

مکاتیب

عبدالله قطب بن محیی

از عرفای قرن نهم





قم/ خیابان ارم/پاساژ قدس/ پلاک ۸۳
تلفن: ۷۷۳۹۵۲۵

بسم الله الرحمن الرحيم

مکاتیب

عبدالله قطب بن محیی

از عرفای قرن نهم هجری



قم - خیابان ارم - پاساژ قدس - طبقه همکف - پلاک ۸۴ تلفن: ۷۷۳۹۵۲۵

مکاتیب

مؤلف / عبدالله قطب

ناشر / انتشارات قائم آل محمد ﷺ

نوبت چاپ / اول - ۱۳۸۴

چاپخانه / نوید اسلام

شمارگان / ۳۰۰۰ نسخه

قیمت / ۴۵۰۰ تومان

شابک: ۲ - ۰۰ - ۸۹۱۱ - ۹۶۴ ISBN: 964 - 8911 - 00 - 2

اِنَّ فيِ ذٰلِکَ لَذِکْریٰ لِمَنْ کانَ لَهُ

قَلبٌ اَو اَلقَی السَّمَعَ وَهُوَ شَهیدٌ

(قرآن کریم، سورهٔ ق (۵۰)، آیهٔ ۳۷)

قطعاً در این سخن برای هر صاحبدل و هر که با

حضور [قلب] گوش فرا دارد، تذکّر و اندرزی است

قالَ الصّادِقُ عَلَيهِ السَّلام:

التَّواصُلُ بَينَ الإِخوانِ فِی الحَضَرِ التَّزاوُرُ، و فِي السَّفرِ التَّكاتُبُ

(اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۴۹۲)

کشّاف حقایق، حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام

فرمود: ارتباط میان برادران، در حضر به دیدار

یکدیگر و در سفر به مکاتبه است

مقدمه

بِسم الله الرَّحمن الرَّحيم

الحمد للهِ رَبِّ العالمين و الصّلاة و السّلام علی محمّد و آله الأطهرين

و لَعنةُ الله علیٰ أعدائهم اَجمعين من الآن اِلیٰ قيامِ يومِ الدّين.

سير تاريخی نگارش مکاتيب عرفانی

نگارش مکاتيب و نامه‌های اخلاقی و عرفانی و نيز پاسخگويی به پرسش‌های اهل سلوک، از سوی علمای اعلام و فقهای عظام و مشايخ طريقت و مربيان روحانی، از دير زمان رايج و بر قرار بوده است و پيشينهٔ آن به زمان اهل بيت عصمت و طهارت سلام الله عليهم اجمعين باز می‌گردد. آن بزرگواران، در نامه‌هايی که برای شيعيان و پيروان خود مرقوم می‌فرموده‌اند، ضمن پاسخگويی به سؤالات مختلف، آنان را به تقوا، ورع و سلوکِ الی الله دعوت و تشويق کرده، دستورالعمل‌های اخلاقی و تربيتی صادر می‌نمودند. که در اين ميان، نامه‌های امام العارفين، حضرت اميرالمؤمنين علی عليه السلام مثل خورشيدی تابان در آسمان معرفت، برای هميشهٔ تاريخ می‌درخشد. بخشی از آن نامه‌ها در کتاب شريف نهج البلاغه آمده است.

و نيز از ديگر ائمهٔ اطهار عليهم السلام نامه‌هايی که در برگيرندهٔ دستورالعمل‌های

زندگی مادی و معنوی بشر است، چون میراث ماندگار به یادگار مانده و بسیاری از آنها در مجموعه‌هایی به طبع رسیده که به مکاتیب یا رسائل معروف است.[۱]

به پیروی از ائمۀ اطهار علیهم السلام، در میان علمای بزرگ اسلام نیز این سنتِ حسنه برقرار بوده است، از آن جمله می‌توان به نامه‌های اخلاقی و عرفانیِ اسوه‌های ایمان و تقوا: ابن طاوس، علامه حلّی، شهید ثانی، خواجه نصیر طوسی، عین القضات همدانی، و نیز در عصر حاضر، به نامه‌های پر محتوا و انسان ساز آیات عظام و فقهای کرام، ملّا حسین‌قلی همدانی، سید علی آقا قاضی، آقا محمد بید آبادی، شیخ محمد بهاری، میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، علامه سید محمد حسین طباطبایی، امام خمینی و دیگر برجستگان علم و عمل رضوان الله علیهم اشاره کرد که جان تشنگان معنویّت و طالبان طریق فلاح و رستگاری را از زلال کوثر قرآنی و عرفانی سیراب می‌سازد. و از آنجاکه حاوی پرتوی از القائات ربّانی است، تا عمق جان‌ها نفوذ و رسوخ می‌کند.

قطب و مکاتیب او از دیدگاه بزرگان

مکاتیبی که هم اکنون در محضر نورانی آن قرار داریم، مجموعه‌ای ارزشمند از نامه‌های اخلاقی ـ تربیتیِ عالم ربّانی، حکیم الهی، حضرت شیخ عبدالله قطب ابن محیی می‌باشد.

مرحوم محمد معصوم شیرازی، صاحب کتاب ارزشمند «طرائق الحقایق» دربارۀ او چنین می‌نویسد: «العارف الودود، قطب ابن محیی بن محمود، جامع علم ظاهر و باطن بوده، آنچه از مکاتیب او دیده شده که به هر کس مرقوم داشته و جواب نوشته، [از] ده هزار بیت [سطر] متجاوز بوده که کسی [آنها را] جمع نموده است».[۲]

---

۱. به عنوان نمونه ر.ک: معادن الحکمة فی مکاتیب الائمه علیهم السلام، علم الهدی محمد بن محسن فیض کاشانی، ۲ جلد، انتشارات اسلامی، قم.

۲. طرائق الحقایق، ج ۳، ص ۱۵۰. و نیز ر.ک: ج ۲، ص ۲۸۹.

محدث بزرگ میرزا حسین نوری در «خاتمه مستدرک» نوشته است: «قطب الدین مشهور به قطب محیی، استاد مولانا جلال دوانی، یکی از مشایخ صوفیه و صاحب مکاتبات معروف به مکاتیب قطب محیی به فارسی می‌باشد، نام او قطب الدین محمد کوشکناری است».[۱]

مرحوم شیخ عباس قمی در دو کتاب خود «هدیة الاحباب»[۲] و «الکنی و الالقاب»[۳] و نیز میرزا عبدالله افندی اصفهانی، در «ریاض العلما»[۴]، شبیه گفتار محدث نوری را ذکر کرده‌اند.

همچنین مرحوم مدرّس تبریزی، صاحب کتاب «ریحانة الأدب» دربارهٔ وی این گونه آورده است: «قطب الدّین، شیخ عبدالله، معروف به قطب ابن محیی بن محمود انصاری خزرجی سعدی، مقیم شیراز که به جهت انتساب به پدرش، به قطب محیی معروف و صاحب مکاتیب معروفه [می‌باشد.] و به نوشتهٔ ذریعه، موافق آنچه از کلمات خودش بر می‌آید، سجاده نشین ارشاد بوده، و در اواخر قرن نهم می‌زیسته، و اوایل قرن دهم را نیز دیده است... سال وفات شیخ عبدالله قطب، به دست نیامد. و فاضل محدّث معاصر، گوید که: قطب الدّین کوشکناری محمد، معروف به قطب المحیی، عالم، حکیم، متکلّم و صاحب مکاتیب فارسی، مشهور به مکاتیب قطب محیی است و استاد ملا جلال دوانی [می‌باشد] و وفاتش در اوایل قرن دهم هجرت بوده است».[۵]

پژوهشگر سخت کوش، علامه محمد قزوینی، که اولین بار دربارهٔ این مکاتیب

---

۱. خاتمه مستدرک، ج ۳، ص ۴۴۸ (ط سنگی رحلی).
۲. ر.ک: هدیة الاحباب، ص ۲۳۹، (امیرکبیر، ۱۳۶۲).
۳. ر.ک: الکنی و الالقاب، ج ۳، ص ۷۴.
۴. ر.ک: ریاض العلما، به نقل از الذریعه، ج ۲۲، ص ۱۳۸.
۵. ریحانة الأدب، ج ۳، صص ۳۰۹ ـ ۳۰۸. و نیز ر.ک: ج ۴، ص ۴۳۷.

تحقیقاتی انجام داده، در کتاب یادداشت‌های قزوینی، تحت عنوان «رسائل قطب ابن محیی» می‌نویسد: «با فحص زیاد در کتب، عجالةً چیزی از شرح حال صاحب این مکاتیب و عصر او و مواطن او، در هیچ جا به نظر نرسید».

وی سپس می‌نویسد: «موضوع جمیع این رسائل، عرفان است، ولی با تقید تام به متابعت از شریعت اسلام.» بعد از آن دربارهٔ قطب می‌نویسد: «مکرر تصریح می‌کند که وی داعیهٔ شیخی یا قطبی و نحو ذلک ندارد. مؤلف، بسیار فاضل و با اطلاع از علوم اسلامیه و فلسفه و کلام بوده و علاوه بر اینها بسیار اهل ذوق و مجذوب و مفتون کتب ارباب حال بوده است.» وی دربارهٔ نگارش مکاتیب می‌نویسد: «از حیث انشاء نیز این کتاب در نهایت سلاست و متانت و به غایت استادانه و فاضلانه و بلیغ و وافی به مراد، بدون اطناب ممل یا ایجاز مخل و به کلی عاری از تکلّف و تصنّع است و اصلاً گویا مطلقاً مؤلف به جنبهٔ تزیین عبارات نپرداخته است و فقط وجههٔ او جنبهٔ معنی و تفهیم مطلب و وفای به مراد بوده است، ولی در عین حال، عبارات او بسیار متین و جزل و به غایت فاضلانه است، از جنس انشاء خواجه نصیر الدین طوسی، در اخلاق ناصری تقریباً. خلاصة الکلام، این کتاب، کتاب بسیار نفیسی است، هم مطلباً و موضوعاً، و هم انشاءاً و تحریراً و بسیار جدی و مطابق ذوق سلیم و بدون تمایل به افراط و تفریط است.»[1]

توجه عالمان بزرگ به مکاتیب قطب

نامه‌های اخلاقی و عرفانی این عالم بزرگ، همواره مورد توجه بسیاری از علمای ربانی قرار داشته و دارد و به‌گونه‌های مختلف، مطالعهٔ آن به علاقه‌مندان توصیه شده

---

۱. یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، (انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۳)، ج ۶، ص ۱۵۸. و نیز ر.ک: مجله یغما، سال ۱۳، شماره پنجم، مرداد ۱۳۳۹، صص ۲۲۵ ـ ۲۳۵.

است. حتی برخی از آنان در آثار خود از آن نامه‌ها نقل کرده‌اند و نیز بعضی اقدام به تلخیص و نشر نامه‌ها نموده‌اند که از آن جمله می‌توان به دو کتاب اشاره کرد:

اول، کتاب «منتخب مکاتیب قطب الدین محیی» است که به وسیلهٔ حکیم بزرگ ملّا محسن فیض کاشانی، به انجام رسیده و در شمار آثار مرحوم فیض نام برده شده است.[۱]

دوم، کتاب «احسن التراتیب فی نظم دُرر المکاتیب» است که توسط عالم ربانی و مجتهد بزرگ، آیت الله ملا حبیب الله شریف کاشانی (م ۱۳۴۰ق) به ترتیب موضوعی تبویب یافته و به چاپ رسیده است.ایشان در مقدمهٔ کتاب مذکور دربارهٔ انگیزهٔ خود چنین می‌نویسد:

«این مجموعهٔ شریفه مرتبی است از درر منثورهٔ برخی از معارف الهیه و مواعظ سبحانیه و مقاصد اخلاقیه، که مشتمل است بر مکاتیبی که فرستاده است به سوی اِخوان خود، قطب الدین بن محیی الدین بن محمود الانصاری الخزرجی السعدی الخرقانی الکوشکناری که از اقطاب عرفای اهل سنت و اجلهٔ فضلای اهل جماعت بوده. و از رسالهٔ او که مسماة است به «ابواب الخیر» که تألیف نموده است آن را در سنهٔ هشتصد و نود و نه از هجرت نبویه، مستفاد می‌شود که او از مشایخ اجازه بوده است. و بالجمله مراتب فضل و کمال او از مکاتیب او معلوم می‌شود، چه مشتمل است بر حقایق و اسراری چند که بسیاری از کتب اهل عرفان از آنها خالی است. و بسیاری از مکاتیبِ کسانی که مدعی مقام قطبیت بوده‌اند مطالعه شده است، اما مکتوبی که مانند یکی از این مکاتیب باشد در وجازت و حسن عبارت و ادای مطالب عالیه، بی تکلف و تصنع به احسن وجهی و اتقن طوری دیده نشده «**المَرءُ مَخبوءٌ تحتَ لِسانِه**» و اگر چه

---

۱. ر.ک: سراج السالکین، ص ۵۷، (مقدمه جویا جهانبخش). و نیز فهرست‌های خود نوشت فیض کاشانی، محسن ناجی نصر آبادی، صص ۱۰۵ و ۱۱۴ و ۲۶۸؛ الذریعه، ج ۲۲، ص ۴۳۸.

او از اهل سنت بوده ولکن به مقتضای «**أُنظُروا اِلیٰ ماقیل و لاتَنظُروا الی مَن قال**» کلمات او که در مواعظ و اخلاق است، پسندیدهٔ اهل حال و ارباب اذواق است و جمعی از عرفای علمای فرقهٔ ناجیهٔ اثنی عشریه رضوان الله علیهم در بسیاری از مطالب خود به کلمات او استشهاد کرده‌اند.»[1]

شهید بزرگوار، سید قاضی نورالله شوشتری، در مواردی چند از کتاب «مجالس المؤمنین» خود، مطالبی از نامه‌های عبدالله قطب را ذکر نموده است، و از آن جمله، یکی از مکاتیب مبسوط او را به طور کامل نقل کرده است.[2]

همچنین عالم ربانی ملّااحمد نراقی در کتاب ارزشمند خود به نام «خزائن» در مواردی برخی از نامه‌های قطب را نقل کرده است، که از جمله در آن کتاب، تحت عنوان مکاتیب ملا قطب، یکی از مکتوبات مبسوط او را به طور کامل آورده است.[3]

و نیز عالم صمدانی و عارف الهی، مولی عبدالصمد همدانی، در کتاب خود «بحر المعارف» از مکاتیب قطب نقل نموده است.[4]

از دیگر عالمانی که اهتمام به نقل و نشر این مکاتیب داشتند، مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی است که در بسیاری از آثار خود، از آن جمله دو کتاب «خزینة الجواهر» و «الجنة العالیه» در موارد زیادی بخش‌هایی از این نامه‌ها را ذکر کرده است.

محدث بزرگ علامه مجلسی نیز به برخی از مطالب قطب استشهاد نموده است، از جمله در تقریر مسئلهٔ امامت، دربارهٔ لزوم امام، در کتاب «حقّ الیقین» می‌نویسد: «قطب محیی الدین شیرازی، که از علمای مشهور شافعیه، و اهل حال صوفیه است، گفته است در مکاتیب خود که: راه بی راهنما نمی‌توان رفت و [سخن کسی که] گفته

---

۱. احسن التراتیب فی نظم درر المکاتیب، صص ۶ـ۲.

۲. ر.ک: مجالس المؤمنین، ج ۱، صص ۵۱۷ـ۵۱۵ و ص ۶.

۳. ر.ک: خزائن، (انتشارات قیام، ۱۳۷۸) صص ۵۵۱ـ۵۵۳.

۴. ر.ک: بحر المعارف، (انتشارات حکمت، ۱۳۷۰) ج ۱، ص ۲۶۱.

است: چون کتاب الله و سنت رسول الله در میان هست، به مرشد چه حاجت است؟ به آن ماند که مریض گوید: چون کتب طب هست که اطبا نوشته‌اند، ما را به اطبا مراجعت نباید کرد. چه این سخن خطا است، برای اینکه نه هر کس را فهم کتب طب میسّر است و استنباط از آن نمی‌توان کرد، مراجعت به اهل استنباط باید کرد، «**وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسولِ وَ إِلى أُولِي الأَمْرِ مِنْهم لَعَلِمَهُ الّذينَ يَستَنبِطُونَه مِنهُم**»[1] [و اگر آن سؤال‌ها را به پیامبر و اولوا الامر از ایشان باز گردانند؛ همانا دانشِ آن، نزد کسانی است که آن علوم را از آنان دریافت کرده‌اند]. کتاب حقیقی صدور اهل علم است: «**بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فی صُدورِ الَّذين اوتوا العلم**»[2] نه بطون دفاتر، چنانکه حضرت امیر علیه السلام فرموده: «**انا كلامُ اللهِ النّاطق و هذا كلامُ الله الصّامت**» [من سخن گویای خداوندم و این قرآن، سخن خاموش خدا است].»[3]

همین استشهاد زیبا و جالب نیز به نقل از کلام قطب در کتاب «مجالس المؤمنین»[4] علامه قاضی نور الله شوشتری و در کتاب «نور ملکوت قرآن»[5] علامه سید محمد حسین حسینی طهرانی آمده است.

مرحوم آیت الله حاج شیخ علی سعادت پرور، استاد بزرگ اخلاق و عرفان، در حوزهٔ علمیهٔ قم، در کتاب «پاسداران حریم عشق» که در ده جلد و دربارهٔ شرح حال مختصر و سخنان ناب و برجستهٔ عرفا و صلحا، از صدر اسلام تاکنون، نوشته است، پس از ذکر شرح حال کوتاهی از ملّا عبدالله قطب، برخی از کلمات او را نقل نموده است. ایشان همواره به شاگردانِ درس اخلاق خود مطالعهٔ مکاتیب قطب را به طور

---

۱. سوره نساء، آیه ۸۳

۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۹.

۳. حق الیقین، علامه محمد باقر مجلسی، ص ۲۲۵.

۴. ر.ک: مجالس المؤمنین، ج ۱، صص ۶ و ۷.

۵. نور ملکوت قرآن، (انتشارات علامه طباطبائی، ۱۴۱۰) ج ۱، ص ۲۴۶ (پاورقی).

مرتب توصیه و سفارش می‌کرده است.

عالم بزرگوار، شیخ آقا بزرگ تهرانی، در موارد متعددی از کتاب «الذریعه الی تصانیف الشیعه» دربارهٔ قطب و مکاتیب او و دیگر آثار وی ـ شامل دیوان،[1] ابواب الخیر،[2] تخمین الاعمار،[3] مفاتیح الغیب و[4]... ـ اطلاعات مفیدی داده است. از جمله در ذیل عنوان «مکاتیب قطب محیی»، نوشته است: «در مکاتیب قطب محیی، قریب به پانصد نامه به فارسی آمده است که برخی را برای عموم و بعضی را برای خواص از مریدان خود در حدود سنهٔ ۹۰۰ نوشته است. از محتوای برخی نامه‌ها بر می‌آید که او در شهر شیراز سکونت داشته و سپس از آن جا به محلی که خود احداث کرده بود و اِخوان آباد نامیده بود منتقل گردیده است. وی بسیاری از پیروان را در اِخوان آباد جمع کرد و شخصی را با عنوان شیخ الاخوان، جهت نظارت بر حالات روحی و دینی آنان مشخص نمود و نیز همو کارگزار آنها در امور معیشتی بود. در یکی از نامه‌ها بدین مضمون آمده است که احراز ایمنی از وعدهٔ عذابی که در حدیث «**مَن ماتَ و لَمْ یَعرِف امامَ زمانِهِ ماتَ میتَةَ الجاهلیة**» ذکر شده، حاصل نمی‌گردد مگر با تمسّک به امام، زیرا امام همانند کشتی نجات در دریای موّاج می‌باشد که هر کس به آن چنگ نزند، در دریای هواهای نفسانی غرق گشته و تمساح شبهات، او را می‌بلعد.

آشنا هیچ است اندر بحر روح — چاره اینجا نیست جز کشتی نوح
مصطفی فرمود آن شاه رسل — که منم کشتی در این دریای کل
یا کسی کو در بصیرتهای من — شد خلیفه راستی بر جای من

و اگر امام نه از مهام انام است، چرا چهارم [از] چهار چیز است که در قبر، شخص

۱. ر.ک: الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۹، ص ۸۸۴.
۲. همان، ج ۱، ص ۷۸.
۳. همان، ج ۴، ص ۱۴.
۴. همان، ج ۲۱، ص ۳۰۴.

را از آن پرسند. و نیز قطب در جای دیگر به لزوم شناخت امام و اینکه امامت، سومین اصل در پی دو اصل توحید و نبوت است، تصریح نموده است. و در یکی از نامه‌های خود، فرمودهٔ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دربارهٔ امیر المؤمنین علیه السلام، آورده است که فرمود: «**عليٌ عليه السلام مَمسوسٌ فی ذاتِ الله**». او همچنین در مکتوب موسوم به «ابواب الخیر» ده باب در مورد اعمال و آداب یادآور شده و در پایان دهمین آنها ذکر کرده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در رؤیا به او دستور داده که در طریقهٔ [تصفیه نفس] وارد گردد. او در پی آن، به بلاد حجاز و حمص مسافرت نموده، و با شخصی ملاقات کرده و او این دستور العمل‌های ده گانه رابه وی آموخته و اجازه داده است که به دیگران نیز تعلیم دهد.»[1]

شیخ آقا بزرگ تهرانی، به دنبال مطالب مذکور، قسمت‌های کوتاهی از نامه‌های قطب را در حدود دو صفحه آورده و سپس مطالبی دربارهٔ قطب و مکاتیب او از چند کتاب دیگر نقل می‌کند و آن گاه به معرفی نسخ خطی مکاتیب اشاره دارد.[2]

در این جا ذکر این نکته لازم است که بعضی از بزرگان، ملّا عبد الله قطب را یکی از مشایخ صوفیه معرفی کرده‌اند. باید توجه داشت که متصوفه و صوفیه به معنای مصطلح امروزی، با صوفیه در قرن‌های پیشین فرق‌های بسیاری دارد، قطب نه تنها پیرو بدعت‌های متصوفه و آداب غیر شرعی آنها نبوده، بلکه با آنها به شدت مخالفت می‌کرده، چنانکه در نامهٔ ۱۷۳ اشاره نموده است.

علامه شهید مطهری در این زمینه نوشته است: «تا قرن دهم شخصیت‌های علمی و فرهنگی عرفانی همه جزء سلاسل رسمی تصوفند، و اقطاب صوفیه شخصیت‌های بزرگ فرهنگی عرفان محسوب می‌شوند و آثار بزرگ عرفانی از آنها است. از این به

---

۱. الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۲۲، صص ۱۳۶ و ۱۳۷؛ با تلخیص.
۲. ر.ک: همان، صص ۱۳۸ و ۱۳۹.

بعد شکل و وضع دیگری پیدا می‌شود. دیگر اقطاب متصوفه، همه یا غالباً، آن برجستگی علمی و فرهنگی پیشینیان را ندارند، و شاید بشود گفت که تصوف رسمی از این به بعد بیشتر غرق آداب و ظواهر و احیاناً بدعت‌ها می‌شود».[۱]

نگاهی گذرا به مکاتیب قطب

کتاب مکاتیب شیخ عبدالله قطب، که شامل مجموعهٔ بزرگی از نامه‌های عرفانی[۲] او می‌باشد، میراث ماندگار و گنجینه‌ای کم نظیر در اخلاق، عرفان و ادب فارسی به شمار است. آنچه در نگارش مکاتیب جناب قطب محیی، بیش از همه جلوه نمایی دارد، پختگی نثر و فخامت آن است که انصافاً در کم‌تر نمونه‌ای از آثار عالمان به چشم می‌خورد. شیوایی و ملاحت خاصی که با این فخامت همراه شده، خواننده را در پی می‌کشد و جلوه‌های جذب و شوق را به نمایش می‌گذارد. استفادهٔ بجا و فراوان از چاشنی‌های کلام، همچون اشعار ناب از بزرگان ادب ایران؛ و نیز بهره‌وریِ به هنگام از کلام تابناک پیشوایان عترت، این اثر را خواندنی‌تر و فخیم‌تر ساخته است. استفاده از صنایع گوناگون لفظی و معنوی، همچون سجع و جناس و مراعات نظیر، نیز به فراوانی در این نامه‌های گوهرین به چشم می‌آید. مجموعهٔ این عوامل و موارد دیگر که ذکرشان به درازا می‌انجامد، این نامه‌ها را بس نافذ و اثر گذار نموده است، به گونه‌ای که کم خواننده‌ای می‌تواند از سیطره و نفوذ این کلام بر کنار بماند.

یکی دیگر از مهم‌ترین ویژگی‌های مکاتیب، برداشت های جذاب، از آیات قرآن

---

۱. آشنایی با علوم اسلامی، کلام و عرفان، ص ۱۲۲؛ و نیز ر.ک: حکمت الهی، مهدی الهی قمشه‌ای، ج ۱، ص ۲۷۶.

۲. تعداد این نامه‌ها تا رقم ۷۸۳ گفته شده است. ر.ک: عرفان و ادب در عصر صفوی، دکتر احمد تمیم داری، (انتشارات حکمت، ۱۳۷۳)، صص ۱۴۵ ـ ۱۴۹. تاریخ نظم و نثر فارسی، سعید نفیسی، ج ۱، ص ۶۲۱، بزرگان جهرم، محمد کریم اشراق، (خیام، ۱۳۵۱) ص ۱۷۴.

کریم است که نشانگر تدبّر ملّا عبدالله قطب در قرآن می‌باشد.

این مجموعهٔ نفیس، رشحه‌ای از رشحات اقیانوس متلاطمِ قلبی آتشین و جانی بی قرار است که گویی با قلم عشق و مرکّب شوق بر صحیفهٔ جان‌های مشتاق و قلوب سالکان و طالبان کمال، نگاشته شده است. و از طرفی نیز، صورت قدسی و حقیقت ملکوتی مغفول انسان را، از پس حجاب‌های ظلمانی و نورانی، هویدا و آشکار می‌سازد و عهد الست را یادآور می‌گردد؛ به گونه‌ای که انسان بی تابانه و عاشقانه به سوی معرفت و رؤیت جمال جمیل و لقای خویشتنِ خویش حرکت کرده و در این راه پای از سر نمی‌شناسد.

ملّاعبد اللّه قطب، با نفس مسیحایی خود، در کسوت عارفِ مقیم در منزل سلامت است، و به شکرانهٔ آن، دست مستان شراب غفلت را گرفته و بانگ بر می‌آورد که به خویش بازگردید و چهرهٔ دل آرای خود را مشاهده کنید و صحیفهٔ ذات نورانی خود را بخوانید و از بیت مظلم و موحش و بتکدهٔ تاریک و مهلک نفس بیرون آیید. و هموست که فریاد می‌زند:

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود — زهر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوزه، عروسِ هزار داماد است
که‌ای بلند نظر شاهبازِ سدره نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
تو را ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر — ندانمت که در این دامگه چه افتاده است[۱]

قطب در این نامه‌ها، در مسند راهنمایی دلسوز، طبیبی حاذق، سالکی راه رفته و عارفی مقیم در موطن تمکّن، طالبان سیر و سلوک را مخاطب قرار داده، آنها را به سوی سرچشمهٔ شراب طهور و حیات طیبّه و لقای حضرت محبوب فرامی‌خواند.

روش تربیتی قطب و تأثیر قلم روحانی و ملکوتی او در این مکاتیب عرشی چنان گیرا است که انس با عبارت‌های جذاب و محتوای جان بخش آن، آدمی را از دار

---

۱. دیوان خواجه حافظ شیرازی، به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، ص ۱۹.

شرور و ظلمتکدهٔ غرور، به دار نور و سرور و میهمانی عرشیان منتقل می‌سازد.

آری! مفاد بیشتر نامه‌های او یادآور ذکر الهی است که آرام بخش دل‌های رمیده و جان‌های افسرده و مضطرب می‌باشد. «**اَلا بِذکرِ اللهِ تَطمَئِنّ القلوب**» چرا که هر عالم ربّانی که فانی در حق شد، کلام او و قلم او و اشارهٔ او، مُذَکِّر ذکر الهی خواهد بود.

این همه آوا، از آنِ شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود

در مکتب امام عارفان

گویی ملّا عبد الله قطب از مکتب امام علی بن ابی‌طالب سلام الله علیه درس زهد و عرفان آموخته، همو که در نهج البلاغه فریادش بلند است: «**اَلاٰ حُرٌّ یَدَعُ هـذه اللُّـماظَةَ لِأَهْلها؟ إِنَّهُ لَیسَ لِأنفُسِکُم ثَمن اِلّا الجنّةَ، فَلاٰ تَبیعُوهاٰ إِلّاٰ بِها**»[1]؛ آیا آزاد مردی نیست که این لقمهٔ جویده شدهٔ [دنیا] را به اهلش واگذارد؟ به درستی که برای جان شما قیمتی جز بهشت نیست، خود را به غیر آن مفروشید.

و هم ایشان فرموده است: «**وَ اللهِ لَدُنیاٰکُمْ هٰذه اَهْوَنُ فی عَینی مِنْ عِراقِ خِـنزیرٍ فـی یَـدِ مَجذوم**»؛[2] به خدا سوگند این دنیای شما در نظر من، از استخوان خوک تهی از گوشت که در دست شخص جذامی باشد، بی ارزش‌تر و پست‌تر است.

البته امام المتّقین، دنیای منهای آخرت را، به شیعیان و دوستان خود، این‌گونه معرفی فرموده است. و این غیر از دنیایی است که مزرعهٔ آخرت و بازار عقبیٰ است؛ دنیایی که امام علی علیه السلام آن را در جای دیگر، جایگاه تجارتِ دوستان خدا و محلّ نیایش و سجده گاه ایشان و سرای راستی و صفا معرفی نموده و می‌فرماید: «**اِنّ الدّنیا دارُ صدقٍ لمَن صَدَقَها... و مسجدُ اَحبّاءِ الله و مَهبطُ وحیِ الله وَ مَتْجَرُ اولیاءِ الله.**»[3]؛ دنیا خانهٔ

---

۱. نهج البلاغه، حکمت ۴۵۶.

۲. همان، حکمت ۲۳۶.

۳. همان، حکمت ۱۳۱.

دوستی و درستی است، برای کسی که از آن در راه راست استفاده کند، و مسجد دوستان خدا و محل نزول وحی خدا و تجارتخانهٔ اولیای خدا است. در این جا باید گفت: اگر قرار باشد شرحی بر کلمات نورانی امام العارفین، امیر المؤمنین علی علیه السلام در نهج البلاغه، دربارهٔ دنیا و آخرت و ضرورت احتراز و اجتناب از دنیا نوشته شود، بی شک نامه‌های ملّاعبدالله قطب، جزءِ بهترین شرح‌های آن خواهد بود.

قطب ابن محیی در نگاهی کوتاه[۱]

شخصیت، آثار و اقدامات شیخ عبد الله قطب با همهٔ اهمیتی که در تحولات فکری ایالت فارس دارد تاکنون ناشناخته مانده است. او از معدود نویسندگان عارف قرن نهم می‌باشد که نامش در تذکره‌ها نیامده است. هر چند مورّخان هم‌معصر او و از آن جمله «روز بهان خنجی» در «عالم آرای امینی»[۲] و نیز «مصلح الدین لاری» در «مرآة الادوار و مرقاة الاخبار»[۳] او را از بزرگان و مشاهیر فارس دانسته‌اند.

تاریخ تولد و وفات او بر ما معلوم نیست، اما با توجه به شواهد موجود می‌توان گفت که قطب بن محیی، بین سال‌های ۸۳۸ تا ۹۰۹ هجری قمری می‌زیسته است. و فرزند محیی الدین کوشکناری لاری و استاد حکیم معروف ملا جلال الدین دوانی (۸۳۰ـ۹۰۸ هـ . ق) است.[۴] ملّا عبد الله قطب شاگرد شیخ زین الدین جعفر خوافی

---

۱. این قسمت با استفاده از مقالهٔ «بررسی آثار و احوال قطب بن محیی کوشکناری لاری، بنیانگذار قطب آباد» اثر آقای محمد باقر وثوقی است، مندرج در مجله «فارس شناخت»، سال چهارم، شماره ۶، تابستان ۱۳۸۱، صص ۵۴ـ۷۰، نگارش یافته است.

۲. ر.ک: عالم آرای امینی، تصحیح جان وود، ۱۹۹۲ م، ص ۳۶۸.

۳. ر.ک: مرآة الادوار و مرقاة الاخبار، نسخه خطی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۴. دربارهٔ اینکه جلال الدین دوانی، شاگرد قطب بوده یا شاگرد پدر او، اختلاف نظر وجود دارد. ر.ک: بزرگان جهرم، محمد کریم اشراق، صص ۱۷۹ و ۱۸۳؛ سبع رسائل، جلال الدین دوانی، (مقدمهٔ دکتر تویسرکانی)، ص ۵۴؛ وقایع السنین والاعوام، خاتون آبادی، ص ۴۴۲.

خراسانی بوده و از نواده‌های سعد بن عباده خزرجی انصاری ـ از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ـ می‌باشد.

از ابتدای زندگی قطب اطلاع اندکی در دست است، او در یکی از نامه‌های خود اشاره‌ای کوتاه به مهاجرت خود از خُنج نموده است. خنج در قرن هشتم و نهم قمری به عنوان یکی از پایگاه‌های مهم فکری، به تربیت علما و اندیشمندان پرداخته است. در نیمهٔ دوم قرن نهم هجری، ظهور طبقه‌ای از علما از مهاجرین نواحی ساحل خلیج فارس و از منطقه‌ای به نام کوشکنار به رهبری عبدالله قطب بن محیی در خنج شرایط ویژه‌ای را به وجود آورد.

پس از مدتی و بنا به دلایلی، ادامهٔ زندگی برای او در آن جا میسر نبود و ناگزیر به جهرم هجرت نمود. شواهد نشان می‌دهد که در قرن نهم، جهرم به عنوان یکی از مراکز تبادل کالا و همچنین محل فعالیت علما، به تدریج جانشین خنج شده است. مهاجرت قطب بن محیی، به جهرم نیز در همین راستا صورت پذیرفت.

فعالیت‌های تبلیغی او و پیروانش، از همان ابتدا در این شهر، واکنش بعضی را برانگیخت و اقامت او در جهرم مقاومت شدید برخی از گروه‌های اجتماعی آن دیار را باعث شد که قطب از آنان به نام عمومی جماعت فُساق یاد کرده است. فشارها و تضییقات در جهرم بر او و یارانش به حدی شدت یافت که قطب ناگزیر گردید به شیراز مهاجرت نماید. او در مدت کوتاهی در فارس از شهرت بسیاری برخوردار شد. در آن زمان منطقهٔ فارس همواره در اغتشاش و نا امنی بود و باعث شورش‌های گسترده در این ناحیه می‌شد که یکی از قربانی‌های ادامهٔ آن حوادث، شهادت صدرالدین محمد دشتکی، عالم بزرگ و مشهور شیراز بود که به جرم رهبری مبارزین به قتل رسید و شهید شد.

نا امنی‌ها و تنگناهای موجود باعث شد تا قطب برای گریز از این شرایط سخت و ایجاد امنیت کافی برای پیروانش، طراحی و ساخت شهرکی در نزدیکی جهرم، جهت

اسکان آنها را به مرحلهٔ عمل در آورد.

این محل در چهار فرسنگی شمال شرقی جهرم در نظر گرفته شد و خود او این مکان را «اِخوان آباد» نامید و خبر مهاجرت جمعی از یارانش را به اِخوان آباد، با این عبارت به دشمنانش اعلام نمود: «ای جماعت فساق! شما را مژده که زود است که اِخوان به اِخوان آباد می‌روند و هفته، هفته بلکه ماه، ماه روی شما نمی‌بینند، چرا که چنین معلوم می‌شود که نماز جمعه آن جا فرض نیست، با آن که امید از آن بریده نیست که آن جا چندان کسی باز دیده شوند که نماز جمعه توان گزارد. آن گاه شهر برای شما خالی می‌شود، از آن پس از شما که به چنگ و چغانه و دف و ترانه شراب مستانه خورید و پردهٔ شریعت هر چند توانید درید، از چنگ ما رهیدید، اما از چنگ خدای عزّوجلّ رهایی ندارید، مگر توبه کنید و باز گردید».[1]

به رغم فشارها و تهدیدها، قطب از انجام مقصود باز نایستاد، در حالی که در شیراز اقامت داشت، با بهره گیری از نفوذ و قدرت معنوی و مادی خود، یارانش را برای ساختن خانه و کاشانه در محل جدید حمایت می‌کرد. در همان حال به شیوهٔ خاصی از طریق ارسال نامه‌های متعدد به «اِخوان آباد»، یارانش را راهبری می‌نمود. شواهد نشان می‌دهد که طرح قطب و یارانش، با همهٔ موانع و مشکلات، با موفقیت تمام به اجرا در آمد و در نیمهٔ دوم قرن نهم هجری، فارس شاهد تولد یک مجتمعِ شهریِ جدید بود که ساکنان آن را افرادی متمکن و مؤمن به اعتقادات خود تشکیل می‌داد.

شیخ عبدالله قطب ابن محیی یکی از معدود رهبران فکری و دینی است که با روش مخصوص به خود و از طریق نگارش انبوه مکاتبات اخلاقی ـ علمی، به رهبری و ادارهٔ اجتماع اقدام نموده است. و از سوی دیگر مبلغین او در نواحی مختلف فارس و سواحل خلیج فارس، پراکنده می‌شدند و به تبلیغ ایده‌های رهبر خود می‌پرداختند.

---

۱. نقل از همین کتاب، نامهٔ شمارهٔ ۳۴۹، ص ۷۳۳.

محتوای برخی از مکاتبات او نشان از چرخش وی در تمایلات مذهبی و نزدیکی اندیشهٔ او به تفکرات شیعی دارد. آیا او نیز همچون برخی اندیشمندان بزرگ، در پایان عمر خود، گرایش به اندیشه‌های شیعی پیدا نموده است؟ چرا که در تفکر مذهبی قطب و پیروانش، احترام و عشق و ارادت به ائمهٔ اطهار و چهارده معصوم دیده می‌شود و محتوای بیشتر مکتوبات او نیز که مستفاد از روایات اهل‌بیت است، نشان از نزدیکی تفکرات مذهبی و سیاسی او به اندیشه‌های شیعی دارد. شاید او نیز مانند عالم بزرگ معاصرش ملّا جلال دوانی در اوایل عمر، سنی مذهب بوده، ولی بعدها به مذهب شیعهٔ امامیه پیوسته است.[1] تحلیل دقیق و منطقی این برداشت، به مطالعه و تحقیق بیشتر و عمیق‌تری نیازمند است. با توجه به اینکه امکان دارد او در موضع تقیه بوده است.

به هر حال این عارف بزرگ پس از عمری تعلیم و تدریس، سال‌های پایانی عمر خود را در شهرکی که با درایت و مدیریت خود ساخته بود، به‌سر برد و به تربیت شاگردان بسیاری پرداخت که به او اعتقاد و ایمان کامل داشتند و با حمایت جدی و پیگیرانهٔ او، این شهر از رونق و اعتبار خاصی در فارس برخوردار شد، و در حیات بینانگذارش به «قطب آباد» شهرت یافت. هدف اصلی او به وجود آوردن مدینهٔ فاضله‌ای بود که در آن، شهروندانش شرایط لازم برای رسیدن به کمال را تجربه کنند. او توانست با همکاری و همدلی یارانش، موفق به اجرای اهداف خود شده و حداقل در حیات خود شاهد به ثمر نشستنِ آرزوهایش باشد، هرچند به گونهٔ محدود.[2]

در این جا تذکر این نکته نیز مناسب است که صاحب مکاتیب، گذشته از مقام

---

۱. فلاسفهٔ شیعه، شیخ عبدالله نعمه، ترجمه سید جعفر غضبان، (انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۶۷) ص ۲۴۶.

۲. برای آگاهی بیشتر از شرح حال او رجوع شود به: مجله فارس شناخت، سال چهارم، شماره ۶، صص ۵۴ - ۷۰؛ و نیز بزرگان جهرم، محمد کریم اشراق.

حکمت و عرفان، در شعر و ادب نیز جایگاه عالی داشته و یکی از شعرا و ادبای کم نظیر در خطهٔ فارس بوده است. وی اشعار بسیاری را سروده و دیوان شعری از او به جا مانده است.[۱] بسیاری از اشعاری که در مکاتیب وی آمده از خود او می‌باشد.

اندیشهٔ سیاسی و اجتماعی قطب در بینش عرفانی

شیخ عبدالله قطب، عالمی است عارف، وی اساس سلوک و سیر عملی خود را، خرد ورزی و دانشِ منّور به نور وحی می‌داند، نه صرفاً مطالب ذوقی مادون عقل که گاه ممکن است به گونه‌ای به حسّ و طبیعت و حالات انفعالی و احساسات بشری نزدیک باشد. البته بی گمان، او ذوق عالی عرفانی ما فوق عقل را که چشیدن حقایق و معانی است، نه تنها جایز بلکه هدف قصوای انسان می‌داند. ذوق مادون عقل و ذوق در مقام تلوین در نظر او پسندیده نیست، لیکن ذوق متمکنین را ستوده و ممدوح می‌داند، بلکه خود صاحب علم الأذواق عالی عرفانی بوده است.

ملّا عبدالله قطب شاگردان و مریدان خود را به کسب و کار و تلاش، تحصیل علم، سیر و سلوک و ریاضات شرعی، سعی در اصلاح امور اجتماع مسلمین، حضور مثبت و پویا در جامعه و احیای سنّت نبوی صلی الله علیه و آله دعوت کرده و در این رابطه راهکارهای عملی ارائه داده است.

وی عارفی راستین است که دربارهٔ مشکلات جامعه، در ابعاد مختلف اخلاقی، علمی، معنوی، روابط اجتماعی و حتی امور اقتصادی و معیشتی، نه تنها بی‌تفاوتی را بر نمی‌تافته، بلکه به شدت حساس، متعهّد و فعّال بوده است. این حساسیّت و اهتمام، از مجموعهٔ نامه هایش پیدا است. وی نسبت به طهارت و سلامت اجتماع مسلمین، بسیار احساس وظیفه می‌نموده، لذا شخصاً به اقامهٔ امر به معروف و نهی از منکر و

---

۱. ر.ک: تذکرهٔ روز روشن، مولوی محمد مظفر حسین صبا، (تهران، ۱۳۴۳)، ص ۶۶۳، و نیز الذریعه، ج ۹، ص ۸۸۴؛ هفت اقلم، (ط علمی، تهران)، امین احمد رازی.

اجرای حدود الهی و تعزیرات می‌پرداخته و تسامح و تساهلِ تحمیلی بر دین و دینداری را روا نمی‌دانسته، نسبت به دوستان خدا تولّی و نسبت به دشمنان تبرّی می‌جسته است.

شیخ عبدالله قطب، عمر شریف خود را صرف تهذیب و تصفیهٔ اخلاقی و رشد علمی و عقلانی افراد جامعهٔ خویش نموده و با بدعت‌های صوفی نمایانِ کج فهم که احیاناً انزواطلبی منفی، بی تفاوتی نسبت به امور سیاسی مسلمین را رویهٔ خود کرده بودند، به شدت مخالف بوده و با آنها برخورد می‌کرده است.او صوفیان دکان‌دار، یعنی متصوفین را سخت نکوهش نموده و با فیلسوف نمایان یعنی متفلسفینِ دور از سفرهٔ وحی و مصباح نبوت، سر ستیز داشته است.

در بین عرفای بزرگ، کثیری از دانشمندان و خردمندان فرزانه هستند که ضمن پایبندی به آداب سیر و سلوک و اصول عرفان نظری و عملی، خود از مصلحان بزرگ محسوب می‌شوند. چنانکه در عصر حاضر حضرت امام خمینی، این فقیه بزرگ، مِهر سپهرِ معرفت و پرچمدار عرفان علمی و عملی، از مصلحان بزرگ محسوب می‌شود. او دربارهٔ فلسفه و هدف تشکیل حکومت در اسلام می‌فرمود: «مقصد اسلام رساندن عالم طبیعت به مرتبهٔ توحید است... اسلام طبیعت را مهار می‌کند برای واقعیت و همه را به وحدت و توحید می‌برد.»[۱]

بلی! عارف غیور موحد در سبیل محبّت، بر نمی‌تابد که در مملکت محبوب، کسی غیر از محبوب تصرّفی نماید، هر گونه حکومت و تصرف غیر محبوب در مملکت محبوب، از نظر عارف موحّد، غیر مشروع و باطل است و لاجرم از میان برداشتنی. لذا بسیاری از عارفان کامل و واصلان به مقام توحید جمعی، هرگاه زمینه و اقتضا و آمادگی، در جامعه پدید می‌آمد، به مقابله با حکومت‌های جور و باطل می‌پرداختند.

بی شک در بینش سیاسی و تاریخ اندیشه و تحولات سیاسی ـ اجتماعیِ اسلام،

---

۱. صحیفهٔ نور، ج ۸ ص ۶.

علاوه بر اندیشه‌های فقهی، اندیشه‌های عرفانی نیز تأثیرات خود را داشته و دارد. تأثیرات متقابلِ عرفان و سیاست، عرفان و اصلاحات اجتماعی، از مقولاتی است که بر اندیشمند مدقق پوشیده نیست. آری در اسلام ناب محمدی اندیشه‌ها و تحولات سیاسی ـ اجتماعی، از اندیشه‌های عمیق عرفانی تفکیک‌پذیر نیست، مگر در نزد نظریه پردازان عرفان سکولار و الهیّات لائیک.

اساساً، هدف و فلسفهٔ حکومت، در نگاه قطب و هر عالم خبیر و عارف حکیم، ایجاد مدینهٔ فاضله‌ای است که بستر تحققّ توحید در فرد و اجتماع باشد. زیرا اصول و مبانی عرفانی توحیدی به ما می‌آموزد: همچنانکه خداوند قادر، قوانین هستی و خلقت را در بعد تکوینی مقرر فرموده، وضع قوانین تشریعی در ابعاد مختلف فردی و اجتماعی و در نهایت سیر دادن انسان به فلاح و رستگاری ابدی نیز فقط به دست او است. توحید که اصل و ریشهٔ بینش عرفان اسلامی است، منشأ همهٔ تحولات فردی و اجتماعی محسوب می‌شود. این آموزه‌های عرفان دینی و توحیدی است که حریّت و آزادی واقعی را برای بشر به ارمغان می‌آورد، و طبق همین اصول مترقّی عرفانی است که همهٔ انسان‌ها فقط باید در برابر اوامر الهی تسلیم و عبد باشند و هیچ انسانی حق حاکمیت و وضع قوانین و تحمیل آنها را بر انسان‌های دیگر ندارد، مگر اینکه اطاعت او اطاعت از خداوند باشد.

هدف انبیا از تشکیل حکومت، بسط و گسترش توحید و ارزش‌های والای آن بوده که با ظهور آخرین وصیّ پیامبر ما صلی الله علیه و آله، یعنی حضرت امام عصر عجّل الله فرجه به شکل تمام و کمال، تحقق می‌پذیرد و طبق آموزه‌های قرآن و عرفان، حرکت تاریخ و جامعهٔ بشری به همین سمت است. بگذاریم و بگذریم، که در این مقدمه جای بررسی و بحث دربارهٔ این مطلب گسترده نیست.

به هر حال، ملا عبدالله قطب، عارفی راستین است که اصلاح و تهذیب و رشد عقلانی جامعهٔ مسلمین و تشکیل مدینهٔ فاضلهٔ نبوی صلی الله علیه و آله را وجههٔ

همت خود قرار داده بود.

یکی از محققان و عرفان پژوهان، در این باره معتقد است: اینکه در داعیهٔ قطب احیای سنت رسول الله اعلام شده و وی در ضمن ارشاد اخوان، آنها را به کوچ کردن به «اِخوان آباد» و بریدن از صحبت فسقه تحریض می‌کند، نشان می‌دهد که اقدام در ایجاد یک نهضت اخوت، می‌بایست به نوعی نهضت مقاومت در مقابل دواعی حاکم بر جوّ عصر او مسبوق بوده باشد.[1]

او در جای دیگر می‌نویسد: «این نهضت در واقع بیشتر طرح یک نوع مدینهٔ فاضله را در بر دارد و وجود آن از رسائل قطب بن محیی مستفاد می‌شود.»[2]

چاپ‌های پیشین مکاتیب

مکاتیب قطب تاکنون سه بار به چاپ رسیده است. اولین بار به سال ۱۳۳۷ هجری قمری و در مطبعهٔ احمدی در شیراز که به ضمیمهٔ کتاب اوصاف المقربین انجام شده است. سپس در فروردین سال ۱۳۳۹ شمسی و با عنوان «مکاتیب فارسی عبدالله قطب شیرازی» توسط کتابخانه احمدی در شیراز و با همکاری کتابخانه ابن سینا در تهران به طبع رسیده است، که حاوی ۱۱۲ نامه می‌باشد. و آخرین چاپ آن به سال ۱۳۵۶ خورشیدی و با عنوان «مکاتیب عبدالله قطب بن محیی» به شکل زیبایی به وسیلهٔ مؤسسهٔ انتشارات و چاپخانه دانشگاه تهران انجام پذیرفته که بسیار کم یاب و دور از دسترس علاقه‌مندان آن بود و عدهٔ بسیاری از مطالعهٔ آن محروم بودند. و اکنون چاپ جدید آن تقدیم علاقه‌مندان می‌گردد.

در این جا لازم است از اهتمام مراکز علمی و فرهنگی مذکور، و نیز از مساعی

---

۱. ر.ک: دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، (امیر کبیر، ۱۳۶۲)، ص ۷۷.
۲. همان، ص ۷۶.

عزیزان و بزرگانی که بذل همت نموده و رنج تحقیق را متحمل شده‌اند، به ویژه از محقق ارجمند، سید الاعلام آقای محمد جعفر باقری که خالصانه اقدام به تحقیق و چاپ و نشر این نامه‌ها نموده‌اند، قدردانی و سپاسگزاری به عمل آید، سعیشان مشکور باد.

متأسفانه چاپ‌های پیشین، فاقد شرح حال نویسندهٔ مکاتیب بوده و اطلاعی از چگونگی زندگی، آثار و اقدامات او ارائه نگردیده است. چون شرح حال شیخ عبدالله قطب توسط تذکره نویسان و مورخان ثبت و ضبط نشده و گویی مغفول واقع شده است.

نسخ خطی مکاتیب

از مکاتیب قطب، نسخ خطی بسیاری موجود است که در کتابخانه‌های معتبر ایران و خارج از آن نگهداری می‌شود. در ایران از جمله در کتابخانه‌های شهرهای تهران، قم، مشهد، شیراز، یزد، همدان و... و در کشورهای دیگر، از جمله در کتابخانه‌های شهرهای نجف، لندن، کمبریج، بنگال و نسخ فراوانی وجود دارد.

نسخه‌هایی که تاکنون شناخته شده قطعاً بیش از یکصد نسخه می‌باشد، اعم از نسخی که شامل چند نامهٔ محدود و یا حتی حاوی یک نامه می‌باشد، تا اینکه ۵۰۰ یا به قولی تعداد ۷۸۳ نامه را شامل می‌شود. از آن جا که ذکر مشخصات این نسخه‌ها از حوصلهٔ این مقدمه خارج است، از این‌رو فقط به ذکر منابع فهرست مشخصات و محل نگهداری نسخه‌های خطی مکاتیب اکتفا می‌گردد:

۱ـ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، ج ۲، صص ۱۴۴۵ ـ ۱۴۴۷.

۲ـ فهرستواره کتابهای فارسی، احمد منزوی، ج ۸، صص ۹۵۴ـ۹۵۵.

۳ـ بزرگان جهرم، محمد کریم اشراق، صص ۱۶۵ ـ ۱۷۲.

۴ـ راهنمای فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ج ۱، ص ۲۹۲.

۵ـ الذریعه الی تصانیف الشیعه، شیخ آقا بزرگ تهرانی، ج ۲۲، ص ۱۳۸.

۶ـ مکاتیب ملّا عبدالله قطب ابن محیی، چاپ دوم، با تصحیح و تعلیقات سید محمد جعفر باقری، صص ۷۲/ ۱۱۶۰ ـ ۷۳/ ۱۱۶۰.

البته نسخه‌هایی که در منابع مذکور معرفی شده است، غیر از آنهایی است که در مجموعه‌ها و جُنگ‌های خطی موجود می‌باشد و به صورت مستقل در فهرست‌ها ذکر و معرفی نشده است.

تذکر چند نکته

۱ـ هدف اصلی از طبع و نشر این نامه‌ها بیش از هر چیز، جنبه‌های اخلاقی و مواعظ آنها می‌باشد، که با تازیانهٔ سلوک به تربیت نفوس مستعد می‌پردازد. در میان برخی از نامه‌ها گاهی به مسائل کلامی و غیره اشاره شده است، اما چون نویسنده قصد پرداختن مبسوط به آن مسائل را نداشته، از این‌رو با حذف مقدماتِ علمی، فقط به رئوس مطالبی اشاره نموده و ممکن است برای مبتدیان نارسا باشد. لذا خوانندگان گرامی برای پی‌گیری مبسوط آن مسائل، باید به کتب فنی و تخصصی مراجعه نمایند؛ چنان که در برخی موارد، در پاورقی اشاره نموده‌ایم و ایشان نیز در پایان‌نامهٔ هفدهم متذکر شده است. بدیهی است که اگر نگارندهٔ نامه‌ها می‌خواست که به این مسائل به گونهٔ مستقل بپردازد، قطعاً به همان زیبایی و دقت نامه‌ها، به تبیین و توضیح عالمانهٔ آنها نیز می‌پرداخته است.

۲ـ نویسندهٔ مکاتیب عالم بزرگ و منصف عامه و محبّ اهل بیت علیهم‌السلام بوده، و گرایش‌های شیعیِ وی در لابلای مطالب و فرازهای بسیاری از این نامه‌ها به

خوبی مشهود است.[1] او در نگارش نامه‌ها از فرمایشات ائمهٔ هدیٰ علیهم السلام، به ویژه کلمات دُرربار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، در موارد بسیاری استفاده کرده و از آن بزرگواران به عنوان ائمهٔ طاهرین یاد نموده است.

۳ـ مجموعهٔ مکتوبات حاضر قبلاً توسط دانشمند محترم آقای سید محمد جعفر باقری، با چند نسخهٔ خطی مقابله شده و اضافات دیگر نسخ، داخل پرانتز قرار گرفته است. و نیز در مواردی که کلمه‌ای داخل کروشه ـ به شکل [ ] ـ آمده، جهت سهولت فهم خوانندگان می‌باشد و از ویراستار است. همچنین توضیحات کوتاهی که در پاورقی برخی صفحات آمده است.

۴ ـ چون ترجمهٔ آیات مورد استشهاد، در متن نامه‌ها نیامده بود، لذا ترجمه آیات شریف را با استفاده از ترجمهٔ دانشمند و استاد محترم آقای محمد مهدی فولادوند در پاورقی‌ها آورده‌ایم.

۵ ـ در پایان کتاب برای تسهیل فهم برخی مطالب نامه‌ها، معنای واژه‌های نامأنوس، به ترتیب حروف الفبا آورده شده است و بیشتر معنای اصطلاحی مد نظر بوده است، نه صرف معنای لغوی و ادبی آنها.

۶ ـ نویسندهٔ محترم مکاتیب، در مکتوب ۳۵۰ که آخرین نامه می‌باشد، آدابی برای

---

۱. در کتاب بزرگان جهرم آمده است: برخی از علمای رجال در جهت شیعی بودن او کوشش کرده‌اند. (ص ۱۶۵ با تلخیص.) به گفته آیت الله جوادی آملی: در تولّی و تبرّی مهمترین معیار، کیفیت طرح مسائل اصلی و اعتقادی است، نه طرح فروع فقهی (آوای توحید، ص ۸۳). با توجه به این معیار عمیق، بررسی اساسی‌ترین مسائل اسلامی در مکتب قطب ـ مانند اثبات امامت و سایر معارف دقیق ـ نشان می‌دهد که آنها بر مبانی شیعه پایه گذاری شده است.

اگرچه برخی معتقدند: عرفان اصیل شیعی و سنی، تفکیک ناپذیرند و منشأ اشتباه در جداسازی عرفان شیعی و سنی، تقسیم‌بندی موجود در فقه و کلامِ شیعه و سنی است که به عرفان هم تسری می‌دهند. (تأملات فلسفی، سید عباس حسینی قائم مقامی، ص ۲۰۶)

خواندن این کتاب بیان نموده است، لذا لازم است خوانندگان گرامی، پیش از مطالعهٔ این کتاب، آن نامه را بخوانند.



در پایان مقدمه از خداوند تبارک و تعالی عاجزانه مسئلت می‌نماییم که ما را و همهٔ مؤمنین را دستگیری فرماید و از بی‌راههٔ آمال و آرزوهای موهوم و کژ راههٔ هوا و هوس به راه رضایت و بندگی خودش رهنمون سازد. و زنجیرهای خدعه و فریب و جهل و غرور را از دست و پای ما باز نماید و ما را از مغرور گشتن به زخارف دنیا و زینت‌های فریبنده‌اش نگاه دارد و در باغ دل ما نهال‌های عشق و محبت و شوق به خود و اولیاءاش را بنشاند.

امید آنکه این‌گونه خدمات ناچیز، مقبول ساحت قطب عالم امکان، حضرت ولی الله اعظم بقیة الله، امام عصر سلام الله علیه قرار گیرد.

«اللّهمَ ارْزُقْنا التَّجا في عَن دارِ الغُرور وَالإِنابَةَ إِلىٰ دارِ السرّور وَالأستِعدادَ لِلموْتِ قَبلَ حلولِ الفَوْت».

ویراستار
فروردین ۱۳۸۴

مکاتیب

عبداللہ قطب بن محیی



بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب ۱

صورتی چند که نگاشتهٔ کِلکِ اِستفسار داشته بودند، بعد از اطلاع بر آن، اوّلاً وظایف شکر به تقدیم رسانید که خدای را عزّوجلّ در اَرْض بقیّتی هست از بندگان که در حین معانی، سخن رانند، و حُبّ اطّلاع بر مَعالِم مسالِک الله مَرْمیٌ هِمّتِ ایشان باشد، نه همه یک روی، روی در علوم فلاسفه دارند و جز آن را خرافات می‌شمارند. کَما قالَ قائلهم:

«حیوة ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو»

ولاغرو فانّ الله تعالی یقول **﴿وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ﴾**[1] و قال رسول الله صلّی اللّه علیه و آله: **«لا یزال طائفة من امّتی قائمة بامر الله لا یضرّهم من خذلهم و لا من خالفهم حتّی یأتی امر الله و هم علی ذلك»**. فللّه تعالی الحمد علی انتهاج مناهج السّالکین و التشبّه بهدی الصّالحین و احیاء سنن السّالفین و اقامة شعائر الدّین، بارك الله علی ولیّی و علی اخواننا اجمعین.

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۸۱ «و از میان کسانی که آفریده‌ایم گروهی هستند که به حق هدایت می‌کنند و به حق داوری می‌نمایند».

و ثانیاً مراسمِ تَضَرُّع و اِبْتِهال بجای آورد و از خدای عزّوجلّ الهام جواب بروجه صواب درخواست، تا در آن‌چه گوید مترجم باشد نه مُتَحَکّم ﴿وَ ما تَوْفِيقِي إِلاّ بِاللّهِ﴾[1]

نخست استفسار فرموده بودند که سبب تَلَوُّنِ آدمی چیست؟ و علاج آن چگونه است و اِزالهٔ آن بالکلیه ممکن است یا نه؟

جواب: سبب تلوّن آدمی، آن است که آدمی را محتوی بر جمیع قوای عالم، آفریده‌اند و از همه چیز سررشته در نهاد او نهاده‌اند تا از آن راه به اشیاء در آید و به خلافت بر تمام ایشان، که برای آن مخلوق گشته ایستادگی تواند نمود. و چون آن قوا از این عالم‌اند و حقیقت آدمی در این جهان غریب آمده و «الغریب کالاعمی» ایشان مُهْتَدی‌تراند به طُرُق این جهان. و در ابتدای حالْ غلبه و اِسْتیلاْ ایشان را است و روح قدسی که مُسْتَخدم و مُستَأسِر ایشان می‌بایدش بود، خادم و اسیر ایشان می‌آید و زبونِ آن قوای مختلفه، و آن قوا را مددها است از خارج، هر قوّه که مدد خارجی او بیشتر و بیشتر می‌رسد، غالب می‌آید، و به حکم «من غلب سلب» روح را در کار خویش استعمال می‌کند، و مَثَلِ روح این هنگام مَثَل ﴿رَجُلاً فِيهِ شُرَكاءُ مُتَشاكِسُونَ﴾[2]، ساعتی اسیر پلنگ غضب است، لحظه‌ای در کار خوک شهوت است، زمانی زیر دست سگ حرص است و هکذا!...

و چون روح مدّتی در این جهان بود و کم‌کم این جایی شد و وحشت غربت از وی زایل گشت، خاصیت ذات او جنبش می‌کند و عهود اوّلیهٔ خود به یادش می‌آید، و داعیهٔ تَمَلُّکِ قوای جسمانیه در وی باز دید می‌گردد، و پادشاهی خویش را باز می‌جوید، و لَمَعانِ این نور در وی مُسَمّیٰ است به عقل، و مردمان در این، بر تفاوت باشند به حسب رِقّت و کثافتِ حجاب و کثرت و قلّت مدد.

---

۱. سوره هود، آیه ۸۸ «و توفیق من جز به [یاری] خدا نیست».

۲. سوره زمر، آیه ۲۹ «مردی است که چند خواجهٔ ناسازگار در [مالکیت] او شرکت دارند».

چون به این مقام رسید، بر وفق «الحرب سجال» گاه غلبه او را است و این هنگام قیام به هیأتی که ملایمِ جهان اعلی و رسم و آیین مملکت خودش است می‌نماید «و هی المسماة خیرات». و گاه غلبهٔ قوای جسمانیه را است، و این هنگام مستعمِل است در هیأتی که ملایم جهان اَدنیٰ است و رسم و آیین شهرستان تن است «و هی المسماة شروراً».

و آن‌چه روح را مُعین است بر ظهور ذات او و بروز خاصیات او؛ کثرتِ ذکرِ عالَمِ اَعلیٰ است و تأمّل در هیأت قُدْسِیَّه و تشویق نفس به سوی تَحَلّی به آن و ایثارِ صحبتِ آنان از بنی نوع که هیأت قدسیه در ایشان متمکن گشته، و اجتناب از صحبتِ بازماندگان که اسیر قوای جسمانیه‌اند و تقیید نفس به تَشبُّه و تَأَسّی و چنانچه قوای جسمانیه را مددها است از خارج، قوّهٔ روحانیه را نیز مددها است از عالم اعلیٰ، چون عنان عنایت الهی معطوف گردد، به صوب تخلیص کسی بالکلیه از عالم رجس و تطهیر او از ادناسِ جسم به ترادفِ امداد، چنان شود که روح او به تمامِ خاصیّت خویش ظهور کند و قوای جسمانیه را بالتّمام در تحت سلطانِ خویش در آرد، و هر یک را در مقامِ خویش به کار باز دارد، چنانچه هیچ یک از مقام خویش یک سر موی تجاوز نتوانند کرد و نکنند. و چون تحقّق به این مقام حاصل گردد، خلافت روح در عالم صغیر مقرر شود و مقامِ کمالِ شخص را مسلّم گردد. و اگر خلافت در عالم کبیر از وی مقصود باشد، اسباب تکمیلِ وی را دهند و به مقام هدایت باز دارند «و یکون ما یکون».

دیگر پرسیده بودند که سبب حب مال و اولاد و اَزْواج و میل نفس به فانیات چیست و طریق دفع آن چگونه است؟

جواب: اصلِ میل به اینها منشأش قوّتی است که به مقتضای حکمتِ الهی در نهادِ انسان نهاده شده و حفظ بنیه نوعاً و شخصاً بدان منوط گشته، مادام که سلطان روح غالب است و قوا را از حدود خود تجاوز ممکن نیست، میل به اینها جز به قدر واجب

نیست، اما هرگاه که سلطان روح عاجز است، شأن هر قوّه آن است که روی به استیفای تمام مقتضای خود آورد، و سایر قوا را از اِعمال خاصهٔ خود معزول داشته، بر سبیل استتباع مشغولِ مقتضیِ خویش سازد، هر آینه اِفراط در این امور لازم می‌آید و از حدِّ اعتدال تجاوز دست می‌دهد، پس وجه خلاصی از این، تقویتِ سلطانِ روح باشد و استیسار و تسخیرِ قوایِ جسمانیه، و طریق این در جواب سؤال اوّل مذکور شد.

دیگر پرسیده بودند از سبب غفلت آدمی از کار حق، با ظهور امر او سبحانه، و تهاون او در اوامرِ شرع با وجود ایمان به حشر و حساب و طریق ازالهٔ این غفلت؟

جواب: مادام که قوای جسمانیه مطیعِ سلطانِ روح‌اند و هر یک در جای خویش قرار گرفته و به کار خویش مشغول، مملکتِ بَدن آرمیده است و مطمئن، هر نور که از غیب لامع می‌شود و هر ندا که از ورای حُجُب می‌رسد، مَرْیی و مسموع می‌گردد، اما گاهی که قوای جسمانیه از تحتِ سلطانِ روح بیرون‌اند، شهرستان بدن پر آشوب و غوغا است و از حرکات خارجه از اعتدال ایشان، تمامِ مملکت دود و غبار گرفته، صفت ﴿ظُلُمٰاتٌ بَعْضُهٰا فَوْقَ بَعْضٍ إِذٰا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرٰاهٰا﴾[1] روی می‌نماید، تا دیده‌هایِ بینا نمی‌بیند و گوش‌هایِ شنوا از فرط دهشت و بُهْتت و تصادمِ اصوات و تَقارُعِ حرکات نمی‌شنود ﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لاٰ يَفْقَهُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لاٰ يُبْصِرُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ آذٰانٌ لاٰ يَسْمَعُونَ بِهٰا﴾.[2]

پس طریقهٔ ازالهٔ این غفلت، تسکینِ قوایِ جسمانیه است و منعِ ایشان از حرکات مضطربه، وردِّ هر یک با مقام خویش به اظهار سلطان روح، به همان طریق که سابقاً مذکور شد. و تهاون به طاعت و اِقتراف معصیت، در چنین حال دست می‌دهد که

---

۱. سوره نور، آیه ۴۰ «تاریکی‌هایی است که بعضی بر روی بعضی قرار گرفته است، هرگاه [غرقه] دستش را بیرون آورد به زحمت آن را می‌بیند».

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۹ «دل‌هایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند و چشمانی دارند که با آنها نمی‌بینند و گوش‌هایی دارند که با آنها نمی‌شنوند».

ظلمت و غبار از حرکاتِ خارجهٔ قوایِ جسمانیه متولد می‌شود و نورِ ایمان که اثر تابش جوهر روح است، در تحتِ اَغطیهٔ آن مستتر و متواری می‌گردد: «**کما ورد فی الحدیث: لا یزنی الزّانی حین یزنی و هو مؤمن**» ای: ظاهر الایمان. هر کس که سلطانِ روحِ او دایم قایم باشد و قوایِ جسمانیهٔ او همیشه در مقام خویش واقف و به کار خود مشغول، قطعاً از وی معصیت صادر نگردد و از ذکر خدای عزّوجلّ فَترت او را روی ننماید، و صفت ﴿**یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُونَ**﴾ [1] داشته باشد.

دیگر پرسیده بودند از طریق تحصیل معرفت و محبت و نمایِ آن.

جواب: فکر لطیف مُعِدّ حصول معرفت است و فکر لطیف عبارت است از تَرَصُّدِ وارد در موارد آن، و انتظار الهام در مَظانّ آن بی‌زیادتی اِتْعابِ قریحه، و تعوید نفس به خلوت و تنهایی مُثمر اُنس است با عالم غیب، و چون بِه این دو جوع و صُمت مُنْضمّ گردد، تمام مراد به حصول رسد. باذن الله عزّوجلّ.

(دیگر پرسیده بودند که [آیا] امری جامع هست که آدمی دست به آن گیرد و از تَشّعب طرق خیر مستغنی شود؟).

جواب: بذل وجود، جامع همهٔ طاعات است، و مَثل این مَثل محبی است که از ذخایر و اموال خویش، هر لحظه تحفهٔ ظریف و هدیهٔ شریف، پیش محبوب کشد. چون نگاه کند جز آنچه پیش کشیده پیشکش او نکرده، چون چنین بیند، خود را پیش کشد و قصه کوتاه کند؛ چه بعد از آن که او مِلک محبوب شد هر چه او دارد مِلک او گشت، بی‌آنکه مفصلاً آن را متوجه او سازد.

اکنون این پیش کشی است محتوی بر همه پیشکش‌ها، همچنین مرید سالک، هر چند بذل قوا و معانی خویش در راه خدای عزّوجلّ می‌کند، چون نگاه می‌کند آنچه مانده بیش از آن است که انفاق کرده، غیرت این دل او را از سلوک این راه دور و دراز و

۱. سوره انبیاء، آیه ۲۰ «شبانه روز بی‌آنکه سستی ورزند نیایش می‌کنند».

پیمودن این تیه که هر چند می‌رود چون قوم موسی علیه السلام هم چنان بـر جـای است سرد می‌سازد و تبر بر بیخ زده، هستی خود را پیش می‌کشد و خلاص می‌شود.

و نشانهٔ بذل وجود آن است که به هستی خدای قـناعت کـند از هسـتی خـویش، گوید: چون خدای هست تو خواهی باش خواهی مباش؛ و به مراد خدای قناعت کند از مراد خویش، گوید: چون آنچه مراد خدای است حاصل است، آنچه مراد تو است خواهی حاصل باش خواهی حاصل مباش؛ و به عزت خدای قـناعت کـند از عـزت خویش، گوید: چون خدای عزیز است تو خواهی عزیز باش خـواهـی ذلیـل؛ و بـه قدرت خدای قناعت کند از قدرت خویش، گوید: چون خدای قادر است تو خواهی قادر باش خواهی عاجز؛ و چون بنده بذل وجود به این مرتبه بکند و خدای عزّوجلّ این اخلاص در محبت از وی ببیند، او را هستی‌ای عطا بـخشد کـه زبـان آن هستی تسبیح خدای باشد و ارکانش طاعت خدای، آن‌گاه همگیِ او طاعت گردد و به عبادات حقیقیه و معاملات قدسیه که پاک از اغراض و رعونات و تکلّفات باشد، ایستادگی نماید و خدای را به خدای بشناسد و خدای را به خدا پرستش کند، طاعتِ پاکیزه و عملِ پذیرفته آن باشد. اللهم ارزقنا و اخواننا اجمعین.

(دیگر پرسیده بودند که به مبتدی عاجز در سلوک چه اولیٰ است که او را از عَمیٰ و تقلید به بصیرت و تحقیق رساند؟)

جواب: اَولیٰ چیزی به مبتدی طالب آن است کـه خـود را تسـلیم مُـنتهیِ واصـل گرداند و تدبیر و تصرف خود اصلاً دخل ندهد و نسبت به او کَالمَیِّتِ بَیْنَ یَدَيِ الغَسّالِ باشد، و اگر منتهی به چنین منتهی نشود، در عالم گردد و چنین کسی جوید تا آن زمان که بیابد. برای آن که طریق وصول منحصر است در تربیت مرشد، و جـذبهٔ الهـیه، و طریق جذبه از اکتساب بشر خارج است و دخل به این کس ندارد، آنچه اختیار عبد در آن دخل دارد، طریق استرشاد است و جستن مرشد و تسلیم او شدن چون بیابد.

(دیگر پرسیده بودند که اگر دشمن او خود است، سبب دشمنی او با خود چیست؟

و اگر نفس و شیطان و اَعوانهُما اند، ایشان را از بدبختی او چه مقصود است؟ و طریقهٔ زیست با این دشمنان چیست؟).

جواب: دشمن این کس، نفس است و شیطان. و نفس، عبارت است از: مبدأ قوّت‌های جسمانیه که چون بر حقیقت شخص که روح قدسی است، مستولی شده! چنانچه به جای او شده، او را مسمی شده به نفس که مترجم است به خود، و سبب عداوت او با روح قدسی آن است که در ظهور روح قدسی بطلان سلطان او و انتفای مقتضیات او است. وظیفهٔ سالک در زیست با او در بدایتِ حال کَفّ او است از مقتضیات او و کَسْرِ او جهت اظهار سلطان روح (ابلغ الکفّ و الکسر)؛ و در نهایت که به مقام کمال رسد و سلطان روح قایم شود، به داشتن او در حدّ اعتدال به میزان خرد. اما نه هر کس به این نهایت رسد ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ﴾.[1]

و سبب عداوت ابلیس لعنه الله آن است که آدمی برای خلافت عالم مخلوق گشته و مقتضی خلافت استیلا و تحکم است بر تمام اجزای عالم که ابلیس یکی از آن است؛ و او چون مخلوق از نار است، بر زیردستی صبر نمی‌تواند کرد و زبردستی می‌جوید! هر آینه او را با کسی که بر او زبردستی جوید، نزاع خواهد بود! وظیفهٔ سالک آن است که به مقاومت او کمر بسته، مقّارع ذکر بر زَنَد بنیهٔ خود که مستودع نور الهی است زند تا آن نور ظهور کند و نار ابلیس را مُنْطَفی سازد.

(قال بعض العارفین اذا تمکنّ الذّکر من القلب فان دنی منه الشیطان صرع کما یصرع الانس اذ ادنی منه الشیطان فیجتمع علیه الشّیاطین فیقولون ما لهذا فیقال قدمسّه الانس رزقك الله ولییّ ذلك المقام و بلّغك غایة المرام انّ ربّی لطیف لما یشأ انّه هو العلیم الحکیم).



---

۱. سوره مائده، آیه ۵۴ و سوره حدید، آیه ۲۱ و سوره جمعه، آیه ۴ «این فضل خداست، آن را به هر که بخواهد عطا می‌کند».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲ ـ کأس الکرام

اِتِّباع هویٰ دیگر است و مغلوب هوی بودن دیگر، اتّباع هویٰ آن است که به مقتضی او عمل کند، طایعاً، مستسلماً، راضیاً، منشرحاً و مؤمن از این معنی مَحمیّ است، این صفت کفار است که ﴿رَضُوا بِالْحَیاةِ الدُّنْیا وَ اطْمَأَنُّوا بِها﴾ [1] وصف الحال ایشان است و ﴿أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ﴾ [2] بیان سوءِفعال ایشان! و مغلوب هوی بودن آن است که راضی و منشرح نباشد به مقتضی آن، لکن از مقاومت او عاجز آیند تا مجرور شوند به سوی آن، با هزار ملامت و سرکوب که از خود یابند! و این بر این وجه در ضعفای مؤمنان ممکن است که یافت شود و اصحاب نفس لوّامه که اگر از کرامت مطلقاً خالی بودی مُقْسَمٌ عَلیه نگشتی، ایشانند وَ ظالِمٌ لِنَفْسه که از فِرَق ثلاث مُصطَفَین است ایشان باشند. و اگرچه این بر این وجه منافی اصل ایمان نیست، اما از شرک خفی است که منافی کمال ایمان است! و فی الحقیقة که عاری است عظیم بر مؤمن که مغلوب و مَأْسُور شهوات باشد، و نینداخته او را به این اَسْفل، اِلاّ اِدْمانِ تأمّل در جزئیات و اعراض از تأمّل در کلیات! برای آن که چون دل از کلیات فارغ شد، به جزئیات مشغول می‌شود و اندیشه‌های جزوی مبادی شهوات است و مقوّی جانب حیوانیه! چنانچه اندیشه‌های کُلّی مبادی قطع شهوات است و مقوّی جانب مَلکیت و آنچه در قرآن مجید امر شده به تأمّل در آیات، کما فی قوله تعالی: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾ [3] الآیةَ و فی غَیْرِها مِنَ الْآیات، برای همین است، تا شخص کلّی الوجود شود و به عالم اعلیٰ ارتقا کند.

---

۱. سوره یونس، آیه ۷ «به زندگی دنیا دل خوش کرده و بدان اطمینان یافته‌اند».

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۶ «به زمین [دنیا] گرایید و از هوای نفس خود پیروی کرد».

۳. سوره بقره، آیه ۱۶۴ و سوره آل عمران، آیه ۱۹۰ «راستی که در آفرینش آسمان‌ها و زمین...».

مثلاً تأمّل کند در کار آسمان که جِرمی چنین عظیم محیط که جُلیّاتِ کار جهان به یک کوکب از کواکب او انتظام می‌یابد و **هو الشمس و اعرضنا خفیاتها** پیوسته در روش است بی‌قصور و فتور. این روش و گردش او را هر آینه غایتی باشد. آیا آن غایت که در گردش آسمان است اَعَزّ و اشرف خواهد بود، یا آن غایت که در حرکات دَوابِ ارض است در پی گیاه و علف. عجب که عاقلی این حرکات جُزْئیهٔ مضطربه را اَعَزّ و اشرف داند از آن حرکات کلیّهٔ منتظمه، یا این را با این خساست متوجه غایتی داند و آن را با آن نَفاسَت عبث و باطل! **سُبْحانَکَ ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلاً**، قال الله تعالی **﴿وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْاَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما لاعِبینَ ما خَلَقْناهُما اِلاّ بِالْحَقِّ وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ﴾**.[1]

و چون این تأمّل در کار آسمان کرد از همین تأمّل باز وقت افتد، که ذات آدمی سماوی است نه ارضی و کلّی است نه جزیی که اگر از گوهرِ ارض بودی و حضیضِ جزئیه، راز آسمان در نیافتی، همچون دیگر حیوانات که صامت‌اند. و حیوان چون به همّت به آسمان رفت، دانیم که گوهرش از کانِ آسمان است. اگر بکوشد آنچه حالی به همّت می‌رود، آن زمان به قَدم برود، چنانچه ادریس و عیسی علیهما السلام رفتند و در عالم کلیه قرین اشخاص کلیه گردد که یوسف علیه السلام ایشان را صالحین گفت که: **﴿تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصّالِحِینَ﴾**[2]: و پیغمبر ما صلّی اللّه علیه و آله رفیق اعلیٰ فرمود: ای دریغ که کسی تواند که همنشین مَلَأ اَعْلیٰ باشد و همنشینی حیوانات عُجْمْ گزیند!

قَطَرات که از کأس اشخاصِ کلیّه به حکم «**و للارض من کأس الکرام نصیب**» بر زمین چکد، آن جا بهار شود و اَلْوانِ فواکه که از درختان روید و همچنین سایر حسنات این جهان از خُرده ریزهٔ خوان ایشان باشد. آن قطره‌ای که در خربزه است که حلاوت او از

---

۱. سوره دخان، آیه ۳۸ و ۳۹ «و آسمان‌ها و زمین و آنچه راکه میان آن دو است به بازی نیافریده‌ایم، آنها را جز به حق نیافریده‌ایم لیکن بیشترشان نمی‌دانند».

۲. سوره یوسف، آیه ۱۰۱ «مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگان ملحق فرما».

آن است و آن دانه که در انار است که طعم و منفعت او در آن است، همه از خُرده ریزهٔ آن خوان است. رسول الله در آن خوان طعام خوردی، آن جا که گفت: «**ابیت عند ربّی یطعمنی و یسقینی**» کسی را که به چنان خوان امکان رسیدن باشد، به این فضلات بسازد، زهی ظلم که بر خود کرده باشد که ﴿**فَمِنهم ظالِمٌ لِنفسه**﴾[1].

دلا یک دم رهاکن آب وگل را — صلای عشق در ده جان و دل را

چند بر زمین چسبیدن، پر و بالی می‌باید گشود، که راه آسمان پیش گیرند؛ امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام فرمود: «**انا بطرق السّماء اعرف منکم بطرق الارض.**» اگر زمین جایی است، دیدیم و اگر خواب و خور کاری است، کردیم. اکنون نوبت کاری دیگر است، سبحان الله از مکرر آدمی را دل نمی‌گیرد! سی سال در جهان به سر برد و مزهٔ جهان چشید، اگر سیصد سال به سر می‌برد، همین است و همین است و همین. «اگر صد سال در مشکی کنی دوغ» الخ. عارفان نشان طَوری جز این طور می‌دهند، آخر «لکلّ جدید لذّة» مدّتی هم دست به آن گیریم، لاسیّما که می‌گویند: در آن طور تکرار نیست و پیوسته جدید بر سر جدید است.

هر زمان نوصورتی و نوجمال — تا زنو دیدن فرو میرد ملال

و هیهنا تمّ البیاض و لم یتمّ المقال.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳ـ نسیان الذات

هر مؤمن از خود داند و دریابد که بسیار چیزها از او صادر می‌گردد که او به آن خشنود نیست و پسندیده نمی‌داند! و به سبب صدور آن، از او انکار خود دارد و از

---

۱. سوره فاطر، آیه ۳۲ «برخی از آنان بر خود ستمکارند».

خود شاکی و ناراضی است و خردمند از این صورت باز وقت افتد و به یقین بداند که در نهاد او چیزی هست که اقتضای چنان امور می‌کند! برای آن که یک شیء محال است که اقتضای ضدّین کند. اکنون تأمّل باید کرد که از این دو امر کدام او است و کدام غیر او است که بر اویی او غالب شده، چنانچه اویی آن را، اویی خود پنداشته! و شناخت این به آن حاصل توان کرد که نگاه کنند در نهایت حرکت انسان، آنچه در نهایت به آن قرار می‌گیرد، آن حقیقت او است و آنچه در طریق واقع است، لاحقی است غریب از ذات او.

و به ضرورت معلوم است که پختگانِ انسان و منتهیان بر عقل قرار می‌گیرند نه بر طبع، چه رسل و صدّیقین که در نهایت مراتب انسانیه واقعند، اهل عقلند نه اهل هویٰ و طبع. و چون از این نظر به تحقیق پیوست که حقیقت انسان و قوّهٔ مُحَقِّقهٔ او قوّهٔ عاقله است و قوّهٔ طبیعیه هویت موهومهٔ اوست؛ بر صاحب همّت لازم باشد که استیلای قوّهٔ طبیعیه از قوّهٔ عقلیه دفع کند و خود را در تحت تصرف آن قوّهٔ طاغیه باز نگذارد که به نوعی بر او تغلّب نموده که هُویَّتِ او را به هوُیَّت خویش پوشیده کرده! و این نوعی تغلّب است که زیادت از آن تصوّر نمی‌توان کرد! چه تغلّبات که ظالمان بر مظلومان در عالم اجسام می‌کنند، هرگز به این مرتبه نیست، برای آن که غایت تغلّب ایشان آن است که فعل مظلومان را به فعل خود مستور دارند، به آن که ایشان را از قیام به امر خود و اظهار خاصیّت خود باز دارند! و در اوامر خویش و اظهار معانی خویش استعمال کنند، این نیست که هویات ایشان را به هویات خویش مستور سازند، چنانچه ذوات ایشان مَنْسَیِ ایشان گردد و اگر قوّهٔ عقلیه از تحت قوّهٔ طبیعیّه بیرون آید و به اظهار معانی خود و بسط خواص او که در او بالقوّه است مشغول شود و ذات خویش را باز بیند و به خود رسد، چه سعادت که وی را حاصل شده باشد و چه عُلُوِّ درجه.

کمترین مرتبهٔ او آن که در ذات خویش عالَمی شود مقابل این عالَم، چنانچه اگر

نقش این عالم از صحیفهٔ هستی بزدایند، کَانّ که از وجود او آن نسخه باز سر توان نوشت. همچون کسی که کتابی را یاد گیرد که اگر آن کتاب گم شود، توان که از لوح ضمیر او آن را باز نویسند، چون کَمٰا هُو آن را یاد گرفته باشد و در لوح ضمیر او محفوظ مانده؛ همچنین کسی که امر را کما هو دانسته باشد و به حکمت حقیقی رسیده باشد، حال او با کتاب عالَم چنین باشد.

از ابن عباس منقول است که در تفسیر ﴿وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ﴾ [1] فرموده: «**الرّق المنشور ما بين المشرق و المغرب**»، هر کس که این کتاب الهی، چنان که هست خوانده باشد و یاد گرفته، ضمیر او [از] لوح المحفوظ مستفاد باشد، چنانچه لوح سماوی لوح المحفوظ مفید است، کَمٰا قٰال القائِل «لوح محفوظ است پیشانی یار». اکنون کجا روا باشد که شخص که خود را به چنین مرتبه تواند رسانید، رضا دهد تا پنجاه سال، شصت سال اسیر آن قوّهٔ طاغیه باشد و به قلیل و کثیر به اظهار مقتضیات خود ایستادگی نتواند نمود و ناچیز و بدبخت بماند اَبَدُ الْآباد.

ای وَلِیّ من و حبیب من! مَثَل این قُوّهٔ طاغیه به انسان، مَثَل غُلامی است که همراه صاحب در سفر باشد و صاحبش بمیرد و از وی فرزندی خُرد بماند، آن غلامِ کافر نعمت اموال و اسباب خواجه را تصرف کند و فرزند او را غلام سازد و به غلامی خود باز خواند و روز و شب وی را در مهمات خویش به کار دارد! و مَثَل مرشد، مَثَل شخصی است که از دوستان پدر او بوده باشد و چون از این حکایت آگاه شود به شتاب به سوی آن فرزند آید و وی را از حقیقت حال آگاه گرداند، و وی را بر آن دارد که تدبیری کند که از تحت تصرف آن غلام طاغی بیرون آید. بلکه آن غلام را در تحت تصرف خود آورد و غلامانه به کار دارد و به همین قناعت نکند، بلکه مفصّلاً تدبیر وی را بیاموزاند، و به این نیز قناعت نکند، بلکه با وی ایستادگی نماید به اِعمال آن

---

۱. سوره طور، آیه‌های ۳ و ۴ «سوگند به کتابی نگاشته شده، در طوماری گسترده».

تدبیر و یار و یاور او گردد، تا مگر به اتفاق چنان کنند که تسلّط غلام طاغی از وی مندفع گردد و امر منعکس شود. آن کس که به بندگی مستعمل بود، خواجه شود و آن کس که خواجگی میراند بنده گردد. اگر آن فرزند را توفیق رفیق باشد، اطاعت آن دوست مشفق نماید تا امرش به آن کشد که از ذلّ غلامی به عزّ خواجگی رسد، و اگر خِذلان ازلی و العیاذ بالله او را دریافته باشد، سخن ناصح نشنود و او را به کذب متهم دارد و تأمّل در قراین احوال خود و آن مالک ملعونش نکند! که از آن به یقین بداند که استحقاق خواجگی او را است نه آن مالک ملعون را و بر سر و بر و پیکر و جوهر آن ملعون، قراین بندگی واضح و لایح است، دیده‌اش به غشاوهٔ قهر الهی و طَرد ازلی، از این ادراک محجوب باشد! و به ناصح مشفق بدگمان گردد که مگر می‌خواهد که مرا از چنگ مالک خویش برباید و غلام خود سازد! و هم چنان که به غشاوهٔ قهر محجوب آمد، از ادراک رتبهٔ ذات خویش و آن که گوهر او بالای گوهر آن طاغی است که وی را بندهٔ خود ساخته! با وضوح قراین و ظهور دلایل و مخایل، این معنی همچنین محجوب باشد از ادراک ذات مرشدِ مشفق و معرفتِ صدق او و برائت او از هویٰ و غرض، با آن که دلایل و مخایل این بر سر تا پای او لایح باشد! و لهذا آنها که اهل بصیرت بودند و بر فطرت خویش باقی و نهیب قهر ازلی ایشان را لال و دنگ نساخته بود، آن بودی که به همین که نظر در وجه رسول‌الله صلّی اللّه علیه و آله کردندی ایمان آوردندی؛ کما قال العارف:

در دل هر امتی کز حق مزه است — روی و آواز پیمبر معجزه است

اما کسی را که خدای اعمیٰ کرده باشد و از اهل غفلت نوشته! چگونه چیزی بیند و بداند ﴿و مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَما لَهُ مِنْ هٰادٍ﴾[1] آری:

دردمندی کش ز بام افتاد طشت — زو نهان کردیم حق پنهان نگشت

---

۱. سوره رعد، آیه ۳۳ «و هر که را خدا گمراه کند، او را راهبری نیست».

و آن که او غافل بُد از دردش بعید چند بنمودیم و او آن را ندید

سخن دراز کشید و بیاض نامه به آخر رسید، حالیا کوتاه کنیم. و اللهُ علی ما نَقولُ وَکیل.



بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

مکتوب ۴ـ مرتبة الادمی

ای معشر اخوان! به همت از سماوات درگذرید و بر زمین مپایید و خود را از آن عزیزتر دارید که در دنیا که خدای عزّوجلّ آن را لاشیء خوانده فانی شوید.

هر که در یک ذره لا شي گم شود کی بود ممکن که او مردم شود

پایهٔ آدمی ارفع است از سماوات، نه حیف باشد که چنین در حضیض ارض فرو رود و خود را از این تن خاکی باز نشناسد، و پیوسته در پی تحصیلِ لذاتِ تن و شهواتِ بدن باشد!

خویش را نشناخت مسکین آدمی از بزرگی آمد و شد در کمی

در حکایت هست که شخصی را مالیخولیا پیدا شده بود، و این اندیشه بر او مُسْتَولی شده که او گاوی است، هر آینه او را می‌باید کشت که به هریسه نهند! خاصیّت انسانیت که آکلیّت است، فراموش کرده و خاصیّت گاو که مأکولیّت است، از خود می‌جوید! روح را با تن چنین حالت دست داده، چنانچه کَلْبِ کَلِبْ چون کسی را بگزد، آن کس آواز سگ کند کَاَنَّ که کلبیّتی در او پیدا شود. همچنین کلب طبیعت نیش به گوهر روح زده و هیأتی مضادِّ جوهر او در او پیدا شده از جنس هیأت طبیعت، هر آینه خود را از طبیعت باز نمی‌شناسد و آنچه مقتضای طبیعت است، مقتضای خود گمان می‌برَد و در تحصیل آن می‌کوشد! و آنچه مقتضای گوهر خودش است فراموش کرده و تحصیل نمی‌کند.

وای بر او آن ساعت که از این مستی هشیار گردد و از این جنون اِفاقه یابد و این پوشش و لبس از پیش برخیزد و خود را چنانچه خود است دریابد، اما محروم از هر چه مقتضای اوست و ملایم ذات او! وای بر او در آن ساعت، وای بر او ﴿وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ وَ هُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ﴾[1] چون خدای عزّوجلّ اخوان را این یقظه کرامت فرمود و باز حال افتادند، خدای را عزّوجلّ بر آن شکر کنند و در محافظت خود کوشند؛ که مبادا ابلیس باز ایشان را از راه بیرون برد که حال ابلیس با ایشان اکنون حال پادشاهی است که بَندی‌ای چند از بند او گریخته باشد. چگونه هر سوی فرستد و راه و روی بر ایشان گیرد و بُعُوث و سَرایا پیوسته روان کند که ایشان را باز گردانند، به مکر و لطف یا به حرب و عُنْف، اخوان حاضر باشید تا دشمن دستبُرد نکند و مکناد. و السّلام علی الاخوان.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۵ ـ الخلق علی الصورة

پرسیده که چون در عقاید مذکور، و در السنه شایع و مشهور است، که حضرت عزت را عزّ اسمه هیچ مانندگی با هیچ کس و هیچ چیز نیست، معنی «**خلق الله آدم علی صورته**» که مُنْبِئِ از نوع مُشابَهَت و مُشاکلیّت است، چگونه مستقیم آید؟

جواب: حجة الاسلام غزالی رحمه الله گفته که صورت دو است: یکی صورت ظاهر که آن تخطیط و تشکیل جسم است؛ و یکی صورت باطنه که آن صفات و اخلاق روح است. و مراد از صورت مذکوره در حدیث «**خلق الله آدم علی صورته**» صورت

---

۱. سوره مریم، آیه ۳۹ «و آنان را از روز حسرت بیم ده آن‌گاه که داوری انجام گیرد و حال آنکه آنها [اکنون] در غفلتند و سَر ایمان آوردن ندارند».

باطنه است، چنانچه مُحَصَّل حدیث این باشد که خدای عزّوجلّ آدم را که آفریده او را موصوف آفریده به صفتی چند که اسمای آن بر خدای عزّوجلّ نیز می‌افتد. چه اصول صفات الٰهیّه هفت است «حیات و علم و سمع و بصر و کلام و اراده و قدرت» و آدمی به همهٔ اجناس این صفات موصوف است. زنده است و دانا است و شنوا است و بینا است و گویا است و خواهنده است و توانا است، جز آن که مشارکان در لفظ واحد مشارکت ایشان بر سه گونه باشد:

۱. آن که مشارکت در لفظ باشد و در معنی لفظ و در نحو وجود، معنی لفظ همچون مشارکت «هٰذَالْماء و ذٰاکَ الْماء» در ماء.

۲. آن که مشارکت در لفظ باشد و در معنی لفظ، اما در نحو وجود معنی لفظ، اختلاف باشد، همچون مشارکت آنچه در خارج است از آب، با آنچه در خیال است از آن در ماء که آبی که در جوی روان است و آبی که در خیال در آوریم لفظ ماء بر هر دو به یک معنی افتد، اما یکی ماء عینی باشد و یکی ماء شَبَحی.

۳. آن که مشارکت در لفظ باشد فقط، همچون مشارکت آب و آفتاب در عین.

اکنون اسماء که بر آدمی افتد، و بر آدمی آفرین افتد، از قبیل قسم دوم است که آن جا مشارکت در لفظ و در معنی لفظ حاصل باشد، اما در نحوِ وجود معنی لفظ حاصل نباشد؛ چه وجود آدمی وجودی است مجعول و وجود آدمیْ آفرین وجود به ذات است و بَیْنَ الْوُجُودَیْن تَفٰاوُتٌ لاٰ یُقٰاسُ. و این تفاوت تفاوتی چند دیگر بار آرد، چه حَیٍّ موجودِ به ذات، ممکن الموت نباشد و عالمِ موجودِ به ذات، علم وی به همه چیز رسد از همه روی و قادر موجود به ذات، قدرت او به همه چیز رسد به همه وجه، و هکذا فی سایر الصفات.

به خلاف حی موجودِ بالجعل و عالِم موجود بالجعل و قادر موجود بالجعل که حیات او به موت منسوخ تواند شد و علم و قدرت او را حدّی معیّن باشد که از آن در نگذرد، و ماندگی که خالق را سبحانه با مخلوق نفی کنند، بدان مشارکت در ذات و

مرتبهٔ وجود خواهند و در لوازم مذکوره به مشارکت در مجرد معانی اسماء مطلقه. و الله اعلم بالصواب.

دیگر پرسیده که ناگاه در اثنای نماز یا اَوراد، چیزی به خاطر می‌آید که فلان کار بنمایم، مثل عمارت یا تجارت یا کتابت یا غیر آن. و هر چند سعی می‌کنم که این خاطر نیاید کَاَنْ که فایده ندارد و البته به خاطر می‌آید و از آن حال خودم باز می‌دارد، طریق دفع این چگونه است؟

جواب: از امراض نفسانیه که آدمی به آن مُمْتَحَن است، یکی این است که از سر کلیات می‌تواند گذشت و از سر جزییات نمی‌تواند گذشت! آن کار معیّن که به خاطر می‌افتد که می‌باید کرد، بنا بر منفعتی و فایدهٔ جزئیهٔ وهمیه که در آن است، نفس را رغبت کردنِ آن پیدا می‌شود، و چون از سر آن فایده گذشتن بر او صعب است، از پی صاحب خود باز نمی‌شود که او را به آنچه در آن است از نماز و اَوراد و غیرها باز گذارد و پیوسته از آن کار می‌گوید و باز می‌گوید و مشوَّش او می‌شود! و سبب این که از کلیات می‌تواند گذشت و از جزئیات نه، آن است که در امور کلیه وَهْم را مدخلی نیست و با عقل در آن مزاحمتی نمی‌کند. پس اگر عقل را در آن باب رأیی مقرّر شد، فی الحال به آن اِتیان می‌نماید، اما امور جزئیه محل تصرف و سلطان وَهْم است، هر آینه اگر نه چیزی است موافق مشرب او، در آن مزاحم عقل می‌شود! و اِتیان به امری که مزاحم داشته باشد، اصعب است از اتیان به امری که مزاحم نداشته باشد.

وَهْم به مَثابهٔ کودکی است خُرد پیش پدر خود، چون گوید: فلان باغ ببخش، قبول کند؛ اما اگر گوید: این انار که در دست داری ببخش، قبول نکند! سالکان علاج این مرض بِه فطام نفس کنند از شهوات جزئیه، وظیفهٔ سالک آن است که هر بار که نفس چنین تشویش دهد البته آنچه او را تحدیث به آن می‌کند نکند و به داغ ناکامی او را بسوزاند و دست از آن کار که در آن است ندارد. نفسِ کودک صفت را پند دهد که تو کُلیّات را فدای راه خدا می‌کنی؟ جزئیات مُحقَّرَه چیست که به آن درمی‌مانی و بود و

نابود آن را بر خود یک‌سان نمی‌سازی؛ و سالک تا به مقام رسوخ و استقامت نرسیده، او را ترک سامان و قطع علاقهٔ دل از این و آن می‌سازد و آرزوهای نفس زیر پای درآوردن، که مَغارِس خیالات اینها است؛ و سالک باید که خود را به تمام اخلاص، مُطالَب دارد، و تمام اخلاص این است که عملی که او را در آن نیّتی الهی نباشد نکند و بواعث طبیعی و دواعی وهمی، او را در کار نیاورد. و چون حرکات او به نیات الهیه است، نه بواعث طبیعیه، چه خیر در راه خدای عزّوجلّ و طلب قربت او از ذکر و نماز بهتر است که او در حالتی که به ذکر و نماز مشغول است، داعیهٔ اشتغال به آن به خاطرش می‌آید. وفّق الله ولیّی و اللّهُ ولیّ السّالکین.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۶ـ المکر

شما را از مکر عظیم آگاه گردانم و بر سِرّی چند از اسرار هستی، تنبیه نمایم. دل جمع کنید و خاطر فراهم آورید؛ قال الله تعالی: ﴿فَلِلّهِ الْمَكْرُ جَمِيعاً﴾.[1] مکر عظیم نزدیک نمودن اشیاء است به آدمی تا او را گمان افتد که مگر آنها او را است و در قبضهٔ او است! حال آن که هر چیز بر مرکز خود گردان است در دایرهٔ سربسته که هیچ مدخل و مخرج ندارد، از خود به سوی هیچ بیرون نمی‌رود، و هیچ را به سوی خود راه نمی‌دهد، به آفتاب ماند که در آیینه نماید، طفل را گمان افتد که مگر آفتاب در کنار او است! هیهات آفتاب در آسمان مشغول سیر خود است، باش تا آفتاب در گردد، آن گاه معلوم تو گردد که آفتاب در کنار تو بود یا نه.

اسبِ شخص را دشمن شخص می‌گیرد و بر آن با او حرب می‌کند، کو آن فرو

---

۱. سوره رعد، آیه ۴۲ «همهٔ تدبیرها نزد خداست».

داشت که خود را زیر فرمان او درآورده بود. مال شخص را غاصب می‌ستاند و خرج می‌کند، کجا است آن روی ملاینه و مداهنه که دست تو را بر خود مطلق داشته بود، اکنون به کارِ سازیِ دیگران مشغول است و دست تو از او یک باره کوتاه؛ این آفتابی است که هر روز از روزنهٔ کسی در آید ﴿وَ تِلْکَ الْأَیّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النّاسِ﴾ [1] روی لطف و نزدیکی که اشیاء می‌نمایند، مکر است و چاپلوسی و فریب ﴿وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إلاّ مَتاعُ الْغُرُورِ﴾. [2] خود را از آنِ تو، از آن می‌نماید تا تو از آنِ ایشان شوی، از آنِ خود را صید تو می‌کند تا تو را صید خود کند! که دل تو قُوت ایشان است. چون دل به ایشان دادی، آن گاه قصه معکوس شد، تو مملوک شدی و ایشان مالک! دل تو را پاره پاره می‌کنند و به آتش غصه کباب می‌سازند و می‌خورند! حالِ مرغ را در چنگال صیاد و زیر دندان او ببین و حالِ دل خود را در دست اشیاء یاد آر! سیخ و کباب، همه نه آن است که به دیدهٔ حس نماید، سیخ‌ها و کباب‌ها هست که دیدهٔ عقل آن را دریابد.

چه صورت‌ها است مر بی‌صورتان را　　　تو صورت‌های ایشان را چه دانی

پارهٔ گوشت را که کباب می‌کنند به ضایع نیست، برای خورش کسی است، چگونه دل آدمی را که کباب کنند ضایع باشد؟ این همه دل‌های آدمیان را که کباب می‌کنند، آیا برای خوان کیست؟ دیدهٔ معنی بین برگشایید تا کبابیان غیبی را ببینید که آتش غم در کانون سینه چگونه می‌افروزند، و سیخ تعلّقات را چگونه در گوشت دل آدمی فرو می‌برند و آن را کباب می‌سازند! برای خورش که؟ برای خورش «ملکة النّساء العجوزة الشّوهاء». سخنی می‌گویم نه شعر است و نه تَخْییل، حق یقین و صدق مبین است، بشنوید و باور دارید:

دنیا غول مردم خواره است، قُوت او دل بنی‌آدم است و قوّت و انتعاش به آن

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴۰ «و ما این روزها [ی شکست و پیروزی] را میان مردم به نوبت می‌گردانیم [تا پند گیرند]».

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۸۵ «زندگی دنیا جز مایه فریب نیست».

می‌یابد! خوبی‌های گوناگون که بر عرصهٔ هامون پهن کرده، دانه‌ای است کـه جـهت صید قلوبِ بنی‌آدم ریخته، شِباک تعلّقات گسترده در خَلْفِ دام آرام گرفته! چون مرغ دل میل دانهٔ لذات کرد، شباک در دست و گردنش افتاد، صیاد بر سرش تاختن آورد و به کارد ناکامی کامش برید و به چنگال مصایب بال و پرش برکند و به آتش غم کبابش کرد! و اینک آن در زیر دندان او است و او را می‌خاید! نه هر کس خود را دل شکسته و در فشار و تنگی می‌یابد، اثر بی‌مؤثر نمی‌باشد، این فشـار در کـام او مـی‌یابد و ایـن شکست در زیر دندان او! اگر کام و دندان نمی‌بینید، از اثـر او بـر او اسـتدلال کـنید: «دست ناپیدا گریبان می‌کشد» اگر گوشت را ادراک بودی در زیر دندان ما زیـادت از این درد نمی‌یافت که دل ما در این فشار در می‌یابد.

پس چرا باور نداریم که در زیر دندانی گرفتاریم، هر شکست و تنگی و فشار که آدمی درخود می‌یابد، بداند که از آن است که در چنگال و دندان او است. و مادام که او را فرو نبرده، ممکن است که او را از چنگ او بیرون آورند و کسرها که یافته جبر [آن] کنند و به اصلاح آورند. و این در مدّت حیات است که هنوز در ظاهر هستی است؛ اما چون اُمّ عفریت او را فرو برد و به هاوِیَهٔ بطن او که باطن همین هستی است پیوست، آن گاه امید یک باره از او مـنقطع شـد! و مـراتب تـقلّبات او در درکـاتِ آن هـاویه و استحالات که او را آن جا روی نماید جز خدای عزّوجلّ نمی‌داند. به عالم فراموشان می‌افتد و کس دیگر روی او نمی‌بیند. ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾ [1] و العیاذ بالله العـظیم مـن مقامات الفاسقین فی اطوار الجحیم حین یرکبون طبقاً عن طبق. هر غمی و بـلایی و محنتی که در جهان می‌رسد، اندک تبشی است از آن آتش که در هاویه آماده است!

دنیا دهنهٔ دوزخ است، چگونه حرارت دهن و قوّت نُضْج و اِسْتحاله که در او است از جهت پیوندی است که به معده دارد و حرارت کُبری که مَبدَأ استحاله و انکسار کلی

---

۱. سوره نوح، آیه ۶۷ «خدا را فراموش کردند، پس [خدا هم]فراموششان کرد».

است در معده است. همین تعب و مشقتی که در دنیا است، اثری است از تعب و مشقت دوزخ. و شکستی که در دنیا روی می‌نماید، قلیلی است نسبت به شکست «قصمته فی نار جهنّم» که در دوزخ روی می‌نماید. و العیاذ بالله تعالی، قال الله تعالی: ﴿وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾[1] در حینی که شما گُشنه‌اید، چگونه مایلید به مَضغ و جذب طعام، دنیا و دوزخ همچنین مایلند به مضغ و جذب آدمی، قوله تعالی: ﴿تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّىٰ﴾[2] جوش و خروش معده و ثوران بخارات او در حین جوع تأمّل کنید و حالِ دوزخ به یاد آورید که: ﴿تَفُورُ تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ﴾[3] امور این جهان، نمودار امور آن جهان آفریده شده، تا مستبصران از این، راه به آن یابند.

ای ولی من! فریب جهان مخور، بلکه جهان را فریب ده، چنانچه از بعضی عارفان منقول است که از او پرسیدند: در چه کاری؟ گفت: به این جهان افسوس می‌کنم، گفتند: چگونه به این جهان افسوس می‌کنی؟ گفت: نان این جهان می‌خورم و کار آن جهان می‌کنم.

ای ولی من! کار آدمی آن است که بعد از این پیش خواهد آمد، در آخرت، چنان کار عظیم که سموات و ارض و جبال از پیش آن بگریختند؛ این کار و بار که امروز در دست دارد، به کار و باری نمی‌توان شمرد. نباید که آدمی به همگی همت متوجه آن باشد، سعادت آن است که در آخرت خواهد بود، و شقاوت آن که آن جا روی خواهد نمود. سعادت و شقاوت دنیا را به سعادت و شقاوت نمی‌توان شمرد.

ای ولی من! اذن خدای نیست به رفع حجاب و اگر مردمان بدیدندی که در پس

---

۱. سوره لقمان، آیه ۲۱ «و قطعاً غیر از آن عذاب بزرگتر، از عذاب این دنیا [نیز] به‌آنان می‌چشانیم امید که آنها [به خدا] بازگردند».

۲. سوره معارج، آیه ۱۸ «[دوزخ] می‌خواند هر که را پشت کرده و روی برتافته».

۳. سوره ملک، آیه‌های ۷ و ۸ «در حالی که می‌جوشد، نزدیک است که از خشم شکافته شود».

دیوار برزخ مردمان در چه کارند؟ قال رسول الله: «**لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً**». اعاذك الله حبیبی من عذاب المقابر و فُتنة المحیا و الممات.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۷ ـ مثل الحکما

آدمی را غیر این جهان جهانی است که بازگشت او به آن جا است و راه آدمی به آن جهان مرگ است، چون مُرد به آن جهان می‌رود. و اسباب زیست آن جهان، در این جهان حاصل توان کرد، و آن کردارهای شایسته است، بلکه آدمی را به این جهان نفرستاده‌اند مگر برای آن که اسباب زیست آن جهان فراهم آورد. او غلط کرده و پنداشته که مگر برای آن به این جهان آمده که خوشی این جهان بچشد! لاجرم به جمع اسباب خوشی و سعادت این جهان مشغول است و چون به آن جهان رود مفلس و بی چیز باشد و اسباب زیست در آن جهان نداشته باشد، جاوید در بدبختی و بدحالی بماند! سبحان الله مردمان در تابستان اسباب زمستان فراهم می‌آورند، چون جزم می‌دانند که زمستان خواهد بود، چرا در دنیا اسباب آخرت فراهم نمی‌آورند! چون جزم می‌دانند که آخرتی خواهد بود.

حکما مَثَلی زده‌اند، حال دنیا و آخرت را گفته‌اند: مملکتی بود که چون سر سال شدی پادشاه کُهنه را بکَشتی نشاندندی و به ساحلی بی‌آب و گیاه بردندی و برهنه آن‌جا سردادندی و خود بازگشتندی و صباح بر در دروازه شهر منتظر نشستندی، اول کسی از غریبان که آمدی او را بر خود پادشاه کردندی و او عادت ایشان ندانستی، باز چون سر سال شدی با او همان کردندی که با پادشاه اول، همیشه عادت ایشان این بودی!

یک نوبت مردی غریب صباح سر سال اتفاقاً به آن شهر رسید، جماعتی را دید که

منتظر نشسته‌اند، چون او را دیدند به استقبال آمدند و با اعزاز و اکرام تمام، او را به اندرون شهر بردند و بر تخت نشاندند و کلید خزاین پیش او آوردند و او را بر خود پادشاه ساختند. او مردی زیرک بود، با خود اندیشید که من مردی غریبم و عادت و طریقت این جماعت نمی‌دانم که حقیقت حال ایشان چیست و در چه کارند، عَلَی العَمْیا در این خَوض کردن معنی ندارد؛ وظیفه آن است که یکی را از ایشان به کثرت انعام و احسان با خود دوست و مهربان و مخلص و یک جهت سازم تا سِرّ کار ایشان بر من آشکارا گرداند، آن گاه ببینم که مصلحت چیست.

چنین کرد، با یکی از ایشان دوستی آغاز کرد تا به اخلاص و اتحاد رسید، بعد از آن حقیقت حال از او باز پرسید، او چنانچه بود باز نمود.. او خفته بود بیدار شد، غافل بود آگاه گشت، روی به تدبیر کار خویش آورد؛ پنهان از اهل مملکت بنّایان را طلب کرد و به آن ساحل فرستاد، تا آن جا مملکتی بنا کردند، مُقَنّیان فرستاد، تا قَنَوات استخراج نمودند، مُزارعان و فلّاحان را فرستاد تا مزارع و بساتین بیرون آوردند، پیوسته غلامان و کنیزان خریدی، ترک و هندی و غیره و به آن جا فرستادی، تا به تدریج در عرض آن یک سال، آن جا مملکتی معمور شد و هر چه یافتی از مال و اسباب و فرش و ثِیاب و اَمْتِعَه و دَواب، همه را آن‌جا فرستادی و خود به قوت لایموت و سختی و تنگی به سر بردی و هیچ عیش نکردی و بزرگی و جاه و تَجَمّل را پروا نداشتی.

چون سر سال شد، روزی امرا و ندیمان و اعیان آمدند و گفتند: پادشاهان قدیم را عادت بود که در این روز به کشتی نشستندی و به عزم تفرج و شکار بحر و استنشاق بیرون رفتندی، اگر پادشاه رغبت فرماید دور نباشد. او دانست که ایشان در چه کارند، اما چون کار خویش از پیش ساخته بود، اندیشه نداشت، اجابت کرد و با جماعت به کشتی نشست. چون به ساحل آن طرف رسیدند، او را برهنه کردند و به ساحل سر دادند! او راست راه مملکت خویش که از پیش ساخته بود پیش گرفت، چون اهل مملکت او را بدیدند با جامه‌های زربفت و مرکب‌های نفیس، پیش دویدند و او را به

تجمل تمام به مملکت در بردند و بر تخت نشاندند، آن جا بر تخت نشست و به دلِ امن به پادشاهی و کامرانی مشغول شد.

اکنون آن مملکت که اوّلاً مذکور شد، مَثَل این جهان است و ساحل بی‌آب و گیاه مَثَل آن جهان، و مؤمن که پیوسته تقدیم عمل صالح می‌کند که:

برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس، تو پیش فرست

و در جهان به مشقت و سختی به سر می‌برد و هر چه بر آن دست یافت، ذخیرهٔ آخرت خویش می‌سازد و در راه خدای عزّوجلّ صرف می‌کند، آن پادشاه زیرک است؛ چون او را به ساحل آن جهان انداختند، غِلْمان و حُور که به پاداش کردار او آفریده گشته‌اند می‌آیند و او را به قصرها و سرابستان‌ها که به اعمال خویش آن را بنا کرده ـ چنانچه در حدیث آمده که **«انّ الجنة قیعان و انّ غراسها سبحان الله»** الحدیث ـ می‌برند، و بَر اَرائک به پادشاهی جاوید می‌نشانند که **«اَهْلُ الْجَنةِ مُلُوكٌ»** اکنون نادانان که به عیش و خوشی این جهان مشغولند و اندیشهٔ آخرت خویش نمی‌کنند تا آن ساعت که ایشان را برهنه در گور نهند، که ساحل بی‌آب و گیاه است، و خود بازگردند! آن پادشاهان جاهل‌اند که حقیقت حال نمی‌دانستند تا آن زمان که ایشان را برهنه کرده، در ساحل سر می‌دادند و عریان و گریان در بیابان سرگردان می‌گشتند، جز آن که ایشان آخر بمیرند و برهند! اما جاهل که در ساحل آن جهان افتاد هرگز نمیرد که **﴿لا یَموتُ فیها و لا یَحییٰ ـ و یَأتیه الموت مِنْ کلِّ مَکان و ما هو بِمَیِّت﴾**.[1]

و آن دوست مهربان که پادشاه را راه‌نمودی کرد و از حقیقت حال آگاه گردانید، مرشد* است که آدمی را از ناپایداری این جهان و ظلمت و وحشت آن جهان که

---

۱. سوره اعلی، آیه ۱۳ و سوره ابراهیم، آیه ۱۷ «در آن نه می‌میرد و نه زندگی می‌یابد و مرگ از هر جانبی به سویش می‌آید ولی نمی‌میرد».

*. ظاهراً منظور از مرشد، مرشد کل و خاتم رُسل، پیامبر گرامی صلی الله و علیه و آله و ائمهٔ اطهار علیهم السلام می‌باشند، همان گونه که در دو مکتوب ۱۹۸ و ۲۵۶، اشاره شده است. (ویراستار)

بازگشت او به آن‌جا است، آگاه می‌گردانید تا از پیش کارسازی کند و مرگ را آماده شود و به زندگانی دو روزهٔ دنیا فریفته نشود و در جهان، به قوت لایموت به سر برد و هر چه یابد در راه خدای عزّوجلّ صرف کند، که هر چه برای خود صرف می‌کند فانی می‌شود و هر چه برای خدای عزّوجلّ صرف می‌کند، جهت او باقی می‌گردد، چنانچه در تنزیل آمده: ﴿ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّٰهِ باقٍ﴾[1] و به کثرت ذکر و تسبیح، در قیعان آن جهان، درخت‌ها برای خود نشاند و بستان‌ها سازد و به کثرت استغفار، ظلمت آن جهان را فرو نشاند و وحشت آن را به انس مبدل گرداند. و افضل ذکر «لا اله الا الله» است و گزیده تسبیح «**سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده**» و سیّد استغفار «**اللّهمّ انت ربّی لا اله الاّ انت خلقتنی و انا عبدك و انا علی عهدك و وعدك ما استطعت اعوذبك من شرّ ما صنعت ابؤلك بنعمتك علیّ و ابؤلك بذنبی فاغفرلی فانّه لا یغفر الذّنوب الاّ انت**». بر ذکر «لا اله الا الله» پیوسته مداومت باید کرد و تسبیح که مذکور شد، میان سنت و فریضهٔ صبح صد بار باید گفت و استغفار که مذکور شد، مکرراً در شب و روز باید خواند.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۸ ـ زینة الارض

به خدای شما سوگند که در راه خدای به ناکامی و نامرادی و بی‌کسی و سختی و تنهایی به‌سر بردن بهتر است که در راه طبع [هوس] به همه مرادی رسیدن و به همه کامی ظفر یافتن، پای دارید تا زینت دنیا شما را نفریبد که به خدای شما سوگند که این زینت‌ها ظاهر نشده جز برای امتحان، تا خدای عزّوجلّ ببیند که [آیا] عهدی که در موطن اوّلیّت با او بسته‌اید، بر آن ثابتید و وفا به آن می‌کنید و آن زینت و آرایش، شما

---

۱. سوره نحل، آیه ۹۶ «آنچه پیش شماست تمام می‌شود و آنچه پیش خداست پایدار است».

را از خدای عزّوجلّ مشغول نمی‌سازد؟ یا داخل بی‌وفایانید که چون از خدای عزّوجلّ دور افتادند و حجب در میان آمد و دیگر چیزها ایشان را پیش آمد، زینت خلقیه در روی ایشان خندید، انس به آن گرفتند و خدای خود را فراموش کردند! و به این جهان و لذات این جهان یگانه شدند و دست در گردن آوردند! کَانّ که ایشان از آنِ این جهانند و این جهان از آنِ ایشان و هرگز ایشان را خداوندی نبوده که از وی جدا افتاده، قال الله تعالی: ﴿إِنّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً﴾[1].

به خدای شما سوگند که زود باشد که این زینت که بی‌وفایان مفتون آن شده‌اند و دل بر آن بسته و در هوای آن خدای خود را پس پشت افکنده! برچینند و زمین را پشته‌ای سازند بی‌آب و گیاه و حسنات که بر آن پاشیده‌اند با معدن حسن خوانند و پیکر این جهان موحش و بی‌آرایش و مظلم و تیره بماند که: ﴿وَ إِنّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعِيداً جُرُزاً﴾.[2] آن گاه مفتونانِ به آن را گویند: اینکان محبوب شما که برای آن عهد خدای بشکستید و در آن آویختید، در برگیرید، این غول مردم خواره را که بر شما پریچهره نموده بود! قوله تعالی: ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً﴾[3] الی آخر القصه.

چه عجب اگر جوانمردی چند، عهد خدای را یاد آورند و از این زینت فریبنده روی بگردانند و از خلق کناره گیرند و روی به خدای خویش آورند، قوله تعالی: ﴿واصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ﴾؛[4] ای رسول ما صبر کن با چنین

---

۱. سوره کهف، آیه ۸ «در حقیقت ما آنچه را که بر زمین است زیوری برای آن قرار دادیم تا آنان را بیازماییم که کدام یک از ایشان نیکوکارترند».

۲. سوره کهف، آیه ۸ «و ما آنچه را که بر آن است قطعاً بیابانی بی‌گیاه خواهیم کرد».

۳. سوره کهف، آیه ۹ «مگر پنداشتی اصحاب کهف و رقیم [خفتگان غار لوحه‌دار] از آیات ما شگفت بوده است».

۴. سوره کهف، آیه ۲۸.

کسان که زینت دنیا ایشان را نفریفت و بامداد و شبانگاه به خواندن خدای مشغول‌اند و چشم از ایشان مگردان به سوی آن جماعت که فریفتهٔ آن شده‌اند برای رغبت آن زینت ﴿وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً﴾ [1] الخ، و مَثل زن حالِ مُعرضان از زینت دنیا و حالِ مقبلان بر آن، به حالِ آن دو برادر که ایشان را از پدر مال فراوان رسید، یکی از ایشان آن اموال را صرف تحصیل زینت جهان کرد، بعضی از آن داد و بستانی خرید از رز محفوف به نخل و میان ایشان کشت و زراعت، و بعضی دیگر خرج کرد و در آن کوشک و بنا ساخت، و بعضی دیگر داد و اسبان و دواب خرید و در آن سر داد، و بعضی دیگر داد غلامان و کنیزان خرید!

و آن برادر دیگر هر چه داشت در راه خدای نفقه کرد تا فقیر و بی‌چیز ماند، روزی از درماندگی در راه برادر ایستاد و از او خواستی کرد، برادر وی را در رکاب خویش به آن سرابستان برد تا رشد خویش و بی‌رشدی او به وی نماید، و میان ایشان آن مفاوضه رفت که به تفصیل در کلام مجید مذکور است، از قرآن بخوانید تا بدانید. قوله تعالی: ﴿وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَیاةِ الدُّنْیا کَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ﴾ [2] الخ، یعنی آن‌چه بر سرابستان آن نادان آمد نشانه‌ای بود تا مردمان باز وقت افتند و عبرت گیرند، و الاّ همهٔ زینت جهان به همان مثابت است، آن حُسْبان که بر بستان او فرود آمد، بر همه بستانی فرود می‌آید، چون ناوک مرگ بر تن آدمی فرود آمد، همهٔ بستان او ویران است، از آن جا که بستان او است.

ای برادران الهی! از مواعظ قرآن پند گیرید. ای برادران الهی! عهد خدای فراموش مکنید، خاصه که آن عهد را یک بار دیگر در این جهان تازه کردید. ای برادران الهی! از سختی مگریزید. ای برادران الهی! سخن اهل طبع مشنوید. ای برادران الهی! از بطش

---

۱. سوره کهف، آیه ۳۲.

۲. سوره کهف، آیه ۴۵ «و برای آنان زندگی دنیا را مثل بزن که مانند آبی است که آن را از آسمان فرو فرستادیم».

جَبّار بترسید. ای برادران الهی! خدای شما غیور است؛ وَالسَّلامُ عَلَیْکُم.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۹ـ البصیرة

شأن اهل بصیرت، جز شأن اهل عمایت است، اهل بصیرت، در نفس امر نگاه می‌کنند و به قوّت تمییز که خدای عزّوجلّ ایشان را داده، حق از باطل جدا سازند و به آنچه حق است تمسک جویند و آنچه باطل است طرح کنند. غایت این است که از اهل بصیرت آنان که اهل علم‌اند صاحب حجت و بیّنات باشند و شناختهٔ خود را دانند و دانستهٔ خود را گویند. و ایشان متخصَص باشند به دو مزیت که در غیر ایشان یافت نشود، یکی ثبات عقیده که به شبهات مبتدعه و اهل زیغ تزلزل در اعتقاد ایشان پیدا نشود. دوّم قوّت تفهیم و ارشاد که توانند که غیر خود را در راه خود در آورند و حق به وی نمایند.

و از اهل بصیرت آنان که نه اهل علم‌اند علمی اجمالی داشته باشند به امر کَمٰا هُوَ فی نَفْسه و صاحب نور و انشراح باشند. اما اگر زبان آوری از اهل زَیغ دچار ایشان خورد و شبهات خویش آراسته به ایشان القا کند، بیم آن هست که در اعتقاد خویش سست شوند! برای آن که دریافت ایشان به غایت نازک و مجمل است، به هر قدر غَیْم شبهه، نور ادراک ایشان متواری شود و چراغ بصیرت ایشان را از آن که به عواصف عوارض منطفی شود آمن نیست، این است شأن اهل بصیرت بِقسْمَیْهم.

اما اهل عمایت، شأن ایشان آن است که تابع استفاضات باشند در آراء و اعمال و هر چه مردمان را بر آن یابند بر آن شوند؛ و اگر استفاضه‌ای معارض استفاضه شود، از مقتضای استفاضهٔ اوّل رجوع کنند و به مقتضای استفاضهٔ دوّم بگروند؛ اگر در میان اهل سنت باشند، سنی باشند و اگر اتفاق افتد در بلاد رَفَضَه توطن کنند، چون

روزگاری بر آن بگذرد رافضی شوند، مگر آن که از باب حب و بغض یا جلافه در ایشان معنی‌ای باشد همچون شیعیان که از کودکی به بغض اهل سنت برانند که آن هنگام تَحَوُّل از مذهب اول به مذهب آخر ایشان را دست ندهد، نه از جهت ثبات رأی، از جهت رسوخ بغض که حب و بغض از صفات راسخه است، خصوصاً در جُلاّف و مردمان کنیف که شأن ایشان اصرار است بر چیزها، و از این سه گروه آنان که اهل علم و بصیر تند ناجی‌اند بلاشک و آنان که اهل بصیر تند اما اهل علم نیستند، چون اتفاق نیفتد ایشان را ابتلا به صبحت کسی از اهل زیغ و بر فطرت پاک خویش بمانند و از بصیرت خویش نگردند هم ناجی‌اند، کما قال الله تعالی: ﴿يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾.[1]

و آنان که اهل عمایت و تقلیداند، اگر از روی اتفاق بر آن عقیده که مطابق حق است واقع شوند و معارضی روی ننماید و عُمربه آن به سر برند، آیا از اهل نجاتند یا نه؟ این است محل آن خلاف که میان علما شده که ایمان مقلِّد صحیح است یا نه؟ با اتفاق به آن که قناعت به این درجه فسق است و تحصیل بصیرت فریضت است؛ و این طایفه که اهل عمایت و تقلیداند*، ایشان را نه با حجت کار است و نه با شبهه، ایشان تابع شهره‌اند و عقاید ایشان متلقی از اسواق و افواه باشد؛ چون مردمان معتقد کسی باشند، ایشان معتقد باشند و چون منکر باشند، ایشان منکر باشند. اگر عارفی محققِ مُستَبصِرْ پیش ایشان آید و سخنان همچون آب حیات که دل‌های اهل بصیرت به آن زنده و جان‌های ایشان به آن تازه شود بگوید، به یک پول نخرند! و در آستانهٔ یکی از مشهوران اگرچه هیچ حال او به تحقیق نمی‌دانند و هیچ سخن او نشنیده‌اند، آلاف به

---

۱. سوره مجادله، آیه ۱۱ «خدا [رتبه] کسانی از شما را که گرویده و کسانی را که دانشمندند [بر حسب] درجات بلند می‌گرداند».

*. منظور تقلید در اصول دین و عقاید است که در اسلام نهی شده و مذموم می‌باشد، نه تقلید در فروع دین.

نذر صرف کنند.

و ایشان که اهل عمایت و تقلیداند و ایشان را همتی در تحصیل بصیرت نیست و همت ایشان در استیفای شهوات است و تَمَتُّع به لذات! آمن نیستند که غیرت الهی در مقام ابتلا و امتحان برای تمیز ذوهمّت بصیر از مقلّد مُستهان استفاضه‌ای مقابل استفاضهٔ آن حق که ایشان از روی اتفاق بر آنند، ایشان را پیش آرد و اگر همه از قبایل جن و ابالسه باشد! که در حین نَزع پیرامون ایشان برآیند به شکل اقارب و گذشتگان ایشان و گویند: ما پیش از شما به آن جهان رفته‌ایم و حال آن جا نیکو دانسته، دین حق دین ترسایی است، تا هنوز رمقی از حیات باقی است به آن دین گروید تا نجات یابید! آه که مقلّد مستهان را در این وادی امتحان چه پیش می‌آید، ندانم که چگونه ایمان از آن عقبه خواهد گذرانید و از غارت شیطان چگونه امان خواهد یافت؟

الامان الامان مِن زوال الایمان و شرّ الشیطان. نی‌نی صاحب تقلید را فکری بهتر از این به حال خود باید کرد و کار به آن روز نباید گذاشت که حال آن روز معلوم نیست که چگونه بگذرد، و اگر بر جلافت خویش اعتماد می‌کنند نکنند که امر آن جا از آن اشدّ است که به قوّت جلافت مقاومت با آن توان کرد. چون ابلیس به تمام کید خود ظهور کند، جز به قوّهٔ حق بر او غالب نتوان شد. جلافت قوّه‌ای است نفسانی، به قوّهٔ نفسانی بر قوّهٔ شیطانی گاهی که از مقام قوّت خود ظاهر شود، غالب نتوان شد!

و بصیرت و تقلید دو مشرب است، هر کس راکه مشرب از بصیرت است در همه باب مؤیّد است به اصابت فهم و ثبات رأی، هم در کلیات دین و شناخت ارباب آن که انبیایند و تابعان ایشان و هم در تفاصیل دین و شناخت ارباب آن که ورثهٔ انبیایند از اهل علم و بینش. و در هیچ یک از آن دو او را تزلزل و ارتیاب و شک و اضطراب روی ننماید. و آنان راکه مشرب از شورابهٔ تقلید است، اگر از روی اتفاق بر آنچه حق است واقع باشند، از ثبات رأی و استقامت حال محرومند و دواعی امتحان که برانگیختهٔ سلطان غیرت است از هر سو در کمین که چگونه صورتی سازد که آن رسم اعتقاد

ایشان را از بیخ براندازد و خرمن‌های اعتقاد بی‌بنیاد ایشان را به باد بی‌نیازی بر دهد.

ز آن‌که تقلید آفت هر نیکویی است   که بود تقلید اگر کوه قوی است

الله سبحانه اخوان ما را از شر تقلید و از شر هر مقلِّد پلید، مَحمیّ و محفوظ داراد و لسان اخوان را به اقامت حجت و برهان جهت کید اهل بغی و بهتان ناطق داراد؛ **انّه ولیّ ذلك و هو حسبنا و نعم الوکیل.**



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۰

آدمی در دنیا یا در آفتی واقع است یا در مخافت آفتی، اَمن در این جهان آفریده نشده، و چون اَمن نیست می‌توان گفت که هیچ خیر نیست! اکنون وظیفهٔ ما فرزندان آدم چیست؟ به این محنت و عذاب و غصه و اضطراب بسازیم و مَأمَنی نجوییم؟ نی‌نی صاحب همت به خود این نپسندد و بکوشد تا مَأمَنی برای خود بجوید، چون در این جهان به تحقیق دانسته که مأمنی نیست، (البته) در جهانی دیگر (خواهد بود)؛ چه ما یقین دانیم که بنای کار نشاید که بر محنت و اضطراب باشد، چه محنت مقصود بالذات نمی‌باشد، یقین اگر محنتی باشد آن مقدّمهٔ منحتی خواهد بود و اگر اضطرابی باشد آن برای آرامشی تواند بود، اما تا آن اضطراب که کند و آن آرامش که یابد. ما چُستی کُنیم باشد که آرام نصیب ما گردد. اضطراب به قرعهٔ هر که باشد گو بر آی، این کار دولت است کنون تا که را رسد.

ای ولی من! وای حبیب من! دولت تو را پیش آمده از خود باز مگردان، به دست و دندان آن را محکم گیر ﴿وَ مَنْ یَعْتَصِمْ بِاللّٰهِ فَقَدْ هُدِیَ إِلیٰ صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ﴾.[1]

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۰۱ «و هر کس به خدا تمسک جوید قطعاً به راه راست هدایت‌شده است».

ای ولی من! وعدهٔ «**بدأ الاسلام غریباً و سیعود غریباً کما بدأ**» پرتوی افکنده، لاجرم اهل حق که به حقیقت آن متحقق باشد، همراهان و موافقان کم داشته باشد، از این تنهایی متوحش مشو و این روش که آغاز کرده‌ای از دست مگذار و دامن حق از دست مده که عاقبت کار، متّقیان سرافراز باشند و فاجران در سوز و گداز. اگر دو روزی فُجّار را اَعْلام منصوب باشد و اَتْقیا را رایات مَکبُوب باک نباید داشت و نظر در عاقبت کار باید گماشت.

ای ولی من! و ای حبیب من! غافلان چنین سخنان را افسانه دانند و به آن فسوس آرند! اما در پندار غلط‌اند، حق جز این سخنان نیست و آن سخنان که ایشان گویند افسانه است، برای آن که این سخنانِ باقیه است که جاوید خواهد ماند؛ و سخنان ایشان و آنچه ایشان از آن سخن می‌رانند تابع شهوات فانیه است که با زوال آن، شهوات زایل شود و بر صاحب خویش ظلمت و عذاب گردد! اما گمراه کردهٔ خدا به راه نتوان آورد و خود صبر باید کرد که خدای حکیم است و حکمت خدای را خدای می‌داند. ﴿وَ اللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.[1]



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۱ ـ طوایف الثلاث

اهل جهان سه گروه‌اند: گروهی آنانند که نظر ایشان از آفریده در نگذشته، جز خود را و جهان را نشناخته‌اند و اندیشهٔ ایشان جز این نیست که جهان را در تصرف خود در آورند و به حسنات ارض تَمَتُّع جویند و تَمَلُّک رقاب اهل آن کنند و بی‌ادب و بی‌باک دست به سوی آن دراز کرده‌اند و به هر وجه که میسر می‌شود آن را در قبضهٔ

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۳ «و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

خود درمی‌آورند.

و گروهی آنانند که از آفریده گذشته‌اند، و به آفرینش رسیده‌اند، بدانسته‌اند که جهان را با این نظام و ترکیب و منهاج و ترتیب ناچار خداوندی است که آن را آفریده و سراسر آنچه به نظر می‌آید، صُنع او است و دست درازی به آن نکرده‌اند و انتظار کشیده تا از جانب خداوند جهان، آینده‌ای بیاید و نصیب ایشان از جهان تعیین کند و بخش هر کس مقرر کند و چون آن آینده عَلی ذِکْره الصلوة و السلام آمده و نصیب هرکس تعیین کرده و حدود حلال و حرام به اذن خداوند جهان عزّ سبحانه نهاده، به ادب و وقار و سکینه و قرار، دست به سوی نصیب خود برده‌اند و آن را به حضور دل و جمعیّت خاطر تناول کرده و احسان خداوند سبحانه بر خود اوّلاً در آفرینش آن و ثانیاً در اذن دادن که ایشان آن را تصرف کنند بدانسته و بشناخته و شکر منعم بجای آورده و به تعظیم و تبجیل و خدمت و عبادت او فراخور طاقت خود و لایق حال خویش ایستادگی نموده.

و گروهی آنانند که از آفریده و آفرینش هر دو بگذشته‌اند و به آفریدگار رسیده، باز وقت افتاده‌اند که آن کس که صنع او چنین لطیف و حکیم است و آفریدهٔ او چنین با نظام و متین، او در ذات خویش چگونه باشد و جمال و جلال او در چه مرتبه و نزد تَنبّه مر این معنی از مَهَبّ ریاح اِصطِفا بادی وزیده و گوشهٔ حجاب برداشته، اگر چه فی الحال باز فرو گذاشته و نزد آن خطفهٔ لطیفه بارقه‌ای از بوارقِ جلال و شارقه‌ای از شوارق جمالِ الهی جهیدن و نمودن گرفته و دل ایشان را ربوده، در دریای محبت ایشان را غوطه داده و از لوث اکوان پاک کرده، اینها عالی همتانند و اهل محبت‌اند و مقرّبانند و عباد الله‌اند و اهل درجاتند. و طایفه‌ای که پیشتر گفتیم عِباداند و ابراراند و اصحاب یمین‌اند؛ و طایفهٔ اوّل فجّاراند و اصحاب شمال‌اند.

اکنون ولیّم ایده الله تعالی، کوشش کند و جهد نماید و همت عالی دارد که مگر از مقرّبان گردد و اگر از آن پایه فرود آید، از اصحاب یمین و عیاذاً بالله ثم عیاذاًبالله، از

سیرت اصحاب شمال و بی‌ادبان و دست درازان و ستمکاران و بی‌باکان و ناپاکان. خدای عزّوجلّ ولیّم را و سایر اخوان تایبین را از آن نگاه داراد. و بالله المستعان وَ عَلیهَ التّکْلان وَ لا حَوْلَ وَ لَا قُوّةَ الّا بِاللهِ العَلیِّ العَظیم وَ حَسْبُنا الله وَ نِعْمَ الوَکیل.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۲ـ الکلام المتفق

اما بعد، سخنی متفق گوییم که قریب و بعید را جز قبول آن رویی نباشد، اگر به مقام انصاف در آیند. گوییم: امر از آن اَجَل است که شخص به خود داند که طریقی که او را مسلوک می‌باید داشت چیست و چه نَهْج است؟ که اگر او دست به آن گیرد، حسن عاقبت را متضمن باشد و امن از خسارت و از شقاوت را مثمر، و اعدل طریقی و اَوْفق سبیلی بسته به سعادت و صلاح انسان آن باشد، چه قطع نظر از اثبات بدأی و عودی و ثوابی و عقابی معلوم است که حالتی است انسان را که آن سعادت او و احسن احوال ممکنهٔ او است او را، و این که آدمی خود به آن مستقل نیست و از معرفت آن عاجز است، امری است ظاهر که از مراجعه به خود معلوم می‌شود.

چه هر چند شخص در خود اندیشه می‌کند، سبیلی به شناخت آن ندارد، چه شناخت آن موقوف است بر معرفت کل امر و کنه امر و اطلاع بر مورد و مَصْدَر هستی و آن که بداند که بنای آسمان بر چه شده و برای چه شده و بازگشت هستی به چیست و با چیست؟ و امر همه همین است یا وَراء این پیدا پنهانی است و وراء این زمان زمانی است و وراء این بازار بازاری است و وراء این کار و بار کار و باری است و تفصیل این کار و بار چیست و چگونه است؟ و معلوم است که آدمی عاجز است از معرفت این و هر چند شب به روز می‌کند و روز به شب، در این اندیشه راه بر وی بسته باشد و برون شد آن نتواند کرد و چه جای این که کمتر از این نیز نتواند دانست، اگر خواهد که بداند

که عدد ریگ بیابان چند است، هر چند جان کند، این نتواند دانست و این جزیی است از جزییات امر، چون در آن عاجز است چگونه ادّعای احاطه بر کل امر تواند کرد و بلوغ به کنه آن، هیهات ﴿وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلاَّ بِما شاءَ﴾.[1]

پس معلوم شد که آدمی خود از آن عاجز است و کسی در ارض نیست که این دست بر خود نهد که من طریق نجات می‌دانم و به غور کار رسیده‌ام، الّا پیغمبران خدای صلواة الله و سلامه علیهم، باقیان سرگردان و حیران‌اند؛ و کسی که خود در خود سرگردان و حیران باشد، چگونه دستگیری دیگری کند! و کسی غیر ایشان اگر این دعوی می‌کند ظاهر است که مُتَکلّفی است مُتَصلِّف، از قبیل مسیلمه لعنه الله که چون طور پیغمبران دید، او را نیز خوش آمد که آن نوع سخنان گوید و به جای جبراییل عبراییل برای خود اثبات کند! و دیگر، مَلاٰحِده‌اند و مرجع سخن ایشان نه اثباتی است و علمی، مرجع کلام ایشان به مجرد تَمَرُّد است از انبیا و عدم اذعان به سخنان ایشان! و منشأ این بی‌دردی است و قصور همت و غلبهٔ شهوات که ایشان را، غیر استیفای شهوات به اقرب طریقی که مُتَوَهَّم شود وِجهه‌ای نیست.

اگر عاقل و صاحب همت بودندی و باز وقت این افتادندی که اندیشهٔ کلی به کار خود می‌باید کرد و مبدأ حرکات و افاعیل ایشان عقلیِ کلی بودی، نه توهمات جزئیه و انبعاثات طبیعیه، مضطر می‌بودند به متابعت انبیا، برای آن که نگاه می‌کردند و خود از چنان اندیشه عاجز بودند و دیگری در ارض نمی‌یافتند که متصدّی این راهنمایی باشد. و معلوم است که روز می‌گذرد پس چاره غیر این نمی‌دانستند که دست به دامن انبیا زنند؛ همچون کسی که در بیابان راه گم کرده باشد و البته راه نتواند یافت، چون بیند که کسی روی به طرفی معیّن کرده و می‌رود و مُجدّ است که من دانسته‌ام و راه این است و هیچ دغدغه و وسوسه بر او راه نمی‌یابد و به غایت به دلِ امن می‌رود و آثار

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۵ «از علم او جز به آنچه بخواهد احاطه نمی‌یابند».

اطمینان بر حال او ظاهر است، چه فرحان و خندان است و در غـایتِ سکـینه و آرام می‌رود، به حضور تمام و فراغت خاطر.

و معلوم است از حال او و طور او که این معنی نه به خود باز بسته و نه ضربی از تَکَلُّف می‌کند، یا تقلیدی و خیالی او را پیش آمده، یا فـضولی مُـتهوّر است. درست پیداست که درست کرداری درست گفتار است، از این رذایل پاک، ناچار آن کس تابع چنین کس می‌شود و با او به راه می‌افتد و در بیابان درنگ نمی‌کند، برای آن کـه اگـر درنگ به امید خود می‌کند که مگر راه بداند از حال خود می‌داند که مبدأ این شناخت در او نیست و مقدّمات تحصیل آن معرفت نـزد وی حـاصل نـیست، و اگـر انـتظار دیگری می‌کشد، دیگری که پیدا شود، اقصی حال او این است که بر مثل حـال ایـن شخص باشد که به پیش افتاده و راه می‌رود و مجدّ است کـه راه دانسـته‌ام. پس چـرا متابعت این که واقع است نکند و به انتظار آن شخص موهوم نشیند که مثل او است. و هر کس که به دیدهٔ انصاف نگرد و چشم بصیرت باز کند، داند که در وجه ارض هیچ کس نیست که متصدّی راهنمایی شده باشد، نه به تکلف از سر یقین وجدّ الاّ پیغمبران خدای علیهم الصّلوة و السّلام.

باقیان با حیرانی چنداند که به نوعی از تخمین حکایتی می‌گویند، همچون فلاسفه که رییس ایشان اَرَسطالیس تصریح کرده که در الهیات سبیل به یقین نیست و غایت آن اَخذ به اَلْیَق و اَحْرَیٰ است، پس به اقرار خودش معلوم شد که او و اخوان او صاحب تخمین‌اند! و هر کس که مراجعت به احوال و اقوال ایشان کند به عین الیقین مشاهده کند که ایشان را دست بر هیچ نیست، الّا تخمینی و ایشان را بر سر این تـخمین نـیز نداشته الّا سخنان انبیا، چه چون ایشان اعنی الانبیا در ابواب الهیات و حقایق کلیات سخن گفته‌اند. ایشان اعنی الفلاسفه با سر کاری افتاده‌اند کـه ایـن نـیز بـابی است از سخن، چرا ما نیز مثل این نگوییم! و چون مایهٔ آن سخن گفتن با ایشان نبوده ضربی از تخمین پیش گرفته‌اند و به تکلف سخنی چند می‌گویند و آنچه نَبِیّ الله صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ

آلِه از خود نفی فرموده که: «و ما انا من المتکلّفین» آن صفت ایشان است که از خود نفی فرموده. و مَثل ایشان مَثل کَبِی است که هر چه آدمی کند او مثل آن کند ﴿جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنَازِيرَ وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ﴾.[1]

و اگر نیک تأمّل رود، اصل اکثر سخنان انبیا است که گیرند و در آن تصرفی کنند و به نوعی دیگر گردانند تا سخن ایشان باشد ﴿فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ﴾[2] این منهاج فلاسفه[*] است لعنهم الله! و دیگر منهاج متنبّیان است، مثل مسیلمه و مزدک و آن نیز تکلّفی است بارد از تکلف فلاسفه اَبرد، برای آن که فلاسفه نفس خود را بازی‌ای دهند و در خود با خود چنین اندیشند که مگر بر آن‌اند که بر آنند! و این طایفه این تَسویل با نفس خود هم نکنند، بلکه تسویل ایشان با مجرد دیگران باشد، غرض که غیر پیغمبران خدای آثار تکلّف و فضولی و تعسّف و تصلّف بر حال ایشان ظاهر است و بر نفس خویش آثار عجز و ضعف و جهل ظاهر. پس متعیَّن شد که سبیل، متابعت انبیا است علیهم الصلواة و السلام. و **ذلك ما اردناه و الحمد لله الّذی هدینا لهذا و ما کنّا لنهتدی لو لا ان هدینا الله و السّلام.**



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۳

مؤمن کلّ امر خود به خدای عزّوجلّ باز گذاشته، برای آن که دانسته که هیچ کس به وی مهربان‌تر از خدای او نیست، و از خداوند خود زخم و سیلی خوردن، بهتر و گوارتر است که از دست دیگری حلوا، مؤمن روی دل به خداوند خود کرده و ذکر او

---

۱. سوره مائده، آیه ۶۰ «و از آنان بوزینگان و خوکان پدید آورده و آنانکه طاغوت را پرستیده‌اند».
۲. سوره زمر، آیه ۷۲ «وه چه بد [جایی] است جای سرکشان».
*. منظور، فلاسفه‌ای هستند که از سفرهٔ وحی و مصباح نبوت دورند. (ویراستار)

را درون دل خود جای ساخته و آن را مونس خود گردانیده، چون حاجتی داشته باشد دعا کند و چون او را دردی رسد شفا از او طلبد و اگر از کسی جفایی بیند گله به سوی او کند و اگر از کسی عطایی یابد مکافات آن، از او طلبد؛ که بنده را هیچ نباشد و دست بر هیچ نباشد و مال و منال او سیّدِ اوست، اعتماد او بر آن باشد که در خزانهٔ سیّد است، خوشحال بندهٔ خدا که هیچ ندارد و همه چیز از آن او است، از آنجا که همه چیز از آن سید او است، شب هنگام که همه کس به خواب روند، بندهٔ خدا دو دیدهٔ بیدار بر گشاید و در عجایب ملکوت آسمان‌ها و ستارگان تفکر کند و در یاد خداوند خود آب از دیدگان برگشاید.

به نیم شب که همه مست خواب خوش باشند　　مــــن و خــیال تــو و نــاله‌های درد آلود

بندهٔ خدا در روز که عالم به جنبش در آید و این و آن از هر سوی در آیند، اگر چه با این و آن گفت و شنید کند، اما دلش جز بـه یـاد خـداونـد خـود مشـغول نـباشد، آن حکایات بر زبان او جاری شود به حکمت خداوند او و دل او جولان کند، در ملکوت اعلی، سرّ او جای در افق مبین گیرد. از آن که فضای این جهان تنگ آید از او. بندهٔ خدا خرسند باشد به آنچه خدای عزّوجلّ کند، و بر او در هیچ کار اعتراض نداشته باشد، بندهٔ خدا پیوسته دلش در گداز باشد و هر ساعت چون آب شود، باز خداوند او، او را از سرْ هستی‌ای بخشد، خدا را با بندهٔ خود کارها باشد، گاه او را اذن دهد تا بـه اَقـدام فکرت در سموات پوید و گاه وقت را بر او از حلقه تنگ‌تر گرداند **(قلب المؤمن بـین اصبعین من اصابع الرّحمن یقلّبها کیف یشاء)**.

دانی که کسی که چیزی را دوست دارد، پیوسته آن را گرداند تا همه او را بـنگرد، خدای عزّوجلّ دل مؤمن را دوست می‌دارد که موضع نظر خدای از جـهان غـیر دل صدّیقان نیست. هر آینه دل ایشان از حال به حال گردانـد تـا در حـال آن را بـیند کـه چگونه است! و مؤمن در همه حال نیکو و زیبا باشد. در بسط شاکر باشد و در قبض صابر و به هیچ حال پیکر دل او به صـورتی زشت نگـردد، هـم چـنان کـه پـیکر دل

بیگانگان هرگز به صورتی خوب نباشد! در بسط، طغیان و بطر پیدا کند و در قبض، انکسار و سخط.

خدای عزّوجلّ به نبی خود صلّی الله علیه و آله وحی کرد که: اگر خواهی سنگریزهٔ رودخانه برای تو به زر کنم. فرمود: لا یا رب خواهم که یک روز طعام یابم و خورم و تو را شکر کنم و یک روز روزه دارم و برای تو صبر کنم،

اینکان مؤمنان! ماه روزه رسید، ماه صبر است، دهان از طعام ببندید و زبان از غیبت و لا یعنی نگاه دارید و چنانچه بدن در بوتهٔ جوع می‌گدازانید، دل در بوتهٔ محبت خدا بگدازانید؛ و السلام.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۴

آدمی چه آمن است که روزی از روزها گناهی کرده باشد که به آن سبب از نظر خدای عزّوجلّ افتاده باشد! و هر کس که از نظر خدای عزّوجلّ افتاد و مَقت خدای او را دریافت، رشد خویش را گم کرد و سر رشتهٔ کارش از دست رفت، چنان که هرگز باز نخواهد یافت! و پس از آن متقلّب در اودیهٔ ضلالت است و هر چه می‌کند همه سیّئه است، برای آن که کسی که غشاوهٔ قهر بر او تنیدند، کارش همه مغشوش است و عمل خالص از وی، من بعد ممتنع الوجود است! برای آن که اخلاص سرّی است از سرّ خدای که در دل آن کس که خواهد نهد و نخواهد آن را جز به آن کس که او را دوست دارد و به نظر لطف به او ناظر باشد. چون کسی را دشمن گرفته باشد و مقت خویش بر او حلال کرده کجا اخلاص در دل وی نهد و کجا او را نیل حقیقت اخلاص، که سِرّ اَکْبَر خدای است ممکن باشد؟ اعمال او آنچه از جنس سَیّئات است، خود سیّئات است و آنچه از جنس حسنات است مدخول و معلول باشد و مُحْبَط و مردود

و العیاذ بالله!

ای اخوان الهیین! آدمی به کسی ماند که کار مرگ خود ساخته و از جانب آن باز پرداخته و پروانهٔ امان از آن حاصل کرده، اکنون مشغول دیگر کارها و راست داشت دیگر مهم‌ها است، ناگهان مهمان مرگ فرود آید بی‌خبر، این کس هیچ کارسازی آن نکرده و نَزْل و منزل او آماده نساخته، چه دست پاچه که او باشد؟

ای عزیز! ندانسته‌ای که مرگ و مهمان را چاره نیست، خاصه که مرگ مهمان باشد، چرا چارهٔ او از پیش نساختی تا چنین بی‌چاره نمانی! من پنداشتم که مرگ حالی حالی نخواهد آمد، عزیزا! به چه دلیل این گمان پیش خود مقرّر و مصوّر ساخته بودی؟

لا حول و لا قوّة الاّ بالله من تمادی الغفلة و شدة القسوة و سوءالخاتمة و درك الشّقاوة و بالله السمتعان و علیه التّکلان و هو حسبی و نعم الوکیل.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۵

آدمی را یک نوع معامله واقع است با آدمیان و این معامله را بدانسته و بشناخته، و نوعی دیگر معامله هست که میان خدای عزّوجلّ است و آدمی و این معامله پنهان از آدمی با آدمی می‌رود تا روزی که دیدهٔ آدمی به آن معامله برگشایند و وعدهٔ ﴿فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾[1] به ظهور رسد. و این معامله را بر پیغمبران بنی‌آدم ظاهر کرده‌اند. و چنانچه دل از آدمی محل دانش است و باقی جوارح به دانشی که در دل است به کار در می‌آید، همچنین انبیا را از آدمیان محل این دانش ساخته‌اند و باقی آدمیان آنان که مطاوع انبیایند به دانش ایشان در کار درمی‌آیند و ایشان به مثابهٔ جوارح

---

۱. سوره ق، آیه ۲۲ «و ما پرده‌ات را [از جلوی چشمانت] برداشتیم و دیده‌ات امروز تیز است».

مطیعهٔ صالحه‌اند، و باقیان که به مقتضی دانش انبیا در کار در نمی‌آیند، به مثابهٔ اعضای مؤفهٔ فاسده‌اند! همچون دست اشل که به فرمان دل نجنبد و اثر دل به او نرسد.

و آن صفت صالحه که در فریق اوّل است که به آن متابعت اوامر انبیا کنند، مسمی است به اخلاص و عبارت است از احسان مُفَسَّر به (**ان تعبد الله كانّك تراه فان لم تكن تراه فانّه يريك**) و آن به مثابهٔ حیات عضو است، چنانچه هر عضو که زنده است، اثر دل به وی می‌رسد و به فرمان دل می‌جنبد. همچنین هر آدمی که اخلاص دارد مُشایَعَت و مُتابَعَت اوامر انبیاء الله که به مثابت دل‌اند در عالم انسانی می‌کنند و هر کس که از اخلاص محروم است ساکن و فاتر است.

اخلاص روحی است الهی که دمیده می‌شود از محل مشاهده در آن کس که برمی‌گزیند خدای عزّوجلّ او را که **﴿وَ كَذٰلِكَ أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنٰا مٰا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتٰابُ وَ لاَ الْإِيمٰانُ وَ لٰكِنْ جَعَلْنٰاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِنٰا﴾**.[1] و بر این ضعیف چنین روشن شده که هیچ عمل در عالم، اصعب از اخلاص نیست، اگر چه بر آن کس که خدای عزّوجلّ آسان می‌کند به غایت آسان است. اما بر دیگران چنان صعب و ثقیل است که اگر ایشان را تکلیف کنند به حمل جبال و صعود بر سما مگر چنان صعب باشد وَ قَدوَرَدَ فی وَصْفِهِم: **﴿وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّمٰا يَصَّعَّدُ فِي السَّمٰاءِ﴾**[2] و اگرچه اخلاص سرّی است از سرّ خدای و محل آن از آدمی جز خدای عزّوجلّ نداند اما آن را از دل متواضعان و منصفان و اسخیا و اهل حیا باید جست که غالباً مقارن چنین صفات می‌باشند. **والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم والسلام علی ولیی.**



---

۱. سوره شوری، آیه ۵۲ «وهمین گونه روحی از امر خودمان به سوی تو وحی کردیم، تو نمی‌دانستی کتاب چیست و نه ایمان [کدام است]ولی آن را نوری گردانیدیم که هر که از بندگان خود را بخواهیم به وسیله آن راه می‌نماییم».

۲. سوره انعام، آیه ۱۲۵ «هر که را بخواهد گمراه کند، دلش را سخت تنگ می‌گرداند، چنانکه گویی به زحمت در آسمان بالا می‌رود».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۶

کاری که آدمی را در پیش است با کاری که حالا پیش گرفته، به هم باز نمی‌خواند، آدمی برای آن آفریده شده که خدای عزّوجلّ به ذات خویش بر او تجلّی کند و او تاب و طاقت آرد و متلاشی نشود و ذوق آن تجلّی را دریابد، او که ادنی امری از امور جهان و واقعه‌ای از واقعات عالم را تاب نمی‌آرد و نزد آن بی‌طاقت و متلاشی می‌شود و از دست می‌رود! چگونه تاب تجلّی ذات خدای عزّوجلّ خواهد آورد که در آن مشهد عظیم از جای نرود و متلاشی نشود و آنچه گویند بشنود و آنچه نمایند ببیند و آن‌چه پرسند بگوید.

کجا تو زین عجب‌تر راز یابی — که یک شبنم ز دریا باز یابی

امری که سموات و ارض و جبال از تحمل آن عاجز آمده‌اند، نامزد آدمی شده.

آسمان بار امانت نتوانست کشید — قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند

آدمی باید که اندیشه‌ای بهتر از این در کار خود کند، کم‌کم حوصلهٔ خود را فراخ سازد و همت خود را عالی، همچون کسی که وی را در دریا شنا باید کرد که نخست در حوضی شنا کند، بعد از آن در برکهٔ بزرگ، دیگر در دریاچه تا آخر نوبت دریا رسد، و اگر تقدیم این مقدّمات نکرده باشد و بَغْتَةً دچار دریا خورد حالش خراب است. لَبث آدمی در دنیا برای همین است تا به تدریج آشنای این شناگردد. وای بر کسی که شناور ناشده این واقعه بر او فرود آید، چارهٔ او هیچ نیست جز آن که خود را در آتش جهنم افکند تا به ألمِ سوزش آن مشغول شود از ادراک آن واقعه! همچون که اندام خود را داغ کند تا به سوزش داغ مشغول شود از سوزش عشق که اشدّ است از سوزش داغ! و بدا حال کسی که آتش پناه و ملتجای او باشد ﴿مَأْوٰاكُمُ النّٰارُ هِيَ مَوْلاٰكُمْ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ﴾.[1]

---

۱. سوره حدید، آیه ۱۵ «جایگاهتان آتش است، آن سزاوار شماست و چه بد سرانجامی است».

در تذکرهٔ شبلی رحمه الله، مذکور است که او را دیدند که منقاشی داشت، و مژهٔ خویش برمی‌کند، گفتند: چرا چنین می‌کنی. گفت: حقیقت بارز است و مرا طاقت آن نیست، ادخال الم بر خود می‌کنم تا به آن ذاهل شوم از ادراک حقیقت! از فضیل عیّاض رحمه الله منقول است که گفت: غبطه بر هیچ کس نمی‌برم حتی ملائکه و انبیا، غبطه بر آنان می‌برم که مخلوق نگشته‌اند! آخر نه ملائکه و انبیا مشاهدهٔ احوال و اهوال محشر می‌کنند، چون به مقرّبان درگاه برای ادنی بقیّتی که از حکم این نشأه به ایشان مانده، آن می‌رسد که می‌رسد تا زمانی که گرد این نشأه تمام از ایشان فرو شویند! چه گویی در حال بیگانگان که تار و پود وجود ایشان از هستی این نشأه بافته شده، حال ایشان چه باشد و تا ابد الآباد در چه اضطراب و عذاب باشند، ایشان را فریادرسی نباشد مگر آتش، وای بر حال کسی کش غم کند غمخوارگی، چه گویی در حال خفاش، روزی که همهٔ کوه و دیوار از پای درافکنند و زمین را هامون سازند و نور خورشید بر همه جا بتابد ﴿يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ﴾[1] در جواب شنود که ﴿كَلَّا لَا وَزَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ﴾[2] گوید من خود از این‌جا می‌گریزم.

ای نوش لبا تو زهر نابی بر من — وی راحت دیگران عذابی بر من

دستم نگری و دست یابی بر من — خورشید جهانی و نتابی بر من

ای دوست! خوشی تا به اندازه است خوشی است، چون از اندازه گذشت با ناخوشی می‌شود، اندازهٔ خویش را فراخ می‌باید ساخت و حوصلهٔ خود را گشود تا هر چه فرو ریزند بگنجاند و هرچه بنمایند ببیند و هر چه بگویند بشنود و هر چه بپرسند بگوید و هر چه بخواهند بدهد و هرچه بدهند بستاند و تو خود دانی که این کار نه به اندازهٔ بشر است که به خود چنین شود، اما اگر به خدا گویی شاید.

---

۱. سوره قیامت، آیه ۱۰ «آن روز انسان می‌گوید راه فرار کجاست».

۲. سوره قیامت، آیه‌های ۱۱ و ۱۲ «و پناهگاهی وجود ندارد، آن روز قرارگاه نهایی تنها به سوی پروردگار تو است».

مکن بر نعمت حق ناسپاسی **که تو حق را به نور حق‌شناسی**

وَ السَّلامُ عَلیٰ اَخی وَ رَحمةُ الله.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۷ـ(من عبد الله قطب بن محیی)

صحّتِ «**انّ الله یضحك فی وجوه المصلّین فی اللّیل**» به حسب حدیث معلوم ندارم، اما این حدیثی است صحیح. و ولیّم ایده الله بداند که چنانچه زندگیِ تن، به حرارتِ غریزی است، زندگی دل به حرارت عشق است. و هر کس که افسرده و بی‌کار روز به شب می‌کند و شب به روز، پژمرده و بدحال است و از صفت ﴿**لاٰ یَمُوتُ فِیهٰا وَ لاٰ یَحْییٰ**﴾[1] بهره‌مند، و بداند که تن از خاک است و خاک سکون و آسایش اقتضا کند، و دل از افلاک است و آسمان جنبش و حرکت اقتضا کند. حیات دل در حرکت است و ممات او در سکون و حال تن بر خلاف این است، نگذارد که عاجزِ تن شود و تن بر وی مستولی گردد و آنچه مقتضی او است راند، و دل در تحت اثقالِ تن عاجز و ذلیل نالد! همچون اصحاب احقاف که خدای عزّوجلّ بادی فرستاد و رِمال آن بیابان که ایشان در آن ساکن بودند بر ایشان بگردانید، ایشان در زیر آن رمال ناله می‌کردند مدّت یک هفته یا بیشتر، ناله‌ای ضعیف که اگر کسی گوش به آن خاک نهادی شنودی تا آن زمان که به درد و غصّه جان بدادند! همچنین آنان که خاک تن بر دل ایشان مستولی شده و زیر این انبوه کثیف باز شده‌اند، نالهٔ دل زار ایشان به گوش مستمع مستبصر رسد.

اکنون بدان ای ولی رشید! که مَثَل دل اهل تعطیل و بی‌کاران و افسردگان که از

---

۱. سوره اعلی، آیه ۱۳ «در آن نه می‌میرد و نه زندگی می‌یابد».

بی‌کاری دست به کارهای متفرق بی سر و بن که لایعنی نام دارد زنند، مثل اصحاب احقاف است، و به خود مپسند که مَثل تو مَثَل سوء باشد و در آن کوش که از مَثل اعلی بهره‌مند گردی، دانی که خدای عزّوجلّ صفتش این است که ﴿لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ﴾[۱] پس به قدر مقدور تَخَلُّق به خُلق خدای کن. مؤمن دعوی کند که محب خدای است، آیا سزد که محبوب بیدار باشد و به حال محب ناظر و محب به خواب باشد و از ذکر او غافل، عکس این به آداب محب و محبوب اقرب است.

عَجَباً للمُحِبّ کَیف یَنام — کُلُّ نَومِ المُحِبّ حَرٰامٌ

ای ولی رشید! آیین محبت ساز کن و بازار محبت گرم ساز و به سر قدم آی و در عهد شباب خدمتی چند بکن خداوند را، که چون ضعف پیری رسد، عاجز باشی و خدمت نتوانی کرد، و یکسان نیست بنده‌ای که حقوق خدمت او در حضرت خداوند ثابت است با بنده‌ای که چنین نیست. خداوند تو شکور است ﴿وَ ما کانَ رَبُّکَ نَسِیًّا﴾[۲] خدمت بندگان فراموشِ او نیست، آنچه امروز کنی برای تو نویسند و ثبت کنند تا آن روز که حاجتمند باشی به مکافات آن به تو احسان کنند ﴿یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلیٰ رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ﴾.[۳]

ای ولی رشید! رشید آن کس است که کار خود کند و به مصلحت حال خود باز رسد. و چون من در نگرستم مصالح آدمی بسیار دیدم و مرا به یک یک آن باز رسیدن دشخوار نمود، چنینم نمود که یک کار بگزینم که متضمن همهٔ کارها باشد، اگر چنین کار باشد. و چون در نگرستم چنین کار بود، و آن تقرّب و تَوَدُّد باخلاّق مقتدر است که بالِغُ اَمْرِه است، دست به آن یک کار گرفتم و آن یک کار به جدّ می‌کنم و چون آن کار به

---

۱. سوره مؤمنون، آیه ۲۵۵ «نه خوابی سبک او را فرو می‌گیرد و نه خوابی گران».
۲. سوره مریم، آیه ۶۴ «و پروردگارت هرگز فراموشکار نبوه است».
۳. سوره انشقاق، آیه ۶ «ای انسان حقاً که تو به سوی پروردگار خود به سختی در تلاشی و او را ملاقات خواهی کرد».

تقدیم رسانیدم فارغ البال و مطمئن خاطرم و هیچ غم و اندوه کاری دیگر ندارم، چه می‌دانم که خلاّق مقتدر به همهٔ کار من باز می‌رسد، اکنون خواب امن می‌کنم، اما چنین خواب به بیداری میسر نباشد، برای آن که خلاّق مقتدر آن گاه به کُلّ کار من رسد که کلّ من در کار او باشد و روز و شب خود همه در کار او کنم. و هیچ نزد خلاّق مقتدر دوست‌تر از ذکر او نیافتم، چه او را حاجتی ثابت نیست که به گذاردن آن تقرّب به او جویم، اما به دوستی خود ذکر خود را دوست دارد، لاجرم فرموده: ﴿أَقِمِ الصَّلاٰةَ لِذِكْرِي﴾.[1]

و شب هنگام که ملوک از تدبیر مملکت و کار پادشاهی باز پردازند به خود پردازند و احباب خود، و ملک الملوک تعالی و تقدّس احد و صمد است و او را کفو و همتایی نیست، محبوب او جز ذکر او نیست. چون شب در آید فصلی از ذکر بر آرایم بس زیبا و ثنایی ترتیب دهم فرا خور و در حضرت کبریا عرضه دارم و دانم که خداوند من شکور است. امروز که به حکمت روز من ساخته چون چنین خدمت شایسته‌ای به تقدیم رسانم، آن روز که به قدرت روز او باشد (وَ الأَيّامُ كُلّها لَهُ) تا چه جزای شایسته مرا دهد؛ من امروز او را به او نمودم، او نیز آن روز مرا به من بنماید و چون دیگران را به جرم ﴿نَسُوا اللّٰهَ﴾[2] داغ ﴿فَأَنسيٰهُم اَنفُسَهُم﴾[3] بر نهد، مرا به طاعت (فَاذْكُرُوا اللّٰهَ) خلعت (فَذَكَّرهم اَنفُسَهُم) کرامت کند و چون من وجه خود ببینم به تمام سعادت خود رسیده باشم. اکنون می‌کوشم برای این آرزو و هر کس که در این روش با من شرکت می‌کند او را مژده می‌دهم به مثل آن‌چه خود را به آن مژده می‌دهم و السلام.

(الحق) اگر کسی پرسد که خدای را به خدای نمودن چگونه باشد؟ گوییم: چون بندهٔ مؤمن ثنای خدای عزّوجلّ به ادا رساند، خدای عزّوجلّ آن گفتار او را بشنود و

---

۱. سوره طه، آیه ۱۴ «و به یاد من نماز برپا دار».

۲. سوره حشر، آیه ۱۹ «خدا را فراموش کردند».

۳. سورهٔ حشر، آیهٔ ۱۹ «پس [خدا هم] فراموششان کرد».

هر کس که سخنی بشنود اگر مضمون آن را تا غایت ندانسته باشد آن دم بداند و اگر دانسته باشد، نوبتی دیگر علم او به همان‌چه می‌دانسته متعلّق شود، برای آن‌که شنودن سخن نسبت به عالِم به وضع البته اثری دهد و در چنین کس نتوان، که اثر حصولِ علم باشد، برای آن که چنین فرض کردیم که او را علم به آن حاصل بوده و تحصیل حاصل محال است. پس ماند که اثر آن تعلّقی جدید باشد که علم او به آن پیدا کند، سوای تعلّق اوّل که به آن داشته و علم خدای عزّوجلّ قدیم است و آن را تعلّقی قدیم نیز هست به همهٔ معلومات، امّا سوای آن تعلّقات حادثه داشته باشد که نظر به آن در کتاب الله آمد که ﴿**فَلَيَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ**﴾[1] و آمد که ﴿**وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّٰى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ**﴾[2] الی غیر ذلک من نظائرهما.

اکنون ما به نمودن خدای به خدای آن تعلّق جدید خواهیم که علم خدای را به صفات جمال و جلال خویش پیدا شود نزد سماع الفاظ دالّه بر آن که عبد مؤمن به ادا رساند مطابق آن تعلّق قدیم که تا غایت بوده، و تمامی تحقیق این سخن از کتب کلام باید جست؛ و الله اعلم.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۸ـ (من عبد الله قطب بن محیی)

اِستعلامٌ یَتَضَمَّنُ تذکرةً، در مشاهدهٔ ملوک و احوال ایشان، تذکر عالم الهی و شهود جهان امر هست و مستبصر را در آن بصیرتی و ذوقی حاصل می‌شود، و سرّ او را

---

۱. سوره عنکبوت، آیه ۳ «تا خدا آنان را که راست گفته‌اند معلوم دارد و دروغگویان را [نیز] معلوم دارد».

۲. سوره محمد، آیه ۳۱ «و البته شما را می‌آزماییم تا مجاهدان و شکیبایان شما را باز شناسانیم و گزارش‌های [مربوط به] شما را رسیدگی کنیم».

هیجانی عارض می‌گردد، چنانچه شیخ علاء الدولهٔ سمنانی، از حال خود حکایت کرده و تجلّی‌ای که او را در معرکه دست داده، آیا آن حضرت اعنی الحضرَةَ المحبّیّة المحمدیه را در آن جاکه هستند از این حال بهره هست یا آن که سبق معانی جسمانی از رغبت جذب نفع و دفع ضر و مکابدهٔ حُسّاد و مدافعهٔ اضداد پیش گرفته و مجال لمعان این برق ربانی نمی‌دهد؟ و آفتاب این مشاهده به سحاب حجب بشری متواری است، یا آن که دوام مشاهده و مُخالطه و اِسْتِمزار این احوال غِطایی رسم کرده بر دیدهٔ بصیرت که از آن متأثّر نمی‌شود؟ چنانچه دوام مشاهدهٔ سموات و ارض مانع شده از آن که ﴿ماذا فِی السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضَ﴾[1] به دیدهٔ شهود ناظرین رسد و زینت فایضه‌ای بر جهان برای ناظرین به مقتضی قول خدای عزّوجلّ ﴿وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَيَّنّاها لِلنّاظِرِينَ﴾[2] از ایشان مُتَوارى مانده.

(تَنْبیهٌ) از سالکان هرکس که نه پادشاه باشد و نه مصاحب پادشاه مادّهٔ ردیّه در نهاد او باقی است که اضمحلال آن مادّه جز به آن که پادشاهان باشند یا مصاحب پادشاه میسر نیست، از این جهت فرموده: «**من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیّة**»[3] و چنانچه ایمان به خدای و ایمان به رسول خدای ضرورت است در تمامی کار آدمی، اذعان به امام زمان لازم است. اگر در زمانه امامی، اعنی سلطانی که حلال باشد مصاحبت او، نباشد آن جزیی است از تمامی خیر که از عالم رفع شده و رحمتی که مر ایشان (را) مبذول نشده! چنانچه در آخر الزمان قرآن رفع شود و لهذا چنانچه رفع قرآن از اَشراط الساعة است، تضییع امانت که مفسّر است به توسید امر به غیر اهل آن از اَشراط السّاعة است.

و هر سالک که عهد چنین امام دریافته باشد، مُفضَّل است بر سالکان که چنین عهد

۱. سوره یونس، آیه ۱۰۱ «در آسمان‌ها و زمین چیست».
۲. سوره حجر، آیه ۱۶ «و به یقین ما در آسمان برجهایی قرار دادیم، و آن را برای تماشاگران آراستیم».
۳. کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ص ۴۰۹.

در نیافته‌اند، همچون تفضیل که اهل آن قرن را که رسول الله صلی الله علیه و آله در آن بوده ثابت است بر دیگر قرون ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشٰاءُ﴾[1] و مقصود نه بیان تسویه در تفضیل است، مقصود تشبیه است به امر متّفق، یعنی این ثابت است که قرنی بهتر از قرنی می‌باشد، پس تعجب نباید کرد که قرنی که در آن امام عادل باشد، بهتر باشد از قرنی که در آن امام عادل نباشد، و بر سالکان آن قرن که در آن امام عادل باشد لازم است که به خدمت او روند و بر وی سلام کنند و وی را ببینند و با وی صحبت دارند تا مادّهٔ ردیه که گفتیم در ایشان منحل شود و به تمام طهارت خود برسند.

و آن کس که چنین قرن [را] در نیابد، فوتی اضطراری او را واقع باشد، همچون فرزندی که بزاید و او را یک انگشت نباشد که این عیبی و غبنی ضروری غیر اختیاری است که او را واقع است و چارهٔ آن را نمی‌تواند کرد! و اگر پادشاه روزگار ما توبه فرماید و خود را به حالتی سازد که در مصاحبت او حَرَجی نباشد سالکان را، بر سالکان اقطار لازم باشد که خود را به او رسانند و بر وی سلام کنند و با وی صحبت دارند چندان که مادّهٔ ردیّهٔ ایشان تحلیل یابد و به صحت خویش رسند؛ و ذات پادشاه ما آن هنگام راهنمای به خدا باشد و وسیلهٔ نجات سالکان، نجاتی که راه آن از غیر او مفتوح نمی‌شود. و اگر این نکند جواب این پرسش چگونه تواند داد که بابی که غیر او فتح نمی‌توانست کرد از ابواب الله او چرا فتح ننمود فتح کناد.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۹ـ(من عبد الله قطب بن محیی)

نوشته بود که نمی‌دانم که لا یُغْنی چیست؟ چه خورده‌ام و چه خورده‌ای و از فلان

---

۱. سوره مائده، آیه ۵۴ «این فضل خدا است، آن را به هر که بخواهد می‌دهد».

محل می‌آیم و از کجا می‌آیی و امثال ذلک که در گفتن و ناگفتن آن هیچ نفع و ضرّی عاید نگردد، لا یَعنی این است یا چیز دیگر است؟ و اگر اینها است چون اینها اقوال مباحه است چه حرج در آن است؟

(**جواب**): لا یعنی امثال اینها است و اگرچه اینها فی اَنفسها مباح است، اما اشتغال به آن ثمرۀ غفلت قلب است و اعراض او از نَبَأ عظیم که به وی آورده‌اند؛ چه، کسی را که مثل بهشت و دوزخ در راه باشد، مادام که از آن معنی غافل و ذاهل نباشد ممکن نباشد از وی اشتغال جز به اسباب ترقّی به بهشت و تَوَقّی از دوزخ، پس مشغول شدن به چیزی که در آن باب نفعی ندارد نیست، الاّ ثمرۀ غفلت از آن! و در علم اخلاق مقرّر شده که هر خُلق که مُثمر معنی‌ای است مواظبت بر آن معنی مثمر آن خلق و مُؤَکِّد آن است. پس اشتغال به ما لایعنی مؤکِّد غفلت دل است از نبأ عظیم و چون این غفلت قوّت و رسوخ یافت و معلوم است که انتهای آدمی از معاصی برای خوف آخرت و اجلال خدای است عزّوجلّ، لاجرم چون از آن غافل باشد، اقدام بر معاصی که مقتضیات طبع است دست دهد! پس اشتغال به ما لایعنی اگر به لذّات اثم نباشد، منجر شود به اثم.

و ولیّم بداند که اگر چه مُحَرّمات امور معدوده است، اما تا دست از بسیاری مباحات ندارند، مَلَکۀ عصمت که حاجز است میان این کس و محرمات، مکتسب نگردد. و چون ملکۀ عصمت حاصل نباشد، البته در معاصی افتد، بلی بعد از آن که ملکۀ عصمت مکتسب شود و راسخ گردد و از تزلزل آمن شود، اگر شخص تَوَسُّع کند در رُخَص شاید، و این که فلان مباح است و فلان محظور نسبت با او باشد اما نسبت به مبتدی خام که ملکات فاضله وی را مکتسب نگشته، همۀ اینها مَحظُور است، بعضی بالذات و بعضی بالعَرَض، و مَثَل این مَثَل طعام است که انقسام او به مأکول و غیر مأکول نسبت به اَصِحّا است، اما نسبت به مَرضی همه غیر مأکول است، الاّ اطعمۀ معیّنه که طبیب فرماید.

و گمان نبرد که معصیت منحصر در شرب خمر و سِرق و قتل نفس و کذا و کـذا است و او را ملکهٔ انتها از اینها حاصل است، برای آن که معاصی قلب از اینها بـیرون است و غیر صدّیقان را ملکه انتهای از آن نه حاصل است و مبتدی از خود هم چگونه آمن تواند بود که ملکهٔ انتهای او از معاصی ظاهره چنان راسخ است که اگر موجبات آن متراکم شود و عهد بر او مُتَطاول شود در آن نیفتد و خود را نگاه تواند داشت! نی‌نی غرور شیطان در نخورد و به تزکیهٔ نفس به قانون طریقت مشغول شود و بداند که بلوغ به ذورهٔ عصمت و تقوا مطلبی است عزیز صَعْبُ المَنال بعید المُرتَقی! وَاَدْنیٰ صَناعَتی از صناعات تا شخص تمام خودرا به آن ندهد و روز و شب در کسب آن نکوشد، وی را مهارت در آن میسر نشود، چگونه طمع کرده که صناعت تقوا که اشرف صناعات و اعز ملکات است چه ثمرهٔ او اعظم ثمرات است و شرف صناعت به شرف ثـمرهٔ او است، چنین آسان دست دهد.

وظیفهٔ سالک آن است که التزام صُمْت کند عَلَی الأطلاق و سخن ناگـفتن، اصـلِ طریقهٔ او باشد، اگر موجب دینی دست دهد سخن گفتن را، سخن گوید و الاّ خاموش باشد بر اصل، نه آن که اصل طور او سخن گفتن باشد، اما اگر از سخنی مانعی بـاشد نگوید که هر سالک که طریق خود بر این بنا نهد از هالکین باشد! و صمت یکی است از ارکان اربعه که بنای سلوک بر آن است، اخلال به آن کجا سـالک را روا است، اگـر فرضاً او گنگ شود، چه خواهد کرد همان انگارد که چنان شـد و یک بـاره خـاموش شود.

و درست شده که کسی در روز اُحد شهید شد و سنگ بر شکمش یافتند که بسته بود از جوع، مادرش خاک از روی او پاک می‌کرد و می‌گفت: «**هَنيئاً لَكَ الْجَنَّة**» رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود: چه می‌دانی؟ شاید که او سخن می‌گفت در آنچه او را به کار نمی‌آمد و منع می‌کرد از چیزی که او را در آن زیانی نبود.

و از وصیّت‌های لقمان است پسر را که: «**یا بنی کن اخرس عاقلا و لا تکن نطوقا جاهلا و**

لأن یسیل لعابك علی صدرك و انت کاف اللسان عما لا یعنیك اجمل بك و احسن من ان تجلس الی قوم فتنطق بما لا یعنیك و لکل عمل دلیل و دلیل العقل التفکر و دلیل التفکّر الصمت».

و از وصیّت‌های اوست که: «یا بنی اختر المجالس علی عینیك فاذا رایت المجالس یذکر فیها الله فاجلس معهم فانّک ان تك عالماً ینفعك علمك و ان تك غبیّاً یعلّموك و ان یطلع الله علیهم برحمة تصبك معهم و لا تغبطنّ امرءاً رحب الذّراعین بسفك دماء المؤمنین، فانّ له عند الله قاتلاً لا یموت».

و الحق اگر کسی خواهد که به وصیّت اوّل او عمل کند، وی را میسر نشود تا آن زمان که به وصیّت دوّم عمل کند و لهذا در ارکان اربعه صُمت قرین عزلت آمده، سالک باید که به مجلسی که آن جا لغو و لاٰ یُعْنی گذرد حاضر نشود و تنهایی بر آن ایثار کند و اگر از تنهایی به تنگ آید، مطالعهٔ کتب تذکره کند و مجالست با صحابه و سلف و خیار عبادالله اختیار کند که ایشان (اموات) به همنشینی، اولیٰ‌اند از این زندگان! اگر از زندگان کسی یابد که با وی در ذکر و مذاکرهٔ خیر شرکت کند، صحبت او بر خلوت اختیار کند، ز آن که:

خلوت از اغیار باید نی زیار　　　پوستین بهر دی آمد نی بهار

و اگر چنین کس نیابد تنهایی گزیند و اگر در میان جمع باشد به دل بر کنار باشد و در لغو و تخلیط ایشان با ایشان شرکت نجوید. و چون صمت و عزلت او را مسلّم شد و بیداری شب و صیام ایّام با آن انضمام یافت، ارکان اربعهٔ سلوک او را تمام شد، سالک را همّت بر تشیید این ارکان می‌باید گماشت و دیگر کارها را گذاشت.

ما را خواهی جمله حدیث ماکن　　　خووا ماکن ز دیگران خوواکن

ای دوست مهربان! فرزند و پیوند و دوست و آشنا و این و آن، هر کس که تو می‌بینی، چون کار افتاد، همه به خود درمانده‌اند و با خود همراه‌اند:

تا بدانی که وقت پیچا پیچ　　　هیچ کس مر تو را نباشد هیچ

و چگونه چنین نباشد و همه فقیر و عاجزاند و درمانده و ناقصند، شخص که در

خود فقیر و ناقص باشد، اول به تکمیل خود مشغول بایدش شد و ازالهٔ فقر و نقص از خود، بعد از آن که در خود تمام شود و از خودش چیزی زیاده باشد به دیگران رسد، دانی که تام و فوق التمام خدای است عزّوجلّ، مهر از این و آن بگسل و انس با باب و مام بهل، روی به خدای آر و انس با ذکر او گیر.

آخـر از جـمله بـخواهـی مـاندن　　　　هی که را خواهی در آن دم خواندن

در حدیث قدسی درست شده: «**أنا بُدّك اللّازم فالزم بدّك**» انس‌های طبیعی فراموش کن و دوستان طبیعی را فرو گذار، دوست الهی به دست آر که سیمای او خدای تو را یاد دهد و گفتار او تو را در کار آخرت قوّت بخشد و چون او به خدا باشد به خدا غنی باشد و وفا که شیمهٔ کرام است تواند نگاه داشت و در مواطن دنیویه و اخرویه مدد و معاونت او از تو نگسلد و حلّهٔ خلّت او به مقراض اغراض پاره نشود، آن روز که ﴿**اَلْأَخِلاّٰءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ الْمُتَّقِينَ**﴾[1].

و بدان که وفا صفت ابنای آخرت است و دور باد که اَبنای دنیا را وفا باشد، برای آن که دنیا بی‌وفا و ناپایدار است، لاجرم ابنای او نیز چنین باشند که ابنای بر طبع آبا باشند! و آخرت جاوید و پاینده باشد، لاجرم ابنای او از تلوّن و بی‌ثباتی و ناپایداری و بی‌وفایی محمی باشند (**شنشنة اعرفها من اخزم**).

ای دوست مهربان! اما چنان دوست کم دست دهد! رسول خدای صلی الله علیه و آله مَثَل ناس را مَثَل ابل نهاد که از صد شتر یکی راحله نباشد که سواری را شاید، باقیان برای حمل‌اند اما چه حمل ﴿**حَمّٰالَةَ الْحَطَبِ فِي جِيدِهٰا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ**﴾[2].

ای دوست! سر در گریبان فکرت فرو بر و دیدهٔ اعتبار برگشای تا ببینی که چیست و بر چیست و برای چیست. اگر بیاض‌نامه به آخر نرسیدی، برای تو شرح کردمی که

---

۱. سوره زخرف، آیه ۶۷ «در آن روز، یاران جز پرهیزگاران بعضی‌شان دشمن بعضی دیگرند».
۲. سوره مسد، آیه ۵ «و زنش آن هیمه‌کش [آتش فروز] بر گردنش طنابی از لیف خرماست».

چیست و بر چیست و برای چیست، اما این شرح در بیاض نامه‌ای توان کرد که به آخر نرسد و السلام.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۰ـ (من عبد الله قطب بن محیی)

نوشته بود که آرزوی وی در جهان همین است که شناخت خداوند جهان حاصل کند تا رضای او تواند جست؛ چه، تا کسی را نشناسند و خوی وی ندانند چه دانند که چه چیز موافق او است و چه چیز موافق او نیست و اقتضای او چیست و خدای را بر این معنی گواه آورده بود. اکنون چون او را رغبت در این شناخت تمام است و آرزوی خود منحصر در آن ساخته، طریق حصول آن شناخت، او را درآموزیم، چنانچه از پیغمبران خدای علم آن به ما رسیده. امید که خدای عزّوجلّ او را یاری دهد بر سلوک آن طریق. بدان که در حدیث درست شده که خدای عزّوجلّ هیچ چیز را نیافریده که به وی شبیه‌تر باشد از آدم، **تَعَالَی اللهُ عَنِ التَشْبیهِ وَ التَّمْثیل** ﴿**لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ**﴾.[1] پس نفس تو دلیل تو است بر شناخت خدای عزّوجلّ، در نفس خود نگاه کن، چه اقتضا می‌کند ﴿**وَ فی اَنْفُسِکُمْ اَفَلاٰ تُبْصِروُن**﴾[2] و از آن بازشناس که ربّ را چه اقتضا تواند بود که «**من عرف نفسه فقد عرف ربه**» و گویند: خدای عزّوجلّ هیچ کتاب از آسمان نفرستاد الاّ که در آن معنی بود که «**یا انسان اعرف نفسك تعرف ربك**» و تو از خود دانی و هر کس از خود داند که نفس آدمی اقتضای تفرّد و نفی شریک می‌کند و خواهد که هر چه جز او است در او مُسْتَهْلَک باش و کل امر راجع به او باشد! پس از این

۱. سوره شوری، آیه ۱۱ «چیزی مانند او نیست و اوست‌شنوای بینا».
۲. سوره ذاریات، آیه ۲۱ «و در خود شما پس مگر نمی‌بینید».

بازشناس که صفت خدای عزّوجلّ چنین باشد و اقتضای آن‌جا همین باشد که هر چه جز او است مستهلک باشد نزد وجه او و او منفرد باشد به امر! و اگر چه وجوداً همیشه چنین است، دوست دارد که شعوراً نیز چنین باشد. یعنی تو از آن‌جا که شعور و درک تو است چنین باشی پیش او، پس چون جستن رضای او خواهی زود در این ناچیزی و استهلاک گریز، این در مقام اجمال.

و در مقام تفصیل: هر اقتضا که نفس تو کند، واحداً بعد واحد چنان دان که نظیر آن آن‌جا ثابت خواهد بود و حب انفراد به آن‌جا موجود، پس زود به نفی آن اقتضا از خود مشغول شو و ترک عمل به مقتضای آن، و این است آن قانون که مشایخ طریقت مقرر فرموده‌اند برای سالکین که هر چه سالک را پیش آید بر نفس عرض باید کرد، هر چه اقتضای او در آن باب آن باشد عکس آن عمل کند. و سرّ این بر قانون حقیقت بر تو روشن کردم، چه، آدمی برای آن که مخلوق است بر صورت رحمان، تعالی الله عن التشبه بالحدثان، در هر قضیه اقتضایی می‌کند، شبیه اقتضای آن کس که بر صورت او است و چون حب تفرّد آن‌جا ثابت است، خشنودی از او به آن حاصل می‌شود که او آن اقتضا را در خود تمکین نکند و رب را عزّوجلّ در آن بر خود ایثار کند. و از این جهت محارمْ مُشَبَّه به حِمٰی گشته که محل اِستینارِ مَلَکْ است عَلیٰ مٰا ثَبتَ فِی الخَبَر.

و این جا مظنه چند سؤال است که سایل کند:

۱. آن که طرد این حکم در همهٔ اقتضائات میسر نیست، مثلاً آدمی را اقتضای چیزی خوردن باشد، چگونه توان گفت که نظیر آن آن‌جا ثابت است ﴿**قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ اللّٰهُ الصَّمَدُ**﴾[1].

۲. آن که چون بر انسان لازم است که اقتضائات که او را به مقتضی «**خُلِقَ علیٰ الصورة**» دست می‌دهد، از خود صرف کند برای تحقیق تفرید خلق او بر صورت برای

---

۱. سوره اخلاص، آیه‌های ۱ و ۲ «بگو اوست خدای یگانه، خدای صمد [ثابت متعالی]».

چه واقع شد و مبدأ این اقتضائات که ثبوت شباهت مذکوره فی الحدیث است، تعالی الله عن التشبیه، برای چه موضوع گشت؟ چون مقتضای آن البته باید که مَعمولٌ‌به نشود و در حکمت وجود چیزی که اثر او بر او مترتب نباشد روا نیست.

۳. آن که چگونه آدمی مُکَلَّف باشد به دفع سایر اقتضائات نفس، حال آن که اکل و شرب و قیام به سایر مصالح جسد از جمله مقتضیات نفس است و عمل به مقتضای آن واجب شرعاً؟

(جواب از سؤال اوّل:) آن است که اقتضای چیزی خوردن در نفس نه از آن جهت که اقتضای چیزی خوردن است واقع است برای کامرانی و حظی که او را است در آن واقع است پس لِباب آن اقتضای توسع و بلوغ به مراد است و این معنی آن‌جا ثابت است ﴿إِنَّ اللّهَ بالِغُ أَمْرِهِ﴾.[1]

(و جواب از سؤال دوّم:) آن است که تحقیق اقتضائات مذکوره مادام که بر وجهی باشد که منافی تفرید باشد، منهی است و این در این نشأهٔ دنیویه است که برای حجاب جهل مخلوق علی الصورة دیده می‌شود، بلکه بِأَنَّهُ هُو دیده می‌شود، کما قال بعضهم:

ظَنَنْتُ ظُنُوناً بِأَنَّكَ إِنّنا وَ ما اَن تَكُونَ وَ لا قَطُّ كُنّا
فَانْ اَنتَ اَنتَ فَانّک رَبٌّ وَ ثانِی اثْنَینِ دَعْ ما ظَنَنّا

امّا در نَشْأهٔ اخرویه که غطای جهل منکشف شود که ﴿فَكَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾[2] و امر کَما هُو عَلَیه دیده شود و ظل مشیر به اصل باشد نه مشیر با خود که:

ما چو حرفیم معنی‌ای در غیر گر اشارت به خود کنیم خطا است
آن‌چه با ذات خود بود ناظر ای برادر همین وجود خدا است

عمل به آن مقتضیات منهیٌ‌عنه نیست و موجب ناخشنودی خدای عزّوجلّ نه؛

---

۱. سوره طلاق، آیه ۳ «خدا فرمانش را به انجام رساننده است».
۲. سوره ق، آیه ۲۲ «و ما پرده‌ات را [از جلوی چشمانت] برداشتیم و دیده‌ات امروز تیز است».

چه، منافی تفرید نیست. و لهذا مؤمنان در جنت موسع باشند در شهوات که ﴿وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ﴾[1] پس آثار آن مبدأ موضوع آن روز ظاهر گردد؛ و اشارت به این سرّ است آنچه از بعضی سلف منقول است که با یکی از اصحاب خود گفت که تو مشتاق به حور می‌باشی؟ او از آن‌جا که خامی مبتدیانه است گفت: نه، چه می‌پنداشت که حور از قبیل حسنات این جهان است که اشتیاق به آن مثبت شرک است در محبت، فرمود چنین مکن مشتاق می‌باش به حور که نور روی حور از نور روی خدا است، او چون این سخن بشنود و از این سرّ بوی برد، فی الحال بیفتاد و بیهوش شد! و این اشاره است به آن که نشأۀ آخرت نشأۀ حقه است که دال است بر مُبْدِع خود و مبیّن او است نه حجاب است بر او و داعی به سوی خود، همچون دنیای ملعونه.

(و جواب از سؤال سیّم:) آن است که اکل و شرب و امثال آن، من حیث انّها مقتضیات النفس ارتکاب نباید کرد، از آن روی ارتکاب باید کرد که امر خدای است یا رخصت او، و این بر این وجه مثبت شرکت نیست، چه این بر این وجه نه مقتضی نفس است، خلاف مقتضای نفس است. چنانچه سهل بن عبد الله فرمود که هر عمل که به متابعت کنند، بلیٰ [گفتنی] است بر نفس و هر عمل که بی متابعت کنند، موجب بُعد است از خدای عزّوجلّ و اگر چه نماز و روزه باشد.

اگر کسی سؤال کند که ما بسیار اکل و شرب کنیم بی آن که بر ما حاضر باشد نیّت متابعتِ عزیمتِ خدای عزّوجلّ یا رخصت او، گوییم: لاجرم بسیار چیزها هم که عزیمت و رخصت خدای عزّوجلّ آن‌جا نباشد کنی و نام خود بدان در جریدۀ عاصیان و بدان ثبت کنی و اگر چه این نام در این حالت تو را ثابت شود، اما پیش بینان در همان دم که تو اکل و شرب بی‌حضور نیّت می‌کردی این نام بر تو می‌دیدند، چه عاقل در خشت خام بیند آن‌چه جاهل در آینه بیند و صدّیقان که اهل عصمت و

---

۱. سوره زخرف، آیه ۷۱ «و در آنجا است آنچه دل‌ها آن را بخواهند و دیدگان را خوش آید».

طهارتند هرگز به این غفلت مبتلا نشوند که کاری بی‌حضور نیّت کنند، آری:

بی تماشای صفت‌های خـدا   گر خورم نان در گلوگیرد مرا

با آن که نیّت متابعت رخصت اگر به هیچ وجه حاضر نباشد، نه بر سبیل تحصیل و نه بر سبیل استصحاب به آن که جاهل باشد به اباحت و مع‌ذلك ارتکاب کند، به این مبادرت و جرأت و بی مبالاتی آثم است.

دیگرالتماس کرده بود که نامه‌ای که در آن شرح عیون جنت کرده‌ایم و باز نموده که کافور و زنجبیل و سلسبیل و تسنیم، هر یک، تعلّق به کدام طایفه دارد، برای وی بفرستیم تا نسخه کند و به آن انتفاع یابد. چنین نامه یادم نیست که کی نوشته‌ام، و به که نوشته‌ام، اما چون تو را تَعَطّش آن هست، برای تو شرحی از آن، در این نامه بنویسم، باذن الله تعالی.

بدان که مؤمنان دو گروه‌اند: محققان واصل که اهل قلبند و سالکان صادق که اهل سمعند، قوله تعالی: ﴿إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَذِکْرىٰ لِمَنْ کٰانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ﴾.[۱] و طایفهٔ اوّل را سه لقب است: «سابقان»، «عباد الله»، «مقربین» و اگر چه این القاب سه گانه بر یک ذات وارد است، اما هر لقبی به اعتبار صفتی است جداگانه، تسمیهٔ ایشان به سابقان از روی اِتّصاف ایشان است به محبت برای آن که محبت گرم است و گرمی مقتضی غلیان است و حرکت و مبادرت، و چشمه‌ای که خدای عزّوجلّ برای ایشان به پاداش این صفت آماده فرموده «زنجبیل» نام دارد، برای آن که زنجبیل به طبع گرم است، پس مشاکل حال و ملایم مذاق ایشان است، و سلسبیل نیز گویند، برای سَلاست و سرعت انحدار آن، چنانچه زنجبیل اشارت به مبدأ باشد که حرارت است و به سلسبیل به غایت که حرکت و سلاست است.

---

۱. سوره ق، آیه ۳۷ «قطعاً در این [عقوبت‌ها] برای هر صاحبدل و حق نیوشی که خود به گواهی ایستد عبرتی است».

و تسمیهٔ ایشان به عباد الله از روی اتصاف ایشان است به «رضا» برای آن که رضا و ترک فضولی وظیفهٔ بندگی و افتادگی است، و لهذا آن جا که ایشان را به عباد لاسیّما که مُضافَ است به رحمان تلقیب کرد وصف ایشان به اوصاف که مَبنی است بر لین و سکون فرمود، قوله تعالی: ﴿وَ عِبادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً﴾.[1]

و چشمه‌ای که برای ایشان به پاداش این صفت آماده شده، کافور نام دارد، برای آن که رضا بارد است و مقتضی سکون و طُمَأنینَت، بر عکس محبت، چه محبت، ارادت است و ارادت متوجه تحصیل مفقود است، پس حارّ است و متحرک، و رضا قناعت است و قناعت اکتفا است به موجود، پس بارد است و ساکن. محبت روی به بیش دارد جهت ازدیاد و لهذا گفته‌اند: محبت همیشه متعلّق به معدوم است و اگر مُتَعَلَّق او موجود شد، باز تعلّق او به دوام آن است که معدوم است! و رضا روی با خود دارد جهت اعتداد، پس متعلّق او موجود حاصل است و چون اهل رضا بارد و ساکنند، ملایم مذاق ایشان کافور است که در غایت برودت است.

و کسی سؤال نکند که عادت این است که محرور را چیزهای بارد دهند و مبرود را چیزهای حار، برای آن که این در حرارت و برودت غیر غریزی است، که به ضدّ خواهند که با حدّ غریزه آید، اما حرارت و برودت غریزی را امداد به مثل باید کرد، و لهذا اهل گرمسیر را خرما گوارا آید و چیزهای شور. و حرارتِ اهل محبت و برودت اهل رضا و کیفیّت غریزی صحیح است که هر چند افزاید اِتقان بنیه و قوّت حیات بهتربار آرد، چنانچه آب هر چند سردتر باشد این ادخل باشد در حفظ صورت مائی؛ و آتش هر چند گرمتر باشد این ادخل باشد در حفظ صورت ناری. بلی چنانچه

۱. سوره فرقان، آیه ۶۳ «و بندگان خدای رحمان کسانی‌اند که روی زمین به نرمی گام برمی‌دارند و چون نادانان ایشان را طرف خطاب قرار دهند به ملایمت پاسخ می‌دهند».

اولیای خدا را حرارت محبت و برودت رضا و تسلیم باشد، اعدای خدا را حرارت شهوت و برودت کسالت و جمود و فترت باشد! و این حرارت و برودت نه غریزهٔ صالحه است روح را بلکه انحرافی فاسد است! لیکن حکم عدل جواد برای توفیهٔ مقتضیات همه چیز به مقتضی ﴿نُوَلِّهِ ما تَوَلّی﴾[1] برای امداد آن حمیم و غَسّاق آماده کرده، به جای زنجبیل و کافور که ﴿قُلْ مَنْ کانَ فِي الضَّلالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمٰنُ مَدًّا﴾.[2]

و چون حرارت حمیم منضم شود به حرارت شهوت، او را افزونی بخشد افزونی‌ای که پیوسته در خود افزاید و مرضش ترقی کند الی ابدالاباد و همچنین برودت غسّاق با برودت کسالت و جمود ﴿فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلاّٰ عَذاباً﴾[3] و چون آن حرارت و برودت نه غریزهٔ صالحه است هر چند اشتداد یابد وهن در بنیه افزاید و ضعف در حیات که ﴿يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ﴾[4] رَجَعْنا اِلیٰ تَمامِ الْکَلامِ.

و تَسمیهٔ ایشان به مقرّبین نظر به نصیبی است که ایشان را است از قرب به استوای ذاتِ بیرون از تلوینِ صفات و التفات به جهات و تقیّد به سکون و حرکات و این اشرف القاب ایشان است! و چشمه‌ای که به پاداش این معنی جهت ایشان مُعَدّ شده (تسنیم) نام دارد که مشتق است از سنام که نام ذِرْوَه کوه و کوهان شتر است و آن چشمه‌ای است که از اعلی مقامی می‌زاید، آن‌جا که مُلْتَقی اطراف و مُستوی اعراف است. و از کیفیّات متضادّه بیرون، نه به طبع گرم است تا زنجبیل باشد و نه سرد است تا کافور باشد و شریف‌تر از آن چشمه‌ای در بهشت نیست و از زیر عرش زاید و از هوا به مقامات اهل بهشت فرود آید و چون ظرف هر کس پر شد، باز ایستد و این عیون مذکوره همه جهت خواص باشد که اهل قلب و اصحاب یقین‌اند، ایشان آن را صِرف

---

۱. سوره نساء، آیه ۱۱۵ «وی را بدانچه روی خود را بدان سو کرده واگذاریم».
۲. سوره مریم، آیه ۷۵ «بگو هر که در گمراهی است [خدای] رحمان به او تا زمانی مهلت می‌دهد».
۳. سوره ابراهیم، آیه ۱۷ «پس بچشید که جز عذاب هرگز [چیزی] بر شما نمی‌افزاییم».
۴. سوره ابراهیم، آیه ۱۷ ««و مرگ از هر جانبی به سویش می‌آید».

آشامند.

امّا عامهٔ مؤمنان که اهل سمع‌اند استطاعت آن نداشته باشند که آن را صِرف صَرف کنند، امّا به حسب علاقه القای سمع و تلقی خطاب که ایشان را با اهل دل ثابت است چیزی از آن با شراب ایشان آمیزند، چنانچه در قرآن مجید فرموده: ﴿إِنَّ الْأَبْرارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً عَیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُ اللّٰهِ﴾ [1] و فرموده: ﴿وَ یُسْقَوْنَ فِیها کَأْساً کانَ مِزاجُها زَنْجَبِیلاً عَیْناً فِیها تُسَمّٰی سَلْسَبِیلاً﴾ [2] و فرموده: ﴿إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِیمٍ﴾ [3] ـ تا آنجا که ﴿وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِیمٍ عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ﴾ [4] و در این مقامات اهل سمع را که عامه مخلصانند تسمیه به ابرار فرموده، اگر چه در مقام تطبیق ابرار بِازاءِ عباد الله واقع است و اصحاب میمنه بازاءِ سابقین و اصحاب یمین بازاءِ مقربین. و هیهنا اسرار یعرفها اولوا الابصار و السلام.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۱ـ (من عبد الله قطب بن محیی)

دنیا را آزموده‌ایم یاری را نمی‌شاید، برای آن که بس غدّار و بی وفا است! هر آینه پی‌یاری دیگر می‌باید گرفت، برای آن که دل بی‌یار به سر نمی‌تواند برد، چه آفرینش او از جوهر محبت است، و چون تأمّل می‌کنم (محتاج) یاری را نمی‌شاید، برای آن که

---

۱. سوره انسان، آیه‌های ۵ و ۶ «به یقین ابرار و نیکان از جامی می‌نوشند که با عطر خوشی آمیخته است، چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می‌نوشند».

۲. سوره انسان، آیه‌های ۱۷ و ۱۸ «و در آن جا از جامی که آمیزهٔ زنجبیل دارد به آنان می‌نوشانند، از چشمه‌ای که سلسبیل نامیده می‌شود».

۳. سوره انفطار، آیه ۱۳ «قطعاً نیکان به بهشت اندرند».

۴. سوره مطففین، آیه‌های ۲۷ و ۲۸ «و ترکیبش از [چشمه]تسنیم است، چشمه‌ای که مقربان [خدا] از آن نوشند».

او با حاجت خویش همراه است نه با ما پس متعیّن شد که بی‌نیاز را به یاری گیریم و بی‌نیاز جز خدای عزّوجلّ نیست، پس دل از مهر غیر او پرداختیم به محبت او، هر کس که به محبت او و محبت [محبان او]* پرداخته باشد و هر آینه در مقام تخلّق به اخلاق الله پرتوی از غنا و بی‌نیازی و بی‌غرضی بر او افتاده؛ و بالله التوفیق.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۲ـ (من عبد الله قطب بن محیی)

چون آدمی به خواب می‌رود و می‌میرد و از خود غافل می‌شود و فاتر می‌گردد، سخت محتاج است به [شخص] بیداری که به خواب نرود و زنده‌ای که نمیرد و خبیری که بی‌خبر نشود و قویّ‌ای که فترت به او راه نیابد، تا چون آدمی به خواب رود، آن بیدار حارس او باشد و چون بمیرد، آن زنده وارث او و ضابط معانی او و حافظ بازماندگان او باشد و چون از خود غافل و غایب شود، آن خبیر حاضر و ناظر او باشد و چون در خود فاتر شود، آن قوی جابر حال او باشد و به امر او باز رسد.

نور پروردگار بر ما محیط است، و در حجر لطف خود ما را تربیت می‌فرماید، چون ما را وحشتی روی می‌نماید، نوید لطف او ما را انس می‌بخشد، چون نفس ما بر ما طغیان می‌کند به نهیبِ قهر، او را گوشمال می‌دهد تا به جای خود می‌نشیند، پیوسته به خاطرهای گوناگون ما را آزمایش کند و آنچه در قوّهٔ ما است به لطایف حکمت به فعل آورد، صرصری از دبور غیب می‌وزد و آدمی را در بیغوله‌ها و خارستان‌های عجیب می‌افکند و اَشکال جبروت، وی را می‌نماید و درهای غریب بر او می‌گشاید.

---

*. اقتباس از فقرهٔ دعای حضرت امام سجاد علیه السلام است که فرموده: «اسئک حبّک وحبَّ من یحبّک». (مفاتیح الجنان، مناجات المحبین). (ویراستار)

و این صورت همه کس را واقع باشد. امّا عارفان دانند که چیست که بر ایشان جاری می‌شود و صاحب دید و بازدید باشند؛ و طفلان یعنی سایر بشر ندانند که چیست و کیست و کجاست و چرا است، حظی قلیل ایشان را باشد.

القصه ولیّم و سایر اخوان و سالکان ارض بدانند که چون آدمی را در تگنای شداید نهند و قوشن قوشن مکاره و پریشانی‌ها بر او وارد گردد آنها اشکال جبروت است، اگر پشت ندهد و پای دارد، به حظِ خویش از آن برسد و با جبروتیان آشنا گردد و او را در کنف خویش بدارند و آب حیات از ظلمات ایشان او را در چنگ افتد و در خلوت خاص، که هیچ کس راه به آن‌جا نبرد، ندیم مقیم گردد؛ و اگر پشت دهد، عادَ به قلیل حَظّه!

و چون آدمی را در گشادِ رَغایب نهند و اشخاص لطایف و الطاف او را بپذیره آیند، باید که چنانچه در صورت اوّل از آن گفتیم نگریزد، در این صورت در آن نگریزد و خود را نگاه دارد. و چون چنین کند آن اشخاص عالم جمال با وی انس گیرند و نقاب از رخسار برگشایند و وی را به لقای خود مُمَتَّع دارند و اگر در ایشان گریزد، خود را از وی پوشیده دارند و به حظ قلیل باز گردد. حاصل نهاد اشکال جبروت مقتضی رمیدن است از کسی که از ایشان رمد و انس گرفتن با کسی که با ایشان انس گیرد.! و نهاد اشکال جمال انس گرفتن است با کسی که از ایشان رمد و رمیدن از کسی که با ایشان انس گیرد.

حاصل الکلام آن که چون بلایی روی نماید، از آن نباید گریخت و چون خوشی روی نماید، در آن نباید آویخت که بلا چون از آن بگریزند با خوشی شود و خوشی چون در آن آویزند با بلا گردد؛ و السَّلام علی من اتبع الهدی.

□ □ □

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۳ـ (من عبد الله قطب بن محیی)

خدای عزّوجلّ بعد از پنج قَسم مُؤَکَّد می‌فرماید: ﴿إِنَّ عَذابَ رَبِّکَ لَواقِعٌ ما لَهُ مِنْ دافِعٍ﴾[1] و از این هیبتی و ترسی عجب بر من می‌نشیند و یقین می‌دانم که این عذابی است بر اصل که از جای درست برمی‌خیزد که آن را هیچ صارف و مانع نیست! اکنون آدمی ضعیف چه چاره سازد، چه تدبیر کند، روی به کوه نهد، از پیش گریزد، به کجا گریزد؟ چون خدای در مرصاد است و امر خدای از همه سوی محیط است؛ آهنگِ نفسِ کافر می‌باید کرد که او را مسلمان سازند تا خلاص یابند که هیچ تدبیر دیگر نیست، طریق مَسْکَنَت و استسلام می‌باید سپرد ز آن که:

تیغ بهر اوست کاو راگردنی است — سایه کافکنده است او را تیغ نیست

نفس که خودی از سر نهاد و نامراد شد، امر خدای را خاضع می‌شود و هر چون که خدای می‌گوید چنان می‌کند، چه او این هنگام دنگ و لال است، حول و قوّتی در خود نمی‌یابد که رجوع به آن کند، چندان فَزَع به وی کار کرده که یک باره ساقط و متلاشی شده، هر چون کش میرانند می‌رود. امّا نفس که به خود ناظر است و به رأی خود مُعْجب و خود را جانبی می‌داند و ولیّ امری می‌شناسد، به رأی خود تدبیری می‌کند و پیش و پس کار خود می‌اندیشد. زمانی فکر فرزند می‌کند، زمانی اندیشهٔ پیوند، زمانی این زمانی آن!

امرخدای که به وی رسید به عرض نفس می‌رساند تا اگر نفس امضا فرماید به جای آورد و الّا امر را چون خود بازگرداند، آری او را این می‌رسد که امر خدای را موقوف دارد در خَلْف باب و استیذان از نفس کند تا اگر اذن دهد او را بار دهد و الّا باز فرستد!

---

۱. سوره طور، آیه‌های ۷ و ۸ «عذاب پروردگارت واقع‌شدنی است، آن را هیچ بازدارنده‌ای نیست».

چون خود نفس را بر ربّ ایثار کند، باش تا روز نفس بگذرد و روز ربّ در رسد و مالِكِ يَومِ الدّين حكم خويش براند ﴿اَلْيَوْمَ نَنْسٰاكُمْ كَمٰا نَسِيتُمْ لِقٰاءَ يَوْمِكُمْ هٰذٰا﴾[1] نی نی نفس را خوار و ذلیل جانبی باید گذاشت که امتثال امر ربّ راکمر بندد و اهل و مال و نفس و عرض و تن و جان و اوّل و آخر، فدای امر رب و در کار رب کنند، و امروز که روز ایشان است، اظهار امر رب کنند و هیچ خود را از رب باز نگیرند و بالکلیه خود را مستهلک و فانی در امر رب سازند تا چون روز رب برسد «وَ اَلْيَوْمُ كُلُّهُ لله» رب الطاف خویش از ایشان دریغ ندارد که «من کان للّه کان اللّه له».

هان و هان! جماعت اخوان! کمر در این کار استوار بندید و مردانه در آیید تا به اوج سعادت برآیید. و الله المسئول لاعانتکم و السلام علیکم.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۴ـ (من عبد الله قطب بن محیی)

بشارت باد بندهٔ مؤمن راکه خدای عزّوجلّ او را در جهان نه از آن سرگردان کرده که او را از خود رانده و نه آنان راکه کار جهان ایشان به سامان به خود خوانده؛ مؤمن را از آن بی سامان کرده تا دل بر هیچ ننهد و وی را در ارض مُستَقَرّی نباشد، چه دانسته که عذاب او بر ارض نازل است، اگر مؤمن را مستقری در ارض باشد، عذاب راه به وی برد و او را فرو گیرد! اما چون وی را در ارض مستقرّی نیست، عذاب در جستجوی او سرگردان باشد، نداند که وی را از کجا باز جوید، ای عذاب رنجه مشو از تکاپوی بازایست که مؤمن را در این جهان نیابی، اگر تمام زمین به غربال ببیزی همت دل

---

۱. سوره جاثیه، آیه ۳۴ «همان‌گونه که دیدار امروزتان را فراموش کردید، امروز شما را فراموش خواهیم کرد».

مؤمن در لامکان است ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ﴾[۱] اگر جای لامکان دانی و شناسی که بی‌جهت در کدام جهت است، خود را به همت مؤمن توانی رسانید! و هیهات لامکان در کدام مکان توان یافت و به بی جهت در کدام جهت توان رسید.

روی به ابنای دنیا نه که فرزند با مادر یابی، هریکی از ایشان در گوشه‌ای معیّن از ارض یابی اِخلاد به سوی آن گروه و هوایی خاص او را فرو گرفته، از اوّل عمر، تا آخر عمر در همان و با همان به سر می‌برد! از هر کس که نشان پرسی راست تو را به سر او آورد، سوی او تاز و او را فرو گیر و سرادق خویش بر او محیط ساز! اما زینهار که گِرد مؤمن مگرد که نور بصیرت او نامتناهی باشد و شعاع بر حواشی ابد اندازد، چگونه گِرد نامتناهی توانی بر آمد هر چند در تک ایستی چون در نگری در بدایتی از بدایات همت او نرسیده باشی، زینهار که پیرامونِ بی‌نهایتِ همتِ مؤمن مگرد که تناهی تو در لاتناهی او گم شود، چون گم شدن قطره‌ای در دریا؛ آن گاه روی خود باز نبینی.

چو قطره بر ژرف دریا بسری　　به دیوانگی ماند این داوری

به جان از مؤمن زینهار طلب و بگوی «**جزیا مؤمن فان نورک أطفأ ناری**» باشد که مؤمن به خیر از تو بگذرد و الاّ دمار از تو بر آرد، چنانچه تو دمار از کفار بر می‌آوری! هان، چه آمنی که به حکم جنسیّت بشریت، مؤمن قصاص کافران از تن بخواهد و چنانچه تو ایشان را خوار کرده‌ای، او تو را خوار کند، به ادب و حرمت در کنار راه میرو و خودرا از دیدهٔ مؤمن نگاه می‌دار، چندان که مؤمن از این مرحله بگذرد، آن گاه که کافران تنها بمانند در ایشان تاز و ایشان را فروگیر و می‌سوز و می‌گداز که ﴿وَ مَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ﴾.[۲]

ای بی‌حاصلان! ای جاهلان! ای ناشکران! وجود بندهٔ مؤمن غنیمت شمرید و

---

۱. سوره قمر، آیه ۵۵ «در قرارگاه صدق نزد پادشاهی [خدای متعال] توانایند».

۲. سوره انفال، آیه ۳۳ «خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند، تا تو [پیامبر] در میان آنان هستی».

دست در دامن او زنید تا چون او از این دار الغرور در گذرد، شما را با خود ببرد که عذاب از بالای سر منتظر ایستاده که چون بندهٔ مؤمن در گذرد در شما گیرد و عذاب گشنهٔ شماست!

اگر گویید ما همه مؤمنیم، کدام بندهٔ مؤمن است که دست در دامن او می‌بایدمان زد؟ گوییم آن بنده‌ای که در ﴿شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ وَ الْمَلاٰئِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ﴾[1] جز گواهی او قرین گواهی خدای و فرشتگان خدای نیفتاده، عامه را روی با اولواالعلم باید کرد که جوهر ایشان تابش مَلکی یافته و ایمان در ایشان همچون نور است در آفتاب و ستاره و ایمان در دیگران همچون نور آفتاب و ستاره است بر زمین «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم». و **الله یهدی من یشاء الی صراط المستقیم**.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۵ـ (من عبد الله قطب بن محیی)

چون هیچ برگ از درخت بی امر خدای عزّوجلّ نیفتد و هیچ ذرّه بی اذن او از جای نجنبد، اندیشه‌ها به علم او در دل آید و اجساد به فرمان او در جنبش آید، سزد که آدمی هرچه را در جهان رود مُذعن و مستسلم باشد که بار خدای نه آن بزرگوار جلیل است که کسی را با وی روی مضایقه مکابَرَه تواند بود! و چون جلیلِ عزیز در ملکِ خویش تصرفی کند که را فضولی رسد که دست پیش آرد یا با وی چون و چرا گوید، هی که را باشد مجال این که را.

آدمی مگر فراموش کرده که در بیغولهٔ عدم ناچیز و منسی افتاده بود، نه در کاری و

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۸ «خدا گواهی می‌دهد که جز او هیچ معبودی نیست و فرشتگان [او]و دانشوران [نیز گواهی می‌دهند]».

نه با وی کاری و نه کس را از وی خبر و نه از او در جهان اثری، بلی: ﴿هَلْ أَتىٰ عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً﴾.[۱] آدمی مگر فراموش کرده که قطره‌ای آب بود، وی را نه دستی و نه پایی و نه عقلی و نه رأیی ﴿إِنّٰا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنٰاهُ سَمِيعاً بَصِيراً﴾.[۲] آدمی مگر فراموش کرده که از مادر زاد وی را، نه ملکی و نه مالی و نه بهایی و نه جمالی، و زود هم‌چنان باز خواهد گشت که ﴿لَقَدْ جِئْتُمُونٰا فُرٰادىٰ كَمٰا خَلَقْنٰاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ مٰا خَوَّلْنٰاكُمْ وَرٰاءَ ظُهُورِكُمْ﴾.[۳]

اوّلی چنان و آخری چنین و در این میانه دو روزی که دست وی برگشوده‌اند و وی را نامزد تصرفی چند کرده، آن نیز به حسب ظاهر، و به حسب باطن امر همچنان در آن دست که دست او نبود که آن دست در کار بود، سزد که در این دو روز که روز خود یافته، خود را فراموش نکند و تدبیر حادث خود را بر تقدیر قدیم ترجیح ننهد و نفس گستاخ شکسته شاخ، لسان طعن و انکار بر تدبیر جبار نگشاید، نه به لسان قال که گفتار است و نه به لسان حال که سَخَط و استنکار است. خود را اسیر دست تقدیر سازد تا هر چه خواهد با وی کند و جز اذعان و استسلام طریقی نسپرد و گوید:

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست — که هر چه بر سر ما می‌رود ارادهٔ اوست

و نپندارد که اگر او چنین افتاده و مسکین روی بر زمین نهاد، جز طریق ملاطفت با وی معامله خواهد رفت و از آنچه او آن را مستسلم شد هیچ با وی خواهند کرد! نی‌نی!

تیغ بهر او است کاو راگردنی است — سایه کافکنده است او را تیغ نسیت

الله سبحانه ولیّم و سایراخوان ما را به حُلیه اذعان و استسلام آراسته گرداند و شرّ

---

۱. سوره انسان، آیه ۱ «آیا زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود»

۲. سوره انسان، آیه ۲ «ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم و او را می‌آزماییم بدین جهت او را شنوا و بینا قرار دادیم».

۳. سوره انعام، آیه ۹۴ «و همان گونه که شما را نخستین بار آفریدیم [اکنون نیز] تنها به سوی ما آمده‌اید و آنچه را به شما عطا کرده بودیم، پشت سر خود نهاده‌اید».

بدخواهان و بدگویان از ایشان گسسته داراد و دل ایشان را به سکینه قوّت دهاد و تن ایشان را از قوّت خود مددها فرستاد. انه ولی ذلک و هو حسبنا و نعم الوکیل.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۶ـ (من عبد الله قطب بن محیی)

دنیا سر آمد و خلایق حشر شدند و هر کس را جزای کردار خویش پیش‌آمد، چه زیان نیکو کاران را که به نعیم مقیم رسیدند و به جوار مَلک سلام پیوستند و آن‌جا خوش بنشستند، از آن طعن و انکار که اهل اغترار بر کردار ایشان می‌کردند؛ و چون برای تمسک به رسوم مرسلین ابنای دنیا فرو گذاشتْ می‌کردند، آن را مایهٔ استهزا و استخفاف می‌ساختند و به عیب و نقیصه باز می‌گفتند! لا و الله هیچ زیان ایشان را از آن نیست که نه آن بیهوده گویان ماندند و نه آن بیهودهٔ ایشان و امر کردگار ما بر ایشان نازل شد و دمار از ایشان بر آورد.

سپاس و ستایش خداوند سلام را که بر ما منّت نهاد و راه مرسلین به ما آموخت و دیدهٔ ما از استحسان سیرت ابنای دنیا بر دوخت تا آنچه ایشان آن را عظیم می‌دانند ما آن را خوار می‌دانیم و آنچه ایشان آن را خوار می‌دارند ما آن را عزیز و بزرگوار می‌داریم. ایمان به خدای آوردیم و به محمد صلی الله علیه و آله و اگر چه این گفتاری است عام که همه زبانی به آن جاری است، امّا مدّعی به دو گواه ثابت شود: گفتار و کردار، چون هر دو شاهد آیند کار تمام شود که ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾.[1]

ابنای دنیا را گواه گفتار باشد، اما چون کردار ایشان گواهی طلبیم، گواهی ندهد!

---

۱. سوره فاطر، آیه ۱۰ «سخنان پاکیزه به سوی او بالا می‌رود و کار شایسته به آن رفعت می‌بخشد».

چه، رسمی از رسوم جباران نتوانند که فرو گذاشت کنند، و صدر رسم از رسوم مرسلین اگر فرو گذاشت باید کرد، بر ایشان گران نیاید! ترسم که نزد قاضی محشر تمسک ایشان به سجل نرسد و مدّعای ایشان به ثبوت نپیوندد! و چه چاره سازم چون خدای عزّوجلّ ثُعبان قهر را قوت از مغز ایشان مقرّر کرده باشد آیهٔ ﴿فَلاٰ تَذْهَبْ نَفْسُکَ عَلَيْهِمْ حَسَرٰاتٍ﴾ [1] فرو خوانم و گفتگوی به ایشان فرو پیچم که هر کس که اهل هدایت است بیّنهٔ علم و حکمت به او رسد. ﴿و قَلِيلٌ مٰا هُمْ﴾. [2] جعلک الله حبیبی و من معک من الاخوان فی اولئک القلیلین و لعمری لهم القلیلون الکثیرون و السلام.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۷ـ (من عبد الله قطب بن محیی)

دنیا چنگال و دندان بر آدمی تیز کرده و امروز یا فردا او را برخواهد درید و طعمهٔ موران و ماران خواهد ساخت! مع‌ذلك آدمی در روی دنیا خندد و او را دوست دارد و انس از او یابد! عجب ساده که آدمی است، به خدای که دنیا در کار آدمی و سادگی او حیران است که این همه را از ایشان می‌کُشد و در خاک و خون می‌کشد و ایشان از پی او باز نمی‌شوند و مهر از او نمی‌گسلند! ای آدمی دنیای بیگانه را بگذار و به طلب آشنای خود مشغول شو که به خدای که تو را آشنایی است که چون او را بیابی و در کنف او روی از دنیا بی‌نیاز شوی، بلکه دنیا به تو نیازمند گردد و عجوزهٔ ملعونه به در سرای تو آید و در کوبد و عجز گوید و تو به وی التفات ننمایی، قال العارف:

اگر سلطان ما را بنده باشی — همه گریند و تو در خنده باشی
وگر پر غم شود اطراف عالم — تو شاد و خرّم و فرخنده باشی

---

۱. سوره فاطر، آیه ۸ «پس مبادا به سبب حسرتها [ی گوناگون] بر آنان جانت [از کف] برود».
۲. سوره ص، آیه ۲۴ «و اینها بس اندکند».

وگــر چــرخ و زمـین از هـم بـدرّد ورای هـــر دو جـــایی زنـده بـاشی
بـه هـفتم چـرخ نـوبت پـنج داری چو خیمه شش جهت برکنده بـاشی
هـــمه مشـــتاق دیـدار تـو بـاشند تو صـد پـرده فـرو افکـنده بـاشی

ای آدمی! این و آن، نه آشنای تواند، برای آن که هر یک بر هستی خـود مـی‌تند، آشنای تو آن کس است که هستی تو بر تو می‌تند، بازآ و نگر ﴿**اِرْجِعُوا وَرَاءَکُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً**﴾[1] یا باز کسی که باز او نگرسته باشد که «**اللهم انی اسئلک حبک و حب من یحبک**».

ای آدمی! با وحشت چه ساخته‌ای؟ بوی آشنا از دریـچهٔ دلِ اهـل دل مـی‌وزد، از دم اویس قرن بوی خدا می‌آید، خود را به فنای ایشان رسان و شامهٔ صـدق پـیش دار و استنشاق آن ارواح کن تا قوت روح یابی «**ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها**».

و اگر گویی چه دانم که اهل دل در ارض هستند یا نه و اگر هستند ایشان را چگونه توانم شناخت؟ گوییم بدان که اهل دل در ارض هستند تا روز قیامت که «**لایزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق ـ قال البخاری و هم اهل العلم**» تا حجت خدای بر اهـل ارض درست باشد. و اگر ایشان را نتوان شناخت، هم چنان حجت قایم نباشد، هر کس که از غرض پاك شود و در طلبْ صادق، ایشان را تواند شناخت، چه ایشان نوراند و نور را خفایی نیست، مانع ادراک نور غیر کوریِ دیده نیست و کوریِ آن دیده که به آن اهل دل توان دید از غرض و حسد متولد شود.

نـظر پـاک تـوانـد رخ جـانان دیـدن که در آیینه نظر جز به صفا نتوان کـرد

هر کس که از غرض و هویٰ و عُجب و ریا و حب علوّ و کبریا پاک شود و در طلبِ اهل دل کمر بندد و به اخلاص قدم در این جستجوی نهد، البته بیابد.

سایهٔ حق بر سر بـنده بـود عاقبت جوینده یابنده بـود

وَ اللهُ وَلِیُّ التَوفیقِ.



۱. سوره حدید، آیه ۱ «بازپس برگردید و نوری درخواست کنید».

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۸ـ (من عبد الله قطب)

آنچه خدای عزّوجلّ در کتاب ذکر فرموده از حسنات که نزد خویش آماده داشته جهت آن کس که می‌خواهد، قرار از دل و آرام از تن و صبر از جان برده و بیم است که از شوق آن طایر روح، قفس تن بر خود شکند! اما چه حاصل که نتوان دانست که اگر او این قفس را بر خود شکند، آن جناح که به آن پرواز به آن بستان پر انوار توان کرد، او را رُسته باشد، یا و العیاذ بالله در چنگال گربگان که نیش و دندان بر او تیز کرده‌اند افتد. از بیم آسیب گربگان و زخم چنگال درندهٔ ایشان، به نوعی طایر روح در اعماق تن می‌گریزد که بیم است که نقطهٔ مرکز را برشکافد و در آن خیزد.

دریغا ندانم که در میان این انبساط و انقباض، چگونه به‌سر برم که بسط و قبض مفرط هر دو غالب است بر طاقت آدمی و آدمی را عاجز و ناتوان می‌سازد! باری این عجز و ناتوانی در این ساعت این بار آورده که مرا میسر نیست که به دلخواه کتابات مفرده به هر یک از اخوان بنویسم، عجزی و ضعفی از ناحیهٔ بدن و مزاج نیست، اما از ناحیه دل که در غرقاب انبساط و انقباض مذکورین واقع است، هست. وَ اللهُ مستعان وَالسَّلام عَلَى الاخوان.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۹ـ (من عبد الله قطب)

رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «**مَن سَاوٰی یَومَاهُ فَهوَ مَبغُونٌ**». راه می‌باید رفت که مسافت دراز است و عمر کوتاه، اگر آهسته می‌روند، خوف انقطاع هست، چنان به شتاب می‌باید رفت که سایه از ایشان باز ماند، مار وار از پوست هستی بیرون می‌باید

جهید. ای ولی من! اگر بدانی که سایران الی الله را چه نُزُل آماده کرده‌اند، آب و نان جهانْ تو را نگوارد و خواب در دیده نیاید و قریب و بعید تو را فراموش شوند، الاّ رفقای سلوک این راه. ای ولی من! با شبهات آن باید کرد که آن حلاّق کرد با آن مرد که نزد وی رفت که موی سفید از لحیهٔ او جدا کند، تمام لحیه او را برید و پیش او نهاد گفت: تو از هم جدا کن که مرا کار است! تبر بر بیخ درخت اندیشه می‌باید زد که او را عن اصله قطع کنند؛ چه، پروای تمیز صحیح و سقیم او است، اما:

عقل تا مست نشد چون و چرا پست نشد　　و آن‌که او مست شد از چون و چرا رست کجاست

ای ولی من! خواهم که نامه‌ای که نویسی، به خون جگر نویسی و بوی جگر کباب از آن کتاب شنوم! ای ولی من! خواهم که قطعه‌ای آتش افروخته باشی که هر که با تو نشیند گرم شود.

نار خندان باغ را خندان کند　　صحبت مردانت از مردان کند

ای ولی من! خلیفه را مرض گِل خوردن بود و هر نوع علاج می‌کردند، روزی از کسی علاج آن پرسید، گفت: «**عزمة من عزمات الرجال**» گفت: راست گفتی عزم کردم که دیگر گل نخورم، دیگر هرگز نخورد. مرض همه کس گل خوردن است که میل است به خلاف فطرت و علاجش عزمی است مردانه. و قصه کوتاه، ای ولی من! سالک که در کار خود متمکن شد، هر گاه که شیطان به وی نزدیک می‌شود مَصْرُوع می‌گردد. شیاطین بر او جمع می‌شوند و می‌پرسند: او را چه افتاده؟ می‌گویند: آدمیش گرفته، چنانچه مصروع انس را گویند جنّش گرفته.

جعلک الله ولیی من اولئک و اعطاک ما اعطی اولیائه و الصدیقین من عباده و آخر الوصیة ان لاترکن الی الذین ظلموا فتمسک النار و لا تجالس الغافلین و المعرضین و لا تسمع الی اشتات الحدیث و السلام علیک.

◻ ◻ ◻

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۰ـ (من عبد الله قطب)

آدمی باید که چندان ذکر خدای عزّوجلّ و عالم اعلی کند که مُستَهْتَر گردد در آن ذکر، چنانچه آن ذکر حاجبی شود میان او و حوادث این جهان و جُنّه‌ای میان او و سِهام انقلابات دنیا و مصایب آن، چنانچه اثر آنها به او نرسد و احساس آنها نکند از فرط استهتار و استغراق در ذکر، «**و قد ورد فی الخبر: اذکروا الله حتی یقال انه مجنون**». ای اخوان! بازگشت آدمی به عالم اعلی است، باید که جنسیّت و مناسبت با آن پیدا کند تا چون به آن‌جا رود متوحش نباشد.

پاره پاره خوی کن با نور روز   ورنه خفاشی بمانی بی فروز

و مناسبت با آن به دوام ذکر آن حاصل شود؛ از ذکر خدای و عالم اعلی مَیاسایید، چنانچه مردمان دیوانهٔ دنیایند، شما دیوانهٔ خدای‌باشید، در شأن امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «**ممسوس فی ذات الله**».

آزمودم عقل دور اندیش را   بعد از این دیوانه سازم خویش را

پروانه‌وار خودرا بی‌فکر بر این آتش می‌باید زد تا هستی ایشان در هستی ذکر سوخته شود تا ذکر مُتَصرِّف ایشان باشد نه ایشان متصرف در ذکر. ای اخوان! چون شما می‌دانید که این دنیا با شما نمی‌ماند و زود پشت برشما خواهد کرد، چه در وفای او عُمْر به سر می‌برید، با بی‌وفایان وفاداری کردن، بر خود ستم کردن است! دل از او خالی کنید و از مهر او بگسلید. زود است که داخل فراموشان خواهید شد که کس از شما نام نبرد و نشان ندهد! گو این دو روز بیشتر باش چه غم از این دارید که منسی گردید و در بیغوله افتید که کس از شما یاد نیارد.

گیرید که آن روز رسیدن اجل است و دیوار اخوان آباد دیوار برزخ است، چون در پس دیوار برزخ افتادید که پیش شما می‌آید و خبر که به شما می‌رسد؟ ای اخوان! در

گوشه‌ای بیفتید و به عبادت خدای عزّوجلّ مشغول شوید، اگر روزی دو گرده نان بیابید که بخورید و آبی سرد بر روی آن، چنان دانید که دنیا به حَذافیر آن شما را داده‌اند؛ ای اخوان! آن تنعمات که اهل دنیا می‌کنند، همه خون و ریم و پالایش جحیم است که می‌خورند از گند آن بینی می‌گیرم، چه رشک بر ایشان می‌برید؟ کِلابند بر جیفهٔ مستحیله گرد شده! ای اخوان! اگر حلاوت طاعت و ذکر بچشید، آن گاه بدانید که حلاوت چیست. ﴿وَ فِي ذٰلِکَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ﴾ [1] والسلام علی الاخوان.

▣ ▫ ▣



مکتوب ۳۱ـ (من عبد الله قطب)

حکایات که نفوس بر اعلام آن حریص باشد بسیار واقع است، لیکن حکایتی واقع است از آنها اَهمّ و آن، آن است که خدای عزّوجلّ فرمود: ﴿وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّکَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾ [2] و کلمهٔ اجمعین مقتضی آن است که هیچ کس از فریقین از این حکم خارج نباشد، پس نجات از نار نیست جز آنان را که از حدّ ناسیّت گامی آن سوتر نهاده‌اند و جز این هستی، هستی‌ای حاصل کرده و غیر این زندگانی، زندگانی‌ای یافته و چگونه چنین نباشد و مادام که آدمی از پایهٔ بشریت تجاوز نکرده، داخل دنیا است و «**الدنیا ملعونة ملعون ما فیها**» و نیز آمده که خدای عزّوجلّ تا دنیا را آفریده در آن نگاه نکرده! و تو کتاب الله خوانده‌ای [و] دیده باشی که آدمی را در اکثر مواضع جز به ذم و نفرین یاد نمی‌فرماید! کما یقول سبحانه: ﴿قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾ [3] و

---

۱. سوره مطففین، آیه ۲۶ «و در این [نعمت‌ها] مشتاقان باید بر یکدیگر پیشی گیرند».

۲. سوره هود، آیه ۱۱۹ «و وعده پروردگارت [چنین] تحقق پذیرفته است [که] البته جهنم را از جن و انس یکسره پر خواهم کرد».

۳. سوره عبس، آیه ۱۷ «کشته باد انسان، چه ناسپاس است».

فی موضع آخر ﴿إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ﴾[۱] و فی موضع آخر ﴿إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ﴾[۲] و فی موضع آخر ﴿أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَن لَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ﴾[۳] و فی موضع آخر ﴿وَكانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً﴾[۴] الی غیر ذلك من المواضع.

پس اگر کسی را جز این‌که انسان باشد اسمی نباشد و حقیقتی دیگر بازدید نشود مذموم و به محل نفرین باشد و هر کس که چنین باشد محل او دوزخ و بُعد از حق عزّوجلّ باشد و از بهشت و جوار الله محروم و ممنوع! پس دانیم که اهل بهشت آنانند که در طی بشریت ایشان را حقیقتی دیگر منعقد می‌شود، سزاوار جوار خدای و لایق به عندیّت که در کریمهٔ ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ﴾[۵] مذکور شده؛ چه، عندیت امری است مقابل و منافی بشریت چنانچه از کریمهٔ ﴿لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنّا﴾[۶] مستفاد می‌شود. ای «لو اردنا صاحبة لاتخذنا من لدنا لا من عندکم ایها الناس یرید بذلك الرد علی من زعم ان مریم صاحبها الله تعالی عما یقول الظالمون» و از کریمه ﴿وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللّهُ إِلاّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ﴾[۷] الآیه، نیز معلوم می‌شود که اهل جنت در طوری مُنشَأ می‌شوند، فوق بشریت؛ چه، ایشان اهل مُشافَهه و رؤیتند و بشر، اهل این دو نیست که ﴿لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ﴾[۸] و فی المثنوی المولوی:

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۴ «قطعاً انسان ستم‌پیشهٔ ناسپاس است».
۲. سوره عادیات، آیه ۶ «انسان نسبت به پروردگارش سخت ناسپاس است».
۳. سوره قیامت، آیه ۳ «آیا انسان می‌پندارد که هرگز استخوان‌های او را جمع نخواهیم کرد».
۴. سوره کهف، آیه ۵۴ «و انسان بیش از هر چیز سر جدال دارد».
۵. سوره قمر، آیه ۱۵ «در قرارگاه صدق نزد پادشاهی توانایند».
۶. سوره انبیاء، آیه ۱۷ «اگر می‌خواستیم بازیچه‌ای بگیریم، قطعاً آن را از پیش خود اختیار می‌کردیم».
۷. سوره شوری، آیه ۵۱ «و هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن گوید، جز [از راه] وحی یا از فراسوی حجابی».
۸ سوره انعام، آیه ۱۰۳ «چشمها او را درنمی‌یابند».

گر بدیدی چشم حسی شاه را   پس بـدیدی گـاو و خـر الله را

یعنی اگر چشم سَر در همان مرتبه که چشم گاو و خر شـریک اویـند، خـدای را دیدی چشم گاو و خر خدای را بدیدی برای آن که حکم امثال واحد است، لیکـن چشم سَرْ مؤمنان را تبدیلی عارض شود که ﴿**فَلاٰ أُقْسِمُ بِـرَبِّ الْـمَشارِقِ وَ الْـمَغارِبِ إِنّـا لَقادِرُونَ عَلىٰ أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ**﴾[1] آن گاه خدای را ببیند و چشم گاو و خر را آن تبدیل عارض نشود. و همچنین آن طایفه که در وصف ایشان آمده ﴿**أُولٰئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ**﴾[2] لاجرم خدای را نبینند ﴿**كَلاّٰ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصٰالُوا الْجَحِيمِ**﴾[3] و اگر ما قبل آیه تبدیل بر خوانی، تو را در صدق سخنان که گفتیم هیچ شبهه نماند، حیثُ قال سبحانه تعالی: ﴿**أَ يَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ كَـلاّٰ إِنّـا خَلَقْنٰاهُمْ مِمّٰا يَعْلَمُونَ**﴾.[4]

قال المفسرون المعنی انکم مخلوقون من نطفة قذرة لاتناسب عالم القدس، ثم قال سبحانه فلا اقسم برب المشارق و المغارب الآیه و هذا یجری مجری الجـواب عـن سؤال مقدر کأنه قیل اذا کان المخلوق من ماء مهین لایستأهل جوار رب العالمین اذ ما للتراب و رب الارباب فکیف یدخل المؤمنون جنة النعیم فقیل نبدلهم بنشاة خیر من هذه النشاة فیأهلهم لدار القدس کما قال سبحانه: ﴿**إِنَّما يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**﴾[5] و فی موضع آخـر ﴿**إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتٰابٍ مَكْنُونٍ لاٰ يَمَسُّهُ إِلاّٰ**

---

۱. سوره معارج، آیه‌های ۴۰ و ۴۱ «سوگند به پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها که ما تواناییم کـه بـه جای آنان بهتر از ایشان را بیاوریم و بر ما پیشی نتوانند جست».

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۹ «آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند».

۳. سوره مطففین، آیه‌های ۱۵ و ۱۶ «زهـی پـندار کـه آنـان در آن روز از پـروردگارشان سـخت محجوبند، آن گاه به یقین آنان به جهنم درآیند».

۴. سوره معارج، آیه‌های ۳۸ و ۳۹ «آیا هر یک از آنان طمع می‌بندد که در بهشت پر نعمت درآورده شود، نه چنین است، ما آنان را از آنچه [خود] می‌دانند آفریدیم».

۵. سوره احزاب، آیه ۳۳ «خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند».

الْمُطَهَّرُونَ)[1] و امامن لم یلحقه ذلک التبدیل و بقی فی رجس البشریة و هم الکافرون المقول فی شانهم ﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلاٰ يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرٰامَ﴾[2] الآیه فلا یستاهل دار الله و جواره. و حافظ شیرازی خود را به ذکر این سِرّ مشرّف ساخته آن جا که گفته:

ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیّت کرد — که در حُسن تو چیزی دید بیش از طور انسانی

و آن حقیقت در طی بشریت چنان تربیت یابد که جوجه در بیضه تا آن زمان که وقت ولادتش رسد و جوجه صفت از بیضهٔ بشریت بیرون آید و به سوی سمای حقیقت پرواز کند، و این را ولادت ثانیه گویند، چنانچه حضرت عیسی فرمود: «**لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمٰاء مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْن**» و باب آسمان جز بر چنین کسان نگشایند که سماوی شده‌اند؛ امّا آنان که در پایهٔ بشریت مانده‌اند و از کثافت ارضیه خلاص نشده که ﴿وَ لٰكِنَّهُ اَخلَدَ إِلَى الأَرضِ وَ اتَّبَعَ هَوٰايهُ﴾[3] جای ایشان در سجّین و اسفل سافلین است و صعود به سما ایشان را میسر نیست ﴿لاٰ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوٰابُ السَّمٰاءِ وَ لاٰ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ﴾.[4]

ای برادر! و مادّهٔ انعقاد آن حقیقت ایمان است و غذای او ذکر خدای عزّوجلّ. ذکر خدای عزّوجلّ بسیار کن و بکوش تا مرغت را بال و پر بِرویَد و به شجرهٔ جنّت برآیی که «**نسمة المؤمن طایر یعلق فی شجرة الجنة**» چه بی‌بال و پر به آن‌جا نتوان پرواز کرد و هر کس که بی‌پر و بال است، در غصّه و وبال است و او را از مضیق ارض به سعهٔ سمٰوات خروج محال است، بکوش و میاسای که زود است که نکوکاران از خود شاکر باشند و بدکرداران از خود ناخشنود! اما چه سود.

چون توانستم ندانستم چه سود — چون بدانستم توانستم نبود

---

۱. سوره واقعه، آیه‌های ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ «این [پیام]قطعاً قرآنی است ارجمند، در کتابی نهفته، که جز پاک‌شدگان بر آن دست ندارند».

۲. سوره توبه، آیه ۲۸ «مشرکان ناپاکند، پس نباید [از سال آینده] به مسجدالحرام نزدیک شوند».

۳. سوره اعراف، آیه ۱۷۶ «اما او به زمین [دنیا]گرایید و از هوای نفس خود پیروی کرد».

۴. سوره اعراف، آیه ۴۰ «درهای آسمان را برایشان نمی‌گشایند و در بهشت درنمی‌آیند».

اگر کسی پرسد که انسان اسمی است نوعی، پس انسانیَت مر آن‌چه انسان است ذات و حقیقت او است، تجاوز از آن چگونه ممکن باشد و انقلاب حقایق محال است.

جواب آن است که آن طور که مؤمن را بر آن برآرند، فی الحقیقة طوری است از اطوار انسانیه، اما طوری است جز این طور که جمهور از انسان شناسند، پس به اضافه با فهم جمهور چنین گفته شود که او از انسانیَت تجاوز کرد، چه ایشان از انسان جز حقیقت منظور به این طور معروف اعتقاد نداشته باشند، کَاَنَ که به ایشان گویند: آنچه شما از آدمی می‌دانید چنان چیز جز جهنم را نشاید و هر کس که همان باشد به بهشت نخواهد رفت. خدای عزّوجلّ مؤمنان را چیزی دیگر سازد جز آنچه عامَه از آدمی آن را دانند و آن طور به کمال خویش در آخرت به وجود خواهد آمد و در دنیا بنیادی شود که به مثابت صبح باشد مر آن آفتاب را.

اگر کسی سؤال کند که طوری که مؤمنان به آن متخصّصند ایمان است و ایمان چیزی است که همه کس آن را دانند و شناسند، نه چیزی است که مردمان آن را ندانند.

جواب آن است که ایمان همه کس شناسند، اما ایمانی که موجب نجات آخرت است، ایمانی است که از اندرون بیرون آید، همچون آب که از چشمه زاید، نه آن‌چه از بیرون به اندرون رود، همچون آب که در حوض رود؛ چه آن‌چه از قبیل اوَل باشد در سایر احوال ثابت باشد و حکم خود راند و به اهوال موت تزلزل به او راه نیابد که ﴿مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾[1] و آن‌چه از قبیل دوّم باشد، چون صرصر مرگ بوزد آن را از بیخ و بن بر کَند! چه آن صرصری است که هر چه مدد آن از خارج است از شخص قطع می‌کند و او را فرد

۱. (متخذ از) سوره ابراهیم، آیه‌های ۲۴ و ۲۵ «سخنی پاک مانند درختی پاک است که ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است، میوه‌اش را هر دم به اذن پروردگارش می‌دهد».

پیش خدای عزّوجلّ می‌برد که ﴿وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادىٰ كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ﴾[1] از این جهت اهل سنّت گفته‌اند که: خوف از سوء عاقبت هست خلافاً للمعتزله.

اکنون ما به آن طور خاص که خدای عزّوجلّ مؤمنان را بـه آن گـرداند آن طور خواهیم که هر نفس که چنان مَفْطُور باشد اقتضای ایمان کند و نهاد او چشمه‌ای باشد که آب ایمان از آن زاید و آن نه امری است که مردمان شناسند، آن خدای داند و آن کس که خدای عزّوجلّ او را به دانش آن تخصیص فرماید و از این جا فرمود: ﴿فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقىٰ﴾.[2]

اگر کسی پرسد که تو گفتی مادّهٔ انعقاد آن حقیقت ایمان است و غذای او ذکر خدای عزّوجلّ، پس آن حقیقت ناشی از ایمان باشد و باز آن را منشأ ایمان می‌گویی، وجه توفیق میان این دو سخن چیست؟

جواب آن است که آن حقیقت هم منشأ ایمان است و هم ناشی از ایمان و سایر قوّت‌های نفسانی چنین باشد که به آثار و مقتضیات خود قوّت گیرند، چنانچه شجاع به سبب شجاعت اقدام بر حرب نماید و چون اقدام بر حرب کند، شجاعتش افزاید، و سخی به سبب سخاوت اتیان به عطا نماید و چون اتیان به عطا نماید سخاوتش افزاید. همچنین آن حقیقت اقتضای ایمان کند و چون ایمان به فعل آید، او در خود قوّت گیرد و چون او در خود قوّت گرفت، اقتضای زیادتی قوّت در ایمان کند و چون آن زیادتی به فعل آید، آن حقیقت را باز زیادتی قوّت حاصل شود و هکذا پیوسته از هر قوّتی مزیدی زاید و از هز مزیدی قوّتی افزاید؛ و ذلك کما قیل:

---

۱. سوره انعام، آیه ۹۴ «و همان گونه که شما را نخستین بار آفریدیم [اکنون نیز] تنها به سوی ما آمده‌اید و آنچه را به شما عطا کرده بودیم پشت‌سر خود نهاده‌اید».

۲. سوره نجم، آیه ۳۲ «خودتان را پاک مشمارید، او به [حال] کسی که پرهیزگاری نموده داناتر است».

فلو لا کم ما عرفنا الهوی و لو لا الهوی ما عرفناکم

و الله اعلم بالصواب.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۲ـ (من عبد الله قطب)

پدران و فرزندان جهان برای آن آفریده شده‌اند تا مگر از میان ایشان یکی شایستهٔ شناخت خدای عزّوجلّ گردد و به حق عبودیت او ایستادگی نماید که ﴿وَ مٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّٰ لِيَعْبُدُونِ﴾.[1] خدمت والدین پسندیده است اما تحصیل شناخت خدای عزّوجلّ و بصیرت در دین بر همه چیز مقدّم است؛ اویس رضی الله عنه که گویند بنا بر اشتغال به خدمت مادر، خود را به صحبت صوری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نرسانید، از آن بود که به کمال پختگی رسیده بود، چنانچه بی‌واسطهٔ ملاقات صوری، اکتساب و استفادهٔ انوار از آن حضرت می‌نمود، یا حکم دیگر که در عدم ملاقات او با آن حضرت بود که این مجال، مقتضی ذکر آن نیست. دیگری قیاس حال خود بر او نتواند کرد، خطاب با دیگران این است که ﴿قُلْ إِنْ كٰانَ آبٰاؤُكُمْ وَ أَبْنٰاؤُكُمْ وَ إِخْوٰانُكُمْ وَ أَزْوٰاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوٰالٌ اقْتَرَفْتُمُوهٰا وَ تِجٰارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسٰادَهٰا وَ مَسٰاكِنُ تَرْضَوْنَهٰا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهٰادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتّٰى يَأْتِيَ اللّٰهُ بِأَمْرِهِ وَ اللّٰهُ لاٰ يَهْدِي الْقَوْمَ الْفٰاسِقِينَ﴾.[2] جز مردان خدای، باقی، همه کس مشغول شهوات و هوسات‌اند، و اگر

---

۱. سوره ذاریات، آیه ۵۶ «و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند».

۲. سوره توبه، آیه ۲۴ «بگو اگر پدران و پسران و برادران و زنان و خاندان شما و اموالی که گرد آورده‌اید و تجارتی که از کسادش بیمناکید و سراهایی راکه خوش می‌دارید نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه وی دوست‌داشتنی‌تر است، پس منتظر باشید تا خدا فرمانش را [به اجرا در]آورد و خداوند گروه فاسقان را راهنمایی نمی‌کند».

کسب می‌کنند و اگر قرض، جز که در باطل نیست! مدد چند هوسناکان کرده گیر و آرزوی چند ایشان برآورده، اگر کاری می‌کنی برای خود و برای ایشان، حیاتِ حقیقی کسب کن، برای خود؛ و از آن چیزی در ایشان دم و ایشان را نیز به آن زنده ساز، زندگانی جاوید و از مرگشان بازخر، که اگر چنین کنی، برّ والدین به جای آورده‌ای و الاّ مدد ایشان کردن که دو روزی از زخم محصّلان خلاصی یابند چه سود، اگر عن قریب به زخم ملائکهٔ غلاظ شداد و العیاذ بالله مبتلا گردند که هرگز از آن خلاصی نیابند.

مردمان پندارند که ما کلمهٔ «**لاٰ اِلٰهَ اِلاّ الله**» می‌گوییم، هر آینه از اهل بهشت خواهیم بود که در حدیث است که «**من قال لا اله الا الله دخل الجنة**». آری شما این کلمه می‌گویید، اما معلوم نیست که جسم شما است که می‌گوید یا سرّ شما، اگر جسم است که می‌گوید، چون به ظهور امارات موت قوای جسمانیه ساقط شود آن گفتار نماند! و اگر سرّ شما به این گویا است، آن گویایی بر جای خواهد بود، اما نه هر کس را سِرّی گویا بازدید آمده، بسیار کسانند که سرّ ایشان گنگ است: ﴿**صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاٰ يَرْجِعُونَ**﴾.[1]

این همه حدیث و کوشش ما برای همین است که سرّ گویا ما را باشد که اگر ما را معلوم بودی به جزم که نزد سقوط جسم این کلمه با ما باز خواهد ماند، ما را هیچ غم و تشویش نمی‌بود. هر اشکالی که هست در همین است. این همه جان کندن ما برای آن است که چندان قوّت حاصل کنیم که در وقت جان کندن، ایمان از غارت شیطان نگهداریم، نگاه دارنده خدای است، اما اگر ما دست بر روی هم نهیم و از قدر کسبی که خدای عزّوجلّ دست ما بر آن گشاده است دست دربندیم به علّت این که کل قدرت ما را نداده، تشنیع باشد و بی‌ادبی و کفران و بی‌شرمی. به آن‌چه دسترس ما است می‌کوشیم، باقی توکّل بر خدای عزّوجلّ می‌کنیم و امید به رحمت او داریم که رسول

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۸ «کرند، لالند، کورند، بنابراین به راه نمی‌آیند».

صلی الله علیه و آله فرموده: زانوی شتر ببند و توکل کن. همچنین ما ایمان خود را به قید نظر صحیح و عمل صالح و صحبت سالکان و سایر آنچه محتاجٌ‌الیه این شأن است مضبوط می‌سازیم، آن‌گاه توکل بر خدای عزّوجلّ می‌کنیم که در دم آخر مدد فرماید و از تسلُّط شیطان ما را نگاه دارد، کسب از ما توفیق از خدا «مِنّا الحرکة و من الله البرکة». و مرادم از این کسب خود دانی که کرباس بافتن نیست، پود عمل در تار علم آوردن است و جامه‌ای که از حَرّ و برد جهنم نگاه دارد برای خود دوختن و هر چه جز این است بی‌کاری است. و اللهُ وَلِیُّ الْعِصْمَةِ وَ التَّوْفِیقِ.

□ □ □



مکتوب ۳۳ـ(من عبد الله قطب)

در زبور مسطور است که:

آنَا الْـمَوْجُودُ فَـاطْلُبْنِی تَـجِدْنِی   وَ إِنْ تَطْلُبْ سِوَائی لَـمْ تَـجِدْنی

یعنی:

ما را خواهی جـمله حـدیث مـاکـن   خووا مـاکـن ز دیگـران خـوواکـن

چندان خدای را عزّوجلّ یاد باید کرد که خود را در آن یاد فراموش کنند، آن گاه هستی‌ای تازه از آن یاد ذاکر را بازدید شود، خدای را عزّوجلّ بر چنان هستی‌ای که از یاد او بازدید آید، غیرت نیاید و باقی گذارد و الاّ هر هستی که جز آن است غیرت وحدانیّت به تیغ قهر آن را دو نیم گرداند، قال الله عزّوجلّ: ﴿أَلَمْ نُهْلِکِ الْأَوَّلِینَ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِینَ کَذٰلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِینَ﴾ [1] در پناه ذکر گریز و میان خود و فنا سپری از ذکر

---

۱. سوره مرسلات، آیه‌های ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ «مگر پیشینیان را هلاک نکردیم سپس از پی آنان پسینیان را می‌بریم، با مجرمان چنین می‌کنیم».

درآویز؛ و وای بر کسی که در ذکر مستهتر نباشد که تیرباران نیستی با وی چه خواهد کرد.

هان! آگاه باش که لشکر نیستی تاختن خواهد آورد، قلعهٔ ذکر را راست کن و ارکان آن را بر اساس معرفت بنا نِه و جهت دندان شکستن اعدا بنادق محبت آماده دار؛ هان! بشتاب که وقت تنگ شده، هنگام صحبت با قریب و بعید، و گفت و شنید با آشنا و بیگانه نیست، صحبت با دار القرار انداز، چون آن جا به دل امن بنشینی گرد خویشان برآی و آشنایان گردآر و به صحبت و گفت و شنید مشغول شو. این هنگام کار سازی است، بار بر هم بند و آمادهٔ رحیل شو تا چون زعق نفیر بشنوی، دست پاچه نشوی ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ﴾[1] اینکان مرگ رسید با آن‌چه در او است! آمن چه نشسته‌ای؟ نان و آب بر خود حرام کن تا این کار سازی تمام نکنی و خود دانی که این کار سازی به کمتر از عمری تمام نتوان کرد. پس در این زندگانی نه نان خور و نه آب یعنی لذت نان و آب بر خود حرام کن و به شهوت طبع و آرزوی نفس نان و آب مخور، قدر ضرورت به مقتضی حکمت و پیروی سنت تناول کن.

ای برادر! تو و هر کس که گوش شنیدن پند دارد، بدانید که هر کس که گرفتار ناموس این جهان است، از حزب شیطان است و جای او جهنم خواهد بود! مؤمن را باید که ناموس آن جهان باشد و از بدنامی و بی‌آبرویی آن جهان ترسد، روی به خدا و اهل خدای به کار خواهید و روی با هیچ کسی دگر به کار مخواهید. معاملهٔ راستانه پیش گیرید و راه راستان روید، تکلف از دست بگذارید و عزیزی و خواری جهان یک‌سان شمارید و به طعن ابنای دنیا ترک راه خدا مکنید، قال الله تعالی: ﴿وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾[2] خدای که آفریدگار خلق است، ایشان را بهتر

---

۱. سوره نازعات، آیه‌های ۶ و ۷ «آن روز که لرزنده بلرزد، و از پی آن لرزه‌ای [دگر] افتد».

۲. سوره انعام، آیه ۱۱۶ «و اگر از بیشتر کسانی که در [این سر]زمین می‌باشند پیروی کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند».

می‌شناسد یا شما، خدای دربارهٔ ایشان گواهی می‌دهد که اکثر ایشان گمراه کننده‌اند از راه خدای کسی را که پیروی و فرمان‌برداری ایشان کند؛ و السلام علی من اتبع الهدی.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۴ـ (من عبد الله قطب)

استفسار فرموده بودند که: چون آدم علیه السلام در زمین مخلوق شد [آیا] او را به بهشت بردند که تحت العرش است و باز او را به زمین آوردند یا نه، کیفیّت آن چگونه است؟

جواب: چنانچه خلقِ اولاد آدم در چهار طور باشد: طَوْر نُطْفَه و طور عَلَقه و طَور مُضْغهٔ مُخَلَّقَه، و طور رابع نفخ روح. همچنین خلق آدم در چهار طوربوده، در طور اوّل در ارض بوده، میان مکه که ام‌البلاد است و طایف در بطن نعمان، بطن نعمان او را به جای بطن امهات افتاده، چنانچه در حدیث آمده: «**خلق آدم من تراب قبضه من وجه الارض و خمّره حتّی صار طینا و ترکه حتّی کان صلصالا و کان یلقی بین مکّة و طایف ببطن نعمان**» و در طور دوّم او را نقل کرده‌اند از آن جا به باب جنّت، چنانچه در حدیث آمده: «**القاه علی باب الجنّة اربعین صباحا**» این اربعین به جای اربعین علقیّت است که باب حیوانیّت است که ﴿إِنَّ الدَّارَ الآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ﴾[1] و در طور سیّم او را نقل به جنّت کرده‌اند و این طور او را به مثابه صورت جنینیّه که مضغهٔ مخلّقه است افتاده، چنانچه در حدیث آمده که: «**لمّا صوّر الله آدم فی الجنّة ترکه ماشاء الله ان یترکه**» الحدیث. بعد از آن نفخ روح در وی کرده‌اند و بعد از عصیان هبوط به ارض نموده؛ و جنت مذکوره نزد اکثرین همان جنت است که سقف آن عرش رحمان است و بعد البعث معاودت به آن خواهد شد؛ و السلام.

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۴ «زندگی حقیقی همانا [در] سرای آخرت است».

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۵ـ (من عبد الله قطب)

نامهٔ گرامی رسید و بر استفسارات علمیه که فرموده بودند اطلاع حاصل شد، حل آن شبهات مسبوق به تمهید مقدّمه‌ای تواند بود. و آن، آن است کـه اکـثر کـفریات و بدعیات که اصحاب اَهْوا به آن مبتلااند ابتدای آن از سوء فهمی بوده که جاهلی به آن مخذول گشته و حملی بر غیر محمل که کلام حق و اهل حق راکرده، بعد از آن جاهلی دیگر تأسّی به آن جاهل اوّل نموده و ثالثی به ثانی و رابعی به ثالث و هلمّ جرّاً. و آن کلمهٔ باطلهٔ زائغه در عالم منتشر شده و مذهبی گشته که طوایفی از ناس از اهل زیغ آن را انتحال کنند و به آن منسوب گردند و در تقویت و نصرت آن کوشند و بر آن به زعم خویش دلایل سازند و در آن باب رسایل نویسند و تصانیف کنند.

چنانچه از حال مبتدعهٔ این امت مشاهده می‌کنیم ـ از مُعْتَزله و جبریّه و خوارج و غیر هم ـ که منشأ اکثر عقاید زایغهٔ ایشان، سوءفهم آیات قرآنی و احـادیث نـبوی و سخنان ائمه هدی است و حمل آن بر غیر محمل خود! و همچنین ملاحدهٔ این امت از طوایف وجودیه و حلولیه و غیرهم، اکثر عقاید باطلهٔ ایشان ناشی از سوءفهم کـلام حق و اهل حق است که آن را بر غیر وجه خود فهم کرده‌اند و بر غیر محمل مقصود محمول داشته. و بر این قیاس باید کرد حال مبتدعه و ملاحدهٔ امم سابقین.

و الله سبحانه اهل عنایت را به مقتضی ﴿فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[1] این نور فهم بخشد که حق چنان باطل را بازشناسند، یعنی بدانند که کدام کلمه حق بوده که در ملابس التباس و اشتباه و تداول

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۳ «پس خداوند آنان راکه ایمان آورده بودند به توفیق خویش به حقیقت آنچه که در آن اختلاف داشتند، هدایت کرد. و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

السنه و افواه به آن کلمهٔ باطله که عقیدهٔ آن فئهٔ زایغه است شده. این است مقدّمهٔ لازم التمهید و بعد از تقریرآن شروع کنیم در مقصود، گوییم:

از جملهٔ کلمات زایغه که عقیدهٔ فلاسفه است، لعنهم الله، آن است که «الواحد لا یصدر عنه الاّ الواحد» و ایشان به آن کلمه آن خواهند که از خدای عزّوجلّ جز یک شخص که آن را عقل اوّل نامند صادر نشده و دیگر موجودات از آن شخص مسمّیٰ به عقل اوّل صادر شده، به ترتیبی که ادّعا کنند و اقل آن‌چه از این لازم می‌آید نفی نص صریح ﴿اللّهُ خالِقُ کُلِّ شَيْءٍ﴾[1] است، تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً و گمان آن است که وقوع ایشان در این جهل منشأاش صدور عبارتی بوده از اهل حق از دانایان سابقین و مقصود ایشان از آن عبارت نه این بوده که از میان اجزای عالم یک جزء خدای عزّوجلّ آفریده و باقی نه! چنانچه عقیدهٔ فلاسفه است، بلکه مقصود ایشان آن بوده که این عالم که به جمیع اجزائه مخلوق خدای عزّوجلّ است از آن روی که مخلوق خدای عزّوجلّ است یک شيء است یعنی خدای عزّوجلّ به یک آفرینش آن را آفریده، چنانچه فرموده: ﴿وَ ما أَمْرُنا إِلاّ واحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ﴾[2] و این موافق مذهب ائمهٔ کلام است، برای آن که ایشان برآنند که صفات خدای عزّوجلّ واحد است، خدای را عزّوجلّ یک علم است که به آن، همهٔ معلومات می‌داند، نه آن که علوم متعدّه دارد به تعدّد معلومات، و همچنین او را یک قدرت است متعلّق به جمیع مقدورات و یک اراده متعلّق به جمیع مرادات، و يك كلام متعلّق به جمیع ما يُتَكَلَّم بِهِ، و یک سمع متعلّق به جمیع مسموعات، و یک بصر متعلّق به جمیع مُبْصَرات. و همچنین خدای را عزّوجلّ یک تکوین است متعلّق به جمیع مکوّنات **عند من یجعل التکوین صفة ذات تعلق**، و مسأله وحدت صفات و اجماع اهل حق بر آن مبیّن است؛ در کتاب شامل لامام

۱. سوره زمر، آیه ۶۲ «خدا آفریدگار هر چیزی است».

۲. سوره قمر، آیه ۵۰ «و فرمان ما جز یک بار نیست [آن هم]چون چشم به هم زدنی».

الحرمین و در کتاب غایة المرام للشهرستانی و در دیگر کتب کلام. این است آنچه این ضعیف در این باب گفته‌ام.

اگر کسی گوید: این وحدت [را] در عالم چگونه تعقل توان کرد و حال آن که اجزای عالم به تدریج یافت می‌شود و بعضی بعد از انقضای بعضی و آن‌چه چنین باشد برای ثانی استیناف آفرینشی باید کرد جز آفرینش نخستین، چگونه توان که مجموع آن به یک آفرینش آفریده گردد؟

گوییم که بر ما است که متابعت ائمه کنیم در آنچه فرمایند و عقل و تصرف خویش دخل ندهیم، تا در بدعت نیفتیم، و چه عجب اگر غوامض علوم الهی به عقول عامه در نتوان یافت. و اعتقاد این که اشیاء متعاقبه به یک آفرینش آفریده گردد، ابعد نیست از آن‌چه گفته‌اند: «**لم یزل ربّاً و لا مربوب و لم یزل خالقاً و لا مخلوق**» و هذه عبارة الشیخ الکبیر ابی عبد الله بن الخفیف فی عقائده و کذلك ذکره ابو جعفر الطّحاوی فی عقائده و هذه عبارته: «**معنی الرّبوبیّة و لا مربوب و معنی الخالقیّة و لا مخلوق**» و همچنین ابعد نیست از اعتقاد آن که استوای بر عرش بی‌تأویل خدای را ثابت است با تنزّه از جهت و جسمیّت؛ و اگر کسی معنی لا یجری علیه زمان تواند دریافت، پاره‌ای [از] آن استبعادش کم گردد. و الله هو الهادی الی سبیل الرشاد.

و از جملهٔ کلمات زایغه که عقیدهٔ فلاسفه است عدم جواز خَرْق و اِلْتِیام است بر فلک! و این مستلزم تکذیب است به قیام قیامت و مخالفت آنچه معلوم است به ضرورت از دین اسلام و ردّ نصوص کتاب، مثل ﴿**إِذَا السَّمٰاءُ انْشَقَّتْ**﴾[1] ـ ﴿**إِذَا السَّمٰاءُ انْفَطَرَتْ**﴾[2] ـ ﴿**اِقْتَرَبَتِ السّٰاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ**﴾[3] و گمان این است که اگر دانایان سابقین چیزی در این باب گفته باشند، این خواسته باشند که در فلک قوّتی که مبدأ خرق باشد

۱. سوره انشقاق، آیه ۱ «آن گاه که آسمان از هم بشکافد».
۲. سوره انفطار، آیه ۱ «آن گاه که آسمان از هم بشکافد».
۳. سوره قمر، آیه ۱ «نزدیک شد قیامت و از هم شکافت ماه».

نیست و از این لازم آید که خرقی که مبدأش یعنی ما یُنْسَبُ الیه عادةً قوّهٔ جسمانی فلکی باشد، از قبیل فرق عنصریات که مبدأش یعنی ما ینسب الیه عادةً قوّهٔ جسمانی ایشان است در فلک در نرود و از این نفی خرق مطلق لازم نیاید، چه می‌توان که خرق او دست دهد نه به قوّهٔ جسمانی او، بل به قوّهٔ قاهرهٔ الهیه، و قیام قیامت به قوّهٔ قاهره الهیه است، چنانچه فرمود: ﴿لاٰ یُجَلِّیهٰا لِوَقْتِهٰا إِلاّٰ هُوَ﴾[1] و اظهار معجزات و خوارق عادات همین سبیل.

و اگر چه همه چیز فی الحقیقه به قوّه قاهره اِلهیّه است، اما بعضی به حسب ظاهر به قوّهٔ نفسانیه و یا جسمانیه منسوب گردد. مراد از اسناد خرق فلک و قیام قیامت به قوّهٔ الهیه آن است که چنانچه حقیقت مبدأ آن قوّت الهیه است ظاهراً نیز مبدأش همان باشد و به هیچ دیگر منسوب ننماید و این از آن قبیل است که گویند هیچ کس علم غیب نمی‌داند و کریمه ﴿إِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّٰاعَةِ﴾[2] الآیة، یا حدیث «**خمس لا یعلمهنّ الاّ الله**» دلالت بر همین می‌کند، مع ذلک معلوم است که انبیا و صدّقین بسیار خبرها از غیب داده‌اند؛ پس یقین دانیم که نفی لا یعلمهنّ الاّ الله بر عموم خود نیست و آن سخن را تأویلی است و تأویلش آن است که قوّتی که خدای عزّوجلّ در نهاد بشر نهاده که به آن ادراک اشیاء می‌کند، به ادراک غیب نمی‌رسد و این همچنین است، چه قوای مدرکه حواس خمسه یا عشره است و عقل، و به هیچ از اینها غیب نمی‌توان دانست. اما این منافی این نیست که خدای عزّوجلّ کسی راکه خواهد از غیب آگاه کند، به طریق خرق عادت نه به معاونت حواس یا استعمال فکر و قیاس و شکی نیست که اگر منع جریان خرق در فلک به مثل این معنی کنند، یعنی گویند که قوّهٔ جسمانیهٔ فلک صلاحیت آن ندارد که مبدأ خرق گردد، از مجرد این کفری لازم نمی‌آید، این است آن‌چه این

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۸۷ «جز او [هیچ کس]آن را به موقع خود آشکار نمی‌گرداند».

۲. سوره لقمان، آیه ۳۴ «در حقیقت‌خداست که علم [به]قیامت نزد اوست».

ضعیف گفته‌ام که کفر نیست و آن‌چه علما گفته‌اند که کفر است، منع جریان خرق است در فلک مطلقاً، چنانچه مذهب فلاسفه و منکران حشراست لعنهم الله و هیچ مؤمن آن را تصدیق نکند ﴿سُبْحَانَکَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِیمٌ﴾.[۱]

اگر کسی گوید: تو از دانایان سابقین که گمان نیک به ایشان می‌بری و بر آنی که اگر ایشان چنین سخنان گفته باشند، به مثل این معانی گفته باشند که را می‌خواهی؟ **جواب** آن است که لقمان را می‌خواهم و آصف بن برخیا و امثال ایشان از حکمای الّهیین که حکیم نامان یونان لعنهم الله خود را به ایشان نسبت می‌کنند و سخنان خود را از ایشان نقل می‌کنند.

چه بطلمیوس تلمیذ ارسطالیس و ارسطالیس تلمیذ افلاطون است و افلاطون تلمیذ سقراط است و سقراط تلمیذ فیثاغورس و فیثاغورس خود را تلمیذ لقمان علیه السلام می‌داند و لقمان تلمیذ داود علیه السلام است و این ضعیف چون می‌بینم که مشتغلان به علوم فلاسفه این حکایت شنیده‌اند و این سلسله از بر دارند، و مخمر ضمیر شان این است که این سخنان که فلاسفه می‌گویند، منتهی به سلیمان و داود می‌شود، و در بعضی رسایل اهل انحراف دیده‌ام که به صریح این دعوی کرده‌اند، چنانچه یهود اسناد علم سحر به سلیمان علیه السلام می‌کردند تا در قرآن مجید نفی فرمود که: ﴿وَ مَا کَفَرَ سُلَیْمانُ وَ لٰکِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ﴾[۲] هر آینه شفقت بر اهل اسلام مرا بر این می‌دارد که ایشان را متنبّه سازم که بر فرض آن که از ایشان در این ابواب سخن صادر شده باشد، به مثل این معانی بوده باشد نه به این معانی که فلاسفه اعتقاد کرده‌اند و سلوک این سبیل اوفق و ارفق می‌دانم به قبول ارشاد ایشان. و الله مطّلع علی الضّمایر و النّیات و ان جهلها بعض البریّات.

---

۱. سوره نور، آیه ۱۶ «[خداوندا]تو منزهی این بهتانی بزرگ است».
۲. سوره بقره، آیه ۱۰۲ «و سلیمان کفر نورزید لیکن آن شیطان [صفت]ها به کفرگراییدند که به مردم سحر می‌آموختند».

اما این که آیا وجهی دارد که گویند کفر کافر از رحمت خدای تعالی است بر او و این ضعیف را در کریمهٔ ﴿رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً﴾[1] به خاطر می‌رسید که اگر کسی سؤال کند که کافران داخل شیءاند، حال آن که مشمول رحمت نیستند؟

جواب: گوییم که خدای عزّوجلّ قادر است بر آن که آتشی آفریند که نسبت آن با آتش دوزخ همچون نسبت آتش دوزخ باشد به آتش دنیا که رسول الله صلی الله علیه و آله در شأن آن فرموده که اگر اهل دوزخ آن را بیابند در آن قیلوله کنند! و هر آینه در شأن آن آتش مفروض توانستی گفت که اگر اهل آن نار نارِ دوزخ را بیابند در آن قیلوله کنند! و قادر است که به جای نوع کفر و خباثت که در کفّار آفریده که به آن سزاوار آتش دوزخ شده‌اند ضربی از خباثت خلق کردی که به آن سزاوار آن آتش مفروض شدندی! پس اقتصار بر این درجه از رحمت خدای عزّوجلّ باشد در حق ایشان و ایشان را بدان منت‌پذیر باید بود! و اعتراف به آن که خدای عزّوجلّ قادر است بر خلق ناری اشدّ از نار دوزخ و خباثتی اشدّ از این خباثت که کفار حالی دارند ضروری است چه انکار آن حکم است به تناهی قدرت تَعالیٰ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوّاً کبیراً.

و قریب به همین سخن در سخنان شیخ روز بهان قدّس سره دیده‌ام که در تأویل کلام ابی یزید قدّس سره گفته آن جا که فرموده: «بَطشی اشدّ» در حینی که قاری‌ای می‌خوانده: ﴿إِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِيدٌ﴾[2] شیخ می‌فرماید که: مقصود ابی یزید اظهار لئامت بشر است و کرامت خدای عزّوجلّ! یعنی من در خور خود سخت‌تر می‌گیرم از خدای عزّوجلّ در خور جلال خود و لاغرو اگر غلام ما به نافرمانی ما مستحق لطمه‌ای می‌شود از ما به نافرمانی خدای عزّوجلّ مستحق زیاده از عذاب دوزخ می‌شویم! برای آن که نسبت عبودیت غلام ما با ما با عبودیت ما با خدای اقل است از

---

۱. سوره غافر، آیه۷ «پروردگارا رحمت و دانش [تو بر]هر چیز احاطه دارد».
۲. سوره بروج، آیه ۱۲ «آری عقاب پروردگارت سخت‌سنگین است».

نسبت لطمه به عذاب دوزخ «فللّه الحمد و المنة علی کل حال».

به هر حال مر بنده را شکر به که بسیار بد هست از بد بتر. و صلّی الله علی سیّد الأنبیاء محمّد و آله الطّیّبین و این مسأله مختلفٌ‌فیه است میان ائمهٔ کلام که خدای را عزّ و جلّ بر کافر نعمتی هست یا نه؟ و اجوبهٔ شیخ ابی الحسن اشعری در این باب مختلف افتاده و آنچه مختار امام الحرمین و محققان است آن است که هست. و کریمه ﴿کُلاًّ نُمِدُّ هٰؤُلاٰءِ وَ هٰؤُلاٰءِ مِنْ عَطٰاءِ رَبِّکَ وَ مٰاکٰانَ عَطٰاءُ رَبِّکَ مَحْظُوراً﴾[1] دلالت بر همین می‌کند؛ و الله اعلم.

□ □ □



مکتوب ۳۶ـ(من عبد الله بن محیی)

معامله که در جهان با آدمی رود آشناوار رود بعید از اضمار سوء از محلی قریب، اما آدمی آن را بیگانه‌وار تلقی کند و هیچ روی آشنایی و نزدیکی در آن نبیند! از این جهت چون محنتی به سوی خود روان بیند، گوید سیلی است که چشمهٔ آن هرگز خشک نخواهد شد، رخت در وادی نا امیدی نهد و دمبدم انتظار برد که خانه او را از بیخ و بن برکند و به دریای فنا برد.

(أُراقِبُ وَقْتَها مِنْ غَیْرِ شَوْقٍ   مُراقَبَةَ الْمَشُوقِ الْـمُسْتَهامِ)

قاله الشّاعر فی صفة حماه، و اگر منحتی روی به او آورد گوید آبی است بی‌پشت تا دیده بر هم زدی سر آمده، هر آینه به حرص تمام خواهد که اوعیه و اوانی سرای از آن پر سازد و گروی از آن بگیرد ﴿إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً إِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَ إِذٰا مَسَّهُ الْخَیْرُ مَنُوعاً﴾[2] دریغا چرا آدمی خود را چنین بیگانه گرفته و بیگانه دانسته، اگر او بیگانه

---

۱. سوره اسراء، آیه ۲۰ «هر دو [دسته] اینان و آنان را از عطای پروردگارت مددمی‌بخشیم و عطای پروردگارت [از کسی] منع نشده است».

۲. سوره معارج، آیه‌های ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ «به راستی که انسان سخت آزمند [و بی‌تاب] خلق شده است، چون صدمه‌ای به او رسد عجز و لابه کند، و چون خیری به او رسد بخل ورزد».

است پس آشنا کیست، چون منادی از مکان قریب ندا می‌کند او چرا خود را از زمرهٔ ﴿أُولٰئِکَ یُنٰادَوْنَ مِنْ مَکٰانٍ بَعِیدٍ﴾[1] ساخته، چون یگانگی امر می‌بیند از کجا به گمان این بیگانگی افتاده؟ دیده نمی‌گشاید که آیات واحدِ احد را در این کثرت و عدد بنگرد، تعاون سماء و ارض را نمی‌بیند، در این تباین آن یکی مُظِلّ این یکی مقِلّ، از آن سوی باران ریزان، از این سوی گیاه و جانور فروزان، اتفاق لیل و نهار را مشاهده نمی‌کند. در این اختلاف آن یکی مربی معاش این یکی برای آسایش و انتعاش بر آغوش کشتی و دریا، درنمی‌یابد در این کشاکش، آن یکی جاری آن یکی مَجْری. مصالحهٔ ریاح و سحاب را ادراک نمی‌کند، در این محاربه آن یکی مرکب این یکی راکب ﴿وَ إِلٰهُکُمْ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیمُ إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلاٰفِ اللَّیْلِ وَ النَّـهٰارِ﴾[2] الآیة.

چون می‌بیند که همه جهان اعوان یکدیگرند بر کار یکدیگر حتی دشمنان با هم؛ چه اگر دشمن در برابر نیاید قوّه و قهر در شخص ظهور نکند و به تمام کمال ممکن نرسد، پس دشمن دوست است به حسب وجود و معادات مصافات است در دیدهٔ اهل شهود، همچون مصارعت پیر کشتی‌گیر با یاران دستیار؛ پس چرا هوشمند بیدار باز وقت یکتایی کردگار که فرمانفرمای هفت و چار است نیفتد و متنبه نشود مر آن که اینها همه اهل یک در خانه‌اند از این جهت با هم در میانه‌اند، همه به یک فرمان در کاراند، لاجرم یکدیگر را غمخواراند و هم دیگر را انصاراند.

این است نهج واقع در باطن امر، لاجرم شرع نبوی در ظاهر حکم به مطابقهٔ این آید و خلایق را به تصادق و توافق فرماید تا عالم انسانی مطابق عالم رحمانی افتد و

---

۱. سوره فصلت، آیه ۴۴ «و [گویی] آنان را از جایی دور ندا می‌دهند».

۲. سوره بقره، آیه‌های ۱۶۳ و ۱۶۴ «و معبود شما معبود یگانه‌ای است که جز او هیچ معبودی نیست [و اوست] بخشایشگر مهربان، راستی که در آفرینش آسمان‌ها و زمین و در پی یکدیگر آمدن شب و روز».

آدمی تخت بخت در مقام خلافت بزند و ارض شعور بشری را به نور عدل تکلیفی روشن گرداند، چنانچه سمای هستی عالمی به نور عدل ذاتی روشن است و «**بالعدل قامت السموات و الارض**» و چون شهرستان وجود انسانی به تمامی معموری رسد، خداوند جلیل فرمان دهد تا عرش مجید را از آسمان جهان به آسمان انسان آورند، هر آینه جهان و آسمان جهان ویران گردد و به یک باره هستی عالم زیر و زبر شود! جهان که زبر بود (بالباء الموحده) زیر شود و انسان که زیر بود (بالیاء المثناة) زبر شود و نزد این، قیامت قایم شود و شود آنچه شود! الله سبحانه ولیّم را قدر شناسِ این سخنان و برخوردار از انوار آن گرداناد؛ و بالله التوفیق.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۳۷ـ (من عبد الله بن محیی)

چون هستی خرد که تخت گاه پادشاهی آدمی است و چون در جنب ملکوت عالم بزرگ به آن می‌نگرند، مزاج لهو ولعب دارد بر اسرار و حکمت‌ها مشتمل و احکام آن را قانونی و میزانی است که سر رشتهٔ آن به دست امرا و وزرا و ارکان ملك است، چه گمان به عالم بزرگ توان برد باسعهٔ اقطار و علوّ مدار و بزرگی کار و بار که آن را اسرار و حکمت‌ها نباشد و غیوب آن را مفاتیح و خزاین آن را مقالید نه و وزن آن را قانونی مُقَرّر و خفض و رفع آن را میزانی معتبر نه؟ ﴿**لَخَلْقُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النّٰاسِ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّٰاسِ لاٰ يَعْلَمُونَ**﴾[1] و اگر چه رؤسا نوع آن اسرار را دریافته‌اند و آن حکمت‌ها بشناخته و به عبارتی نزدیک از آن تعبیر کرده، اما از مستمعان جز آن کس که او را در

---

۱. سوره غافر، آیه ۵۷ «قطعاً آفرینش آسمان‌ها و زمین بزرگتر [و شکوهمندتر] از آفرینش مردم است ولی بیشتر مردم نمی‌دانند».

دانش همتی است و در کمال رغبتی، فهم مقاصد ایشان چنان که هست نکرده، باقیان از آن به خیالی در ساخته‌اند و فرا خور حال خود تصوّری در دماغ خود جای داده، کما قال العارف:

هر کسی از ظن خود شد یار من — از درون من نجست اسرار من

سرّ من از نالهٔ من دور نیست — لیك چشم وگوش را آن نور نیست

و الحق حیف و غَبْنی تمام باشد که آدمی به این جهان آید و برود، نشناخته و ندانسته که به کجا آمد و چرا آمد و به کجا خواهد رفت و چرا خواهد رفت و آورنده و برندهٔ او کیست و مبدأ و معاد او چیست! دریغا آدمی که حالی هستی‌ای خرد است نمودار هستی‌ای بزرگ است که پدیدار آمده، صبحی است که دمیده، باش تا آفتاب این صبح بدمد، آن گاه هستی این جهان بزرگ در بر هستی او چون چراغی افتد در بر آفتاب، کما قال مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه السلام:

اَتَزْعَمُ اَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ — وَ فِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْاَكْبَرُ

لاجرم زمین و حامل آن با این بزرگی و شأن، نان و بریانی باشد در خوان انسان! در خبر آمده که اگر یکی از حور بهشت دست فرو گذارد به این جهان، روشنی آفتاب در بر آن پوشیده گردد، و اگر یکی از ایشان قطره‌ای آب دهن در دریاهای عالم افکند تمام شیرین گردد! و با این جمال و کمال مَثَل حور بانسای بنی آدم که مُنَشَّأ گردند به نشأهٔ آخری، مثل آستر جامه باشد با روی آن، فَما ظَنُّكَ بِالرِّجال، عرش خدای عزّوجلّ امروز در جهان است، زیب و فرّ و نور و بهای جهان از انتشار انوار عرش است که مستمدّ است از نور وجه ذی العرش کما ورد فی الخبر «**اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت له الظلمات و صلح علیه امر الدنیا و الآخرة**».

اما مُستَقَرّ کینونت عرش انسان است، عرش چند گاهی از آن در جهان نهاده که هنوز خانهٔ وجود انسان تمام نشده، همچون محلی عاریتی که شخص سازد و در آن نشیند تا خانه بسازد و چون خانه تمام شد نقل به آن جا کند و آن محل عاریتی ویران

سازد، چون جهان با کثافت جوهر و قباحت منظر و ردائَت پیکر، به سبب اشتمال بر انوار عرش چنین با زیب و فرّ شده. انسان با لطافت جوهر و جمال منظر و اعـتدال پیکر که صفت ﴿یَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ﴾[1] دارد چگونه بـاشد؛ چـون آن انوار از او بتابد و مضمون ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ﴾[2] به فعل آید، آن زجاجه دل مؤمن است که به حکم «**ما وسعنی ارضی و لا سمائی و لکن وسعنی قلب عبدی المؤمن**» عرش خدای که امروز در آسمان است، آن روز که وقت کمال ظهور آن مثل رسد ﴿وَ لَه الْمَثَلُ الْأَعْلىٰ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾[3] در دل مؤمن باشد. و دل مؤمن گفتم نه تن مؤمن برای آن که تن مؤمن در جنت باشد و عرش فوق جنت باشد، امـا جای دل مؤمن جز جای تن او باشد، لاجرم هرگاه که تن مؤمن خواهد که پیش دل او رود و از آن‌چه او دارد به نصیبی رسد از حصار بهشت بیرون بایدش رفت به صحرای کثیب که موطن رؤیت است و سماع کلام رب العالمین، و این هر دو حـظّ دل است اوّلا و عطیّهٔ تن بالتَّبَع چنانچه حسنات بهشت حظّ تن است اوّلا و حظّ دل بالتبع.

دل مؤمن در آخرت هرگز از خدای محجوب نباشد، تن او است که به هر هفته یک بار به این تشریف رسد و به مقتضی «و للارض من کاس الکرام نصیب» از حسنهٔ دل نصیبی یابد، و اگر چه مؤمنان بسیاراند، امـا مـؤمن المـؤمنین یك کس بـاشد کـه آن صاحب وسیله و صاحب لوا است، مُستقرّ عرش دل او باشد و دیگر دلها در تـحت لوای او باشند و از پیوندی که با او دارند به آن دولت پیوسته باشند، سرّ ﴿وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلاّٰ رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ﴾[4] آن روز به تمام ظهور رسد و منشور «آدم و من دونه تحت لوایی»

---

۱. سوره نور، آیه ۳۵ «نزدیک است که روغنش، هر چند بدان آتشی نرسیده باشد، روشنی بخشد».

۲. سوره نور، آیه ۳۵ «مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی و آن چـراغ در شـیشه‌ای است.»

۳. سوره روم، آیه ۲۷ «و در آسمان‌ها و زمین نمونهٔ والا[ی هر صفت برتر] از آن اوست».

۴. سوره انبیاء، آیه ۱۰۷ «و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم».

آن روز بر خوانند.

نی دل اندر صد هزاران خاص و عام — در یکی باشد کدام است آن کدام

آن دلاور او که قطب عالم است — جان جان جان جان آدم است

و تخم این حدیث، آن روز کشتند که ساکنان عالم را به سجدهٔ آدم که به مصداق قول قایل:

ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیّت کرد — که در حسن تو چیزی دید بیش از حدّ انسانی

صدف در خاتم هست فرمودند و روی ایشان از جسم عالم به علم آدم آوردند که ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ـ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾[1] و آن‌چه در آخر خواهد شد از انتقال عرش از جهان به انسان (بالسین المهمله) در اول بر سبیل براعت استهلال باز نمودند، ملائکه که حقیقت‌بین و لطیف و تیز دیده بودند، انوار عرش که در جسم عالم (بالسین المهمله) می‌دیدند، در علم آدم باز یافتند مُشرقتر و زیباتر و لطیف‌تر. برای آن که علم حجابی است رقیق و جسم حجابی است کثیف، نور از ورای حجاب رقیق بهتر و تمامتر نماید که از ورای حجاب کثیف. روی دل به قبلهٔ آدم آوردند و خدای را روی به آن قبله سجده کردند. هر آینه از نور جسم (بالسین المهمله) ترقی کردند به نور علم، و از مقام ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً﴾[2] به مقام ﴿فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْراً﴾[3] رسیدند، لاجرم محبت او در دل گرفتند و برای ذریّت او استغفار کردند و بر ایشان درود دادند که ﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا[4] ـ

---

۱. سوره بقره، آیه‌های ۳۱و ۳۳ «و [خدا] همهٔ [معانی] نام‌ها را به آدم آموخت، ای آدم ایشان را از اسامی آنان خبر ده».

۲. سوره نازعات، آیه ۵ «و کار [بندگان] را تدبیر می‌کنند».

۳. سوره مرسلات، آیه ۵ «و القاکننده وحی‌اند».

۴. سوره غافر، آیه ۷ «کسانی که عرش [خدا] را حمل می‌کنند و آنها که پیرامون آنند به سپاس پروردگارشان تسبیح می‌گویند و به او ایمان دارند و برای کسانی که گرویده‌اند طلب آمرزش می‌کنند».

و ﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ﴾[1].

و ابلیس رسمی و کثیف و ضعیف البصر بود، دست از رسم قدیم برنداشت که قبله بَدل کند و دیده از مشاهدهٔ انوارِ عروش در شعور آدم فرو گرفت و مقصود داشت بر مشاهدهٔ انوار جسم، هر آینه یک چشمش کور ماند و آن چشم راست است! و چون انوار عرش در شعور آدم ندید در طینت او بازماند، گفت: ﴿ءَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً﴾[2] روی به قبله گاه آدم نیاورد! گویی تحویل این قبله برای امتحان استعدادات بود، چنانچه در تحویل قبلهٔ کعبه گفت: ﴿وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْها إِلاّٰ لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلىٰ عَقِبَيْهِ وَ إِنْ كانَتْ لَكَبِيرَةً إِلاّٰ عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللّٰهُ﴾.[3]

لطافت و اشراق ملائکه و کثافت و کوری ابلیس، ظاهر شد به این امتحان و به جای استغفار و درود که شغل ملائکه است، ابلیس اِغوا و افساد پیش گرفت و به کینه و عدوات فرزندان آدم کمر بست کما قال الله تعالی: ﴿إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا﴾[4] و این امتحان تا روز قیامت قایم باشد و هر کس از فرزندان آدم که او را علم اسما حاصل شود و به مقام خلافت برسد و [مورد] امتحان مَلَک صفتان و ابلیس صفتان باشد در روزگار خود.

پس به هر دوری ولیّی قایم است — تا قیامت آزمایش دایم است

محبان علم روی به‌او آورند و قبله گاه ارادت خود آستانهٔ او سازند، کما قال العارف:

مسجدی کان اندرون اولیا است — قبله گاه جمله است آنجا خدا است

---

۱. سوره احزاب، آیه ۴۳ «و اوست کسی که با فرشتگان خود بر شما درود می‌فرستد تا شما را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی برآورد».

۲. سوره اسراء، آیه ۶۱ «آیا برای کسی که از گل آفریدی سجده کنم؟».

۳. سوره بقره، آیه ۱۴۳ «و قبله‌ای را که [چندی]بر آن بودی مقرر نکردیم جز برای آنکه کسی را که از پیامبر پیروی می‌کند از آن کس که از عقیده خود برمی‌گردد بازشناسیم هر چند [این کار]جز بر کسانی که خدا هدایت [شان]کرده سخت گران بود».

۴. سوره فاطر، آیه ۶ «در حقیقت شیطان دشمن شماست، شما [نیز] او را دشمن گیرید».

و محبان جسم، دیده از او و بر او فرو گیرند و از مشاهدهٔ انوار او محروم باشند و به وعید «مَن ماتَ و لم یَعرف امام زمانِهِ فقد مات میتةً جاهلیة»[1] رسند! چون کسی را بینند که انوار جسم بر او لامع است از ملوک و حکّام و ارباب مناصب و اموال، هزار سجده پیش او کنند! و به سجده، نه صورت وضع جبهه می‌خواهم، خضوع و انقیاد قلب می‌خواهم که روح و لباب سجده همان است، و اگر دچار کسی خورند که انوار علم او لامع باشد، او را به مجرد این، قدری و وزنی ننهند و چگونه قدری و وزنی نهند و ایشان را ادراک آن کمال از او ناممکن است، برای آن که طالب آن نیستند و جنس آن نیستند (جوهری جوهر شناسد پیلور مهرهٔ خر).

و علوم رسمی که بعضی از ایشان می‌جویند برای آن می‌جویند که آن را وسیلهٔ انوار جسم سازند از توسّع جاه و مال! والاّ ایشان خفاش صفتان را کجا تاب ادراک انوار علم و قدرشناسی علم من حیث هو علمٌ هست، و چنانچه ابلیس لعنه الله سجدهٔ آدم نکرد و به همین قناعت نکرد، کمر عداوت او در میان بست! ابلیسیان در هر روزگار منقاد اهل علم نشوند و به کینهٔ ایشان، کمر بندند و چون نظر بر انوار جسم مقصور دارند و آن را در خود بیش یابند که در ایشان، خود را به همه خیری سزاوارتر شناسند و در باب سجود طمع بر عکس دارند و تشریفی که در ضمن سجود ساجد مرمسجود را به قبلهٔ سجود عاید است لایق خود شناسند! کسی به علم رسمی افتخار آورد، دیگری به بزرگی منصب، دیگر به بسیاری مال، ندانند که اینها همه انوار جسم است و از مقولهٔ ﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نٰارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾.[2]

آن علم که میراث آدم است و آن نور که تابش آن از ورای این حدود و رسوم است دیگر است. باشید ای اهل جسم تا آن روز که عرش خدای از جسم عالم نقل شود به علم آدم و این زیب و فرّ که بر جسم عالم است از تأثیر فیض شرع رفع شود و پیکر

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ص ۴۰۹.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۲ «مرا از آتشی آفریدی و او را از گل آفریدی».

عالم مظلم و موحش و زشت و ناخوش، چنانچه حالت اصلی و صورت اندرونی او است بنماید و شما در آن ظلمات گرفتار شوید، و همراه دنیای ملعونه روانهٔ دارالبوار گردد آن کس که گردد! یک‌سان نباشد حال شما با حال اهل علم و محبان ایشان که عرش رحمان در سرای درون ایشان نزول فرماید و ارض وجود ایشان به نور رب خویش مُشْرَقْ گردد و پردهٔ دل ایشان که در ذات خود مشرق و لطیف است به اشراق آن انوار، صفت نورٌ علی نور بیابد و تن ایشان در پرتو آن اشراق چندان لطیف و درخشان گردد که از جان امروزینه گویی لطیف‌تر است، چنانچه در صفت حور شنیده باشی که از ورای هفتاد حلّه مغز استخوان پیدا باشد.

چنان باشی ز حسن و نازنینی که ناید باورت گویی که اینی

قال الله تعالی: ﴿إِنّٰا لَقٰادِرُونَ عَلیٰ أَنْ نُبَدِّلَ خَیْراً مِنْهُمْ وَ مٰا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ﴾ [1] و قال تعالی: ﴿وَ مٰا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ عَلیٰ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثٰالَکُمْ وَ نُنْشِئَکُمْ فِي مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ﴾ [2] بیم باد اهل جسم را بدان غایت وخیم و مژده باد اهل علم را به این غایت کریم.

اللهم اجعلنا من اهل العلم و محبی اهل العلم و وولیی و سایر اخواننا انک بالجود العمیم علی العالمین منان.

◙ ◙ ◙



مکتوب ۳۸ـ(من عبد الله قطب)

فاطر سَمٰوٰات شِدٰاد و دمندهٔ ارواح در اجساد اجلّ و اکبر است و نسزد و نشاید که

---

۱. سوره معارج، آیه‌های ۴۰ و ۴۱ «البته ما تواناییم که به جای آنان بهتر از ایشان را بیاوریم و بر ما پیشی نتوانند جست».

۲. سوره واقعه، آیه‌های ۶۰ و ۶۱ «و بر ما سبقت نتوانید جست، و می‌توانیم امثال شما را به جای شما قرار دهیم و شما را [به صورت] آنچه نمی‌دانید پدیدار گردانیم».

کسی جز به ملاحظهٔ جلال او اشتغال نماید و جز تعظیم و اجلال او کاری کند؛ و منعم بزرگوار که به هستی بر ما منّت نهاد و آلای خویش بر ما آشکارا کرد و ذوق الطاف خویش ما را چشانید. بَد بندگان باشیم ما اگر احسان او را به شکر مقابل نداریم و کمر بندگی و عبادت و طاعت او در میان جان نبندیم. و اگر با وجود جمال و جلال او ما را روی به سوی دیگر باشد و دیدهٔ ما به امری جز امر او ناظر باشد، کفور و کنود و کور و کهود که ما باشیم! و عالی همت کجا روا دارد که سر کار او جز با آن کس باشد و قیّوم کار و ولی امر است.

چون کسی به خانه‌ای درآید، اگر شریف النفس باشد، جز به آن که آشنای صاحب خانه باشد و معامله و معرفتش با او باشد، سر فرو نیاورد. و اگر خسیس النفس و دنی باشد، با غلامان و کودکان و ارذال خانه صحبت گرم کند و انس و معرفتش با ایشان باشد و اندیشهٔ او به صاحب خانه و کار و بار او نرسد و او را میل صحبت و ملازمت او بازدید نگردد! و همچنین هر کس که به دار دنیا آمد، اگر شریف النفس و عالی همت باشد، ابراهیم وار در طلب خداوند خانه کمر بندد و نان و آب آن خانه بر خود حرام کند تا نان ده نان نشناسد که کیست و از ستاره و ماه و آفتاب در گذشته به توحید ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ﴾ [1] رسد، آن گاه قرار گیرد، لاجرم حُلّهٔ خلّت در برش افکنند و در زمین خلیل و دوست خدای عزّوجلّ باشد؛ اما این کار کجا در خور هر دون همت فرومایه تواند بود، این کار شاهبازان عالی همت پاک صفت است که به نور قیّوم دیدهٔ ایشان بینا باشد و در عالم دیموم پای ایشان روا و به نطق ابدی زبان ایشان گویا، بر ذکر ایشان سلام و تحیات بی‌منتها، هان ای برگزیده، دست اعتصام در عروهٔ وثقیٰ زن و آن محبت چنین کسان است که صفتشان شنیدی. ایشان اولیای

---

۱. سوره انعام، آیه ۷۹ «من از روی اخلاص و پاکدلانه روی خود را به سوی کسی‌گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده است».

خدایند در ارض ﴿أَلاٰ إِنَّ أَوْلِيٰاءَ اللّٰهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ﴾.[1] والسلام.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۹ـ (من عبد الله قطب)

ذرّات ذریّات به قصد خدمت و بندگی ملک از شهرستان عدم سفر کردند که خود را به آن آستانهٔ کرم رسانند ملک قبه دل اهل دل برافراشت که «**ما وسعنی ارضی و لا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن**» و پیشگاه تن و بارگاه دنیا از پیش آن فرو کوفت، و آن غریبان دار الملک هستی را در آن پیشگاه ساعتی آرام داد، بعد از آن سفیر نفحات را که انفاس اهل دل است روان کرد که «**ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها**» تا یک‌یک از ایشان را بار دهد تا به آن خدمت شتابند و عزّ و کبریای مَلِک را دریابند.

نفحه‌ای آمد شما را دید و رفت   هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت

پیشگاه ملوک به انواع زینت آراسته باشد که ﴿إِنّٰا جَعَلْنٰا مٰا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهٰا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً﴾[2] چندی از ایشان کودک مشرب بودند، به تماشای آن مشغول شدند و در استغراق تأمّل آن اشکال چندان دور در رفتند که آن ندا را نشنیدند ﴿أُولٰئِكَ يُنٰادَوْنَ مِنْ مَكٰانٍ بَعِيدٍ﴾[3] تا هنگام بار بگذشت و ملک مجلس برچید و خیمه و بارگاه فرو پیچید ﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمٰاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ﴾[4] و سریر عزّت به صحرا زد که عرض لشکر دهد ﴿يَوْمَ هُمْ بٰارِزُونَ لاٰ يَخْفىٰ عَلَى اللّٰهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ﴾[5] هر کس که به بساط

---

۱. سوره یونس، آیه ۶۲ «آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند».
۲. سوره کهف، آیه ۸ «در حقیقت ما آنچه را که بر زمین است زیوری برای آن قرار دادیم تا آنان را بیازماییم که کدام یک از ایشان نیکوکارترند».
۳. سوره فصلت، آیه ۴۴ «و [گویی] آنان را از جایی دور ندا می‌دهند».
۴. سوره انبیاء، آیه ۱۰۴ «روزی که آسمان را همچون در هم پیچیدن صفحهٔ نامه‌ها در می‌پیچیم».
۵. سوره غافر، آیه ۱۶ «آن روز که آنان ظاهر گردند، چیزی از آنها بر خدا پوشیده نمی‌ماند».

بوسی ملک رسیده بود و تشریف نزاهت از او یافته، در یمین بداشت و هرکس که تماشای زینت بارگاه او را مشغول داشته بود و آشنایی ملک نیافته بود و سیمای آن بر او پیدا نشده، بیگانه رو و زشت‌خو و گنده‌بو به آن زشتی و گندگی که از شهرستان نیستی با خود آورده بود که:

هر که این جا آشنای او نشد   باز ماند تا ابد بیگانه‌ای

چنان کسان را به تازیانه طرد براند و به تاوان آن گستاخی که در پیشگاه کرده بودند و زینت ملک به چشم بیگانه دیده شکنجه و زندان فرمود: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ إِلاّ أَصْحَابَ الْيَمِينِ﴾ [1] حال چنین است که نموده شد. هر کس در کار خویش باید که مستبصر باشد و تا هنگام باقی است خود را آشنای ملک و آشنای آشنایان مَلِک سازد، الله سبحانه عالی جنابِ مکتوبٌ‌الیه را توفیق این معنی کرامت کناد و بر مزید گرداناد؛ و الله الموفق.

◙ ◙ ◙



مکتوب ۴۰ـ (من عبد الله قطب)

خدای عزّوجلّ در جوهر اوّل دو قوّه ابداع فرمود: یکی قوّهٔ حُبّیّه و یکی قُوّهٔ قهریه، هر آدمی که این قوّتین در او به فعل نیاید، قاصر است. و هر آدمی که این قوّتین در او به فعل آید، نه در محل خویش، مقصّر است. و هر آدمی که این قوّتین در او به فعل آید در محل خویش، انسان کامل است.

قوّهٔ حُبّیّه که در غیر محل خود به فعل آید، ارادهٔ دنیا است و شهوات عاجله و آنچه

---

۱. سوره مدثر، آیه‌های ۳۸ و ۳۹ «هر کسی در گرو دستاورد [عمل] خویش است ، بجز یاران دست راست».

در محل خود به فعل آید، ارادهٔ ما عندالله است و امور باقیه و قوّهٔ قهریه که در غیر محل خود به فعل آید، غضب است بر کسی که به وجهی از وجوه وجود او مانع بلوغ این کس باشد به بعض لذّات طبیعیّه، و آن‌چه در محل خود به فعل آید، غضب است بر کسی که مانع او باشد از اکتساب حسنات باقیه و خرسنگ راه حق باشد نسبت به او و اخوان او از سالکان راه، پس حکمت خدای عزّوجلّ در گماشتن اضداد و هر ﴿مَنّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ اَثيمٍ﴾[1] بر سالکان، آن است که محل ظهور قوهٔ قهریّه ایشان پیدا شود تا آن قوه به فعل آید و موجب حصول مضاهات ایشان باشد با عالم اعلی.

پس هر سالک که آن مجال را غنیمت نشمرد و چون اضداد در مقابله در آیند، ضعف بشری و عجز طبیعی یا طمعی کاذب یا خوفی لازب، او را بر آن دارد که با ایشان طریق مُلاٰیَنَه و مُداهَنَه سلوک کند، آن رحمت را بر خود ضایع کرده باشد و آن قوّه را در خود فرو میرانیده باشد. ﴿أَشِدّاءُ عَلَى الْكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ﴾[2] اشاره به محل ظهور قوّتین است؛ و اضداد سالکان بِماهُم اَضْداد السالکین الی الله محلّ ظهور قوّهٔ قهریه‌اند و لایق به شدّت و غلظت؛ و هر چند غلبهٔ صوریه ایشان را باشد سالک باید که از ایشان نترسد و اندیشه نکند.

و شدّت و غلظت دو نوع است: یك نوع آن است که به سر ایشان روند و ایشان را کَفّ و زجر کنند و به حال خود باز نگذارند و این طور در این روزگار میسّر نیست، برای این‌که غلبه اهل باطل را است اِلاّ اَن یَشاءَ اللهُ، نوع دوم آن است که اگر به سر ایشان نروند به پای ایشان هم نیفتد و اگر خشونت نکنند مداهنه نیز ننمایند، به حال خود باشند، و از ایشان کناره گیرند و با خیر و شر ایشان کار نداشته باشند، نه حاکم کس نه محکوم کسی، و هر سالک که این مقدار قوّه نداشته باشد او را از سلوک هیچ نصیب

۱. سوره قلم، آیه ۱۲ «مانع خیر متجاوز گناه پیشه».
۲. سوره فتح، آیه ۲۹ «بر کافران سختگیر [و]با همدیگر مهربانند».

نیست و سالک باید که از خود نیست شده باشد به خدای هست گشته؛ و معنی این آن است که اگر کسی با خدا پیوند کند و از او قطع، او با آن کس پیوند کند و اگر کسی از خدای عزّوجلّ قطع کند و با او پیوندد، او از آن کس قطع کند، علاقه الهی را بر علاقه خود مقدّم دارد، هر چند کسی را بر این کس حقوق سابقه باشد حق او بـه آن درجـه نمی‌رسد که از حق خدای عزّوجلّ زیادت باشد و با آن که او با خدای عزّوجلّ حرب کند با او مسالمه و مصادقه کند! و حرب با خدای عزّوجلّ منع سالکان است از سلوک راه او وَ ثَبَتَ فِی الصَّحِیحِ: **«من عادی لی ولیاً فقد بارزنی بالحرب»**.

و پوشیده نیست که در هر کار که شخص در می‌آید تا یک‌رنگ آن کار نمی‌شود، برخورداری از آن نمی‌یابد، و یک‌رنگ آن کار شدن، دست از دیگر کـارها بـداشـتن است و در هر کار خیری مُوَدّع است و ثمره‌ای بر آن مترتب، هر آینه چون او دست از آن کار بدارد، از آن ثمره و فایده محروم بایدش بود، به یك سنگ دو کلاغ نمی‌توان زد، این‌که خواهد که ثمرهٔ کاری بیابد و برخورداریِ نیکو از آن او را به حصول رسد، اما از ثمرهٔ کاری دیگر نیز محظوظ باشد میسّر نیست.

دنیا به مـراد خـواهـی و دیـن درست　　　این هر دو نباشد نه فلک بنده تـوست

و نباید که سالکان از آن دست به سلوک گیرند که کاری دیگر نیابند، چون کـاری دیگر یافتند فی الحال دست به آن گیرند و دست از سلوک بدارند! چنانچه تَمَسُّک به سلوک کار زمان بی‌کاری ایشان باشد، نی‌نی **«من ثبت نبت»** یک‌رنگ صحبت سالکان می‌باید بود و تارک صحبت اضداد ایشان و رَوْم جمع الضّدّین نمی‌یابد کرد، سالکان چون پیمان بر بذل اموال و نفوس در راه خدای کرده‌انـد، کـجا شـاید کـه بـه چـنین جزئیات بازمانند، خدای عزّوجلّ ایشـان را قـوّت دهـاد و از سستی در سـلوک راه خویش محمی داراد؛ و هو حسبنا و نعم الوکیل.

◻ ◻ ◻

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۴۱ـ (من عبد الله قطب)

آدمی به بندگی نیک است اما به خداوندی نه، چون بنده‌وار زِیَد زیبا آید، و در غایت کمال. چنان‌که در بندگان خدای عزّوجلّ از وی بهتر نباشد؛ امّا اگر خداوندانه زِیَد نگون‌سار و پریشان و بدبخت و بی‌سامان و افگار و ناتوان و گرفتار و سرگردان گردد، برای آن که اُهْبَتْ و استعداد خداوندی ندارد، چگونه او را اُهْـبَتْ و استعداد خداوندی باشد و او بنده است و برای بندگی است، کـه ﴿وَ ما خَلَقْتُ الْـجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ﴾[1] بنده اسباب بندگی داشته باشد و از بنده بندگی آید؛ بنده را با خداوندی چه نسبت و آیین خداوند او را از کجا؟

اگر کسی پرسد که آیین بندگی چیست و بنده‌وار زیستن چگونه است؟ و آیین خداوندی چیست و خداوندانه زیست کردنِ بنده چگونه باشد؟ گوییم: خدای عزّوجلّ اسم (عبد و سیّد) در جهان برای آن آورد تا مرآتی باشد تعریف حقیقت عبودیّت و سیادت را، اکنون نگاه کن در آن صنف از بنی‌آدم که ایشان را عبید نامند که چگونه زیست می‌کنند.

آیین بندگی آن است و بنده‌وار زیستن چنان، و زیست ایشان چنین است که نه امر خود را به خود قایم می‌دانند و در گردن خود و نه امر سیّد را بلکه امر خود را و امر سید را همه به سیّد قایم می‌دانند و در گردن او، و ایشان را با تأسیس امر و تمهید اصول آن و استقلال به اتمام آن هیچ دخل نیست، فارغ البال و آسوده‌اند از آن که از این ابواب بر دل ایشان باری باشد، آنچه وظیفهٔ خود می‌دانند همین است که امر جزیی که سید ایشان را فرماید به تقدیم رسانند، دیگر با نفع و ضرر و سود و زیان آن و هیچ چیز

---

۱. سوره ذاریات، آیه ۵۶ «و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند».

دخلی ندارند، خواب می‌کنند اگر جهان را همه آب می‌برد، خوشا حال آزادی این بندگان نه حال بندگی آن آزادان که بار هستی بر گردن خود نهاده‌اند و کار خود در عهدهٔ خود دانسته. اگر سالی باران نشود به جای آن آب از دیدگان فرو گذارند. ای بی‌خردان! شما را با این چه کار که باران شود یا نشود، نه‌که روزی شما در گردن شما است، قال الله تعالی: ﴿مٰا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ مٰا أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ إِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزّٰاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾.[1]

زالکی کرد سر برون ز نهفت — کِشتهٔ خویش خشک دید و چه گفت
کای هم آنِ نو و هَم آنِ کُهن — رزق بر تو است هر چه خواهی کن

ای شما از زالی کمتر، چند از اندیشهٔ رزق نوحه کنید؟ چرا چیزی که نه در گردن شما است بر گردن خود می‌دانید؟ امر با شما مدخلی ندارد و شما نه از آنِ خود و نه برای خودید! ای ناخودان چند پشتی خود کنید چند برای خود کوشید:

قایل او، پس تو گنگ باش مگوی — طالب او، پس تو لنگ باش مپوی

هیچ کار با آدمی مدخل ندارد جز فرمان بردن امری که وی را فرمایند، چون این کرد دیگر آزاد بایدش نشست که اندیشه هیچ دیگر نکند.

به فرمان رو چو داری اختیاری — دگر با هیچ کارت نیست کاری

اگر سایلی پرسد که ابرار در کسب معاش و امور دنیا کوشش نموده‌اند و این خلاف سخنی است که تو می‌گویی؟ **جواب آن است که:** ایشان به امتثال امر کرده‌اند و برای مراعات حکمت و اتباع سنّت، نه به اضطرار طبیعت چنان‌که ابنای دنیا کنند.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر — گر چه ماند در کتابت شیر، شیر

والسلام علی من اتبع الهدی.



---

۱. سوره ذاریات، آیه ۵۷ «از آنان هیچ روزیی نمی‌خواهم و نمی‌خواهم که مرا خوراک دهند، خدا است که خود روزی بخشِ نیرومندِ استوار است».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۴۲ـ (من عبد الله قطب)

چون ملاقات جسمانی مشروط است به اَینْ و مَتیٰ و وضع و اضافه و از این مقوله شروط همّتِ الهیّین آن را به چیزی نسنجد و منّت‌پذیر این همه معانی نتواند شد، آرزوی ایشان ملاقاتی است پاک از این علایق و عوایق که آونگان به محض قدرت خدای است عزّوجلّ بی‌مداخلهٔ علّتی و آلتی و شرطی و جهتی، چه منّت از قدرت خدای عزّوجلّ کشیدن میسّر است، اما از غیر آن نه، و در خزاین خدای عزّوجلّ چنین ملاقات هست چون خواهد مُتَحابّین فی حلال الله را از آن چشاند و به آن از تمتّعات دنیوی و شهوات ارضی باز کشاند و به آن منزلت رفیعهٔ مغبوط سایر بشر گرداند، کما ورد فی صحیح الخبر: «**انّ المتحابّین لیری غرفهم فی الجنّة کالکوکب الطّالع الشّرقیّ او الغربیّ فیقال من هؤلاء فیقال هؤلاء المتحابّون فی الله عزّوجلّ**».

نظر اکثر خلایق باز بستهٔ اسباب است، چون اهل ذوق خبری از عالم قدرت دهند یا اهل حق خبری از امور ملکوت شرح کنند باور ندارند ﴿وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لاٰ یَعْلَمُونَ ـ و لاٰ یُؤْمِنُونَ ـ و لاٰ یُوقِنُونَ﴾ [1] و امثال این‌که در قرآن آید، برای این است که معانی قرآن شرح عالم قدرت و کشف امور ملکوت است. نظر اکثرین از آن قاصر باشد و قلوب ایشان آن را منکر ﴿بَلِ ادّٰارَکَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَکٍّ مِنْهٰا بَلْ هُمْ مِنْهٰا عَمُونَ﴾ [2] و اگرچه امور ملکوتی نیز در پرده اسباب رود، مقرون عوارض مذکوره اما حاجت به آنها آنجا منتفی باشد، چنانچه اهل جنت اعتماد به زمین کنند نه از آن که از امساک خود عاجزاند که اگر چنین بودی در اول زمین را از زیر پای خود نخوردندی، آن زمین

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۸۷ «ولی بیشتر مردم نمی‌دانند ـ و ایمان نیاورند ـ و یقین ندارند».

۲. سوره نمل، آیه ۶۶ «[نه]بلکه علم آنان در باره آخرت نارساست، [نه]بلکه ایشان در باره آن تردید دارند، [نه]بلکه آنان در مورد آن کوردلند».

حامل ایشان بود همچون گرده نانی آن را خوردند و مبدّل به زمینی شد که قوّت ایشان حامل آن است، چنانچه قوّهٔ الهی حمل عرش فرماید و بر عرش استوا نماید، اهل الله را از تخلّق به این خُلق نصیبی بخشد تا اگر ظاهر زمین حامل ایشان باشد، باطن ایشان حامل زمین آید، کما قال العارف:

ظاهر این اختران قوّام ما　　　باطن ما گشته قوّام سما

باش تا روزی که آدمی به باطن خود رسد و ملکوت خود مشاهده نماید و جامه بگرداند، آنچه پیدا است، پنهان شود و آنچه پنهان است، پیدا آید ﴿**یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمٰاوٰاتُ وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ الْوٰاحِدِ الْقَهّٰارِ**﴾[1] حساب آن روز جز حساب امروز باشد، آن روز بدانی که صُنع چیست و پردهٔ اسباب بر صنع کشیدن برای چیست و دانی که این اسباب نه نیاز است، همه بی‌نیازی است، باش تا روح جمال خود آشکارا کند، سموات و ارض را چون لقمه ابتلاع نماید، آن گاه همه انسان باشد!

چنانچه امروز انسان لقمه‌ای است در دهان جهان، آن روز جهان لقمه باشد در دهان انسان، امروز زمین صراط انسان است «**و انما سمی الصراط صراطاً لانه یصرط السابلة ای یبتلعها**» آن روز آدمی صراط زمین باشد، امروز آدمی درگلوی زمین پوید، آن روز زمین در گلوی آدمی رود و در معدهٔ او هضم شود و به طریق رشح از اندام او دگرباره برون آید و باز منعقد شود و در زیر پای او درآید! همچون اسبِ رام، سرکشی و تندی از سرنهاده و قدرِ خود شناخته، مضمون ﴿**هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِي مَنٰاكِبِهٰا وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ**﴾[2] به کمال آن روز ظاهر شود و ثناء ﴿**اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ**

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۸ «روزی که زمین به غیر این زمین و آسمان‌ها [به غیر این آسمان‌ها] مبدل گردد و [مردم]در برابر خدای یگانهٔ قهار ظاهر شوند».

۲. سوره ملک، آیه ۱۵ «اوست کسی که زمین.را برای شما رام گردانید پس در فراخنای آن رهسپار شوید و از روزی [خدا]بخورید و رستاخیز به سوی اوست».

﴿الَّذِي صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشاءُ﴾[۱] به واجبی آن روز به تقدیم رسد، تبدیل که زمین و آسمان را دریابد این باشد و در حین این تبدیل آدمی نه در صراط زمین باشد، در صراط الله باشد تا باز چون زمین از سر آفریده شود با نشأ جدید، از آنجا نقل به زمین کند و زمین همان زمین باشد که وعده شده که به مؤمنان دهند، فی قوله تعالی: ﴿وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصّالِحُونَ﴾[۲] اما مبدّل شده به جنس ارض جنت.

چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام در تفسیر کریمهٔ «**یوم تبدّل الارض غیر الارض**» فرموده: «**یصیر الارض فضة و السموات ذهباً**» چنانچه ازواج دنیویّه مبدّل شوند به جنس حور و منضم گردند به ایشان در بهشت، سایر چیزهای مؤمن با مؤمن حشر شود، مُبدَّل گشته به جنس امور جنت و انضمام یابد به آن برای تَوْفیهٔ حظّ، کما قال العارف:

ای اجل ای ترک غارت ساز ده / هر چه بردی زین حریفان بازده

و منه ماورد فی الخبر: **یحشر المیّت فی ثیابه**؛ و ما ورد «**انّ فاطمة سلام الله علیها یکون راکبة علی الغضباء**» **هذا ما لاح لنا من تتبّع الأخبار و شواهد الإستبصار؛ و الله اعلم و السّلام علی من اتّبع الهدی.**



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۴۳ـ (من عبدالله قطب)

پرسیده بودند که مقتضی حدیث «**اِنَّ رَحْمَتِي سَبَقَتْ غَضَبي**» آن است که رحمت پیش

---

۱. سوره زمر، آیه ۷۴ «سپاس خدایی راکه وعده‌اش را بر ما راست گردانید و سرزمین [بهشت] را به ما میراث داد».

۲. سوره انبیاء، آیه ۱۰۵ «و در حقیقت، در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایستهٔ ما به ارث خواهند برد».

واقع باشد از غضب، و افزونی عدد اهل نار بر عدد اهل جنت کـه مستفاد است از حدیث «منکم»، کُم دلالت بر غیر این می‌کند، جمع بین الحدیثین چگونه است؟

جواب: در حل این شبهه چند مسلک مسلوک داریم: مسلک اوّل برای مبتدیان گوییم حدیث «منکم»، کم دلالت بر آن می‌کند که از اهل محشر داخلین در جنت کمتر باشند از داخلین در نار و از این لازم نمی‌آید که داخلین در جنت علی الاطلاق کمتر باشد از داخلین در نار، چه در حدیث آمده که چون بهشتیان به بهشت در آیند بهشت بیشتر خالی ماند، حق تعالی خلقی نو بیافریند و بهشت را از ایشان پر کند. شاید کـه اهل جنَت بعد از خلق آن خلق به عدد افزون آیند از اهل نار.

و آنچه بعضی از اهل کشف گفته‌اند که خلق آن خلق از نطفه‌ها باشد که از اصلاب پدران نزول کرده باشد و در ارحام مادران قرار نگرفته باشد، خداوند تعالی ایشـان را فردای قیامت در خلقتی تمام ظاهر گرداند و بهشت را از ایشان پر گرداند، دلالت بر همین می‌کند؛ برای آن که از هزار نطفه یکی با فـرزند مـی‌شود یـا نـمی‌شود. و ایـن مسلک را نامزد مبتدیان برای آن کردیم که سهل المفهوم است، آسـان آن را در تـوان یافت، نه آن که قصوری یا ضعفی در آن هست و فتح این مسلک که کردیم یَحْتَمِل که کسی حدیث اطفال به میان آورد یا گوید این قسمت در داخلین است نه در خالدین. اما اگر این مسلک مسلوک دارند اقرب جاده آن است که اوّل مسلوک شد.

مسلك دوّم برای متوسطان گوییم اگر تمام آدمیان را به عذاب جاوید گرفتار کنند تا یک کس از ایشان به لقاء الله رسد و در جوار خدا ساکن شود، کما قال العارف:

صد هزاران طفل سر بـبریده شـد — تـا کـلیم الله صـاحب دیـده شـد

صد هزاران شـخص در زنّـار شـد — تاکـه عـیسی مـحرم اسـرار شـد

صد هزاران جان و دل تاراج یافت — تا محمّد یک شبی مـعراج یـافت

قدر این احسان بر آن خسران راجح است و سود این معامله بیش است از زیان آن. و اگر عقل به میزان موازنه خیر آن مَنْحَت و شر این محنت با هم سنجد، جانب خیر

راجِح آید، پس هر آینه پیشی و بیشی مقتضی رحمت را باشد، چه بیشی همه نه در عدد است و بسیاری، بسیار افتد که کیفیّت، معارض کمّیّت گردد؛ چنانچه کسی ده فلس از کسی بگیرد و یک تنکه او را دهد، عطای او افزون باشد از اخذ او، اگرچه اخذش ده است و عطاش یک.

اگر کسی گوید: همان مقدار که فوز به لقاء الله خیر است در خِیریّت، حرمان از آن شر است در شریّت. پس اگر یک کس به آن خیر رسانند و چند کس به این شر، نزد موازنه جانب شر افزون آید. گوییم اکر مراد تو به حرمان از لقاء الله، عدم حصول آن است، این حالتی عدمی است که چنانچه اهل نار را واقع است، جمادات و معدومات را واقع است و آن را ضرّ و شر نتوان شمرد، آن باز گذاشتن شیئی است به حالت اصلی خود و این ناکردن خیری است به او، نه کردن بدی به او، تا مقتضی غضب باشد و الاّ حق را عزّوجلّ در حق جمادات و معدومات غضبی مثبت باشد و چنین نیست، و اگر مراد تو شوقی و توقانی است که ایشان را ثابت باشد به لقاء الله، مجرد شوق به کمال، الم نیست بلکه نوعی از لذت است.

و اگر مراد تو اِشعار نقصی است که از حال خود می‌کنند و تخلّفی که ایشان را از این خیر شده و این حالت است که مقارن شوق می‌باشد و مولم است و مردمان پندارند که مگر شوق مولم است، آن منافی که ایشان به ادراک آن متألّمند **اَعْنِی النَّقْصَ وَ التَّخَلُّفَ الْمَذْکُورَینِ** او ما شِئْتَ مخلوقی خواهد بود از مخلوقات، چه اگر خالق باشد خُلف لازم آید، چه فرض کلام در محروم عن لقاء الله است با آن که یافت خالق محال است که الم باشد، برای آن که او خیر مطلق است و یافت خیر مطلق الم نتواند بود و هیچ مخلوق نیست که قوّهٔ او در شرّیّت مساوی قوّهٔ خالق باشد در خیریت، برای آن که قوه و اگر چه در شریت باشد **مِنْ حَیْثُ اَنّها قُوَّةُ ایلامِیةُ** قوّه است و محال است که مخلوق را قوّه همچندِ قوّهٔ خالق باشد در مطلق قوّه با قطع نظر از متعلَّق آن قوّه.

و از این بیان واضح شد که لذّت و الم به حسب ماهیّت چنان افتاده‌اند که لَذّت در

لَذّیت بیش است از اَلَم در المیّت، برای آن که در اموری که وصول به آن لذت و بهجت است، خالق عزّ و جلّ داخل است، به شرحی و تفسیری که در بعضی نامه‌ها کرده شده و اموری که وصول به آن اَلَم است نیست الاّ مخلوق، برای آن که خالقْ خیرِ محض و جمال مطلق است، پس وصول به او الم نخواهد بود. ماند که متعلَّق الم غیر خالق خواهد بود و هر چه غیر خالق است مخلوق است و چون درست شد که لذت و بهجت امری است که در قبول ماهیّت او هست که متعلَّق او خالق باشد و الم امری است که در قبول ماهیّت او نیست که متعلّق او باشد جز مخلوق.

و ثابت شد که مخلوق در قوّهٔ هیچ معنی مساوی خالق نمی‌تواند بود در قوّتی از قوای او. ثابت شد که در عرض درجات لذت درجه‌ای هست که الم در مقابل او نیست، پس در عین ابداع ماهیّت لذت و الم سبق رحمت بر غضب ظاهر شد لِمَن فَهِم و به ازاءِ آن درجه از لذّت که الم در مقابل ندارد، طبقهٔ هشتم بهشت که آن را فردوس و جنت عدن گویند و به تشریف سکون رب موسم دارند مخلوق گشته. **قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «ینزل الله تعالی فی آخر ثلث ساعات یتعیّن من اللّیل فینظر الله فی السّاعة الثّانیة فی جنّة عدن و هی مسکنه الّذی یسکن لا یکون معه فیها الاّ الأنبیاء و الشّهداء و الصّدّیقون و فیها ما لم یره احد و لا خطر علی قلب بشر. الحدیث»** و باقی طبقات سبعه بِازاءِ طبقات سبعه دوزخ مخلوق شده. و این مسلک متوسطانه بود که در زمانی که به مشافهه از حلّ این شبهه پرسیدند در جواب مسلوک گشت. مسلک سوّم برای منتهیان؛ هر آینه این مسلک موقوف باید داشت تا منتهی پیدا شود.

در نیابد حال پخته هیچ خـام پس سخن کوتاه باید و السلام

اگر کسی سؤال کند که مسلک سیم که (موقوف) می‌داری معنی‌ای است که مبتدی یا متوسط را ممکن است فهم آن لیکن صلاح نیست که با ایشان بگویند، یا معنی‌ای است که در سعهٔ قابلیّت ایشان فهم آن نیست؟

جواب آن که، آن معنی‌ای است که در سعهٔ قابلیّت ایشان فهم آن نیست، نه برای آن

که لفظی نیست که تفهیم آن را شاید، ذات آن معنی معنی‌ای است که ادراک ایشان به آن متعلّق نمی‌تواند شد، چنانچه اگر آن معنی را برهنه از الفاظ به نفس نسرد در پیش چشم ایشان باز دارند، البته ایشان آن را نتوانند دید! و شعاع بصیرت ایشان از آن که بر آن افتد هم چنان قاصر باشد که قصور شعاع بصر از افتادن بر طعوم و روایح و اموری که ادراک آن نه شأن قوّه باصره است.

اگر گوید: معانی متشابهات قرآن همانا از این قبیل است، مع‌ذلک به عبارتی متشابه آن را ادا کرده، تو آن معنی را هر نوع که باشد ادایی بکن گو به عبارتی متشابه باش؛ گویم متشابهات قرآن با جلالت آن که کلام رحمان است دانی که اهل زَیْغ با آن چه کرده‌اند! تا خود به متشابه دیگری چه رسد.

اگر گوید: چون شرح آن نمی‌کنی ما را راه نمودی به طریقی کن و سلوکی ما را درآموز که ما را به آن‌جا رساند که چنان معانی توانیم ادراک کرد؛ گویم: اَهلاً و مَرحباً، این یکی بلی، خوش‌خوی و کم‌گوی و بی‌طمع باش، راستی در گفتار و درستی در کردار نگاه دار و خمول بر شهرت بگزین و آشنایی با خلق کم کن و ذکر بر دوام می‌کن و به چشم عبرت در اشیاء می‌نگر و صبور باش؛ چون این ده خصلت به دست‌گیری و در آن استوار شوی، دَرِ فهم آن حقایق که افاضل بشر دریافته‌اند، بر دل تو امید هست که بگشاید و الله ولیّ التوفیق.

اگر کسی پرسد که از آن باشد که به آن مسلک منتهیانه آن سخن را خواهی که بعضی از منتسبان به کشف می‌گویند که عذاب اهل نار آخر الامر منقطع خواهد شد، گویم معاذ الله که آن خواهم، آن سخنی است باطل و اگر صاحب کشفی گفته، یا کشفی است غلط یا در تأویل کشف خود خطا کرده! و اگر صاحب نظری گفته، در نظرش خطایی افتاده و شبهه را حجت پنداشته، عذاب اهل نار جاوید باشد و هر روز که افزاید هکذا الی ابدالاباد؛ کما قال سبحانه: ﴿فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِیدَکُمْ إِلاَّ عَذاباً﴾[1] و قال

---

۱. سوره نبأ، آیه ۳۰ «پس بچشید که جز عذاب هرگز [چیزی] بر شما نمی‌افزاییم».

سبحانه: ﴿فَلاٰ يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذٰابُ﴾[1] و تو دانی که من آن مسلک را وصف به این کردم که معنی‌ای است که در سعهٔ قابلیّت مبتدی و متوسط نیست، فهم آن انقطاع عـذاب معنی‌ای است که با هر کودک شیر خواره اگر گویی فهم تواند کرد، چگونه آن مسلک این باشد. آن مسلکی است ذوقی سرّی:

سِرّی که به ذوق ذِکر معلوم شود — آن با دگری به درس نتوان گفتن

و الختم بالصلواة علی محمد و آله.

◻ ◻ ◻



مکتوب ۴۴ـ (من عبد الله قطب)

باید که آدمی را چیزی باشد که جواب ده همه چیز تواند بـود، بـرای آن کـه او را معلوم نیست که او را چه پیش خواهد آمد و در چه حادثه خواهد افتاد تا اندیشهٔ آن کند و تدبیر آن سازد، هر چه او اندیشهٔ آن می‌کند یحتمل که چیزی دیگر او را پیش آید که قطعاً در ضمیر نبود و چون چیزی که جـواب ده آن بـاشد نـدارد، دست پـاچه و مضطر می‌شود، خصوصاً که آدمـی صـاحب نَشَآت مـختلف است و او را اطـوار آن جهان در پیش است. چه داند که چون در تلاطم امواج آن جهان افتد و ابواب برازخ به روی او گشایند و بعد از آن در اطوار جهان محشر افـتد؛ و بـیشتر از ایـنها چـون در کشاکش احوال موت افتد او را چه حال‌ها روی خواهد نـمود و چـه چـیزها پـیش خواهد آمد.

اینها مگیر، احوال زندگانی این جهان نیز یکسان جاری نمی‌شود و بسیار هست که بَغْتَةً حال‌ها روی می‌نماید که در خیال نبوده از جزئیات و کلیات و شخص داند که

---

۱. سوره بقره، آیه ۸۶ «پس عذاب آنان سبک نگردد».

آن‌چه جواب ده همه چیز تواند بود و هیچ چیز را بر او سلطانی ثابت نیست، چیست آن را به دست آورد که آن داروی همه دردی و شفای همه عَیّی است و سپر همه بلایی است و آن کنف خدای است عزّوجلّ، بنده باید که غیر خداوند خود را نشناسد، هرچه روی به او نهد، او چُست در خدا گریزد، کما قال المالک سبحانه: ﴿اِتَّخِذونی وَکِیلاً ذُرِّیَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ﴾[1] که خداوند تعالی زبان همه چیز داند و جواب هر چیز در کنار او تواند نهاد، آن چیز را به خدای باز گذارد و او در ذکر خدای عزّوجلّ آویزد و در پناه او گریزد.

و عارف مستبصرِ بینا دل را این حال است، خواه شیر ژیان واژدهای دمان روی به او بنهد و خواه مورچهٔ ضعیف و پشهٔ نحیف آهنگ او کند که او در هر دو یک‌سان التجای به خدای عزّوجلّ برد تا شرّ آن از او صرف کند، و اگر به ظاهر حرکتی کند و تدبیری اندیشد، برای اتّباع سنّت و مراعات حکمت باشد و الاّ تعلّق دل او و اعتماد سرّ او جز به وکیل تعالی نباشد. و آنچه خدای عزّوجلّ در دل اولیای خود نهاده از طمأنینت به ذکر او و اعتماد به نصر او و اِنْشِراح به فضل او، آن گل و لاله در دل ایشان دمانیده که بساتین ملوک آن را به خواب ندیده.

و بس فرق میان آن کس که او را بستان در دل باشد و آن کس که او را بستان در گل باشد و اگر یك ذره از آن حال از ایشان به وام گیرند که در عوض آن اسباب اعظم ملکی از ملوك ایشان را دهند، سر به این فرود نیارند، بنگر که چه انعام و چه احسان خدای عزّوجلّ به ایشان کرده که مُلک اعظم مَلِکی با ذرّه‌ای از آن برابری نمی‌کند، لاجرم ﴿الَّذینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ﴾[2] ایشان باشند و خلایق در صراط هدایت صراط ایشان طلبند. به خدای که اگر ملوک از آن نور و سرور که در دل آن سَروران است واقف

---

۱. (متّخذ از) سوره اسراء، آیه ۳ «زنهار غیر از من کارسازی مگیرید، ای فرزندانِ [آنها که در کشتی] با نوح برداشتیم».

۲. سوره حمد، آیه ۷ «آنان که گرامی‌شان داشته‌ای».

شوند، ملک را در خاک افکنند و سوی آن شتابند.

پادشاهان جهان از بد رَگی — بو نبردند از شراب بندگی

ورنه ادهم‌وار سرگردان و دنگ — ملک را بر هم زدندی بی‌درنگ

و در کلام بعضی از ایشان هست که «لو علم الملوک ما نحن فیه لنازعونا بالسیوف» و حال ابراهیم ادهم شاهدی ظاهر است بر این، برای آن که او مزه هر دو چشیده بود وَلایت و وِلایت (به فتح و کسر) هر دو یافته و ایثار ثانی بر اوّل نموده، الله سبحانه ولیّم و سایر اخوان تائبین را از مشارب ابرار بهره‌مند گرداناد و از طریق اشرار دور داراد.

بمنّه وسعة کرمه و الختم بالصلوة علی محمد و آله.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۴۵ـ (من عبد الله قطب)

با وجود قیّوم خلایق بر خود ستم می‌کنند که به غیر او دل را مشغول می‌دارند. غیر قیّوم در ذات خود زایل است ﴿کُلُّ شَيْءٍ هَالِکٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾[1] و تعلّق دل به زایل موجب تزلزل دل است، چنانچه تعلّق دل به قیّوم موجب قیام دل. دریغا چرا مردمان دل خود را به قیام و ثبات نمی‌رسانند و در اضطراب و تزلزل می‌دارند! قیوم اوّل است، از اوّل چرا در می‌گذرند؟ چه دانند که از اوّل که در گذرند چیزی دیگر بیابند یا نیابند؛ مُحَقَّق را گذاشتن به امید مُحْتَمل از خرد بعید است. «اَصَبْتَ فَالْزِمْ» و ما به این کلمه کنایتی کردیم از حال ممکن که محتمل الطرفین است و حال ممکن آفرین که متعیّن الوجود است و حالت خارجیه را در کسوت حالت عقلیه باز نمودیم، کشف رتبه را نه نحو

۱. سوره قصص، آیه ۸۸ «جز ذات او همه چیز نابودشونده است».

مدّت را، فافهم.

دریغا قیّوم محیط است، قیوم شهید (است)، قیوم قریب است، مردمان چرا خود را دور افکنده‌اند؟ در قیوم از خود یاد کردن جفا است، فکیف از دیگری، دریغا چرا مردمان قیوم را گذاشته‌اند و بر خود و بر یکدیگر می‌تنند (بر تن متن بر تن آفرین تن). اگر خداوند بنده را فقیر خواهد، حرامش باد که او توانگری خواهد، اگر خداوند بنده را ذلیل خواهد، حرامش باد که از عزیزی یاد آورد.

دریغا کَنَف خدا مَأْمنی عجب است، مردمان چرا در آن کنف نمی‌گریزند، تا به اَمْن رسند. دریغا ایشان در آن کنف نمی‌گریزند یا خود آن کنف ایشان را به خود راه نمی‌دهد که کنف خدای طاهر هست، ناپاکان را آن‌جا راه نباشد، کنف خدای شریف است، دونان و بی‌همتّان را نسبت از آن کوتاه، عالی همتان را جای در علّیین باشد و سفله را جای در سجین و سافلین، حقیران را سر و کار با محقرات باشد. ایشان کجا محرم اسرار ربوبیّت باشند و سزاوار همنشینی رفیق اعلی. الله سبحانه ولیّم را از عالی همتان و پاکان گرداناد و از تعلّق دل به ما سوی الله از محدَثات که حَدَث دل است پاک داراد. انّه ولیّ ذلك و هو حسبنا و نعم الوکیل.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۴۶ـ (من عبد الله قطب)

مرجع آدمی به آن است که علاقهٔ دل او به آن است و هر چه جز بدیع سموات است که قیوم است زایل است و اگر زوال او در خارج ادراک نکنیم مانند اشیائی که پیش از ما هست شده و بعد از ما نیست شود چون توان که قطع نظر از وی کنند، همان حکم دارد نزد اهل نظر، و هر چه اثرِ هستیِ او به شییء رسد دونِ شیء و در وقتی باشد دونِ وقتی و بر فرضی باشد دونِ فرضی و در جایی باشد دون جایی، اینها همه نزد اهل

بصیرت یک‌سان است در دلالت بر سقوط آن شیء از درجه اعتبار، اگر چه نزد عامه جز اختلاف به حسب وقت راکه در وقتی باشد و در وقتی نباشد زوال ندانند و ننامند. اما خواص، مطلق این اختلاف را حکم زوال دهند در اقتضای سقوط از درجهٔ التفات و اعتبار، چنانکه ابراهیم را افول کوکب و قمر و شمس باعث شد بر تَبَرّی از آن با آن که افول اِستِبْدال مکان است نه نیست شدن عرفی.

اما نزد مستبصر هر چه اسمِ نابود بر او افتد به هر قید که باشد آن چیز داخل نابود باشد، پس آنچه گویند نیست در فلان وقت به آنچه گویند نیست در فلان جای و آنچه گویند نیست بر فلان تقدیر، اینها همه نزد او اقسامِ نیست باشد که اگر او در حدّ ذات خود نیست نبودی قبول هیچ از این نیست‌ها نکردی، برای آن که آنچه در او هیچ جهت نیست جز جهت هستی، هر چه از باب هستی است و از جمله هستی او را حاصل است، پس هیچ از نیستی او را حاصل نباشد و محقّقان چنین دانسته‌اند که هر اسم که او را تجرید کنند از جهات عدمیّه که در معانی اسماء مأخوذ می‌باشد، آن اسم جز بر خدای عزّوجلّ نیفتد و نتواند افتاد. و هر اسم که بر غیر خدای عزّوجلّ افتد البته برای اشتمال آن باشد بر جهتی عدمی که مُصَحِّحِ اطلاقِ آن اسم بر او و آن جهت باشد و اگر از اسمایی که مشتمل است بر جهات عدمی چیزی بر خدای عزّوجلّ افتد، آن بنا بر آن باشد که مدخول نفی او مشتمل باشد بر جهتی عدمی و نفی نفی اثبات باشد، چنانچه گویند: «لَيْسَ بِجِسْمٍ وَ لَيْسَ فِي مَكَانٍ» اجرای این اسم عدمی بر او برای آن است که در مفهوم جسم و فی مکان جهتی عدمی داخل است که لیس بجسمٍ و لیس فی مکانٍ نفی آن جهت است، پس عاید به اثباتی است؛ و آنچه بعضی از صوفیه* گفته‌اند: خدای را عزّوجلّ به عدد هر موجودی نامی است، کما قیل:

بر سر هر ذرّه مستویست به اسمی — چون بشناسی رسی به نیل مرادات
هرچه که گویم فقیه گوید هی هی — هرچه که گوید فقیه گویم هیهات

*. دربارهٔ صوفیه مراجعه شود به سخن شهید مطهری در مقدمهٔ همین کتاب، ص ۱۵.

آن نام عبارت است از حاصل تَجْرید اسم آن شیء از تمام جهات عدمیه، چون آن اسم از هر چه در مفهوم او مأخوذ است، از جهتی عدمی تجرید کنند اسمی حاصل شود که معنی آن جز در خدای عزّوجلّ حاصل نباشد، اما بشر قادر بر این تجرید نیست، برای آن که هیچ اسم معقول بشر نیست اِلاّ اسمای مشتمله بر جهات عدمیّت، و بسیطِ صرفْ معقول بشر نیست مگر در ضمن «**بحیث لایشار الیه و لا یقصد الیه بتسمیته**» مگر آن که خدای عزّوجلّ او را (فهم) چنان معقول بخشد، به طریقی که خود داند ﴿**وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلاّ بِما شاءَ**﴾.[1]

و در هر اسم معنی‌ای بسیط وُحدانی هست که اگر از جهات عدمیّت که مضاف است به او تجرید یابد در وی صلاحیت اطلاق بر آنچه حالی بر آن مطلق است نماند، چه لازم نیست که هر چه مقیّد بر آن افتد، مجرّد بر آن تواند افتاد و آنچه گوییم در او هست بر سبیل تفهیم و مجاز باشد، یعنی از تجرید او حاصل شود، اگر چه بالفعل در او نباشد و این قید عدمی انقباضی و نارسیدنی است که در صورت ادراکی شیء که حقیقت شخصی او است داخل شود، نه تقییدی است که عبارت است از اِجْراءِ صفتی بر موصوفی یا مضافٌ الیهی بر مضافی. نی‌نی نحو ادراکی است خام نارسیده که از آن خامی و نارسیدگی او عبارت به مخالَطَهٔ عدم کنیم؛ پس کلمات ناقصات تامّات اسمای خدای است عزّوجلّ و کلمات اسماء خلق ناقص و محتاج به تامّ باشد و تامّ از ناقص مستغنی ﴿**يا أَيُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللّهِ وَ اللّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ**﴾.[2]

و ربوبیّت و خالقیّت و امر و نهی، صفت و شأن خدای باشد عزّوجلّ در ذات خویش و او را در هیچ از آنها حاجت به شیء نباشد از خلق «**لم یزل ربّاً و لا مربوب و لم یزل خالقاً و لا مخلوق**»، چون از اشیاء به خدای نگرند، اشیاء باشد و خدای باشد و چون از خدای به اشیاء نگرند، سُبُحات بی‌نیازی نگذارد که با وی چیزی پدیدار آید، کما

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۵ «از علم او جز به آنچه بخواهد احاطه نمی‌یابند».
۲. سوره فاطر، آیه ۱۵ «ای مردم شما به خدا نیازمندید و خداست که بی‌نیازِ ستوده است».

ورد فی صحیح: «حجابه النور لو کشفه، لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه».

اما این نظر، بشر را نتواند بود، مگر لایحه‌ای از آن «قال عکرمة قلت یعنی لابن عباس الیس الله یقول لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار، قال ویحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره و قد رای ربه مرتین» (انتهی) «و جاء فی الصحیحین و ما بین القوم و بین ان ینظروا الی ربهم الا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنّة عدن».

غرض از این سخنان آن که چون درست شد که مرجع آدمی با آن است که علاقهٔ دل او به آن است و درست شد که جز خدای عزّوجلّ زایل و باطل است، آدمی باید که علاقه دل با خدای عزّوجلّ محکم سازد تا به خدای باز گردد و همیشه کامش به ذوق هستی شیرین و چشمش به نور هستی روشن باشد و اگر دل به چیزی دیگر بندد، چون آن چیز راه نیستی پیش دارد، او را با خود به نیستستان برد و تلخ‌کام و نابینا و بد سرانجام باشد! و این حالت اگر چه همیشه او را واقع باشد، اما در یوم لَبْس که یوم اشیاء است پوشیده و پنهان و گم گشته و ناپیدا باشد! و روز حق در عقب است و آن روزی باشد که خدای عزّوجلّ بیافریند و آن را مرآت جبروت خویش سازد، در آن روز جحیم افروخته شود و ظلمات آمدن گیرد.

﴿وَ خَسِرَ هُنالِکَ الْمُبْطِلُونَ﴾[1] ـ ﴿وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[2].



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۴۷ـ (من عبد الله قطب)

پرسیده بودند که صوفیه امر می‌کنند به مردن از خود، حال آن که سعی در این باب

---

۱. سوره غافر، آیه ۷۸ «و آنجاست که باطل‌کاران زیان می‌کنند».

۲. سوره بقره، آیه ۲۱۳ «و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

منافی مردن از خود است؟

جواب آن است که مادام که شخص از خود نمرده است، البته به سعی و کاری مشغول است، چه اشتغال مذکور لازم نامردن از خود است و لازم از ملزوم منفک نتواند بود، لکن سعی و عملی که با مردگانِ از خود کنند دو نوع سعی و عملی است، یک نوع سعی‌ای است و عملی که مُسْتَعْقِب مردن از خود می‌شود، یعنی سبب آن می‌شود که در ثانی الحال شخص موصوف گردد به مردن از خود و هر آینه آن سعی و عمل مذکورین مُعدِّ فیضان حالت مذکوره باشد، همچون اِعْداد قتل، اعنی تَفریقَ الرَّأْسِ مِنَ الْبَدَنِ مرحدوث موت را.

و یک نوع سعی‌ای است و عملی که مستعقب حالت مذکوره نیست. مرشد سالک را امر می‌فرماید که مادام که از خود نمرده و محجوب است به حجاب سعی و عمل و البته سعی و عملی می‌کند، آن جنس سعی و عمل بگزیند که مستعقب فَیَضان حالت مذکوره است عادةً و این بدان ماند که به کسی گویند: خود را بکش، کسی سؤال کند که اگر او مرده است چگونه به کشتن اقدام نماید و کشتن فعلی است اختیاری، مشروط به حیات و اگر زنده است چگونه خود را بکشد و این جمع بین النقیضین است؟

جواب آن باشد که مراد امر است به مباشرت او فعلی را که مستعقب موت باشد فی ثانی الحال، نه مباشرت او مر نفس اِماته را که آن فعل حقیقی موت است که مقارن انفعال به آن است به حسب زمان، چه اماته به این معنی، فعل رب است عزّوجلّ و مقدور عبد نیست و سخن در اماتهٔ معنوی بر قیاس اماتهٔ صوری است، نه سخن در اماتهٔ صوری باشد بعینه که نفسِ آن اماته فعل عبد نباشد، فعل رب باشد. اما عبد را در حق آن فعلی ثابت باشد، از جنس آن فعل که قاتل نفس را ثابت است در حق موت صوری، آن فعل است که سالک مأمور است به آن، اگر چه ممنوع است از مثل آن در موت صوری و اگر چه امر سالک به این سعی ایقاع او است در حجاب سعی و حجاب مذموم است، مرشد باک ندارد از افکندن او در این حجاب، برای آن که اگر مرشد او را

در این حجاب نمی‌افکند او خود را در دیگر حجب می‌افکند بالضّروره برای بقای هستی در او، و چون گزیری نیست از حجاب، باری آن حجاب که مبشِّر باشد به انتهای حُجب، چه این حجاب آخری است و حجاب آخری مبشر است به انکشاف، چه بعد از آخر حجب نباشد الاّ کشف وجه مراد، و مَثَل این حجاب مثل ترب است که گویند همهٔ طعامی را هضم کند در معده وخود نامهضوم بماند تا حرارت معده آن را هضم کند، همچنین مجاهده همه حجب را رفع کند اما خود حجابی باشد که نور مشاهده و جذبهٔ الهیه که مواهب ربانیه‌اند آن را رفع کند.

اگر کسی سؤال کند که از این تقریر چنین مستفاد می‌شود که اهل مشاهده و اصحاب جذبه را سعی و مجاهده نباشد، این چگونه است؟ حال آن که تا آدمی زنده است مکلّف است به هر چه همه کس به آن مکلفند. قال الله تعالی: ﴿وَ اعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ﴾[1] ایّ الموت؟

جواب آن باشد که آنچه حجاب است مجاهده و سعی به خود است و این اهل بدایات را باشد، ارباب نهایات را مجاهده و سعی باشد اما به خدای نه به خود، چه به مقام «**بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی**» رسیده باشند و به مضمون «**لا حول و لا قوة الا بالله**» متحقق گشته. و مردن از خود که صوفیه گویند عبارت از این باشد که به خود کاری نکنند، به خدای در کار باشند. نه آن که عن اصله کاری نکنند و این به حقیقت، ازالهٔ جهلی است لاغیر، چه فی نفس الامر چنین است که کس به خود کاری نمی‌کند، چنانچه «لا حول و لا قوّة الاّ بالله» دلالت بر آن می‌کند؛ اما بعضی برآنند که نه چنین است، چون این پندار باطل از ایشان برخیزد و امر کما هو علیه بدانند، این مردن از خود باشد و زنده شدن به خدای و لهذا این را گذشتن از هستی وهمی گویند کما اَقول:

---

۱. سوره حجر، آیه ۹۹ «و پروردگارت را پرستش کن تا اینکه مرگ تو فرا رسد».

از این هستیِ وهمی درگذشتم مبارک مرده را آزاد کردم

و این حیاتی است که به علم حاصل شود از جانب معلّم خیر، قال الله تعالی: ﴿اسْتَجِيبُوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذٰا دَعٰاكُمْ لِمٰا يُحْيِيكُمْ﴾[1] اما عِلم، مراتب دارد. تقلیدِ مجرد مرتبه‌ای است و ذوق مرتبه‌ای است و نیل مرتبه‌ای است و مُتَجَوْهر به علم شدن مرتبه‌ای است. آنچه صوفیه گفته‌اند این مرتبه اخیر خواهند و الاّ همهٔ مؤمنان را از این نصیبی باشد و محروم محض از آن جز کفار نیستند، کما قال الله تعالی: ﴿لِيُنْذِرَ مَنْ كٰانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكٰافِرِينَ﴾[2] که در مقابل حی، کافرین ذکر فرمود.

و هر طایفه را در ما بین خود اصطلاحات باشد که با یکدیگر سخن به آن گویند، و اصطلاح امری است که بالطبع پیدا می‌شود بی‌تکلف و لهذا هر طایفه از اهل صناعات علمیه را اصطلاحی باشد، نحوی را جدا و صرفی را جدا و فقیه را جدا و مُتکلِّم را جدا و محدّث را جدا. صوفیه نیز اهل صناعتی علمی‌اند، ناچار ایشان را نیز اصطلاحی چند منعقد گردد؛ نه ایشان را از آن منع توان کرد و نه آن را از ایشان بدعتی مذموم توان شمرد، برای آن‌که تَکَوُّن اصطلاحی چیزی است که بی تَکَلُّف دست می‌دهد و تکلیف به محافظت خود از آن حرج است ﴿وَ مٰا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾.[3]

اگر حشویی در نحوی آویزد که در «حی زید»، تو گویی زید فاعل فعل است، مشرکی که احیا و اماته را از غیر خدای اعتقاد کرده‌ای، با وی چه توان کرد؟ چون گوییم نحوی از فعل جز آن معنی قصد کند که توفهم می‌کنی و از فاعل همچنین، اگر غایتی تنزل کند و در مقام انصاف درآید، گوید بر تقدیر آن که چنین باشد، چرا این

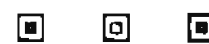
۱. سوره انفال، آیه ۲۴ «چون خدا و پیامبر شما را به چیزی فرا خواندند که به شما حیات می‌بخشد آنها را اجابت کنید».

۲. سوره یس، آیه ۷۰ «تا هر که را [دلی] زنده است، بیم دهد و گفتار [خدا] دربارهٔ کافران محقق گردد».

۳. سوره حج، آیه ۷۸ «و در دین بر شما سختی قرار نداده است».

لفظ که موهم معنی‌ای فاسد است و متحمل امری که کفر و شرک است استعمال می‌کند؛ چون گوییم این ابهام و احتمال نزد تو است که قطعاً ممارست نحو نکرده‌ای و در میان نحویان نبوده‌ای و کتب ایشان ندیده‌ای، آنان که حال ایشان بر خلاف این است قطعاً پیش ایشان این احتمال و توهم نیست، از ما باور ندارد و پندارد که تکلّفی می‌کنیم و این حلیه‌ای است و تأویلی که ساخته‌ایم جهت دفع اعتراض او از خود! با جاهل چه توان کرد «اَلْمَرْءُ عَدُوٌّ لِمَا جَهِلَ» عذر این همه خواسته.

غرض از این سخن آن است که علما از دست جهّال در عنایی تمام‌اند و چون عالمی یا سالکی سخنی گوید، به مشافهه یا در نامه امن نتوان بود که بیگانه‌ای از دانش را بر آن اطلاع افتد و هر چند آن گوینده در ایضاح و تبیین کوشش نموده باشد، اگر ناگاه یک کلمه از آن از دستش رفته باشد و به شرح و کشف بالغ آن را ایضاح ننموده باشد، او در آن آویزد و آن را مایهٔ بحث و جدل سازد و نکند که متشابه سخن او را با محکم آن رجوع کند، چه همان کس که این گفته آن گفته. آری راهی نیست به رهایی از شرّ زبان جاهلان چه ایشان چون داس زبان برکشیدند، تر و خشک یک‌سان درونند. ﴿إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ [1].



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۴۸ـ (من عبد الله قطب)

هر کس که در سلوکِ راه خدای تَقَاعُد کند و تکاسُل ورزد ستم بر خود کرده، برای آن که جز سایهٔ خدای سایه‌ای نیست که از آفتاب عذاب که صورت قهر ذی الجلال است و تابیده و خواهد تابید در آن توان گریخت، پس هر کس که در آن سایه نگریزد

۱. سوره دخان، آیه ۴۰ «در حقیقت روز جدا سازی، موعد همهٔ آنها است».

و امر ﴿فَفِرُّوا إِلَى اللّٰهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾[1] به امتثال مقرون ندارد و خود را طعمهٔ عُقاب عِقاب و مَصَبّ سَوْط عذاب ساخته باشد! ﴿أَوْلىٰ لَکَ فَأَوْلىٰ﴾[2] و عجب‌تر آن‌که ابلیس لعنه الله آدمی را عشوه دهد و گوید: این عذاب بعد از تطاول روزگار خواهد بود، حالیا اندیشه نقد می‌باید کرد و این غلطی بَیِّن است، چه عذاب حال واقع است و بعد از این نیز واقع خواهد شد، نیست که منحصر است در آتی.

آیا دیدهٔ آدمی کور است و حال آدمی را نمی‌بیند و حس او باطل شده و امر خود را در نمی‌یابد در هستی؟ که از او بدحالتر و بدبخت‌تر است؟ کدام تیر محنت است که از کمان قضا جهید که نه وی هدف آن است؟ کدام بلا و مصیبت است که از آسمان نزول کرد که نه آشیانش خانهٔ جان او است؟ سراسر هستی همه آسوده و آدمی در تکاپوی، همه به حال خود خشنود و آرمیده و او در جست‌وجوی، ناله و فریادش گوش آسمان کر کرده و او خود از آن کر، خود را در مسند هستی صدر پنداشته و افتاده بردر.

سبحان الله! شبانه روز به گله و شکایت مشغول و از خود و جهان ملول، آن گاه می‌گوید: عذاب کو! ای احمق در میان جان خود بجو، از عذاب به تو نزدیکتر چه چیز است؟ مونس گاه و بی‌گاه و رفیق شب و روز تو را چیست جز عذاب جان سوز! کی ساعتی از خود خشنودی؟ کی دیدی روی بهبودی؟ در محنت زاده و به سختی جان داده! مرحبا ای مرد آزاده.

آن گاه پرسد که کو عذاب، آه از این پوشش و حجاب! اما هر چند از حقیقت کار دوری، از رویی معذوری که هرگز روی خوشی ندیده و در سایه‌ای نیاسوده‌ای و نیارمیده، لاجرم آفتاب را سایه پنداشته و عذاب را راحت انگاشته‌ای! چه دانی حال آزاد مردان که در ظل ﴿أَلاٰ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ﴾،[3] هرگز سَمُوم

---

۱. سوره‌ذاریات،آیه ۵۰ «پس به سوی خدا بگریزید که من شما را از طرف او بیم‌دهنده‌ای آشکارم».

۲. سوره قیامت، آیه ۳۴ «[با این اعمال، عذاب الهی] برای تو شایسته‌تر است‌شایسته‌تر».

۳. سوره یونس، آیه ۶۲ «آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند».

هُموم بر جان پاک ایشان نوزد و تابش آفتاب نفسِ پر اضطراب آنجاکه ایشانند نرسد، ظل خدای بر ایشان ممدود و عاقبت ایشان محمود و نقد ایشان مسعود و کار ایشان همه بهبود بر بهبود، تصدیق قوله تعالی: ﴿مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثیٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰاةً طَيِّبَةً﴾.[1]

ای رهین عذاب، ای گرفتار غصه و اضطراب، هان بشتاب، خود را دریاب، کم کن ستیز، زود در این سایه گُریز، استبداد رها کن و عُجب و خود بینی از خود جدا کن، سخن بشنو، خود را بازستان از گرو ﴿بَلاٰغٌ فَهَلْ يُهْلَکُ إِلاَّ الْقَوْمُ الْفٰاسِقُونَ﴾[2].والسلام علی عباد الله المخصلین و اولیاء الله الفائزین المفلحین و رحمة الله و برکاته و رضوانه.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۴۹ـ(من عبد الله قطب)

انشاء نشأهٔ انسان که بدیع فطرت و صنیع قدرت رحمان است، برای آن شده که عامِر دار القرار و فرمانفرمای محلّهٔ ابرار باشد و او را به این جهان اَدْنیٰ برای اکتساب مَلَکهٔ مِلْکَت و عدالت و حسن تدبیر و ایالت فرستاده‌اند کما ورد فی الصحیح «کُلّکُمْ رٰاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ» مانند آن که کسی خواهد که شناور گردد در بحر، نخست او را در برکه‌ای افکنند تا آنجا شناوری آموزد یا خواهند که سفتن دُر بیاموزد، او را مهره‌ای دهند تا دستش در سفتن آن چُست شود یا خواهند که خطّاط گردد، لوحی در کنار او نهند تا بر آن مشق کند.

پس هر آدمی که در ایامی که عامر این سرای فانی و والی این هیکل جسمانی

---

۱. سوره نحل، آیه ۹۷ «هر کس از مرد یا زن کار شایسته کند و مؤمن باشد قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای حیات [حقیقی] بخشیم».

۲. سوره احقاف، آیه ۳۵ «[این] ابلاغی است پس آیا جز مردم نافرمان هلاکت خواهند یافت».

است، هیأت عادله و مَلَکات فاضله را اکتساب کند و در خود جای دهد، چون به سرای باقی و عالم اصلی رود به وَلایت آن وِلایت او را نامزد کنند و مَقالید شهرستان جنان در قبضهٔ اقتدار او نهند که «**اهل الجنة ملوک**» و پادشاهی حقیقی آن باشد. پادشاهی این جهان خواه پادشاهی عام که ولایت بدن ارضی است و خواه پادشاهی خاص که ولایت مُدُنِ ارض است، انموذج و آزمایش است، قال الله تعالی: ﴿وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّامٍ وَكٰانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً﴾[1]

عالَم اوّل جهان امتحان، عالَم آخر جزای این و آن، پس لازم بر ذمّهٔ همّت حضرات سلطنت شعار مقصور داشتن نظر است بر تکمیل نفس انسانی و اکتساب عدل حقیقی که کامرانی سلطنت به تبع خود واقع است.

و الحمد لله تعالی که رُکون به هیأت عادله و محبت ملکات فاضله شیمه کریمه آن خانواده مبارک است و مخلص خیرخواه هر سخن که در این باب راند و هر بذر نصح و تذکره که در این معنی افشاند از مستمع مُضادِم اَعْذَب ماء قبولی و اَرْضی ارض استعدادی گردد، چون احسن هدیّتی و اکرم تحیّتی بیّنات حکمت و آیات تذکره است، تصدیر نامه به این شیوه سخن کرد؛ و السلام.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۵۰ ـ (من عبد الله قطب)

خنک آن کس که چنان برافروزد که اگر تمام آبهای جهان بر آتش او پاشند، آتش او نمیرد بل افروختن از سر گیرد، چنین کس هرگز نمیرد و اَرْجُو که سَلَف صالح ما امیر

---

۱. سوره هود، آیه ۷ «و اوست کسی که آسمان‌ها و زمین را در شش هنگام آفرید و عرش او بر آب بود تا شما را بیازماید که کدام‌یک نیکوکارترید».

عماد الدین جعفر از چنین کسان بود، چه از آن روز که قدم (در راه سلوک نهاد تا آن روز که قدم) از این جهان به آن جهان نهاد، روز به روز افروخته‌تر بود و ملامت لائمان هیچ تأثیر در وی ننمود؛ اگر چه بنی آدم بسیار می‌میرند، اما از موت دوران، گویی شخص نیکو خبردار نمی‌شود، موت نزدیکان را چنانچه حقیقت موت است در می‌یابد، بهتر از آن مرگ را دریافتن مگر آن زمان باشد که شخص خود بمیرد. دوست شخص که مُرد، کَأَنَّ که شخص مزه مرگ چشید و تلخی آن به کام او رسید، پس گوییا مرد و نباید شخص که یک بار مرده باشد غفلت و قساوتِ او همچون کسی باشد که هرگز نمرده.

پس جماعت اخوان باید که حال ایشان بعد از موت این صدّیق که بی‌تکلف او را با هر یک از اخوان به مثابه نفس او می‌توانست شمرد و به این معنی سزاوار آن بود که وکیل کل باشد، مساوی حال ایشان قبل از موت او نباشد. هر کس در کار سازی آخرت بمَثابهٔ کسی باشد که یک بار مرده و باز زنده شده، دنیا بر دل او سرد و چهرهٔ شهوات بر دیدهٔ او زرد، با نفس و شیطان در نبرد، زنده دل و راه نورد.

هان جماعت اخوان! این شربتی است برای همه نهاده و مَصْرَعی است برای جمله آماده، آمادهٔ آنچه برای شما آماده است شوید تا چون دست دهد از دست نشوید ﴿وَجاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِکَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ﴾[1] چون می‌دانید که مرگ حق است و از وقوع آن گُزیر و گریزی نیست، چاره چیست جز چارهٔ آن کردن؟ چارهٔ آن کنید و آسوده بنشینید که چون آمادهٔ آن شده باشید هرگاه که به شما رسد باک ندارید. مؤمن مرگ را لِذاته مکروه ندارد، بل محبوب دارد، چون متضمن وصول به محبوب است «**الموت تحفة المؤمن**» ترس او از مرگ برای آن است که آماده آن نشده، همچون کسی که او را مهمانی عزیز آید، او آمدن مهمان را به جان خواهان باشد و از آن کراهتی ندارد،

---

۱. سوره ق، آیه ۱۹ «و سکرات مرگ به راستی در رسید، این همان است که از آن می‌گریختی».

اما اگر اسباب ضیافت او آماده نکرده باشد، خواهد که در آمدن او تأخیر افتد تا تهیه‌ای تمام شود، زودتری تهیهٔ می‌باید کرد که آن گاه هر چند زودتر آید بهتر است و گله از دیر آمدن او است.

در تفسیر ﴿أَوَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ مٰا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جٰاءَكُمُ النَّذِيرُ﴾[1] گفته‌اند: نَذیر مرگ همسایه است، همسایه مُرد و چه همسایه‌ای، همسایگان! نه وقت است که پند گیرید؟ آنچه بر همسایه افتاد، هم سایه بر شما افکند! نه وقت است که غم و شادی جهان بر خود حرام کنید؟ و اندیشهٔ این و آن با باقی کنید؟ اندیشه در کار جهان باقی کنید، شماتت دشمنان و شادکامی دوستان یکسان گیرید، آری:

من چنان با درد خود درمانده‌ام　　　کز همه آفاق دست افشانده‌ام

همت خود را مقصور بر آماده کردن زاد معاد سازید، نگویید و نشنوید و نپوشید مگر آن مقدار که از آن گزیری نیست، باقی اوقات صرف ذکر خدای عزّوجلّ کنید؛ و تأمّل در آنچه آماده کرده برای ابرار از نعیم مقیم و برای فُجّار از عذاب الیم.

دریغا چون می‌دانید که خدای عزّوجلّ چه نعمت‌ها و کرامت‌ها برای مؤمنان آماده کرده و میقات رسیدن مؤمنان به آن بسیار دور نیست، همین که بر پل مرگ گذار کرد آنجا است، چه خود را آلودهٔ نعمت جهان می‌سازید و اشتهای خود را به خَلّ و بقل جهان ضایع می‌کنید؟ این روزه را جز بر خوان رحمت نگشایید تا مهمان پروری ﴿كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِمٰا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيّٰامِ الْخٰالِيَةِ﴾[2] یابید.

دریغا چون می‌دانید که چه عذاب و محنت برای مجرمان مُعَدّ شده و چه سلاسل و اغلال در یکدیگر کشیده و چه کأس‌ها پر زهر زَقُّوم و غِسال کرده‌اند و مقصّران را با آن‌چه کاسه خواهند گرفت، چه اندیشه خودرا مصروف اسباب حذر از مَکارِه این

---

۱. سوره فاطر، آیه ۳۷ «مگر شما را [آن قدر] عمر دراز ندادیم که هر کس که باید در آن عبرت گیرد عبرت می‌گرفت و [آیا] برای شما هشداردهنده نیامد».

۲. سوره حاقه، آیه ۲۴ «بخورید و بنوشید، گوارا تان باد به [پاداش] آنچه در روزهای گذشته انجام دادید».

اَدْنی ساخته‌اید، تن خود را به مکاره این جهان گذارید و اندیشهٔ نجات از مکاره آن جهان کنید و تدبیر آن سازید که کسی که در معرض گزید مار باشد، او را اندیشه گزیدن مور نباید کرد.

دریغا پیغمبران تبلیغ رسالت کردند و حق شفقت به جای آوردند، گویی مردمان سخن ایشان باور نکردند و چون حال ایشان جز (مقتضی) باور کردن سخن ایشان نیست، چه عذر باشد آن کس راکه باور نکرد و اگر می‌گوید باور دارم کسی که تصدیق دارد به چنان نعمت و چنین محنت، از آن چنین فارغ، از این چنان بی‌باک، چگونه است؟ نه آن امید چندان او را قوی دل می‌دارد که به فوت حسنات ارض بی‌مبالات باشد، نه این همّ او را چندان مشغول خاطر می‌سازد که احساس مکاره ارض زیاده نکند، نه آن مؤمنی است که آتش در خانه‌اش افتاد سر از سجده برنداشت و گفت: «الهتنی النار الکبری.» مؤمنی را چنین معامله در خور است.

یکی از اولیاء این آیة خواند که ﴿إِنَّ عَذٰابَ رَبِّکَ لَوٰاقِعٌ﴾[1] از بیم نفسش تیز شد و بیست روز خسته ماند بر فراش و او را عیادت می‌کردند، و سزد که از آتشی که وی را به هفتاد آب شسته‌اند و این آتش است چنین بترسند و زیاده از این، ﴿رَبَّنٰا آتِنٰا فِي الدُّنْيٰا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنٰا عَذٰابَ النّٰارِ﴾[2] الله سبحانه ولیّم و سایر اخوان تائبین را، دل بیدار و دیده اشکبار و کرامت ابرار و خاتمت اخیار، کرامت کناد؛ اِنَّه وَلیّ ذلک.

□ □ □



مکتوب ۵۱ ـ (من عبد الله قطب)

این یار مهربان که پیمان بر پیروی قدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بست

---

۱. سوره طور، آیه ۷ «البته که عذاب پروردگارت واقع‌شدنی است».
۲. سوره بقره، آیه ۲۰۱ «پروردگارا در این دنیا به ما نیکی و در آخرت [نیز] نیکی عطا کن و ما را از عذاب آتش [دور] نگه دار».

و پیمان نشکست، در پای یار مُرد، عهد به پایان برد و در پای نبرد. الله سبحانه او را همنشین آن کس که محبت او دلنشین او و مبایعت بر متابعت طریق او طریق و آیین او بود گرداناد، اگر چه به فراق او محزون و گریانیم، اما چون ما هم در پی میرانیم و اینجا نمی‌مانیم، چرا فرو مانیم. قافله‌ای است از مردم بار می‌کنند، تی و دُم اوّل آن موقوف بر آخر و آخر آن به سوی اوّل سایر؛ هر کس را نوبتی است و هر نوبت را میقاتی ﴿فَإِذٰا جٰاءَ أَجَلُهُمْ لاٰ يَسْتَأْخِرُونَ سٰاعَةً وَ لاٰ يَسْتَقْدِمُونَ﴾.[1]

آماده رحیل می‌باید شد تا چون هنگام رسد، دست پاچه نشوند و دانید که به چه چیز از این دست پاچگی خلاص توان شد؟ به یک چیز و بس و آن یک چیز خدای است عزّوجلّ، چون صرصر مرگ بوزد، هیچ چیز پیش آن نگیرد، نه علم نه عمل نه فضل نه هنر نه مال نه زر نه مَلَک نه بشر اِلاّ حَی لا یموت، هر کس که دست به حیّ لایموت زده از جای نمی‌رود و از راه نمی‌افتد ﴿وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللّٰهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلىٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[2] پس ای حبیب من خود را بر لطف خدای افکن بی‌دست آویز علم و عمل و فضل و فن. نزد خدای لطف خدای شفیع ساز ﴿مٰا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاٰ شَفِيعٍ أَ فَلاٰ تَتَذَكَّرُونَ﴾[3] طاعت برای بندگی کن، ذخیرهٔ خود را فضل و رحمت خدای دان ﴿قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمّٰا يَجْمَعُونَ﴾.[4]

در حین مرگ عنقای استغنا پری زند که همهٔ طاعات مطیعان به باد بی‌نیازی بردهد، گناهکار اگر در آن دم به خدای امیدوار باشد، رستگار گردد و نیکو کردار اگر

---

۱. سوره نحل، آیه ۶۱ «چون اجلشان فرا رسد، ساعتی آن را پس و پیش نمی‌توانند افکنند».
۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۱ «و هر کس به خدا تمسک جوید قطعاً به راه راست هدایت‌شده است».
۳. سوره احزاب، آیه ۴ «برای شما، غیر از او سرپرست و شفاعتگری نیست، آیا باز هم پند نمی‌گیرید».
۴. سوره یونس، آیه ۵۸ «بگو به فضل و رحمت‌خداست که [مؤمنان]باید شاد شوند و این از هر چه گرد می‌آورند بهتر است».

در آن دم به نیکوییِ خود دل بسته باشد، گرفتار ماند **«لا یموتن احد الاّ و هو بحسن الظن بالله»** این است شکر و سپاس خداوند منعم را که در حین موت مطیع و عاصی را یک‌سان صلای رجا در داد و در ایام حیات به قانون حکمت، میزان فرق نهاد، آدمیِ کامل آن است که صاحب قوّتین و ناظر نظرتین باشد؛ در ایام حیات همه کوس عمل کوبد و در حین موت همه گوش به ندای فضل دارد.

مؤمن را قوّتی هست که در تمام ایام زندگی آن معطل است برای روز مرگ، آن را در نهان‌خانهٔ جان می‌پرورد؛ جایی که دیدهٔ قوای بشریت که عُمّال جسدند به آن نمی‌افتد، چون وقت مردن رسید، آن قوّت از نهان بیرون می‌جهد و نطقی آغاز می‌کند که هرگز چنان نطق از او کس نشنیده. تمام قوای بشریّت لال و دنگ می‌شوند و مات و حیران می‌گردند و هر یک به سوراخی می‌گریزند. آن قوّهٔ جوان‌مرد شیر صفت، در آن عرصه دُم بر زمین می‌کوبد و نعره می‌زند که مرگ از بیم او لال می‌شود و با وی سر به سر راضی است، مرگ آمده بود که او را بکُشد، اکنون به جان از او زینهار می‌خواهد که چنان‌که آمده بود باز رود، او نمی‌گذارد و تیغ برکشیده که یحیی وار سر مرگ ببرد، مرگ به جان کنش خود را از چنگ او خلاص می‌کند و می‌گریزد که **«المؤمنون لا یموتون ولکن ینتقلون من دار الی دار»** لشکر معاصی به سر او تاخت می‌آورد که مگرش از پای درافکند، صوری از صورهای رجا در دهن می‌گیرد، و در می‌دمد، لشکر معاصی بر جای از آن نهیب جان می‌دهد، القصه مؤمن اگر سرتاپای غرق گناه باشد، در حین مرگ چنان امیدوار می‌رود که اگر یک ذرّه از آن امید بر تمام اهل ارض قسمت کنند، همهٔ ایشان را بگنجاند و این جز مؤمن را نباشد.

قدم دریغ ندار از جنازهٔ حافظ   که گر چه غرق گناه است می‌رود به بهشت

نگویم که مؤمن را فَزَع و اَهوال و بَعض مؤاخذه و عقاب نیست، اینها در ثانی الحال باشد، آن کس را که باشد به نوعی از انواع، اما در آن دم که رود چنان رود که گفتم. آری:

چو رویش دیدم و خوردم از آن مـی **چه مستیها که خواهـم کـردن از وی**

پس از هر مسـتی‌ای بـاشد خـماری **در این اندیشه دل خون گشت باری**

الله سبحانه اخوان ما را به جملگی حسن خاتمت و فاتحت کرامت کناد.

﴿رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النّارِ﴾[1] و السّلام علی ولیّی و رحمة الله و برکاته.

◻ ◻ ◻



مکتوب ۵۲ ـ (من عبد الله قطب)

طفل را به دایه سپارند تا او را تربیت کند تا بلوغ به حدّ تمیز؛ بعد از آن‌که ممیّز شد، پدر او را باز گیرد از دایه و همپای خود سازد، چون از خانهٔ دایه به خانهٔ پدر رود، از غربت به وطن می‌رود و از بی‌کسی به کس می‌رسد. همشیران و همپایان او پندارند که او را از وطن به غربت می‌برند و از پیش کسان به بی‌کسی می‌افتد. برای او فریاد برآرند و بر سر زنند!

فریاد مکنید و بر سر مزنید که اگر از شما همپایان جدا می‌شود، همپای بهتر از شما می‌یابد و اگر از رفیق ادنی می‌بُرد، به رفیق اعلی می‌پیوند. روح کِهین به سوی روح مِهین می‌رود، بل جان آهنگ جان آفرین می‌کند، چه دانید که بر چه مُلک او شهریار است!؟

نیکوکاری از خویشانِ این ضعیف، مُتَوَفّی شد، او را در خواب دیدم و از حال پرسیدم، گفت: چهارصد انگشترین به من داده‌اند؛ و چنین فهم کردم که چندان ملک

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۰۱ «پروردگارا در این دنیا به ما نیکی و در آخرت [نیز]نیکی عطا کن و ما را از عذاب آتش [دور]نگه دار».

او را عطا کرده‌اند که به چهار صد انگشترین آن را ضبط توان کرد. بنگرید که پادشاهی از پادشاهان زمین را هر چند ملک فراوان باشد، یک نگین کافی باشد، سعهٔ اطراف ملک او و تباین اطوار آن چه مقدار باشد که چهار صد نگین خواهد.

وکیل الاخوان اَفاضَ اللهُ عَلَیْهِ شَآبِیبَ الْغُفْرانِ اگر اجابت دعوت رحمان کرد، خدای عزّوجلّ وکیل اخوان است بر او و وکیل او است بر اخوان و زود همه به یکدیگر خواهیم رسید، اگر فرمان خدای باشد در ظلّ عرش رحمان چه اجتماع او با اخوان به محبت الهی بود و افتراق او از ایشان به محبّت الهی.

عهد خود به پایان رسانید و یک سر موی از آن برنگردید؛ **«هذا شهادتنا له و ما شهدنا الّا بما علمنا»**. اللهُ سُبْحَانَهُ اخوان را بر این واقعه صبر جمیل و اجر جزیل کرامت کناد و مجیب دعوت را بر خوان احسان خود بنشاناد و از مرافقت نبیّین و صدّقین و شهداء و صالحین بهره‌مند گرداناد و اخوَین الهیّیَن او که یکی برادر مَهد و یکی برادر عهد است، وارث خیرات او سازاد. ﴿إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾.[۱]



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۵۳ ـ (من عبد الله قطب)

چون بینم که در عالمِ اسباب هر چه نیست شود، به ورود ضدّ بر او نیست شود و هیچ چیز ضدّ حقیقت آدمی نیست، از آن که هر معنی که هست آدمی آن را تعقّل می‌کند و به کنه آن می‌رسد و بر آن محیط می‌گردد و او همچنان او است، نیست شدن آدمی را روا نمی‌داریم، مگر نظر به قدرت خدای عزّوجلّ، اما نظر به تجویزات عادی آن جایز نتوان شمرد و مرگ را نشماریم جز خوابی گران و خواب غشاوه‌ای است بر

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳ «قطعاً خدا [نسبت]به مردم دلسوز و مهربان است».

چهره روح که مانع او است از نور پاشی ادراک، همچون ابر که پیش آفتاب بگیرد، آفتاب در ذات خود روشن باشد، اما برای حجاب سحاب روشنی از او به خارج نیفتد، همچنین روح چون جِلباب خواب بر سر کشد در ذات خود بر همان مرتبه باشد از دانش که دارد، اما شعاع ادراک او به خارج نیفتد؛ و نشانهٔ این آن است که چون از خواب بیدار شود، اگر دانشمند باشد نیست که آن حالت از او زایل شده و الاّ محتاج بودی به اکتساب جدید.

و مرگ خوابی است که استغراق در آن زیاده است از خواب و انکشاف آن جلباب از وجه روح دیرتر. نهار خوابِ موتِ یومِ نشور است، چنانچه نشور موت خواب نهار است، قال الله تعالی: ﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِباساً وَ النَّوْمَ سُباتاً وَ جَعَلَ النَّهارَ نُشُوراً﴾[1] و دوام خواب در حکمت نیست برای آن که خواب برای استعادهٔ قوّت است، اگر دایم شود تعطیل قوّه لازم آید، همچنین خواب مرگ را به ضرورت بیداری‌ای باشد و چنانچه در خواب ضربی از بیداری باشد که آن رؤیا است؛ در مرگ ضربی از حیات باشد که آن بعث برزخ است و خوشی و ناخوشی آن‌جا. پیشانیان را چون گمان چنین بود که آدمی نیست می‌شود و هرگز چهرهٔ او بازدیده نخواهد شد، از موت دوستان سخت غمناک و خراب می‌شدند، این میراث از ایشان به آخر رسید!

اگر چه به برکت اشراق محمدی صلی الله علیه و آله دانستند که حال بر خلافِ آن است و این دانش مقتضی خلاف طریق پیشانیان است، گویی به حکم عادت، آن طریق از ایشان نرفت یا بالتّمام نرفت، اقامهٔ رسم عزا سِرّاً و جَهراً از سنّت پیشانیان است و بقیهٔ جهالتِ ایشان که در میان خلایق مانده! طریق محمدیه بی‌مبالاتی است به موت اموات، بنا بر بقای امید ملاقات، محمدیان از موت اصدقاء زیاده از آن متوجع

---

۱. سوره فرقان، آیه ۴۷ «[و اوست] کسی که شب را برای شما پوششی قرار داد و خواب را [مایه] آرامشی و روز را زمان برخاستن [شما] گردانید».

نشوند که از رفتن ایشان به سفری، این دوست مهربان ما که به تازه سفر کرد لطف خدای عزّوجلّ او را رفیق طریق باد.

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

شآبیب رضوان بر روح او ریزان باد و قاصِمَةُ الظَّهر اخوان به قوّت و مساعی باقیان محبور گرداد؛ حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۵۴ـ(من عبد الله قطب)

کلّیّات امر حق را آثار و آیینی است، آدمی به جزئیات امر خود از کلّیات امرِ حق باز مانده و معالم و آثار آن را مَدْرُوس داشته، آخر سر به امر حق باز خواهد نهاد و خواهد یا نخواهد، دریغ که تا او، او بود نسبت خود با حق درست نکرد و خود را از حزب حق نساخت تا چون او را از او باز ستانند، از حق او را وکیل و کفیل و یار و غمگساری باشد و چون از خود سر فرو بَرَد، از دریای حق سر برآرد؛ جز خود، خود را یار و یاوری نمی‌پنداشت! بر خود می‌تنید آخر چون بازدید این خودی خود نه از آن او بوده به امر خدای با او در ساخته بوده، چون خدای خصم او آمد خودی از جانب او با جانب خدای گردید! زبانش گواه خدای آمد، دست و پای و جوارح و ارکانش همین سبیل نامراد، حیران ماند که استظهار او همگی به اینها بود و عمر در پرورش اینها می‌گذرانید ﴿وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾.[1]

از درد دل ناله برکشید که «اف لکن عنکن کنت اناضل.» ای دیده! نه آنی که عمر در بازدید کردن صورت‌های جمیل و منظرهای بهیّ برای تو به سر کردم، ای جلد! نه آنی

---

۱. سوره فصلت، آیه ۲۱ «و به پوست [بدن]خود می‌گویند چرا بر ضد ما شهادت دادید؟ می‌گویند همان خدایی که هر چیزی را به زبان درآورده، ما را گویا گردانیده است».

که روزگار در پیدا کردن ملابس نیکو و جامه‌های نرم برای تو گذرانیدم، ای شکم! نه آنی که همّت در لیل و نهار مصروف بود به تحصیل طعام‌های لذیذ و میوه‌های گزیده و نان تنک و آب خنک برای تو، ای اندام! نه آنی که تو را همیشه به شستشوی و حمام بر دوام پاک و پاکیزه می‌داشتم، ای دست! نه آنی که تو را به زیور و انگشتری می‌آراستم و تو را بالای هر دست می‌داشتم: چه افتاد که اکنون همه از من برگشته‌اید و مرا چنین تنها و بی‌کس گذاشته‌اید، ای سر! با من سر به سر بر، اگر برای من نیستی بر من نیز مباش، ای پای! چه پای است که با من به راه کرده‌ای، به راه بهشت خواهم که رَوی، چرا آن راه دیگر پیش می‌گیری.

ای خواجه معذور دار که خداوندم ﴿**فَاهْدُوهُمْ إِلىٰ صِراطِ الْجَحِيمِ**﴾[1] می‌فرماید: بنده را به فرمان خداوند باید بود، خداوندم دیگری است نه تو، چند روزی به فرمان خداوند با تو در ساخته بودم و به فرمان او فرمان‌بردار تو بودم، اما بدان که هر بار که مرا می‌فرمودی که به جایی که رضای خداوند من در آن نبود روم اگر چه هم به فرمان خداوند که مرا به فرمان‌برداری تو فرمان داده بود، فرمان می‌بردم اما در نهانِ خویش هزار لعنت بر تو می‌کردم، اکنون من خصم توأم و بس که چرا مرا آلودهٔ عصیان می‌کردی و روزگاری مرا مکلّف به آنچه رضای خداوند من در آن نبود می‌داشتی، اگر دستم، کارم بر سرِ تو زدن است، اگر زبانم، شغلم نفرین بر تو کردن است، اگر ناخنم، وردم رخسار تو کندن است، اگر پایم، کارم تو را به حَمیم و جحیم آوردن است. ﴿**يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ**﴾[2] دریغ دریغ که چون خدای و العیاذ بالله خصم ما آید ماییِ ما خصم ما گردد و مایی ما از ما جدایی گزینند، چون مایی ما با ما چنین کند، از دیگر چیز چه امید داریم، دریغا آن دم که ما را ما نباشد! خدای پرستان خدای را برای چنین دم پرستند «**ان فی الله عزآءً من کل مصیبة و خلفاً من کل فائت و درکا من کل تالف**» برای

---

۱. سوره صافات، آیه ۲۳ «و به سوی راه جهنم رهبری‌شان کنید».

۲. سوره رحمن، آیه ۴۴ «میان [آتش] و میان آب جوشان سرگردان باشند».

آن دم بر خود بخوانند. اللهم اجعلنا من المؤمنين الصابرين القانتين الخاشعين و اخواننا اجمعين و الحمدلله رب العالمين.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۵۵ ـ (من عبد الله قطب‌بن محیی الی ولیه)

عالم در دیده الّهیان جز بدان گونه نماید که در دیدهٔ دیگران. هر بار که ایشان را دیده بر جهان افتد، چندان فیض و نور و رحمت جدید در حوصلهٔ ادراک ایشان ریخته شود که عامه را به عبادت چندین سال اندکی از آن حاصل نشود. «**تفکر ساعة خير من عبادة ستين سنة**» اشاره به حالت ایشان است و هر چه در قرآن مجید امر به نظر و اعتبار آمده، مراد به دست آوردن چنان دیده است، دریغا! و هر کس که او را چنان دیده باز نشده باشد، اما گوش استماع داشته باشد و دل سلیمْ او نیز به رستگاری خود برسد، اما هر کس که نه صاحب دیده باشد و نه صاحب گوش، او در حزب فراموشان باشد و در چاه فراموشان افتد.

دریغا چاه فراموشان چاهی است عمیق که عمق آن جز خدای عزّوجلّ نداند و این چاه فراموشکاران است و هر فراموشکار البته بر سر آن چاه رسد و در آن افتد و این چاه را هاویه نام باشد و جان کافران چون از تن برآید در آن چاه افتد و آواز افتادن آن به گوش آن کس که خدای خواهد رسد، همچون آواز سنگ که در چاه افکنند، قال سبحانه: ﴿**وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّهِ فَكَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكانٍ سَحِيقٍ**﴾.[1]

دریغا بی‌خردان و ناگروندگان پندارند که جز این زمین و آسمان که می‌بینند،

۱. سوره حج، آیه ۳۱ «و هر کس به خدا شرک ورزد، چنان است که گویی از آسمان فرو افتاده و مرغان [شکاری] او را ربوده‌اند، یا باد او را به جایی دور افکنده است».

چیزی نیست و چاه جز این چاه‌ها که در زمین است نیست، چنین نیست که ایشان پنداشته‌اند. جز این آسمان و زمین جهانی هست وْ جز این چاه که در زمین است، چاه هست و جز این باغ و بستان که در زمین است، باغ و بستان هست. و چاه و زندان و باغ و بستان به حقیقت آن است، آنچه در این جهان است نموداری است از آن و نام از آن برداشته برای تفهیم حال آن.

دریغا خلایق در این جهان آغشته‌اند و همهٔ همّت خود را مصروف خلاصی از مکاره این جهان و نایافت مطالب آن ساخته‌اند. غلط می‌کنند. یافت مکاره این جهان و نایافت مطالب آن آسان می‌باید گرفت و آسان می‌باید شمرد که به آن غمناک نگردند و به آن مبالات ندارند و همگی همت با کار آن جهان افکنند.

دریغا سررشته تمام نجاتْ ایمان است به خدای عزّوجلّ، و مستقیم شدن بر آن است که در مواقع احوال بر مقتضی ایمان ثابت باشند، یعنی چون در محل اجمال تصدیق کنند که هر چه رود به فرمان خدای رود ـ فرمان خدای چنانچه شایسته باشد رود ـ در محل تفصیل با هر یک‌یک از اموری که جاری شود همین مسلک سپرند و به آن رضا دهند و منشرح القلب و امیدوار باشند نه آن که فعل، مُکذِّب قول باشد و عمل بر خلاف عِلْم.

دریغا در دلِ امیدوارِ مؤمن از رحمت خدای چه گُل و لاله می‌شکفد؛ چه غبن و حیف بر کسی که از اِستِنشاق آن انوار محروم باشد! ولیّم از آن محروم مباد.

دریغا چه اَغلال و چه سنگین بار که برگردن بی‌خردان و ناگروندگان است، رَقَبه ولیّم از چنان بار آزاد باد؛ و السّلام علی ولیی.

□ □ □



مکتوب ۵۶ ـ من عبد الله قطب بن محیی

الی المخدوم الاجلّ الاکرم الاشرف الملّة و الدین محمد. اما بعد فاعظم الله اجرکم

فی موت ولدکم الاعز علیکم وعلینا و غفرله و رحم شبابه و اکرم مآبه و منحکم صبراً جمیلاً و اجراً جزیلاً.

چون پدر که اندک سببیّت ظاهری مر وجود فرزند دارد با او چنین مهربان است؛ خداوند تعالی که آفریدگار حقیقی او است با او چگونه مهربان باشد؛ تفاوت میان مهربانی خدای عزّوجلّ و مهربانی پدر، به قدر تفاوت باشد میان آفریدگاری خدای عزّوجلّ و مدخلیت پدر در وجود او «و ذلک تفاوت لایتناهی بل لایقاس احدها الی الاخر اصلاً» پس چون خداوند که مهربانی او با بندهٔ مؤمن به این حدّ است و چنین رحمت از او در حق مؤمن مکتوب گشته و ممحوّ نگشته بر بندهٔ مؤمن قضایی کند، چه محلِّ آن باشد که دیگری با آن مضایقه نماید و چه کس باشد که میان بنده و خدای او گنجد و میانجی شود؟

خدایی که بر بندهٔ مؤمن چنین مهربان و به لطف به او چنین نزدیک است، نی‌نی تا کسی به کسی از کسی نزدیک‌تر نباشد، میان خداوند و بنده او دخل نتواند ساخت، حتی پدر و حتی نفس شخص، برای آن که خدای به بنده نزدیک‌تر است از نفس او به او، چنانچه آن عارف فرمود: «دع نفسک لخالقها یفعل بها ما یشاء لاتدخل فی البین».

جزع مکنید و اضطراف منمایید و خدای را بـه خـودْ از او و بـه او از خـود اولی شناسید، و لله الحمد که به همهٔ این خصال آراسته بوده‌اند و صبر مردانه نموده «جزاکم الله عن نفسکم خیراً و زادکم صبراً و اعظم لکم اجراً و جعل الولد ذخراً و تلقّاه برحمته انه ولی المؤمنین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم».

▣ ▣ ▣



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۵۷ ـ من عبد الله قطب بن محیی

الی اخی فی الله مولینا مجد الملة و الدّین سلام الله.

اما بعد، شوکت و قدرت ملوک ارض و اَعاظم دنیا تمویهی است که چون به غور آن رسند همه عجز و ناتوانی و ذل باشد، قدرت و قوّت حقیقی در ملکوت اَعلیٰ است، قلوب ارباب همم جز به ذکر ملکوت اعلی نیاساید و ایشان را به ملکوت اعلی شوقی و تعطّشی ثابت باشد همچون تعطّش تشنه به آب، اگر ساعتی از آن باز افتند، در قلق و اضطراب افتند و چون ذکر ملکوت اعلی بر ایشان حاضر شود، ایشان را چندان قوّت و اِهتِزار حاصل شود که تلخی‌های جهان بر کام ایشان شیرین گردد و سختی‌های دنیا بر ایشان آسان شود، ایشان آسمانیان باشند در زمین، اِلٰهیان باشند در بشر. مَثَل ایشان در ارض مَثَل نجوم باشد در سمای نورانی، گوهر روحانی، پیکر عالی، منظر مبارک اثر گوهر ایشان از کان دگر باشد و ترکیب ایشان را ارکانی دگر، چون فیروزهٔ ایشان بدرخشد، ایشان را مُبایَنَتی با سایر بشر ثابت گردد چون مباینت فرشته با بشر، بل فرشته از ایشان چنان افتد که بشر از فرشته، دُرّ ایشان چون از صدف بیرون آید، گوشواره عرش باشد، نور ایشان چون از مشکاة بتابد چشم و چراغ عالم گردد.

دریغا ای برادر به دل دَر چرا نمی‌کوشی، چرا نمی‌جوشی، چرا آفتاب به گل می‌پوشی، آفتاب به گل نتوان پوشید، تو خود می‌پوشی، بگوی چرا خاموشی، بفهم چرا مدهوشی، بشنو اگر صاحب گوشی، پنداری که مردمان می‌گویند و می‌شنوند؟ آری گفت و شنیدی چون گفت و شنید آن شخص که در درون آینه است از گفت و شنید خود بی خبر، گویا بی‌قصد، شنوا بی‌فهم، خندان بی‌تعجب، گریان بی تَوَجُّع، آخر نشنیدی «صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ»؟ اگر آنچه ایشان را است شنودن بودی، «صُمّ» ایشان را چرا خواندی، یا گفتن بودی، «بُکم» چرا گفتی، یا دیدن بودی «عُمی» چرا نامیدی! رویی از کدو راست کنند، و دیده از یخ در آن نهند، چون تابش آفتاب بر آن افتد، یخ بگدازد و کدو بدرخشد، آنش گریه، اینش خنده، گریه و خندهٔ مردمان بی‌مزاح همین مزاح دارد.

ای برادر در کلام مجید خوانده‌ای که ﴿اِسْتَجِيبُوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذٰا دَعٰاكُمْ لِمٰا يُحْيِيكُمْ﴾ [1] اگر مردمان زنده‌اند، رسول ایشان را چگونه زنده سازد و این تحصیل حاصل است، هر آینه ایشان زنده نیستند تا ایشان را به زندگی می‌خواند و هر زندگی را چشم و گوشی باشد، چون آن زندگی بیابند، چشم آن زندگی بر گشایند و گوش آن زندگی باز کنند، آن‌گاه بینا و شنوا به حقیقت باشند، این چشم و گوش طلسم است که حالی دارند و زندگی طلسم، طلسم آید و رود و گیرد و گذارد اما اینها در او و از جایی دیگر باشد، نه از آنجا که او است و اگر تأمّل کنی این حال در کار خلایق باز توانی یافت، چه ایشان ندانند که در چه کارند، چون دَوٰابّ به افسار هر سویشان می‌کشند ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوٰابِّ عِنْدَ اللّٰهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لاٰ يَعْقِلُونَ﴾ [2] مگر مؤمنان نیکو کردار وَ قَلِيلٌ مٰا هُمْ.

ای برادر بکوش که خود را داخل زندگانی کنی. و این، معنی به دوام ذکر خدای عزّوجلّ حاصل شود و فکر در آلاء او و حبِّ مساکین و ترک اقتدا به هُدی جبارین، به همه حال می‌کوش، ساکن مباش و آرام مگیر.

این طلبکاری مبارک جنبشی است **این طلب در راه حق مانع کُشی است**

وفق الله اخی للاستعداد لسلوک السبیل قبل زعق النفیر للرحیل انه ولی ذلک و هو حسبی و نعم الوکیل.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۵۸ ـ من عبد الله قطب بن محیی

الی ولیّی فی الله الامیر مرشد الدّین عبد السلام.

---

۱. سوره انفال، آیه ۲۴ «چون خدا و پیامبر، شما را به چیزی فرا خواندند که به شما حیات می‌بخشد آنان را اجابت کنید».

۲. سوره انفال، آیه ۲۲ «قطعاً بدترین جنبندگان نزد خدا، کران و لالانی‌اند که نمی‌اندیشند».

اما بعد، پرسیده بودند که با وجود بقای رب عزّوجلّ که خَلَف کل است به فنای غیر او غمناک بودن گناه نباشد؟

جواب: در آدمی قوّهٔ حیوانی هست و قوّهٔ انسانی. قوّه حیوانی را اذن دخول در بساط الهیه نیست، اندوه بر فوات فانیات از ناحیه او در می‌آید، مادام که قوّهٔ انسانی مَحْجُوب و مغموم نیست، غم نیست، چون طمأنینهٔ قلب باشد، کراهت طبع زیان ندهد جز آن که آدمیان بعضی چنانند که قوّه انسانی ایشان مطلقاً مَستَهلَک است در قوّهٔ حیوانی ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾[1] ایشان همه طبعند، دل ندارند، «یحول المرء و قلبه» صفت ایشان است. و چنین کسان، در مواقع اقدار کاره محض باشند، و بعضی را نور دل تابنده و ایشان مؤمنانند و آن مقدار از دل ایشان که ظهور کرده به رضا موصوف باشد.

این جا درجات پیدا شود، کس باشد که ماهِ دلِ او تمام تابیده باشد و منجلی شده و ظلمت طبع بر او همچون کَلَفی مانده باشد بر روی ماه یا خالی بر روی آفتاب. و حکم رضا در چنین کس غالب باشد بر حکم کراهت، غلبهٔ سخت نماینده، و کس باشد که از دل او اندکی نموده باشد، همچون نقطه سپید بر روی سیاه و خدای عزّوجلّ به فضل خود چنین کس را آخر از رویْ سپیدان کند. ولو بعد حین و الله الهادی.

▣ ▣ ▣



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۵۹ ـ من عبد الله قطب بن محیی

الی ولیّی الله الامیر الشیخ نور الدّین محمد.

امّا بعد، در محن و مصایب که به شخص رسد، لذّتی دقیق باشد که مردمان باز

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۹ «آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند.»

وقت آن نیفتند. وجه لذت در مِنحْت جلی و پیدا است و وجه لذت در محنت خفی و ناپیدا، خدای عزّوجلّ به حکمت خود این بدین‌گونه ابداع فرموده، محبان خدای که اهل لطافتند و ادراک ایشان به خفیّات رسد، باز وقت این حال افتند و متنبّه گردند مر آن لذت دقیق که در محن و مصایب است شوند؛ هر آینه آن بر کام ایشان چنان سازگار آید که نِعَم و مَلاذّ، چنانچه عارف گفته:

بــلا را از خــوشی نشـناسم ایـرا **به غایت خوش بلایی من چه دانم**

و عامه چون اهل کثافتند و از ادراک لطایف و حقایق محروم، باز حال این معنی نیفتند و چون محنت و مصیبتی روی نماید در اضطراب افتند و آسایش خود جز جدایی از آن ندانند؛ اگر سازگاری کنند و اضطراب ننمایند، آن برایشان خوش شود، چنانچه آتش بر ابراهیم بَرْدْ وَ سَلام گشت، اما ایشان این نکنند، اضطراب کنند و از اضطراب ایشان آب بر افروزد و برایشان آتش شود، کجا آتش آب تواند شد!

خاری در زیر دم دآبّه نهند، اگر او نجنبد هیچ گزند او را در آن نباشد، اما او بیم بر خود نشاند و در اضطراب افتد، به سبب حرکت و اضطراب، خار در او خلیدن گیرد، پس او به جهل خود را می‌آزارد، نه خار او را می‌آزارد، آتش دوزخ که مؤمنان بـر آن می‌گذرند و برایشان روضه است، بر کافران چنان سوزنده و گدازنده است، بـرای آن که نادانی آن را بر می‌افروزد، مؤمنان نادان نیستند، هر آینه به آب علم نایره او را فرو کُشَند، لاجرم به فریاد آید که «**جز یا مؤمن فان نورک اطفا ناری**». ﴿**وَ مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَمٰا لَهُ مِنْ هٰادٍ وَ مَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَمٰا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ**﴾[1] و السلام.



۱. سوره زمر، آیه‌های ۳۶ و ۳۷ «و هر که را خدا گمراه گرداند برایش راهبری‌نیست و هر که را خدا هدایت کند، گمراه کننده‌ای ندارد».

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۶۰ ـ (من عبد الله قطب‌بن محیی)

چون خدای عزّوجلّ خود را واحد اَحد خواند و واحد آن باشد که در مرتبهٔ وی هیچ با وی نباشد و هر چه جز او باشد شیب احاطهٔ او درآید و به او باز گردد؛ و هر کس که به صدق آن گفتار ایمان آورد، او را طمعی در خود باز نماند و کشتی هستی خود را به دست تلاطم امواج دریای قضای خدا و سحاب وجود خود را تسلیم تصریفِ رِیاح قدرِ او ساخت، خود را نه از آنِ خود می‌داند تا خود را حمایتی کند:

ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا　　گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

اما عجب آن که کسی که از سر خود به این گونه گذشت و خود را و قضای خدای را به هم باز گذاشت از بلا یک باره خلاص شد، بلا همه از میانجی‌گری اوست:

جملهٔ نامرادیت از طلب مراد توست　　ورنه همه مرادها همچو نثار آیدت

جملهٔ ناگوارشت از طلب گوارش است　　ترک گوارش ار کنی زهر گوار آیدت

القصه، خطاب واحد قهار به آسمان و زمین که پدر و مادرِ مهین‌اند این بود که ﴿اِئْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً﴾[1] فرمانم را تن دهید به خوشی و الاّ به ناخوشی شما را بر آن دارم، ایشان از پختگی و زیرکی گفتند: ﴿أتینا طائِعین﴾[2] خطاب با ابنای جهان همین است امر خدای عزّوجلّ خواهی نخواهی در ایشان نفوذ می‌کند و ایشان را خروج از زیر فرمان او میسر نیست ﴿یا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا﴾[3] دریغا چگونه نفود کنند «لا تنفذون الا بسلطان» و آن سلطان ایشان

---

۱. سوره فصلت، آیه ۱۱ «خواه یا ناخواه بیایید».

۲. سوره فصلت، آیه ۱۱ «[گفتند] فرمان‌پذیر آمدیم».

۳. سوره رحمن، آیه ۳۳ «ای گروه جنیان و انسیان اگر می‌توانید از کرانه‌های آسمان‌ها و زمین به بیرون رخنه کنید پس رخنه کنید».

را از کجا است، چون چنین است هم اولی آن که پختگی پدر و مادر مِهین در کار آورند و گویند: «اتینا طائعین» قضای خدا را تسلیم شوند و امر او را گردن نهند و هر چون که ایشان را وارد باشد.

دریغا! نا انصافی است که با جبروت و سلطان خدای عزّوجلّ، بنده خود را جبروتی و سلطانی خواهد، بل وجود و هستی بیند.

دریغا! از بنده بندگی آید، خداوندی از وی نیاید، خداوندی خدای را شاید، چرا بنده کار که از وی می‌آید و آیین آن می‌داند نمی‌کند و امری که از وی نمی‌آید و شأن آن ندارد می‌جوید، ملازم جادّهٔ بندگی باشد و بندگی اِسْتِسلام است و ترک فضولی و هر چون که ایشان را دارند بودن ﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً﴾ [1] هر که در آسمان و زمین است، قضای خدای عزّوجلّ بر او جاری است، چنانچه خواهد وی را دارد؛ اما مؤمنان به طوع امر او را گردن نهاده باشند و از این جهت گزند از هیچ به ایشان نرسد و دعای «قِنٰا شَرَّ مٰا قَضَيْتَ» دربارهٔ ایشان مستجاب گشته باشد و جاهلان کاره آن باشند و آن کراهت هیچ از ایشان باز ندارند جز آن‌که به سبب آن کراهت در عذاب و غُصّه عاجل باشند! و آن روز که به خدای عزّوجلّ باز گردند نَکال آجِل و العیاذ بالله برای ایشان آماده، پس خوشا حال راضیان و شاکران! در دنیا از سوء قضا محمی و در آخرت از عذاب خدا آمن ﴿أَلاٰ إِنَّ أَوْلِيٰاءَ اللّٰهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [2] خدای عزّوجلّ تو را از اولیای خویش گرداناد و نام تو در جریده مطیعان و شاکران و راضیان ثبت کناد و نامه تو را در نامهٔ نیک بختان گرداناد، بدین کلمه نامه را ختم کنیم، و السلام.



۱. سوره آل عمران، آیه ۸۳ «هر که در آسمان‌ها و زمین است، خواه و ناخواه سر به فرمان او نهاده است».

۲. سوره یوسف، آیه ۶۲ «آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۶۱ـ(من عبد الله قطب)

چنانچه اعضای آدمی به جدّ در کار باشند، بی آن که دانشی در ایشان باشد، به دانشی که در دل است، همچنین جماعتی که پیروان صاحب بصیرت باشند کار کنند به بصیرتی که در آن صاحب بصیرت است، لیکن روز قیامت اعضا رنگ روح گیرند تا آن کارها که نه به دانش خود می‌کردند همه با دانش شود و ذوق دانش به همهٔ وجود آدمی رسد، ضَرْبی از رسیدن. و همچنین پیروان صاحب بصیرت رنگ او گیرند تا همهٔ آن اعمال که نه از بصیرت خویش می‌کردند عین بصیرت گردد، و اگر کسی بر قانون صدق و اخلاص متابعت صاحب بصیرت به جای آورد و در مدّت این حیات از اذواق صاحب بصیرت چیزی در او حاصل نشود، همین عمل مجرد کند ـ اما به شرط اخلاص ـ و بر این بمیرد، بعد از مرگ خدای عزّوجلّ از آن اذواق وی را چشاند.

غرض آن که سالک صادق باید که جز به کار کردن و راه رفتن بر قانونی که باز نموده‌اند کار ندارد و اگر حصول چنان اذواق که عارفان نشان می‌دهند در خود نیابد، از روش باز نایستد و بداند که آنان که صاحب بصیرت‌اند، در رستگاری آخرت هم مُعوّل نه بر آن بصیرت خود دارند، بلکه بر بصیرت نبی صلی الله علیه و آله که به برکت آن‌که به اخلاص متابعت او می‌کنند، بعد از مرگ از بصیرت نبی شعاعی بر ایشان افتد و به آن بصیرت راه بهشت ببینند، برای آن که بهشت در مقامی آفریده شده که جز نور بصیرت نبی به آن نمی‌رسد.

پس باید که سالک باک ندارد از آن که عملی مجرد کند که آنها که مستبصرانند هم معوّل جز بر عمل مجرد ندارند و نجات خویش را از آن عمل به اخلاص امید می‌دارند نه از بصیرت خویش، جز آن‌که چون بصیرت زیاده باشد صدق و اخلاص با نبی زیاده خواهد بود، از آن حیثیّت کار ایشان بالاتر است، و چون بهشت جز به نور

نبی دیده نگردد و جز به نور نبی به آن نتوان رسید، اَتباع و متبوعین همه یک‌سان شدند در آن که روی به آن نور می‌بایدشان کرد، و متبوع هیچ کار نمی‌کند جز آن که نور نبی تابع را نشان می‌دهد و روی او به سوی آن می‌کند، پس متابعت او واجب است نظر به آن که خبر از طور نبی می‌دهد و متابعت او متابعت نبی است نه از آن روی که او، او است.

و جماعت فلسفیان اعتقاد کرده‌اند که مگر به نور بصیرت خویش بهشت توانند دید و سر از متابعت پیغمبران پیچیدند، خبر ندارند که آن چراغ دانش ایشان، به اوّل صرصری که خواهد وزید از صرصرهای آن جهان، فرو خواهد مرد و جز آفتاب بصیرت نبی پیش چنان صرصر نمی‌ایستد که فرو نمیرد، و آنچه فلسفیان را نسبت با نبی روی نموده مبتدعان را نسبت به علما که راه نمایند به سوی نور نبی روی نموده که گمان برده‌اند که مگر به خود به سوی نور او راه توانند برد و سر از متابعت سلف و ائمه دین و راهنمایان پیچیده‌اند! چون علی الاجماع تابع نور نبی‌اند مؤمنند، اما چون سر از پیروی وارثان نبی پیچیده‌اند، در مقام تفصیل به آن نور مهتدی نشده‌اند و خطاها کرده، هر آینه در دنیا مُبدِع و مذمومند و به مخالفت سنّت موسوم و در آخرت مُعاتِبات و مُعاقبات و اِنْحِطاط درجات در شأن ایشان مقرر و معلوم؛ اِلاّ ما عَفَی اللهُ تَعالٰی.

عقیدهٔ صحیحه این است که بنده خدای باشند و امت محمد صلی الله علیه و آله و تابع ائمهٔ دین. هر کس که به اوّل مقرّ باشد و به دوّم نه، کافر باشد و هر کس که به دوّم مقر باشد و به سوّم نه مبتدع باشد! خدای عزّوجلّ جماعت اخوان و سایر امت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم از شرّ هر مبتدع نادان و جاهل فَتّان محْمی و محفوظ داراد؛ بمنّه و سِعةِ کرمه.

و لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلی العظیم.

□ □ □

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

مکتوب ۶۲ ـ (من عبد الله قطب الی اولیائه)

نفس از نار است و دل از نور، قیاس حال دل از حال کَواکب باید کرد و قیاس حال نفس از حال مَصابیح، چنانچه روشنی چراغ به مدد روغن باشد که از خارج رسد، تا آن مدد واصل باشد، چراغ افروخته باشد، و چون آن مدد کمی گیرد، چراغ روی در فرومردن آورد، همچنین روشنی و افروختگی صاحب نفس از مدد مال و جاه و لذّات و شهوات که از خارج ذات این کس است باشد، تا آن امور منتظم است و مدد آن به او واصل، تازه روی و گشاده و خوشحال است و چون آن مدد روی در کمی نهد، حال او روی در خرابی آورد و پژمردگی و کآبه و حزن و تیرگی بر او باز دید آید.

اما صاحب‌دل روشنی او در ذات او است بی‌علّت و سبب و معاونت و مدد، مانند روشنی ماه و آفتاب و ستاره، اگر جهان از جای برود، دل وی از جای نرود و اگر عالم تیره شود وی تیره نگردد، او به ذات خویش تازه و روشن است نه به مدد جهان، خدای عزّ و جلّ او را در ذات خویش روشن آفریده و روشنی او را مربوط به چیزی از جهان نساخته و به امری خارج از ذات او باز نبسته، چون چنین است خردمند باید که متابعت احکام دل کند تا سلطان دل او آشکار گردد و به نور باقی رسد و قیام به ذات خویش حاصل کند. و وای بر این کس که روشنی او به چراغ نفس باشد، آن دم که مدد آن چراغ به مرگ بالکلیه منقطع گردد، هر حزن و کآبه که او را این دم برای قلّت مددگاه روی می‌نماید آن دم به یک بار مجموعةً بر او فرو آید.

ای اخوان! دست از سلوک راه دل مدارید که چون طباشیر صبحِ ظهورِ دل طلوع کند، آن روی نماید شما را از سرور که ملوک بر سُرُر آن را نیافته باشند و اگر در دنیا روی ننماید، در آخرت این در بگشاید. غم مخورید، ای اخوان! سالک چون کار آخرت کند و آخرت خویش را آبادان کند، به ناچار در دنیای او قُصور پدید آید و

ویرانی روی نماید، هر آینه او را تعجیل رفتن به آخرت باشد، برای آن که از ویرانی به آبادانی می‌رود. و مُعْرِض [آخرت] چون کار دنیا کند و دنیای خویش را آبادان کند، به ناچار در آخرت او قصور پدید آید و ویرانی روی نماید. هر آینه او را ترس از رفتن به آخرت باشد، برای آن که از آبادانی به ویرانی می‌رود! و یک‌سان نیست کسی که مرگ بر او فرو آید و او را تعجیل مرگ بوده باشد، باکسی که مرگ بر او فرو آید و او از مرگ ترسان و هراسان بوده باشد **«من احب لقاء الله احب الله لقائه و من کره لقاء الله کره الله لقائه»** و چون خدای عزّوجلّ کسی را به لقا مکروه دارد، چون به خدای رسد خدای را نیابد جز غضبان، و وای بر کسی که خدای را غضبان یابد، برای آن که اگر دیگری بر او غضبان باشد، از وی به خدای پناه بَرد؛ چون خدای بر او غضبان باشد، پناه از او به که بَرد «لو بغیر الماء حلقی شرق کنت کالغضبان بالماء اعتضادی».

ای اخوان! در این جهان که همه کس سرگردانند و راه و رویی پدید نیست و کس نمی‌داند که چه می‌شود، دست از دامن پیغمبران خدای چگونه توان داشت؟ وای بر اعمی آن دم که دامن قائدش از دست برود، اندیشهٔ مُفَتِّن و عقل نارسیده وسوسه می‌کنند و عشوه می‌دهند که دست از دامن ایشان بدار که به چراغ ما این راه توان رفت. وای بر آن کس که این عشوه خورد و از رفیق باز بَرد، چراغ اندیشه به هر بادی می‌میرد، آفتاب نبوّت آن سراج وهّاج است که هیچ ریح عاصف آن را نتواند کُشت؛ چراغ فلسفیان کور و چراغ پیروان انبیا روشن الی یوم النشور؛ و السلام علی الاخوان.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۶۳ـ (من عبد الله قطب)

اعتماد آدمی بر حول و قوّه و اسباب است، چون حول و قوّه و اسباب، از خود مسلوب بیند نا امید شود و چون نا امید شود ساقط گردد و چون ساقط شود به هاوِیه درافتد؛ در جهان هر بار که ناتوانی و بی‌اسبابیِ جزیی از خود مشاهده کند، آهنگ

افتادن به هاویه کند و ضیق و عذابی که در احیان ناامیدی‌ها از خود دریابند اثر آن است که وجود ایشان آهنگ به هاویه رفتن می‌کند، اما چون گوهر امید در ایشان باقی است، برای آن که ناامیدی مطلق نیست و حول و قوّه و اسباب به کلی ساقط نشده، به هاویه در نیفتد، اما آن ساعت که مرگ در رسد چون حول و قوّه و اسباب به کلی از این کس مسلوب شود ناامیدی مطلق او را روی نماید و چون ناامید مطلق شود و گوهر امید از وی جدا افتد، فی الحال سقوط مطلق گیرد در هاویه افتد ﴿إِنَّهُ لاٰ يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكٰافِرُونَ﴾[1] مردن او و به جهنم رفتن یکی باشد، این حکم هر آدمی را ثابت است الاّ آن کسان که امید ایشان به خدای باشد نه به حول و قوّه و اسباب وَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ. لاحول و لا قوّة الاّ بالله را از این جهت مفتاح جنت گفته‌اند.

ولیّم ایده الله این سخن را باور دارد و دریابد و خود را دریابد به قطع امید از همه چیز و حصر امید در رحمت خدای عزّوجلّ در آنجا که موضع ایمان است، و بداند که تمام این ورزش برای آن یک لمحۀ لطیفه است که جان از تن بیرون می‌رود که آیا ایمان بر جای باشد یا نه و تو در آن ساعت بدانی که ایمان چه چیز است، برای آن که همه چیز از شخص فرو می‌ریزد در آن ساعت جز ایمان، و چون ایمان مُتَفَرِّد شد ممتاز و محسوس گشت اما اکنون چون مختلط است به دیگر چیزها، مُتَبَیِّن نیست و مُلْتَبِس است. خدای عزّوجلّ ولیّم را توفیق ورزش قطع امید از غیر خدای و حصر امید در رحمت خدای بدهاد. انّه الکریم الجواد.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۶۴ ـ (من عبدالله قطب‌بن‌محیی الی ارباب‌السلوک و اولیائه)

سالک آرزوی آن دارد که اضداد دست از او کوتاه کنند و زبان در کشند، و عارف

---

۱. سوره یوسف، آیه ۸۷ «جز گروه کافران کسی از رحمت‌خدا نومید نمی‌شود».

نمی‌ترسد جز از چنان روز، برای آن که هرگاه که اضداد از خارج نماندند، نفس از اندرون به ضدیّت بر می‌خیزد و هر شبهه که اضداد بر سبیل عناد ایراد می‌کنند، او به طریق وسوسه القا می‌نماید؛ پس حکمت الهی اقتضای آن می‌کند که مادام که سالک در مقام بدایت و خامی باشد، اضداد بر او گمارد تا نفس او به حسب جِبِلّت به مقاومت با ایشان مشغول شود و این معنی او را شاغل باشد از مقاومت با صاحب خویش و چون مدّتی در موافقت حق به مخالفت ضدّ حق مشغول باشد مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُر حق جبلّت او شود، بعد از آن که مزاحمت ضدّ منکشف شد، آن موافقت در او باقی باشد، و نیز چون نفس این کس، این کس است جریان نقوش بیگانگی بر او موجب شرمندگی است، هم آن بهتر که امواج چنان بیهوده‌ها بر سیلاب کلمات اضداد نمودن و زدودن گیرد تا بدنامی چنان بیهوده گفتن به ایشان عاید گردد و پاکیزگی از شبهات به سالک.

این از تدبیرهای لطیف الهی است در تربیت سالک ﴿إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ﴾[1] و تا حق عزّوجلّ از آنان که اهل عنایت‌اند از سالکان نداند که نفس ایشان در موافقت حق چنان ثابت و راسخ شده که انکشافِ مزاحمتِ اضداد، موجب زوال آن حال نیست، مزاحمت اضداد انکشاف نفرماید و ابتلا به ایشان باقی گذارد، و مصداق این معانی است آن که به حسب استقرا هر چند نگاه کنند چنین بوده که سالکان از صحابه همه در اوایل حال به مقاومت اضداد مبتلی بوده‌اند؛ جز در اواخر حال که محل استقامت و تمکین است، آن از ایشان منکشف نشده؛ الّا ما شاء الله.

غرض از این شرح، تبصرهٔ اخوان است تا حکمت خدای عزّوجلّ در تربیت سالکان بدانند و در کار خویش امیدوار باشند، و گماشتن اضداد بر سالک، این است که سالک را شبه دَلالی عارض می‌شود، کانّ که به آن سلوک او را منّتی ثابت است و طمع ثنا و محمدتی دارد! خدای عزّوجلّ مردمان را بر او معوج می‌سازد تا آن طور

---

۱. سوره یوسف، آیه ۱۰۰ «بی گمان پروردگار من نسبت به آنچه بخواهد صاحب‌لطف است».

سبب انکار او می‌سازند. چه جای آن که آن را به ثنا و مقابل دارند، هر آینه طمعی که او را بود و عُجب و دلالی که نفس را روی می‌نمود، مطلقاً برطرف می‌شود و نفس در مقام مسکنت و عجز می‌افتد و دل در خِلاص اخلاص سرخ روی برمی‌آید، چه درستی دل در شکست نفس است.

خلق را با تو از آن بدخوکنند تا تو را ناچار رو آن سو کنند

و جز آنچه مذکور شد خدای را عزّوجلّ در گماشتن اضداد بر سالک، حکمت‌ها است. حالیا به همان چه مذکور شد قناعت رود که در آن کفایتِ مستبصر است.

و لا حول و لا قوّة الاّ بالله و هو حسبنا و نعم الوکیل.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۶۵ـ(من عبد الله قطب)

بر ولیّم پوشیده نیست که اگر مردمان طور سالک را پسند دارند و بر استحسان آن اجماع کنند چون سالک هنوز از غَوایل نفس آمن نشده، مظنهٔ آن هست که او را ریایی روی نماید و رویی در آن با ایشان به کار خواهد، خدای عزّوجلّ به رحمت خود طور سالک را به چشم مردمان به صورتی زشت جلوه دهد تا به انکار و ردّ او مشغول شوند، سالک چون آن طور را نزد ایشان اعتباری نیابد آن را دست آویز اعتبار خود نزد ایشان نتواند ساخت، چه به آن بر چشم ایشان خوار می‌شود نه عزیز، ماند که در آن روی به خدای به کار خواهد، که چنان عمل نزد خدای گرامی است، چون کالای او را در بازار خلق نمی‌خرند متعیّن است که در بازار خدای می‌بایدش فروخت.

دانید که چون پادشاه را رغبت متاعی باشد، هیچ کس دیگر یارای خریدن آن نداشته باشد و هر چند فروشنده گرد بر گرد بازار گردد، هیچ کس التفاوت به آن نکند، او را چنان نماید که از غایت خساست آن متاع است که کس ملتفت نمی‌شود، اما نه

چنان است، او غریب است نمی‌داند، همچنین رسم شهرستان هستی آن است که متاعی که خداوند جهان عزّ اِسْمُه خریداری آن خواهد فرمود، هیچ کس را مجال خریدن آن نباشد. اعراض بیگانگان از پذیرفتن اعمال مخلصان از بیم چاوش غیرت الهی است که بانگ بر ایشان می‌زند و ناصیهٔ وجود ایشان را از آن صرف می‌کند، اگر چه ایشان خود واقف نیستند، ایشان پندارند که ما قبول نکردیم اما غلط‌اند، ایشان را بار نمی‌دهند.

القصه، مقصود آن است که ادبار مردمان و انکار ایشان، صلاح حال است، از آن باک ندارند. طاعنان شما را از بدنامی می‌ترسانند، گو شما از بدنامی بترسید که نیکنامی میان خلایق می‌خواهید، نظر سالک صادق بر نیک نامی پیش خدای است عزّوجلّ و اهل خدای، ایشان را معروفی در سموات در کار است. اگر در ارض مجهول و منکَر باشند از آن باک ندارند. قال الله تعالی: ﴿فَلاٰ تَخْشَوُا النّٰاسَ وَ اخْشَوْنِ﴾[1] الآیه؛ و قال سبحانه: ﴿فَلاٰ تَخٰافُوهُمْ وَ خٰافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[2] هر کس که امید جز به خدای دارد و بیم جز از خدا دارد در ایمان او ضعف است، خدای عزّوجلّ اخوان ما را از ضعف ایمان محمی داراد، آمین.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۶۶ ـ (من عبد الله قطب)

رحمت خدای به سالک اقتضای آن می‌کند که اوضاع مختلفه او را پیش آید تا به حسب هر وضع، کمالی خاص که مناسب آن وضع باشد در او به فعل آید، از جمله

۱. سوره مائده، آیه ۴۴ «پس از مردم نترسید و از من بترسید».

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۷۵ «پس اگر مؤمنید از آنان مترسید و از من بترسید».

معانی مطلوبه از انسان قوّهٔ مقاومت است و صلابت و از اضداد باز نخوردن و اگر چه بسیار باشد و به حسب صورت شوکت و شکوه با ایشان باشد و این صفت از اَشِعّه قوّهٔ قهریه است که قرین قوّهٔ حبیّه در جوهر اوّل مودَع گشته و بعضی آن را فیض نور جلال خوانند، چنانچه محبت را فیض نور جمال گویند و در قرآن مجید بسیار این معنی در شأن مؤمنان، گاه به وصف و گاه به امر ذکر فرماید، کقوله تعالی: ﴿أَشِدّاءُ عَلَى الْكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ﴾[1] اشدآء علی الکفار اشاره به قوّه قهریه است و رحماء بینهم اشاره به قوّه حبیّه و عَلَی الْکُفّار و بینهم بیان مصرف قوّتین؛ و اهل هَوٰی نظر به خروجی که به حسب فسق دارند، سزاوار شدّت و غلظت باشند و نظر به دخولی که به حسب ایمان دارند، سزاوار رحم و رفق؛ پس با ایشان معاملهٔ ذات جهتین باید کرد، نه چنان (خرق) که با کفار کنند و نه چنان رفق که با اتقیا.

به سر سخن آییم و ذکر آیات که در آن ذکر قوّت و صلابت مؤمنان است و کقوله تعالی: ﴿وَ لاٰ تَهِنُوا وَ لاٰ تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[2]، و کقوله تعالی: ﴿فَمٰا وَهَنُوا لِمٰا أَصٰابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ مٰا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكٰانُوا وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الصّٰابِرِينَ﴾ الی غیر ذلک من‌الآیات[3]. و چون خواهند که سالک به آن وصف اعنی القوّة و المقاومه موصوف گردد و آن کمال در او به فعل اضداد بر او گمارند تا قدر قوّت و طاقت و ثبات او در مقابل ایشان آزموده گردد؛ سالک باید در مقام آزمایش پایش نلغزد که معاذ الله از کوره زرد روی بیرون آید و باید که بداند که هر روز چنین امتحان‌ها نیست، و اگر در این تقریبْ رجولیّت و صلابت خویش به خدای عزّوجلّ و اهل او ننماید، شاید دیگر باره چنان تقریب دست ندهد و این کمال در حیّز قوّه بماند و هرگز به فعل نیاید.

---

۱. سوره فتح، آیه ۲۹ «بر کافران سختگیر [و] با همدیگر مهربانند».
۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۹ «و اگر مؤمنید سستی مکنید و غمگین مشوید که شما برترید».
۳. سوره آل عمران، آیه ۱۴۶ «و در برابر آنچه در راه خدا بدیشان رسید سستی نورزیدند و ناتوان نشدند و تسلیم [دشمن] نگردیدند و خداوند شکیبایان را دوست دارد».

و سالک خصوصاً در بدایت حال به این صفت بسیار محتاج است و لهذا در اوّل حال مؤمنان مکلف بوده‌اند به آن که یک با ده حرب کنند، اگر چه قرار به یک با دو گرفته،برای آن که بدایت حال سالک وقت حدّت حرارت است و جوش و خروش و نهایت حال او وقت اعتدال و استقامت. اگر در بدایت معتدل باشد در نهایت بارد خواهد بود نه معتدل، و از این باب است آن که شوخی در اطفال پسندیده دارند، برای آن که حرارت ایشان پیوسته روی در تسکین دارد، اگر در طفلی زیاده باشد چون به حدّ قرار رسد معتدل باشد و الاّ که در طفلی به قدر اعتدال باشد هر آینه در شیخوخت در غایت نقصان و قصور خواهد بود. و مثلی دیگر مر این دیگ جوشان است که اگر در حین جوش از سر بیرون رود، چون از جوش باز نشیند قدر قِدْرْ باشد، اما اگر در حین جوش به حیله به لب دیگ رسد چون از جوش باز نشیند اندک چیزی باشد در قعر دیگ.

غرض آن که تضادّ اضداد که اخوان را پیش آمده، از جمله رحمت خدای است، انشاء الله و از قبیل: ﴿لاٰ تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ﴾[1] در مقابل می‌باید اِستاد که هیچ وهن و ضعف و استکانت به خود راه ندهند و باز نخورند و قوّت و صلابت خویش در کارِ خدای را، به خدای عزّوجلّ و اهل او نمایند، آخر پیمانی که کرده‌اند بر بذل نفس و مال کی به عمل خواهد آمد؟

نوشته بودند که عزیزان چندان یک روی شده‌اند که مزیدی بر آن صورت نمی‌بندد، مگر آن که از زبان به دست متعدی گردد حالیا چون زبان است نه دست بحمد الله اداتی است که شما را در دست است و حلّ شبهات طاعنان و مطاعن ایشان بر شما آسان، ایشان معانداند یا مسالم و بر هر تقدیر یا عالم‌اند یا غیر عالم، اگر مسالم

---

۱. سوره نور، آیه ۱۱ «آن [تهمت]را شری برای خود تصور مکنید بلکه برای شما در آن مصلحتی [بوده] است، برای هر مردی از آنان [که در این کار دست داشته] همان گناهی است که مرتکب شده است».

عالم‌اند ایشان را به راه خدای خوانید از طریق حکمت و اگر مسالم غیر عالم‌اند از طریق موعظه و اگر معانداند خواه عالم، خواه غیر عالم به جدال، و حسن جدال آن است که مَعرّ سخن که مناط الزام است، خاطرنشین کند بی‌سفاهت راندن و سخنان خارج گفتن، قال الله تعالی: **﴿ادْعُ إِلىٰ سَبِيلِ رَبِّکَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾**.[1]

خدای را شکر کنید که نوعی مخاصمه پیش آمده که شما را ادوات آن است و اوقات صرف تحصیل ادوات کرده‌اند. اگر مولویّت و سخن دانی امروز به وُصله شما نمی‌نشیند که آن را در تقویت حق و رفع باطل استعمال کنید، کی به وصله خواهد نشست؟ صد ساله صلاح بهر روزی باشد و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: **«لا تتمنوا لقاء العدوّ فاذا لقیتموهم فاثبتوا و اعلموا انّ الجنّة تحت ظلال السّیوف»** او کما قال...

شما تا توانید از صحبت اضداد احتراز فرمایید و ملاقات با ایشان مفرمایید، اما اگر به غیر اختیار ناچار دست دهد و ایشان سخنان دربارهٔ اخوان گویند، صبربر باطل کردن تا اضداد چیره شوند و پندارند که به حجّت غالب شدند یا اقلاً این کس را به خصومت فرو کوفتند پسندیده نیست. شمشیر از غلاف حجاب بر باید کشید که جواب صواب همچون آب به گلوی خصم فرو کنند **﴿وَ اللّٰهُ لاٰ يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ﴾**[2] باید که خصم شما را چنان نیابد که در حضور شما مجال بَدِ اخوان گفتن را داشته باشد و از روی شما شرم نکند بلکه چنان باید زیست و خود را چنان صُلب باز باید نمود که اگر البته او خواهد که بدی این طورگوید جز آن که با شما تُند بایدش شد که آن گوید یا داند که شما را می‌آزارد طریقی نیابد، نه آن که امن و گوارا نشنید و هر چه خواهد گوید و شما ساکت باشید و گذرانید.

---

۱. سوره نحل، آیه ۱۲۵ «با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به [شیوه‌ای] که نیکوتر است مجادله نمای».

۲. سوره احزاب، آیه ۵۳ «خدا از حق [گویی] شرم نمی‌کند».

و اگر البته نفس عاجز باشد از مقاومت، اظهار آن کراهت به وجهی دیگر بباید نمود، مثل آن که نوبتی که چنان سخن بگوید از عادت معهودۀ ملاقات تخلّف کنید و قرائن احوال چنان نصب کنند که باز وقت افتد که سبب چیست تا دیگر باره سخن به صرفه گوید.

از استناد به حدیث که لا تَتَمنّوا لِقاء العدوّ کسی به گمان نیافتد که سبب چیست تا دیگر باره سخن به صرفه گوید که خصوم را کفره می‌گوییم، برای آن که [آن] سخنان که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده‌اند چون سرِ کار ایشان با کفره بوده درباره ایشان می‌فرموده‌اند، و ما را بُدّی نیست از آن که در اعمال خویش استدلال به احادیث و اعمال آن حضرت جوییم، ناچار همان سخن به حجّت باید آورد، اما آن خصوص مورد مقصود نباشد، عموم این معنی که این جماعت مدافعۀ امری می‌کنند که فی‌الواقع حق است قدر مشترک است، اما فرق است میان مدافعۀ حقی اِتّباعاً لِلْهَویٰ و مدافعۀ حق کفراً بِالله و اگر هر کس که حقی دفع کند کافر شود، باید که از هر دو کس که مرافعه به قاضی می‌کنند، یکی کافر باشد.

به سر سخن آییم و بیان کیفیت زیست با اضداد، خدای عزّوجلّ تکفّل ارزاق سالکان از آن کرده، فی قوله سبحانه: **﴿مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً ـ الی قوله سبحانه ـ لکل شیء قدراً﴾**[1] اما آن را بهانۀ اختلاط با اغیار نسازند که ما از آن با ایشان می‌باشیم تا معین ما باشند در امر دنیا -که ضرورت حیات است و اگر با وجود آن وعده هنوز بهانه آورند، تکفل مذکور مشروط به تقویٰ است و ما از ثبوت آن در شأن خویش در شکّیم، این آیۀ دیگر را چه می‌گویند: **﴿وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاّٰ عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهٰا﴾**.[2]

---

۱. سوره طلاق، آیه‌های ۲ و ۳ «هر کس از خدا پروا کند [خدا] برای او راه بیرون‌شدنی قرار می‌دهد و از جایی که حسابش را نمی‌کند، به او روزی می‌رساند و هرکس بر خدا اعتماد کند، او برای وی بس است. خدا فرمانش را به انجام رساننده است. به راستی خدا برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است».

۲. سوره هود، آیه ۶ «و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر [اینکه] روزیش بر عهده خداست».

یکی از اکابر سادات به جایی نمی‌رفت، اصحاب مبالغه می‌نمودند که به دیدن او می‌باید رفت، برای آن که مردی بزرگ است و حقوق در میان است و همه کس به دیدن او می‌روند و اگر شما نروید برنجد و کذا و کذا، این ضعیف زیاده رغبت نمی‌نمودم، آخر مبالغه بسیار کردند، قبول نمودم که روز دیگر برویم و او را ببینیم. شب در خواب دیدم که کسی گفت: مقصود از دیدن او این است که معیشت آسان بگذرد، خدای عزّوجلّ ضمانِ معیشت تو شده، چون چنین تنبّه دست داد، آن عزم فسخ کردم. و حقیقةً سخن بی‌تکلّف همین است، اگر چه ظاهراً ملاقات با چنین کسان نه برای سهولت معیشت است، اما باطناً و حقیقةً چون باز کاوند سر به آن باز می‌نهد به وسایط قریبه یا بعیده.

جواب استفسارات که در مکتوب شریف فرموده بودند، همانا از طیّ این نامه مستفاد گشت، آن‌چه در باب توجّه شیراز نوشته بودند جواب آن، آن که توجّه بعید نیست. و الله ولیّ التوفیق.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۶۷ـ (من عبد الله قطب)

چنانچه چیزی به قدر ناخنی چون پیش چشم بدارند، حجابِ آفتاب گردد و مانع ادراک آن! همچنین هستی آدمی با صغر و حقارت آن چون آدمی آن را پیش خود بدارد و اعتنا و التفاتش به سوی آن باشد، حجاب گردد میان او و خدای عزّوجلّ، و حجاب اعظم که دیگر حُجُب از آن مُتَکَوَّن گردد همین است، از این جهت گفته‌اند: «دع نفسک» و قد نظمه الشاعر حیث قال:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست — تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

پس وظیفهٔ سالک آن است که هستی خود را بذل کند تا راه بر وی گشوده گردد و

بذل وجود آن باشد که خود را به خدای باز گذارد تا هرچه خواهد با وی کند و هر چون که خواهد او را تصریف فرماید، کما قال بعض العارفین «**دع نفسک لخالقها یفعل بها ما یشاء لا تدخل فی البین**» غمخواری خود نکند و به آن که عزیز باشد یا ذلیل، غنی باشد یا فقیر، خوشحال باشد یا بدحال، مبالات ندارد. او در کار خدای باشد و کار خود را به خدای باز گذارد و چون کار خود را به خدای باز گذاشت، دیگر باره فضولی نکند و در مقام تفصیل، خلاف آنچه در مقام اجمال با خود مقرر کرده به عمل نیاورد. و باید که خدمت او خدای را عزّوجلّ به محض اخلاص باشد، نه برای غرضی، که عمل طیّب آن است که از شَوْب غرض خالی باشد و چنین عمل، شکرِ احسانِ خدای عزّوجلّ تواند بود، برای آن که احسان خدای عزّوجلّ بی‌غرضی است، پس چون از بنده، خدمتی بی‌غرض به وجود آید، شایسته آن احسان باشد و در برابر آن افتد، و الاّ فلا.

و آنچه نقل می‌کنند که چون رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «**اعملوا و کلّ میسّر لما خلق له**» شخصی گفت: «**الآن طاب العمل**» شاید اشاره به این معنی باشد، برای آن که چون معلوم شد که هر کس را برای کاری آفریده‌اند و البته در آن مستعمل خواهند شد، حاجتی به تدبیر نماند و تأثیری مر آن مَرْجوّنه، هر آینه باید کاری که کند به محض اخلاص کند بی‌شوب غرض، و الحق عمل این زمان خوش باشد که نفسِ بیگانه در میان نیست و میان عبد و رب میانجی‌گوی نه.

اللهم لا تحرمنا مقامات المقربین و السلام علی الاخوان.

◻ ◻ ◻

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۶۸ـ (من عبد الله قطب)

عالَم را از آن عالم گفته‌اند که آلت علم است به آفریدگار و وسیلهٔ معرفت و اگر

کسی عالم را بر این وجه فراگیرد که شاهد است بر خدای و بر آنچه نزد خدای است و از او به او ناظر نباشد، او را چنان فراگرفته که مقتضی اسم او و حقیقت او است و عالم نسبت با او کاشف است نه حجاب «**و نعم المطیه للرجل الصالح الدنیا**» نظر به حال چنین کس گفته‌اند، و اگر کسی عالَم را از آن روی که خود شییء است فراگیرد و از او به او نگران باشد و شعاع بصیرتش در او بند شود و از او در نگذرد، عالَم را نه چنانچه مقتضی اسم و حقیقت او است فراگرفته باشد و عالَم نسبت با او حجاب باشد و قاطع او باشد از خدای عزّوجلّ، «**الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها**» نظر به حال چنین کس باشد. پس سالک مستبصر باید که هیچ چیز نبیند الاّ که نزد آن خدای را عزّوجلّ یاد کند و از آن باز وقت امری از امور الهی افتد و معنی «**ما رأیت شیئاً الاّ و رأیت الله فیه**» همین باشد، ﴿**إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ**﴾[1] اشاره به حال چنین کس، و مراتب سالکان در این متفاوت باشد و درجات ایشان در این متباین.

بعضی اهل استدلال باشند و بعضی اهل فهم باشند و بعضی اهل یقین باشند و بعضی اهل کشف باشند. اهل استدلال آنان باشند که دریافت ایشان به مهلتی و زمانی باشد برای بقای کثافت جسمانیه در ایشان؛ و اهل فهم آنان باشند که دریافت ایشان بی‌زمان باشد از غایت سرعت، و منشأ آن غلبهٔ لطافت روحانیّت باشد بر ایشان و بعضی از محصلان این حالت را حدس نامند؛ و اهل یقین آنان باشند که دریافت ایشان را به سرعت و بُطؤ وصف نتوان کرد و به لطافت و کثافت مُعَلَّل نتوان داشت، دریافت ایشان ثمره مباشرت تجلّی الهی باشد مرذات ایشان (را) از عالم دیمومیّت و ثبات و این اَعلٰی مراتب باشد؛ و اهل کشف آنان باشند که حقایق در قوالب صُوَر بر ایشان ظاهر شود و ایشان اصحاب برازخند و نزد عامّه این اعلی مراتب باشد، اما نزد محقّقان طریقهٔ ایشان و طریقهٔ اهل استدلال در عرض مرتبه اولی واقع است که مُؤذِن

---

۱. سوره حجر، آیه ۷۵ «به یقین در این [کیفر] برای هوشیاران عبرت‌ها است».

به بقای کثافت است.

کسی را گمان نیفتد که آن‌چه پیغمبران خبر از آن می‌دهند و از مشاهدهٔ ملائکه و دوزخ و بهشت و امثال ذلک از این باب است، چه آن معاینهٔ عین است نه ظهور شَبَح و چنانچه مکاشفه در عرض درجه اولی هم‌عنان استدلال افتاده، معاینه در درجهٔ ثـالثه هم‌عنان یقین افتاده، چون حقیقت روشن گشت و مراتب ممتاز شد، بر اخوان سلوک است «زادهم الله ثباتاً و نباتاً» که از غافلان که ﴿يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا﴾ [1] صفت ایشان است نباشند، و از اشیاء بر اشیاء ماکِث نباشند بلکه از آن درگذرند و به آنچه در اشیاء است از دلالت بر وجوه عجایب عالم الهیه ناظرآیند تا امر ﴿قُلِ انْظُرُوا ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾ [2] را مُمْتَثِل گشته بـاشند «و مـوضع الإشـارة کـلمة فـی» و دیـدهٔ استدلال گشوده، گوشِ آهنگِ لطایف فهم باشند و تعلّق بـه ذروهٔ یـقین را خـواهـان وجویان و از استغراق در مشاغل جسمانیه که مُثْمِر کثافت و مولد غفلت است مُحترِز و به دوامِ ذکر که مُنجی است از استغراق مذکور متحقّق؛ و الله الموفق.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۶۹ ـ (من عبد الله قطب)

حکمت آفرینش عالم آن است که ذات مقدّس خدای عزّوجلّ معروف گردد و به جمال و کمال معلوم و به حسن ثنا مذکور کما ورد فی الخبر: «کنت کنزاً مخفیاًالخ» پس اهل معرفت و ذکر مقصود بِالذّاتند در هستی و غیر ایشان از بنی آدم مقصود بالتَّبَع‌اند و آلات انتظام جهان از قبیل اَنْعام و نباتات و غیرها، تا جهان به ایشان منتظم گردد و

---

۱. سوره روم، آیه ۷ «از زندگی دنیا ظاهری را می‌شناسند».

۲. سوره یونس، آیه ۱۰۱ «بگو بنگرید که در آسمان‌ها و زمین چیست».

عارف صاحب کمال در جهان باز دید تواند آمد، و این سخن به براهین عقلیه و دلایل نقلیه و بَیّنات کشفیه و آیات ذوقیه معلوم و مُحَقَّق گشته.

چون این مقدّمه معلوم شد، ظاهر گشت که هر آدمی که کوشش او نه در تحصیل معرفت خدای عزّوجلّ و مشاهدهٔ آثار حکمت و تَعَرُّف دلایل ربوبیّت او باشد، بلکه کار خویش را راست داشتن مصالح تن و خدمتکاری جهان ساخته باشد و بـه مـقام دواب راضی شده، ظلم بر خویش کرده، چه بعد از آن که او را میسر بود که در اعلیٰ علّیین مقام گیرد و مخدوم جهان باشد، در اسفل السافلین جای ساخت و خادم جهان شد.

جماعت اخوان ما نباید که از ستمکاران بر خویش باشند و از آنان که به مقام انعام راضی شده‌اند از بنی آدم، بلکه از آنان باشند که کار خویش را عبادت خدای عزّوجلّ که معراج معرفت و منهاج محبت است ساخته‌اند، و بر ایشان پوشیده نیست که هر کاری را اسبابی است و هر مقصدی را طریقی که تا اسباب آن کار فراهم نیارند و طریق آن مقصد مسلوک ندارد، آن کار میسر نگردد و وصول به آن مقصد دست ندهد؛ اسباب عبادت و طریق حصول معرفت، انفراد است از ابنای دنیا، و اجتماع است با ابنای سلوك، و خدای عزّوجلّ به رحمت خویش این هر دو کار را بر شما آسان کرده به تیسیر بنای «اخوان آباد» و نقل به آن‌جا، زینهار که در این باب مساهله منمایید و بر خود ستم مکنید و اَغراض جزئیه را مانع این خیر کلّی مدارید که اگر چنین کنید پشیمانی خورید آن روز که پشیمانی سودمند نباشد ﴿وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ وَ هُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ﴾.[1]

ای اخوان! اگر آن‌چه من می‌دانم از منافع این کار و مضّار اخلال به آن شما

۱. سوره مریم، آیه ۳۹ «و آنان را از روز حسرت بیم ده، آنگاه که داوری انجام گیرد و حال آنکه آنها [اکنون] در غفلتند و سر ایمان آوردن ندارند».

می‌دانستید چنین آسوده نمی‌نشستید، اما معذورید چون نمی‌دانید، لا، بل معذور نیستید برای آن که نادانستن ثمرهٔ بی‌دردی است، چه حق در نفس خود ظاهر است. اگر کسی نمی‌داند، از آن است که درد دانش ندارد و از پی آن نمی‌رود و کس به بی‌دردی و اَغراض معذور نیست.

ای اخوان! افسرده مباشید که افسردگان را روز قیامت جای در زمهریر باشد. ای اخوان! هر یک از شما که سستی می‌کند، خود سست است، و دیگران را سست می‌سازد، هر آینه دو وِزر بر وی مکتوب می‌گردد. از سستی بپرهیزید، ای اخوان! نزاع بر سر محلّ خانه چه مناسبت با حال سالک دارد، هر جا که امیر تعیین کند خانه بسازید بی تَلَغتُم و تفاوت خوبی و بدی، محل را خوار شمارید، هرکس را که خانهٔ علّیین بهتر است بهتر او است. خانهٔ ارض را چه وزن و چه محلّ است. اعاذکم الله من شر الشیطان الرجیم و العدو اللعین بما اعاذ به عباده الصادقین. و السلام علیکم.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۷۰ـ (من عبد الله قطب)

اگر بنده بر خدای خویش عاصی نشود، دوام عافیت و حسن عاقبت او را کرامت فرماید و اگر نافرمانی خداوند خود کند، در دنیا وی را حیات طیّبه نباشد و در عقبی به محنت و عذاب مبتلا گردد، یکی از مشایخ گفته: «انّی لاعصی الله فاعرف ذلك فی خلق خادمی و حماری» یعنی چون معصیتی از من در وجود آمد، خادم بلکه دواب بر من بدخو و عاق می‌شوند! آری چون او با خداوند خود عاق است، ناچار بندگان او نیز بر او عاق باشند که جزا در خور عمل می‌باشد و مناسب آن.

هر کس که خواهد که بندگان او با او به ادب باشند و وی را فرمان بردار، باید که او با خداوند خود به ادب باشد و فرمان بَردار، اگر چه ظاهراً معامله با این و آن است، اما چون ناصیهٔ همه به دست خدای است، جانب خدای نگاه می‌باید داشت که چون

خشنودی خدای حاصل شد همه با این کس راست می‌شوند و از وی خشنود می‌گردند به خشنودی خدای عزّوجلّ، قوله تعالی: ﴿وَ ما تَشاؤُنَ إِلاّ أَنْ یَشاءَ اللّٰهُ رَبُّ الْعالَمِینَ﴾ [1] هر محنت و غصه که به آدمی می‌رسد از سوء معامله او است با خدای عزّوجلّ؛ قال الله تعالی: ﴿ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ﴾ [2] معامله میان خود و خدای درست می‌باید کرد که خدای عزّوجلّ معامله میان این کس و مردمان نیز راست می‌فرماید که: «**من اصلح ما بینه و بین الله اصلح الله ما بینه و بین الناس**».

و اگر او میان خود و خدای راست نکند و کوشد که میان خود و مردمان راست کند، سعی بیهوده باشد و البته میان او و مردمان راست نشود. و مَثَل او مَثَل کسی باشد که خواهد که سایه چوبی راست کند با آن‌که آن چوب خود کج باشد، این محال است، برای آن که سایه شیء تابع آن شیء است و اگر او کج باشد محال باشد که سایهٔ او راست تواند بود و اگر او راست است، سایهٔ او بالضّروره راست است و هیچ حاجت نیست که کسی تَکَلُّفی کند در راست کردن آن. همچنین معاملهٔ آفرینش تابع معاملهٔ آفریدگار است، مانند تابعیّت سایه مر شیء را. هر کس که معامله با آفریدگار راست کرد، معامله با آفرینش راست است بی‌تکلف، و اگر معامله با آفریدگار راست نکند معامله با آفرینش البته راست نباشد و هر چند سعی و تکلّف و جهد کند، مفید نیفتد، دریاب این سخن را؛ و السلام علی من اتبع الهدی.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۷۱ـ (من عبد الله قطب)

پرسیده بودند که: «ظالِمٌ لِنَفْسِهِ» چگونه از اهل اصطفا و نجات باشد و او عبارت

---

۱. سوره تکویر، آیه ۲۹ «و تا خدا پروردگار جهان‌ها نخواهد [شما نیز]نخواهید خواست».
۲. سوره شوری، آیه ۳۰ «و هر [گونه]مصیبتی به شما برسد، به سبب دستاورد خود شما است».

است از ﴿مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِکَ (هم الخاسرون) الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ﴾[1] وصف الحالش است؟

جواب آن که مراد به ظالم لنفسه نه کسی است که سیّئاتش بیش از حسنات باشد، بلکه کسی است که او را سیّئات فی الجمله باشد، اگر چه مَغمور باشد به حسنات؛ و مراد از مُقْتَصِد و سابق بالْخَیْرات، آنانند که اصلاً معصیت از ایشان صادر نگردد. تفاوت این است که سابق بالخیرات با آن که گناه نمی‌کند استکثار از طاعات مُتَبَرَّعه می‌نماید و مقتصد گناه نمی‌کند و استکثار از طاعات متبرعه هم ندارد، هر چه بر وی فرض است بجا می‌آورد و هر چه بر وی حرام است دست از آن می‌دارد و مقام او این است، مانند آن شخص که به رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: «**و الله لا ازید علی هذا و لا انقص**» و این مقام را ذوقی است عزیز، اگر چه مقام سابق بالخیرات اعزّ و اجلّ است. و اگر کسی از موضع صِله که ظالم لِنَفسه فرمود، نه «ظَالِمٌ عَلَی نَفْسِهِ» مُتَفَطِّن مر این معنی شود که ظالم لنفسه را گفتیم، بعید نیست، چه لام برای مجرد صِله است و عَلی، مُفْهِم اِستعلایی است زاید، کَاَنَّ که غالب السّیئات را تسمیه به ظالم عَلی نفسه مناسب است و مرتکب سیّئهٔ فی الجمله، به ظالم لِنفسه. و الله اعلم باسرار کلامه، و هیهنا اسرار آخر یعرفها الالهیون رزقک الله حبیبی معرفة تلک الاسرار و افاض علی قلبک مواهب الانوار.

دیگر از حال کسی که سیّئات و حسنات او مساوی باشد، پرسیده بودند که چنان کس از مُفْلِحین است یا از خاسرین؟

جواب آن که چنان کس حکمش در آیهٔ وزن مذکور نیست، چنانچه گویی نظر بر این ناظر را گمان افتد که مگر این قسم نیست، اما دریغا سِیَر اعتبار وجود این قسم

---

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۰۳ «و کسانی که کفه میزان [اعمال]شان سبک باشد، آنان به خویشتن زیان زده [و]همیشه در جهنم می‌مانند». (هم الخاسرون) جزء آیه نیست.

کرده‌اند و در آن باب، احادیث و آثار روایت کرده و قرار بر این داده که چنان کسان اصحاب اَعرافند که مدّتی محبوس باشند در محلّی که نه دوزخ باشد و نه بهشت، میان دوزخ و بهشت؛ آخر به بهشت روند و داخل مُفْلِحین گردند؛ و الله اعلم.

◘ ◘ ◘



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۷۲ـ (من عبد الله قطب)

نمی‌دانم که آدمی برای چه گوش به انبیا نمی‌دارد و متابعت سخنان ایشان نمی‌کند، از آن وعده‌ها و بشارات که ایشان می‌دهند مستغنی است؟! نی‌نی کس از آن مستغنی نتواند بود، وعده ایشان چهار چیز است: وجود بی‌عدم، لذت بی‌الم، شباب بی هِرَم، حیات بی‌موت. کجا کسی از اینها مستغنی تواند بود، یا خود طریقی به آن می‌داند جز آن راه که ایشان می‌نمایند از این جهت پروای سخنان ایشان نمی‌کند؛ این هم نیست، چه تدبیر ایشان مُهْتَدی به سبی که مُفْضِی باشد به این امورِ چهار گانه نیست، غایت و طاقت آدمی معلوم است که تا کجاست! یا خود می‌گوید اگر چه مرا طریقی به آن معلوم نیست اما معلوم هم نیست که آن طریق که ایشان می‌نمایند مفضی باشد به آن! گوییم: چون دیگر طریق معلوم است نزد تو که مفضی نیست بـه آن و آنـچه ایشـان می‌نمایند نزد تو مجهول الحال است، پس شاید که مفضی باشد، و سعادت حقیقی که عبارت است از امور اَرْبعهٔ مذکوره، نه چیزی است که تَقاعُد از طلب آن جـایز است نزد صاحب همّت، و او جز به آن به سر می‌تواند برد و جز به آن می‌تواند آرمید. هر آینه بر ذمّهٔ صاحب همت لازم باشد که خود را به آن‌چه ایشان می‌گویند بـدهد و بـر باوری آن بدارد و به مقتضی آن عمل کند، در ترک این مقدار او را هیچ عـذر نـیست هذا. و وعدهٔ خدای عزّوجلّ چنان است که هر کسی که این مـقدار بکـند و در مـقام انصاف در آید و آتش طلب، دل وی را مر اِذْعان و استسلام نرم سازد و بهانه‌گیری و

حجّت آرایی که شأن مردم مستغنی است در وی نماند، و سادگی و سرعت انقیاد و ترک افراط در بحث و کاو کاو که لازم حال نیازمندان است در وی بازدید گردد، خدای عزّوجلّ دل وی را به حقیقت امر مهتدی سازد و به حقِ یقین برساند؛ قال الله تعالی: ﴿وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللّٰهِ يَهْدِ قَلْبَهُ﴾.[1]

آخر نگفته‌اند: «**الغریق یتشبث بکل حشیش**» حال آدمی از حال غریق کمتر است، یا سخنان انبیا از حشیش ضعیف‌تر؟ لاوالله، نه حال او در بدبختی از حال غریق کمتراست و نه سخنان انبیا از حشیش ضعیف‌تر، اگر کسی غرق باشد در دریا و کسی از ساحل گوید: دست به من ده تا تو را خلاص کنم، [آیا] هیچ حجت از وی طلبد که از تو این کار می‌آید و خواهی کرد؟ حالِ خلایق با پیغمبران چنین است؛ و الله یهدی من یشاء.

◻ ◻ ◻



مکتوب ۷۳ـ (من عبد الله قطب)

حضرت شهریاریهٔ قطبیه متوفی شد «اعظم الله اجرکم و غفر لمیتّکم» اما دریغ که نه حضرت ماند و نه شهریاریه؛ اموال و اسباب به ورثه بازگذاشت، و خود روی به روی کردار خویش کرد. اگر کردارش نیکو است، به دیدار آن شاد است و اگر کردارش زشت است، به دیدار آن در محنت و عذاب، حساب او اکنون با کردار خویش است از خویش و فرزند یاد ندارد و خوشی و ناخوشی ایشان پیش او یک‌سان است، چندانش از خود افتاده که پروای دیگری ندارد، راضی است که همهٔ ایشان تمامی عمر در محنت و عذاب و غصّه و اضطراب باشند و او یک لحظه از آنچه

---

۱. سوره تغابن، آیه ۱۱ «و کسی که به خدا بگرود، دلش را به راه آورد».

در آن است آسایش یابد.

اگر ـ والعیاذ بالله ـ در ناخوشی است، اگر در راه خدای اتّفاق انفاق یک دینارش به اخلاص در حین حیات افتاده، آن اکنون نزد وی اَحبّ است از مِلْکی که آبادان کرده، و تأسف می‌خورد که چرا به جای اینکه مِلْکی آبادان کردم، انفاقی در راه خدای نکردم و اکتساب حسنه‌ای ننمودم که اکنون مونس قبر و شفاعت خواه روز حشرم بودی.

نذیرِ خدای «مرة بعد اخری» به وی آمد؛ اوّلاً شیب، ثانیاً خستگی درب هـرموز، ثالثاً مرض اخیر که نصف الموت بود تا مگر بیدار گردد و چند روزی که از عمرش مانده به خود آید و توبه کند و بارها به وی گفته شد که خدای عزّوجلّ دنیا به تو داد و اکثر عمر تو را به نعمت و عزّت پرورش فرمود، اکنون از عُمر قلیلی مانده، به دلیل «**اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین**» اَوْ کَماوَرَدَ... این چند روزک را دریاب و به این ایام قلیل، آخرت نیز به چنگ آر، تا هم دنیا به کمال و هم آخرت خالی از اختلال یافته باشی، و در زمرهٔ تائبان درآی و این بقیهٔ عمر روزی خدا هَنیئ و گوارا می خور و به تلاوت و عبادت و ذکر به سر می‌بر. نشنید و جز همان طریق که تا غایت می‌سپرد نسپرد تا وعده حق رسید و خواهی نخواهی او را به آن طرف کشید.

این سخنان نه به سراکوب او می‌گویم، همه به اتفاق دعای مغفرت او کنید و ذُنُوب او را از خدای درخواهید، امید که توبه خَفیّه با خود همراه برده باشد یا عتق رحمٰن او را دریافته «**و الاّ فباب الشفاعة مفتوحة و دعاء المؤمنین بعضهم لبعض مسموعة**»؛ مقصودم از این سخنان، اِیقاظ شما است تا بعضی به حال بعضی اعتبار گیرید و حـجّت خدای درست نشود که ﴿**أَوَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جَاءَكُمُ النَّذِيرُ**﴾[1] قیل النذیر موت الجار. آری: هر چه بر جار آمد بر شما نیز آید، دریابید خود را، دریابید پیش از آن که

۱. سوره فاطر، آیه ۳۷ «مگر شما را [آن قدر]عمر دراز ندادیم که هر کس که باید در آن عبرت گیرد عبرت می‌گرفت و [آیا]برای شما هشداردهنده نیامد».

هنگام بگذرد و تحسّر و تأسّف سودمند نیاید.

و السلام علیکم و رحمة الله وبرکاته.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۷۴ـ (من عبد الله قطب)

در آفاق جهان گشتیم و اطوار دنیا همه آزمودیم، هیچ طور نیافتیم که خاطر ما به آن آرام گیرد و مرهم جان ریش و دوای دل غم اندیش ما آید، متحیّر و مضطر ماندیم و آیهٔ ناامیدی بر خود خواندیم، ناگاه منادی‌ای شنیدیم که ندایی می‌کند، گوش کردیم که چه می‌گوید، می‌گوید:

طبیبیم، غریبیم ز بغداد رسیدیم — بسی علّتیان را که زغم باز خریدیم

سَبلهای کُهن را و غم بی سر و بُن را — ز رگها و ز پیها به چنگال کشیدیم

شب بر ما روز شد و آبِ از جوی رفته به جوی آمد، دلِ ناامید، امیدوار شد و جان افگار با کار آمد، دو اسبه سوی او تاختیم و خودرا در پای او انداختیم و گفتیم: ای جوانمرد اینک آن ماییم صاحب سَبل‌های کهن و غم بی سر و بن، غم ما خور و ما را از غم بازخر، گفت: چنین کنم اما به شرط آن‌که هر چه من گویم باور باشد، پرسش و کاو کاو در آن نباشد، گفتیم: به دیده و سر، هر چه تو گویی چنان کنیم و زبان از پرسش و کاوش دربندیم، که ما در دریای ناامیدی غرقه گشته بودیم و طریق خلاص بر خود مسدود یافته، کسی که چنین باشد کجا وی را مجال ناز و بحث دراز باشد.

اگر آنچه تو گویی فرضاً نه طریق نجات ماباشد، همان باشد که بود زیانی نکرده‌ایم، چه غایت زیان ما را واقع است، و وَرآی غایت چیزی نمی‌باشد و اگر طریق نجات باشد، نیک بخت کس که ما باشیم، و این نه به روی شک در کار تو می‌گوییم، از روی توکید حجت و ازاله شبهه می‌گوییم، هان زودتری صفت دوای ما بکن که از

شوق آن بی‌طاقت شده‌ایم و عجز و نیاز ما زیاده از آن است که در مقام مقابله و بحث در توانیم آمد «آمنا و صدّقنا و سلمنا».

از ما آمن باش که حاجت و نیاز و دردمندی ما بیش از آن است که در ظاهر و ضمیر و جهر و سِرّ ما تکذیب تو گذرد یا شک در کار تو بازدید شود، همانا تو مبتلی گشته‌ای به دست جماعت بی دردانِ مستغنی صفت و مقال تو را به تکذیب مقابل داشته‌اند! قیاس ما بر ایشان می‌کنی؟ دوا برای اهل درد است، ما که درد داریم دوای تو را به جان خریداریم، ایشان چون دردی نداشتند دوا را چه کردندی، اما دریغ و درد از چنان بی‌دردی. خداوندا! ما و اخوان ما را از چنان بی‌دردان مگردان به حرمت آب و روی مردان ﴿رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِیاً یُنادِي لِلْإِیمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّکُمْ فَآمَنّا رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ کَفِّرْ عَنّا سَیِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلیٰ رُسُلِکَ وَ لا تُخْزِنا یَوْمَ الْقِیامَةِ إِنَّکَ لا تُخْلِفُ الْمِیعادَ﴾[1].

آمین و السلام علی الاخوان التائبین المؤمنین.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۷۵ـ (من عبد الله قطب)

آتش را ناگزیر است از چیزی که در آن گیرد و آن را می‌سوزاند تا خود باقی باشد؛ همچنین آتش محبت را ناگزیر است از موانع تا در آن گیرد و آن را می‌سوزاند و از راه برمی دارد و خود بر جای باشد، چنانچه اگر فرضاً موانع بالکلیه مرتفع گردد، آتش

۱. سوره آل عمران، آیه‌های ۱۹۳ و ۱۹۴ «پروردگارا ما شنیدیم که دعوتگری به ایمان فرا می‌خواند که به پروردگار خود ایمان آورید پس ایمان آوردیم پروردگارا گناهان ما را بیامرز و بدیهای ما را بزدای و ما را در زمره نیکان بمیران، پروردگارا و آنچه را که به وسیله فرستادگانت به ما وعده داده‌ای به ما عطا کن و ما را روز رستاخیز رسوا مگردان زیرا تو وعده‌ات را خلاف نمی‌کنی».

محبت را ظهوری نماند و نظر به این سِرّ عارف گفته: «تا ابد این راه و منزل رفتنی است» و سالک را در این، دو مقام است: مقام بدایت و مقام نهایت.

در مقام بدایت پیوسته مانع بر سر مانع او را پیش می‌آید، چنانچه در بدایت، افروختن آتش هیزم بر سر هیزم چینند و در این حین سلطان آتش ضعیف باشد و در دست هیزم‌های مَتکاثف ذلیل و از سوختن آن عاجز، مع ذالک افروزنده، پیوسته هیزم اضافه کند برای تکثیر مادّه، بعد از آن کم کم سلطان آتش قوی شود و استیلای او بر جِرم هیزم مقرر گردد تا چنان بر افروزد که تر و خشک هر چه در وی ریزند، سوزد. و این مقام نهایت سالک باشد و در این حین توان گفت که سالک را مانع نمانده، نظر به آن که مانع بر وی مسلّط نیست، و الاّ ذات مانع حاصل است که اگر نبودی، آتش محبت هم نبودی؛ غرض آن که در بدایت محبت، تکاثف موانع و تَرادُف قواطع رسمی است مقرر و امری است غیر مُنْکَر، قال العارف:

بس شکنجه کرد عشقش بر زمین	**خود چرا دارد زاول عشق کین**
عشق از اول سرکش و خونی بود	**تا گریزد هر که بیرونی بود**

اخوان ایدهم الله و اعان، باید که از این باک ندارند و از وقیعه و بهتان اهل افترا غمناک نگردند. آخر نشنیده‌اند که «لایکون الرجل صالحاً حتی یکون علکاً فی افواه الرجال» کینه خواه سالکان از قاطعان هم قاطعان خود بس‌اند، که خود را به حالتی می‌دارند که رحمت خدای از ایشان بر کنار است، به دلیل آن که «ثلاث اذا کن فی مجلس فالرحمة عنهم مغروقة: ذکر الدنیا و الضحک و الوقیعة فی الناس» و قاطعان قطعهم الله، مجالس ایشان به اینها و امثال اینها مشحون است و جماعتی که غیبت مؤمنان به غیر حق می‌کنند و از تناول لحوم اخوان مسلمین باک ندارند و به آن حریص‌اند! از آن است که بر طبع کِلاب دوزخند، و اَشْهی طعامی نزد کلاب، لحم باشد! تا آن یابند به چیزی دیگر نپردازند؛ لاهنیئاً لهم و لا مریأً و عذبهم الله بها عذاباً الیماً.

و این ضعیف را شبی در خواب صورت اهل اغتیاب نمود، ایشان را سباعی یافت در پیکر بشر، نوعی سباع که به سبعیّت ایشان هیچ سبع از سباع ارض از شیر و پلنگ و امثالهما ندیده و نیافته و هرگز وحشت پیکر و منظر ایشان از خیال نمی‌رود.

اعاذنا الله و اخواننا من شر حاسد اذا حسد و السّلام علی ولیی.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۷۶ـ (من عبد الله قطب)

سزاوار است به مؤمن که توبه کند و سزاوار است به تایب که چون توبه کرد دیگر باره پیرامون آنچه از آن توبه کرده نگردد و از تَلَوُّن، تَحَرُّز لازم داند، که تلوّن انـقص نقیصی است در انسان! و از بعضی از سلف منقول است کـه گـفته «لان ابـتلی بـالف جموح لجوج احبّ الیّ من ان ابتلی بمتلوّن واحد» و معلوم باد که ارتکاب ذنب بعد از توبه اشدّ است از ارتکاب آن (قبل) از توبه و اوجب مر نا امیدی از رشاد و سداد.

و از ابی عبد الله بن حفیف شیخنا الکبیر رحمه الله منقول است که فرمود: رسول الله را صلی الله علیه و آله به خواب دیدم، پس بر من سلام کرد و گفت: یا ابا عبد الله **«من عرف طریقاً من الخیر فسلکها ثمّ رجع عنها عذّبه الله عذاباً لم یعذّب به احداً من العالمین»**، شیخ فرمود که بیدار شدم و این آیه بر زبانم بود کـه **﴿فَمَنْ یَکْفُرْ بَعْدُ مِنْکُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لاٰ أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِینَ﴾**.[1]

از چیزها زود ملول شدن و از طوری انتقال به طوری کردن، از صفات فرزندان آدم است، و بعضی در این باب بیشتراند از بعضی، تا به حدّی که از بعضی منقول است که

---

۱. سوره مائده، آیه ۱۱۵ «و هر کس از شما پس از آن انکار ورزد وی را [چنان] عذابی کنم که هیچ یک از جهانیان را [آن چنان] عذاب نکرده باشم».

گفته ملال من تا به حدی می‌باشد که در ماهی دو بار کئینهٔ خود را تغییر می‌کنم! او از بعضی منقول است که گفته که گاه از خودم ملال می‌گیرد، چنانچه تمنی می‌کنم که سر من بازستدندی و با من ندادندی مگردر هفته! غرض که فرزند آدم در باب سرعت ملال طرفه‌ای است، اما زینهار که این خلق را همه جای به کار نباید آورد و بی‌باکی و گستاخی فرزند آدم باید تا به این حد نباشد که در معامله با خدای عزّوجلّ همین طور به راه کند و چند روزی به هوس روی به عبادت او آورد، آن گاه دلش از آن بگیرد چنانچه از دیگر طورها می‌گرفت و عدول جوید از آن به طوری دیگر.

نی‌نی از سر خود می‌باید ترسید که در ساحت عِزّ و جلال خداوند سبحانه چنین طورها مسلوک ندارند که این نه آن بارگاه کبریا است که چنین بی‌ادبی و گستاخی آن‌جا توان کرد و تاب چنین معاملات خفیفه آورد! آن روز که پای در این کوی می‌نهادند و در معرض معامله با چنین کبریای کبیر و اعتلای علّی در می‌آمدند (باید حساب‌کار خودرامی‌کردند)بچگی‌از سر می‌بایست‌نهاد و ترک‌کودکی‌می‌بایست‌کرد:

یا مکن با پیلبانان دوستی **یا بناکن خانه‌ای در خورد پیل**

القصّه، اخوان ایدهم الله و اعان، دانسته یا ندانسته قدم در این راه نهادند، اگر دانستند و اگر ندانستند اکنون بدانند، که این نه آن حضرت است که معامله با آن‌جا سرسری می‌توان گرفت که چند روزی به هوس کاری کنند، بعد از آن پی کار خود گیرند، نی‌نی هوش دارند و باز وقت افتند و بیدار باشند، و السّلام علی اهل الاسلام.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۷۷ـ (من عبد الله قطب)

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست **بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست**

ابتلای به حُسّاد و اعدا، محکِ صفای اهل صفا است و جاذِب رحمت خدا است و

میراث انبیای و اصفیا است، حرارت سالک صادق افروزد و اجرِ جزیل برای وی اندوزد و گناهان بیست ساله را سوزد. هان سالکان، هان عابدان، هان ساجدان، در پرید دربلا، روی مگردانید از جفا، مترسید از عنا، که:

طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق — به قول مفتی عشقش درست نیست نماز

کار سالک آن زمان درست شود که در راه خدا شکست یابد، و آب باروی کارش آن گاه آید که آبرویش برای خدا ریخته شود، سری که در این میدان گو نگردد گو مباش و دستی که در این جا از دست نرود، دست از وی بدار، پایی که نه در این راه پوید گو با تو مپای.

﴿إِنَّ صَلاٰتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيٰايَ وَ مَمٰاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ لاٰ شَرِيكَ لَهُ وَ بِذٰلِكَ أُمِرْتُ وَ أَنَ من الْمُسْلِمِينَ﴾.[1]

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست — که هر چه بر سر ما می‌رود ارادت اوست

هر کس که خدا را شناخت از همه کس باز پرداخت و هر کس که صفت جوار خدای شنفت از همسایگی بشر دلش گرفت؛ هر کس را که با او سر و کار است، سرِ کار ندارد؛ هر کس که دولت وصل یار یافت، پروای اغیار او را نماند، ما و کُنجی تنها و یاد خدا، و هیهات که با یاد او کس تنها نباشد. دشمن من گو سر به سنگ می‌زن دشمن من سر به سنگ ده من قه قه ایشان تیشه بر پای خود می‌زنند و رگ و ریشهٔ خود بر می‌کنند؛ ای دوست تو را چه غم:

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک — گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾[2]. اخوان

---

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۳ «بگو: در حقیقت نماز من و [سایر]عبادات من و زندگی و مرگ من برای خدا پروردگار جهانیان است، «[که]او را شریکی نیست و بر این [کار] دستور یافته‌ام و من نخستین مسلمانم».

۲. سوره توبه، آیه ۱۲۹ «پس اگر روی برتافتند بگو خدا مرا بس است هیچ معبودی جز او نیست بر او توکل کردم و او پروردگار عرش بزرگ است».

الهیین خاطر جمع دارند و اندوه و تفرقه به خود راه ندهند که سالکِ راهِ خدای اگر غالب است، فَلَه الفَخْر و اگر مغلوب است، فَلَه الأجر ﴿هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلاَّ إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ﴾[1] و صاحب نفس اگر غالب است، فله الوِزر و اگر مغلوب است، فله الخزی.

اخوان الهیین صبر پیش گیرند که صبر میراث انبیا است. «و من احق بمیراثهم ممن عاهد علی احیاء سننهم و سلوک سبیلهم.» اخوان الهیین دل قوی دارند «ان الله ناصر من نصره و ذاکر من ذکره و ولی من اطاع ما امره.» اخوان الهیین را در کَنَفِ حفظ خدای در می‌آورم از شرّ هر باغی و حاسد و ضرّ هر منکر و جاحد و مکر هر شریر و مفسد. عین الله ناظرة الینا بحول الله لا یقدر علینا و الله من ورائهم محیط. و السلام علی الاخوان.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۷۸ـ (من عبد الله قطب)

اگر از دنیا سخن گویم شرمسارم که دنیا چیزی است بر بافته و حدیثی است بر ساخته، گرمِ آن خنک و سِتَبرِ آن تنک، نه سزاوار سخن و نه بیدای او را سر و بن! و اگر از آخرت حدیث رانم شرمسار بر شرمسارم که مگر جز حدیث آن حدیثی هست تا حدیث از آن باید کرد و به دستیاری سخن آن را به میان باید آورد و اگر از خدای عزّوجلّ باز گویم شرمسار بر شرمسار بر شرمسارم که حدیث حادث است و حادث به قدیم کجا رسد «هیهات لا یصطاد عنقاء البقا بلعابهنّ عناکب الافکار»؛ و اگر خاموشی گزینم، چون چشم جسم کور است و گوش او کر و تا ننمایند نبیند و تا

---

۱. سوره توبه، آیه ۵۲ «بگو آیا برای ما جز یکی از این دو نیکی را انتظار می‌برید».

نگویند نشنود، عالم تاریکی گیرد و روحهای پاک اسیر توده خاک مانند و راهِ برون شد نیابند.

مقتضیِ جوانمردی آن که شرمساری به خود گیرند و سلطان سخن را عنان به سوی شاه راه بیان کشند تا به معاونت او معشر جن و انس را نفوذ از اَقْطار سمٰوات و ارض میسر گردد و از اِخْلاذْ به حضیض ارض و اِتّباع هاویۀ هویٰ خلاص یابند «**الله هو الغفور الرحیم**».

هان معشر اخوان! گوش کنید و شربت نصح از کف ناصح مشفق نوش کنید. هر حدیث که نه از خدای یا یوم آخر است، لغو شمارید و هر کار که نه برای خدا و روز بازپسین است لهو دانید خانه چون می‌سازید چون خراب می‌شود، جامه چه می‌دوزید چون می‌پوسد، یار چه می‌گیرید چون می‌میرد، امید به خلق چه می‌دارید چون ﴿مٰا تَشٰاؤُنَ إِلاّٰ أَنْ یَشٰاءَ اللّٰهُ﴾[۱] بیم از ایشان چه می‌دارید چون ﴿إِنِ الْحُکْمُ إِلاّٰ لِلّٰهِ﴾[۲] دانید که صوفیان چون دست افشانند دست از چه افشانند؟ از هر چه در دست دارند و چون پای کوبند بر چه کوبند؟ بر هر چه دامنگیر ایشان باشد. هان دست افشان و پای کوبان روی به این راه کنید و هر چند غول مردم خواره شما را ندا کند، روی بازپس مکنید، دانید غول مردم خواره چیست؟ طبع آدمی که نیش در روح او فرو برده و طمع کرده که او را طعمه خود سازد.

هان از تحذیر طبع مترسید و به تطمیع او امید مدارید، هان چابک این راه روید که حرکت طبع جز تا سر حدّ سموات و ارض نیست، چون این سر حد به سر باز گردید و اِسْتِهتار در ذکر شما را دست داد، این رفیق شوم از پی شما باز شد، آن گاه آسوده می‌روید «سیروا سبق المفردون»، و اگر گویند چگونه خانه نسازیم چگونه جامه

---

۱. سوره انسان، آیه ۳۰ «و تا خدا نخواهد [شما]نخواهید خواست».

۲. سوره یوسف، آیه ۴۰ «فرمان جز به دست‌خدا نیست».

ندوزیم؛ و قد فعلهما رسول الله صلّی اللّه علیه و آله؟ گوییم «انما الاعمال بالنیات» و قد فهم من فهم و السلام.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۷۹ـ (من عبد الله قطب)

چنانچه مسافر در راه باشد که درختی یا کوهی یا محلی به چشم کند و به حرکت خویش قصد آن‌جا نماید، اما آن نه مقصد حقیقی باشد؛ مقصد حقیقی آن‌جا است که به قصد آن اِنْشای سفر کرده، امثال این مقاصد مجعوله است که به آن تسلّی‌ای می‌جوید، چه هر نوبت که به محلّی از آنها رسید کَاَنَّ که وصول به مقصدی او را حاصل شد و از چاشنی شربت وصال مزه‌ای به کام او رسید و تقوّی و انتعاشی یافت؛ همچنین مسافران ارواح که از مطمورهٔ عدم بیرون آمده‌اند، به قصد اول توجه ایشان به شهرستان بقا است که محل لِقا و جوار حق است عزّ و عَلی، هر چه جز آن است از مقاصد دنیویه و غایات جزئیه، اموری است که ایشان را پیش آورده‌اند و آن را به ایشان لنگر گاهی نموده تابه وصولات وهمّیه تَعَلّلی کنند و تقوّی‌ای جویند، اما قرار گاه در حضرت کبریا است و سوق حرکات به سوی آن‌جا است، کما قال سبحانه ﴿وَأَنَّ إِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ﴾.[1]

اما مسافران در این دو گروه‌اند: بعضی هوشمندان خَبیراند که عوارض لاحقهٔ ایشان را از حقایق سابقه غافل نمی‌سازد و امور طارِیه ایشان را فراموشی اصول ثابته بار نمی‌آورد و طُمُوح نظر ایشان از بدایت جز بر نهایت نیست و صفت ایشان چنان است که عمر عبد العزیز گفت: «کانک بالدنیا لم تکن و کانک بالاخرة لم تزل»، نزد

---

۱. سوره نجم، آیه ۴۲ «و اینکه پایان [کار]به سوی پروردگار توست».

هیچ شاخص توقف ننمایند و در هیچ منزل لنگر همت نیفکنند و لا یزال متسارع باشند به سوی غایت الغایات و جز آن مُسْتَقَرّ و مأوای نشناسند و جز آنچه آن‌جا ایشان را به کار آید اکتساب نکنند الاّ به قدر ضرورت و نیّت معاونت و بعضی سفهای کودک صفت و مُغَفَّلانِ بی‌بصیرت و تنگ چشمانِ کم حوصله‌اند که غایات مجعوله چنان ایشان را فرو گیرد که غایت اصلیّه فراموش ایشان شود، چنانچه پندارند که مگر آن غایت حقیقی است و به کلّ همت خویش متوجه آن باشند و وصول به آن، غایت امر خویش و نهایت سعادت خود تصوّرکنند ﴿رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها وَ لٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ﴾[1] وصف الحال چنین کسان است.

و عجب آن که در هر منزل از آن که فرود آیند چون فی الواقع نه مقصد اصلی و مستقرّ حقیقی است، به انزعاج اسرار و متابعت کاروان سالار از آن‌جا باز کوچ کنند، چنانچه مشاهده می‌کنیم که در هیچ حدّ آدمی قرار نمی‌گیرد و هر مرتبه که آن را سعادت خود می‌داند، چون به آن رسید، مرتبهٔ دیگر می‌جوید و دلش از آن چنان می‌گیرد که از مرتبهٔ پیشتر و هَلُمَّ جَرّاً و مع ذلك این بی‌خردانِ کور دیده باز وقت نیفتند که اگر اینها مقصد بودی حرکت از آن باز چرا بود؟ و هر بار به مِثل وهم سابق مبتلا شوند و از صفت «**لا یلدغ المؤمن من حجر مرتین**» بی‌نصیب باشند، نه ایشان را گوشی که گواهی سِرّ خویش بشنوند و نه عقلی که از آن قراین احوال باز وقت افتند و نه مسکنتی که چون داعی حق این حال شرح کند باوری گردن نهند.

والی الله المشتکی من اهل الهوی و السّلام علی من اتبع الهدی.



---

۱. سوره یونس، آیه ۷ و سوره اعراف، آیه ۱۷۶ «و به زندگی دنیا دل خوش کرده و بدان‌اطمینان یافته‌اند، اما او به زمین [دنیا]گرایید و از هوای نفس خود پیروی کرد».

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۸۰ ـ (من عبد الله قطب)

دولتمند آن کس است که همای ایمان سایه بر سر او افکند و کس را دست بر همای نباشد، اما این همای سایه نیفکند جز بر سر عالی همتان و پاک گوهران و بی‌غرضان، پس همّت عالی دارید و دل از تلوّث به مقاصد دَنیهِ دنیویه پاک سازید و گِرد مطالب جزئیه مگردید و جز کلیّات مَطْمحِ نظر مدارید که چون چنین کنید، امید می‌توان داشت که این طایر میمون قصد آشیان شما کند و سایه بلند پایه بر سر شما افکند، آن گاه سلطانی جهان شما را مسلّم گردد و بدانید که هر جایی که سایهٔ این همای آن‌جا افتد، اثرهای نیکو دهد و ثمرهای شریف بار آورد، سینه را بگشاید و بشره را تابان سازد و خُلق را نیکو گرداند و شخص را صبور و وَقُور سازد.

و اگر گویند: چگونه ما سایه افکندن این طایر همایون را انتظار کشیم و بی شک آن ما را واقع است چه در ایمان خویش به شک نیستیم، گوییم چگونه هر روز در نماز گویید ﴿اَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیم﴾ با آن که از خود به شک نیستید که بر راه راستید و دین حق یافته‌اید، وجود آدمی هفتاد پرده بر پرده است و نور ایمان گاه از بیرون تابد و به اندرون نرسد و گاه از اندرون تابد و به بیرون نرسد و گاه بیرون و اندرون را همه فرو گیرد «ولکل قسم من ذلک حکمة». شمول ظلال ایمان، همه جسم و جان خویش را جویان باشید تا هیچ جا از شما نباشد که آن نور آن‌جا نرسد و حکم خویش آشکارا بسازد تا در همه مواطن قیامت رستگار باشید؛ هر کس که این نور در اندرون داشته باشد و به بیرون او نرسیده باشد، در مَواقف اوایل قیامت گرفتار باشد و در مواقف اواخر رستگار، و هر کس که این نور بر ظاهر او تافته باشد و به باطن نرسیده، در اوایل مواقف آن نور بر خود یابد، اما آخر منطفی شود و در ظلمات گرفتار ماند! **«اللهم ثبتنا بالقول الثابت فی الحیات الدنیا و فی الاخرة و اهدنا و اخواننا اجمعین»** ﴿الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ صِرَاطَ

الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لاَ الضَّالِّینَ﴾.[1]

پرسیده بودند که صحبت داشتن به نور انسان کلّ با یکدیگر چه معنی دارد؟ انسان کلّ انسان کامل است و صحبت داشتن به نور او با یکدیگر آن است که به سخنان او حجت جویند و بر مدارک او مُعَوّل کنند نه بر مدارک خود و از او باز گویند نه از خود، والسلام.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۸۱ ـ (من عبد الله قطب)

آدمی به دنیا از آن آمده که کارسازی آخرت کند او پنداشته که مگر به دنیا از آن آمده که تمتّع به حسنات دنیا بیابد! هر آینه دو اسبه در این کار تاخته و آن کار را یک باره پس پشت انداخته. نی‌نی غلط کرده، اگر وی را برای دنیا آفریده بودندی، جاوید در دنیا باز گذاشتندی، آخر این مردگان کجا می‌روند؟ اگر خوابی است گران آخر بیدار شدندی، لا و الله نه خوابی است گران و نه هرگز ایشان را رجوعی است به این جهان، حساب ایشان با جهانی دیگر است و سر و کار ایشان با جماعتی جز این جماعت، اولِ ایشان موقوف است بر آخر ایشان تا چون همه به هم رسند، به یک بار ایشان را به سوی خدای عزّوجلّ حشر کنند و انشای جدید بنمایند و ایشان را از هر چه کرده‌اند و گفته‌اند خبر دهند ﴿یُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ﴾.[2]

ای خنک آن کس که چون نامهٔ خویش برخواند در آن، آن بیند که چشمش به آن

---

۱. سوره حمد، آیه ۷ «به راه راست [هدایت فرما] راه آنان که گرامی‌شان داشته‌ای نه [راه] مغضوبان و نه [راه] گمراهان».

۲. سوره قیامت، آیه ۱۳ «و در آن روز، انسان را از تمام کارهایی که از پیش یا پس فرستاده آگاه می‌کنند».

روشن و دلش به آن خرّم باشد، هیچ دانید که آن چیست؟ هر کار که برای خدا کرده باشد نه برای خود؛ چه، آن روزِ خدای است جز آنچه برای خدا باشد در حساب نباشد و خودی در آن روز از آن ذلیل‌تر و خوارتر باشد که مکافات عملی که جهت او کرده‌اند تواند کرد!

ای ولیّ من! چون درویش آید وی را گرامی دار و دلخوش روان کن که ضیف خدای است، چون کسی خسته باشد وی عیادت کن و دلخوشی ده که خدا نزدیک او است. این دو طایفه از آن خدایند و اهل الله‌اند فقرا و مرضی. ای ولیّ من! چون غمی آید، اندوهگین مشو که بلا بر تن موجب صحت دل است. ای ولیّ من! چون، نعمتی بیابی، اول به منعم آن شاد شو، بعد از آن به نعمت. ای ولیّ من! راحت در رضا به قضا است و غنا در توکل بر خدا است، رضأ و توکل دو جناح مؤمن است که به آن پرواز کند به سوی علّیین و بی این دو به آن‌جا نتوان رسید، چنان کن که حظّ تو از این دو خصلت به کمال باشد؛

ای ولیّ من! آن کس که خزاین به ملوک داده و اسباب و اموال ایشان را ارزانی داشته، رضا و توکل به سالکان داده و به آن ایشان را از همه چیز بی‌نیاز گردانیده، ای ولیّ من! خوشا حال کسی که سر کارش با خدای باشد، از خدای گیرد و برای خدا دهد و از اهل مناجات باشد و سِرّ او از ذکر خداوند خویش هرگز خالی نباشد، اگر چه ظاهرش با این و آن باشد؛ چه لذیذ که عیش او است و چه خوش که حال او است و چه فارغ که دل او است و چه طیّب که حیات او است، نور جهان چنین کس است و چشم جهان به چنین کس روشن است و محل نظر خدای عزّوجلّ از جهان چنین کس است. جعلک الله و ایّانا منهم و السّلام علیك.

▣ ▣ ▣

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۸۲ ـ (من عبد الله قطب)

﴿وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعٰا إِلَى اللّٰهِ وَ عَمِلَ صٰالِحاً وَ قٰالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾[1] «و من اکرم هدیاً ممن ظل لله متعبداً و بات الله متهجداً و کان من عبادالله القانتین»، شاد دلی که به یاد خدا شاد و از غم دنیا آزاد باشد و رحمت بر آنان که چون ابنای دنیا کام خود به احادیث دنیا و کلمات شتی شیرین کنند، ایشان کام خود به یاد خدای و ذکر صالحین و تلاوت کلام رب العالمین شیرین کنند، مژده باد چنین کسان را به رستگاری آن روز که گرفتاران گرفتار باشند، و به سرافرازی آن روز که اهل اِدْبار سرنگون سار گردند!

ای اخوان الهیین! «هَدٰیکُمُ (الله) لِحَقٰایِقِ الْیَقِینِ» اگر نه ابلیس ـ که بر گماشته قهرمان غیرت است برای اظهار عزّت و اتمام حکمت ـ سلطان اِغْوا بر بنی آدم داشتی، ایشان همه یک جهت روی در خدا داشتندی و جز عبادت خدا کاری نداشتندی، برای آن که آیات خدا بس ظاهر است، برگ درخت با استدارهٔ شکل و تناسب خلقت دلیلی ظاهر است بر وجود صانع، ستاره آسمان با تَمَیُّزْ بِه ضَوء و تَخَصُّصْ به وضع برهانی روشن است بر این معنی، ریگ بیابان با تماسک اجزاء و تحامل بر مرکز، حجّتی قاطع است بر این مدّعی، پس دلایل وجود صانعِ حکیمِ قادر علیم به عدد برگ درختان و ستاره آسمان و ریگ بیابان است و چیزی که دلایل آن به این کثرت باشد نه از آن است که برکسی مُلْتَبَس ماند و چون معرفتِ چنین کس حاصل شد، خضوع با او و تمسکن نزد او و التجای به او و استمداد از او و استغنای به او از غیر او بالطّبع و الفطره لازم می‌آید. و ذلک هو العبادة. «قال الله تعالی فی الحدیث القدسی: انی خلقت عبادی حنفاء کلهم و انهم اتتهم

---

۱. سوره فصلت، آیه ۳۳ «و کیست خوشگفتارتر از آن کس که به سوی خدا دعوت نماید و کار نیک کند و گوید من [در برابر خدا] از تسلیم‌شدگانم».

الشیاطین فاحتالتهم عن دینهم».

و قال سبحانه فی التنزیل: ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾[1] ای مجتمعین علی عبادة الله و الاخلاص له و ذلک فی العالم الفطرة ثم دخلوا عالم الخلقة و جاوروا الشیاطین فاختلفوا ﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلاَّ الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ﴾[2] و ذلک حیث قیل لهم الست بربکم قالوا بلی هذا تفسیر ابی بن کعب و انما اختلفوا فیه ﴿بغياً بَيْنَهُمْ﴾[3] بما زینت لهم الشیاطین ﴿فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ﴾.[4] و ترک الآخرین فی غیهم ﴿وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[5]

اکنون اخوان الهیین چون خدای عزّوجلّ به رحمت خویش ایشان را راه نمود به آنچه آن را فراموش کرده بودند از ذکر و عبادت و بر ایشان منت نهاد به شنیدن وصیّت پیغمبران خدای و اقتدای به هُدْی ایشان و تأسّی به سنت ایشان، خدای را بر این نعمت بزرگوار شکر بسیار کنند و حاضر وقت خویش باشند که دیگر باره شیاطین بر ایشان دست نیابند که پردهٔ غفلت بر دیدهٔ بصیرت تنند و چهرهٔ دل را به زنگار قساوت تیره سازند. اعاذکم الله من الحور بعد الکور انه ولی المتقین.

و دانم که چون حدیث فطرت عالم به میان آمد، اخوان ما را آرزوی آن باشد که حقیقت عالم فطرت بشناسند و با خود اندیشند که آیا آدمی را پیش از این نشأه نشأتی

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۳ «مردم امتی یگانه بودند.

۲. پس خداوند پیامبران را نویدآور و بیم‌دهنده برانگیخت و با آنان کتاب [خود] را بحق فرو فرستاد تا میان مردم در آنچه با هم اختلاف داشتند داوری کند و جز کسانی که [کتاب] به آنان داده شد؛

۳. پس از آنکه دلایل روشن برای آنان آمد، به خاطر ستم [و حسدی] که میانشان بود [هیچ کس] در آن اختلاف نکرد.

۴. پس خداوند آنان را که ایمان آورده بودند به توفیق خویش به حقیقت آنچه که در آن اختلاف داشتند هدایت کرد.

۵. و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.

بوده؟ بل نشآت و همهٔ آنها در گفتار خدای عزّوجلّ ﴿وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً﴾[1] و گفتار خدای عزّوجل ﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ﴾[2] داخل است، و ما هر نشأه‌ای که او را پیش از این نشأهٔ حاضره بوده به یک بار عالم فطرت خواندیم، چنانچه نشأهٔ حاضرهٔ او را به یک بار عالم خلقت خوانیم، با آن که در خود بر اطوار مختلفه است، عالم کودکی جز عالم شباب است و عالم شباب جز عالم شیخوخت. قال الله تعالی: ﴿ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً﴾[3] طوری از اطوار نشاهٔ فطرتش خلق در ظلمت است، و رشّ نور بر او و طوری از اطوارش «**خلق کالمثال الذر**» است و گرفتن عهد از او، و طوری از اطوارش انشاء به نسبت قبضه و قبضتین است. **کما ورد بکل ذلک الخبر**.

و اگر چه آدمی را سوای این نشأه نشآت بوده امّا کل نشآت او مسبوق است به بی‌نشأتی که ﴿هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً﴾[4]، و فی الصحیح: «**کان الله و لم یکن شیءٌ غیره**» وجود او را ابتدایی است که از آن در نگذرد، بی‌اوّلی خاصهٔ ذات خدا است عزّوجلّ، مدّت وجود ما سوی الله را که زمانی است بدایتی باشد، چنانچه امتداد مکانی را بدایتی است، اما امتداد مکانی چون مجتمع الاجزا است، او را نهایت نیز لازم است و مدّت زمانی چون مجتمع الاجزا نیست او را نهایت لازم نیست. و تحقیق این سخن را از غیر این مجال جویند.

ای اخوان! و موطنی می‌شناسم از مواطن عالم فطرت که هر چه آدمی در این جهان دارد تا کفش و سجاده و لقمهٔ نان که می‌خورد، همه در آن جهان با وی قرین بوده‌اند و آن سه شنبه که همه مکاره در آن به یک بار آفریده شده و آن پنج شنبه که همه دوابّ در

---

۱. سوره نوح، آیه ۱۴ «و حال آنکه شما را مرحله به مرحله خلق کرده است».
۲. سوره انشقاق، آیه ۱۹ «قطعاً از حالی به حالی برخواهید نشست».
۳. سوره غافر، آیه ۶۷ «و بعد شما را [به صورت] کودکی برمی‌آورد تا به کمال قوت خود برسید و تا سالمند شوید».
۴. سوره انسان، آیه ۱ «آیا زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود».

آن به یک بار مَبْثوث گشته، از ایام آن موطن است. چه در ایام اسبوع که حالی در میان است، چنین سه شنبه و پنج شنبه نتوان یافت و چون آن جهان را مطموس و مدروس ساخته‌اند و آن‌چه در آن عالم بوده به تدریج باز در این جهان یک یک به خلق جدید آفرینش می‌فرمایند در اسابیع این جهان هر چه آنجا قرین چیزی بوده این جا او را باز می‌جوید و قرار نمی‌گیرد تا خود را به او می‌رساند.

و آنچه شیخ ابوطالب مکی در «قوت القلوب» آورده که «لما اظهر الخلق فی العدم اظهر لهم الصنایع کلها ثم خیرهم فختار کل عبد صنعته فلما ابداهم فی الوجود اجری علی کل واحد ما اختار لنفسه»، از این باب است و عارفان چون این معنی بدانسته‌اند در کسب رزق حریص و جزوع نیستند، چه می‌دانند که نان و جامه‌ای که در موطن سابق قرین این کس نبوده، محال است که با این کس آشنا شود که او را بخورد و بپوشد؛ و آنچه قرین بوده به جان جویای او است و نمی‌آساید تا خود را به او می‌رساند، و چون رزق ما را می‌جوید، چه حاجت که ما او را بجوییم؛ «**قال رسول الله صلی الله علیه و آله للرجل الذی ناوله التمره لو لم تاتها لاتتک**».

بلی عارف، مهربان خوی و متخلّق باشد و در آیین عالم محبت نشاید که آن عزیزان چنین ما را جویان و ما افسرده نشسته قدمی به استقبال ایشان بیرون ننهیم تفضلاً و تکرّماً بپذیرهٔ ایشان باز باید رفت و جامه راکه دوست دیرینه است چون باز یافتند تنگ در بر باید گرفت و نان راکه یار قدیم است، درون احشا جای باید داد و در حدیث صحیح آمده که «**الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ایتلف و ما تناکر اختلف**» این تعارُف و تناکُر در عالم فطرت بوده که شرح کردیم و این معنی مخصوص ارواح بشریه نیست، در عالم ارواح، ارواح همه چیز باشد و هر چه هست روحی دارد؛ چه، هر چه هست به تسبیح خدای عزّوجلّ مشغول است، به دلیل قوله تعالی: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰكِنْ لاٰ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾[1] و تسبیح از غیر ذی روح متصوّر

---

۱. سوره اسراء، آیه ۴۴ « و هیچ چیز نیست مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می‌گوید ولی شما تسبیح آنها را درنمی‌یابید».

نگردد، قال الله تعالی: ﴿وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [۱] پس چنانچه هر دو کس که روح ایشان را در عالم اوّل با هم آشنایی و معیّت بوده، این جا با هم الفت می‌گیرند، همچنین از ارواح جامدات هر کدام که در آن عالم با روح شخصی مقارنه داشته، در این عالم به او می‌پیوندد و متعلّق به او می‌گردد و اِلاّ فَلا. پس چون چنین است، جزع و اضطراب چه معنی دارد؟ و قور و صبور می‌باید بود که هر چه از آنِ این کس است به این کس خواهد رسید هذا.

و مردمان پندارند که جان مخصوص انسان است، نی‌نی جانِ هویدا و نطقِ آشکارا مخصوص انسان است، جان پنهان همه چیز را هست، و هر کس که خدای خواهد وی را زبان جانوران و زبان جامدان در آموزد، و معنی جان هویدا و جان ناپیدا همه کس ندانند که چیست. خدای عزّوجلّ اخوان ما را در موقف ادبِ ایمان بدارد تا آن زمان که به حقایق دانا گردند و به آفاق عیان مشاهدهٔ اعیان برسند «انه علی ما یشاء قدیر»؛ و نباید که آن‌چه در قرآن مجید مذکور است از وصف حیوانات به انتفای عقل و فهم مثل قوله تعالی: ﴿أُولٰئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ [۲] و وصف جمادات به انتِفای سمع و بصر، مثل قوله تعالی حکایة عن ابراهیم: ﴿يا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ وَ لا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً﴾ [۳] و امثال آن مانع شود از تصدیق به آنچه گفتیم، (آنچه گفتیم) وصف وجه ملکوتی اشیاء است و آنچه در این آیات مذکور است وصف وجه مُلکی، فلا تناقض و الله ملهم الصواب.

فصل: ولیّم امیر رکن الدین استفساره نموده بود از شرح این سخن که در بعضی

---

۱. سوره فصلت، آیه ۲۱ «و به پوست [بدن]خود می‌گویند چرا بر ضد ما شهادت دادید؟ می‌گویند همان خدایی که هر چیزی را به زبان درآورده ما را گویا گردانیده است».

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۹ «آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند».

۳. سوره مریم، آیه ۴۲ «پدر جان چرا چیزی را که نمی‌شنود و نمی‌بیند و از تو چیزی را دور نمی‌کند می‌پرستی».

مکاتیب است که خدای عزّوجلّ گاه به صفت بسط، دل را بگشاید و گاه به صفت قبض دل را در مضیق افکند و پرسیده بود که این قبض و بسط و گشاد و ضیق چگونه است؟ هر چه از باب فرح و شادی است در هر کس باشد، آن از بسط الهی است و هر چه از باب اندوه و غم باشد، آن از قبض الهی است در هر کس که باشد؛ و خدای را عزّوجلّ در غیب معنی‌ای است که هرگاه که خواهد که دلی بگشاید، چهرهٔ آن معنی به وی نماید و خاصیت آن گشادگی دل باشد؛ و او را در غیب معنی‌ای است که هر گاه خواهد که دلی تنگ شود، چهرهٔ آن معنی به وی نماید و خاصیّت مشاهده آن معنی تنگی دل باشد، لکن عارفان آن معنی بی‌پرده از عین آن معنی به ایشان نمایند و دانند که با ایشان چه می‌رود و عامه را به اسباب غم و شادی مشغول کنند و بی‌خبر چهرهٔ آن حقیقت با ایشان نمایند، ایشان را از مشاهدهٔ چهرهٔ آن حقیقت بسط و قبض روی نماید، اما پنداشته باشند که از اسباب، روی نمود و به اسباب مُلکی از آن معنی ملکوتی محجوب باشند! ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[1].

فصل: شیخ الاخوان استکشاف فرموده بودند از لِمّیّت سخنی که در بعضی مکاتیب مسطور است که ربط قلب با معلم خیر موجب حفظ ایمان است بر شخص در حین مرگ سبب این آن است که در حین مرگ دل به غایت لطیف و نازک می‌شود و هر چه در مقابل دل افتد، عکس بر دل می‌افکند و دل صورت آن می‌گیرد، چون در ایام حیات تعلّق قلب او با انسان کامل مؤکّد بوده باشد و پیوسته به ذکر و حب او مشغول، در حین مرگ به حکم عادت هم او پیشش متمثل می‌شود و شخص از او جز خیر و ایمان چیزی نداشته، پس آن معانی در دل او باز می‌افتد و آن رنگ می‌گیرد و به آن می‌میرد؛ و گفته‌اند که یک نشان ولیّ خدا این است که چون او را ببینند، خدای به یاد

---

۱. سوره یس، آیه ۸۳«پس [شکوهمند و]پاک است آن کسی که ملکوت هر چیزی در دست اوست و به سوی اوست که بازگردانیده می‌شوید».

آید، این پاره‌ای است از بیان لِمیَّتِ. این سخن و این مجال زیاده از این نگنجانید؛ والسلام.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۸۳

(من عبدالله قطب الی الحضرةالعلیة المحبیّة المحمدیّة)

محنت‌های جهان پایان ندارد و قوّهٔ آدمی به دفع و رفع آن وافی نیست (یکی دفع مکروه که چند تای دیگر رسیده) و بایک تنِ تنها با چنین دشمنان انبوه مقاومت کردن وجهی ندارد، یا پناه به کسی می‌باید برد که قوّهٔ او به دفع ایشان مستقل باشد، یا مُسْتَسْلِم می‌باید شد که هر چه بر ایشان رود، رود، چه، مقاومتِ بی‌فایده دفع مکروه نمی‌کند و فی نفسه تَعَبی است، پس شقا مضاعف است، و عدول به قسم دوم گاهی باید کرد که یأس از قسم اول حاصل باشد و یأس از قسم اول حاصل نیست، چه، به گواهی عقل و خبر صادق معلوم شده وجود مقتدری که قوّه او به همه چیز مستقل است تبارک و تقدّس، و طریق التجای به او خبر صادق مُؤَیَّد به آیات و بیّنات معلوم گشته، پس خردمند را مسلکی نماند جز التجای به مقتدر سبحانه و در آوردن خویش در پناه او، کما قال المقتدر تعالی: ﴿فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ﴾[1]. و هر جنبش که جز از این طریق کنند حَرَکَةُ المضطرِ است «لاینجع و لا ینفع و لا یصرف السوء و لا یدفع».

و اگر کسی سؤال کند که ما می‌بینیم که آنان که التجای به مقتدر جسته‌اند، بعضی سوء از ایشان مصروف نیست، چه، اولیای خدا به محن مبتلا می‌باشند و آنان که التجا به مقتدر نجسته‌اند، سوء از ایشان مصروف می‌باشد. کما نشاهد من خلاص بعض

---

۱. سوره ذاریات، آیه ۵۰ «پس به سوی خدا بگریزید».

الکفار من بعض المحن فی بعض الاوقات، فاین موضع الفرق؟.

جواب آن است که آن‌جا که ولیّ خدای است، محنت و سوء نمی‌رسد، محنت و سوء پیرامون منزل او بر می‌آید که «**حفت الجنة بالمکاره**» اما در آن‌جا که مستقرّ قلب او است، خبری و اثری از آن نیست، زخم محنت بر تن او است، نه بر دل او و آن‌جا که دشمن خدای است مشحون به سوء و مکروه است و آن‌چه از سوء و مکروه مصروف می‌شود، مردمان چون در ظاهر او نگرند، به حکم «**حفت النیران بالشهوات**» مسرّت بینند و مکروه نبینند، پندارند که مکروه رفت، بلی رفت امّا از بیرون به اندرون! گر دل او را بر شکافتند ببینند که در چه حال و نکال است. قال المقتدر تعالی: ﴿**وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً**﴾[1] و قال تعالی: ﴿**من عَمِلَ صالحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً**﴾.[2] و السلام علی حبیب قلبی حیّاه الله تعالی بالحیاة الطیبه و حیّانا بمحیاه الکریم انّ ربی لطیف لما یشاء و صلی الله علی نبیه محمد و آله.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۸۴

(من عبدالله قطب الی ولیی الامیر رکن الدین حسن)

بویی از جهان می‌شنوم، آیا ولیّم می‌شنود یا نه؟ و آن بوی مرا شیفته می‌دارد و بی‌قرار می‌سازد، آیا ولیّم از این شیفتگی و بی‌قراری بویی برده یا نه؟ داند که آن کدام بوی است؟ آن بوی است که تا دماغ از زکام هستی پاک نشود، آن بوی نشنود که «من

---

۱. سوره طه، آیه ۱۲۴ «و هر کس از یاد من دل بگرداند در حقیقت زندگی تنگ [و سختی] خواهد داشت».

۲. سوره نحل، آیه ۹۷ «هر کس از مرد یا زن کار شایسته کند و مؤمن باشد، قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای حیات [حقیقی] بخشیم».

کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر لم یرح رایحة الجنة» چون جهان از برودت اهل اغترار و انکار پر است، هر دمِ گرم که از تنورِ سینه برمی‌آید همچون یخ می‌افسرد، گرم رُوی می‌باید که به پیشواز آن نَفس باز شود تا مگر هم در نزدیک معدنش آن را دریابد، تا از آن آتش چیزی در او گیرد که سرا پای او را بسوزاند تاعین درد گردد، پس مرد گردد، پس راه نورد گردد.

ولیّم امر ایزد سبحانه شنیده که: ﴿قُلِ انْظُرُوا مٰا ذٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ﴾[۱] باز گوید که از آسمان و زمین همین آسمان و زمین می‌بیند، یا جز آسمان و زمین چیزی در آسمان و زمین می‌بیند، و اگر جز آسمان و زمین چیزی می‌بیند، چرا لنگر در آن جا افکنده به رسم آنان که ﴿وَ لٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ﴾[۲] وصف بِه آل ﴿وَ رَضُوا بِالْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا وَ اطْمَأَنُّوا بِهٰا﴾[۳] شرح حال ایشان است، چرا آن چیز را نمی‌جوید و برای آن نمی‌سوزد و نمی‌گدازد؟ چنانچه این ضعیف می‌سوزم و می‌گدازم و در این مقام می‌گویم:

در بوتهٔ غم عشق، بگداز خویش چون ما — **زیرا جمادِ بسته در لامکان نگنجد**

اُشتر دلی رها کن نازک در آ چو رشته — **سوراخ سوزنست این جز ریسمان نگنجد**

در صفت اهل کثافت، ایزد سبحانه می‌فرماید: ﴿لاٰ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوٰابُ السَّمٰاءِ وَ لاٰ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّٰى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيٰاطِ﴾[۴]! دانی که هر کس که امروز این در بردیدهٔ بصیرت او نگشود و به «ماذا فی السموات» نرسید، فردا درهای آسمان بر جسم و جان او نگشایند و به همسایگی خدای نرسد و با عفاریت و پیکرهای زشت، در سافلین بماند.

---

۱. سوره یونس، آیه ۱۰۱ «بگو بنگرید که در آسمان‌ها و زمین چیست».
۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۶ «اما او به زمین [دنیا]گرایید».
۳. سوره یونس، آیه ۷ «و به زندگی دنیا دل خوش کرده و بدان اطمینان یافته‌اند».
۴. سوره اعراف، آیه ۴۰ «درهای آسمان را برایشان نمی‌گشایند و در بهشت درنمی‌آیند مگر آنکه شتر در سوراخ سوزن داخل شود».

و اگر گویی این عروج مرا چگونه میسر گردد؟ گوییم: به جناح توفیق به این اوج توان رسید، اما تو خودرا از خود خالی کن تا سبک شوی که جز سبک روحان به دین هوا بر نتوانند آمد و مرغ مردار خوار مدام سرنگونسارباشد و السلام علی ولیی.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۸۵ ـ (من عبد الله قطب)

ولیّم نوشته بود که امروز به جزم و تحقیق دانسته‌ایم که همه کس در بند آزار ماا‌ند. «بشرک الله بالجنة کما بشرتنا بشعار الصالحین». امروز هنگام آن رسیده که بالکلیه خدای را شویم و روی دل یک باره به او کنیم، چون جهتی دیگر نماند که روی با آن شاید کرد:

خلق را با تو بد و بدخو کنند — تا تو را ناچار رو آن سو کنند

و چنانچه ولیّم جزم و تحقیق دانسته که همه کس در بند آزار ماا‌ند، این ضعیف به جزم و تحقیق دانسته‌ام که هیچ کس آزار ما نمی‌تواند کرد، برای آن که ما را هوایی در چیزی نیست که اگر مانعان نگذارند که آن بشود، ما شکسته خاطر شویم، در هر وقت آنچه وظیفه ما است در آن وقت بجا می‌آوریم و امری که از حق عزّوجلّ به ما متوجه است به تقدیم می‌رسانیم، شدن و ناشدن امور به ما دخلی ندارد، کدخدایی جهان به ما نداده‌اند و خداوند سبحانه به تدبیر امر، متفرد است: ﴿یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمٰاءِ إِلَی الْأَرْضِ ثُمَّ یَعْرُجُ إِلَیْهِ فِی یَوْمٍ کٰانَ مِقْدٰارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمّٰا تَعُدُّونَ﴾.[1]

اگر ما می‌کوشیم درنظم این اجتماع وانفراد، برای آن است که ما به این کوشش

۱. سوره سجده، آیه ۵ «کار [جهان] را از آسمان [گرفته] تا زمین، اداره می‌کند، آن گاه [نتیجه و گزارش آن]در روزی که مقدارش آن چنان که شما می‌شمارید هزار سال است به سوی او بالا می‌رود».

مأموریم، چه این اجتماع وانفراد مقدّمهٔ تزکیهٔ نفس است در حق ما و مقدّمهٔ واجب، واجب است، و اگر ما می‌کوشیم در عقد [نماز] جمعه در مسجد نوسنجان، برای آن است که ما را به قدر مقدور این کوشش می‌باید کرد، برای آن که ما در این بر حقیم و خصم بر باطل و دست از حق خویش داشتن عجز است و عجز در دین منهی است؛ و اگر هر چه مخالفان پیش گیرند از پیش برند، بر سالکان جری می‌شوند و من بعد ایشان را به آسایش نمی‌گذارند.

و چون ثابت شد که ما را این کوشش می‌باید کرد و اجتهاد به این مُفْضی شد، وظیفهٔ ما کردن آن کوشش است و چون به وظیفهٔ خود ایستادگی کردیم، نشستن آن امر به جای خود و ننشستن، با ما دخلی ندارد آن داخل کار ما نیست، آن داخل کار خداوند ما است و ما را در کار خداوند فضولی نیست و بر ما که هر چه خداوند قضا راند، از حُلْو و مُر، بر آن صبر کنیم به حول و قوّهٔ خداوند. و **لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلیّ العظیم.**



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۸۶ ـ (من عبد الله قطب)

خدای عزّوجلّ بندگان خویش را دو نوع آفریده، بعضی را در حجاب هستی بداشته و روی ایشان به خود کرده و از خدای صرف کرده؛ و شغل ایشان همیشه اثبات خود باشد، و عزّ خویش در ذلّ دیگران شناسند و اَمن خود در قهر ناس شمرند! و طایفه‌ای را حجاب از دل برداشته باشد و به جلال و کبریای خویش بر دیدهٔ بصیرت ایشان تجلّی فرموده و روی ایشان از خود بگردانیده و به خدای کرده، کما اَقول:

تا تو را دیدم، اندیشهٔ خود نیست مرا — هر که حق دید دگر میل به باطل نکند

و این طایفه عزّ خویش در عبودیت خدای شناسند و امن خود در برائت و صدق؛

﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدىٰ سَبِيلاً﴾[1]، و چون این دو طایفه را شاکله و جبلّه مخالف یکدیگر افتاده البته میان ایشان وفاق نیفتد و هر چه نزد احدهما معروف آید، نزد آن دیگر منکَر نماید و پیوسته میان ایشان خلاف و شِقاق باشد و تا نوبت عالم آمیزش، به آخر نرسد و هنگام ظهورِ یوم الفرقان نیاید که خدای عزّوجلّ مختلفات را از هم جدا کند و متّفقات را به هم پیوند دو جنس را به جنس الحاق کند و میان جنس و ناجنس حایل ابدی افکند، خلاصی از مزاحمت اضداد صورت نبندد.

پس سالک باید که به خود بنهد که مادام که پای بند این نشأه است گرفتار کشاکش اضداد و مزاحمت اهل عناد و مکابدهٔ کید حُسّاد خواهد بود و سلامت جز در دارالسّلام متصّور نیست و خدای را عزّوجلّ شکر کند که در دایرهٔ قسمت، سهم او از قوس سعادت سالکان برآمد، نه از قوس شقاوت هالکان. چه در نقد حال، هر دو فریق گرفتارند، چه هم چنان‌که اهل نفس بر اهل حق عذاب و زحمتند (اهل حق نیز بر اهل نفس عذاب و زحمتند)، پس ابتلا به محنت دنیا مشترک است، بینهما و اهل حق را حسن عاقبت هست و اهل نفس را سوء عاقبت، قال الله تعالی: ﴿إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللّٰهِ ما لا يَرْجُونَ﴾[2] الله سبحانه ولیّم را و سایر اخوان مبارکین را از اهل حق نویساد و شرّ اهل نفس از ایشان به دور داراد و عزّت آنان را که به عزّت خویش مغرورند به عزّت خدایی بشکناد.

﴿إِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾[3] و لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلیّ العظیم.



---

۱. سوره اسراء، آیه۸۴ «بگو: هر کس بر حسب ساختار [روانی و بدنی] خود عمل می‌کند، و پروردگار شما به هر که راه‌یافته‌تر باشد داناتر است».

۲. سوره نساء، آیه ۱۰۴ «اگر شما درد می‌کشید، آنان [نیز] همان گونه که شما درد می‌کشید درد می‌کشند و حال آنکه شما چیزهایی از خدا امید دارید که آنها امید ندارند».

۳. سوره یونس، آیه ۶۵ «عزت، همه از آن خداست او شنوای داناست».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۸۷ ـ (من عبد الله قطب)

فاعظم الله اجرکم فی قرة العیون الامیر نورالدین محمد و جعله لکم فرطاً و ذخراً هیچ دانید که فَرَط چیست؟ جماعتی که به آب روند آن یک که از پیش رود برای آن که حوض را مَرَمّت کند و خیز و ریسمان راست کند و آب بکشد و آماده دارد تا ایشان برسند، او را فَرَط گویند و از این جا بود که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «**انا فرطکم علی الحوض**»، اکنون مؤمن چنانچه دنیا دار او است، آخرت نیز دار او است بلکه آخرت دار او است و دنیا محل گذار او و چنانچه برای دنیا انصار و اعوان می‌خواهد، برای آخرت نیز می‌خواهد، بل به طریق اولی و چنانچه اولاد و احباب آنان که در این جهانند، مددکار و کار گذار این جهانند آنان که به آن جهان می‌روند جای او آن‌جا آماده می‌سازند و برای او داری و قراری است می‌کنند و تقدیم اَعْذار و شفاعات برای او می‌نمایند تا چون او رسید به محل معمور و منزل آماده آبادان فرود می‌آید و به دیدار دوستان مشفق و یاران انیس موافق وحشت فرقت اهل دنیا از او زایل می‌شود.

و الحق مؤمن را ناگزیر است از فَرَطی چند که وکلای او باشند در آن دار و کار و جای او راست کنند و انتظار او برند تا چون او به آن سرای رود، اجنبی و غریب و بی‌کس نباشد، چه حال کسی که فُجْأَةً به جایی رود که او را در آن‌جا آشنایی و رفیقی نباشد بسیار سخت است و تاکُربت غربت و وحشت وحدت از او می‌رود، بسیار کار است. کودکان مؤمن که پیش از او به آن سرای رفته‌اند، چون مؤمن را هنگام مرگ رسید وبه تلخی نزع افتاد، اجازه از خدای عزّوجلّ می‌خواهند و اَکْواب را از انهار جنت پر آب می‌کنند و به پذیره او می‌شتابند، چنانچه به پذیره کسی روند که از سفر آید و آن آب در گلوی او فرو می‌ریزند، و نزد این، کسی را که فَرَطی نیست تأسف

می‌خورد.

﴿رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيّاتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ﴾[1] مؤمن برای این و مثل این گوید، والاّ مؤمن را در متاع دنیا چه رغبت. ﴿زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ﴾[2] شرح حال اهل غفلت است، حال ﴿الَّذِينَ اتَّقَوْا﴾[*] جز این باشد:

کار پاکان را قیاس از خود مگــر — **گر چه ماند در کتابت شیر شــیر**

«فلله تعالی الحمد علی ما ترک» هر چه مؤمن را پیش می‌آید خیر او است، آن یک از فرزندان که از پیش می‌رود فَرَطْ است و آن یک که از عـقب مـی‌ماند «ولد صـالح یدعوله» است، هم آن نیک و هم این نیک. بر مفارقت فرزند مرحوم صبر کنید و والدهٔ ماجده‌اش را به صبر فرمایید، و همچنین جدّه کریمه‌اش را، جزع نکنند و اضـطراب ننمایند و خدای را به خود اولی دانند از او و به او از خود؛ اگر او از مادر جدا افـتاد، لطف خدای عزّوجلّ به او از مادر مهربانتر است و اگر مادر بی او ماند خدای عزّوجلّ خیر الوارثین است، عوض جمیل و اجر جزیل کرامت فرماید و زندگانی قُرَّة الاعین امیر غیاث الدین محمد در طاعت خویش دراز گرداند «**ان فی الله عزاء من کل مصیبة و خلفاً من کل فایت و درکاً من کل فایق و المحروم من حرم الاجر**».

ای بندگان خدای! شما خدای را می‌شناسید یا نه؟ خدای نه آن کس است که آنچه او کند به آن خشنود نباشند و آنچه او فرماید چنان نکنند و آنچه او پیش آورد نپذیرند «هی که را باشد مجال این‌که را» زینهار به ادب باشید و دل و زبان و جوارح و ارکـان نگاه دارید، این نه آن حضرت است که گستاخی و بی‌باکی آن جا توان کرد، سرها پیش

---

۱. سوره فرقان، آیه ۷۴ «پروردگارا به ما از همسران و فرزندانمان آن ده که مایهٔ روشنی چشمان [ما] باشد».

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴ «دوستی خواستنی‌ها [ی گوناگون]از زنان و پسران، برای مردم آراسته شد».

*. قسمتی از آیه بعد است که اشاره به نعمت‌های آخرت دارد. (ویراستار)

افکنید و دست‌ها بر روی هم نهید و بگویید ﴿إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾[1].

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست — که هر چه بر سر ما می‌رود اراده اوست

و السّلام علی عباد الله الصّالحین



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۸۸ ـ (من عبد الله قطب)

الی ولیی الامیر محب الملة و الدین محمداً فاعظم الله اجر ولیی فی المصیبة بعد المصیبة و اعطاه الخیر الذی دل علیه قوله علیه السلام من یرد الله به خیراً یصب منه. و ارجو که آن خبر سست شدن علاقه دل باشد به هر چه در عالم کوْن است، چه هر چه در عالم کَوْن است به فساد آید و هر چه به فساد آید شایسته تعلّق دلِ صاحب همت نباشد و خردمند خود را در دام آن نیفکند، چنان دام غرور برای صید کودک صفتان مغرور نهند! تعلّق قلب ارباب همم با مُصَرِّف امور باشد نه با امور و اگر او خواهد تواند آیینه جاوید به شخص داد که در آن مشاهدۀ تصاریف او کند، چه، معنی آدمی از عالم جاوید است و عالم جاوید عالمی است بیش از این عالم که خدای عزّوجلّ تمام آن به یک بار آفریده، به یک امر که ﴿وَ ما أَمْرُنا إِلاّ واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ﴾[2] و عالم کَون این عالم است که به تدریج «شیئاً فشیئاً» یافت شود و هر چه بازدید شد عن قریب ناپدید گردد.

هان بکوشید و خود را به عالم جاوید رسانید، و اگر شما نکوشید، عالم جاوید خود کوشد و خود را به شما رساند و زمین و آسمان بر دَرَد، اما اگر کسی به عالم

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶ «ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم».
۲. سوره قمر، آیه ۵۰ «و فرمان ما جز یک بار نیست [آن هم]چون چشم به هم زدنی است».

جاوید رود و امر «**موتوا قبل ان تموتوا**» بجای آورد، او را از دروازهٔ رحمت به اندرون برند و در سایهٔ طوبی نشانند و عسل چشانند و اگر عالم جاوید بر کسی فرود آید، دهنهٔ عذاب پیش آرد و او را از زَقُّوم و غِسْلین نُزل آرند! اکنون ببینید که کدام دوست می‌دارید، طوبی و عسل، یا زقّوم و غسلین؟

هان مپایید، بشتابید، همراه ابراهیم گردید که می‌فرماید: ﴿**إِنِّي ذاهِبٌ إِلىٰ رَبِّي**﴾[1] پند محمد بشنوید صلی الله علیه و آله که ﴿**فَفِرُّوا إِلَى اللّٰهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ**﴾[2] در خدای گریزید و در دامن لطف او آویزید و انتظار آن روز مبرید که خدای عزّوجلّ در ظُلَل غمام به سوی شما آید و ملائکه کـه ﴿**يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ لا بُشْرىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ**﴾[3] و اگر چه آن روز بُشْرایِ مجرمان نباشد بُشْرا باشد مر طایفه‌ای که ﴿**تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلاَّ تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا**﴾[4] در شأن ایشان نزول کرده خود را از اهل بُشْری گردانید نه سزاوار «**حجراً محجوراً**».

اگر گویید در خدای چگونه توان گریخت و به آن جهان به کدام پای باید رفت؟ گوییم: به پای همت، ادمان نظر در کلیات کنید و طرح جزئیات و فکر در آلاء الله و ذکر عالم اَعلی. ما درِ زمین را بنگرید که به حبوب و ثمرات چگونه آبستن است تا باز وقت افتید که این روح از کلمه‌ای که در او دمیده؟ ماه و آفتاب را ببینید و سیر مدام که پیش دارند، به یک هنجار معلوم، تا معلوم کنید که کارکنان کدام کارفرمایند؟ قنادیل نجوم را بنگرید و بنگرید تا این سبایک فِضّی را کدام صانع ریخته و کدام دست آن را

---

۱. سوره صافات، آیه ۹۹ «من به سوی پروردگارم رهسپارم».
۲. سوره ذاریات، آیه ۵۰ «پس به سوی خدا بگریزید که من شما را از طرف او [خداوند] بیم‌دهنده‌ای آشکارم».
۳. سوره فرقان، آیه ۲۲ «روزی که فرشتگان را ببینند آن روز برای گناهکاران بشارتی نیست».
۴. سوره فصلت، آیه ۳۰ «فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند [و می‌گویند]هان بیم مدارید و غمین مباشید».

از این سقف نیلگون آویخته؟ آسمان از خُمِ که، این رنگ نیلی یافته؟ زمین را اغبر که ساخته؟ برگ درختان چه کسی بافته؟ انگورکْ استاد حلاوی سازد آیا انگور که می‌سازد؟ هان بنگرید تا باز وقت افتید که امر خدای ظاهر است اگر ناظر کور نیست، اما تا شما خواهید که داد شکم از انگورک و انگور بستانید، این دیده کجا شما را باز شود؟ و تا شما خواهید که به جامه زرد و سبز تن بیارایید سِرِّ برگ درختان کجا شما را معلوم گردد؟ یا شما را سر و کار بانساج باشد که از وی قماش خرید و گفتگوی با خیاط که چگونه از آن جامه دوزد یا اندیشه در نسج صانع اکبر و درز و دوز قدرت او، این هر دو با هم راست نمی‌آید.

اینت نرسد دو دم به یک جای زنی **هم پست خوری بتا و هم نای زنی**

هان چشم عبرت برگشائید و آثار رحمت خدای را بنگرید برای شرح صدر، و تن در عبادت دهید برای تصحیح حُبّ، و از مردمان کناره گیرید برای فراغت خاطر، و با یکدیگر صحبت دارید برای قوّت دل، هان کار سازی قدوم بر خدای کنید که مهمترین کار این است، جهان شما را فریب می‌دهد و به کار خود می‌دارد که کار شما است، زیرک باشید و کار خود از کار جهان باز شناسید و بازی مخورید و کار خود کنید نه کار جهان، تأمّل کنید که این املاک و اموال و نخیل و اعناب و امتعه و اسباب که شما بدان تمتع می‌گیرید چه کسان آبادان کرده‌اند و غرس نموده و به هم نهاده، بعد از آن گذاشته‌اند و به ناکامی رفته و دیگران از آن بر می‌خورند.

اکنون ظاهر می‌شود که ایشان نه در کار خود بودند، اما آن دم که ایشان گرم آن بودند به ایشان نه چنین می‌نمود، اکنون شما هم ایشانید نسبت به آیندگان، اینها همه جهان می‌کند که بعضی ابنای خویش را در کار بعضی می‌کند و آیین خود به ایشان قایم می‌دارد، ایشان فقیران بارکشی بیش نیستند و چندان ایشان را حَظ می‌دهد که ما به دَواب دهیم از کاه و جو تا از کار باز نمانند یا قصّاب به گوسپندان دهد تا فربه شوند برای ذبح! هان زیرک باشید و خود را از بندگی جهان خلاص کنید، از این خواجه

گریختن گناه نیست، بگریزید که او به غَصب شما را اسیر کرده، شما آزادان عالم آزادی‌اید:

هلمّ الی جنّات عدن فانّها	منازلك الاولی و فیها المخیّم
ولکنّنا سبی العدوّ فهل نری	نعود الی او طاننا و نسلّم

آنان که آدمی را این جهانی دانستند و پنداشتند که چون بخاری است یا غباری که هم از این جا برخیزد و هم در این جا فرو نشیند، کافرانند که به مقتضی ﴿نَسُوا اللّٰهَ فَأَنْسٰاهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾[1] خاصیت ذات ایشان فراموش ایشان است! مؤمنان دانند که آدمی نه از این جهان است و او در این جهان غریب و اسیر است، و ایشان را عهد حریت خویش یاد باشد و اگر یاد نباشد چون صادق گوید باور دارند. ﴿إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَذِکْرىٰ لِمَنْ کٰانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ﴾.[2]



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۸۹ ـ (من عبد الله قطب)

اِلی ولیّی فی الله و نصیری الی الله الامیر محبّ الملّة و الدّین الشیخ محمد ایده الله.

هر کس که خدای عزّوجلّ چیزی از او بازستاند و او بر آن صبر کند و راضی و مستسلم گردد، خدای عزّوجلّ آن را به عینه به او دهد در آخرت و مثل آن به او دهد در دنیا، چنانچه در شأن ایّوب [علیه السلام] فرموده: ﴿وَ وَهَبْنٰا لَهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنّٰا وَ ذِکْرىٰ لِأُولِي الْأَلْبٰابِ﴾.[3] و جای دیگر فرموده: ﴿وَ آتَيْنٰاهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ

---

۱. سوره حشر، آیه ۱۹ «خدا را فراموش کردند و او [نیز] آنان را دچار خودفراموشی کرد».

۲. سوره ق، آیه ۳۷ «قطعاً در این [عقوبت‌ها] برای هر صاحبدل و حق نیوشی که خود به گواهی ایستد عبرتی است».

۳. سوره ص، آیه ۴۳ «و [مجدداً] کسانش را و نظایر آنها را همراه آنها به او بخشیدیم تا رحمتی از جانب ما و عبرتی برای خردمندان باشد».

عِنْدِنٰا وَ ذِكْرىٰ لِلْعٰابِدِينَ﴾.[۱] آن‌جا که ذِکْرِی لِأُولِی الْأَلْبابِ فرمود وَهَبْنٰا گفت وَ مِنّٰا، برای آن که مُتَعَلَّقِ همتِ اولی الالباب وَهْب است و مطمح نظر ایشان منعم، و آن‌جا که ذِكْرىٰ لِلْعابدين فرمود آتَيْنٰا گفت به لفظ عام وَ مِنْ عِنْدِنٰا، برای آن که مُتَعَلِّق همت عابدین کسب است و مطمح نظر ایشان نعمت، «فتفاوتت وجوه الخطاب لتفاوت المشاهد». و مختار در تفسیر این آیت این است که اهل او را که متوفیٰ شد در دنیا بـه او نـدادنـد، بـلکه در آخرت به او دادند، اما در دنیا مثل ایشان او را کرامت شد.

پس ولیّم ایده الله بر آنچه خدای عزّوجلّ از وی باز گرفت صبر کند تا به او نیز به عینه همین معامله رود؛ ای ولیّم! کرامت مؤمن را نزد خدای عزّوجلّ پایانی نـیست، چه دانی که برای مؤمن چه‌ها نهاده‌اند؟ اگر مؤمن آنچه وی را است نزد حق عزّوجلّ بداند تلخی‌های جهان چون شکر بخاید، چون شِکر در پی دارد، جان جاهلان گزیدهٔ مار ناامیدی است والاّ در جام امید، امیدواران زهر ناب همچون آب نوشد.

ای ولیّم! جان مؤمن به خدای آرامیده باشد و به آنچه نزد خدای است امیدوار، چه اینها همه پنهان به او نموده باشد و حدیث آن آهسته در گوش او فرو خوانده، بیرون آمدن او به سوی حسنات جهان همچون بیرون آمدن صاحب قلعه است از قلعه در پی صید، اگر یافت، یافت و اگر نیافت بر قلعه و آنچه در آن است برکت باد. اما جستن جاهل حسنات دنیا را همچون جستن گدایان است لقمه‌ها را از ابواب، که اگر نیافتند هیچ ندارند، لاجرم به کلّ وجود خود آن را جویند و به تمام همّت متوجه آن باشند.

به خلاف مؤمن که آن‌چه حقیقت وجود او است اصلاً به سوی آن بیرون نیاید و آن‌چه خلاصهٔ همت اوست قطعاً به آن متعلق نگردد، بلی چون دیگ همت مؤمن به آتش عشق در جوش آید، هر دیگی را کف باشد و آن کف در وصله طـعام نـنشیند،

---

۱. سوره انبیاء، آیه ۸۴ «و نظیرشان را همراه با آنان [مجدداً] به وی عطا کردیم [تا] رحمتی از جانب ما و عبرتی برای عبادت‌کنندگان باشد».

ناچار به کفگیر حکمت، آن را بیرون باید انداخت، کمال حکمت و عدالت مؤمن، نپسندد که آن ضایع شود، آن را در کار جهان کند و تمتیع قوّت‌های حیوانیّه، چنانچه کف دیگ برای گربگان خانه موقوف کنند، اما دون همتان چون مایه همتشان کم باشد تمام همین باشد که باکف شود و بالکلیه ایشان از خود بیرون آیند و هیچ از ایشان با ایشان نماند و صفت ﴿یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ﴾[۱] و ﴿نَسُوا اللّٰهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾[۲] روی نماید! و العیاذ بالله تعالی و ایشان اهل اِنْهِماک در دنیا و استهلاک در آن باشند و هرگز خود را باز نبینند و با خود ننشینند، همت ایشان تمام در کار حیوانیت خرج شود ﴿یَأْکُلُونَ کَما تَأْکُلُ الْأَنْعامُ وَ النّارُ مَثْویً لَهُمْ﴾[۳] دود ناامیدی خانهٔ دل ایشان را سیاه کرده باشد و عیش و زندگی بر ایشان تباه ساخته، ایشان کجا و حیات طیبه و جان امیدوار که مؤمن را است. ﴿لا یَسْتَوِي أَصْحابُ النّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُونَ﴾.[۴] **اللهم اجعلنا من الفائزین و لا تجعلنا من القانطین و اجعلنا من ورثة جنة النعیم.** ﴿سُبْحانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمّا یَصِفُونَ وَ سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ﴾[۵].



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۹۰

من عبد الله قطب اِلی نَفْسی و اِلی اخوانی التّائبین العابدین الحامدین

---

۱. سوره انفال، آیه ۲۴ «خدا میان آدمی و دلش حایل می‌گردد».
۲. سوره حشر، آیه ۱۹ «خدا را فراموش کردند و او [خداوند نیز]آنان را دچار خودفراموشی کرد».
۳. سوره محمد، آیه۱۲ «همان‌گونه که چارپایان می‌خورند، می‌خورند و جایگاه آنهاآتش است».
۴. سوره حشر، آیه ۱۹ «دوزخیان با بهشتیان یکسان نیستند، بهشتیانند که کامیابانند».
۵. سوره صافات، آیه‌های ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ «منزه است پروردگار تو پروردگار شکوهمند از آنچه وصف می‌کنند و درود بر فرستادگان و ستایش ویژهٔ خدا پروردگار جهان‌هاست».

فاعظم الله اجرنا فی الاخ الالهی الحبیب التائب مولینا معین الملة و الدین خلیل الله.
هان، بیایید یاران تا نیاساییم و از پای ننشینیم و برای آن مَصْرَع که این برادر الهی را پیش آمد کار کنیم و تا این عقبهٔ صعبه را در قفا نیفکنیم، نان نخوریم و آب نیاشامیم، یعنی آب و نانی که تناول آن به قصد تلذّذ و تَمَتُّع باشد، تلذذ و تمتع به دار آخرت اندازیم، چون به رحمت خدای به جواز خدای رسیم و دوستان در آن بوستان جمع شویم و دیدار فایض الانوار پیغمبر خویش صلی الله علیه و آله ببینیم و دیدگان بر خاک قدم مبارکش بمالیم؛ و اخوان خویش راکه سابق شده‌اند بر ما به ایمان باز بینیم، و در زمرهٔ ایشان مندرج گردیم، آن‌گاه به دیدار دوستان طعام خوریم و شراب آشامیم و داد خود از کامرانی بستانیم که نفس آن‌جا الهی شده و راضیةً مرضیه به خدای خویش راجع گشته، هر لذت که به او رسد، خشنودی خدای عزّوجلّ در آن باشد و وسیلهٔ مزید قربت او به خدای عزّوجلّ شود.

هان عیش برای آن روز باز گذارید و امروز پس زانوی محنت و مجاهده و مشقت و سَهَر و جوع و عطش و نامرادی و ناکامی نشیند که بس کام در عقب دارید ﴿وَ الْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوىٰ﴾[1] والسلام علیکم.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۹۱ـ (من عبد الله قطب)

فرَطُ الاخوان و حجة الشُبّان، امیر غیاث الدین عبدالله، از همسایگی شما، به همسایگی خدا رفت اکرم الله قراه و احسن مثواه. شاد آمد و شاد به شاد آمد ﴿رَضِيَ اللّٰهُ

---

۱. سوره طه، آیه ۱۳۲ «و فرجام [نیک] برای پرهیزگاری است».

عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذٰلِکَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ﴾[1]. همه نیکو تأمّل کنید که چون او را بیش از این عمر نمانده بود، این‌که او را دست داد از انابه به سوی خدای عزّوجلّ و پیمان کردن بر سلوک راه حق و عزم بر انزوا جهت فراغت برای ذکر و عبادت و معاونت بر بِرّ و تقوی اولی بود نسبت با حال او یا نه؟ و حال او اکنون و حال او بر تقدیر آن که هیچ از اینها او را پیش نیامده بودی یک‌سان است؟ لاوالله یک‌سان نیست و تصدیق به کتاب الله و مواعید او مانع است از آن که گمان برند که این دو حال یک‌سان و همسان است، این زمان او قدر آن کردار خویش می‌داند و به آن از خود شاد و شاکراست.

اکنون ای دوستان، ای یاران، ای عزیزان، هر یک از شما خود را او انگارید که در حق هر يك از شما ممكن است که مرگ سایه بر او افکنده باشد و انقضای اجلش نزدیک شده. هان، بشتابید و خود را در نهر توبه شست وشوی دهید تا پاک میرید که خدای شما پاک است و جز پاک را به پاک راه نیست. هان خود این شست وشوی کنید که شست وشويِ مرده شوی این پاکی نبخشد، هان اکنون روی دل به خدا آرید که در ساعت مرگ رویِ تن با قبله کردن کفایت نیفتد در روز قیامت شخص دوست دارد که فرزند و پیوند و برادر و خویش و هر کس که در روی زمین است فدا کند و خلاص شود و از او قبول نکنند، امروز که قبول می‌کنند غنیمت شمرید و همه را در راه خدا فدا کنید و از عقاب ﴿قُلْ إِنْ كٰانَ آبٰاؤُكُمْ وَ أَبْنٰاؤُكُمْ وَ إِخْوٰانُكُمْ وَ أَزْوٰاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوٰالٌ اقْتَرَفْتُمُوهٰا وَ تِجٰارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسٰادَهٰا وَ مَسٰاكِنُ تَرْضَوْنَهٰا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهٰادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتّٰى يَأْتِيَ اللّٰهُ بِأَمْرِهِ وَ اللّٰهُ لاٰ يَهْدِي الْقَوْمَ الْفٰاسِقِينَ﴾[2] بیرون آیید.

---

۱. سوره بینه، آیه ۸ «خدا از آنان خشنود است و [آنان نیز] از او خشنود، این [پاداش] برای کسی است که از پروردگارش بترسد».

۲. سوره توبه، آیه ۲۴ «بگو اگر پدران و پسران و برادران و زنان و خاندان شما و اموالی که گرد آورده‌اید و تجارتی که از کسادش بیمناکید و سراهایی را که خوش می‌دارید، نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه وی دوست‌داشتنی‌تر است، پس منتظر باشید تا خدا فرمانش را [به اجرا در]آورد و خداوند گروه فاسقان را راهنمایی نمی‌کند».

ای دوستان، ای یاران، ای عزیزان، فرصت غنیمت شمرید که فرصت مدام نیست، مردمان زندگانی یک روزه را صرف اکتساب کامرانی یک روزه می‌کنند، چنانچه ایام عمرشان که به آخر رسید، ایام کامشان نیز به آخر رسیده و این معامله پر غبن است برای آن که یک روز عمر بیش از یک روز کام می‌ارزد، چه به یک روز عمر کام ابدی حاصل می‌توان کرد و چیزی که صلاحیّت آن دارد که کام ایام نامتناهی قیمت آن آید به کام یک روزه فروختن، غایت بی‌بصارتی است در معامله! و آن روز که این مایه تمام صرف شود و هیچ از آن در دست نماند، شخص قدرش بشناسد و بداند که چه گوهر قیمتی ضایع کرده و به هیچ از دست داده، اما از آن دانش جز حسرت حاصل نیاید:

چون توانستم ندانستم چه سود   چون بدانستم توانستم نبود

ای دوستان، ای یاران، ای عزیزان، دریابید، دریابید که فرصت فوت می‌شود «**الوقت سیف و الفوت حیف**». ای اخوان یکان یکان را از مخادیم خویشان از من عزا باز دهید؛ و هر کس که گوش باز کند از من به وی رسانید که این دوست مهربان امیر غیاث الدّین عبد الله نه آخر کسی است که مُرد، همه را این راه می‌باید سپرد، کار سازی این راه کنید و توشه آماده سازید ﴿**وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزّٰادِ التَّقْوىٰ**﴾.[1]

مخدوم مؤید امیر عفیف الدین پیر محمد سلامٌ علیه، از همه به این‌که گوش باز کنند نزدیکتر است، ابتدا به او کنید و بگویید ای آن که خدای عزّوجلّ به حسن خَلق و خُلق بر تو منت نهاد، [آیا] نه وقت است که یک باره روی دل به خدای خود کنی ﴿**أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ وَ مٰا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ**﴾.[2] نه وقت است که به دست انابه، قَرعِ بابِ وهّابِ توّاب کنی، تا از خزانهٔ مواهبِ بیکران خویش کنار استعداد تو را مالامال جواهر الطاف خویش سازد و از جام معرفت و محبت قطره‌ای در کام تو

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۷ «و برای خود توشه برگیرید که در حقیقت، بهترین توشه پرهیزگاری است».

۲. سوره حدید، آیه ۱۶ «آیا برای کسانی که ایمان آورده‌اند، هنگام آن نرسیده که دل‌هایشان به یاد خدا و آن حقیقتی که نازل شده، نرم [و فروتن] گردد».

چکاند که تو را سرگرمِ ذوق عبادت سازد، چنانچه از جهان و کار و بار افسردهٔ آن یاد نداشته باشی و در ترازوی همّت تو تمامت مِلْک و مُلکِ جهان وزن جناح بعوضه‌ای نداشته باشد.

آری، آری وقت رسیده و می‌گذرد، بشتاب، دریاب، به ساعتی دیگر میفکن **«فان فی التأخیر آفات و لایتدرک مافات»** این نفس را قبول کن و با نَفَسی دیگر مینداز که دَرِ رَحمت باز است و دَرِ عُذر فراز؛ و السلام علی من اتبع الهدی.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۹۲

(من عبدالله قطب الی والده سلف‌الاخوان‌الشّابّ التّایب الامیر غیاث‌الدّین عبدالله)

خدای عزّوجلّ مهر فرزند در دل مادر نهد، آن گاه فرزند از او باز ستاند تا او را بیازماید که او به امر خداوند در چه مقام است، امر او را گردن می‌ندهد و به رضا و تسلیم پیش می‌آید؟ یا العیاذ بالله به ناخشنودی و کراهت آن را تلقی می‌نماید! اگر به رضا و تسلیم پیش‌آمد، حق عزّوجلّ به او مباهات می‌فرماید به ملائکهٔ خویش و می‌گوید: بندهٔ مرا نگرید که محبوب وی از وی باز گرفته‌ام و او امر مرا گردن نهاده و راضی و مستسلم گشته. بعد از آن محل او و فرزند او در جوار خویش در دار نعیم مقرر می‌فرماید و چون بندگان را از قبور حشر کرد ایشان را به هم می‌رساند و اَبدُ الآباد به دیدار یکدیگر مُنَعَّم و از صحبت یکدیگر برخوردار می‌گردند، و چون آخر کار جاوید با هم در خوشی و نعمت به سر خواهند برد مفارقت این دوروز چه زیان می‌دارد ایشان را.

اما اگر و العیاذ بالله بنده در مقام گستاخی و بی‌باکی درآید و ادب و تعظیم رب فرو گذارد غیرت ربوبیت و عزّت الوهیّت فرماید که بنگرید بندهٔ مرا که دیگری را بر من

گزیده و مهر او بر مهر من افزوده و با من برای او خصمی می‌کند، به جلال خویش که دیدار ایشان بر هم حرام کردم، هرگز هم را باز نبینند و از یکدیگر برخورداری نیابند. اکنون زینهار که طریقهٔ رضا و تسلیم که شعار اولیای حق است پیش گیرید و صبر کنید و جزع و اضطراب منمایید که بیم آن است که اگر شخص دل خود را نگاه ندارد و زمام به دست طبع جَزوع باز دهد، او را به چنان جای‌ها کشاند و به آن مقامات رساند، چه هر بِدایتی را نهایتی است و نه هر چه بدایت آن مَعْفُوّ است عفوِ نهایت آن مرجوّ است؛ و مُومن بر دین خود ترسان است و گام به احتیاط نهد. صبر کنید تا آخر بیابید و باید که موت او شما را موعظتی و تذکره‌ای گردد و دنیا [را] بر دل شما سرد سازد و رغبت در کار آخرت بر شما تازه گرداند و طریق انابت و عبادت پیش گیرد و برای خود و فرزند مرحوم، صدقات دهید و خیرات کنید، همت خود متعلق به اینها دارید، نه به جزع و بُکا یا اقامت مراسم عزا، **والله ولی التوفیق و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم هو حسبنا و نعم الوکیل.**



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۹۳

الا یا صبا نجد متی هجت من نجد — فقد زادنی مسراك وجداً علی وجد

أان هتفت ورقاء فی رونق الضّحی — علی فنن غضّن النّبات من الرّند

بکیت کما یبکی الولید و لم تکن — جلیداً و ابدیت الّذی لم اکن ابدی

کبوتری که دست‌آموز صیاد بود و به آب و دانه او خوکاره شده، ناگهان بادی از آن مرغزار که موضع آشیان اصلی و محل هم‌جنسان جبلّی او است بوزید، و عهد فراموش کرده را به یاد او داد، خرمن صبرش به باد رفت و از نهاد جانش فریاد بر آمد، قصد آشیان و آشنایان خویش کرد، هر چند دل صیاد به داغ فراق ریش کرد، حال او ما

را داغی تازه ساخت که ما نیز مرغان همان آشیانیم، اگر چه به نقد دربند و زندانیم، آخر چند محنت جهان بریم، چند غم آب و نان خوریم، چند زخم دشمنان چشیم، چند فراق دوستان کشیم:

ندارد غیر غم بیچاره انسان بر این رفته قلم بیچاره انسان

اما ای دوستان و هم نفسان، چون در افتاده‌اید لب تازه دارید، هر چند غم بی‌اندازه دارید:

با دل خونین لب خندان بیاور همچو شمع نی‌گرت زخمی رسد آیی چوچنگ اندر خروش

مخروشید و چهرهٔ صبر به اَنامِل جزع مخراشید که جِـزْع جَـزَعْ را در این بازار قیمتی نیست و نقد استقامت جز به صُرّهٔ صبر نتوان خرید، تا فرزند روح یوسف صفت در زندان تن بضع سنین و رنج و سختی نکشد، در مصر ملکوت به پادشاهی نرسد. «**الدنیا سجن المؤمن**» با خود بسنجید و از زندان به رنج و سختی مرنجید که رنج و سختی طبع زندان است. آن بستان است که جای روح و ریحان است، چون به بستان خدای رسید درِ آسایش زنید و رنج و محنت پس پشت افکنید؛ تا در جهانید در تک و پوی و جست وجوی و رُفت و روی و شُست وشوی می‌باید بود، تک و پوی در راه خدای و جست وجوی مرد خدا و رُفت و رُوی جواهر حکمت و امتعهٔ موعظه و شست و شوی معصیت و جریمه و اخلاق ذمیمه.

ای هم‌نفسان هر چند درِ فنون سخن می‌زنم تا مگر شجون مِحَن فراموش کنم، آتش فرقت فرقهٔ احباب هر ساعت تازه شعله‌ای می‌زندم بر جگر کباب، آن‌جاکه دیار یاران و مجمع غمگساران است، همه لذت است، الم نیست، همه شادی است، غم نیست، راحت است بی جهد، قرب است بی بُعد، وجدان است بی فوت، حیات است بی موت؛ چه در این خراب آباد جهان ساکنم که حکایتِ شکایتی سرنیامده که قِصهٔ غصهٔ دیگر بنیاد شده و یک جراحت به مرهم نرسیده که نیشی دیگر بر سر ریش آمده:

غم جدایی و غربت چو برنمی‌تابم به شهر خود روم و شهریار خود باشم

چرا به آن جهان نروم که شب تاریک و روز سوزنده آن‌جا نیست و به چراغ فروزان و ستارهٔ آویزان حاجت نه ﴿وَ اللَّیْلِ إِذٰا یَغْشیٰ﴾[۱] آن‌جا موی مشکین مصطفی است صلی الله علیه و آله ﴿وَ النَّهٰارِ إِذٰا تَجَلّٰی﴾[۲] روی نازنین او. خداوندا دانی که مرا در این جهان کامی نیست و دور از جوار رحمت تو آرامی نه، اما قدرت و حکمت به دست تو است. هر کس از ما را که به جوار خویش بری به رحمت خود رسان و هر کس را که مهلت دهی آن مهلت را در طاعت خویش گردان. انک ولی الجود و الاحسان ﴿سُبْحٰانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمّٰا یَصِفُونَ وَ سَلاٰمٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ﴾[۳].

شنیده‌ام که چون اسکندر وفات یافت کسی از دانایان گفت این مرد در زندگی مدام پند مردم می‌داد، اما هرگز چنین پند که در مردگی می‌دهد نداد. امید که حق عزّوجلّ گوشی پند شنو دهد تا پند مردگان بشنویم تا مگر داخل زندگان گردیم، چه مرده نه آن است که بر نعش است، مرده آن است که هر چند تذکرهٔ حق به وی رسد، دلش از جای نجنبد! خداوندا دل دانا و گوش شنوا کرامت فرما، خداوندا بعضی از این جماعت را توفیق انابت دادی و در زمرهٔ ﴿إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوّٰابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ﴾[۴] درآوردی، باقیان را نیز توفیق ده و بی‌توبه از دنیا بیرون مبر و ایشان را در پاکان حشرکن **انّک ولیّ الجود و الاحسان و بالله التوفیق.**

موت امیر غیاث الدین عبد الله هیچ شما را تنبّه بخشیده یا همانید که بودید؟ مپندارید که هر که مرد جان برد، نیستی منزلی است که آدمی به آن نرود، از آن روز که هست شد تا اَبَدُ الْآباد الوان هستی است که او را پیش می‌آید، هان رحمی بر خود کنید

---

۱. سوره لیل، آیه ۱ «سوگند به شب چون پرده افکند».

۲. سوره لیل، آیه ۲ « سوگند به روز چون جلوه‌گری آغازد».

۳. سوره صافات، آیه ۱۸۱ «منزه است پروردگار تو پروردگار شکوهمند، از آنچه وصف می‌کنند و درود بر فرستادگان و ستایش ویژهٔ خدا پروردگار جهان‌هاست».

۴. سوره بقره، آیه ۲۲۲ « خداوند توبه‌کاران و پاکیزگان را دوست می‌دارد».

که بعد از مرگ هیچ کس بِه وُصْله شما نمی‌نشنید، شما می‌مانید و کردار خویش و مرتبه‌ای که شما را حاصل است در دانش، حقیقت امر و گذاردن تعظیم رب و بزرگداشت ملائکه و انبیای خدا و نگاه داشت حقِ اولیای حق، هیچ دیگر به وصلهٔ شما نمی‌نشنید، و من انذر فقد اعذر و السلام علیکم.

▣ ▣ ▣



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۹۴

(من عبد الله قطب الی الاخوان التائبین العابدین الحامدین) فاعظم الله اجرکم مرة بعد مرة فی موت سلفنا الصالح الا میر غیاث الدین عبدالله و الفرط الطاهر الامیر نورالدین محمد.

چون روزگار چنین جدایی در میان می‌افکند، اولی آن که تا باهمند قدر یکدیگر بدانند و از یکدیگر برخورداری یابند و موقوف و یعرف قدر الشیء عند زواله ندارند که قدرشناسی که بعد از زوال باشد سودی ندهد! خوشا آن کس که هستی شیء ساتر آن نگردد نسبت به او، تا هم چنان موجود (است) قدرشیء بداند و حق آن بشناسد و هر کس که این خصلت اورا باشد کمترین آنچه او را لازم شود، این باشد که بندهٔ شاکر باشد و کمترین آنچه بندهٔ شاکر را لازم گردد آن باشد که اهل بهشت در قسمت نور او تَنافُس کنند که به کدام یک نصیب از آن بیش رسد.

ای برادران الهی! بهجت مقامات عباد الله اگر آشکارا گردد، روشنی آفتاب را تیره گرداند و صفای آب راکدر نماید و طراوت ریاحین و نَضارَت بَساتین را خجل سازد.ای برادران الهی! آنچه بر دل اهل دل می‌زند از تلاطم صفای دریای غیب، اگر نه لنگر حکمت پای‌بند تن و جان ایشان آید از شوق وصال آن اَوْصال ایشان از هم بازرود. حیفا و دریغا که مردمان از این حکایت بویی نشنیده‌اند، والاّ هر چه در آنند

ترک کردندی و پی آن گرفتندی.

پـادشاهان جـهان از بـدرگی **بـو نـبردند از شـراب بـندگی**

ورنه ادهم وار سـرگردان و دنگ **ملک را بر هم زدندی بـی درنگ**

ای برادران الهی! اینان که می‌روند از برادران شما چه گمان می‌برید به ایشان؟ برآنید که جوش عشق در ایشان ساکن شد و دیگرباره این بار بر گردن نخواهند نهاد، چنانچه منکران حشر گمان ببرند! نی‌نی این گمان مبرید.

گر برند از پی سوداش سر من چو قـلم **بتراشم سری از نـو بکشـم سـودایش**

انسان در کَرَّت اولی با وجود آن که لذت هستی نچشیده بود، به بویی چنین در کار آمد بعد از آن که لذت آن چشیده چگونه دست از آن خواهد داشت؟ این کَرَّت نه درست آمده بود و نه با ساز تمام، می‌رود که با ساز باز آید، آن گاه با این حدیث یک باره در سازد و تا ابد این بار بکشد، این آمد و شد آدمی نه به خود کند، وکیل او، او را آرد و برد ﴿وَاللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾[1] اما وکیل به اندازهٔ موکل کند، یعنی آن کند که اگر موکل خود کردی همان کردی.

ای برادران الهی! و چون باز آید درست کار بر خلاف امروز رود هر کس که امروز در خوشی باشد، آن روز در ناخوشی باشد؛ و هر کس که امروز در ناخوشی باشد، آن روز در خوشی باشد؛ هان خوشی متناهی بگذارید به امید خوشی نامتناهی و از ناخوشیِ متناهی مگریزید از بیم ناخوشی نامتناهی «**و من انذر فقد اعذر**».

اگر گویند: این چگونه است حال آن که مؤمن در جهان بسیار افتد که خوشی بیند و کافر در جهان بسیار افتد که ناخوشی بیند، گوییم: نی‌نی مؤمن در دنیا هرگز خوشی نبیند، برای آن که سرّ او مُتَطَلِّع است به سوی حسنات کبری در بستاتین رجا، پس این حسنات را به حسنات نشمرد و کافر در دنیا هرگز ناخوشی نبیند، برای آن که سرّ او

---

۱. سوره هود، آیه ۱۲ «و خداوند بر هر چیزی نگهبان است».

متطلّع است به سوی سیّأت کبری در مَضایق یأس، پس این سیّأت را سیّأت نداند. فهم من فهم و علم من علم ﴿وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً﴾[۱] و السّلام علی الاخوان التائبین العابدین الحامدین.

□ □ □



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۹۵

(من عبدالله قطب الی ولیی فی الله و حبیبی الامیر الحاج شمس الملّة و الدین ابی سعید)

کسی که متوفی شد چنانچه املاک و اموال او به وارثان او می‌رسد همچنین ملکات و احوال او را وارثان است که آن به ایشان متعلّق می‌گردد؛ امید که هر کس از اخوان که به جوار حق پیوسته وارث خیرات او هم اخوان باشند تا هر یک در جِدّ خویش پاره‌ای افزایند و در اکتساب حسنات بیشتر از پیشتر کوشش نمایند و الحق نظر به ظاهر معقول نیست این را وجهی ظاهر هست برای آن که مشاهدهٔ حال او مظنّه تیقّظ و اعتبار و سزاوار به افادهٔ تَنَبّه و استبصار است، اما مشکل این است که نه هر چه در ذات خود ظاهر است بر همه کس ظاهر است، برای آن که ادراک را دو شرط است: یکی ظهور مُدرِک در ذات خویش و یکی ارتفاع حجاب از دیدهٔ بیننده، و حقایق امور را اگر چه نظر به وجه اوّل مانعی از ادراک نیست، چه در ذات در کمال ظهور و وضوح است، اما نظر به وجه دوّم مانع هست و آن غشاوهٔ خدای است عزّوجلّ که بر دیدهٔ آن کس که می‌خواهد می‌تند؛ و نمی‌تند جز بر دیدهٔ هر کور ﴿فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ﴾[۲] دست در حلقه جبر نمی‌باید زد که پشت به دیوار کسالت باز کنند! تمسک به عروهٔ تضرع و

---

۱. سوره طه، آیه ۱۱۴ «و بگو پروردگارا بر دانشم بیفزای».

۲. سوره انعام، آیه ۱۴۹ «برهان رسا ویژهٔ خداست».

استغفار می‌باید جست که با شکِ جگرسوز دیده را از آلایش پاک کنند، تا چهرهٔ حقیقت چنانچه هست به بیند:

«وکیف تری لیلی بعین‌تری بها سواها و ما طهّرتها بالمدامع»

ولیّم از قلّت مکتوب باز گفته بود و اظهار شوق به استماع حکمت و موعظه نموده «احییتنی احیاک الله» بعد از آن که بیم آن بود که از قلّت راغب و مستمع که متحمل بعضی اعباء و ارادات عالم ذکر گردد، دیگ سینه از جوش و خروش بر خود بشکافد و احتیاج به هم نفسی که برای تنفیس کَرْب ارواح ساعتی با وی نفس زنند به اَبْلَغ وجهی و اَقْطَع [وسیلتی] و بنا بر ظهور مخایل غلبه غفلت و قساوت بر ناس وقت آن که کشتی طلب لنگر در ساحل یأس افکند، ناگهان شرطهٔ امیدی از ناحیهٔ جماعت اخوان «ایدهم الله و اعان» بوزید که دل با کار و کار با ساز آورد. و این اجتماع الهی و اشتباک ربّانی که رشک اشتباک نجوم و وسیلهٔ حفظ از شرّ هر شیطان مرجوم است، انتظام یافت باز چشم زخم زمانه، بادی مخالف بوزانید و مخالفی بر ایشان گماشت که ایشان را پریشان می‌سازد؛ امید که پریشان نسازد که اگر اجتماع ابدان بر جای باشد، جمعیّت دل آخر عود کند.

مراد از پریشانی اول، پریشانی خاطر است و از پریشانی ثانی، پریشانی تَفَرُّق. اکنون نمی‌دانم که حال اخوان چیست و رغبت ایشان در استماع حکمت و موعظه تا چه حدّ است و نشاط و قوّت در چه پایه و از قطیع منقطعان الی الله چه نصیب گرگ آمده و چه برای خدا باز مانده؟ کدام راگوش پند است تا پند برای او نویسم و کدام را پند پیشش ریشخند است تا زبان از او دربندم؟ اما آنان را که گوش پند است، گو، گوش باز کنید و بشنوید که چه می‌گویم، می‌گویم: باید که یکی از شما واثق‌تر نباشد به آنچه در کیسه او است از او به آنچه در خزانهٔ خدای است. و اگر همهٔ عالم به دشمنی شما برخیزند، موشی در سوراخ جنبید و اگر همه عالم دست پیش شما بر سینه نهند، گربه‌ای به تملّق دم جنبانید، به هیچ حال از جای مروید و جز خدای هیچ را وزنی

ننهید. ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[1] اقول قولی هذا و استغفر الله لی و لکم. ﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَ سَلاَمٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[2].



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۹۶

(من عبد الله قطب الی ولیّی و حبیبی الامیر رکن الدّین حسن). رب العالمین خداوند خلق و امر باشد و مُدرَکِ خلق عقلی است، اهل فکر را به دریافت آن سبیل باشد و لهذا فرماید: ﴿أَ فَلاَ يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾[3] هر کس که تأمّل کند در خلقت شتر و دقایق حکمت که در آن مرعیٰ است. مثل آن که چون قوایمش بلند است گردنش دراز شده تا بر زمین رسد برای چرا؛ ناچار باز وقت افتد که به تدبیر حکیمی قدیر چنان خلقت فراهم آمده، پس وظیفهٔ مردمان در نیل مُدْرَکِ خلق استعمال فکر و نظر است، و در خبر آمده که «**تفکر ساعة خیر من عبادة ستّین سنة**» و ذکر آیات خلق در کتاب الله بسیار باشد و ختم آن به **آیات لقوم یعقلون و قوم یتفکّرون** و امثال آن کند، اما مُدْرَکِ امر، عقلی نیست و از نیل قوّهٔ فکریه برتر است، به قوّهٔ نَبَویّه بدان توان رسید و وظیفهٔ مردمان در آن تصدیق صاحب وحی است و عمل بر مقضای آن کردن.

مثلاً صاحب وحی خبر می‌دهد که خدای جهان را مطالبه است از فرزندان آدم که

---

۱. سوره قصص، آیه ۸۸ «جز ذات او همه چیز نابود شونده است، فرمان از آن اوست و به سوی او بازگردانیده می‌شوید».

۲. سوره صافات، آیه‌های ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ «منزه است پروردگار تو پروردگار شکوهمند، از آنچه وصف می‌کنند، و درود بر فرستادگان، و ستایش ویژهٔ خدا پروردگار جهان‌هاست».

۳. سوره غاشیه، آیه ۱۷ «آیا به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده است».

ادای صلات نمایند و ارتکاب شرب خمر ننمایند، این امری است که به عقل بـه آن نتوان رسید که چنین مطالبه هست، اما صاحب وحی بدان رسد و از آن خبر دهـد و دیگران را باور باید داشت که متابعت کنند؛ و اگر چه قبل از اخبارِ صاحب وحی اطلاع بر آن هیچ کس را ممکن نیست، اما بعد از آن که صاحب وحی خبر داد علما را که ورثهٔ انبیایند، ذوق مزهٔ امر در آن دست دهد و به حالتی در آن متَخَصِّصْ گردند که عامه ناس را نباشد و ذوق مُدْرَکِ امر الطف و اشرف باشد از مُدْرَکِ خلق، و لهذا اولیاء الله راگفت و گوی از امر و نهی بیش باشد و اقبال بر تصحیح معامله زیاده از استکشاف دقـایق صنع که اهل نظر را در آن توغّل و مبالغه باشد و اگر چه این فضیلتی است که اهل نظر را دادهاند اما نصیب اهل ولایت از مشربی اَعْذَبْ از آن است و اگر در آن کم سـخن گویند بنابر آن است که به چیزی اعلی از آن مشغولند، نه از آن است که به آن نمی‌رسند ﴿قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ﴾[1].

مقصود از این سخن ترغیب ولیّم است در تمسک به امر و مژده دادن متمسک به امر را به آن که چون پرده بردارند و مذاق امر او را چشانند، او را حالتی پیش آید کـه «لاعین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر» مکاشفه و ملاطفه اهل امر از مشهد ذات باشد و مکاشفه و ملاطفهٔ اهل حکمت از مشهد آیات «و شتان ما بین اهل الذات و اصحاب الآیات».

هان کمر عبادت در میان بند و نماز را انیس و ذکر را جلیس خود ساز، قیام سحر از دست مگذار و مناجات و استغفار را فرو مگذار، حرکات و سکـنات خـویش را بـه میزان امر بسنج، باشد که ذوق امر به جانت رسد و ابواب محبّت ذات بر دلت گشایند و از مقامات مقربین قطره‌ای در جامت چکانند، یا خود جامت از آن پر کنند.

هان آرام مگیر که هر کس که آرام گرفت هلاک شد، باید که در دلت مدام آشـوب

---

۱. سوره بقره، آیه ۶۰ «هر قبیله‌ای آبشخور خود را می‌دانست».

این حدیث باشد و در تک و پوی و جست وجوی آن باشی، از خود به همین خشنود مباش که نانی خوری و جانی کَنی؛ نی‌نی این چه پایه است که به آن در سازند، این پایهٔ اَنّعام است، پایهٔ اهل اِنعام جز این باشد، ﴿صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾[1] پیش‌گیر، درِ آسایش بر خود ببند و درِ مجاهده بر گشای که مجاهده دهلیز مشاهده است، هر سختی که در کوره مجاهده کشی چون به بستان مشاهده رسی جبر[ان] آن بیابی:

کار کن ز هر جو مجو ثمرات — کاندر آخر رسی به آب حیات

وفق الله ولیی و سایر اخوانی لما فیه مرضاته و حوانی و ایاهم جناته و صلی الله علی نبیه محمد و آله اجمعین و الحمد لله رب العالمین. هرگاه که ملاقات ولیّم امیر تاج الدّین شیخ علی دست دهد سلام وی رسانید و بگویید ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾[2] والسلام.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۹۷

(من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر فاضل الملّة و الدّین محمد ایده الله)

پیوسته از پیش و پس خبر می‌رسد که این مرد و آن مرد و یک بار خبر نمی‌رسد که نفس امّاره مرد، آتش حرص او به هیچ حال نمی‌میرد و پند و موعظه و زجر و تذکره به هیچ وجه در او در نمی‌گیرد! حیرانم که خدای عزّوجلّ نفس را از چه آفریده که چنین قاسی و ناسی است، با هیچ سنگ و آهن اورا نسبت ندادم، الاّ که او سخت‌تر بود، گویی عنصر نفس نه از ارکان این جهان است که در این جهان چیزی به صلابت و

---

۱. سوره حمد، آیه ۷ «راه آنان که گرامی‌شان داشته‌ای».

۲. سوره حدید، آیه ۱۶ «آیا برای کسانی که ایمان آورده‌اند، هنگام آن نرسیده که دلهایشان به یاد خداو آن حقیقتی که نازل شده نرم [و فروتن] گردد».

شدّت او یافت نمی‌شود! در پیش چشم او یکان یکان از امثال او می‌میرند و او می‌داند که حکم امثال واحد است و زود است که نوبت او نیز رسیده، مع ذلک املش همان است و عملش همان، نه از امل می‌کاهد و نه در عمل می‌افزاید و نه از لهو چیزی به کم می‌کند.

آری چون نفس را برای تحمل عذاب آن نار آفریده‌اند که یك شعله از آن که در آسمان گیرد فی الحال بگدازد، ناچار او را چنین صُلب و شدید باید بود تا تاب چنین عذاب بیاورد و به آن که تا ابد سوزد سپر نیندازد که ﴿وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ﴾[1] مژده باد نفس اماره را و مبارکش باد که نهادی دارد سخت لایق به عذاب دوزخ عذاب او را و او عذاب را! نفس مطمئنه لیّن و لطیف باشد که «**المؤمنون هینون لینون**» او را با عذاب دوزخ چه نسبت که اگر یك تبش از آن بیابد در حال بگدازد.

در حدیث آمده که «**تحاجّت الجنّة و النّار فقالت النار اوثرت بالمتکبرین و المتجبرین و قالت الجنة فمالی لا یدخلنی الاّ ضعفاء النّاس و سقطهم و عزّتهم، فقال الله عزّوجلّ للجنّة انت رحمتی ارحم بك من اشاء من عبادی و قال للنّار انّما انت عذابی اعذّب بك من اشاء ولکلّ واحدة منهما ملائها**» و در حدیثی دیگر آمده «**الا اخبرکم باهل النّار کلّ عتلّ جوّاظ مستکبر**» آری جز عتلّ تاب عذاب دوزخ نیاورد، ضعف متضعف را با حمل عذاب چه نسبت، هر دندان کافر هم چند [برابر] کوه احد باشد و از شانهٔ تا شانه او سه روز راه باشد، چون جسم آن‌جا در خور نفس سازند، آن نفس متکبر جبار که او را است کم از چند بدن نخواهد و عذاب دوزخ را متَعلَّقی کم از این نمی‌باید، ضعفا را بر دوش دارند و اقویا را باربر دوش نهند؛ نفس مؤمن ضعیف است، محمول الطاف باشد و نفس کافر شدید است، حامل بار عذاب گردد، اما دل مؤمن قوی باشد، حامل اَعباء تجلیات الهی گردد و دل کافر ضعیف باشد او را از کشیدن آن بار معاف دارند.

---

۱. سوره انعام، آیه ۲۸ «و اگر هم بازگردانده شوند قطعاً به آنچه از آن منع شده بودند برمی‌گردند».

چنانچه مؤمن را هم قوّه به وصله نشیند و هم ضعف برای آن که هر دو در محل خود دارد، آنچه از او قوی می‌بایدش بود قوی است و آنچه از او ضعیف می‌بایدش بود، ضعیف است و هر چه در محل خود باشد جز ثمرهٔ خوب ندهد، پس ضعف او معافی از عذاب بار آورد و قوّهٔ حمل احمال تجلیات، و کافر را، هم قوّه زیان می‌دارد، هم ضعف. برای آن که هیچ یک از آن در محل خود ندارد، قوّه‌ای که در دل می‌بایدش بود در نفس او است! و ضعف که در نفس می‌بایدش بود در دل او است! لاجرم برای قوه و ضعفِ بی‌محل نیز مقتضیات لایقه آماده باشد، مقتضیِ چنان قوه حمل عذاب و مقتضیِ چنان ضعف معاف داشتن از حمل تجلیات، و این غایت عدالت است که هر چیز را در وجه لایق صرف کنند. و که از خدای عزّوجلّ سزاوارتر است به عدل؟ ناچار هر چیز را در مصرف خویش صرف کند، از این است که چون اهل بهشت را به بهشت کنند و اهل دوزخ را به دوزخ و هر یک را به آنچه مستحق آیند رسانند، حمد مطلق متوجه حق عزّوجلّ گردد که ﴿وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[1].

و الحمد لله ربّ العالمین.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۹۸

من عبد الله قطب الی حبیبی حقا الامیر رکن الدین حسن شرح الله صدره بالانوار.

هر چه آدمی دریابد مسبوق باشد به تجلّی الهی بر سِرِّ سِرِّ او به صفت آفریدگاری آن چیز، اما اهل ذکر از عارفان تَنَبُّهی لطیف مر آن تجلّی را داشته باشند و لهذا نزد ادراک

---

۱. سوره زمر، آیه ۷۵ «و میانشان به حق داوری می‌گردد و گفته می‌شود سپاس ویژه پروردگار جهانیان است».

هر چیز رقّتی غیر معلومُ السَّبَبْ ایشان را عارض گردد و آن اثر نیل تجلّی مذکور باشد که «اذا تجلی الله لشیءٍ خشع له» و دیگران اصلا باز وقت آن نیفتند! و الی ذلک النیل اشار امیرالمؤمنین علی علیه السلام حیث قال: «ما رأیت شیئاً الاّ رأیت الله فیه» و شرح این حدیث طولی دارد و اگر چه هر عارف، صاحب ذکر و فکر و حیا و شوق باشد، اما خصوصیّت قدم هر کس را در چیزی باشد و آن به او منسوب گردد.

الله سبحانه نصیب ولیّم را از شوق موفیٰ گرداناد و نشانهٔ صاحب شوق این باشد که مدام افروخته باشد و دیده از چیزهای جهان بر دوخته، مشرب عذب داشته باشد و خُلْقْ طَیِّب و مهربان باشد و عطوف و با مروّت و وفا و با شجاعت و سخا. و مقام صاحب شوق اَظْهَر مقاماتِ ولایت است، اگر چه اعلی مقامات ولایت نیست و ستارهٔ شوق در آسمان ولایت نور، به صفت ناهید افکند و پیش پیشِ آفتابِ وصال طلوع کند. واشوقاه الی اهل الشوق، سلام علی ذکر اهل الشوق، سلام علی ذکراهل الشوق و رحمة الله و برکاته.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۹۹

من عبد الله قطب اِلی الاخوان الالهیین التائبین المبارکین سلام علیکم و رحمة الله.

اما بعد، می‌خواهم که اخوان این مَلکه کسب کنند که در اثنای هر کار که باشند و اگر چه کارهای سخت مهم باشد، توانند که خود را از آن باز آورند و به ذکر خدای عزّوجلّ مشغول شوند، به وجهی که هیچ از آن کار ایشان را یاد نیاید، خاصه چون هنگام ذکر در رسد یا آن که وقت نماز در آید یا مُذَکّری از عالم ذکر حکایتی گوید یا در مجلس تلاوت حاضر شوند و ما شاکل ذلک و اگر چه این بسیار دشخوار می‌نماید، اما آسان است بر کسی که خدای عزّوجلّ بر او آسان گرداند، و آدمی قابلِ همه چیز و

مستعدِّ همه چیز است، هر چه بِورزد دست به او دهد و بر او آسان گردد.

و از جمله بیّنات حکمت که مسهل سلوک این سبیل است و «الحکم جنود الله فی الارض یروح بها قلوب المریدین و یقوی بها ابدان الصدیقین» آن است که بداند که اشتغال به مصالح جهان عن اصله نه چیزی ضروری است فی قوام البدن، چه آدمی بعد از ولادت در حِضانَتْ همان کس است که عند کونه نطفة و جنیناً در حضانت او بود و آن دست که به آن دست و پای و چشم و گوش بر او راست می‌کردند، از او برنداشته‌اند، چه شباب و کهولت و شیخوخت از همه اطور خلقت هست، از قبیل نطفیت و عَلَقیَّت و مضغیت، کما قال سبحانه: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً﴾[1] و چنانچه تطوّر در آن اطوار بی‌میانجی‌گری این کس دست می‌داد که ﴿ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ﴾[2] و هر چه در بایستِ آن بود، موجود می‌شد، تطور در این اطوار نیز فیمن قدر له ذلک به میانجی‌گری او از آن حیثیت که میانجی‌گری او است حاجت ندارد گو از آن‌جا که او است آرمیده باش که قَدَرْ حکم خویش می‌راند:

کاری ندارد این جهان تا چند گِل کاری کنم　　　حاجت ندارد یار من تا که منش یاری کنم

و چون اشتغال به مصالح جهان عن اصله نه چیزی است ضروری در قوام بدن. بلکه توسعه‌ای است الهی جهت تنفیس کُرَبِ ارواح به دخول در فضای فعل و استنشاق روایح اَزْهار اختیار، هر آینه تعمّق در این باب بعید است از اعتدال، مانند کسی که مدام در گَشت و طوف بساتین و تتبع مواضع تَنَزُّه باشد؛ و سلوک این سبیل

---

۱. سوره غافر، آیه ۶۷ «او همان کسی است که شما را از خاکی آفرید، سپس از نطفه‌ای، آن گاه از علقه‌ای و بعد شما را [به صورت]کودکی برمی‌آورد تا به کمال قوت خود برسید و تا سالمند شوید».

۲. سوره کهف، آیه ۵۱ «[من]آنان را نه در آفرینش آسمان‌ها و زمین به شهادت طلبیدم و نه در آفرینش خودشان».

مُثْمِر غلبه لطافت است و غلبه لطافت مُحْرِق است و شخص را ناچیز سازد و اختلال به احوال او راه یابد، پس وظیفهٔ خردمند معتدل القوی آن است که تَعَمُّق در تَسَبُّب نکند و طریقهٔ توکل مسلوک دارد و شخص متوکل به غایت بر او آسان باشد که در اثنای هر کار که باشد دست از آن بدارد و به یاد خدای عزّوجلّ مشغول شود، چه او قطعاً امر خود را موقوف به آن کار نمی‌داند و دخول در آن کار [را] تَرخُّصی و توسُّعی می‌داند و چیزی که بر سبیل تَرخُّصْ و تَوَسُّعْ کنند، چنان غالب نیاید که شخص خود را از آن باز نتواند گرفت.

حاصل الکلام آن که ملکه‌ای که گفتیم که می‌خواهیم کسب کنند که نام آن نزد سالکین نفی الخاطر و دفع الوساوس است و آن را اُم شَرایط سلوک می‌دانند، انبعاث آن از سرچشمهٔ توکل است و استنتاج توکل از مقدّمتین عقل و فکر است، یعنی هر کس که او را ذکای فطری باشد و استعمال آن ذکا در تعریف حقایق امور کند، دلیل توکل بر او اظهر من الذکاء است، چه توکل لازم اذعان است به آن که عالم فرو گذاشته و بی‌خداوند نیست و هر ذرّه ذرّه از موجودات دلیل این حدیث و راه نمای به این معنی است ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾ [1] و از این بیان ظاهر شد که توکل تابع حُلیهٔ ایمان است و لهذا فرمود: ﴿وَ عَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾. [2]

الله سبحانه اخوان ما را تَسَلُّق بر شجرهٔ طیبهٔ ایمان و اجتنای ثمرهٔ مبارکهٔ توکل و وجدان ذوق فراغت دل برای ذکر و عبادت که اثر آن ثمرهٔ مبارکه است میسر گرداناد **«انه ولی ذلک و هو حسبنا و نعم الوکیل»**.

اگر کسی گوید: اشتغال به مصالح جهان اعنی اکتساب ما به قوام الابدان دَیْنی است مشروع و سنتی موضوع، چگونه آن را امری غیر لازم شمردی؟

---

۱. سوره اسراء، آیه ۴۴ «و هیچ چیز نیست مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می‌گوید».
۲. سوره مائده، آیه ۲۳ «و اگر مؤمنید به خدا توکل کنید».

جواب آن است که تشریع آن نه برای توقف قوام است بر آن، چه رزق مضمون است به مقتضی گفتار خدای عزّوجلّ ﴿و ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاَّ عَلَى اللّهِ رِزْقُها﴾[1]، بلکه برای حکمتی است که اشارتی اجمالی به آن رفت «**و هی استنشاق روایح الاختیار موهبة من المقتدر الجبار**». و ما تقیید کردیم که اشتغال به مصالح جهان نه چیزی است ضروری در قوام بدن و آن‌چه موجب استیلای وساوس است بر دل، اشتغال است به آن، به گمان آن که قوام بدن بر آن موقوف است، چه این گمان اشتغالی ضروری بار می‌آورد که شخص اصلاً دفع آن از خود نمی‌تواند کرد.

اما اگر کسی به اکتساب معیشت مشغول شود، امتثالاً للامر، داخل سایر تَعَبُّداتْ باشد که به اختیارْ، ارتکاب آن می‌کنند و چون به این شرط خوض در آن کند، چون ذکر که از آن افضل است پیش آید دست از آن و اندیشه آن داشتن و به ذکر مشغول شدن به غایت بر او آسان است، اگر راست می‌گوید که لمحض التعبد می‌کند، این است سخن در این مقام بر اندازهٔ افهام، اما:

چیز دیگر ماند این جا روشنش — با تو روح القدس گوید نی منش

یک ملکه از ملکات سالکان این بود که ذکر کردیم و بر اکتساب آن تحریص نمودیم و این یکی است از هزار، آری:

هزار نکتهٔ باریکتر ز مو این جا است — نه هر که سر نتراشد قلندری داند

اخوان را معلوم باد که راه خدا رفتن کاری جان خوار است و کار لیل و نهار است. القصّه این کار کسی نیست که کار دارد شب و روز، به این مشغول می‌باید شد و مدام حدیث از این می‌باید کرد که صفات ذمیمه که از خود دفع باید کرد بسیار است، و اوصاف حمیده که به دست باید آورد همین سبیل، و مُفْتَرَضات دقیقه که موضع آن بر مردمان پوشیده است بسیار، و معاصی غامضه که بر احوال و اعمال و اقوال و افکار

---

۱. سوره هود، آیه ۶ «و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست، مگر [اینکه]روزیش بر عهدهٔ خدا است».

شخص منتشر است فراوان و مداخل و مخارج آن به غایت دقیق و ناپیدا، کاو کاو در این راه بسیار باید کرد و از اهل تجربه استفسار باید نمود تا به غور آن برسند، اهل دنیا (را) می‌بینید که در باب امور دنیویه چند و چند می‌گویند، از ایشان بیاموزید و شما که اهل آخرتید در باب امور اخرویه همان قدر سخن گویید، که به خدای که اگر آن مقدار جِدّ که یکی از ایشان در کار دنیا خود می‌کنند، یکی از شما در کار آخرت خود کند بیابد ﴿إِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾[1].

از جملهٔ صفات ذمیمه که از خود دفع باید کرد حُبِّ «غیبت» است، زبان از بد مردمان گفتن در باید بست و موضع (بستگی) آفریده با آفریدگار فراموش نباید کرد. اگر خطی که یکی از شما نوشته باشد کسی آن را مذمت کند، شما را چگونه ناخوش آید! اشیاء سراسر حروفی است [که] از کلک قدرت ازلی فرو چکیده، هان بیدار باشید، شنیده‌اید که عایشه حفصه را به کوتاهی قدّ ذکر کرد، رسول صلی الله علیه و آله فرمود: کلمه‌ای گفتی که اگر با دریا آمیزند دریا را متغیّر سازد «هذا معنی وارد فی الخبر». دانید که چرا آن کلمه چنین عظیم است؟ برای آن سِرّی که اشاره به آن کردیم و باید که تجویز ذمّ بَعض ناس «و هم الذین جوِّز فی الشرع ذمّهم» شما را گستاخ نسازد و بی‌باک که زبان به ذم برگشایید و آن‌جا که روا نداشته زبان درازی کنید، آن‌جا که تجویز کرده‌اند حکمت خدای و اِذْن خدای است و خدای به داند و آنچه فرماید.

کار حق را هم به امر حق شکن ــــ بر زجاجهٔ دوست سنگ دوست زن

اما در محلی که فرمان نباشد، که را مجال و یارای آن هست که صنیع یدالله را بد گوید، اگر ما کسی را مذمت کنیم، به اذن خدای، آن عاید به مذمت است از خدای عزّوجلّ او را، و خدای را است عزّوجلّ حکم در آفرینش خویش به مدح و ذم، و لسان ما در آن مقام ترجمان است، اما جایی که اذن خدای عزّوجلّ نباشد اگر مذمت

---

۱. سوره اعراف، آیه ۵۶ «رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است».

کنیم آن مذمت ما است او را و ما را کجا مجال و یارا باشد که شیء را از آفریدهٔ خدای عزّوجلّ که شاید هزار هزار فرشتهٔ مُکَرّمْ در آن کار کرده‌اند تا آفرینش آن تمام شده، بلکه دست بی چون مُقدّس، طینت آن مُخَمّر ساخته مذمت کنیم «هی که را باشد مجال این‌که را» ﴿صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ﴾[1]، اهل بینش اشیاء را به چشمی دیگر بینند ﴿يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثالَ لِلنّاسِ وَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾[2]. ای اخوان! کاغذ نامه به آخر رسید، اما سخن به آخر نرسید، بلکه گویی هنوز بنیاد نشد. **والله هو الفتاح العلیم.**



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۰۰

من عبد الله قطب الی الاخ الاعزّ ذی التّأیید الشیخ ابی سعید جعله الله من الالهیّن

آدمی از جایی جدا افتاده و آن‌چه از آن جدا افتاده باز می‌جوید، این قدری است مشترک که همهٔ آدمیان را شامل است و هیچ کس از این حکم خارج نیست، اما بعضی اهل عرفانند و بعضی اهل هَیَمان، اهل هیمان آنانند که هر چیز که ایشان را پیش آمد که به وجهی از وجوه مُحاکیِ گم شده ایشان است در آن می‌آویزند و شطری از عمر با آن به سر می‌کنند تا به تدریج باز وقت می‌افتند که آن نه آن است، آن خوی و بویی که گم شدهٔ ایشان را بوده از آن باز نمی‌یابند، ناچار ملول می‌شوند و دست از آن می‌دارند محاکی‌ای دیگر پیش می‌آید که منم، باز در دام او می‌افتند و عمری دیگر با آن به سر می‌کنند و هکذا مع الثالث و الرابع و چنین کسان گمراهانند، مقصود گم کرده‌اند و راه

---

۱. سوره نمل، آیه ۸۸ «[این]صنع خدایی است که هر چیزی را در کمال استواری پدید آورده است».

۲. سوره نور، آیه ۳۵ «خداوند هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند و این مثل‌ها را خدا برای مردم می‌زند و خدا به هر چیزی داناست».

مقصود گم کرده عمر در این تغلّب به سر می‌آرند، چون شام اجل رسید هیچ در دست ندارند، تهیدست به آن جهان می‌روند و آن‌جا هیچ پیش نمی‌آید که دعوی کند که من گم شدهٔ شمامم تا ساعتی به آن تسلی خود کنند، ناچار آتش عشق در دلشان افروختن می‌گیرد، آتشی که به هیچ وجه ساکن نمی‌شود و ایشان را می‌سوزاند «و یکون ما یکون و یعاد مایعا و یزداد ما یزداد».

و اهل عرفان گوش کشیدگان خبیر و سالکان بصیراند که گم شدهٔ خویش را از جهات نمی‌جویند و می‌دانند که آن‌چه در جهات است جز عکوس غرور نیست. بی‌جهت می‌جویند تا به قوّهٔ جویایی جُسته را در عین جویایی می‌یابند؛ و نیست که همهٔ ایشان به خود این هدایت دارند، آحادی از ایشان را حق عزّوجلّ برمی‌گزیند به این هدایت، و باقیان را اگر آن نور هدایت نمی‌دهد، امّا نور ادب می‌دهد، به نور ادب خود را بر فتراک آنان که مؤیّداند به نور هدایت می‌بندند و متابعت ایشان و امتثال اوامر و نواهی ایشان شعار خویش می‌سازند تا چون در هیأت و اعمال تشبه به ایشان کردند در فَیَضان نور هدایت نیز تشبّه دست می‌دهد به مقتضای ﴿وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾[1] آن گاه به نور هدایتْ حقیقت حال می‌بینند. و آن جستن حقیقی که طریق اهل هدایت است، مبرا از جهت پیش می‌گیرند تا می‌رسند به آن‌چه اهل هدایت به آن رسیدند و نفس طلب منشق می‌شود همچون سحاب از آفتاب مطلوب «دوست در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم» آن گاه می‌دانند که ایشان بـه مـطلوب مـطلوب را می‌جستند، همچون کسی که بر اسبی سوار باشد و کوی و بازار تازد از پی آن اسب و نزد آن می‌دانند که حجاب میان ایشان و مطلوب نبود، جز جهل، و حجاب بِالذّات خود نباشد جز جهل، هر چه آن را حجاب گویند جز جهل، آن مادّهٔ حجاب باشد نه

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۹ «و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم».

نفس حجاب، رفع الله الحجاب و هَدا ولیی الی مسالک اولی الالباب، انه ولی ذلک و هو حسبنا و نعم الوکیل.



بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

مکتوب ۱۰۱

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله حبیب قلبی مولینا معین الملّة و الدین عبد الغنی اغناه الله به فضله عمّن سواه والی کنف اللّطف آواه.

اما بعد، هر چه گاهی هست و گاهی نیست، آن گاه که هست هم نیست برای آن که هستی نه حکم او است، حکم آن گاه است که اگر حکم او بودی همیشه بودی و چون حکم آن گاه است چون از آن گاه به وی در آیند او را هست یابند، پس هستی او حکمی است مطابق موضوع آن گاه، و آن گاه نه واقع مطلق است، شیءای است از اشیاء، به مطابقه با او شیء واقع نگردد، و اگر هست بی‌قیدی بر او افکنند، هستی مبهم باشد که تحصیلش با همان آید که هست در آن گاه، نه هستِ مُصْمَت باشد که کی و کجا و چگونه و امثال آن به وی در نتوان آورد، هر چه چنین هست که گفتیم اعنی هستِ مُصْمَت بر وی افتد، آن هستِ به حقیقت باشد و هر چه قطعاً اسمِ هست بر او نیفتد نیستِ به حقیقت باشد و آنچه هست بر او افتد، اما هستِ با قیدی چنان‌که گویند هست در فلان جای یا در فلان زمان یا به فلان شکل، یا هست نه با قید، اما در قوّت قید که اگر سایل بپرسد که کی و کجا و چگونه، سؤالش مستقیم باشد، چنین چیز برزخی است میان آن هستِ به حقیقت و آن نیستِ به حقیقت که اوّل گفتیم، از هستی نصیبی دارد و از نیستی نصیبی اگر با هستِ حقیقی او را شمار کنند، نیستش گویند و اگر با نیستِ حقیقی او را شمار کنند، هستش گویند.

هست که جز روی هستی ندارد، حق است عزّوجلّ و نیست که جز روی نیستی

ندارد، شریک حق است عزّوجلّ «**لا اله الا الله وحده لا شریک له**»؛ و آنچه متردَد است و محتمل طرفین، رویی با هستی دارد و رویی با نیستی، آفریدهٔ حق است عزّوجلّ، اکنون اگر چه آفریدهٔ نوع هستی است، اما صاحب همت با چنان هست آرام نگیرد و جز آن هست که جز روی هستی ندارد مستقر قلب او نباشد ﴿**أَلاٰ بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**﴾[1].

این دانم اما ندانم که چون صاحب همت هم آفریده‌ای است که رویی با هستی و رویی با نیستی دارد، سبب چیست که او با چنین چیز به سر نمی‌تواند برد و به آن قناعت نمی‌تواند کرد و چیزی زیاده از آن می‌جوید؟ چنان چیز اگر چه به اضافه به آنچه جز روی هستی ندارد ناچیز و نه در خور است اما به اضافه با او که هم شیءاند متردد بین الطرفین است، لایق و در خور می‌افتد، بیش از خود چه را می‌جوید؟

خیال حوصله بحر می‌پزد هیهات　　　چهاست در سر این قطرهٔ محال اندیش

توان گفت که جُستن خود همین اقتضا می‌کند که جسته مثل جوینده نباشد، برای آن که اگر مثل او باشد چرا او را می‌جوید، مِثل مغنی است از مِثل، پس ذات او مغنی است او را از آنِ مثل، خود را که می‌جوید؟ و نزد این، سؤال به رویی دیگر گردد که پس باید که آفریده جز آفریدگار نجوید، حال آن که او جز آفریدگار را نیز می‌جوید و کس هست که آفریدگار را خود اصلاً نمی‌جوید، همچون کافران معطّل.

و جواب آن است که مطلوب بالذّات آفریدگان را نیست جز آفریدگار و آن حکمی است عام همه آفریدگان را، و جز آفریدگار چیزی را که می‌جویند برای لایحه‌ای است که بر او می‌بینند که حکایت امری از امور آفریدگار می‌کند برای آن محاکات برایشان ملتبس می‌شود و فریب می‌خورند و در طلب آن می‌ایستند، بعد از آن که به آن رسیدند و زمانی با او به سر بردند و بشناختند که نه آن جستهٔ ایشان است، دست از

---

۱. سوره رعد، آیه ۲۸ «آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد».

آن بداشتند و دلشان از آن سرد شد! و دیگر مثل آن حال یا چیزی دیگرشان دست می‌دهد و حالشان با آن سر به همان باز می‌نهد که به آن اوّل، و همچنین با ثالثی و رابعی.

این حکم غیر مؤمنان است که سفیه و بی‌بصیرتند و بی عقل، اما مؤمن چون بصیر و خردمند است «**و لا یلدغ المؤمن من حفرة مرتین**» به چند بار که او را این ابتلا دست دهد یا به یك بار ـ به حسب مراتب استعداد مؤمنان ـ باز وقت حقیقت حال می‌افتد و از این لوایح فریبنده بازی نمی‌خورد و غَرور او را غرور نمی‌تواند داد و می‌داند که جسته او در این جهات نباشد بی‌جهت او را می‌جوید، یعنی بی‌جهتی که خود روی به آن آورد، زمان خود به دست جُستن می‌دهد، چنان‌که در شب تاریک که راه گم کنند، زمام به اسب دهند که او راه بِهْ می‌داند، همچنین مرکب طالبْ طلب او است، طلب راه به مطلوب به می‌برد و جهت مطلوب بهتر می‌شناسد، در درد و طلب می‌باید افزود. و از نفس درد درد افزود.

چون گفتیم که وجهۀ طلب بالذات آفریدگار است عزّوجلّ، طلب به حسب ماهیت خود جهت او را داند، و راه از آن گم می‌کند که صاحب طلب او را روی به دیگر جهات می‌کند و به فطرت خودش باز نمی‌گذارد، هرگاه که طلب را به فطرت خود باز گذارند و روی او با چیزی نکنند او به طبع خود روی به آن‌جا کند که سوق حرکت شوقی بالذات به سوی آن‌جا است، و دیده‌ای که به آن مشاهدۀ اسماء و صفات مطلوب که مرآت ذات او است کند باز کند و بعد از افزودن درد بر سر درد هیچ چنان نافع نیست در این حدیث که صحبت کسی که از هَیَمان طلب با عرفان مطلوب آمده باشد و راه راستِ یافته، اگر محبت را از صرافت خود روی با شیب کنند، بهترین محلی که روی با آن کند چنین کس است، بلکه محبت چنین کس عین صرفه و مصلحت است، برای آن که اگر از راهی از صرافت باکم می‌کند از راهی دیگر در صرافت می‌افزاید، برای آن که چون محبت با او پیدا کرد و محبت مقتضی تَشَبُّه به

محبوب است هر آینه صرافت حب از او می‌آموزد، پس محبت چنین کس ﴿تِجارَةً لَنْ تَبُورَ﴾[1] است.

حاصل الکلام آن که جز محبت خدا و محبت محبان خدای هر محبت دیگر که هست باطل است، این کلمه‌ای است که هیچ استثنا در آن نیست، وفق الله ولیی لحبه و حب اهل حبه و السلام.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۰۲

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر محب الملة و الدّین الشیخ محمد

اما بعد، لذت و الم دو سرهنگند دربارگاه عزّت، که مردمان را گریبان گرفته کشند از بیرون به اندرون یا از اندرون به بیرون و هیچ کس از چنگ این دو سرهنگ خلاص نباشد، مگر بنده‌ای چند که خدای عزّوجلّ ایشان را برگزیده و به حرم خاص راه داده، آن‌جا که سرهنگان دوگانه را مجال دخول در آن نیست، چنان کسان از حکم لذت و الم خارج باشند ﴿لِکَيْلا تَأْسَوْا عَلىٰ ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ﴾[2] مصدوقهٔ حال ایشان است، سالک باید که در مراحل لذت و الم توقف نکند و در منازل شادی و غم فروکش روا ندارد، هیچ جا نایستد تا سر منزل وحدت که انوار یکتایی آن‌جا تابان باشد و مزاحمت اضداد آن‌جا مفقود، چون به آن‌جا رسد بار فرو گیرد و رخت آن‌جا بنهد و به آسایش بنشیند که قرارگاه است.

ای ولیّم! آن سر منزل را دانی که چه نام است؟ «**مقعد صدق**»، آن‌جا به راستی توان

---

۱. سوره فاطر، آیه ۲۹ «تجارتی که هرگز زوال نمی‌پذیرد».

۲. سوره حدید، آیه ۲۳ «تا بر آنچه از دست‌شما رفته، اندوهگین نشوید و به[سبب]آنچه به شما داده است‌شادمانی نکنید».

نشست غیر آنجا اگر راست پرسی جای نشستن نیست؛ ای ولیّم صفت مقعد صدق خواهی که بشنوی؟ صفت آن‌جا دانم، اما گفتن نتوانم، راه آن‌جا به تو نمایم، می‌رو تا برسی که چون برسی خود ببینی که جایی چگونه است، راه شهرستان دل بپرس و چون به آن‌جا رسی حلقهٔ ارادت بجنبان تا درْ به روی تو بگشایند، چون در گشودند دررو که شاهراه راست است، یک سرِ آن موصول به دروازهٔ دل و سری دیگر به مقعد صدق، اینک نشان راست به تو دادم.

و اگر پرسی که دل خود را کجا یابم؟ بدان که دل‌ها همه در دل عارف است، (در دل عارف) در آی و دل خود را از میان دل‌ها باز جوی، و دگر گویی در دل عارف چگونه درآیم؟ گوییم: به دوام مراقبت و تمام اخلاص و تحقیق محبت و حسن ادب در ظاهر و باطن و اگر گویی چگونه عارف را بشناسم؟ گوییم: به حسن نیّت و استعمال بصیرت و صفای سریرت والتجا به حق عزّوجلّ.

ای ولیّم! عارف حجت خدای است در ارض و عقل حجت خدای است در آدمی، حجت آدمی به حجت خدای راه نماید و حجت خدای به خدای رساند و عماد این امر و ملاک این کار، اصرار بر طلب است و عدم سرعت ملال.

گر زطلب دست ندارد مرید　　　عاقبت الامر بیابد مراد

والسلام.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۰۳

من عبدالله قطب الی الحضرة العلیّةالمخدومیّة المحبیة المحمدیّة لا زالت مواهب الله فایضة علیه و عیون حفظه ناظرةً الیه.

اما بعد، خدای عزّوجلّ به مقتضیٰ ﴿وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ﴾ [1] از هر چیز دو

---

۱. سوره ذاریات، آیه ۴۹ «و از هر چیزی دو گونه [یعنی نر و ماده]آفریدیم».

چیز آفریند، آن گاه به حکمت یک چیز را از آن چیز باز گذارد و یک چیز را محو کند، چون خواست که نهار آفریند دو نهار آفرید، آن گاه یکی را نهار باز گذارد و یکی را محو کرد، نهار ممحوّ لیل آمد، قال الله سبحانه: ﴿وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهٰارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنٰا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنٰا آيَةَ النَّهٰارِ مُبْصِرَةً﴾[1]. و فرق است میان آنچه از اصل نیافرینند و آنچه آفرینند و محو کنند؛ برای آن که آنچه از اصل نیافرینند، اصلاً نباشد و آنچه آفرینند و محو کنند عین آن نماند، اما اثر آن بماند و اثر شاهد است بر شیء چنانچه شیء شاهد است بر خود، پس اثر اِحْدَ الشَّیئین است، اما شهادت شیء بر خود، شهادتی است جلی، همه کس دریابند، هر آینه شیء خود آیتی مبصره باشد و شهادت اثر بر او شهادتی است خفی، جز اهل لطافت فهم آن را درنیابد.

چون خدای عزّوجلّ خواست که حرف آفریند، دو حرف آفرید: یکی را بازگذاشت و یکی را خط بر سر کشید ﴿يَمْحُوا اللّٰهُ مٰا يَشٰاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتٰابِ﴾[2] آن حرف را که بازگذاشت، این بیست و نه حرف معلوم است و آن حرف را که قلم بر آن کشید، حرف مکمل ثلثین است، هکذا ورد فی الخبر، آن حرف را که بازگذاشت همه کس خوانند و آن حرف را که خط بر سر کشید اهل فهم خوانند و بس، نبینی که چون کسی سطری نویسد آن گاه خط بر آن کشد و آن را مغشوش سازد، اگر کسی ذکی و تیز دیده و صاحب حدس باشد، از آثار باقیهٔ آن سطر تواند بیرون آورد که چه نوشته بوده، اگر هیچ کس نبودی که آن حرف توانستی خواند، نوشتن و محو کردن عبث بودی و عبث بر حکیم نرود. آن حرف ممحوّ امتحان ذکای اذکیا است، آفرین بر چنان تیزدیدگان که آن حرف سترده توانند خواند:

هوا خواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی — که هم ناگفته می‌دانی و هم ننوشته می‌خوانی

---

۱. سوره اسراء، آیه ۱۲ «و شب و روز را دو نشانه قرار دادیم، نشانهٔ شب را تیره‌گون و نشانهٔ روز را روشنی‌بخش گردانیدیم».

۲. سوره رعد، آیه ۳۹ «خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند و اصل کتاب نزد او است».

سخنان غامض که عارفان گویند و عامه در نتوانند یافت، همه از آن یک حرف خوانده‌اند آیةً مُبْصِرةً برای عام و خاص است، آیـةً مَـمْحُوَّه خـاصهٔ خـواص بـاشد، خواص چون کتاب آیات ممحوّه بگشایند، لیل را چون نهار بـینند، آن را نـور سـیاه نامند، مِحْنَتْ را مَنْحَتْ شمرند، حُلْو وَ مُرّ؛ قضا بر کام ایشان حُلو آید، این جا گویند:

بـــلا را از خـــوشی نشـناسم ایـرا به غایت خوش بلایی من چه دانم

دیدهٔ ایشان بر حسنهٔ فوق الطبیعه که اثر رحمت واسعه است کـه شـامل رحـمت مکتوبه و ممحوّه هر دو است و هر آینه حسنهٔ غیر ممحوّه راکه حسنهٔ طبیعی است و حسنهٔ ممحوّه راکه لا حسنهٔ طبیعی است یک‌سان شامل باشد، کما قال سبحانه ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾[1] گشوده. کما قال عمر بن عبدالعزیز: لم یبق لی سرور الاّ فـی مواضع القدر.

در قضا ذوقی همی بینند خـاص کفرشان آید طلب کردن خلاص

اما چون مسْرورٌ بِهِ حسنه‌ای است فوق حسنه و لا حسنهٔ طبیعی، هر آینه سـرور ایشان سروری باشد فوق سرور و لا سرور طبیعی، و آن سروری باشد از حیّز تقابل بیرون، آری:

باغ ســبز عشــق کـوبی مـنتها است جز غم و شادی درو بس مـیوه‌ها است
از غــم و شـــادی نـباشد جـوش مـا و از خـــیال و وهـــم نـبود هـوش مـا
حـــالتی دیگـــر بـود کـان نـادر است تو مشو منکر که حـق بس قـادر است

الله سبحانه حبیبم را چنان سرور بهره‌مند گرداناد که سروری است که هر کس که به آن سرور مسرور گشت تا ابـدالابـاد مسـرور است و آن سـرور هـرگز از وی زایـل نمی‌شود، برای آن که زوال شیء به ورود ضدّ است و آن سرور را ضدّی نـیست، آن سروری است خارج از حدود تقابل، آن موهبت مستقیمان است که از احکام تلوین

---

۱. سوره سجده، آیه ۷ «[خداوند] همان کسی که هر چیزی راکه آفریده نیکو آفریده است».

خارج شده‌اند و شُرب ایشان از وراءِ مَقسَم است:

چون شرب بود وراء مقسم　　موقوف نه میوه‌شان به موسم
وصلیست که قطع آن محال است　　گر هست وصال این وصال است
بیرون ز لغات این جهانی　　آن‌جا است زبان بی‌زبانی
در پردهٔ صوت ما نگنجد　　آن لفظ در این هجا نگنجد
نه حرف و نه صوت میسر آیند　　بی حجله عروس می‌نمایند

مستقیمان چون به مقام عندیت رسیده‌اند، هر آینه احکامِ تلوین از ایشان برخاسته باشد، «انّ ربّکم لیس عنده لیل و لا نهار نور العرش من وجهه»؛ درون دل ایشان به نور خدای روشن است و نور خدای به ظلمت منسوخ نگردد و بر هر کس که سایه انداخت سایه از وی باز نگیرد، برای آن که کریم دادهٔ خود باز نستاند، آنچه منوط به استعداد محل باشد، چون استعداد بگردد بگردد، کَما قالَ سُبْحانَه ﴿إِنَّ اللّٰهَ لاٰ یُغَیِّرُ مٰا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مٰا بِأَنْفُسِهِمْ﴾[۱] اما آنچه منوط به محض فضل و عطای خدا باشد، به هیچ حال نگردد ﴿وَ اللّٰهُ یَهْدِي مَنْ یَشٰاءُ إِلیٰ صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ﴾.[۲] و الختم بالصّلواة علی محمّد و آله.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۰۴ـ (من عبد الله قطب)

اما بعد، خدای را عزّوجلّ، چهار فرشتهٔ بزرگوار هست، که کار آدمی و جهان به ایشان راست می‌شود، به اذن خدای عزّوجلّ، یکی اسرافیل است و کار او دمیدن روح است در جسد، چون مادّه‌ای که آدمی و جانور از آن آفریده می‌شود در اطوار خلقت تقلّب یابد از غذا به نطفه و از نطفه به علقه و از علقه به مضغه و اعضا و ارکان بر او

۱. سوره رعد، آیه ۱۱ «در حقیقت خدا حال قومی را تغییر نمی‌دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند».
۲. سوره بقره، آیه ۲۱۳ «و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

راست شود، اسرافیل به اذن خدای عزّوجلّ جانی از فرمان خدای که کلمهٔ ازلی است فرا گیرد و در او دمد و آن جان حادث باشد، اگر چه کلمهٔ ازلی است.

دوم ـ میکائیل و کار او تحصیل موادّ ارزاق است و تکمیل صُوَرِ آن تابنیهٔ جسد مدّتی که بقای آن مقدَر است محفوظ ماند، بخار از بحارْ او برانگیزاند به اذن خدای عزّوجلّ، ابر بر هوا او گستراند به اذن خدای عزَوجلّ باران به زمین گماشتگان او آورند به اذن خدای عزَوجلّ، دانه در زمین و میوه بر درخت پرورشْ او دهد به اذن خدای عزّوجلَ. با هر قطره‌ای از باران یکی از اعوان او همراه است و آن را به شیب می‌آورد، و بر هر برگی از درخت یکی از اعوان او موکل است و آن را می‌بافد، رعد و برق دو فرشته‌اند از اعوان او و آنچه در این جهان آن را رعد و برق خوانند به نام آن دو فرشته می‌خوانند، برای آن که رعد به دست آن فرشته است که او را رعد نام است و برق به دست آن فرشته که او را برق نام است.

سوم ـ جبرئل است علیه السلام و او وحی به سوی پیغمبران آورد و آنچه موجب حیات دل است تعلیم ایشان کند، کَما قال الله تعالی ﴿وَ كَذٰلِکَ أَوْحَيْنٰا إِلَيْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنٰا﴾[1] وقال تعالی ﴿يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذٰا دَعٰاكُمْ لِمٰا يُحْيِيكُمْ﴾[2]؛ چنانچه اسرافیل وسیلهٔ حیات جسم است، او وسیلهٔ حیات دل باشد و بعد از پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله دیگر به زمین نیاید و وحی نگذارد، اما فرشتگان که الهام به دل صدّیقان رسانند از اعوان او باشند.

چهارم ـ عزرائیل علیه السلام و کار او جدا ساختن ارواح است از ابدان و پاک گردانیدن آن از رجسِ نشأهٔ دنیویه که به سبب آن از خدای قدّوسِ سلام بازمانده و از دیدار او محروم شده و از جوار لطف و احسان او دور افتاده؛ و حقِ او از این روی از

---

۱. سوره شوری، آیه ۵۲ «وهمین گونه روحی از امر خودمان به سوی تو وحی کردیم».
۲. سوره انفال، آیه ۲۴ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خدا و پیامبر، شما را به چیزی فرا خواندند که به شما حیات می‌بخشد اجابت کنید».

حق همه فرشتگان زیاده است که تا قدم مبارک او در میان نیاید بنده به خدای نرسد و ایام فراق و ناکامی سرنیاید.

و بر همهٔ مؤمنان فرض است که محبت و تعظیم فرشتگان در نفس خویش مقرر سازند، خاصه محبت عزرائیل، برای آن که چون به وسیلهٔ او روح که عامر دنیا است، از دنیا می‌رود و به سبب رفتن روح دنیا خراب می‌شود، دنیای ملعونه، عزرائیل علیه السلام را دشمن می‌دارد و بخشی از دنیاکه در آدمی است ناچار هم این دشمنی داشته باشد و آن بخش را طبیعت نام است، اما اگر آدمی خود دوستدار عزرائیل باشد دشمنی طبیعت دنیویه زیان ندارد، اکنون باید که پیوسته محبت عزرائیل می‌ورزد و تعظیم او در دل جای می‌دهد تا چون هنگام مرگ به لقای مبارک او رسد، محبت او بر عداوت طبیعت دنیویه غالب آید و به دیدار او شاد باشد که اگر و العیاذ بالله عداوت طبیعت دنیویه بر محبت او غالب آید و او به رنگ طبیعت دنیویه شود و دیدار عزرائیل را دشمن دارد، کافر بمیرد و داخل ﴿يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلاٰئِكَةَ لاٰ بُشْرىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ﴾[1] باشد.

و جماعتی بیهوده گویان که چون لقای کسی را مکروه دارند، تشبیه وی به عزرائیل کنند، بدین گستاخی و بی‌ادبی کافر شوند و اکثر مردمان در تعظیم ملائکه و معرفت قدر و حق ایشان قاصرند و چون از علما تعلّم نمی‌کنند مقصر و مجرمند و چگونه ایشان به این تقصیر معذور باشند و [حال آنکه] ایمان به ملائکه یکی است از ارکان شش گانهٔ ایمان که ایمان بی آن تمام نیست. چون مکتوب الیه زاده الله رغبة فی الخیر، التماس نوشته‌ای کرده بود، مشتمل بر ذکر ملائکه، این نامه بدین سیاق به قلم آمد. و الله المسؤول لأن ینفع به، و لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلیّ العظیم.



---

۱. سوره فرقان، آیه ۲۲ «روزی که فرشتگان را ببینند آن روز برای گناهکاران بشارتی نیست».

بسم الله الرّحمن الرّحيم

مکتوب ۱۰۵

من عبد الله قطب اِلی ولیّی فی الله و حبیب قلبی الامیر محب الملّة و الدّین الشیخ محمد. اما بعد، سزد که بنده به جای خداوند خود چیزی فرا نگیرد و اگر چه نفس او باشد و سزد که با ظهور سلطان خداوند سبحانه او برای خود ظهور و سلطانی نخواهد و سزد که برای نفس خود با ربّ خود مخاصمه نکند و آنچه ربّ او بر نفس او قضا کند از تلخ و شیرین بر کام خود شیرین کند، بندهٔ شکور آن کس باشد که خودی خود را در راه خداوند خود نهد، برای آن که او خودی از خداوند یافته و تا مِثل نعمت در راه منعم ننهند به تمام شکر ایستادگی ننموده‌اند و مِثل خودی نیست هم مگر خودی؛ اما دریغ که ﴿وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ﴾.[1]

این بنده در شب بیست و یکم رمضان در خواب می‌دید که در این زمین کسی نیست که آنچه خدای عزّ و جلّ کند بیند مگر یک کس و یک کس دیگر، انتهی. اما این «خصوص درجه باشد در اکمل مراتب شهود» و چون نظر از این مرتبه فروتر آرند دایره گشاده‌تر شود، اما هنوز بخش درد و دریغ باقی است و مراد از آن که آنچه خدا کند بیند آگاهی است از کیفیّت اندراج انوار در استار و ظهور قدرت در حکمت و انفتاحِ چشمِ حقیقت بین و طی آن رسوم.

خداوندا تو را در اقطار ارض بندگان هستند که به حق تو را بندگی می‌کنند و تو از ایشان خشنودی و ایشان از تو خشنودند و موضع نظر رحمت تو از عالم ایشانند، خداوندا به پذیرفتکاری طاعات ایشان و رضوان تو از سکنات و حرکات و خواب و بیداری و نطق و صموت ایشان که اخوان ما را از کرامات ابرار و مواهب موقنین

---

۱. سوره سبأ، آیه ۱۳ «و از بندگان من اندکی سپاسگزارند».

بی‌بهره مگردان و همت ایشان در جستجوی راه تو یک لخت ساز، اخلاص پاک در دل ایشان نه. خداوندا اینها مواهب موقنین و کرامات ابرار است، نه بر هوا پرواز کردن و بر آب نماز کردن. از این کرامات و مواهب ما را و اخوان ما را کرامت کن. **انّك ولی الجود و الاحسان** ﴿**سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَ سَلاَمٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**﴾.[1]

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۰۶ـ (من عبدالله قطب)

اللّهمّ امدد ایده و اشدد عضده و ثبّت علی الصّراط المستقیم قدمه و سدّده و سدّد به عماداً للملّة و الحقّ و الحقیقة و الدّین محمدا. داعی مخلص، شکر ورود کتاب کریم لازم التکریم که مخبر بود از سلامتی ذات و حسن التفات به تقدیم رسانیده، در مقام محبت و خیرخواهی ثابت و راسخ است. ما حضر وقت از نکات حکمت که طالبان راه حقیقت را گوش به آن باشد و دل به آن گشاید، آن است که: حق سبحانه جهانی آفریده از نور و آن را پایتخت و مستقر سریر سلطنت ساخته و در منتهیِ آن جهان حجابی آفریده به منزلهٔ شاخصی که برابر آفتاب دارند، ناچار آن را **ظِلّی مُمْتَدّ** افتد.

آن ظل این جهان است که ما در آنیم و بقای این حجاب را اَجَلی مضروب که چون آن اجل به سر آید بردارند و چون آن حجاب بردارند این جهان منسوخ شود، چنانچه ظل منسوخ گردد، نزد رفع شاخص و نور آن جهان منبسط گردد و کلیه امر را فرو گیرد

---

۱. سوره صافات، آیه‌های ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ «منزه است پروردگار تو، پروردگار شکوهمند از آنچه وصف می‌کنند، و درود بر فرستادگان، و ستایش ویژهٔ خدا پروردگار جهان‌هاست».

به منزلهٔ دریایی که مدّ آغاز کند و هر عمارت که بر ساحل باشد خراب سازد تا همه دریا شود، ناچار ساکنان این جهان جمله غرق آن نور گردند و چون ایشان معتاد به ظل شده‌اند، دیدهٔ ایشان را از آن نور، آن عارض گردد که دیدهٔ خفاش را از دیدن آفتاب روی نماید، از آن نور گریختن گیرند به هر سوی که روی نهند آن نور بینند ﴿یَقُولُ الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ أَیْنَ الْمَفَرُّ کَلاَّ لا وَزَرَ إِلی رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ﴾[1]

در آن صحرای بی‌پایان حیران و سرگردان گردند ﴿یَوْمَ یَکُونُ النّاسُ کَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ﴾[2] مگر جماعتی که در حیات دنیاگوش به وصیت انبیاکرده باشند و به تدریج خود را با نور آشنا و پاره پاره بر آن دلیر شده، به دوام ذکر و عبادت و سلوک سبیل قدس و طهارت و صرف وجه از ناحیت ظل به جانب نور که ایشان را نزد رفع حجاب کَلال عارض نگردد بلکه برای انعقاد مناسبت تمتع و تلذذ به آن حاصل باشد. چه نور فی ذاته لذیذ است و مانع ابتهاج و استمتاع به آن عدم مناسبت است مانند عدم استمتاع جُعَلْ به گلاب و خفاش به نور آفتاب، کما قال القائل.

ای راحت دیگران عذابی بر من — **خورشید جهانی و نتابی بر من**

عارف محقق مولانای رومی اشاره‌ای به این معنی را گفته:

پاره پاره خوی کن با نور روز — **ورنه خفاشی بمانی بی‌فروز**

با سلیمان خو کن ای خفاشِ رَدْ — **ورنه در ظلمت بمانی تا ابد**

و اگر کسی سؤال کند که این جهان عبارت است از مجموع این اشیاء، چون این جهان رفع شود همهٔ این اشیاء رفع شوند، پس چیزی نماند که نور آن جهان بر او تابد و او تاب نیاورد و معذب باشد.

جواب آن است که این جهان نشأتی است اشیاء را نه عین حقیقت اشیاء است و به

---

۱. سوره قیامت، آیه‌های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ «آن روز انسان می‌گوید: راه فرار کجاست، هرگز چنین نیست، راه فرار و پناهگاهی وجود ندارد، آن روز قرارگاه نهایی تنها بسوی پروردگار تو است».

۲. سوره قارعة، آیه ۴ «روزی که مردم چون پروانه [های]پراکنده گردند».

بطلان نَشْأَة، بطلان ذو النَّشأه لازم نیاید، لیکن مادام که ذوالنشأه معتاد به نشأتی شده و اثر استیناس به آن در او باقی است از نشأتی که غیر آن باشد مستوحش است و به آن معذب و منغص، همچون کسی که در خواب صورتی بیند و بر آن عاشق شود، چون بیدار شود و آن صورت نبیند، به نایافت آن معذب باشد، چنانچه خواب و بیداری دو طور است، این نشأه و نشأهٔ آخرت [نیز] دو طور است. نشأهٔ اصلیه را، و راه نجات را که تَدَرُّج است، به سوی استیناس با نور قدس به دوام مراقبت و ذکر و تَجَنُّبْ از ارجاس و قاذوراتِ بشریت توان یافت. هان در کار باشید که رفع حجاب اعظم که به رفع آن قیامت کبری قایم شود نزدیک شده ﴿اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ﴾[1] و رفع حجاب ادنی که به برخواستن آن قیامت صغری برخیزد از شراک نعل نزدیک‌تر است.

«کلّ امرإٍ مصبح فی اهله و الموت ادنی من شراک نعله»

زینهار، زینهار که تَشْویف به خود راه ندهند و هیچ کار بر این مقدّم ندانند و ندارند که کاری از این اهمّ نیست که خود را از عذاب ابد و نکال سرمد خلاص کنند که چون سوط عذاب برداشتند، امیر و فقیر و عظیم و حقیر و شاه و گدا به یک چوب رانند و روی هیچ کس نبینند، جز به عروهٔ وثقیِ تقویٰ آن جا تَمَسُّک نتوان جست، حِبالِ اسباب و انساب جمله آن جا بریده باشد، به خداوند آسمان و زمین سوگند که این سخن درست است و هیچ غلط در آن نیست و روزی خواهد بود که آنان که فرمان نبردند پشیمانی برند، اما چه حاصل!

چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود

زینهار، زینهار که این سخن به بازی نگیرید و هزل ندانید و غم خود بخورید که کسی غم کسی نمی‌خورد و آن زمان که عذاب خدا فرو آمد هر کس به خود درمانده، پدر را غم فرزند نیست چه جای غم که ﴿یَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ یَفْتَدِي مِنْ عَذابِ یَوْمَئِذٍ بِبَنِیهِ وَ

---

۱. سوره قمر، آیه ۱ «نزدیک شد قیامت و از هم شکافت ماه».

﴿صَاحِبَتِهِ وَ أَخِيهِ وَ فَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ يُنْجِيهِ﴾.[1] اعاذنا الله و ایّاکم من عذاب النار و رزقنا و ایّاکم عقبی الدار و وفّقنا و ایّاکم بالمبادرة الی التّوبة قبل وصول النّوبة و جعلنا و ایّاکم ممّن زجر فاذدجر و ذکر فادّکر بحرمة الوسیلة الکبری محمّد المصطفی صلّی الله علیه و آله ولیّ النّهی.

﴿سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[2]

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۰۷ـ (من عبدالله قطب)

﴿اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ﴾[3] بر حضرت مخدوم «اللّهم اکتبه من عندک من عبادک الصدّیقین محباً للحق و الدّین شیخ محمداً» واضح باد که این مردمان گمان برند که آدمی میرد! وهْمی است باطل که اگر مُردی رهیدی، بلکه او منتقل می‌شود از پرده‌ای از هستی به پرده‌ای دیگر، چه هستی تو بر تو است از هر پرده‌ای که نقل کرد به پرده‌ای دیگر، اهل آن پرده که از آن رفت گویند بمرد و اهل آن پرده که بدان رفته گویند بزاد.

و چون آدمی به آن جهان افتاد او را همراهی و هم‌صحبتی و مونسی نیست، غیر اعمال خویش، یک یک عمل‌های او بگرد او می‌آیند، اگر عمل‌های شایسته است، به

---

۱. سوره معارج، آیه‌های ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ «گناهکار آرزو می‌کند که کاش برای رهایی از عذاب آن روز می توانست پسران خود را عوض دهد، و [نیز] همسرش و برادرش را، و قبیله‌اش راکه به او پناه می‌دهد، و هر که راکه در روی زمین است همه را [عوض می‌داد]و آن گاه خود را رها می‌کرد».

۲. سوره صّافات، آیه‌های ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ «منزه است پروردگار تو پروردگار شکوهمند از آنچه وصف می‌کنند، و درود بر فرستادگان، و ستایش ویژهٔ خدا پروردگار جهان‌هاست».

۳. سوره انبیا، آیه ۱ «برای مردم [وقت]حسابشان نزدیک شده و آنان در بی‌خبری رویگردانند».

دیدار ایشان شاد و خوش وقت است و او را یاد این جهان نمی‌شود، بلکه مَثَل او مَثَل کسی است که از زندانی به سرابستانی رود یا از دست دشمنان که او را اسیر کرده باشند و از مملکت خود بیرون برده، رهایی یابد و به ملک خویش و خویشان و دوستان خود پیوندد.

و اگر عمل‌های زشت است، از دیدار ایشان در وحشت و عذاب است و هر یک بر او از ماری گزنده بدتراند، دوش به تازگی این معنی معلوم شد، امروز اعلام شما شد تا آگاه گردید و کارسازی آن جهان کنید و غافل ننشینید که نصیب آدمی از جهان همان است که در آخرت به وی عاید گردد، قالَ اللهُ تَعالی ﴿وَ لاٰ تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیا﴾ [1] دیگر چیزها نصیب جهان است از او نه نصیب او از جهان، هر چند آدمی نمی‌داند. و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۰۸

من عبد الله قطب الی ولیّی و حبیبی الذی یَسُرُّ به خاطِری وَ یقرُّ ناظری الأمیر اَفْضَلُ الْمِلَّةِ وَ الدّین محمد اَلْهَمَهُ الله ما فیهِ الصَّلاحُ وَ الصَّوٰابُ فی جمیعِ الْاَبْواب.

فقد قال الله تعالی: ﴿أَلَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللَّهِ﴾ [2] بر ولیّم ایده الله پوشیده نیست که قرارگاه آدمی داری است جز این دار و کار وی کار سازی آن دار است و اگر چند روزی برای آشوبی که در طینت بشر سرشته‌اند، به این و آن پردازد و این سوی و آن سوی تازد، خانهٔ قرارش این است که پای در دامن خمول کشیده، در

---

۱. سوره قصص، آیه ۷۷ «و سهم خود را از دنیا فراموش مکن».

۲. سوره حدید، آیه ۱۶ «آیا برای کسانی که ایمان آورده‌اند هنگام آن نرسیده که دل‌هایشان به یاد خدا و آن حقیقتی که نازل شده نرم [و فروتن] گردد».

گوشه‌ای به حال خود بنشیند و اوقات خود را بر عبادت و ذکر و تعلیم و مذاکره و آنچه مُعین آدمی است در توکید علاقه به عالم اعلیٰ و سست شدن علاقه به عالم زور توزیع کند و در باب حوایج طبیعی به قلیل اقتصار کند و از مال و امور دنیویه به اندکی قناعت نماید و بر بعضی ظلم که دفع آن جز به مخالطهٔ ظَلَمَه و رکون به ایشان که مورد وعید ﴿وَ لاٰ تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ﴾[1] است میسر نیست، صبر کند که آنچه از او فوت می‌شود از خیر به سبب مخالطه که با ظلمه می‌کند بیش از آن است که به سبب ظلم از او فوت می‌شود (که) قلیلی است از امور دنیا و آنچه به سبب خلطه با ظلمه فوت می‌شود کثیری (است) از امر عقبیٰ، و کثیر دنیا در جنب قلیل عقبیٰ هیچ است فَكيفَ قلیل دنیا در جنب کثیر عقبیٰ كَما قال الله تعالى ﴿بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقىٰ﴾.[2]

و اگر آدمی برای خود میقاتی نهد که چون آن میقات در آید به کار سازی آخرت و تَفَرُّغ و تَمَحُّض برای عبادت مشغول شود، اقصیٰ این میقات، سن اربعین است که ابتدای شیوخت است، هر آشوب و حرکت که می‌کند پیش از آن کند، اما بعد الاربعین جز آن که گوشه گیرد و به حال خود پردازد و اوقات به تلاوت و صلات و مطالعه و مذاکره و ذکر و تذکره و فکر و تبصره گذراند سبیلی نیست. موت آدمی را در مرصاد است و یک‌سان نیست که موت آدمی را فرا رسد و او ساکن و مطمئن باشد به ذکر خدای، با آن که موت او را فرا رسد و او در آشوب طبیعت و حرکات بشریت بازمانده باشد و مستعدّ موت و قدوم علی الله نشده. و هذا ما کتبته الی ولیّی حین ما عزم علی التّوجّه الی بلدة قم و انّما زدت ما تفألاً ان یکون ما النّافیه.

---

۱. سوره هود، آیه ۱۱۳ «و به کسانی که ستم کرده‌اند، متمایل مشوید که آتش[دوزخ] به شما می‌رسد».

۲. سوره اعلی، آیه‌های ۱۶ و ۱۷ «لیکن [شما]زندگی دنیا را بر می‌گزینید. با آنکه [جهان]آخرت نیکوتر و پایدار است».

ولیّم این نامه را مکرراً بل در ایام متکرره مطالعه فرماید، اگر مطالعهٔ آن مثمر سستی آن عزیمت و تجدید نیّت بر سلوک و عبادت شد «**فذلك غاية المأمول و المعونة عليه من الله مسؤول**» و اگر نتیجهٔ مذکوره نداد و بر همان عزیمت استمرار واقع شد، شطر دوّم از نامه مطالعه فرماید و به مضمون آن تمسک جوید، و انه فی الصّفحة الأخری و لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلیّ العظیم.

بسم الله الرحمن الرحیم

مضمون شطر دوّم از نامه آن که کسی که به مخالطه حُکّام و ابناء دنیا مبتلا شد، وی را چند وظیفه نگاه باید داشت: [۱] یکی آن که پیوسته باز وقت حال خود باشد و رقیب نفس خویش که رنگ ایشان نگیرد و صفات ایشان کسب نکند برای آن که تَشَبُّه سَجیّهٔ نفس است، خاصه تَشَبُّه به غالب. (۲) آن که در وظایف عبادات و اذکار جدّ تمام تقدیم کند و وقتی چند خود را برای آن مقرّر و موظَف سازد به نوعی که اصلا فَترت به آن راه نیابد تا مگر هر زنگار که بر آینهٔ دل از صحبت ایشان حاصل شود به صیقل ذکر به مقتضی ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَٰلِكَ ذِكْرَىٰ لِلذَّاكِرِينَ﴾[۱] زدوده گردد. (۳) ابواب حُکّام محل جریان احکام است و خیر و شر آن جا رود و نفع و ضَرّ جاری شود آنچه در آن نفع عباد باشد با آن همراهی کند و آنچه در آن ضَرّ عباد باشد بِما اَمْکَنَ در دفع آن جهد تقدیم کند.

اما قیام به این وظایف سه گانه کسی را میسر باشد که بر نفس خود غالب باشد و شیطان از وی به هزیمت رود، در انجیل مسطور است که هر کس که ظالم خویش را از خدای رحمت و آمرزش خواهد شیطان از وی به هزیمت شود و السّلام علی ولیّی و حبیبی.



۱. سوره هود، آیه ۱۱۴ «خوبی‌ها بدی‌ها را از میان می‌برد، این برای پندگیرندگان پندی است».

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۰۹

من عبد الله قطب الی الحضرة العلیّة المحبیّة المحمدیّة لازالت مؤیّدة بالتّأییدات الالهیّة.

آدمی را مَکاره جزئیه پیوسته واقع است و چون آن نقد حال است، همتش صرف استنقاد خود از آن می‌شود و متفرّغ مراستنقاد خود از مَکاره کلیه که بعد از این در نشأهٔ آخرت واقع خواهد بود نمی‌شود و طریق استنقاد از آن مسلوک نمی‌دارد! امّا آن زمان که بَغْتَةً آن مکاره بر او فرود آمد و بر او محیط شد، امر کلی را اِعبا و اثقالی هست و نکال و اغلالی که وضع آن در موضع خود متضمن ظهور قهر و جلال و عزّ و کبریا است و هر آینه موضوعی را که آن را در آن وضع کنند خواهان است، چنین نفوسِ غافله که نقد حال ایشان را فرو گیرد و از التفات به مآل مانع شود، موضوع و موضع آن معانی را می‌شایند، هر آینه باز گذاشتن ایشان باغَیّ و ضلال ایشان و دامن از هدایت و دلالت ایشان به جادّهٔ صواب با خود کشیدن از تمام اقتضای امر کلی است و چون چنین باشد، وای بر حال آدمی که چنین مکری او را در قفا است و چنین خذلان و بی‌مددی او را در خور.

سزدار دل در این اندیشه خون شود و جگر پاره پاره، خدای عزّوجلّ عالم را برای آدمی آفریده و آدمی را برای خود، این حکمی است عام همهٔ آدمیان را اما آدمیان در عالم الهی بر دو گونه باشند: بعضی را در مِنَصّهٔ اکرام جلوه دهند برای اظهار لطف ازلی و بعضی را در هاویهٔ بُعد افکنند برای اظهار جلال ازلی، هر دو واسطهٔ ظهور معانی الهیه‌اند؛ اما طوبی و خوشا حال آن که واسطهٔ ظهور لطف و اِکرام شود و ویل و خسران بر آن کس که واسطهٔ ظهور جلال و قهر گردد، لطف خدای عزّوجلّ نه آن است که از آن بی‌نیاز می‌توان بود و قهر و اعتلای خدای عزّوجلّ نه آن است که آن را

تاب می‌توان آورد.

سزد ار آدمی بر خود رحم کند و خود را از او دیهٔ قهریات به بساتین الطاف افکند و اگر او با خود این نکند که برای او خواهد کرد؟ چون این فرق نسبت به او است و الاّ نسبت به الوهیّت همه یکسانند ﴿إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ إِلاّٰ آتِي الرَّحْمٰنِ عَبْداً﴾[1] آن جا موضوعات الطاف و قهریات همه در کارند:

بحری است او را زفت و خوش هر گونه‌ای می‌بایدش

خواهی عقیق ولعل شو خواهی کلوخ و سنگ شو

و این ترغیب و تخصیص که ظاهراً او را می‌کنیم، باطناً دعا است و تضرع نزد رحیمیّت خاصّه که قیّوم هر فردفرد است در مقام «اعوذبک منک» پناه از رحمانیّت عامه که قَیِّم کل است به حیمیّت خاصه که قَیِّم جزء است می‌بریم و الاّ جز خدای عزّوجلّ کیست که استنقاد از او دیهٔ قهریات از او طمع توان داشت ﴿وَ كٰانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً﴾[2]. اِخْوان اِلٰهیّین که در آن ناحیه‌اند فرداً فرداً را تحیّات طیّبات رسانیده، امید که به تحیّت حقیقی که واهب حیات ابدی است ﴿سَلاٰمٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ﴾[3] رسند؛ و السلام.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۱۰

من عبد الله قطب الی ولیّی و حبیبی و عضدی شیخنا صدر الملّة و الحق و الدیّن و

---

۱. سوره مریم، آیه ۹۵ «هر که در آسمان‌ها و زمین است جز بنده‌وار به سوی [خدای] رحمان نمی‌آید».

۲. سوره احزاب، آیه ۴۳ «و به مؤمنان همواره مهربان است».

۳. سوره یس، آیه ۵۸ «از جانب پروردگار[ی] مهربان [به آنان] سلام گفته می‌شود».

الولد محمد الاعزّ الامجد الاسعد المولی الشیخ محیی الدین محمد.

آدمی ذاتی محض است ساذج قابل همه معانی، ادمان نظر در هر چه کرد رنگ آن می‌گیرد و هر معنی که در جهان هست جویای نظر آدمی است و خواهان آن که آدمی را خواهان خود سازد، برای آن که معانی همه صامت‌اند نطق ایشان انسان است هر آینه تمامت عالم همچون عروسان خود را برآرایند و بهتر و خوبتر آنچه بر آن قادر باشند از زیور و زینت برخود راست کنند و خود را بر آدمی جلوه دهند تا باشد که او را رغبت ایشان افتد.

امّا معانی در ذات خویش بر دو گونه است: «معانی کلیه باقیه» و «معانی جزئیه فانیه»، اگر معانی کلیه باقیه بر آدمی آراسته آید و میل و رغبتش به سوی آن افتد، بَشاشتِ بقا مخالط وجود او گردد و باطنش منوّر گردد و چهره‌اش بر افروزد و به علیّین برآید و به صالحین الحاق یابد ﴿«هو الذی» حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ [1] وصف حال چنین کسان باشد، و اگر معانی جزئیه فانیه بر او آراسته گردد، به مقتضی ﴿كَذٰلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ﴾ [2] ظلمت فنا مخالط ذات او شود و باطنش مکدّر و چهره‌اش اغبر گردد و به سافلین فرود آید و قرین شیاطین گردد، و معانی فانیه هر معنی‌ای است که چون زمان بگذرد آن معنی با او بگذرد، همچون بزرگی ابنای روزگار و ثروت ارباب اموال، و معانی باقیه آنچه به گردش روزگار نگردد، همچون بزرگی خدای عزّوجلّ و غنای او و مُلک و پادشاهی او.

سالکان روز به نظر در آیات خدای و تأمل در عجایب تصاریف صنع او گذرانند و شب به مناجات با او و ادای حق عبادت او و سجود و خضوع در حضرت او اشتغال نمایند، روز ایشان و شب ایشان به یاد خدای و ذکر صفات و اسماء او گذرد، هر آینه

---

۱. سوره حجرات، آیه ۷ «[اوست که] ایمان را برای شما دوست‌داشتنی گردانید و آن را در دل‌های شما بیاراست».

۲. سوره انعام، آیه ۱۰۸ «این گونه برای هر امتی کردارشان را آراستیم».

جان ایشان محشوّ و مملوّ باشد از ذکر خدایِ باقی. و دیگران روز به مخالطه با این و آن و تردد به در خانهٔ بزرگان به شب کنند و شب به تذکار آنچه در آن مجالس گذشته به روز آرند، هر آینه جان ایشان محشوّ و مملوّ باشد از ذکر فانی باطل «الا کلّ شیء ما خلا الله باطل»! باش تا دور فانیان بگذرد و روز مالک یوم آید، ﴿لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوٰاحِدِ الْقَهّٰارِ﴾[1] آن گاه مآل فریقین معلوم گردد و هر کس را به مقتضی ﴿نُوَلِّهِ مٰا تَوَلّٰی﴾[2] روی به آن کند که در دنیا روی به آن داشتند! ذاکران خدای بر اثر او به جوار قدس او روند و ذاکران دنیا و ابنای دنیا همراه او به آن جا روند که او رود و دنیا نرود جز به دار البوار که محل فانیات است ﴿لاٰ یَسْتَوِي أَصْحٰابُ النّٰارِ وَ أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفٰائِزُونَ﴾[3] الله یجعلکما من الفائزین برحمته وسعة جوده آمین.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۱۱

من عبد الله قطب الی اخی فی الله الامیر غیاث الدّین محمد آواه الله الی الطافه.

مایهٔ سعادت یگانگی است و مایهٔ شقاوت بیگانگی، بیگانگی را از خود باید برد که یگانگی به دست آرند، آن گاه به اَمن رسیدند و رستگار مطلق شدند. بیگانه اگر چیزی از عالم است به وی دهد طغیان کند و از پی مابقی رود و اشیاء را از موضوعات خویش خواهد که بگرداند و مراتب را در هم زند و کلّ را در خویش خواهد که مستهلک سازد و اینها هیجان حرکت بسط است و شکی نیست که اشیاء را نیز قوّتی است که هستی خود را بر خود نگاه می‌دارند و نمی‌گذارند که در وی مستهلک شوند.

---

۱. سوره غافر، آیه ۱۶ «امروز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خداوند یکتای قهار است».

۲. سوره نساء، آیه ۱۱۵ «وی را بدانچه روی خود را بدان سو کرده واگذاریم».

۳. سوره حشر، آیه ۲۰ «دوزخیان با بهشتیان یکسان نیستند، بهشتیانند که کامیابانند».

پس مصادمت و ممانعت پیدا می‌شود و پیوسته او در عذاب کشاکش است و آخر ایشان غالب می‌آیند و او را هلاک می‌کنند چه ایشان بیشتراند.

پیش تو این حالت بد دولت است — که دُو او اوّل و آخر لت است

و اگر عالم دست به وی نمی‌دهد در حرکت انقباضی می‌افتد و به سوی خود می‌گریزد و آن عذاب که در حرکت انبساطی از مزاحمت عالم به وی می‌رسید در حرکت انقباضی در ضغط خود می‌یابد و پیوسته به دست ملامت سر خویش می‌کوبد و «واویلاه واثبوراه» می‌گوید، پس به همه حال او در شقاوت است و غنای بسط یا عنای قبض، پس بیگانگی باید گذاشت که یگانه شوند، امّا تا از [نظر] عالَم به عالَم نگرند یگانگی محال است برای آن که عالم متفرقات مختلفه است و با اختلاف اتفاق صورت نبندد [و اما] از [نظر] خدا به عالم اگر نگرند یگانگی ممکن شود، برای آن که این مختلفات آفریدهٔ یک کسند و این متکثرات در کار واحد احداند و غایة الغایات همه یکی است، اگر چه در غایت ظاهره متخالفند، همچون دو انباز گازر که یکی جامه را تر کند و یکی خشک کند، ظاهراً ایشان ضدّانند، اما باطناً هر دو متوجه یک چیزاند که آن پاکی جامه است.

چون سالک به نظرِ الهی ناظر آید، همهٔ اشیاء را مستهلک بیند نزد امر حق عزّوجلّ که قیّوم جمله است و همه را متحرک بیند در امضای امر او و بلوغ به نقطهٔ مراد او و خود را نیز یکی از آن جمله بیند مستهلک در عین جمع و این نظر، تفرقه و بیگانگی را از وی بردارد و وی را با همه اشیاء صلح افکند تا هر یک را در جای خود باز گذارد و از افساد و تباهکاری دست بدارد و هیچ شیئی را در خود نخواهد که مستهلک سازد، بلکه خود و همهٔ اشیاء را در امر حق مستهلک بیند و چون به مقام معامله که اَقْطاع انسان است و موضع ظهور خلافت او نظر کند، نگاه داشت عدل که تشبه است به عدل حقیقی و تخلّق به اخلاق الله **«و ذلک هو اقامة الدّین»** پیش گیرد و دایم او صاحب این نظرتَین باشد: نظری او را در باطن امر باشد از آن روی که به تدبیر و تقدیر خدای

عزّوجلّ قایم است و به این نظر مشاهدهٔ ﴿صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ﴾[1] کند و به قضای هر چیز راضی باشد، چنانچه عارف گفته:

در قضا ذوقی همی بینند خاص **کفرشان آید طلب کردن خلاص**

و نظری او را در ظاهر امر باشد آن جا که موضع استخلاف انسان است و به این نظر ایستادگی به وظایف دین و اقامهٔ عدل که مُحقِق به اخلاق الله است کند تا کمال قوّه علمی و عملی او را حاصل شود و در شهود توحید و قیام به قسط در زمرهٔ ملائکه و اولی العلم مندرج گردد که ﴿شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ وَ الْمَلاٰئِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قٰائِماً بِالْقِسْطِ﴾[2] و ورای این مرمی نیست مررامئی (را) و مرقی مرراقئی (را)، این است منتهِی کمال اهل کمال ﴿قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبٰالِغَةُ فَلَوْ شٰاءَ لَهَدٰاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾[3] والسلام.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۱۲

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و عونی الی الله الامیر محبّ الملّة و الدّین الشیخ محمد ایده الله.

این ضعیف از حال خود حکایتی می‌گویم و گمان آن است که آن حال همه کس را در خود واقع شده باشد، این ضعیف مکرراً خسته شده‌ام، چنانچه رفع طمع از خود کرده‌ام و هیچ بر آن نبوده که دیگر باره خوش خواهم شد، آخر خوش شده‌ام، اکنون با

---

۱. سوره نمل، آیه ۸۸ «[این]صنع خدایی است که هر چیزی را در کمال استواری پدید آورده است».

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۸ «خدا که همواره به عدل قیام دارد، گواهی می‌دهد که جز او هیچ معبودی نیست و فرشتگان و دانشوران [نیز گواهی می‌دهند]».

۳. سوره انعام، آیه ۱۴۹ «بگو برهان رسا ویژهٔ خداست و اگر [خدا]می‌خواست، قطعاً همهٔ شما را هدایت می‌کرد».

خود می‌گویم که نه تو مرگ به خود نهاده بودی و هیچ امید تو را در زندگانی نمانده؟ گیر که آن چنان شد، تو می‌اندیشیدی اگر مرده می‌بودی آخر کار تو آن بود، دیگر باره تو را در دنیا نه کامی می‌بود و نه نامی، انگار که چنان شد، اکنون به هر قدر حظ و کام که هست خشنود باش که به راه باز یافته‌ای و چیزی که به راه باز یابند، اگر اندک و اگر بسیار، بسیار است و این حجتی تمام است بر نفس.

اخوان را یکان یکان این حجت تعلیم می‌کنم: اولاً ولیّم را به یاد می‌دهم خستگی که در راه مکه می‌رفتیم او را عارض شد و چنان می‌دانم که ولیّم سخت ترسان بود، از آن پس ولیّم کار جهان را سهل گیرد و هیچ از آن عظیم نشمرد، هر چه شود گو می‌شو، فارغ البال باشد و به یاد عزّوجلّ مشغول و اقامهٔ رسوم عبودیت و عبادت. و هر چه جز این است گو به آدمی بر جماعتی که خصومت و معادات با سالکان می‌کنند خدای می‌داند که بر باطلند، اگر ایشان خود ندانند یا بعضی مردمان ندانند، گو مدانید. نباید که شک مردمان در کار شما، شما را در کار خود به شک افکند. این کار که شما پیش گرفته‌اید عبادت خدای است عزّوجلّ و جُستن تقرب به او، شما از خود می‌دانید و هر منصفی بی‌غرض از شما می‌داند، و کار پیغمبران، نه کاری است که کسی را در خوبی آن شک باشد و جماعتی که چنین باز می‌نمایند که این نه کار است از حسد و بغضا و حب علوّ در ارض و نفسانیت چنین می‌گویند، یا ایشان را چنین می‌نماید، و ایشان کمر عداوت سالکان در میان بستند و به غایت جهد خویش می‌کوشند.

سالکان نیز باید که به غایت جهد خویش کوشند، اگر صورت غلبه ایشان را باشد، اهل حق صورةً بسیار مغلوب شده‌اند و از دست جاهلان سنگ جفا بر سینه خورده تا اجر ایشان مضاعف گردد و وِزر جاهلان! و اگر غلبهٔ اهل حق را باشد فَهُو المراد ﴿هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّآ إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ ...﴾[1] الآیه. الله سبحانه ثبات دل و رسوخ قدم

---

۱. سوره توبه، آیه ۵۲ «آیا برای ما جز یکی از این دو نیکی را انتظار می‌برید در حالی که ما انتظار می‌کشیم».

و قوّت عزیمت ولیّم را و سایر اخوان ما را کرامت کناد و به مقتضی ﴿وَ لاٰ یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلاّٰ بِأَهْلِهِ﴾[1] و بال بدسگالی اعدا هم به ایشان باز گرداناد ﴿وَ اللّٰهُ وَلِیُّ الْمُتَّقِینَ﴾[2] ﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِیَ اللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ﴾[3]



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۱۳

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الفقیه عماد الدّین عبد العزیز اعزّه الله.

در مردمان آن حیات و قوّت نیست که در معرض امر اکبر در آیند و یاد فاطِر سَمٰوات کنند و خداوندی او را بشناسند و آن را به بندگی مقابل دارند کَأَنَّ که این معنی بیش از ایشان است و همت ایشان به اینجا مرتقیٰ نمی‌گردد؛ از این جزئی‌تر کار می‌باید که حوصلهٔ ایشان آن را بگنجاند. چنانچه از حال کودک مشاهده کنیم که درخت میوه‌دار که مرغان حقیقی بر آن باشند پیش او وزنی ندارد و او را در آن رغبتی نیست، اما چون از کاغذ صورت درخت و میوه و مرغ برچینند، سخت به آن شاد و فرحان باشد و در آن آویزد برای آن که او کم است و با چیزهای کم تواند ساخت، چیزهای بزرگ نه در خور او است، و الحق چنان که کَمان با چیزهای بزرگ نتوانند ساخت، بزرگان نیز با چیزهای کم به سر نتوانند برد و پادشاهی که به مواطات جماعت پادشاه باشد و اگر آن وضع و اتفاق ترک کنند از او تا دیگری فرقی نباشد ـ از

---

۱. سوره فاطر، آیه ۴۳ «و نیرنگ زشت جز [دامن]صاحبش را نگیرد».
۲. سوره جاثیه، آیه ۱۹ «و خدا یار پرهیزگاران است».
۳. سوره توبه، آیه ۱۲۹ «پس اگر روی برتافتند، بگو خدا مرا بس است، هیچ معبودی جز او نیست، بر او توکل کردم و او پروردگار عرش بزرگ است».

قبیل پادشاه، امیر و وزیر دانند ـ و خدمت چنان پادشاه کردن به گردن نتوانند گرفت و از جستن چنان پادشاهی نیز برای خود عار دارند و چون حال پادشاهی چنین است تا به دیگر مناصب و مراتب دنیوی چه رسد.

اگر تمامت عالم ایشان را سجده کنند، به تملّق زبان بگشایند، آن کلمات را چون کلمات لعبتان لعاب شنوند و ایشان را و تملّق ایشان را وزن پر پشه‌ای ننهند، نه [اینکه] رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود «**لو کانت الدّنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافراً منها شربة ماء**» چون خدای عزّوجلّ دنیا را وزن پر پشه‌ای نمی‌نهد فی نفسه او را وزن پر پشه‌ای نخواهد بود، برای آن که علم خدای عزّوجلّ بِاَمْر «**علی ما هو فی نفسه**» متعلّق گردد و چون دنیا را فی نفسه وزن پر پشه نیست، نزد هر عالم باید که چنین بنماید و هر کس که آن او (را) نه چنین نماید جاهل باشد.

ای ولیّم! خدای عزّوجلّ هر کس را برای پیشه‌ای آفریده و او را همتی و وجودی داده در خور آن پیشه، نه بیش از آن و نه کم از آن، برای آن که هستی بر عدل و استوا واقع است، فضل در آن نیست و نقص در آن نیست، آنان را که برای دنیا آفریده همتی داده در خور دنیا که ﴿**الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ**﴾[1] و آنان را که برای عبادت خداوند دنیا و آخرت آفریده همتی داده در خور این کار که ﴿**وَ الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ**﴾[2] نه اینها را سر به دنیا فرود آید و نه آن‌ها را همت به ذورهٔ عبادت مرتقی گردد ﴿**قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ**﴾[3] و آن‌چه فرموده ﴿**وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**﴾[4] و در حدیث آمده که «**کلّ مولد یولد علی الفطرة**» حکایت تمکینی است عام که ساتر فعل خاص شد تا افعال عباد محمول بر فعل خاص حق نگردد که استحقاق

---

۱. سوره نور، آیه ۲۶ «زنان پلید برای مردان پلیدند و مردان پلید برای زنان پلید».

۲. سوره نور، آیه ۲۶ «و زنان پاک برای مردان پاکند و مردان پاک برای زنان پاک».

۳. سوره بقره، آیه ۶۰ «هرکس آبشخور خود را می‌دانست».

۴. سوره ذاریات، آیه ۵۶ «و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند».

ثواب و عقاب باطل شود و ظاهر گردد که اگر ایشان را (اختیار) با خود افتادی، همان اختیار می‌کردند که حق عزّوجلّ برای ایشان اختیار کرده و سرّ «**و من وجد غیر ذلک فلا یلو منّ الاّ نفسه**» آشکار شود.

ولیّم نظر بلند دارد و به همت بر طبقات سمٰوات برآید و اخلاد به ارض نکند و تمسک به امور حقیقی جوید و امور رسمی از خود بیفکند و یک کلمه از سخن نبی الله صلی الله علیه و آله به عمل آوردن اولی داند از جستن رضای همهٔ بنی آدم که در مشارق و مغارب ارض ساکن‌اند، که به یک وصیّت او عمل کردن چندان فایده بدهد که تمام اهل مشرق و مغرب اگر اتفاق کنند چنان فایده‌ای نتوانند رسانید و به یک کلمهٔ او که فرو گذارند و به آن عمل نکنند چندان زیان رسد که اگر اهالی مشرق و مغرب اتفاق کنند تدراک آن نتوانند کرد، چشم از خلایق یک باره فرو گیرد که خدا و رسول او بس‌اند. و الله ولیّ من تولاّه و السلام علی ولیّی.



بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

مکتوب ۱۱۴

من الفقیر الی عفو الله قطب بن محیی الی ولیّی و حبیبی الامیر رکن الدّین حسن جعله الله من العارفین.

اگر آدمی زیاده سر باشد و جز آنچه به خود ذوق آن کند و به آن رسد قبول نکند و به مقتضیِ آن به کار نیاید، کار بر خود دراز می‌کند، بلکه یک باره در بر روی خود فراز می‌کند! برای آن که اول مقام انسانیت به آخر مقام حیوانیّت متصل است و حیوانیّت و آنچه مجاور آن باشد کجا گنجایش حقایق الهی داشته باشد. پس خوشا حال بنده‌ای که دل سلیم داشته باشد، نه نفس سرکش و آنچه با وی گویند به استسلام و تسلیم تلقی آن نماید و به مقتضیِ آن عمل کند تا آن گاه که حقیقت آن بر دل او فرود آید و آنچه

رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود تا ندا کردند که «لا یدخل الجنّة الاّ نفس مسلمة» اَو کَما قال و در کتاب الله آمده که ﴿إِلاَّ مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾[1] بشارت به حالت مذکوره است «فطوبی لمن رزقها ثمّ طوبی له».

از جملهٔ آنچه آدمی را به او ترقی باید کرد آن است که بیرون از کار و بار این جهان کار و باری است و بیرون از این حسنات و لذّات، حسنات و لذّاتی، بلکه حسنات و لذّات آن است، آنچه مردمان آن را حسنات و لذّات می‌شمارند، از نایافت و نامرادی است، اگر حسنات حقیقی بدیدندی شرم داشتندی که اینها را حسنات گویند! و مَثل ایشان در اجتماع بر این حسنات مَثل مورچگان است که بر خرده ریزه سفره‌ای که افشانند اجتماع کنند یا مگسان که بر قطره عسل که از لب خورنده‌ای بر زمین افتد جمع شوند.

همچنین اسرار عارفان در خوان کَرَم رَبُّ العالمین چون تناول حسنات و نِعَم کنند به مقتضیِ «و للارض من کاس الکرام نصیب» خرده ریزه‌ای از آن بر این جهان ریزد و انار و انگور و خرما و سیب و به و الوان حسنات ارض از آن موجود شود، چون حسنات ارض به جملگی از خرده ریزهٔ سفرهٔ ایشان باشد، ایشان را کجا اِخلاد به آن و افتنان به آن صورت بندد، [مگر] نه سیّد عارفین صلّی الله علیه و آله فرمود: «انّی ابیت عند ربّی یطعمنی و یسقینی»؟ آنچه سرّ عارفان است جهر او بود و لاغَرْوَ که هر چه دیگران به همت به آن رسند آن حضرت به قدم به آن رسد و «لو لاک لما خلقت الافلاک» منقبت او سزد، عطیّهٔ «اِنّی اَبیتُ» رَسول الله را در رمضان بود، پیروان او را این قوت القلوب در رمضان چشم باید داشت که به اسرار ایشان از آن نصیبی رسد، ولیّم برای مِثْل این کوشد ﴿فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ﴾[2].



۱. سوره شعراء، آیه‌های ۸۸ و ۸۹ «مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد».
۲. سوره مطففین، آیه ۲۶ «مشتاقان باید بر یکدیگر پیشی گیرند».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۱۵

من الفقیر الی الله قطب بن محیی الی ولیّی فی الله و حبیبی الامیر الحاج شمس الملّة و الدّین ابی سعید ایده الله تعالی.

اشرف چیزی در این عالم محسوس آدمی است و از حال او معلوم است که در این زندگانی خوشی نمی‌بیند و به سعادتی لایق نمی‌رسد، برای آن که اَسْعَد اهل دنیا اگر سَرِ درد دل باز کند، جهان را غرقهٔ در خون سازد از بسیاری گله و شکایت که از حال خود دارد. پس اگر جز این دار داری نباشد که سعادت لایق آن جا حاصل شود، جهان در چه کار است و آفرینش سمٰوات و ارض برای چیست؟ از اِتْقانِ خلق سموات، علم ضروری حاصل می‌شود به حکمت صانع او و عبث بر حکیم روا نیست، قال الحکیم سبحانه ﴿وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ﴾ [1] و قال سبحانه: ﴿أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ﴾ [2]، اگر وحی بر اثبات آن جهان نازل نشدی به خرد بایستی که آدمی باز وقت آن افتادی.

عبدالمطلب شنیده‌ام که می‌گفتی که هر کس که بد کند البته مکافات بیابد، شخصی بدکردار بود و مکافات نیافته بمرد، این حکایت پیش وی کردند، ساعتی تأمّل کرد، گفت: جز این دار داری می‌بایدش بود که او مکافات خود آن جا بیابد.

ای مؤمنان! اگر وجود آخرت نمی‌دانید، غیرمعذورید و اگر می‌دانید و کار سازی آن نمی‌کنید، همین سبیل عذر خود واضح کنید که این چطور است که دارید. و عجب‌تر آن که اگر کسی راه آخرت می‌رود مانع می‌شوید، سخن آن عارف دربارهٔ شما

---

۱. سوره دخان، آیه ۳۸ «و آسمان و زمین و آنچه را که میان آن دو است به بازیچه نیافریدیم».

۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵ «آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و اینکه شما به سوی ما بازگردانیده نمی‌شوید».

راست است که گفت: خلق را گفتم: به راه حق روید، قبول نکردند، گفتم: مدد من کنید بر رفتن، نکردند، گفتم: چون خود نمی‌روید و مدد من نمی‌کنید بر رفتن، مانع من مشوید تا راه حق روم، این نیز قبول نکردند.

دریغا چرا بنی آدم چنین کفورند در خدای خویش و ناسپاس و کنود، به نفس و مال و تن و جان با آزار سالکان همراهند! خدای عزّوجلّ مال برای آن داده که در راه خدا انفاق کنند نه در راه هویٰ، همچون جماعتی که در شأن ایشان آمد: ﴿**يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ**﴾[1] اَشَدّ کفرانی آن است که به نعمت منعم توسل جویند به معصیبت او! الله سبحانه اخوان را صبر و ثبات قدم کرامت کناد و کید خصوم ایشان هم با خودشان راجع داراد، **انّه بصیر بالعباد.**

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۱۶

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیبی الامیر محب الملّة و الدّین الشیخ محمد و الاخوان الالهیین اجمعین.

امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام فرموده: «**سیکون اقوام لا یستقیم لهم الملک الاّ بالقتل و التّجبّر و لا یستقیم لهم الغنی الاّ بالبخل و البطر و لا یستقیم لهم صحبة النّاس الاّ باتّباع الهوی و الاستخراج فی الدّین الإستخراج الفساد فمن ادرک ذلک الزّمان فصبر علی الفقر و هو یقدر علی الغنی و صبر علی الذّلّ و هو یقدر علی العزّ و صبر علی البغض و هو یقدر علی المحبّة اعطاه الله ثواب خمسین صدّیقاً**» اکنون آن زمان موعود رسیده، و هر کس که در این

---

۱. سوره انفال، آیه ۳۶ «اموال خود را خرج می‌کنند تا [مردم را]از راه خدا بازدارند پس به زودی [همه] آن را خرج می‌کنند و آن گاه حسرتی بر آنان خواهد گشت».

روزگار راه حق می‌رود، او را به خود می‌باید نهاد که مردمان به عداوت وی برخواهند خاست، چنانچه اخوان از حال خود مشاهده می‌کنند.

چرا جهان همه یک سر به کین ما برخاست　　گناه ما به جز این نی که دوستدار توایم

امر دایر است میان بغض بعض ناس به اتّباع هویٰ و استخراج در دین، از این دو یکی اختیار باید کرد که در این روزگار جمع میان محبت خدا و محبت مردمان میسّر نیست و سِرِّ «**الدنیا و الآخرة ضرّتان**» سخت ظاهر شده. ای نفس! چه می‌گویی؟ این نه آن زمان است که عزت و رفعت صوری نیز با اهل معنی باشد، چنانچه در صدر اول که صاحب اختیار امر این کس می‌بود که افضل همه باشد، این آن روزگار است که امر درست بر عکس این جاری است:

جاهلان غالب شدستند و زبیم　　عاقلان سرها کشیده در گلیم

وعدۀ «**بدأ الاسلام غریباً و سیعود غریباً کما بدأ فطوبی للغرباء (قیل من الغرباء) قال هم نزاع القبائل**» عکس افکنده، امروز روز کناره گرفتن است و خمول، اما یاللعجب که نه هر کس که کناره گرفت مردمان از وی کناره می‌گیرند، بلکه بیشتر از پیشتر به وی می‌پردازند و او را می‌آزارند، شنیده‌اید که روزگاری بیاید که قبض بر حق همچون قبض بر جمر باشد؟ به خدای که این، آن روزگار است که به هیچ روی راه حق رفتن آسان نیست. اگر با مردمان می‌باشی با خود برنمی‌آیی، یعنی رنگ ایشان می‌گیری و نفست قوّت مقاومت ندارد که متأثّر از صحبت ایشان نشود، و اگر از ایشان جدایی می‌گزینی یعنی با ایشان برنمی‌آیی به معادات تو بر می‌خیزند و جسم تو طاقت مقاومت ایشان ندارد، چه تواند کی و ایشان بسیار، الله الله که امروزه راه حق رفتن چه صعب است، به حق فرمود که روزگاری بیاید که متمسک به حق را اجر پنجاه کس باشد از سابقین، به خدای که این آن روزگار است.

القصه، ای نفس! حال چنین است که نمودم که جمع میان دین و دنیا در این روزگار نمی‌توان کرد؛ اکنون دین می‌گزینی یا دنیا؟ دین بگزین که دین دایم الحکم است و دنیا

فانی و زایل، با محنتِ چند روزه بساز برای راحت ابد، بر فقر و ذلّ و بغض صبر کن که وعدهٔ خدا حق است، آن جا که فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا﴾.[۱] اگر امروز دشمن کام و دشمن روی باشی، روزی آید که کار برخلاف این رود، اگر در دنیا نه، در آخرت ﴿سَيَجْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً﴾.[۲]

اگر چه جمله در اندوه و دردیم یقین دانم که آخر شاد گردیم

چو دردی هست درمان نیز باشد چو خاری هست ریحان نیز باشد

و اگر بعضی از حسنات مؤمن در دنیا مُعَجَّل گردد هم شاید ﴿لاٰ تَدْرِي لَعَلَّ اللّٰهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ أَمْراً﴾[۳] و بالله نستعین. و السلام.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۱۷

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر محب الملّة و الدّین الشیخ محمد ایده الله.

چون شخص به تمام محبت خدا رسد این را چند نشانه باشد، اگر آن را در خود باز یابد بداند که به تمام محبت رسیده و وِلایَتِ وَلایت او را مسلّم شده:

۱. آن که آن روز تمام آسوده دل و شادمان باشد که تمام خلایق جهان به انکار و نفرین او برخیزند.

۲. و آن روز تمام آسوده دل و مطمئن باشد که صباح برخیزد و مالک هیچ نباشد در وجه ارض.

---

۱. سوره مریم، آیه ۹۶ «کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند به زودی [خدای] رحمان برای آنان محبتی [در دل‌ها] قرار می‌دهد».

۲. سوره طارق، آیه ۷ «خدا به زودی پس از دشواری آسانی فراهم می‌کند».

۳. سوره طلاق، آیه ۱ «نمی‌دانی شاید خدا پس از این پیشامدی پدید آورد».

۳. و آن روز تمام آسوده دل و آزاد باشد که بیند که جان از تنش بیرون می‌رود.

هر کس که در این سه مقام مطمئن باشد، اطمینان حقیقی که بَرْد آن در سینهٔ خود بیابد، نه اطمینان خیالی تقلیدی که عکس بر دِماغ افکند، آن کس به حق ولی الله است سلام علی ذکره و رحمة الله و برکاته. و اگر کسی تعجب کند و گوید: این چگونه تواند بود، گوییم: شنیده‌ای که «عثمان بن مظعون» به زینهار یکی از مشرکان در مکه آسوده می‌بود، زینهار او را رد کرد و کارش به آن کشید که یک چشمش را آفت رسید، گفت: آن چشم دیگرم به مثل این نیازمند است. و گمان نبری که این نیازمندی همین آن چشم دیگرش را بود، بندبند وجود او را همین نیازمندی بود.

به تو رسیده باشد که شهید را همین آرزو باشد که به دنیا آید تا یک بار دیگر او را بکشند، از گفتار زکریّا علیه السلام به تو رسیده است که گفت: ﴿رَبِّ لاٰ تَذَرْنِي فَرْداً وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثِينَ﴾[1] بنگر که چگونه این را دوست می‌دارد که فرزندش نباشد تا وارثش خدای باشد.

اگر گویند: پس چرا دعا کرد «رَبِّ لاتَذَرْنی فَرداً»؟ گوییم: برای جستن رضای خدا و اتمام قضیهٔ حکمت و توفیهٔ حق بشریت، آن جا که گفت: «رَبِّ لاتَذَرْنی فَرْداً» خشنودی خدا جست و آنچه گفت: «وَ اَنْتَ خَیْرُ الْوارِثین» نیاز و آرزوی قلب مشتاق به جلال فردانیت احد صمد اظهار کرد.

اگر کسی گوید: ظاهر آن است که «رَبِّ لاتَذَرْنی فَرْداً» اظهار آرزوی خودش است، «وَ اَنْتَ خَیْرُ الْوارِثین» ایثار رضوان حق، گوییم: راست گفتی که ظاهر این است، اما باطن آن است و این عکس از شیوه‌های محبت است که محب مرادِ محبوب را به مراد خود به نفس نماید و مراد خود به مراد محبوب، چرا که داند که نفس با آنچه مراد خود داند همراه است و مساعد، پس مراد محبوب را به مراد خود باز نماید تا نفس بر

---

۱. سوره انبیاء، آیه ۸۹ «پروردگارا مرا تنها مگذار و تو بهترین ارث برندگانی».

تحصیل آن مساعدت کند و مراد خود را به مراد محبوب باز نماید تا اگر مساهله رود در مراد او رود. مُحِبْ از این بازیها نفس را بسیار دهد و او را در کار کَشَد، لطایف محبت را اهل محبت دانند، دور گردان را از این شیوه‌ها خبری نیست، اگر تو را هوس می‌کند که به عالم محبت رسی و این شیوه‌ها بیاموزی.

بگویم چون رسی آن جا ولیکن قلم بشکست چون این جا رسیدم

□ □ □



مکتوب ۱۱۸

من العبد الفقیر قطب بن محیی الی الاخوان الالهیّین عامة و الی بعضهم خاصّة.

چون در جهان این گنجید که حبیب خدای را صلی الله علیه و آله ساحر و شاعر و کاهن و مجنون و مسحور و صابی و مُذَمَّم و امثال ذلک گفتند! و به کلیم خدای و اصحاب او تَشَأُّم جستند که ﴿یَطَّیَّرُوا بِمُوسیٰ وَ مَنْ مَعَهُ﴾ [1] همچنین به روح الله و رسل او که ﴿قالُوا إِنّا تَطَیَّرْنا بِکُمْ﴾ [2] که ماند در جهان که خواهد که مسلّم ماند؟

شنیده‌ام که موسی علیه السلام از حق عزّوجلّ درخواست کرد که مردمان چیزی که در من نباشد نگویند، وحی آمد که این چیزی است که ما برای خود نکرده‌ایم چه جاهلان در حق عزّوجلّ نابایست‌ها گفته‌اند، مثل: ﴿ثالِثُ ثَلاثَةٍ﴾ [3]، ﴿إِنَّ اللّهَ فَقِیرٌ﴾ [4] و ﴿یَدُ اللّهِ مَغْلُولَةٌ﴾ [5] «تعالی الله عمّا یقول الظّالمون علوّاً کبیراً» آخر اخوان را چه مضایقه

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۳۱ «به موسی و همراهانش شگون بد می‌زدند».

۲. سوره یس، آیه ۱۸ «پاسخ دادند ما [حضور]شما را به شگون بد گرفته‌ایم».

۳. سوره مائده، آیه ۷۳ «سومین [شخص از]سه [شخص]».

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۸۱ «[گفتند] خدا نیازمند است».

۵. سوره مائده، آیه ۶۴ «دست خدا بسته است».

است که بعضی مردمان حسنات خود برای ما به هدیه فرستند و اگر حسنات ندارند ما خود سیّئات داریم آن از ما بردارند.

شنیده‌ام که شخصی از سلف کسی همه روزه او را بد گفتی و دشنام دادی و او هر روز برای او هدیه فرستادی، آن شخص شرمنده شد و ترک هرزه گفتن بکرد، او نیز ترک هدیه فرستادن بنمود و گفت این هدیه مکافات هدیهٔ تو بود، چون تو آن قطع کردی ما نیز این قطع کردیم.

عهد و عزیمت این ضعیف بر اخوان آن است که اگر کسی دربارهٔ این ضعیف بدی گوید، اغماض و اعراض کنند و متعرض نشوند (و به سنّت «وَ عبادُ الرَّحمٰن» سلوک کنند) که ﴿إِذاخاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً﴾ [1] ﴿سَلامٌ عَلَيْكُمْ لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ﴾ [2] ﴿لا تَدْرِي لَعَلَّ اللّٰهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ أَمْراً﴾ [3] و جماعتی که گفته‌اند که فلان را خواهیم زد، اگر گفته را کرده سازند، فلان و فلان عمل به وصیّت عیسی علیه السلام کنند که اصحاب خود را فرمودی که اگر کسی بر روی شما زند آن روی دیگر بدارید، ظاهراً ایشان به حدّ قتل نخواهند رسانید که مقاومت واجب باشد فی اَحَدِ الْوَجهین، اگر جراحتی کنند مرهم توان نهاد و اگر مجرد زدن باشد بر وجع لحظه‌ای صبر کردن آسان است و اگر بی‌طاقتی بر آن برای آن است که ذل نمی‌توانند کشید، خالی نیست که اهل نفسند صلاح نفس در شکست است و اگر اهل دلند، دل را در این شکستی نیست، شکستِ دل در نافرمانی خدای است عزّوجلّ و بس، و شکر که مضروب به نافرمانی مبتلا نیست، اگر نافرمانی‌ای هست، ضارب را است، ذل بضاعت سالکین است، اگر سالکان از ذل همان قدر هراسند که دیگران، چه فرق باشد میان سالک و غیر سالک؟

---

۱. سوره فرقان، آیه ۶۳ «و چون نادانان، ایشان را طرف خطاب قرار دهند، به ملایمت پاسخ می‌دهند».

۲. سوره قصص، آیه ۵۵ «سلام بر شما، جویای [مصاحبت] نادانان نیستیم».

۳. سوره طلاق، آیه ۱ «نمی‌دانی شاید خدا پس از این پیشامدی پدید آورد».

عزّت و رفعت و لذّت و عافیت، اینها همه مؤمن را در آخرت خواهد بود، دنیا هر چون که هست گو می‌باش. سابقاً نوشتم که:

«الا ایّها الاخوان قوموا بشأنکم — دعوا شأن شأنیکم لیوم المسائل»

آنچه نویسند برای آن است تا بدان عمل رود، مقصود نه شاعری و قصیده‌پردازی است **«و الله یغفرلکم»**.

▣ ▣ ▣

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۱۹

من الفقیر الی عفو الله قطب بن محیی الی الاخوان الالهیّین تقبّلهم الله تعالی اجمعین.

اما بعد، چون مردمان در طلب جانب حق مقصراند و پیوسته از جانب حق طلب ایشان و دعوت و ترغیب ایشان به سلوک راه حق می‌شود، ایشان را گمان افتاده که اگر ایشان روی باز کردند و جویای راه حق گشتند هیچ نماند و متعیّن شد که در بر روی ایشان بگشایند، برای آن که خود را مطلوب تصوّر کرده‌اند و چون مطلوب توجه کند آن کس که طالب او است چگونه تواند که نپذیرد و اقبال نکند، و هیهات این گمان خامان را افتد که از دور می‌گردند و در اندرون کار نیستند، طالبان که قدم در راه نهاده‌اند و از اندرون کار آگاه گشته امر را غیر این یابند و آن دعوت و ترغیب اگر چه ظاهراً عام باشد باطناً خاص دانند به خاصان و این کس چه داند که از ایشان است یا نه، هر کس خاص خویش است، ناچار دلش ندهد که خود را براند و محروم کند، همین گمان به خدای عزّوجلّ برد، اما این گمانی فاسد است تا که خاص خدای باشد؟ کار آن دارد نه خاص خود بودن، سزد اگر در صحرایی که صد هزار سر آن جا به چوگان قهر به وادی جهنم افتاده و هزاران هزار جان از ایمان برآمده، گام ترسان و لرزان نهند و پیش و پس نگرند و فارغ البال و آسوده و آزاد نباشند، قال الله تعالی: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ

مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ﴾.[1]

بر سر هر کس که ز علم افسر است — تــرس خـدا در دل او اکـثر است

از چـــه چـنین فـارغ و آمـن دلی — ز آن کـه بـه اسـرار خـدا جـاهلی

بندگان را با خدای عزّوجلّ نسبتی ثابت نیست که بعضی قریب باشند و بعضی بعید ﴿قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ اللّٰهُ الصَّمَدُ لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ﴾[2] نسبت به بندگان این است که بنده و مخلوق اویند و این نسبتی است مشترک میان همه ﴿إِنْ کُلُّ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ إِلاّٰ آتِي الرَّحْمٰنِ عَبْداً﴾[3]؛ آنچه بر یکی روا است، بر همه روا است، اگر با وجود ثبوت نسبت عبودیت آنان را که طرد کرده‌اند دیگری چرا آمن است و چه داند که با او همین نخواهد رفت «نعوذ بوجه الجبّار من النّار» سالک را باید که از خوفْ جگر پرخون باشد و دل پاره پاره، خاصه گاهی که اَمارات بُعد و مخایل خِذْلان که ابتلا به عصیان است در خود یابد و لشگر هویٰ و نفس غالب و جند عقل و ایمان ضعیف و مهزوم بیند و چون رغبت خود در طاعت و عبادت فاتر یابد، باز کاود که غالباً منشأش ابتلا به عصیانی است از معاصی قلب یا معاصی لسان و از بعضی مشایخ منقول است که شخص را محروم کنند از قیام لیل، برای معصیتی که در نهار کند.

ای برادران الهی! مرد صباح تا شب کار گل کند برای نیم تنکه، چون است که شما جوار خدای و بهشت جاویدان می‌خواهید و نیمهٔ آن کس که برای نیم تنکه کار می‌کند نمی‌کنید و ربع آن هم نمی‌کنید، و نصف ربع آن هم نمی‌کنید سخت شما را دل به مفتی می‌رود، مفت در جهان ننهاده‌اند و نیست «مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.»

---

۱. سوره فاطر، آیه ۲۸ «از بندگان خدا تنها دانایانند که از او می‌ترسند».

۲. سوره اخلاص، آیه‌های ۱، ۲، ۳، ۴ «بگو اوست‌خدای یگانه، خدای صمد [ثابت متعالی، کسی را] نزاده و زاده نشده است، و هیچ کس او را همتا نیست».

۳. سوره مریم، آیه ۹۳ «هر که در آسمان‌ها و زمین است، جز بنده‌وار به سوی[خدای] رحمان نمی‌آید».

ای برادران الهی! سخنی می‌گویم گوش کنید و نیکو آن را فهم کنید، چون آدمی را برای عبادت آفریده‌اند، نهاد عبودیت در وی نهاده‌اند، اگر آن عبودیت خدای راکرد، فبها و الاّ ناچار آن از او به ظهور می‌رسد و چون عبودیت را متعلّقی ضروری است، به ضرورت مادون خدای چیزی فرا می‌گیرد و پرستاری آن می‌کند.

«تعس عبد الدّینار و عبد الدّرهم تعس عبد البطن تعس عبد الفرج»

هر کس که تعظیم خدای از دلش فراموش می‌شود، تعظیم خلق در دلش می‌افزاید و جاء فی الاثر: **«من لم یخف الله خاف کلّ شیء»** و هر کس که طاعت خدا نمی‌کند، طاعت هوی می‌بایدش کرد و جاء فی الخبر: **«اعظم معبود عبد فی الأرض الهوی»**! آن‌ها که در تکاپوی طاعت نیستند، در تکاپوی کسب فضولات معیشت و فضولات تردد و تودّد با این و آنند و آنان که فکر ایشان صرف در عظیم امر کردگار و عجایب خلق سمٰوات و ارض نمی‌شود، فکرشان در محقرات امر جهان و وساوس معامله با این و آن صرف می‌شود.

غرض که آدمی و قُوَّت‌های او معطل نیست، اگر در کار اشرف صرف نشد، در کار اَخَسّ صرف می‌شود نه آن که گمان برید که مُعرضان از طاعت خدای معافند، بلی معافند از مشقت طاعتِ حق، اما مبتلااند به مشقت طاعتِ خلق. اکنون اگر خردمندید اندیشه کنید که از این دو حالت کدام بهتر است. یسرّکم الله جماعة الإخوان للیسری والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

◻ ◻ ◻



مکتوب ۱۲۰

من عبد الله قطب بن محیی الی ولیّی و حبیبی الامیر رکن الدّین حسن.

اما بعد، تا لذّت انس چشیدیم وحشت در جهان نیافتیم، اگر به سوراخ سوزنی

رفتم آن را به گشادگی آسمان یافتم، به هر تاریکی که نگاه کردم آن را روشن دیدم «اعوذ به نور وجهک الّذی اشرقت له الظّلمات» به یادم آمد محبوب و مکروه را همه محبوب یافتم ﴿عَسیٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ﴾.[1]

یاد کردم در اندیشه افتادم که با این گشادگی، مردمان چرا در تنگ‌اند و با این روشنی جهان بر چشم خلایق، چرا تاریک است، دانستم که آن تنگی دل خودشان است که جهان بر ایشان تنگ می‌نماید، همچون کسی که سرش بگردد که عالم پیش چشمش گردان نماید، حال آن که عالم ساکن است، سر او است که می‌گردد! و همچنین دانستم که آن تاریکی چشم ایشان است که جهان بر ایشان تاریک می‌نماید، همچون آن شخص که کور شد به اهل خانه گفت: چه شد چراغ شما را که بمرد، ای خواجه! این چراغ تو است که بمرد، چراغ روشن است! القصه، بر لب آب تشنه مردم غبنی عجب است و با این نور پاشی رهین ظلمات بودن را بدبختی سبب است ﴿وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ﴾.[2]

ای ولیّم! صفت وحشت دوزخ شنیده‌ای؟ جایی می‌شناسم موحش‌تر از دوزخ و آن درون دل جاهلان است! ای ولیّم! صفت انس بهشت شنیده‌ای؟ جایی می‌شناسم انیس‌تر از بهشت و آن درون عارفان است. این دوّم دانم که آسان باور کنی، برای آن که شنیده‌ای که «ما وسعنی ارضی و لا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن» دانی که نظرگاه حق انیس‌تر باشد از نظرگاه خلق، اما در اول شاید که تأملی داشته باشی، تأمّل مکن و بدان که خدای عزّوجلّ دوزخ را آن روز که آفرید از خبث دل جاهلان آفرید و آنچه دوزخ از آن آفریده شود موحش‌تر از دوزخ باشد.

اگر کسی پرسد که تو گفتی وحشت در جهان نمی‌بینم، [مگر] دل جاهلان نه از

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۶ «و بسا چیزی را خوش نمی‌دارید و آن برای شما خوب است».

۲. سوره نور، آیه ۴۰ «و خدا به هر کس نوری نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود».

جهان است؟ چگونه آن را به این وحشت بالغ وصف می‌کنی؟ **جواب** آن است که دل جاهلان از آن روی که دل ایشان است تاریک و تنگ و موحش است، اما از آن روی که ملک خدا است، ملک خدای تاریک نیست و اهل انس از اشیاء آن روی بینند که به خدای دارد، اگر چه که حکم آن روی که از ایشان با ایشان دارد نیز دانند، اگر مجذوب و مسلوب نباشند و اهل جهل جز آن وجه از اشیاء که به اشیاء دارد نبینند و ندانند **وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُوراً فَمٰا لَهُ مِنْ نُورٍ**. الله سبحانه ولیّم و سایر اخوان ما را از اهل انس و معرفت گرداناد. **انّه ولیّ ذلک و هو حسبنا و نعم الوکیل.**



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۲۱

من عبد الله قطب الی ولیّی الامیر رکن الدّین حسن.

اما بعد، مبادا که شوق طالب ساکن شود که جز به آتش شوق این جهان را نتوان سوخت و هر کس که این جهان را نسوخت و بر خاکستر آن ننشست لا، بل خاکستر آن را به باد نداد لا، بل به کلّی آن را از یاد نبرد جان نبرد، بشنو که چه گفتم و دریاب پند مرا. ای غایب حاضر سالک راگاه حالی پیش آید که دنیا را در هاونی نهد و خرد کوبد و همچون اعمال ابنای آن هباءً منثورا سازد، و افتد که آتش در جهان زند و تمام آن را خاکستر سازد و همچون اعمال کفار بر باد دهد، ﴿**كَرَمٰادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عٰاصِفٍ**﴾.[1]

شاید شنونده‌ای گوید: این حکایت در کجا می‌رود؟ اینکان عالم پیوسته برجای است و ما آن را می‌بینیم، گوییم: تو را از احکام عالم قدرت خبر نیست و عجایب

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۱۸ «مانند خاکستری که بادی تند در روزی طوفانی بر آن بوزد».

ملکوت نمی‌دانی، باش تا ببینی که از این عجیب‌تر حال‌ها سالکان را پیش می‌آید.

اگر باز گردد و گوید: عجب نیست که سالکان را به بسیاری ریاضت و ادمان فکرت مغز خشک شود و خیال‌های پریشان بینند، گوییم: ای عزیز از این حکایت در گذر که پروبال خیال در هوای آن آتش که سالکان به آن جهان سوزانند اول چیزی باشد که بسوزد.

چیست این جایگاه وهم و خیال　　　عقل را سوخت است هم پروبال

ای غایب حاضر غایب مباش از حاضرِ خویش و از آنان باش که ﴿الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یَلْبِسُوا إِیمانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾[1] تا بدین کرامت رسی که ﴿أُولئِکَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ﴾.[2] دانی که آن ظلم چیست؟ آن ظلم نه گرفتن مال کسی است به زور یا سیلی‌ای دو بر گردن کسی زدن، اگر چه آن هم ظلم است، اما ظلم بزرگ پوشانیدن پیدا است و پیدا کردن پوشیده، رب پیدایی است که هرگز پوشیده نگردد و عبد پوشیده‌ای است که هرگز پیدا نشود پیدا را پیدا دار، پوشیده را پوشیده، یعنی از رب بازگوی نه از خود و رب را باش نه خود را؛ والسّلام.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۲۲

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر عماد الملّة و الدّین محمدا.

اما بعد، اولیٰ به حال مؤمن آن است که بحث و تفتیش از امری که احتمال هست که اگر ظاهر شود منشأ عِنَتْ و مشقتی باشد مؤمنان را، نکند مادام که آن بحث و تفتیش بر

---

۱. سوره انعام، آیه ۸۲ «کسانی که ایمان آورده و ایمان خود را به شرک نیالوده‌اند».

۲. سوره انعام، آیه ۸۲ «برای آنان است ایمنی و ایشان راه‌یافتگانند».

او فرض نباشد،قال الله تعالی: ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ﴾[1]؛ این است سنت ماضیه که سلف امّت بر آن رفته‌اند و مخلصان و موقنان در هر روزگار بر آن منوال سلوک کرده، بحث و استکشافی که بر ایشان واجب نبوده، نکرده‌اند و امور را در تحت ستر الهی باز گذاشته‌اند. چون نوبت به جماعتی رسیده که اشتغال به تزکیۀ نفس و استبصار در دین را مرفوض داشته‌اند و مفروض نشناخته و به سبب فراغت نفس شغلی چند غیرضروری پیش گرفته‌اند و التزام مٰا لا یُلْزَمی چند نموده و به بلیّت «هی النفس ان لم تشغلها شغلتك» مبتلا شده، استقصایی چند کرده‌اند که مُفضی شده به زحمت خودشان و زحمت دیگران.

گاه صرف، اندیشه در تصحیح محاریب کنند، چون اجتهاد در محراب مسلمانان لازم نیست، چه لازم است که این اجتهاد کنند تا مفضی شود به وقوع اختلاف میان مسلمانان و حدوث وساوس و تفریق جمع و افتراق کلمه و گاه به پی منع جُمُعات افتند، ظاهر حال این است که تعدّد به حسب حاجت است، چه حاجت که استقصا و تعمقی کنند، برای آن که کار بر مسلمانان دشخوار سازند «هَلَكَ المُتَنَطِعون» در امثال اینها مادام که مضطر نشوند به علم به فساد آن اغماض و اعراض اولی است، برای آن که حسن ظن به مسلمین، اصلی است ثابت در دین و تکلّفِ تَعَرُّفِ فسادِ اعمالِ مسلمین فرض نیست.

آنچه بر سبیل ضرورت معلوم باشد به بطلان آن باید کوشید و آنچه به این مثابه نباشد از پی آن نباید رفت و به تزکیۀ نفس خویش مشغول باید شد؛ نهی منکر فرض است اما تجسس منکر تا نهی کنند فرض نیست، اگر بی‌تجسس و تفحص و بی‌تکلف و تعمق بر منکری اطلاع افتد، منع لازم است «و ما سوی ذلك فامره الی الله تعالی» و از

---

۱. سوره مائده، آیه ۱۰۱ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از چیزهایی که اگر برای شما آشکار گردد شما را اندوهناک می‌کند مپرسید».

اشباه این تکلف استقصا است در ابواب طهارت که بعضی مُتَقَشِّفَه پیش می‌گیرند تا یکی از ایشان بینی که به یک سبوی آب، وضو سازد و یکی را از ایشان بینی که اگـر سگی در کوچه بیند به زینهار آید، اگر به تطهیر دل مشغول شدی از اخلاق ذمیمه و احتراز از تَلَوّث به رجس سگِ نفس بسیار او بهتر بودی و اگر او را از این باب شغلی بودی خود به آن وساوس نمی‌پرداخت برای حرمان او است از کمال حسن اسلام که مبتلا به چنین «ما لا یعنی» شده.

و خدای خشنود باد از کسی که مراتب هر چیز بداند وَ اَهَمٌّ فَالْاَهمّ تقدیم کند. نکند که فرایض را ضایع گذارد «شغلاً بالنّوافل» یا خود را فرو گذارد «اشتغالاً بالغیر» و حق است بر کسی که آنچه سهل باید گرفت سخت گیرد که آنچه سخت باید گرفت سهل گیرد برای آن که قوّه بیش [از] یکی نیست، چون طاقت و قوّت خویش در آنچه زیاده مَسِّ حاجت به آن نیست صرف کرد، نوبهٔ آنچه مَسِّ حاجت به آن هست چون رسید بی‌قوّه شد و به آن ایستادگی نمی‌تواند نمود و اینها که در طهارت ظاهر مبالغهٔ زایده دارند، اکثر آن است که از طهارت باطن محرومند و از اخلاق حمیده عاری، بدخو و ناسازگار و جفاکار و پر آزار می‌باشند، و آنان که در رعایت دقایق تَوَغُّل زاید می‌کنند، اکثر آن است که جلائِل فرو گذاشته‌اند؛ والسلام.

□ □ □



مکتوب ۱۲۳

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیب قلبی مولٰینا معین الملّة و الدّین، عبد الغنی اغناه الله به عن غیره.

اما بعد، خدای را عادت هست که بعضی از ساکنان ارض را با خود آشنایی افکند و ایشان دوستان خدای باشند در زمین، ذکر خدای در زبان ایشان جای داشته باشد و

کبریایی خدا در دل ایشان، و خدای عزّوجلّ از اسرار آفرینش و حقایق حکمت‌های خویش بر ایشان چیزی چند روشن گرداند که دیگر ساکنان ارض ندانند و ایشان صاحب خطاب و تحدیث غیب باشند، چنانچه رسول خدای صلی الله علیه و آله خبر داد که در امّت‌های پیشین مُحَدَّثان می‌بوده‌اند (به فتح الدال).

باید که ولیّم ایده الله پیوسته مشتاق این مقام باشد، و برای آن دلش سوزان و جگرش گدازان، بی‌قرار و آرام تا اگر از این مقامات چیزی برای او مکتوب باشد، به حرارت طلب و حدّت جِدّ او حجابی که حایل است میان او و آن از راه برخیزد، که مَثَل چنین کسان مَثَل ماهیی است که حکایت می‌کنند که در بعضی بحار می‌باشد که چون (به سبب) جزر دریا به خشکی افتاد، شش ساعت بر خود می‌طپد، از فرط اضطراب پوست از او جدا می‌شود، چون پوست از او جدا شد در زیر پوست او را دو بال هست آن بال‌ها برمی‌گشاید و پرواز می‌کند به سوی دریا.

و آن ماهی را حق عزّوجلّ نمودار حال مجذوبان حضرت آفریده، چه امر ایشان به عینه چنین است که در زیر بشرهٔ بشریت، ایشان را جناح ملکوتی ربانی هست که چون در مقام قَلَق و اشتیاق کار به جان و کارد به استخوان رسد، آن پوست بر ایشان شکافته می‌شود و آن جناح ملکوتی برمی‌گشایند و خطاب ﴿**يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلىٰ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً**﴾[1] را امتثال نموده به آن جا که از آن آمده بودند پرواز می‌کنند.

طایرگلشن قدسم نیم از عالم خاک **چند روزیست که افتاده در این دام تنم**

و اگر چیزی از آن برای او مکتوب نیست چون جویای مقامات مقربین است محب ایشان است «**و المرء مع من احبّ**» اگر به بال خود نتواند پرواز کرد، صاحب دلی

---

۱. سوره فجر، آیه‌های ۲۸ و ۲۷ «ای نفس مطمئنه، خشنود و خداپسند، به سوی پروردگارت بازگرد».

او را زیر بال خود گیرد و با خودش ببرد، اگر ضیفِ آن جا نباشد ضیفن آن جا باشد که چون پادشاه کسی را دعوت کند اصحاب او را نیز با او به مجلس راه دهند آری:

هر که شد در ظل صاحب دولتی　　هـرگزش در راه نـبود خـجلتی

و این مقام سالکان صادق است چنانچه اول، مقام مجذوبان محقق است و جز این دو فریق محروماند. ﴿إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَذِکْرىٰ لِمَنْ کٰانَ لَهُ قَلْبٌ﴾[1] اشارت به فریق اول است ﴿أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ﴾[2] اشارت به فریق دوم، اهل ذکر این دو گروهاند «**و لیس وراء عبّادان قریة**». هان! یا صاحب دل باش یا خاک صاحب دلی شو، که جز ایـن دو کـار، کاری نیست. آتشِ طلب در کانون جان برافروز که اگر چه آن آتشی معنوی است حق عزّوجلّ معانی را در صُوَرْ نهاده آتش طـلب در آتش شـباب نـهاده، هـر کس کـه در جوانی که وقت هیجان قوا و غلبهٔ حرارت است سودای این طلب در سرش نیفتاد، در برودت پیری که قوا از پای در آید و موی سپید از سر بر آید کی کاری خواهی کرد؟! هان! دریاب که «**الوقت سیف و الفوت حیف و الفرصة تمرّ مرّ السّحاب**». هان! دریاب قـبل انغلاق الباب. انّه الکریم الوهّاب الغفور التّوّاب والسلام.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۲۴

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الاخ الالهی مولینا مجد الدّین سلام الله تولّیه الله تعالی بما تولّی به عباده الصّالحین.

اما بعد، دل که تذکره از وی منقطع شد، همچون درختی است کـه آب از آن بـاز

---

۱ و ۲. سوره ق، آیه ۳۷ «قطعاً در این [عقوبت‌ها] برای هر صاحبدل که خود به گواهی ایستد عبرتی است».

بندند، چگونه درخت که آب از او باز گرفتند خشک می‌شود، همچنین دل که تذکره به او نمی‌رسد خشک و بی‌طراوت می‌شود، و دل که خشک شد و از مجاری اندرونی فیض به او نمی‌رسد که به آن زنده و تازه باشد، در معرض جذب شهوات در می‌آید که به آن آبی به روی کار خویش آورد، و افادت شهوات خارجیه طراوت دل را همچون افاده آبی است که بر چوب افشانند از خارج، نوعی‌تری و طراوت آن چوب را باشد، اما چنین‌تری و طراوت مفسد چوب است و آن را پوساند و ریزاند! تری و طراوتی که به جذب قوای نباتیه از اندرون شود، بر قانون طبیعت آن، موجب قوّت و غضاضت و طراوت و نضارت حقیقی است، این طراوتی است وهمی «هم چنان که آماس بیند طفل و گوید فربهی است» و مآل آن به یبس کلی و تَفَتُّت مطلق کشد! و چه گویم که تعلّق دل به حال آن برادر الهی به سبب تمادی بُعد او از مصادر تذکره چه مقدار است، گمان نمی‌برم که آن جا او راکسی باشد که به تذکره یا مذاکره جهت او ایستادگی نماید.

این چند روز که برادر الهی شیخ کریم الدین آن جا است، هر روزه شطری از زمان به مذاکرات حقیقه صرف کنند، چون بر انوار تذکره دست نباشد، از مطالعهٔ کتب تذکره خود را خالی نگذارند، اما هیهات کتب تذکره کجا به تذکره رسد. اهل هر روزگار را مناسبت قلب با فیضی است که بر دانایان آن روزگار فرود می‌آید فیوض سابقه با استعدادات ایشان دست به هم نمی‌دهد و ایشان را از آن نفع بالغ مُبَلِّغْ نیست، اگر چه از نفع خالی نیست.

و مراد از آن فیض تفصیلی است که قلوب عارفان قرنا بعد قرن قالب تحصیل آن است در مادّهٔ کلیه که در فصل الخطاب کلمهٔ جامعهٔ نبویهٔ محمدیه علی قائلها الصّلوة و التحیه است و قیام قیامت موقوف همان است که تمام آنچه در جوامع کَلِمِ مُحمدیه است در مجامع تفصیل بر قلوب اولیای امت قرناً بعد قرن به حسب استعدادات و قابلیات ایشان ظهور کند، برای آن که اولیای هر روزگار از فحاوی خطاب فیض دیگر می‌گیرند و حقیقت کلیه آن در لوح ضمیر ایشان صورتی خاص می‌پذیرد، اگر چه:

«اشاراتنا شتّی و حسنك واحد و کلّ الی ذک الجمال یشـیر»

و لطیف وَعدِ ﴿فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ﴾ [1] تلویح به همین معنی است که حضرت رسالت نباید که خاطر خودرا به تحصیل هر چه در کلیه خطاب است به صورتی که فراخور افهام باشد جهت تفهیم آن رنجه دارد که آن ابانت به تدریج حق عزّوجلّ خود خواهد کرد و اَعباء آن تکلف از رسول خـویش صـلی الله عـلیه و آله برداشته ﴿أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ﴾. [2] منذر باید که حقایق خطاب به صـرافت احـاطهٔ خویش برساند و بیان تفاصیل آن با هُدات امت که قوا و عُمّالِ اویند باز گذارد که این دون مرتبهٔ او است و اگر مُنذر به این جزئیت سر فرود آرد، از بلاغ کلی که منبعث از دایرهٔ احاطی حقیقی است و سررشته مُخْتَلَفاتِ همه آن جا است، بازماند.

(قیام به وظایف این تفصیل آن‌چه از باب احکام است به علما رجوع باید کـرد و آن‌چه از باب معارف است به ابی یزید و ابی الحسن و امثال ایشان). مُنْذِر، مردمان را باید که به دریای حقیقت واسعه که جز او راه به آن نمی‌برد رساند و هر یک را قَدُوم و مِسْحات خویش بدهد که برای خود نهری از آن شق کنند، چه حاجت که آن بار و این بار بر خود نهد، او بر خدای عزّوجلّ اَعَزّ است از آن که این همه بار بر او نهد.

روحی فداک یا رسول الله جزیك الله عنّا احسن ما جزی نبیّاً عن امّته فـقد ادّیت الرّسالة و بلّغت الامانة و مهّدت السّبیل و اوضحت الدّلیل و بیّنت الرّشد من الغیّ فلن یخسر بعد ذلك الاّ خاسر لو علم الله فیه خیراً لاسمعه. والسّلام علی اخی و رحمة الله و برکاته.



---

۱. سوره قیامت، آیه ۱۸ «پس هرگاه آن را خواندیم، بعد از خواندن آن پیروی کن، سپس بیان آن بر ماست».

۲. سوره رعد، آیه ۷ «[ای پیامبر] تو فقط هشداردهنده‌ای و برای هر قومی رهبری است».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۲۵

من عبد الله قطب الی الولد الامجد المولی الشیخ محیی الدّین محمد تدارکه الله بالطافه.

اما بعد، با هر کس قرینی هست از طاغوت، که او را به ظاهر کَون می‌خواند و ظاهر کون محل «تلاطم امواج» و «مُظلمات فِجاج» و «مسالك وَعِزات» و «عقبات صعبات» است و هر کس که در آن افتاد، مَثَل او مَثَل کشتی‌ای است که در اضطراب امواج افتد و نشیب و فراز بحر پیماید، ساعتی به اوج موج برآید و لحظه‌ای به حضیض ارض فرو رود؛ سَر و کارش با اشکال جبروت باشد که از وحشتِ پیکر منکر آن، نفس به سوراخ عدم گریزد وَزایِز سمعش صَیَحات رَهَبُوت باشد که از بیم نهیب آن طبیعت آهنگ گداختن کند؛ روزگاری به این تلخی گذراند و جانی به این سختی کند ﴿لَا یَمُوتُ فِیهَا وَ لَا یَحْیىٰ﴾.[1]

وداعی حق آن کس است که مردمان را از شرّ این قرین می‌ترساند و ایشان را از ظاهر به باطن و از تفرقهٔ جسم به جمع دل می‌خواند و جمعیّت خانهٔ دل محل اطمینان و سکینه و وقار و رزانت و ثبات و استقامت است. هر کس که به آن زاویه راه یافت از رستگاران شد؛ حاصل ظاهر کون مَوْصولُ الْوُجُود است به دوزخ خدای، هر کس که به آن پیوست امروز به تبش آن آتش در اضطراب و روز حشر به نفس آن در عذاب است، و باطن دل مَوْصولُ الْوُجُود است به بهشت خدای، هر کس که به آن جا راه یافت به آثار انوار آن امروز در آسایش و گشاد و به نفس آن رحمت روز حشر در راحت و مراد است. هان از شر قرین، خود را نگاه‌دار.

زینهار از قرین بد، زنهار «و قنا ربّنا عذاب النّار»

---

۱. سوره اعلی، آیه ۱۳ «نه در آن می‌میرد و نه زندگانی می‌یابد».

و این قرینِ طاغوت که در باطن است بسیار باشد که قرینی چند از ظاهر نیز به مدد خود آرد و نزد آن، کار بازار او قوّت گیرد و بازار کار او گرم شود ﴿الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ﴾[1] بیان هر دو نوع قرین است، رغبت صحبت ابرار کند که حَمَلهٔ اسرار الطاف الهی‌اند تا کار او به اصلاح آید و الطاف خدای تدارک کار او کند که شُؤْم با اهل طبع است و یُمْن با اهل حق، هر کس را که گمان باشد که از اهل حق است به صحبت او رود با ادب و تضرع و استکانت، ظاهراً و باطناً سِرّاً وَ علانیةً:

پیش اهل تن ادب بر ظاهر است **که نهان را حق از ایشان ساتر است**

پیش دانایان ادب بر باطن است **زانکه دانا بر دل تو فاطن است**

و چون نزد پاکانِ درگاه از وجود خود بگذرد، یحتمل که در ساعت از وجود ایشان وجود یابد و وجودی که ایشان یابد پاک باشد که از پاکان جز پاک نیاید، آن گاه دلش و کارش و جسمش و چشمش روشن شود؛ و بالله التوفیق.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۲۶

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر عماد الملّة و الدّین محمد جعله الله من الصّالحین.

اما بعد، کلید گنج هستی فکرت صافی است جز بِه اَنامل تَامُّل این باب مُغْلَق را نتوان گشود و از نهان هستی آگاهی نتوان یافت، و فکرت صافی از دل حاضر آید و حضور دل به آمیزش و آویزش با مردمان صورت نبندد، راه به این گنج در کُنْج عزلت توان برد، مستعدّ این انفراد می‌باید شد که در هستی دو نَفَس است، یکی نَفَس بَسط که به آن اشیاء از درون بیرون داده و دوم نفس قبض که به آن اشیاء از بیرون باز درون

---

۱. سوره ناس، آیه‌های ۵ و ۶ «آن کس که در سینه‌های مردم وسوسه می‌کند، چه از جن و [چه از] انس».

کشد. هیچ کس دیدید که نفسی زد که باز نکشید پیش از آن که هستی نَفَس باز کشد و این کس را با درون خویش برد از درون او آگاه باید شد ﴿قُلِ انْظُرُوا مٰا ذٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ﴾.[۱]

تا چون به درون او رسند آشنای آن جا باشند و به وحشت مبتلا نشوند و مبادا که شیطان فریب دهد که نزد بازگشتن همان حال پیش خواهد آمد که در اول بود، برای آن که در اول جهت استمرار اندراج و استهلاک، شعور نبود از آن جهت او را جدا ساختند و او را به او دادند تا دیگر باره که باز آن جا رسد وصول به آن جا مجدّد باشد و ادراک حاصل شود. این نوبت که به نهان هستی می‌رسد پیکر آن را در خواهد یافت. اگر مناسبت و جنسیّت با آن تحصیل کرده، آن پیکر بر او حور و فرشته است و اگر ملایمت با آن پیدا نکرده، بر او عفریت مردم خواره است.

اگر کسی پرسد: هستی شخصی است و او را نَفَسی است و نَفْسی؟ گوییم: سبحان الله، به مردی خَشَمی مانی که میان اهل سخن نبوده‌ای و مَجاز و اِستَعاره نشنیده‌ای و لطایف بیان نفهمیده‌ای، چنان که چیزها که در زمانه رَوَد نسبت به زمانه کنند آنچه در هستی رود اِسناد به هستی کنند اسناد مجازی یعنی در هستی این آمد و شد باشد؛ والسّلام علی اهل السّلام.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۲۷

من عبد الله قطب الی من الیه.

اما بعد، سزد که آدمی ضعیف که تاب گزیدن مورچه ندارد، از عذاب خدای و گزیدن حیّات و عقارب دوزخ و شکنجه و داغ آن جهان خود را نگاه دارد که عذاب

۱. سوره یونس، آیه ۱۰۱ «بگو بنگرید که در آسمان‌ها و زمین چیست».

خدا حق است و سطوت و بطش او از مجرمان مصروف نیست و اگر آدمی اندیشد که خدای کریم و رحیم است کجا بنده را چنین عذاب کند، باید که بیندیشد که آنچه حالی خدای با بندهٔ مجرم کرده که او را محل معصیتِ آفریدگار خویش ساخته و به جفا و نافرمان برداری قیّوم سموات مبتلا کرده از ابتلای به عذاب کمتر نیست، بلکه نزد ارباب هِمم و اهل معرفت این زیادت است، چنانچه اگر یکی از ایشان را مخیّر سازند میان عذاب یا ابتلای به معصیت، عذاب را دوست‌تر دارد از ابتلای به معصیت، که بندگان حق شناس معصیت را برای آن که معصیت است دشمن دارند با قطع نظر از آن که سبب عذاب می‌شود یا نمی‌شود، چنانچه رسول الله صلّی الله علیه و آله در شأن صُهَیْبْ فرمود: «**نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه**».

و بندهٔ مستبصر داند که اگر و العیاذ بالله به عذاب جاوید مبتلا شوند این اَهْوَن است از آن که به نافرمانی و عقوق و جفا در کار آفریدگار «تَبارَک اسْمُه» موصوف گردند، چون خدای عزّ و جلّ این خذلان به بنده پسندید که او به چنین زشتی موصوف گردد که نافرمانی خدای است، چه عجب اگر او را به عذاب مبتلا گرداند که اهون از آن است نزد مستبصر حق شناس، و چون در آخرت جلال و بزرگواری خدای بر مجرمان ظاهر شود، چنانچه آن را انکار نتوانند کرد و بینند که چنان نافرمانی و سوء معامله با چه کس کرده، بینشی که از آن تَغامی میسر نباشد؛ و از زشتی کردار خود آگاه شوند آگاهی‌ای که تجاهل با آن نتوان ورزید! ایشان را حالتی روی نماید از خجالت که عذاب آتش با شدّت و حِدَّت که آن را است اهون از آن باشد، و اگر ایشان را به عذاب آتش مشغول کنند و آن خجالت ایشان را فراموش شود یا ساعتی از آن ذاهل و غافل گردند گویی بر ایشان منّتی توان نهاد و وای بر کسی، و بدا حال او که عذاب آتش با آنچه او است «اهون الحالین» او باشد.

و کسی نگوید که چون امروز مجرم واقف نیست که نافرمانی چه کسی است که می‌کند و او را نمی‌شناسند، جای آن است که معذور باشد، چنانچه کسی پادشاه را نشناسد و به ناشناخت آن ناشناخت او را دشنام دهد که پادشاه عادل به چنین گستاخی

او را نگیرد و او را معفوّ دارد، چرا این نگوید؟ برای آن که این نه آن پادشاه است که کسی او را نمی‌شناسد، چه همهٔ دل‌ها به خدایی خدای گواهی می‌دهد و آیات خدا از آن هویداتر است که بر آن پوششی باشد و از آن پرسشی باید، اما مجرم ظالم و جفاکار و ستمکار است و دفع حق می‌کند با آن که دلش گواهی به آن می‌دهد و به آن می‌گردد و لهذا چون به کشتی نشست خدای را می‌خواند و باز که بـه خشکـی رسـید اِعـراض می‌کند، کما قال الله تعالی: ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾[1] و در آخرت از آن معترف می‌شود به حق که نفس که آلت انکار و استکبار بود در سوراخ خزیده، و اگر دیگر باره همان مدد بیابد همان انکار و استکبار با سر گیرد که ﴿وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ﴾[2] لاجرم به وی گویند: ﴿آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾.[3]

هر چند سخن در نکوهش و مذمت مجرمان گویم از هزار یکی نگفته باشم و اگر ایشان نه سزاوار لعنت و سخط بودندی، خدای رحمان رحیم لعنت نکردی، چنانچه در حدیث آمده: «**ویل لمن لم یرحمه الرّحمن الرّحیم**» لعنت خدای و لعنت فـرشتگان و لعنت لاعنان بر مجرمان و ستمکاران، و اگر مجرمان را خدای عزّوجلّ مجرم آفریده مجرمند و چون مجرمند ملعونند و سزاوار نفرین و اگر چـه مـجرم بـودن بـد است مجرم آفریدن بد نیست و از تمامی قدرت است * ﴿بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[4].

---

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۵ «و هنگامی که بر کشتی سوار می‌شوند، خدا را پاکدلانه مـی‌خوانـند و چون به سوی خشکی رساند و نجاتشان داد به ناگاه شرک می‌ورزند».

۲. سوره انعام، آیه ۲۸ «و اگر هم بازگردانده شوند قطعاً به آنچه از آن منع شده بودند برمی‌گردند».

۳. سوره‌یونس،آیه۹۱«آیا اکنون؟ در حالی که پیش از این نافرمانی می‌کردی و از تباهکاران بودی».

*. این بحث علمیِ عمیق، بازگشت به فهم مباحثی چون نظام تکـوین و تشـریع، ایـجاد و اِسـناد ربوبی دارد. برای روشن شدن آن به دو کتاب ارزشمند «عدل الهی» و «انسان و سرنوشت» علامه شهید مطهری و نیز کتاب نفیس «طلب و اراده» حضرت امام خمینی مراجعه شود. (ویراستار)

۴. سوره آل عمران، آیه ۲۶ «همه خوبی‌ها به دست تو است و تو بر هر چیز توانایی».

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۲۸

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله (الامیر عماد الدّین جعفر).

اما بعد، چون خدای عزّوجلّ را اراده چنان است که دار شقا را عامری چند باشد و خالی و عاطل نماند، ابلیس را گماشته و او را سلطان بر جماعتی داده که فرمان ابلیس در نهاد ایشان همچون خون در رگ روان است و فرمان خدای عزّوجلّ بر ایشان همچون باد بر تن گذران، آنچه از امر خدا بر ایشان خوانند از گوشی شنوند و از گوشی به در کنند و آنچه از امر ابلیس به ایشان پیوندد، به جان آن را پذیرند و به مقتضیِ آن در کار آیند! و وراء این جماعتْ جماعتی دیگر باشند که از حزب خدای عزّوجلّ باشند نه از جنود ابلیس، اما نصیب ایشان از خدای عزّوجلّ اندک باشد و نور ایمان در ایشان ضعیف، پیوسته از جنود ابلیس در هزیمت و شکست باشند و ابلیس را بر ایشان غارت و دستبرد، و آهنگ او اولاً به غارت ایمان ایشان باشد و چون از آن عاجز آمد به غارت اعمال صالحات.

و وراء این دو، طایفهٔ سیم باشند که پاکان و اقویایند و زبردستان و سرهنگان راه خدایند، سلام علی ذکرهم و رحمة الله و برکاته و ایشان اقلّین‌اند. به اعمال و مقامات ایشانْ توسّل به خدای عزّوجلّ باید جست، خواه شناسند خواه نشناسند چنانچه زید بن عمرو گفته: «اللّهمّ لو انّی اعلم ایّ الوجوه احبّ الیك عبدتك به ولکن لا اعلمه» موضع نظر خدای عزّوجلّ در عالم ایشانند و عالم برای ایشان آفریده شود. اگر آفتاب روزی برآید و بر ایشان نیفتد روز دیگر به دل خوش برنیاید، اگر آب از چشمه بیرون آید و ایشان از آن نیاشامند دیگر باره روان بیرون نیاید، اگر میوه از درخت به در آید و ایشان از آن نخورند، دیگر نخواهد که به در آید، احوال و معاملات و مقامات ایشان

در همهٔ جهان معلوم و معروف باشد، وحوش در فلوات و حیتان در بحار، ایشان را شناسند و احجار و اشجار از کار ایشان واقف باشند، اگر چه از دیدهٔ اکثر بنی آدم پوشیده باشند که ﴿وَ تَریٰهُمْ یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ وَ هُمْ لاٰ یُبْصِرُونَ﴾ [1] و در قباب عزّت به حجاب مستور متواری، که «اولیایی تحت قبابی» ﴿وَ إِذٰا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنٰا بَیْنَکَ ...﴾ [2] الآیه، الاّ ممّن اراد الله.

این طایفه رستگار مطلق‌اند و باقیان به حسب انعقاد نسبتی که به این طایفه داشته باشند، به سعادت لایق خویش برسند و نسبت معنوی حکم نسبت صوری بیابد، در مقتضی ﴿وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمٰانٍ أَلْحَقْنٰا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ﴾ [3] و شأن این طایفه وَهَبی باشد نه کسبی تا کسی مُحاول اکتساب آن گردد اما مقاربت و تسدید باید جست و تَحرّی اخلاص در معامله کردن، که آن کس که چیزی از این برای او مکتوب باشد به آن برسد ﴿وَ اللّٰهُ یَهْدِي مَنْ یَشٰاءُ إِلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ﴾ [4]. والسّلام علی ولیّی.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۲۹

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیبی مولینا شمس الملّة و الدّین محمد ایّده الله تعالی.

اما بعد، چنان که حدّاد درودگری نداند و از حلاّج خیاطت نیاید، هر کس پیشهٔ

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۹۸ «و آنها را می‌بینی که به سوی تو می‌نگرند در حالی که نمی‌بینند».
۲. سوره اسراء، آیه ۴۵ «و چون قرآن بخوانی میان تو و آنها... پرده می‌افکنیم».
۳. سوره طور، آیه ۲۱ «و کسانی که گرویده‌اند و فرزندانشان آنها را در ایمان پیروی کرده‌اند، فرزندانشان را به آنان ملحق خواهیم کرد».
۴. سوره بقره، آیه ۲۱۳ «و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

خویش داند همچنین از ابنای دنیا سلوک راه خدا نیاید و آیین آن روش ندانند. هر کس را خدای عزّوجلّ برای کاری آفریده و آن کار وی را آموخته ﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىٰ﴾[1].

هر کس ملازم جادّه خویش است و راه خود می‌رود اما راه هست که منتهٰیِ آن بهشت است و نعیم، و راه هست که منتهٰیِ آن عذاب است و جحیم، هر کس را چنانچه رو به راه کرده‌اند می‌روند ﴿إِنّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمّا شاكِراً وَ إِمّا كَفُوراً﴾[2] و چون این اختلاف از جانب بار خدای شده که به خلق از ایشان به خود اولی است مجال پرسش نیست، و این پرسش که کند؟ و استحقاق این دعوی که را باشد؟ و ولیّ هر کس و اَولی و مَولای او، او است.

اگر کسی پرسد: مگر هم او از خود پرسد و در چنان محل آفرینش را مجال حضور نیست ﴿ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ﴾[3] کس چه داند که آن سؤال را چه جواب باشد یا خود آن سؤال را جواب نباشد که چون سایل عین مجیب باشد، سؤال عین جواب باشد، بل سؤال نباشد، برای آن که چون سؤال عین جواب باشد نه سؤال باشد و نه جواب.

و ولیّم بداند که حقیقت را وجوه، و حق را مشاهد [است]، ﴿يَمْحُوا اللّٰهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ﴾[4] اگر خدای عزّوجلّ خواهد که کسی را معذور دارد تواند و اگر او را در مقام باز خواست بدارد سزاوار بازخواست باشد که سزاواری را نیز خدا آفریند ﴿وَ اللّٰهَ

---

۱. سوره طه، آیه ۵۰ «پروردگار ما کسی است که هر چیزی را خلقتی که درخور اوست داده سپس آن را هدایت فرموده است».

۲. سوره انسان، آیه ۳ «ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد و پذیرا گردد یا ناسپاس».

۳. سوره کهف، آیه ۵۱ «[من]آنان را نه در آفرینش آسمان‌ها و زمین به شهادت طلبیدم و نه در آفرینش خودشان».

۴. سوره رعد، آیه ۳۹ «خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند».

عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[1] و ببايد ترسيد از كسی كه تواند كه شخص را عذاب كند و تواند كه استحقاق وی، مر عذاب را نيز بيافريند و استحقاق او مر اين استحقاق و استحقاق او مر استحقاق آن استحقاق اِلى غيرِ النّهايَة، اما كسی كه بر همان اول قادر باشد و بس اعنی مجرّد التّعذيب، از او نبايد ترسيد، برای آن كه چون غير مستحق را عذاب كند، ملوم باشد و استحقاق او مرلؤم مكافات آن تعذيب است پس به سزای خود رسيد.

اگر كسی پرسد كه چون تسلسل محال است، چگونه توان كه حق عزّ وجلّ استحقاقات غير متناهيه بيافريند؛ او را جواب گوييم كه: او را بر حالتی وحدانيّه می‌آفريند كه به تحليل عقل با استحقاقات نامتناهيه می‌شود و آن حالت وحدانيّت نحو ذات و شاكله او است ﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدىٰ سَبِيلاً﴾[2] «و انّما كان اعلم لأنّه هو الّذی فطر شاكلة كلّ شیء و ابدعها»، و زيغی كه ازاغ الله بر آن مترتّب است و ظلمی كه يُضِلُّ الله ثمرهٔ آن است و عدم اتّباع ذكری كه ﴿وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا﴾[3] نتيجه آن است و كفری كه ﴿سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ﴾[4] از آن خيزد، اينها همه اشارت به آن شاكله است و نصيب هر كس به حسب شاكلهٔ او است ﴿وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ﴾.[5]

ای وليّم! راه رو تا راه بر تو بگشايند و حقيقتِ چيزها چنانچه هست تو را بنمايند، ای وليّم و ای اوليالم متابعت آرای ابنای دنيا و ارباب هوٰی مكنيد كه ايشان جز به آنچه خود در آنند شما را راه نخواهند نمود، چنانچه آن شخص گفت: ﴿ما أُرِيكُمْ إِلاّ ما

۱. سوره بقره، آيه ۲۸۴ «و خداوند بر هر چيزی تواناست».
۲. سوره اسراء، آيه ۸۴ «بگو: هر كس بر حسب ساختار [روانی و بدنی] خود، عمل می‌كند، و پروردگار شما به هر كه راه‌يافته‌تر باشد داناتر است».
۳. سوره يس، آيه ۹ «و [ما]فراروی آنها سدی قرار داديم».
۴. سوره بقره، آيه ۶ « چه بيمشان دهی، چه بيمشان ندهی، بر ايشان يكسان است».
۵. سوره اسراء، آيه ۱۳ «و كارنامه هر انسانی را به گردن او بسته‌ايم».

أَرىٰ﴾[1] و راست گفت بعد از آن گفت ﴿وَ ما أَهْدِيكُمْ إِلاّٰ سَبِيلَ الرَّشٰادِ﴾[2] و دروغ گفت اگر پنداشت که راست می‌گوید؛ والسلام.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۳۰

من عبد الله قطب الی و لیّی فی الله الامیر شمس الملّة و الدّین ابی سعید ادام الله تأییده.

اما بعد، هر چه جز خدای و محبت محبان خدای است در کف دست نهید و باد بر آن دمید و نَسْیاً مَنْسِیاً سازید. و زینهار، و زینهار که از وعده گاه تخلّف نکنید، نزد حوض رسول الله صلّی الله علیه و آله وعده است، ببینم که خود را می‌رساند و که تخلّف می‌کند؟ و اَرجو که همه خود را برسانند، مسافریم و منزل آن جا است، چون به منزل فرود آییم سابق و متخلّف معلوم شود، و دیگر بدانید که آنچه نزد خدای است عزّوجلّ از کرامت و حسنات، شوق آن چندان ما را فرو گرفته که جگر کباب و دیده پر آب است برای آن، و خوف قطیعه چه گویم که دل ما را چگونه پاره پاره می‌سازد، به قدر خشخاشی درست در دل ما نمانده از این بیم و المرجوّ کرم الکریم والسّلام.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۳۱

من عبد الله قطب الی ولیّی مولینا شمس الملّة و الدّین محمد ایّده الله.

---

۱. سوره غافر، آیه ۲۹ «جز آنچه می‌بینم به شما نمی‌نمایم».

۲. شما را جز به راه راست راهبر نیستم.

امّا بعد، از طریق حصول معرفت خاصّه پرسیده بودند؛ آدمی را به حالتی می‌باید شد از استقلال و قیام به خود و رجوع با خود و انقطاع از همه کس و همه چیز که راست اَلِفی باشد که هیچ میل به جانبی در او نباشد و پیوستگی با هیچ چیز نداشته باشد و چون به این حالت شد، ابواب معرفت خاصّه بر دل او گشودن می‌گیرد، برای آن که خدای عزّوجلّ وتر است و وتر، وتر را دوست دارد، چون عبد به این وتریّت رسید، سزاوار محبت و اجتبا شد و محرمِ شناختِ کبریا گشت، و صفت بنده‌ای که به این وتریّت رسیده باشد، آن باشد که شادی و غم وی را نباشد، چنانچه خدای عزّوجلّ فرموده: ﴿لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلىٰ ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ﴾[1]؛ اگر چه مردمان او را بر هیئت شاد ناکان و غمناکان بینند:

باغ سبز عشق کو بی منتها است　　　جز غم و شادی درو بس میوها است

و بندهٔ مذکور را طمع به کس نباشد و بیم از کس نباشد و بندهٔ مذکور اگر همهٔ عالم به دشمنی او برخیزند باک ندارد و اگر همه عالم به دوستی او کمر بندند، منت نپذیرد و بندهٔ مذکور متوکل باشد، چنان که اگر وی را در چاهی کنند و سر آن بگیرند، دلش بر همان قرار باشد که در خانه خود پیش اهل و عیال، و بندهٔ مذکور راضی باشد به هر چه خدای عزّوجلّ بر او قضا کند (چنانچه عمر عبد العزیز فرموده: «لم یتولی سروراً الأفی مواضع القدر») و بندهٔ مذکور خمول دوست دارد و شهرت نخواهد مگر آن که خدا خواهد، و بندهٔ مذکور را اُنس با اِنس نباشد مگر به امر خدای عزّوجلّ و بندهٔ مذکور عروس عالم ملکوت باشد، خدای عزّوجلّ او را هر ساعت بر منصّه‌ای از منصهّ‌های کرامت نشاند و بر دیدهٔ دیدها جلوه‌ها دهد، عروس در لغت عرب مشترک است رَجُل و امرئه را، هر دو را گویند و بندهٔ مذکور بر زمین نرم رود برای آن که

---

۱. سوره حدید، آیه ۲۳ «تا بر آنچه از دست‌شما رفته، اندوهگین نشوید و به[سبب]آنچه به شما داده است‌شادمانی نکنید».

عروس خرامان رود ﴿وَ عِبادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً﴾[1] اما این جز ایـن خرامیدن باشد که خدای عزّوجلّ او را نکوهیده، آن جا که گفته: ﴿إِنَّ اللّٰهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ مُخْتالاً فَخُوراً﴾.[2]

ای ولیّم! چنانچه سورهٔ الرّحمن عروس قرآن است، عباد الرّحمن عروس جهانند، عالم به دیدار ایشان خرّم است و زمین به انوار ایشان روشن، ذکر صفت صالحان کنم تا رحمت خدا ریزان شود و ولیّم را از آن نـصیب رسـد و ولیّـم بـدانـد کـه مـقامات اختصاص کسبی نیست، افرادی را از بنی آدم خدای عزّوجلّ نامزد آن می‌کند و هم از روز اول دایهٔ لطف خویش را به تربیت ایشان می‌دارد و در حِـجر عـنایت ایشـان را پرورش می‌دهد تا می‌رساند به آنچه می‌رساند، کَما اَقُولُ:

جان فدای خاک آن طـفلی کـنید — کو خـورد روزی بـر از نـخل امـید
هم در آن طفلی است محبوب خدا — صد هزاران جـان مشـتاقش فـدا
سـایه‌بانش هست از پَـرّ مَـلک — دایـهٔ او مـاه و مـهر انـدر فـلک
جمله عالم بر سـرش لرزان شـده — غیر این انسـان کـه نـادان شـده
مـاهیان در بـحر گـویندش دعـا — هـم ددان در کـوه‌ها و دشت‌هـا
ماه تـا مـاهی گـواه حـال او است — بندهٔ آن حشمت و اقـبال او است

اما مقامات عبادت کسبی است و مبذول از مقامات رحمت عام؛ سالک باید که به اندیشهٔ مقامات اختصاص و کـرامـات خـاصّ خـاطر خـود را رنـجه نـدارد و روش خویش را به این اندیشه معلول نگرداند، ملازم جادّهٔ عبودیت باشد، بر قانون اِخلاص بی‌استشراف به اغراض و اعواض که اگر چیزی از آن برای او مکتوب است خواهد رسید و اگر مکتوب نیست او را همین بس که از خاکروبان ایـن درگـاه است و اگـر خاکروب این درگاه نیست، خاکروب خاک‌روبان این درگاه.

ای ولیّم! دیده‌ای که مِغْناطیس سوزنی را برباید و از او آوَنگان شود، باز آن سوزن

---

۱. سوره فرقان، آیه ۶۳ «و بندگان خدای رحمان کسانی‌اند که روی زمین به نرمی گام برمی‌دارند».
۲. سوره نساء، آیه ۳۶ «خدا کسی را که متکبر و فخرفروش است دوست نمی‌دارد».

سوزنی را برباید و آن سوزن، سوزنی و هکذا تا سلسله‌ای پیدا شود از سوزنها، اگر (چه) جز سوزن اوّل بالذّات متصل به مغناطیس نیست، اما متصل به متصل به شیء، متصل به آن شیء است.

گر تو خواهی هم نشینی با خدا ... رو نشـین انـدر حـضور اولیـا

از حـضور اولیـا گـر بگسـلی ... تو یقین می‌دان که جزو بی کُلی

ای ولیّم! شکر و سپاس خدای را که اگر محبت خاص خویش را وهبی گردانید، محبت خاصان خود را کسبی ساخت و اگر ذات خویش را در حجب عزّت از دیدها پوشیده داشت، اشخاص اولیای خویش را بر اهل ارض ظاهر گردانید، ابواب رحمت حق از ایشان بر دلها باز است و انوار عالم ملکوت از رخسار ایشان تابان است:

کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ[1] نـقش اولیـا است ... کو دلیـل نـور خـورشید خـدا است

سـایهٔ یـزدان بـود بـندهٔ خـدا ... مـردهٔ ایـن عـالم و زنـدهٔ خـدا

از حـدیث اولیـا نـرم و درشت ... تن مپوشان زانکه دین‌تر است پشت

گرم گوید سرد گـوید خـوش بگـیر ... تـا ز گـرم و سـرد بـجهی از سـعیر

سلام علی ذکرهم و رحمة الله و برکاته، ثمّ السّلام علی ولیّی و رحمة الله و برکاته.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۳۲

من عبد الله قطب الی حبیب قلب الامیر محبّ الملّة و الدّین الشیخ محمّد ایّده الله.

غیرتم می‌آید بر معانی که بگفت آورم از بس کدورت و کثافت که می‌بینم که معانی را لاحق می‌شود، چون آن را بِه اَدا می‌رسانند، دریغا چه بودی که معانی به همان لطافت که در دل است به زبان آمدی، اما هیهات از شهرستان دل تا سر حدّ زبان هزار

---

۱. سوره فرقان، آیه ۴۵ «چگونه سایه را گسترده است».

ساله راه است، و در آن میان، هزار پاره مملکت، و هر مملکتی را هـوای دیگـرگون، چگونه معانی به همان لطافت و نضارت که در دل است به زبان آید، میوه که از درخت چینند تا به خانه برند طعم و رنگش بگشته باشد با قرب مسافت، پس چه گمان است به میوه باغستان دل که از آن جا تا شهرستان تن هزار منزل است از منزلی تا منزلی یک ساله راه، که به لطافت و طراوت خود بماند.

ای حبیبِ قلب! اگر تو را به شهرستان قلب گذار افتد یا هوایی از آن ناحیه بر تـو وزد بدانی که روح و گشادگی چیست و راحت و خوشی کدام، ای حبیبِ قلب! آنچه در این جهان آن را راحت و خوشی خوانند، در آن جهان چندان گران و ناخوش است که اگر بر یکی از اهل آن جهان یعنی جهان دل نهند خود را اَشقْیِ خلق پندارد و از این تعجب نباید کرد که غایت آنچه تنعم یکی از گدایان باشد، اگر پادشاه زاده‌ای را پیش آید غایت سختی باشد نسبت بـا او، ای حـبیبِ قـلب! راه شـهرستان دل پـرس، در شهرستان گِل قرار مگیر تا از آنان نباشی که ﴿وَ لٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ﴾.[1]

ای حبیب قلب! این جهان میّت است، [آیا] نمی‌بینی که از هم می‌ریزد؟ خانه‌ای که ساختی، جامه‌ای که بافتی، بعد از اندک زمانی بنگر که چگونه ریزیده و پوسیده، اگر زنده بودی نه ریزیدی و نه پوسیدی و هر که بمرده پیوستِ مرده شد، زینهار که دل زندهٔ خویش را ممیران که دل از گوهر زندگانی است، دل را به زندگانی خویش رسان، قوت القلوب بجوی، دست به طعام زمین دراز مکن که گِلْ‌خوار مریض باشی. اگـر گویی چگونه طعام زمین نخورم (که) همهٔ عارفان طعام زمین خورده‌اند. گویم: حاشا که عارف طعام زمین خورد در لقمه قسطی از نور هست و قسطی از گِل، عارف قسط نور خُورَد و در او با ذکر و حضور شود و دیگران قسط گِل خورند و در ایشان با آن شود که شود و از این جا گفته:

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۶ «اما او به زمین [دنیا] گرایید».

چون که در تو می‌شود لقمه گهر　　　　تن مزن چندان که بتوانی بـخور

و اگر طعام عارف و جاهل یکی بودی ﴿وَ رِزْقُ رَبِّکَ خَيْرٌ وَ أَبْقىٰ﴾[۱] نفرمودی. طعام جاهل زهرهٔ حیات دنـیا است ﴿وَ لاٰ تَمُدَّنَّ عَيْنَيْکَ إِلىٰ ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياٰةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ﴾[۲] و آن زهره به زهر ماند، ظاهری سبز دلپذیر و باطنی تلخ گلوگیر، نه زهره است [بلکه] زهر است و طعام عارف رِزْقُ الله است که وَ رِزْقُ رَبِّکَ خَيْرٌ وَ أَبْقىٰ، این کجا و آن کجا؟ اگر کسی گوید: ما نگاه در لقمهٔ عارف می‌کنیم از همان جنس است که سایر لقمه‌ها نه جنسی دیگر است، گوییم: آن جنسی دیگر است، اما به دیدهٔ تو از همان جنس می‌نماید، برای روپوش، و اگر خدای خواهد و این پـوشش رفـع کـند بیننده به چشم سر بیند که آن لقمه که در دهان عارف است از نور است نه از آب و گل است مگر آب و گلی که هم از نور باشد و آن کس که آبگینه از نقره تواند ساخت، گِل از نور و نور از گِل تواند ساخت و این سخنْ محضِ حق و عینِ حقیقت است و از تکلف و مجاز و استعاره و کنایه مبرّا، قیاس طعام عارف بر شـخص عـارف بـاید کـرد، نـه شخص عارف به چشم مردمان همچون شخص جاهل می‌نماید؟ حال آن که شخص عارف را در نهان تبدیل لاحق شده و یک‌سانی با جاهل نمانده، اما این تبدیل از دیدها پوشیده است ﴿وَ تَرٰاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْکَ وَ هُمْ لاٰ يُبْصِرُونَ﴾[۳] حکایت این حال است و اگر از این روشن‌تر باید ﴿وَ إِذٰا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنٰا بَيْنَکَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لاٰ يُـؤْمِنُونَ بِـالْآخِرَةِ حِـجٰاباً مَسْتُوراً﴾[۴] و مصداق همهٔ اینها این که ﴿وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لاٰ يُبْصِرُونَ بِهٰا﴾[۵] چـه عـدم ابـصار

---

۱. سوره طه، آیه ۱۳۱ «و [بدان که] روزی پروردگار تو بهتر و پایدارتر است».
۲. سوره طه، آیه ۱۳۱ «زنهار به سوی آنچه اصنافی از ایشان را از آن برخوردار کردیم [و فقط] زیور زندگی دنیاست تا ایشان را در آن بیازماییم دیدگان خود مدوز».
۳. سوره اعراف، آیه ۱۹۸ «و آنها را می‌بینی که به سوی تو می‌نگرند در حالی که نمی‌بینند».
۴. سوره اسراء، آیه ۴۵ «و چون قرآن بخوانی میان تو و کسانی که به آخرت ایمان ندارنـد پـرده‌ای پوشیده قرار می‌دهیم».
۵. سوره اعراف، آیه ۱۷۹ «و چشمانی دارند که با آنها نمی‌بینند».

ایشان نه مر ظواهر اَشکال است، بل مواطن احوال است ﴿وَ اللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشٰاءُ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[1] والسّلام علی ولیّی.



بسم الله الرّحمن الرّحيم

مکتوب ۱۳۳

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیبی الامیر شمس الملّة و الدّین ابی سعید.

فاعظم الله اجر ولیّی و سایر الاخوان الالهیّین فی موت امّ الشّیخ التائبة البارّة العابدة.

و بعد، میّت نه آن کس است که زندگانی او سر آمد، میّت آن کس است که به معصیت خدای عزّوجلّ مشغول باشد، برای آن که آن کس که زندگانی او سر آمده اگر پذیرفتهٔ خدای عزّوجلّ باشد، خدای عزّوجلّ تواند که با آن مردگی او راکرامت‌ها و سعادت‌ها و دولت‌ها دهد که مغبوط هر زنده گردد، برای آن که خدای عزّوجلّ قادر است بر همه چیز، و مرگ حجاب نتواند شد میان رحمت خدا و شخص، اگر خدای خواهد که آن رحمت به او رسد، و اگر اندیشه در تجویز این تقاعد کند که چگونه مرده به این معانی مُتَخَصِّصْ گردد، با اندیشه باید گفت که عالم قدرت بی چگونه است ﴿إِنَّما أَمْرُهُ إِذٰا أَرٰادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحٰانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[2].

دیدهٔ تو خوکارهٔ ادراک عالم اسباب که امور آن جا منوط به شروط و مقرون به

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۳ «و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

۲. سوره یس، آیه‌های ۸۲ و ۸۳ «چون به چیزی اراده فرماید کارش این بس که می‌گوید باش، پس [بی‌درنگ] موجود می‌شود، پس [شکوهمند و] پاک است آن کسی که ملکوت هر چیزی در دست اوست و به سوی اوست که بازگردانیده می‌شوید».

کیفیات است شده، ندانی که امور عالم ملکوت از این حاجات و علاقات پاک است جز امر حق عزّوجلّ هیچ دربایست ندارد، چون به مرده گوید: بشنو فی الحال بشنود و عذر نیارد که مرا زنده کن ﴿إِنَّ اللّٰهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشاءُ وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ﴾.[1] اما کسی که والعیاذ بالله به معصیت خدای عزّوجلّ مشغول است، او مرده است، برای آن که خصم او کسی است که به هیچ روی فرار از او میسر نیست، هر کس که وی را دشمنی باشد با خود اندیشد که اگر هیچ مفر نباشد قلعهٔ مرگ خود هست، خود را بکشم و از او رهایی یابم، اما اگر والعیاذ بالله دشمن او خدای باشد، به حصار مرگ از او نتوان گریخت. برای آن که امر او در مرگستان همچنان روان است که در حیاتستان و کسی که به معادات و مخاصمهٔ چنین کس مشغول باشد، همهٔ رگ‌ها بر تن او خشک شده و مرده از بیم و ترس، و طراوت حیات در هیچ حدّ از حدود وجود او نمانده، بلکه برودت مرگ به همهٔ هستی او رسیده. این مرگ حقیقی است که هیچ زندگانی در آن نیست.

اگر کسی گوید: ما از حال گنهکاران این بیم و ترس که تو صفت می‌کنی نمی‌بینیم، خوش فارغ البال و آزاد می‌یابیم ایشان را، گوییم: واقع ایشان از این قصه آگاه است و این ترس و بیم به او کار کرده، نفس ایشان در لباس غرور است و پردهٔ غفلت بر او تنیده، اما زود باشد که این پرده از پیش برخیزد و آنچه در نهان او می‌رود آشکارِ او نیز از آن با خبر گردد و نفس او مطابق امر شود که ﴿فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾[2] و جای دیگر فرمود: ﴿أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنا لٰكِنِ الظّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ﴾.[3]

---

۱. سوره فاطر، آیه ۲۲ «خداست که هر که را بخواهد شنوا می‌گرداند و تو کسانی را که در گورهایند نمی‌توانی شنوا سازی».

۲. سوره ق، آیه ۲۲ «ما پرده‌ات را [از جلوی چشمانت] برداشتیم و دیده‌ات امروز تیز است».

۳. سوره مریم، آیه ۳۸ «چه شنوا و بینایند روزی که به سوی ما می‌آیند. ولی ستمگران امروز در گمراهی آشکارند».

و بعد ولیّم را حق عزّوجلّ فرد ساخت برای فرد ولد صغیر و والد کبیر که علاقهٔ دلند از او بازستد. اکنون یک باره روی دل با خدای خویش کند و شبانه روز به مناجات و تضرع و عبادت و تملّق به وی تقرب جوید، او خدای را و خدای او را دیگر هیچ در عالم نشناسد «به جز یا هو و یا من هو کسی دیگر نمی‌دانم» شوخی شباب، اموال و اسباب، مام و باب، همه اینها خدای عزّوجلّ از او به دور داشت و کسی نمی‌شناسم که این مقدار احسان حق عزّوجلّ دربارهٔ او کرده باشد و چنین نعم برای او فراهم آورده، و اگر حدیث «و اذا احبّه الحبّ البالغ اقتناه» درست شود، مصداقش حال ولیّم است.

اکنون قدر این نعمت‌ها بشناسد و اِلاّ حجت خدای عزّوجلّ بر او اَشدّ باشد که بر دیگران، چون کلیّات خدای عزّوجلّ به رحمت خود از او صرف کرد، جزئیاتْ او به همتِ خود از خود صرف کند، یعنی در مجاری احوال و تفاصیلِ معاملات متعلّق القلب به هیچ موجود نباشد فرحاً و به هیچ مفقود آسفاً، قال سبحانه: ﴿لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلىٰ ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ﴾[1] این است وصیّت ولیّم. فبه ولیتمسّک و به فلیلق ربّه عزّوجلّ و الله نسئل ان لا تحرمنا و اخواننا من مقامات الابرار و کرامات الموقنین؛ و السلام.

□ □ □



مکتوب ۱۳۴

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیین.

این نامه‌ای است از من به سوی آن کس که وی را در شنودن تذکره همّتی باشد و در

---

۱. سوره حدید، آیه ۲۳ «تا بر آنچه از دست‌شما رفته اندوهگین نشوید و به [سبب]آنچه به شما داده است‌شادمانی نکنید».

استماع موعظه رغبتی و چون سخن حق به وی رسد به آن کاربند گردد و حال او بعد از رسیدن تذکره به وی مساوی حال او قبل از رسیدن تذکره به وی نباشد و هر کس که چنین نباشد نصیب او از این نامه درست شدن حجت خدای است بر او و زیادتی استحقاق مَقّتْ و عذاب، و مضمون این نامه آن که خدای عزّوجلّ نگاه کرد در خاک، بعضی را از آن، خاکی پاک یافت نورانیِ ربّانی و بعضی ار خاکی پلید یافت ظلمانیِ شیطانی، اما به نقد هر دو یک‌سان مشغول به تسبیح خوانی، و نظر به آن نهاد ناپاک بود که در حین خطاب فرمود: ﴿ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً﴾[1] امّا چون شمول عجز و ناتوانی و بی‌اسبابی هر دو را یک‌سان در مقام بندگی و فرمان برداری بداشته بود، گفتند: اَتَـيْنَا طَائِعِينَ.

اما حکمت و خبرت خدای عزّوجلّ کجا به این سازد و پردهٔ اِلْتِبَاس از این حکایت بر نیدازد. خدای عزّوجلّ نور است و صفت نور کشف و اِبانَت امور باشد، برای اظهار این حکم و اتمام این حکمت از آن خاک‌ها صُوَر بشری برساخت و اسباب استقلال و اختیار در چنگ (جبلّت) ایشان انداخت و ایشان را به ایشان داد. بعد از آن ایشان را از مقام ایشان امر و نهی کرد و خداوندی خود و بندگی ایشان در آن به ظهور رسانید، آنان که نهادهای پاک بودند در مقام صبر و تقوی جای ساختند و فرمان خدای را مطیع شدند؛ و نهادهای ناپاک به استیفای حظ خود مشغول شدند و فرستادهٔ خدای را به هیچ گرفتند و به سخنان او مبالات ننمودند و تر و خشک هر چه پیش راه ایشان آمد و مانع وصول ایشان بود به شهوات خود از راه برداشتند! ﴿أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا﴾.[2]

چون ناپاکی و بی‌باکی ایشان واضح شد و حجت خدا بر ایشان درست شد، منتقم

---

۱. سوره فصلت، آیه ۱۱ «خواه یا ناخواه بیایید».

۲. سوره مریم، آیه ۵۹ «نماز را تباه ساخته و از هوس‌ها پیروی کردند و به زودی [سزای] گمراهی [خود] را خواهند دید».

جبار آتش خویش برافروخت و سراپای آن برگشتگان را بسوخت، سوختنی که هرگز سرنیاید و آن را انتها و انقطاع نباشد، اکنون بشارت می‌دهم نهادهای پاک را به رحمت و رضوان و نهادهای ناپاک را به عذاب و نیران و به توبه می‌خوانم هر هایم سرگردان، هان بشتاب، خود را دریاب پیش از آن که درِ توبه بسته شود و آفتاب دیده از مغرب دیدگان باز گردد (که) نشانهٔ برآمدن جان را از تن که باب توبه خاصّ به هر کس بسته شود (است) چنانچه باب توبه عام به طلوع آفتاب از مغرب بسته شود و آن نیز نشانه‌ای باشد که از برامدن جان از تن جهان ظاهر گردد که ﴿تَعْرُجُ الْمَلٰائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كٰانَ مِقْدٰارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾[1] و مقدّمه و نمودار او باشد ﴿فَإِذٰا بَرِقَ الْبَصَرُ﴾.[2]

حال دیدهٔ انسان نزدیکِ برامدن جان و قوای او، ﴿وَ خَسَفَ الْقَمَرُ وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ﴾[3] یعنی «فی الطّلوع من المغرب» حال دیدگان جهان نزدیک عروج روح و ملائکه؛ چه به مقتضیِ «**من مات فقد قامت قیامته**» هر کس را از آن ساعت که مُرد قیامت قایم شد و به قیامت که روزی است ممتدّ که در اوایل آن اَهوال موت و در اواسط آن اَحوال بعث و در اواخر آن استقرار در نعیم یا جحیم واقع است رسید، فَإِذٰا بَرِقَ الْبَصَرُ حال اول آن روز است وَخَسَفَ الْقَمَرُ وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ حال اواسط آن.

اکنون ای هایم سرگردان! اگر تو (طلوع آفتاب از مغرب دور می‌شمری و دور می‌دانی) طلوع آفتاب از مغربِ خود دور نمی‌دانی، چه ایمنی که هفتهٔ دیگر زنده مانی، تا فرصت باقی است خود را دریاب و به دست تضرع باب توبه بکوب، به ساعتی دیگر میفکن که نتوان دانست که به ساعتی دیگر رسی یا نرسی، بر خود رحم کن و بیش از این بر خود ستم روا مدار؛ والسلام.



---

۱. سوره معارج، آیه ۴ «فرشتگان و روح در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است به سوی او بالا می‌روند».
۲. سوره قیامت، آیه ۷ «آن هنگام که چشم‌ها از شدت وحشت به گردش در آید».
۳. سوره قیامت، آیه‌های ۸ و ۹ «و ماه بی‌نور گردد، و خورشید و ماه یک جا جمع شوند».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۳۵

من عبد الله قطب الی الحضرة العلّیة المحبیة المحمدیه افاض الله علیه جزیل البرکات.

مستبصر در هر وقت و به حسب هر وضع آنچه اَلْیَقِ آن وقت و اَوْفَق به آن وضع باشد ارتکاب کند و لهذا گفته‌اند که عقل قوّتی است که به آن خَیْرَ الْخَیْرَین بشناسند تا با امکان راجح ارتکاب مرجوح نکنند و به آن خَیْرَ الشَّرَّیْن بشناسند تا اگر ابتلا بِه اَحَدِهما لازم آید با امکان اَهْوَنْ ارتکاب اشدّ نکنند؛ اما غیر مستبصر چون متمکن از این تمیز نیست، آنچه به حسب اکثر نیکو می‌باشد آن را دستور عمل او می‌سازند و چون خبر به آن به حسب اکثر است، گاه باشد که نه خوب واقع شود، اما سبیلی به صیانت او از مثل این قصور نیست، مگر آن که عَلَی الدّوام ملازم مستبصری باشد که در تفاصیل احوال مراجعه با بصیرت او کند تا آن زمان که خود مستبصر شود.

از این جهت مشایخ، وصیّت به طلب مرشد کرده‌اند و قناعت به مجرد مراجعه با دستوری مرسوم پسندیده نشمرده‌اند، و الحق اگر دستوری مرسوم شِفای صدر بخشیدی قوانین طبّی، شفای اَبدان را کافی بودی و با وجود کتب طب حاجت به طبیب که مراجعه به او کنند نبودی، و چنین نیست، برای آن که تفاصیل احوال مرضی و معالجات ایشان چیزی است که جز حدس طبیب به کنه آن نمی‌رسد و تسطیر و تدوین آن از حیّز امکان بیرون است و مرض دل که قوانین سلوک کفیل اصلاح آن است کم از مرض جسد نیست، چون صلاح امراض جسد از مجرد قوانین طبی چشم نمی‌توان داشت بی‌استعانت به طبیب، چگونه شفای امراض دل بی‌مراجعه به مرشد که طبیب دل است چشم توان داشت؟

چون در هر بلده یا در هر محلّه «علی ما یقتضیه الحاجة» طبیبی دربایست است که

باشد چگونه مرشد لازم نباشد که باشد؟ و شفای دل اَهَمّ است از شفای جسم، برای آن که شفای جسم اگر حاصل نشود غایتش هلاک دنیوی باشد و شفای دل اگر حاصل نشود غایتش هلاک ابدی باشد، و شتّان ما بین الهلاکین. پس لازم است که در هر قُطر یا در هر بلده عَلٰی حَسْبِ الْحٰاجَة مرشدی باشد که علاج قلوب کند و مردمان را به راه نجات خواند و بر دیگران لازم که ملازم او باشند، علی قدر الحاجة التّیسیر، به آن که هفته‌ای دو روز یا روزی دو ساعت یا بیشتر یا کمتر به صحبت او روند و ایثار دو روز در ذکر برای آن کردیم که علمای سلف وصیّت کرده‌اند که مؤمن باید که هفته‌ای دو روز تَعَلُّم علم کند و ظاهراً پنج شنبه و دوشنبه [را] پسندیده شمرده‌اند.

و چون این امر بر این وجه منتظم باشد، گناه از همه ساقط باشد و اِلاّ همه گناهکار باشند، علما برای ترک تعلیم و ارشاد و نقض عهد ﴿وَ إِذْ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثٰاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنّٰاسِ وَ لاٰ تَكْتُمُونَهُ﴾ [1] و عوام برای ترک تَعَلُّم و استرشاد و عدم امتثال امرِ ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ﴾ [2] و اگر چنین عالم ربانی که ارشاد حقیقی را شاید نباشد، همهٔ عالم گناهکار باشند که چرا از ایشان کسی در صدد اکتساب این معنی درنیامده. چرا که وجود چنین عالِم فرض کفایت است و چون فرض کفایت بالکلیّه متروک گردد، همهٔ خلق عاصی باشند و اگر چنین عالِم باشد و آنچه بر وی است از دعاء به حق بجای آورد، دیگران که به صحبت وی نروند و از وی پند نشنوند و علاج امراض دل از کبر و عجب و ریا و بخل و حسد و سخط و حب علوّ و جهل و تقلید و غیر و ذلک نیندیشند گناهکار باشند و مجرم و محروم ﴿يَوْمَ لاٰ يَنْفَعُ مٰالٌ وَ لاٰ بَنُونَ إِلاّٰ مَنْ أَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ [3] چرا که امراض قلب همه مُحَرَّمات است و ازاله آن بر همه کس

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۸۷ «و [یاد کن] هنگامی را که خداوند از کسانی که به آنان کتاب داده شده پیمان گرفت که حتماً باید آن را [به وضوح] برای مردم بیان نمایید».

۲. سوره نحل، آیه ۴۳ «پس اگر نمی‌دانید، از پژوهندگان کتابهای آسمانی جویا شوید».

۳. سوره شعراء، آیه‌های ۸۸ و ۸۹ «روزی که هیچ مال و فرزندی سود نمی‌دهد، مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد».

فرض عین.

چنانچه امام محمد غزالی رحمة الله علیه در تصانیف خویش آورده و بعضی از محققان فقها تصریح کرده‌اند که رضا و توکل فرض عین است ﴿وَ عَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[1] و حدیث «من لم یرض بقضایی الخ» دالّ بر همین است، و آنچه از سهل بن عبد الله منقول است که فرموده گورستانی می‌شناسم که بر اهل آن بامداد و شبانگاه اطباق نثار فرود می‌آید، مع ذلک چندان محزونند که اگر ذره‌ای از آن بر اهل عالم نهند همه هلاک شوند، دلالت بر همین می‌کند که توکل و رضا فرض عین است، برای آن که چنین عذاب جز بر ترک فریضه مترتب نمی‌گردد. و از این بیانات واضح می‌شود که سلوک سالکان فرض عین است نه چیزی است تَبرُّعی که هر کس که خواهد کند و هر کس که نخواهد نکند.

«قال الامام حجّة الاسلام الغزالی رحمه الله فی کتاب الإحیاء بعد ما عدّ الصّفات الذّمیمة فهذه و امثالها من صفات القلب مغارس الفواحش و منابت الاعمال المحظورة و اضدادها و هی الاخلاق المحمودة منبع الطّاعات و القربات و العلم بحدود هذه الأمور و حقایقها و اسبابها و ثمرتها و علاجها و هو علم الآخرة و هو فرض عین فی فتوی علماء الآخرة و المعرض عنه هالک بسطوة ملک الملوک فی الآخرة کما انّ المعرض عن الاعمال الظّاهرة هالک بسیف سلاطین الدّنیا بحکم فتوی فقهاء الدّنیا و هذه بالاضافة الی صلاح الآخرة و لو سئل فقیه من معنی من هذه المعانی حتّی عن الاخلاص مثلاً و عن التّوکل و عن وجه الاحتراز عن الرّیاء لتوقّف فیه مع انه فرض عینه الّذی فی اهماله هلاکه فی الآخرة و لو سئلته عن الظّهار و عن اللّعان و السّبق و الرّمی لسرّد علیک مجلّدات من التّعریفات الدّقیقة الّتی ینقضی الدهور و لا یحتاج الی شیء منها و ان احتیج لم یخل البلدة عمّن یقوم بها و یکفیه مؤنة التّعب فیها فلا یزال یتعب فیه لیلاً و نهاراً فی حفظه و درسه و یغفل عمّا هو مهمّ نفسه فی الدّین و اذا روجع فیه قال اشتغلت به لانّه علم الدّین من فرض الکفایة و

---

۱. سوره مائده، آیه، ۲۳ «و اگر مؤمنید به خدا توکل کنید».

یلبس علی نفسه و علی غیره فی تعلّله و الفطن یعلم انّه لو کان غرضه ادآء حقّ الامر فی فرض الکفایة لقدّم علیه فرض العین بل قدّم کثیراً من فروض الکفایات انتهی» و اللهُ یَهْدِي مَنْ یَشاءُ إِلیٰ صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. و السّلام عَلیکم.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۳۶

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین. خدای عزیز است و خلق ذلیل و هر کس که خواهد که خود را به خلق عزیز کند اَذَلّ از ذلیل. خردمند چرا عِزّ عزیز بگذارد و ذل ذلیل بگزیند و بعد خدای عزّوجلّ فتح باب اسباب برای آن کرده که دست آدمی در کار برگشاید و او را متخلّق به خلق خویش سازد و معانی قدسی وی را بخشاید، نه آن که در کار از وی مدد خواسته، پس آدمی باید که برای اتمام حکمت به میزان عدالت مقرون به سکینه جنبشی کند، نه آن که در آن در شُورَدْ و بار هستی بر گردن خود نهد و باورش افتد که او است و کار در عهدهٔ او، نی‌نی او کجا و این کار از کجا؟

کدامین اختیار ای مرد عاقل — کسی راکو بود بالذات باطل

و بعد متخلّقان به اخلاق الله خدای را بی‌غرض پرستند، چنانچه خدای عزّوجلّ بر ایشان و بر عباد بی‌غرض صَبَّ سِجَالِ احسان و الطاف فرماید، خدای را از آن جهت پرستند که او سزاوار است به آن که او را پرستند و چنین پرستش در مقابل چنان احسان نیک افتد.

پاک می‌بازد نباشد مزد جو — آن چنان که پاک می‌گیرد زهو
می‌دهد حق هستیش بی‌علتی — می‌سپارد باز بی علّت فتی

اما پرستشی که برای غرض و عوض باشد، آلوده باشد و احسان خدای پاک آلوده مکافات (نا) پاک را نشاید و آنچه تطمیع خود کنند در ثواب، حدیثی است که در

گوش نفس می‌گویند تا بیارامد که نفس از خود بیرون نتواند رفت و معاملهٔ پاک از وی صوت نبندد، اما سِرّ ایشان از استشراف به سوی اَطماع منزه و مبرا باشد و حدیث «**نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه**» کاشف سرّ مخلصان است و تلویح بـه سـراکـوب طامعان؛ و بعد هر کس که آیات خدای در این جهان نبیند و یک روز وی به شب شود که در آن روز از مَواجید و مکاشفات غیب وی را نـصیبی نـرسیده، او از مـحرومان است،گو ماتم خود بدار و بعد خدای عزّوجلّ فرموده ﴿**فَلا تُعْجِبْکَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ إِنَّما يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كافِرُونَ**﴾.[1]

آنچه ابنای دنیا آن را مایه سعادت و نیک‌بختی می‌دانند، مایه محنت و عذاب ایشان است و ایشان نمی‌دانند و چه سعادتْ کسی را که دیدهٔ او از آیات خدا اَعمیٰ باشد؟ و کدام نور است که دل به آن منشرح شود جز نور عالم ذکر؟ ﴿**أَلا بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ طُوبىٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ**﴾.[2] هداکم الله معشر الإخـوان الی مسالک اولی الألباب و ذکّرکم عهود عالم الذّکر ورقیّ بکم الی مراقی کلّیّات الامر و صرف ابصارکم عن مواقع الإغترار و حماکم برحمته و وقیکم بحسن کلئته انّه حمید مجید. والسّلام.

◻ ◻ ◻



مکتوب ۱۳۷

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر عماد الملّة و الدّین جعفر.

الحمد لله تعالی که ولیّم را اهتدای به مسالک شکردست داده و وفور نعم خـدای

---

۱. سوره توبه، آیه ۵۵ «اموال و فرزندانشان تو را به شگفت نیاورد، جز این نیست که خدا می‌خواهد در زندگی دنیا به وسیله اینها عذابشان کند و جانشان در حال کفر بیرون رود».

۲. سوره رعد، آیه‌های ۲۸ و ۲۹ «آگاه باش که با یاد خدا دلها آرامش می‌یابد، کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند خوشا به حالشان و خوش سرانجامی دارند».

عزّوجلّ و قصور مُنْعِمٌ عَلَیه به وظایف شکر آن شناخته و دانسته، امید که چون فنای «**لا احصی ثناء علیک**» که ثمرهٔ تابش انوار جلال است، بر سرْ درِ محل هَیَمان عکس بر گفتار او انداخت از بقای «**انت کما اثنیت علی نفسک**» که نتیجه ظهور انوار جمال است بر دل در مقام عرفان، او را نصیبی رسد تا به خدا شکر خدا کند و از قربی که ثمرهٔ مواظبت بر نوافل است و عبارت از آن به «**کنت سمعه و بصره الخ**» شده محظوظ گردد. آن گاه به تمام شکر ممکن رسیده باشد، چنانچه از تمام صبر حکایت آمد که ﴿وَ اصْبِرْ وَ مٰا صَبْرُکَ إِلاّٰ بِاللّٰهِ﴾[1] همچنین از تمام شکر حکایت این تواند بود که «واشکرو ما شکرک الاّ بالله» و فرقی که در کتب سلوک کنند و صابر بِالله را از صابر ِلله و صابر فی الله و صابر عَلَی الله و صابر مَنَ الله جدا کنند، مشیر به حقیقت این نسبت است؛ و شاید که ولیّم را دل کَشَد که معنی صبر بالله و شکر بالله و معنی کنت سمعه و بصره بداند و بشناسد و اگر به کمالِ شناختِ آن نرسد به وجهی از آن معقولی داشته باشد که به آن رجوع کند و به آن آرامد.

ولیّم اَیّده الله بداند که مبدأ سلوک سالک، خَطْفه‌ای است غیبی که همچون برق می‌درخشد و ظهور حرارت محبت در دل لازم آن می‌گردد. پس از آن سالک در کار در می‌آید و لایَزال تقرب به آن صوب که آن نور از آن درخشد می‌جوید تا به مقام تمکین می‌رسد و سزاوار معیّت و محبّت می‌گردد. آن گاه آن نور که همچون برق درخشیدی، همچون شهابی ثاقب بل آفتابی ثابت می‌تابد و جِرم دل که به حرارت محبت گداختی به آتش عشق یک باره می‌سوزد و زحمت وجود از میان بر می‌دارد.

چون کثافت دل که مانع تَلَقّی صرافت خطاب است نماند، هر خطاب که از صوب غیب می‌آید و هر معنی که از آن جا تعلیم می‌شود به صرافت خود معقول دل می‌گردد و به آن گویا می‌شود، لسانی ابدی بر می‌گشاید و معانی قیّومی بِه اَدا می‌رساند، آنچه

---

۱. سوره نحل، آیه ۱۲۷ «و صبر کن و صبر تو جز به [توفیق]خدا نیست».

وی را می‌آموزند به همان صرافت باز می‌گوید، هر چه به وی می‌سپارند، هم چنان باز می‌دهد. در امانت خیانت نمی‌کند، مَثَل او مَثَل کوزه‌ای است که چون آب در او کنند، بعد از آن که آشامند به همان طعم و رنگ و رِقّت و صفا باشد که پیش از آن که در کوزه نرفته بود. از جانب خصوصیّت کوزه هیچ لاحق او نشود.

هر کس که به مثل این مقام رسید، فیض در او به همان صرافت که از مبدأ می‌آید با او می‌رود و آنچه از آن جا آید سزاوار آن جا باشد، پس شُکر چنین کس سزاوار جلال احدیت باشد و ذکر او لایق قدس جبروت، اما هر کس که مَثَل او مَثَل کوزهٔ باشد که آب که در او کنند طعمش گردد و رنگش دیگر شود، جِرم گِل داخل او شود به رقّت و صفای خود نماند، گفتار که از چنان کس خیزد به خدای عزّوجلّ نرسد ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾ [1] کَلِم او خبیث است با او گردد که ﴿الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ﴾ [2] این آن عمل است که دَرِ آسمان بر آن نگشایند و به روی عامل باز زنند.

حاصل، فیض از سرچشمهٔ قدرت به مثابهٔ آب از چشمه روان است آب از چشمه که بیرون می‌آید پاک و صافی می‌باشد، چون در مجاری گذار کرد، اگر مجاری پاک و رُفته است، هیچ خاک و خاشاک عارض او نمی‌شود، هیچ معنی غریب لاحق او نمی‌گردد، به همان لطافت و صرافت خود می‌رسد و اگر مجاری آلوده و ناپاک باشد آب از حال خود بگردد، قلوب اهل الله به مثابت مجاری پاک رُفته است ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ [3] فیض در ایشان به همان صرافت خود باشد، ناچار چون به خدای عزّوجلّ رود پذیرفته افتد که آنچه از آن جا باشد سزاوار آن جا باشد، و قلوب اهل جهل به مثابت مجاری آلودهٔ ناپاک است، فیض در ایشان

---

۱. سوره فاطر، آیه ۱۰ «سخن‌های پاک به سوی او [خدا] بالا می‌رود».

۲. سوره نور، آیه ۲۶ «زنان پلید برای مردان پلیدند».

۳. سوره احزاب، آیه ۳۳ «خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند».

مکدّر و تیره شود و پُر خاک و خاشاک، چون به خدای عزّوجلّ رود پذیرفته نیفتند.

آنچه گویند صبرِ بالله و شکرِ بالله و سَمْعِ بالله و بَصَرِ بالله و بَطْشِ بالله و مَشیِ بالله، همه عبارت از همین باشد که این معانی در او به همان لطافت و صرافت باشد که در آن مرتبه که از قلم قدرت فرو می‌چکد و به غشاوهٔ جهل او و سوء کسب او هیچ از تَلألُؤ انوار این حقایق که لَآلِی و جواهر معادن غیبند، مستور نشود؛ هر آینه دیدهٔ چنین کس چنان باشد که [به] هر چه نگاه کند به غور آن برسد و کُنه آن بیند و هیچ از شأن آن از او پوشیده نماند «**اتّق من فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور الله**» این باشد.

حاصل کلام آن که معنی سِماع بالله آن است که شنود به سمعی وَهَبی که خدای عزّوجلّ آفریند لایق قدرت خود، نه مقیّد به استعداد این کس. اگر چه استعداد [را] نیز خدای عزّوجلّ آفریند، آن جا که آفریند، اما آفرینش خدای عزّوجلّ دو نوع است: یک نوع آن است که اول استعدادی در محلّی آفریند، آن گاه چیزی فرا خور آن استعداد آفریند و مِثل این را کسبی گویند، و یک نوع آن است که ابتدا چیزی در آن محل آفریند بی‌سبق خلق استعدادی و مِثل این را وَهبی گویند. افعال و احوال عامهٔ ناس از قبیل نوع اول است و افعال و احوال مُقرّبین از قبیل نوع دوم و آنچه از اعمال غیر مقرّبین پذیرفته افتد و دَرِ آسمان برای آن گشایند، به حسب قلیل شَوْبِی است که از مشرب مقرّبین با آن است و مِزاجی که کَأسْ ایشان را است از سلسبیل ایشان ﴿**وَاللّٰهُ یَهْدِي مَنْ یَشاءُ إِلیٰ صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ**﴾[۱] والسّلام علی ولیّی.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۳۸

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و عونی الی الله الامیر محبّ الملّة و الدّین الشیخ

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۳ «و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

محمد لا حرّمه الله کرامات الموقنین.

هر چند نگاه می‌کنم از دنیا خود طرفی بر نمی‌توان بست، اما اوّلاً، برای آن که تا هم چندِ آن نعمت که به شخص می‌رساند زحمت و غصه او را نمی‌چشاند، آن نعمت به وی نمی‌رساند و چون نعمت و زحمت متعارض شد «تعارضا و تساقطا». پس آدمی در چه کار است و این تجارت بی‌ربح چرا می‌کند؟ و اما ثانیاً، برای آن که دنیا به عین خود کسی را راه نمی‌دهد، سیمایی به شخص می‌نماید چندان که دل او را در قید خویش می‌آورد، بعد از آن باب تَمَتُّع فراز می‌کند و او را در تکاپوی طلب محال می‌اندازد و نشانهٔ این آن که هیچ آرزو نیست آدمی را از دنیا، که اگر به آن رسد آرام بگیرد، بلکه در عین وصول به آن هم چنان قلق و شوق و بی‌آرامی در خود باقی می‌یابد. و این برای آن است که به عین آن مطلوب نرسیده، تا از دور بود مطلوب را در این مرتبه می‌دید، چون نزدیک شد مطلوب را آن سوتر دید، بی‌آرامی از سر گرفت، راست صفت سراب دارد که در حدّی معیّن نماید، چون خود را به آن حدّ رسانید از آن پیشتر نماید باز چون پیشتر روند، پیشتر از آن نماید، وَعَلی هٰذَ الْقیاس، صفت اعمال کافران دارد که ﴿کَسَرابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً﴾[1] یا خود همان است.

عَلی اَیِّ حالٍ آنچه از این صفت باشد ظاهر است که برای فریب آمده نه برای آن که کسی را از خود برخوردار گرداند، دشمن است اگر چه خود را دوست نماید، دور است اگر چه خود را نزدیک نماید، بیگانه است اگر چه آشنایانه در آید، و آنچه چنین باشد خردمند خود را در دام آن نیفکند و عمر خویش به بیهوده در کار آن نکند، دنیا لئیم است و گُربز، از او حظی نتوان یافت و خود را به کس ندهد. او بدان آمده که حظ بگیرد نه بدان آمده که حظ برساند و بدان آمده که صیدی کند نه بدان آمده که صید کسی شود! دنیا فقیر است و فقیر بستدن آید نه به دادن، زینهار که گرد دنیا مگر دید که

---

۱. سوره نور، آیه ۳۹ «چون سرابی در زمینی هموار است که تشنه آن را آبی می‌پندارد».

از وی طَرْفی نمی‌توانید بست. جان از شما ستاند و نان در عوض دهد، زهی معاملهٔ پرغبن.

اینها که از صفت دنیا گفتم اگر برهان خواهید برهانش آن که ابنای دنیا همه این صفت دارند، چنانچه مشاهده می‌کنید یقین دانید که صفت والد وَ وَلد یکی باشد، چه ولد از والد آموزد. اگر طمع چیزی دارید، روی به ناحیه حق عزّوجلّ آورید که خدای عزّوجلّ کریم است و غنی و کریم کس را نفریبد و دهد و نستاند، از او کام می‌توانید یافت، بدان سوی شتابید که چنانچه فقیر طالب دهنده است، غنی خواهان جوینده است، راه راست شما را نمودم، بدان ناحیه شتابید که کرامت حقیقی بیابید. خداوند جواد است و جواد آن کس باشد که بی‌عوض دهد و این جز خداوندِ شما کسی نیست، برای آن که بی‌عوض کسی دهد که تامّ مطلق باشد، چه هر کس که در خود ناقص باشد، اول به استکمال خود مشغول شود. پس دادن (بی) عوض از وی محال باشد، بلکه آن گاه دهد که عوضی که مکمّل ذات او باشد بگیرد و آنچه به عوض دهند به حقیقت نه دادن است، ستدن است.

زینهار، زینهار که ملازم باب الله باشید که از آن جا کام می‌توان یافت و پیرامون دنیا مگردید که هر چه دارید در می‌بازید و تهیدست باز می‌گردید، دنیا دام گسترده برای اخذ، مپندارید که خوان گسترده برای عطا، گفتم آنچه به یقین دیدم و دانستم؛ والسلام.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۳۹

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر محب الملّة و الدّین محمد احلاه الله بکرامات الأبرار.

شکایت از نفس کرده بودند که بیم می‌دهد و ایضاً چون مردم ناراستی می‌کنند و مال می‌برند غضب مستولی می‌گردد، دوم از اول می‌خیزد برای آن که چون نفس را اهتمام به وجود مال هست کسی که آن را از وی انتزاع می‌کند ناخوشش می‌آید و منزجر می‌شود، چه اگر کسی به ناراستی خاک و خاشاک «ضرباً لِلْمَثَلْ» چیزی که او را به وجود آن اهتمام نباشد از وی برد غضب غالب نمی‌شود و اهتمام نفس به وجود مال برای آن است که دفع مکاره و نیل مطالب منوط و مربوط به مال می‌داند و او را بر مکاره و مطالب صبر نیست و او در این هر دو مخطی است.

اما در اول برای آن که خدای عزّوجلّ قادر است بر همه چیز و اسباب و شروط در آن حضرت نیست و اگر خدای خواهد تواند که با وجود بی‌چیزی و وجود آن چیزها که مردمان آن را محن و مصایب می‌شمرند، شخص را آسوده و آزاد بدارد، و خدای را عزّوجلّ پیکرهای انوار هست که چون خواهد که دل مؤمن را بگشاید بی‌خبر آن را بر او جلوه دهد و دل او را بگشاید و آن کس که تواند که مرده را در گور در رَوح و سرور دارد، زنده را در روی زمین به طریق اولیٰ که تواند که چنان بدارد و اگر خدای عزّوجلّ نخواهد که شخص آسوده و آزاد باشد، اگر به عدد ریگ بیابان او را زر و جواهر باشد، همیشه تنگ دل و مُعذَّب و مُنَغَّصْ باشد، پس مدار بر خواهش خدای است عزّوجلّ نه بر مال و بود و نابود آن، التجای به خدا می‌باید برد و پناه به کرم او، و تعیین نمی‌باید کرد که خدای عزّوجلّ به چه طریق این کس را خوشحال و آزاد بدارد، طریق آن خدا خود داند ﴿إِنَّ اللّٰهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[1] و بیم دادن نفس همه از این جا است که وثوق او به اسباب است، نه به مسبب الاسباب و او در این مخطی است؛ چه کار، ارادهٔ مسبب الاسباب دارد و وجود و عدم اسباب یکسان است.

این سبب‌ها بر نظرها پرده‌ها است　　　که نه هر دیدار صنعش را روا است

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۰۹ «حقیقتاً که خدا بر همه چیز تواناست».

دیده‌ای باید سبب سوراخ کن تا سبب را بر کند از بیخ و بن
تا مسبب بیند اندر لامکان هرزه بیند جهد و اکساب و دکان

اما در دوم «اعنی عدم الصَّبر علی المکاره و الصَّبر عن المطالب» برای آن مخطی است که این بی‌صبری از کسی سزد که این جهان را مستقر پندارد و نیک را نیکِ این جا داند و بد را بدِ این‌جا، و چنین نیست که این جهان مستقر است و نیک نیک این جا است و بد بد این جا، و مؤمن مبری است از آن که چنین گمان برد، کار آن است که در آن جهان خواهد رفت. آنچه در این جهان رود حالتی عاریتی است و به حالات عاریتی مبالاتی نباید داشت. نه به نیک آن شاد باید بود و نه به بد آن غمناک، الله سبحانه ولیّم و سایر اخوان ما را قوّت دل و ثبات یقین کرامت کناد.

«**و لنختم بوصیّة رسول الله صلّی الله علیه و آله فقال: یا غلام انّی اعلّمک کلمات احفظ الله بحفظک احفظ الله تجده تجاهک اذا سئلت فسئل الله و اذا استعنت فاستعن بالله و اعلم انّ الامّة لو اجتمعت علی ان ینفعوک بشیء لم ینفعوک الاّ بشیء قد کتبه الله لک و ان اجتمعوا علی ان یضرّوک بشیء لم یضرّوک الاّ بشیء قد کتبه الله علیک رفعت الأقلام و جفّت الصّحف**، رواه التّرمذی» و الله نسئل ان یوفّقنا للعمل بوصیّة رسول الله و اخواننا اجمعین.

□ □ □



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۴۰

من عبد الله قطب الی ولیّی الامیر شمس الملّة و الدّین (ابی سعید) ایّده الله احسن التّأیید.

از جمله احکام محبت یکی این است که اگر تمادی نایافت مراد سَورت طلب نکشند و آتش شوق نکُشند طالب آن فایده‌ای که از مطلوب خواه است یافت از اشتیاق به مطلوب یابد و محبت در نهاد مُحب خلیفه محبوب آید، و بس کار باشد که از خلیفه آید و از مستخلف نیاید، برای آن که خلیفه از مستخلف باز گوید، پس

زبانش گشاده باشد و مستخلف از خود باز گوید پس زبانش دربند شود.

و بعد اگر گویم که اشتیاق به دیدار اخوان خویش ندارم چگونه راست باشد و مرا خود اشتیاق جز به دیدار ایشان نیست و اگر گویم اشتیاق دارم، گویند: پس چرا از ایشان جدایی و چگونه مرا شوق به دیدار اخوان الهی نباشد که از فرقت ایشان (اگر) آهی کشم شعلهٔ آن در آسمان گیرد و بسوزد «لیبلغ الکتاب اجله» چه گویید از درد چنین دردمند، ای اخوان الهی! چه شود که شما با او مساعدت کنید تا آن نفس که در روی آسمان نمی‌تواند کشید با شما بکشد و از کربت درون تنفیسی جوید، آخر نشنیده‌اند که «**من نفّس عن مومن کربة من کربات الدّنیا نفّس الله عنه کربة من کرب یوم القیامه**»؟ اما به شرط آن که هر چه قسط زمین و آسمان باشد از هستی، (و به) شما باز دهد از آن خالی شوید ﴿**يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا**﴾.[1]

ای اخوان! هر کس که پیشِ هستِ حقیقی نیستِ حقیقی نشود بر وی استعلا جسته باشد ﴿**وَ أَنْ لَا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ**﴾[2] باید که چندان عظمت خدای بیاید که عظمتِ آدمی را بَلْ آدمیِ آدمی را فراموش شود، مر این حالت را لوازمی چند باشد. یکی آن که در صفت عبد الله سید الکونین گفته‌اند: که «**کان لا یغضب لنفسه**» و نیز گفته‌اند «**کان الامة من اماء المدینة تأخذ بید رسول الله فتذهب به حیث شائت**» و نیز گفته‌اند «**کان یجلس علی الارض و یأکل علی الارض**» و نیز گفته‌اند: «**کان اذا دخل بیته یکون فی مهنة اهله**». هان جماعت سالکان اینها را بیاموزید و به این هِدْیه‌ها و سُنَت‌ها تأسّی جویید ﴿**لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ**﴾.[3] والسلام.



۱. سوره رحمن، آیه ۳۳ «ای گروه جنیان و انسیان اگر می‌توانید از کرانه‌های آسمان‌ها و زمین به بیرون رخنه کنید پس رخنه کنید».

۲. سوره دخان، آیه ۱۹ «و بر خدا برتری مجویید».

۳. سوره احزاب، آیه ۲۱ «قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۴۱

من عبد الله قطب الی الاخ الاعزّ کریم الدّین جعله الله من الصّالحین.

هیچ مرتبه آفریده‌ای را اعلی از آن نیست که در مقام معامله با آفریدگار در آید و ربوبیّت او را به عبودیت، و جلال او را به ثنا، و اکرام او را به شکر مقابل دارد و همّتی که به این معامله مرتقیٰ گردد، اعلی همتی تواند بود و چون این اعلیٰ مرتبه و همتِ ارتقا به آن اعلی همتی است و معلوم است که همه کس در درجهٔ اعلیٰ نخواهند بود، ناچار بعضی به این مُتَخَصَّص خواهند بود که ایشان خَیر بَرِیّة و اشرف خَلیقَه باشند و آفرینش ایشان از عنصر کرامت، و جوهر نور و بها باشد.

و باقیان که فرو مایه و خَسیسُ الْجوهر باشند و همت ایشان چنین معامله پاک بزرگوار نخواهد گنجانید و روی به یکدیگر خواهند آورد، چنان آفریدگار روی با هم آرند و آفرین بر یکدیگر دهند، این معامله ایشان را ارزانی که بهتر از این نمی‌ارزند ﴿وَ لَوْ عَلِمَ اللّٰهُ فِیهِمْ خَیْراً لَأَسْمَعَهُمْ﴾[1] همان بهتر که لوث وجود خویش از ساحت قدس کبریا به دور دارند، بعضی از ایشان که بر سبیل امتحان با ایشان مباسطتی رفته و بر حاشیه بساط قرب ظاهراً ایشان را راه داده‌اند چه گندگی‌ها کرده‌اند! بَلْعام لَعَنَه الله را اجابت دعا دادند دعا بر موسی علیه السلام کرد! ابلیس لعنه الله را از جامه خانه کبریا خلعت دادند، تکبر بر خلیفة الله آدم علیه السلام کرد! علمای سوء را در هر روزگار خلعت علم پوشانیدند و حَمَلهٔ کتاب ساختند آن را وسیلهٔ پوشانیدن حق گردانیدند، آری:

بدگهر را علم و فن آموختند | **هم‌چو تیغی دان به دست راهزن**

---

۱. سوره انفال، آیه ۲۳ «و اگر خدا در آنان خیری می‌یافت قطعاً شنوایشان می‌ساخت».

الله سبحانه قطع شرّ این قُطاعُ الطَریق از سالکان راه حق بکناد تا به دلی امنْ این راه روند که شَرَبَهٔ خمر و آکلهٔ ربا و هر گونه فسّاق و ارباب هویٰ از ایشان آمنند و سالکان راه حق و طالبان طریق صدق از ایشان در محنت و عنا و بـه بـهتان و افـترای ایشـان پیوسته مبتلا! اللّهمّ اکفنا شرّهم و اعد الیهم مکرهم انّک قلت و قولک الحقّ ﴿وَ لاٰ یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلاّٰ بِأَهْلِهِ﴾ [۱] و السّلام علی الاخ الاعز و رحمة الله و برکاته.

فصل: بالخیر الی شیخ کریم الدّین، معلوم داند که شیخ محمود باز آمد و بهاء الدّین را نیاورد و سببش آن بود که داروغهٔ [منطقهٔ] «خشت» حال بهاء الدّیـن و صـیادی او معلوم کرده و رغبت در توقیف او نموده و به مواعید او را فریفته، چنانچه طـوعاً او کرهاً او موقوف شده؛ وظیفه آن که آن برادر از همان جا متوجه خشت شود و او را به راه آورد و از مواعـید ﴿وَ لاٰ تَرْکَنُوا إِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النّٰارُ﴾ [۲] آگـاه گـردانـد، از خدمت و معاونت ظلمهٔ فسقه تحذیر کند که هر مرغ که برای ایشان گـیرد کار لهو اهل اضاعت و اتّباع شهوات راست دارد به او، از خدای او را دوری پیدا شود و هر مال که از ایشان به اجرت یا قیمت بستاند و بخورد، او را در دل قسـاوتی روی نـماید و در جملهٔ معاشرت با ایشان جز مثمر شقاوت و مقت و سخط باری تعالی (نباشد، زنهار که از آن دوری جوید؛ و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته).



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۴۲

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر محبّ المَلة و الدّین الشیخ محمد.

«فقد قال نبّی الله صلّی الله علیه و آله: کن فی الدّنیا کانّک غریب او عابر سبیل».

---

۱. سوره فاطر، آیه ۴۳ «و نیرنگ زشت جز [دامن]صاحبش را نگیرد».

۲. سوره هود، آیه ۱۱۳ «و به کسانی کـه سـتم کـردهانـد مـتمایل مشـوید کـه آتش[دوزخ]بـه شـما می‌رسد».

غریب و رهگذری را تعلّق دل به حال وطن که روی به آن دارد باشد و از غیر آن فارغ باشد، مؤمن را اندیشه در کار آخرت باشد که آخر کار است و در این میانه که به مکابدهٔ امور دنیا مشغول است، اگر صد لون نامرادی و مکروه گرد برگرد او بر آمده باشد، او از فرط تعلق قلب که به حال معاد خود دارد، از آن متأثر نباشد تأثّری مُعْتَدٌّ بِه. مؤمن کشتی تن خود را به دست امواج این دریا باز داده تا به هر گوشه که او را خواهد برد و به هر جانب که خواهد افکند، دل او در خدای جمع است، کار او در ارض گو مُتَشتِتْ باش.

ولیّم ایده الله را اگر سفر تبریز پیش آید لله الحمد علی کلّ حال. مؤمن از روی حقیقت عابر سبیل است، اگر به حسب صورت نیز عابر سبیل شود، گو باش. مؤمن به فرمودهٔ خدا عزّوجلّ که ﴿أَلاَّ تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلاً ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ﴾[1] خدای را وکیل و ولی امر خویش ساخته و چون کسی را ولیّ امر خویش ساختند، اعتماد بر او باید کرد و رجوع از آن توکیل و تولیت نباید کرد و چون ولیّ عزّوجلّ امر فرموده و اذن داده که در کاری که پیش آید تقدیم فکر و مشورت بنماید و بعد از آن عزم کرده بسعی‌ای که اکتساب عبد است مشغول شود، اما اعتماد بر ولیّ عزّوجلّ داشته باشد و چشم در تقدیر و تدبیر او باز داشته که از غیب چه آید و از مشیمهٔ مشیّت چه زاید که ﴿وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾.[2] ولیّم ایده الله همین سبیل مسلوک دارد و مسلوک داشته «یسدّد الله ولیّی و یعینه علی امره و لا یکله طرفة عین الی نفسه انّه الولیّ الحمید».

(نعمت صحّت که خدای عزّوجلّ به آن ولیّم الامیر شمس الملة ابی سعید، منت

---

۱. سوره اسراء، آیه‌های ۲ و ۳ «زنهار غیر از من کارسازی مگیرید [ای] فرزندان کسانی که [آنان را در کشتی] با نوح برداشتیم».

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹ «و در کار [ها] با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن».

نهاده به گرامی‌تر شکری مشکور باد؛ ولیّم این حیات را حیات جدید شمرَد و این حیات از آنِ خدای داند و در کار او صرف کند و هیچ از آن در حظّ خویش صرف نکند و لله الحمد که خدای عزّوجلّ به شناخت این معانی و شکر این احسان بر او منّت نهاد و صفت او را مباین صفت ناشناختار کرد «**قال رسول الله صلی الله علیه و آله انّ المؤمن اذا اصابه السّقم ثمّ اعفاه الله عزّوجلّ کان کفّارة لما مضی من ذنوبه و موعظة له فی ما یستقبله. و انّ المنافق اذا مرض ثمّ اعفی عنه کان کالبعیر عقله اهله ثمّ ارسله فلم یدر لم عقلوه و لم ارسلوه**».

اولاد ولیّم امیر مجد الدین اسماعیل و اولاد ولیّم امیر فاضل الدّین محمّد و سایر مرضی اخوان آباد را شفا روزی باد و توفیق شکر و صبر حاصل؛ ولیّم امیر مجد الدّین محمّد را عزای حسن و اجر جزیل بر فوت فرزند گرامی حاصل باد و اخوان الهیّین «لا سیّما ولیّی وصفیّی المولی شمس الدّین محمّد» را بر فوت برادر مرحوم سلف صالح با سلام علیٰ «انّ فی الله عزاء کلّ مصیبة و خلفا من کلّ فایت و درکا من کلّ تالف و محرم من حرم الاجر» عِماد الاخوان و نور الاخوان و رکن الاخوان را به کتابات مفرده یاد بود کرده‌اند، به خیر یاد بود باد، «ذکرهم الله بخیر فی من عنده و لا حرّم هم من صلوة» عالی جناب افاده مآب مولانا فخر الدّین نیز مفرد التفات فرموده بودند «فهو مفرد بالتّحیّة و السّلام و اظهار الشّوق و المحبّة لازال المستفید به اماماً و للعلم و الفضل قواماً و السّلام علی الاخوان اجمعین الحاضرین و الغائبین من ذکر ولم یذکر بالضّمّ و الفتح و رحمته و برکاته، و تحیّاته، و رضوانه».

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۴۳

آدمیِ فقیر که بستهٔ زنجیر تقدیر است، چه کند که جز چنانچه او را می‌دارند نباشد

و با وجود این اگر از او بازخواست کنند روا است، برای آن که فقیر و احتیاج از طرف او است و از آن جانب همه بی‌نیازی و استغنا است، اگر چه تقصیر او برای نایافت قوه است و قوّه نتواند یافت جز از آن جا، اما چون دادن قوّه بر آن جا لازم نیست و حاجت و نیازی به این دادن آن جا ثابت نیست، آدمی را چه حجت باشد بلکه از این بازخواست او را منت قبول باید کرد که حالیا سخن است بر سر آنچه او را از آن افتاده اگر از آن محروم است به باز خواست از آن و گفت و گوی بر آن مشغول است، سررشته این کار و گرم‌کننده این بازار درد و خواهشی است که در نهاد آدمی نهاده‌اند. عالم سراسر جوش و خروش آن آتش نهانی و درد اندرونی است، و اگر چه نَفْس آدمی از این حدیث در اضطراب است اما وکیل هستی او به آن مطمئن است و هر چند او را از بیرون گوید نی، چون از اندرون ندا آید که بلی، کجا آن گفتِ بیرونی مُلْتَفِتٌ اِلَیْه گردد:

بـــرون پـــرده بـاشد شـور ایـام   درون پرده خـاموشی است و آرام

اکنون نیک‌بخت بنده‌ای که آشکار او موافق نهان او شود و شعور او مطابق وجود او گردد و به قضای خدا رضا دهد و زبان از اعتراض دربندد، چنانچه او را دارند باشد، آورده‌اند که یکی از مشایخ به خواب دید که فلان شخص زن تو خواهد بود در بهشت؛ با خود اندیشید که او به چه عمل شایسته این شده باشد. به دیدن او رفت، مترصد می‌بود که او چه عمل می‌کند، عملی زیاده از مردمان ندید که می‌کند، از او پرسید که تو را غیر این عمل که من می‌بینم عملی دیگر هست؟ گفت: نه، مگر یک خصلتکی، پرسید که آن خصلت چیست؟ گفت: اگر در سایه‌ام تمنّیِ این ندارم که در آفتاب باشم و اگر در آفتابم تمنّیِ این ندارم که در سایه باشم؛ گفت این را خصلتکی می‌گویی؟ این آن خصلت است که همهٔ مردان مرد از آن عاجزاند، و معلوم او شد که شایستگی آن مرتبه به این خصلت حاصل گردد؛ و الله الموفق.

▣ ▣ ▣

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۴۴

﴿وَ اللّٰهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ﴾[۱]. مؤمن به قیام ایمان به وی عزیز است و عزیز کردهٔ خدای است و بندگان خدای نشاید که عزیز کردهٔ خدای را ذلیل سازند بی اذن خدای و خدای عزّوجلّ اذن نداده که با مؤمن مسخرگی کنند و استهزا نمایند و استهزا را جهل گفته؛ قالَ سُبْحانَه ﴿قالُوا أَتَتَّخِذُنا هُزُواً قالَ أَعُوذُ بِاللّٰهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ﴾[۲] نشاید که جماعت اخوان که از رسوم اهل طبع توبه کرده‌اند و به رسوم اهل حق گرویده، طریق اهل طبع و غافلان بل جاهلانْ مسلوک دارند و یکی از ایشان باید که با خود تقدیر کند که اگر آنچه ایشان با این شخص که با او مسخرگی می‌کنند، یکی با ایشان کند حالشان چه باشد؟ آنچه به خود نمی‌پسندند به برادر مؤمن نپسندند **«لا یؤمن احدکم حتّی یحبّ لاخیه ما یحبّ لنفسه»** و اگر ایشان می‌پسندند خدا نمی‌پسندد.

خدا کینه خواه است از قِبَل مؤمن، هر کس که با مؤمنی استهزا کند، خدای عزّوجلّ با وی استهزا کند. کَما قال سُبْحانه ﴿وَ إِذا خَلَوْا إِلىٰ شَياطِينِهِمْ قالُوا إِنّا مَعَكُمْ إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ اللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾[۳] و کسی که خدای عزّوجلّ با وی استهزا کند، زیاده از آن خفیف شود که کسی که بشر با او استهزا کند. پس ایشان در این استهزا که با بندهٔ مؤمن می‌کنند صرفه‌ای نمی‌برند و نشاید و نسزد که برای آن که ساعتی طبع را خوش کنند و شیطان را بخندانند، بندهٔ خدای را بیازارند و به آزردن او خدای را بیازارند ﴿وَ الَّذِينَ

---

۱. سوره احزاب، آیه ۴ «و خدا حقیقت را می‌گوید و او [ست که]به راه راست هدایت می‌کند».

۲. سوره بقره، آیه ۶۷ «گفتند آیا ما را به ریشخند می‌گیری؟ گفت پناه می‌برم به خدا که [مبادا] از جاهلان باشم».

۳. سوره بقره، آیه ۱۴ «و چون با شیطان‌های خود خلوت کنند، می‌گویند در حقیقت ما با شماییم، ما فقط [آنان را] ریشخند می‌کنیم».

يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً﴾.[1]

بندهٔ خدای که مؤمن است به او و به رسول او، در ذمهٔ خدا و رسول اوست، هر کس که ذمهٔ خدا و رسول او را بشکند و کسی را که خدا و رسول او، او را امان داده‌اند و نفس و عرض او را محمیٰ ساخته‌اند، محمیٰ ندارد خدای و رسول او خصم او باشند، و بدا حال کسی که خدا و رسول او خصم او باشند، این از عادات جاهلیّت است که اهل طبع و جوانان و بی‌خردان چون مردی ساده ببینند، چستی او را به مسخرگی گیرند و استهزای با او را عادتی مستمر سازند، چنانچه او را از دست ایشان زهره نباشد که سر بدر آرد، هر کس که او را این طریقه باشد، او نزد خدای عزّوجلّ از آزار کنندگان مکتوب گردد و خدای عزّوجلّ از وی آزرده باشد اشدّ آزردگی.

باید که جماعت اخوان از این إِثْم عظیم توبه کنند و دیگر به سر آن نروند، تا خدای عزّوجلّ بر ایشان ببخشاید، بر ما زیاده از گفتن نیست، اگر بشنوند از خود و از هر کس که ایشان را این دلالت کرده شاکر خواهند بود روز قیامت، و اگر جز این کنند. فانّما حسابهم علی الله منّا البلاغ و منکم العمل و التّوفیق من الله عزّوجلّ و السّلام علی من اتّبع الهدی .

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۴۵

من عبدالله قطب الی الاخوان الالهیّین و سایر المسلمین.

ارباب اموال را عادت آن است که تخمین حاصل خود کنند و خرج را بر آن

---

۱. سوره احزاب، آیه ۵۸ «و کسانی که مردان و زنان مؤمن را بی‌آنکه مرتکب[عمل زشتی]شده باشند آزار می‌رسانند، قطعاً تهمت و گناهی آشکار به گردن گرفته‌اند».

اندازند. اگر چه دانند که احتمال تَطَرّق آفات که مستأصل مال باشد هست و احتمال خطا در تخمین به بیش و کم هم هست، اما بنابر ظاهر حال نهند و حسابی از آن بردارند، بر همین قیاس باید که مردمان تخمین عمر خود بنهند و صرف اوقات خود را بر آن اندازند و ما تخمینی عدل که هیچ قدر مبالغه در آن نباشد نهیم، گوییم: در حدیث درست شده که «**اکثر اعمار امّتی ما بین السّتّین الی السّبعین**» و تجربه بر این هم گواهی داده. پس اکثر عمر هر کس را بر تقدیر آن که به غایت برسد شصت و پنج سال گیریم.

اکنون ای آن کس که تو را چهل سال است بیست و پنج سالت از عمر مانده، اندیشه کن که بیست و پنج سال بسیاری نیست تا دیده بر هم زده‌ای گذشته و اگر صدق این خواهی که معلوم کنی، واقعه‌ای از واقعات خود که بیست و پنج سال پیش از این واقع شده باشد، یادآر و بنگر که دی یا پریر بود، و چون تو را از عمر همین مقدار مانده تو را یک کار باید کرد و یک کار نباید کرد.

اما آنچه باید کرد، شتاب در تحصیل زاد معاد که هر چند هنگام خروج نزدیک‌تر شود، جدّ در تهیه و استعداد راه زیاده باید کرد که وقت تنگ می‌شود و کار فراوان مزاحم می‌گردد، یک یک از پیش می‌باید استد که چون نفیر رحیل زدند امان نیست و زمان نمی‌دهد.

اما آنچه نباید کرد، اندیشه بسیار (است) در امر معاش، برای آن که بیست و پنج سال زمانی بسیار نیست و تا دیدی سر آمده و حاجت به زیاده تعمقی ندارد. همین مرتبه کار که به سامان افتاده برای آن مدّت کافی است و حاجت به سعی دیگر نیست و اگر نیز به فقر و سختی به سر باید برد که می‌توان برد، چه زمانی اندک است و اگر اندیشه برای فرزندان است، معلوم داند که او را اندیشه خود کردن و متفرغ شدن برای کسب زاد معاد بسیار اولی است از اندیشه فرزندان، برای آن که فرزندان هر کس بخش خود هستند، چه حاجت است که این کس خود را فدای ایشان کند.

خدای عزّوجلّ هر کس را چنان آفریده که بخش خود هست و ایضاً علاقه فرزندی امری اعتباری است و امور اعتباری در زمان رفاهیّت و فراغت آدمی را پروای اعتبار آن هست، چون کار بر او تنگ شد کجا پروای آن می‌ماند، در روز قیامت که آدمی را کار به جان و کارد به استخوان رسد، غیرعلاقهٔ به نفس خود که علاقهٔ حقیقی است باز نماند ﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾[1] و چه جای آن که از ایشان گریزد که ﴿يَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ أَخِيهِ وَ فَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ يُنْجِيهِ﴾.[2]

اگر ایمان به روز قیامت دارد باید که امروز قیامت بر خود هم چنان حاضر داند که آن روز واقع است و چون چنین کند بالضّروره ایثار خود بر ایشان کند و آخرت خود را فدای ایشان نکند، مردمان دنیای خود را فدای دنیای فرزندان نمی‌کنند، چون است که بر آخرت چنین سخی‌اند که آن را فدای دنیای فرزندان می‌کنند. آیا آخرت اَهْوَن و اَدْنٰی است از دنیا؟ نی‌نی به دنیا مؤمنند مگر، و به آخرت نه، و ای آن کس که تو را پنجاه سال عمر است تو را پانزده سال مانده پانزده سال نگویی که چیست، تاهی زدی گذشته، آن کس را که بیست و پنج سال مانده بود حال آن بود که شنیدی تا خود به تو چه رسد.

بیدار شو و به حال خود (اُفت) و دل از همه چیز و از همه کس بر کن و یک جهت و یک رویِ خدا و ذکر خدا و عبادت خدا شو، باشد که گلیم خود از آب بیرون بری، تو

---

۱. سوره عبس، آیه‌های ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ «روزی که آدمی از برادرش، و از مادرش و پدرش، و از همسرش و پسرانش می‌گریزد، در آن روز هر کسی از آنان راکاری است که او را به خود مشغول می‌دارد».

۲. سوره معارج، آیه‌های ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ «گناهکار آرزو می‌کند که کاش برای رهایی از عذاب آن روز می توانست پسران خود را عوض دهد، [نیز]همسرش و برادرش را، و قبیله‌اش را که به او پناه می‌دهد، و هر که را که در روی زمین است همه را [عوض می‌داد] و آنگاه خود را رها می‌کرد».

را فکر همین یک تن تنهای خود می‌باید کرد فکر دیگران به خودشان باز گذار. مَثَل شما بنی آدم، مَثَل جماعت (کشتی) شکستگان است که غرق دریا شده‌اند، هر کس را دست و پایی می‌باید زد که خود را به ساحل اندازد و کس خود را بـه کس مشـغول نمی‌باید داشت که به وصله او نمی‌نِشیند و از کار خود بـاز مـی‌ماند و هـر دو غـرق می‌شوند، مگر ملاّح شیر مرد که به شناوری خود را و چند کس را بیرون تواند برد.

آن رجال حق‌اند که در این دریا دستگیری بازماندگان کنند به فرمان خـدا «سـلام علی ذکرهم و رحمة الله و برکاته»؛ و آن از راه مدد دینی باشد، نه از راه فکر دنیوی که مردمان را برای اعزّهٔ خود می‌باشد، و ای آن کس که تو را شصت سال عمر است، تو را پنج سال مانده، پنج سال به چه حساب است، ساعت به ساعت قَرْعِ نَعلِ فرشتهٔ مرگ را گوش‌دار، اندیشهٔ کفن و کافور تو را اولی است از اندیشهٔ مال و ملک، کارت نزدیک شده، دل حاضردار و کلمه را تکرار میکن پنج سال نگویی تا خود چیست تا چشم بر هم زده‌ای گذشته، اگر چه ذکر مرگ تلخ است، اما چه کنم چون این تلخ واقع است و به تغافل و تجاهل از سرما باز نمی‌شود، هم آن را یاد کردن مگر (دل) بیدار و به کـار سازی آن مشغول شود اولی است:

ای که پنجاه رفت و در خوابی ... مگر ایـن پـنج روزه دریـابی

و به این خطاب‌ها که در این نامه کرده‌ام شخصی معیّن را نمی‌خواهم، این خطاب عام است با همهٔ بنی آدم و این نامه‌ای است به سـایر بشـر نـوشته شـده. هـر کس از فرزندان آدم حساب خود از این جا بردارد و صرف وقت خود بر مقدار عمر خـود اندازد و همهٔ این تقدیرات که در این جا کرده‌ام اَقصَیِ عمر است به حَسَبِ الأکثر و او داند که مـرگِ فـردا نـیز در حسـاب است ﴿**فَـإِذَا جَـاءَ أَجَـلُهُمْ لَا يَسْـتَأْخِرُونَ سَـاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ**﴾ [1] زیرک باشد و بنای کار خود بر احوط نهد، اگر جزم داند که فردا بخواهد مُرد، امروز چه کار خواهد کرد؟ امروز همان کند که شاید فردا آن فردا باشد که «الکیس

۱. سوره اعراف، ۳۴ «پس چون اجلشان فرا رسد نه [می‌توانند] ساعتی آن را پس اندازند و نه پیش».

من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و العاجز من اتّبع نفسه هویها و تمنّی علی الله الامانیّ».

و زینهار که به خیال عفو و مغفرت و کذا و کذا، دست در معصیتْ نگشاید که تَرتُّبِ عقاب بر معصیت امری است اصلی که ظاهر حال آن است و عفو و تجاوز [از گناه] احتمالی است که چون آن نیز گاه می‌باشد در مقام استیفای بیان، نخواسته‌اند که در ذکر آن اهمال کنند، هم چنان که ظاهر حال کسی که افعی او راگزید موت است، اگر چه می‌باشد گاه که نمی‌میرد، اما این نه به آن مرتبهٔ فراوان است که شخص دلیر دست در دهن افعی برد. و خدا خشنود باد از بنده‌ای که امر را چنانچه هست بداند وَ السَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۴۶

من عبدالله قطب الی ولیّی فی الله الامیر محب الملّة و الدّین الشیخ محمد نضّر الله وجهه.

نوشته بودند که آدمی جهت عبودیت مخلوق شده و حق عبودیت آن است که یک نفس از ذکر معبود خالی نباشد. آری چنین است چون رب عزّوجلّ پیوسته به ربوبیّت ایستادگی می‌فرماید که اگر یک طَرْفَةَ الْعَینْ نظر از وی بازگیرد وجود او از هم فرو ریزد و چگونه چنین نباشد. و مرغ عیسی علیه السلام به مجرد این که به حسب ظاهر ساختهٔ او بود چون از نظر او غایب می‌شد، فی الحال می‌افتاد و ناچیز می‌شد، چگونه آدمی که فی الحقیقه ساختهٔ قدرت خدای است عزّوجلّ بی‌آن که در نظر او باشد، باشد. اگر نظر مرحمت از او باز گیرد، در ساعت ناچیز شود، پس حق عبد نیز این است که یک طرفة العین از اقامهٔ وظایف عبودیّت غافل نشود و چنانچه رب پیوسته ربوبیّت می‌فرماید او نیز پیوسته عبودیت تقدیم کند تا بندهٔ شکور باشد.

اما ﴿وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ﴾[1] بر کمیِ چنین بندگان گواهی داده و قلّت این مقام برای آن است که این معنی گاهی صورت می‌بندد که ذکر خدای و محبّت او سرشتهٔ تن و جان عبد شود و با رگ و خون او بیامیزد و چنانچه وی را تکلّفی نباید کرد برای ذکر بلکه وجود او وجود ذکر باشد و چون چنین باشد نشان ولایت بر او باشد که گفته‌اند: ولیِ خدا آن کس است که دیدن او خدای را یاد دهد، برای آن که چون ذکر به وجود او قایم شده، تمام حرکات و سکنات او ثمرهٔ ذکر است، یعنی هر چه می‌کند برای خدا می‌کند و هر چه می‌دهد برای خدا می‌دهد و هر چه می‌ستاند برای خدا می‌ستاند و هر چه می‌گوید برای خدا می‌گوید و از خدای می‌گوید و به خدای می‌گوید؛ برای آن که حول و قوّهٔ خود در میان نمی‌بیند.

و چون نیّت الهی او را در همهٔ کاری حاضر می‌شود، همه کار او ذکر است، خواب او ذکر است، بیداری او ذکر است، سخن گفتن او ذکر است، خاموش بودن او ذکر است، ذکر او ذکر است، نسیان او ذکر است، کُل شأنِ او ذکر است، و هستی او ذکر است، ذکر است و در ذکر است و از ذکر است و بر ذکر است.

لا اِلهَ اِلاّ الله، پاکا خدایی که چنین پاکان پاک کردهٔ اویند، نقوش اکوان از لوح سینهٔ ایشان او زدوده و محبت این و آن از دل ایشان ربوده، پاکنده برای پاک، یکتااند مر یکتا را. الله سبحانه از برکات این پاکان فیضی و نصیبی ولیّم را کرامت کناد. **انّه بصیر بالعباد و لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلیّ العظیم و الختم بالصّلواة علی محمّد و آله.**

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۴۷

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر شمس الملّة و الدّین ابی سعید.

---

۱. سوره سبأ، آیه ۱۳ «و از بندگان من اندکی سپاسگزارند».

ذکر خدای عزّوجلّ مونس دل طیّبین است، چنانچه گرما زده سایه خواهد که در آن بیاساید و مرد تشنه آبی خواهد که (بیاشامد دل طیبین یاد خدا خواهد کـه) درون (دل) خود جا دهد. چون ابنای طبع به احادیث لهو کام خود شیرین کنند، او کام خود به نام خدا شیرین کند، پاکا خدایی که لهوِ حدیث بر کام ایشان تـلخ کـرده، چـنانچه تلخ‌تر است از صبر و حنظل؛ و ذکر خـدا بـر کـام ایشـان شـیرین سـاخته، چـنانچه شیرین‌تر است از قند و عسل و اگر از فرزندان آدم ایشان را هم زبان و هم درد که با ایشان مشارکت کند در قیام به ذکر کمتر داده، او را جز فرزندان آدم خلق فراوان است، ایشان را همه به یک بار هم پای ایشان ساخته، بر وجهی که به سمع ظاهر ذکر ایشان شنوند، چنانچه داود علیه السلام را بود که ﴿یا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرَ﴾ [1] یا بر وجهی که به قوّت بصیرت آن را دریابند، چنانچه سایر صدّیقین و موقنین را است.

جَرْی میاه و هُبُوب ریاح و اصوات طیور و پرواز مگس و زنبور، همه تسبیح رب غفور است؛ خاک افتادهٔ راه او است، باد هویٰ خواه او است، آب روان سوی او است، آتش گرم [در] جست وجوی او است، زبان سوسن به ثنای او گویا است، چشم نرگس حیران آن صنع والا است، سرو آزاد برای بندگی او بپا است، نی کـمر خـدمت بسـته برخاست، دواب پشت دو تا کرده او را راکـع‌انـد، اشـجار سـر بـه زمـین نـهاده او را ساجدند، مگر آدمی که سر در هوای و پشت بر خدا کرده و روی به خود آورده، نی‌نی خود را فراموش کرده ﴿أَوَ لا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً﴾. [2]

از آدمی کفورتر و کنودتر نیست، نعمت خورد و منعم را نام نـبرد و نـعمت او را وسیله مُکابره با او سازد، برای آن که مکابره با حق کند. و متولی حق حق است، پس

---

۱. سوره سبأ، آیه ۱۰ « [و گفتیم:] ای کوه‌ها بـا او [در تسـبیح خـدا]هـمصدا شـوید، و ای پـرندگان [هماهنگی کنید]».

۲. سوره مریم، آیه ۶۷ «آیا انسان به یاد نمی‌آورد که ما او را قبلاً آفریده‌ایم و حال آنکه چیزی نبوده است».

مکابره با امری که حق است مکابره با خدای است و او به نعمت خدای متمکن از این مکابره شده که او را قوّت و قدرت بخشیده. آری چون برای اشتغال به تمتع به نعم از ذکر خدای بازمانده و برای استظهار به آن نعم از مکابره با حق متمکن گشته، خدای عزّوجلّ تواند که آن نِعَم از وی بازستاند تا ببیند که بعد از سلب آن نعم او هم چنان مُصِرّ است بر اعراض و نسیان و همچنان داعیهٔ تطاول و تعدّی دارد یا نه؟

خدا خشنود باد از بنده‌ای که پیش از آن که نایرهٔ قهر الهی مشتعل شود و در بند این انتقام و تدارک در آید، باز یافت کار خود کند و پیش پای خود ببیند و به دوام ذکر، قسوت دل را نرم گرداند و به التزام مسکنت، گردن افرازی بر خود بشکند. قال الله تعالی ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ وَ مٰا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَ لاٰ يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ مِنْ قَبْلُ فَطٰالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فٰاسِقُونَ﴾.[1]

آیا جماعت اخوان الٰهیّین را برای تطاول اَمَدْ قسوت در دل پیدا شده که مجالس ذکر را به حضور معمور نمی‌دارند و ملازمت بیوت خود را ایثار می‌کنند بر ملازمت بیت ربّ عزّوجلّ ﴿إِنَّمٰا يَعْمُرُ مَسٰاجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ﴾[2] نی‌نی چنین نکنند و امروز که روز ایشان است در رفع بیوت خدا و ذکر اسم او و نشر ذکر او تقصیر نکنند، تا آن روز که روز ربّ باشد عزَّ اسمه: «و الیوم کلّه لله»، داند که با ایشان چه کند، ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ يَنْصُرْكُمْ﴾[3] ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾[4] «من کان لله کان الله له».

ای جماعت اخوان! ملازمت شخص، به قدر حاجت به او باید کرد، شما سخت

---

۱. سوره حدید، آیه ۱۶ «آیا برای کسانی که ایمان آورده‌اند هنگام آن نرسیده که دل‌هاشان به یاد خدا و آن حقیقتی که نازل شده فروتن گردد و مانند کسانی نباشند که از پیش به آنها کتاب داده شد و [عمر و] انتظار بر آنان به درازا کشید و دل‌هایشان سخت گردید و بسیاری از آنها فاسق بودند».

۲. سوره توبه، آیه ۱۸ «مساجد خدا را تنها کسانی آباد می‌کنند که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده‌اند».

۳. سوره محمد، آیه ۷ «اگر خدا را یاری کنید، یاریتان می‌کند».

۴. سوره بقره، آیه ۱۵۲ «پس مرا یاد کنید [تا]شما را یاد کنم».

محتاجید به خدای، وجوه افتقار شما به او بیش از بیش است ﴿يا أَيُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللّٰهِ وَ اللّٰهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾[1] ملازمت بیت ربّ عزّوجلّ و حضور در (زمره) ذاکرین او چرا کم می‌کنید؟ به قدر حاجت به او ملازمت خانه او کنید و بدانید که اگر با وجود اخلال به ملازمت خدای عزّوجلّ حاجات مَقْضیّ می‌دارد، برای آن است که او مراتب حاجات می‌شناسد، حاجتی که از آن بهتر و کرامندتر نیست، آن باقفا می‌دارد تا به ازای تقصیر مقصر آن را نگذارد، آنچه می‌گذرد حاجات جزئیه است، هیچ می‌دانید که آن حاجت کدام است، آن حاجت است به ظلّی که مأویٰ گیرد در آن ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ﴾.[2]

امروز کسی که در ظلّ بیوت خدا به‌سر برد که «و رجل کان قلبه متعلقاً بالمسجد اذا خرج منه حتّی یعود الیه» آن روز که جز ظلّ خدا ظلّی نباشد (او را ظلّی باشد) اما کسی که در سایهٔ خانهٔ خود به سر می‌برد، آن روز خانه‌ها خراب است ﴿فَيَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً لا تَرىٰ فِيها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً﴾[3] لاجرم بی‌سایه بماند، جز خانهٔ خدا آن روز خانه‌ای و جز سایه او سایه‌ای نباشد و نتواند بود «ماکان لله یبقی و ما لغیره یهلک و یفنی» ﴿كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾.[4] غفر الله لاخواننا زلاّتهم و لا ینقصهم مثوباتهم و یصرف الیه قلوبهم و نیّاتهم. انّه ولیّ ذلک و هو حسبنا و نعم الوکیل.



---

۱. سوره فاطر، آیه ۱۵ «ای مردم شما به خدا نیازمندید و خداست که بی‌نیاز ستوده است».

۲. سوره ابراهیم، آیه ۴۸ «روزی که زمین به غیر این زمین و آسمان‌ها [به غیر این آسمان‌ها] مبدل گردد و [مردم]در برابر خدای یگانه قهار ظاهر شوند».

۳. سوره طه، آیه‌های ۱۰۶ و ۱۰۷ «پس آنها را پهن و هموار خواهد کرد. نه در آن کژی می‌بینی و نه ناهمواری».

۴. سوره قصص، آیه ۸۸ «جز ذات او همه چیز نابودشونده است، فرمان از آن اوست و به سوی او بازگردانیده می‌شوید».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۴۸

من عبد الله قطب الی الحضرة العلیة المحبیّة المحمدیة سلک الله به سبیل المحسنین.

آدمی تا پاک نشود امر را چنان که هست ادراک نکند و تا امر را چنان که هست ادراک نکند پاک نشود. در این دَوْر سرگردانم، چون گویم: پاک شو تا امر را چنان که هست دریابی، گوید: مرا دریابندهٔ امر گردان، چنان که هست تا پاک شوم، چون از راه حجت عاجز آیم، دست در تضرّع زنم و از نفس به زاری درخواست کنم، نفس لئیم باشد هر چند زاری بیش کنم التفات کمتر نماید، اما خداوند عزّوجلّ آن زاری که من پیش نفس کنم شنود و بر زاری من رحمت آرد و (در) بر من بگشاید، ندانم چون کند و چگونه گشاید، اول پاک گرداند بعد از آن دَرّاک، یا اول دَرّاک گرداند بعد از آن پاک، یا خود این و آن هر دو یکی است و از این به آن انداختن و از آن به این، بهانه گیری نفس عاجز است که دعوی قدرت دارد و چون به مقتضِیِ آن دعوی مُطالِبش دارند و به آن وفا نتواند کرد، بهانه گیری آغاز کند و علل و شرایط اثبات کند و عجز خود به این حیله بپوشاند، چون کار با قدیر افتاد بی‌مهلت کرد، اکنون تو خواهی چنان گیر خواهی چنین.

اکنون اگر کسی خواهد که این پاکی را به حدّ و شرح بشناسد که چیست، برای وی آن را شرحی کنم موجز. بدان که ما به پاکی برائت از غرض خواهیم و پاک آن کس را گوییم که او را در کاری که کند هیچ غرض و طمع نباشد، و این در دو مقام صورت بندد: یکی در غایت هستی و بی‌غرضی، این مقام خدای را است عزّوجلّ که چون او تامّ مطلق است که هیچ نقص به هیچ وجه در او نیست، کاری که کند نه برای جبر نقص و استکمال ذات باشد، بلکه جود محض باشد.

و یکی در غایت نیستی و این آدمی دانا را باشد که چون بداند که ما سوای خدا را

عزّوجلّ از آن جا که او است هیچ قوّت و شیئیّت نیست و نفس او از جمله ما سوٰی است. هر آینه این دانش او را ساکن گرداند، سکونی سرمدی که مِن بعد هرگز در وی نهضتی بازدید نگردد و چون خالی مطلق شود از پاکی الهی پرتو بر وی افتد و او را حولی و قوتی به خدای حاصل شود و بدان کارها کند پاک بی‌غرض که فایدهٔ آن نـه راجع به او باشد [بلکه] راجع با امر باشد و او از برای خود چیزی نخواهد، چه خودیی که مالک چیزی تواند بود از خود در نمی‌یابد و هستی او با همه هستی‌ها یک‌سان شده «قاعاً صَفْصَفاً» سری نمی‌کشد و گردنی نمی‌افرازد، اگر او را نصیبی است در ضمن کلّ است، جای او در امر گم نیست و نصیب او از هستی کم نه ﴿قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً﴾.[1]

شخص مذکور متوکل باشد و راضی باشد و صبور باشد و قانع و دایـم الحـزن و دایم السّرور و فکور و فارغ البال باشد و شخص مذکور همه چیز داند و آنچه نباید دانست، چون بر این وجه آن را بداند که آن را نمی‌باید دانست [پس] آن را دانسته، علم وی ممزوج به جهل نباشد و شخص مذکور ضَحُوک و قتّال باشد، اگر صاحب سیف باشد به سیف کُشد به حق و اگر صاحب لسان باشد به حجت و او را همّت فعّال باشد و گاه در غایت ضعف و عجز ظاهر گردد.

شخص مذکور خمولْ دوست دارد و از خلوت انس تمام یابد و اگر با خلایقش صحبت افتد از ایشان متوحش نباشد، شخص مذکور مشـتاق بـاشد و مشـتاقٌ اِلَـیه، شخص مذکور ترازوی حق باشد در زمین، استعداد خلایق به او توان سنجید. هر کس راکه در کفّهٔ او نهند و با او راست آید، تمام العیار باشد و هر کس که با او کج باشد و با او در مقام شقاق و خلاف ناقص باشد، شخص مذکور حی باشد و وقور و مردمان را از روی وی شرم آید، انوار سکینه از جبین او لامع باشد، واسطهٔ نزول رحمت خدا بر

---

۱. سوره طلاق، آیه ۳ «به راستی خدا برای هر چیزی اندازه‌ای مقرر کرده است».

ارض چنین کس و امثال او باشد. سلام علی ذکرهم و رحمة الله و برکاته و سلام علی الحضرة (المحمدیة) المحبیة و الختم بالصلواة علی محمد و آله.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۴۹

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر رکن الملّة و الدّین حسن، ایّده الله و قوّاه و الی کنف اللّطف آواه.

دانی که هر چیز را آیتی باشد و آیت خدای عزّوجلّ عالم است و آیت به ذات خود دلالت کند بر صاحب آیت و آیت همیشه آیت باشد و صاحب آیت همیشه صاحب آیت، پس دیده به آیت رسد و دل به صاحب آیت ﴿لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ [1] نصیب آدمی از صاحب آیت تعظیم به غایت باشد و شکوه بر شکوه که کوه، کوه بر او نشیند، چنانچه از سنگینی آن سایه که بر سر او است سر بر نتواند آورد.

نشنیده‌ای که در مجلس رسول الله صلی الله علیه و آله سر پیش افکندندی «**کانّما علی رؤسهم الطّیر**» برای آن که رسول، خداوندِ آیات بود، آن شکوه رسالت بود که بر او بود از ناحیه مُرسِل که ﴿وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ﴾. [2] و محبت حقیقی در حضرتی چنین تواند بود که پایمال خیال و دست زدهٔ ادراک نتواند شد، و به جِلال جَلال از دیدها متواری باشد، آتش درد این جا افروخته گردد و محبت را رونق در آن درد باشد، محبت بی درد سرد باشد، وصال حقیقی آن است که درون آن درد است، آن وصال

---

۱. سوره انعام، آیه ۱۰۳ «چشم‌ها او را درنمی‌یابند و اوست که دیدگان را درمی‌یابد و او لطیف آگاه است».

۲. سوره منافقون، آیه ۸ «و عزت از آن خدا و از آن پیامبر او است».

است به محبوب، اما آن جا که وصال در کسوت وصال دست داد، وصال این کس به خود است نه به محبوب، برای آن که چون این کس را خبر شد این کس در میان آمد و پیش گرفت، هیچ را نمی‌گذارد که از او درگذرد و معانی را در خود بند می‌کند، از این جا گفته:

و تعذبنی مع الهجران عـندی　　احبّ الیَّ مـن طـیب الوصـال

لانّی فی الوصال عبید حـظّی　　و فی الهـجران عـبد للـموالی

چند روزی باید ساخت که نَفْس مطمئنه گردد و بیگانگی او با عبودیت گردد بعد از آن که شرکت است، آن گاه اگر او در میان آید یا نیاید یک‌سان باشد که صافی شده و حایل نمی‌شود، همچون جامهٔ بهشتیان که هفتاد جامه پوشند که تن ایشان را نپوشاند، آن گاه محرم وصال گردد، وصال در پردهٔ وصـال او را حـلال بـاشد، هـنگام دُردِ دَرد بگذرد، وقت رونق، راوقِ وصل باشد ﴿فَأُوْلئِکَ یُبَدِّلُ اللّـهُ سَـیِّئَاتِهِمْ حَسَـنَاتٍ﴾[۱] روی نماید، هم درد باشد و هم درمان، یا آنچه به گفت نیاید بیرون از این و آن.

ولیّم در جوش و خروش باشد و از تک و تاز ننشیند، جوشد اما نداند که برای چه، تازد اما نداند که به سوی که، تو می‌جوش که جوش جهت خود می‌شناسد، تو می‌تاز که حرکت راه خود می‌داند و راه گم نمی‌کند ﴿ما مِنْ دَابَّةٍ إِلاّ هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها إِنَّ رَبِّي عَلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.[۲] والسلام.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۵۰

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله مولینا مجد الملّة و الدّیـن سـلام الله، تـولّاه الله

---

۱. سوره فرقان، آیه ۷۰ «پس خداوند بدی‌هایشان را به نیکی‌ها تبدیل می‌کند».

۲. سوره هود، آیه ۵۶ «هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه او [خداونـد] مـهار هسـتی‌اش را در دست دارد، به راستی پروردگار من بر راه راست است».

تعالی بما یتولّی به عباده الصّالحین.

آدمی گرم اندیشهٔ کارها است که مبنی بر حیات است و در انـدیشه نـفس حـیات اصلاً نیست، گویی که آن امری مقرر است و عجب‌تر آن که نامقررترِ همه چیز حیات است، ای دیده (ور) پای بست محکم باید ساخت که بعد از آن دیوار و سقف بر آن نهند، تمام کار و بار جهان مبنی بر زندگی است، اولاً امر حیات خود مقرر کن و قاعدهٔ زندگی استوار ساز تا از مرگ آمن باشی، بعد از آن بنای کارها بر آن نه و اگر گویی این قاعده را چگونه استوار سازم که استوارپذیر نیست، گوییم: پس آن جا خانه مساز و بر «شَفٰا جُرُفٍ هٰار»[1] بنیان تأسیس مکن، تقوا و رضوان خدا بجوی و بنای کار بر آن نه که آن اصلی اصیل است استوار، هر چه کنی برای وجه خدا کن که باقی است ﴿كُلُّ مَـنْ عَلَيْهٰا فٰانٍ وَ يَبْقىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلاٰلِ وَ الْإِكْرٰامِ﴾.[2]

امیر جعفر کلبار الحقه الله بالانوار (را) دیدی که در مـضمار امـانی، چـه اسب‌هـا می‌تاخت و هر گوشه طاق و رواقی می‌ساخت، اجلش ناگاه گریبان گرفته به غریبستان برد و از طاق و رواق طاق ساخت، کجا شد آن چستی و آن چابکی؟ کجا شد آن فرّ و فرزانگی؟ کجا شد آن دست و آن دستگاه؟ مال پایمال گشت و جاه چاه! اکنون باز بسته کردار خویش است ﴿يٰا أَيُّهَا الْإِنْسٰانُ إِنَّكَ كٰادِحٌ إِلىٰ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاٰقِيهِ﴾[3] اگر کردارش صالح است او را در این چاه عینُ الْحَیاتی گشایند که قبر را بر وی روضه‌ای سـازد از ریاض بهشت، آری «هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت».

ای بازماندگان ـ و همه بشر بازماندهٔ یکدیگرند ـ از مرگ یکدیگر عبرت گیرید و

---

۱. بخشی از آیه ۱۰۹ سوره توبه «لب پرتگاه مشرف به سقوط».

۲. سوره رحمن، آیه‌های ۲۶ و ۲۷ «هر چـه بـر [زمـین] است فـانی‌شونده است، و ذات بـاشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند».

۳. سوره انشقاق، آیه ۶ «ای انسان حقاً که تو به سوی پروردگار خود بـه سـختی در تـلاشی و او را ملاقات خواهی کرد».

باز وقت خود افتید پیش از آن که بمیرید، چند اسب امل در زین کرده، به اقدام اوهام این سوی و آن سوی تازید؟ بدین پای نتوان رسید، اما از پس تک و تاز سست و مانده شوید و بدان راه که باید رفت نروید و از آن کار که باید کرد باز مایند، مایه از دست داده و سودی به چنگ نیاورده، چه گویم که جمله مست غروریم وْ نام هشیاری است، الله سبحانه از این مستی هشیاری و از این خواب بیداری کرامت کناد، پیش از آن که خواب گران مرگ در رسد و بی‌خوابی عذاب سایه بر سر افکند و فتنه ﴿وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكٰانٍ وَ مٰا هُوَ بِمَيِّتٍ﴾[1] و العیاذ بالله روی نماید.

و طریق خلاص شدن از آن فتنه فانی شدن است در جلال خدای و سبقت گرفتن بر موت اضطراری به موت اختیاری، عهد نابودِ ﴿هَلْ أَتىٰ عَلَى الْإِنْسٰانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً﴾[2] یاد کردن و از این وجود چند روزه که ثوب مستعار است باز نگفتن و از آن در نخوردن ﴿وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيا إِلاَّ مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾[3] چون خیّاط جامه در کسی پوشد تا براندازِ آن کند و نیک و بد آن مشاهده نماید، نباید که آن کس مالکانه در آن جامه نگاه کند و به آن شاد و مُعجب گردد تا چون خیاط آن را از بر او بکند محزون و غمناک نگردد و اگر محزون و غمناک گردد، دلیل سفاهت و نادانی او است که او را آلت اظهار معنی‌ای ساخته بودند، خود را صاحب آن معنی پنداشت.

امر از خدا آمد و به خدا بازگردد ﴿وَ إِلَيْهِ يُرجَعُ الأَمْرُ كُلُّهُ﴾.[4] آدمی پیمانه‌ای است که این حکایت به او می‌پیمایند و به او باز می‌نمایند، چنانچه نحوی گوید: «ضَرَبَ زَيدٌ عَمْرواً» برای تَفْهیم فاعلیّت و مفعولیّت، عَمْرو، از گوشه‌ای بیرون جهد و چنگ در زید زند که تو را به قصاص می‌گیرم، بابا این مثالی است که ساختیم برای تفهیم معنی،

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۱۷ «و مرگ از هر جانبی به سویش می‌آید ولی نمی‌میرد».
۲. سوره انسان، آیه ۱ «آیا زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود».
۳. سوره آل عمران، آیه ۱۸۵ «زندگی دنیا جز مایه فریب نیست».
۴. سوره هود، آیه ۱۲۳ «و تمام کارها به او بازگردانده می‌شود».

به تو چه علاقه دارد و اگر البته چنین است اینکان «اَعْطٰی زَیدٌ عَمْرواً دیناراً» دینار را به تاوان گیرو رو، بدی و نیکی جهان همه از این گونه است:

نه تویی تـو آنست بـر کـاری   تو چه‌ای اندرین میان باری

گفتم اگر شنفتی ﴿إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَذِکْرىٰ لِمَنْ کٰانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾[1] والسلام.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۵۱

من عبدالله قطب الی ولیّی فی الله سیّد الجماعة الامیر محب الملّة و الدّین الشیخ محمد.

پرسیده بودند که چون حق این است که عبد یک لحظه از یاد خداوند خود غافل نباشد، اگر چنین نباشد آثم و عاصی باشد یا نه؟ یادْ دُو [قِسم] اَست: یکی یاد سِرّی و این یاد هرگز از جان مؤمن منفک نشود و وصف الحال آن این است که:

یاد تـو در ضـمیرم و مـهر تـو در دلم   با شیر اندرون شد و با جان بـه در رود

و این یاد است که اگر لحظه‌ای از آن غافل شود نام او در جریدهٔ بیگانگان ثبت شود.

دوم یادِ ذکری و این یادی است که به زبان کنند یا در ظاهر دل گذرانـند و «اِقـامهٔ صَلات خَمْس» برای ادای چنین ذکر است که ﴿وَ اَقِمَ الصَّلٰوةَ لِذِکْری﴾[2] و چنین یاد اگر در اوقات غیر مفترضه از آن گاهی ذاهل شود، چون آن یاد سِرّی به نهان جان اوقایم است و محبّت خداوند از صمیم فؤادِ او زایل نیست، آن ذکر کفّاره این نسیان است و خداوندِ کریم به جود عمیم از آن تجاوز فرماید و بُنده را به آن مکلف ندارد.

از حنظلة بن الربیع که از کُتّاب رسول الله است صلی الله علیه و آله روایت کنند که

---

۱. سوره ق، آیه ۳۷ «قطعاً در این [عقوبت‌ها] برای هر صاحبدل وحق نیوشی که خود بـه گـواهـی ایستد عبرتی است».

۲. سوره طه، آیه ۱۴ «و به یاد من نماز برپا دار».

گفت: کسی دُچارَم خورد گفت: چگونه‌ای ای حنظله، گفتم: حنظله منافق شده، گفت: سبحان الله این چه سخن است؟ گفتم که ما نزد رسول الله می‌باشیم ما را پند می‌دهد به دوزخ و بهشت، چنانچه گویی آن را می‌بینیم و چون بیرون رفتیم از پیش او، مشغول شدیم به زنان و فرزندان و املاک، فراموش کردیم (بسیاری) گفت: والله که ما را نیز همین واقع است. پس با هم رفتیم پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و این حال شرح کردیم، فرمود: بدان خدایی که نفس من به دست او است که اگر شما همیشه بر آن حال بودید که نزد من برآیید و در ذکر، فرشتگان با شما مصافحه کردندی بر بسترهای شما، ولیکن ای حنظله ساعتی و ساعتی، ساعتی و ساعتی، ساعتی و ساعتی، سه بار فرمود.

غرض که آن نسیان که به آن مستحق مَقْتْ می‌شود و وعید ﴿كَذٰلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذٰلِكَ الْيَوْمَ تُنْسىٰ﴾[1] و ﴿نَسُوا اللهَ فَأَنْسٰيهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾[2] و امثال ذٰلک بر آن مترتب است، آن نسیان کُلّی است که محبت خدا و دَرْد سلوک سبیل او از دل زایل شود و حُبّ دنیا و شهوات به مغز جان و نهان او برسد و آن جا از جان او که جای محبت خدای است به محبت ما سوای او مشغول شود و چنین خذلان مؤمن را ادراک نکند و محال است که آن جا از دل مؤمن که محل محبت خدای است که آن صمیم قلب و خلاصه وجود او است محبت غیر خدا و یاد غیر خدا به آن راه یابد، نی‌نی.

پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب تا جز اندیشهٔ او هیچ درو نگذارم

شنیده‌ام که یکی از سبطین به امیر المؤمنین علیه السلام گفت: مرا دوست می‌داری؟ فرمود: آری، گفت: خدای را دوست می‌داری؟ گفت: آری، گفت: دو دوستی در یک دل چگونه گنجد؟ حضرت غمناک شد، گفت: ای پدر غمناک مشو که دوستی تو با خدای است، آنچه با من است شفقت است.

---

۱. سوره طه، آیه ۱۲۶ «همان طور که نشانه‌های ما بر تو آمد و آن را به فراموشی سپردی، امروز همان گونه فراموش می‌شوی».

۲. سوره حشر، آیه ۱۹ «خدا را فراموش کردند و او [نیز] آنان را دچار خودفراموشی کرد».

آفرین بر بینش (آن دُرّ صدف ولایت) باد که آن علاقهٔ محبت که بنده را با خدا است سبحانه مثل آن با غیر او نیست و نتواند بود و هر چه با غیر او است، سزاوار اسمی دیگر است جز آن اسم که محبت خدای را به آن خوانند و اگر مثل آن محبت با غیر او داشته باشد به صفت آنان باشد که ﴿وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَنْداداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللّٰهِ﴾.[1]

پاکا خدایی که سِرِّ دل مؤمنان از محبت غیر او و غیر محبّان او بالکلیه پاک کرده و اگر ظاهر دل ایشان به میل چیزی دیگر یا ساعتی به یاد کسی یا چیزی مشغول می‌دارد برای اتمام حکمت، در ساعت بارقه عنایت از عالم ذکر می‌درخشد و به مقتضی ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾[2] زنگ غفلت و رنگ ظلمت از آینه دل ایشان زدوده می‌شود و سِرّ و جهر ایشان یک‌سان به نور ذکر روشن می‌گردد و اگر در ساعات روز که اوقات اشتغال به کسب و معاملات است، این مطابقه به کمال اتفاق نمی‌افتد، در آناء لیل چنانچه حَقّ آن است دست می‌دهد، کما قال الله تعالی: ﴿إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلاً إِنَّ لَكَ فِي النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلاً﴾[3] و قَوْلُه: و طاء علی وزن فَعال ای مواطاة القلب و اللّسان و الظاهر و الباطن. آری:

به نیم شب که همه مست خواب خوش باشند — من و خیال تو و ناله‌های درد آلود

خوشا حال بندگان شاکر که چون روز در ذکر مقصر و قاصراند، به شب برخیزند و آن را به انابت و استغفار تدارک کنند؛ و الحق آنچه ولیّم باز وقت آن افتاده که یک

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۶۵ «و برخی از مردم در برابر خدا همانندهایی [برای او]برمی‌گزینند و آنها را چون دوستی خدا دوست می‌دارند».

۲. سوره اعراف، آیه ۲۰۱ «در حقیقت کسانی که [از خدا] پروا دارند چون وسوسه‌ای از جانب شیطان بدیشان رسد [خدا را]به یاد آورند و به ناگاه بینا شوند».

۳. سوره مزمل، آیه‌های ۶ و ۷ «قطعاً برخاستن شب رنجش بیشتر و گفتار [در آن هنگام] راستین‌تر است، [و]تو را در روز آمد و شدی دراز است».

لحظه غافل شدن از یاد خداوند مظنهٔ تقصیر است، نیکو (دریافته) امّا چون آدمی کان تقصیر و تفریط است و سرشت جِرْم او بر جُرْم شده چاره آن است که آن نسیان را به ذکر تدارک کند که «کلّ ابن آدم خطّاء و غیر الخطّائین التوّابون» و البته وردی از قیام لیل جهت خود تعیین کند که جبر تفریطات روز و عذر خواهی تقصیرات بـه آن کـند و خدای عزّوجلّ چون صفت اولیای خود فرمود ﴿وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ﴾[1] و کسی را دون کسی به این تخصیص نکرد، پس معلوم شد کـه تـقصیر چـیزی است کـه لازم سرشت آدمی است؛ هر کس را به حسب خود و هـمه کس را لازم است کـه سـاعتی جهت خود مقرر کند در هر شبانه روزی، که در آن ساعت به عذر خواهی تقصیرات آن شبانه روز مشغول شوند.

چه جُرم نسبت به آدمی همچون چِرک است نسبت به جامه، چگونه جامه به هر چند روز بالضّروره چرکن شود و آن را بباید شست و هر کس جهت خود نـوبتی و میقاتی مقرر کرده باشد، در ماهی یا هفته‌ای که جامه را شوید، همچنین نوبتی و میقاتی جهت شستن اَجرام و تقصیرات از جامهٔ جان به آب توبه و استغفار مقرر باید کرد و چون آدمی در این قَصّاری زیاده صاحب وقوف نیست و نمی‌داند که احتیاج به آن هر چند گاه می‌افتد و چه وقت هَواءِ اِنابَتْ صافی و آب استغفار گرم است که این شست وشوی توان کرد، خدای عزّوجلّ به رحمت خود این به او باز نگذاشته و به علم خود آن را تعیین فرموده، هر شبانه روز یک نوبت در وقت سحر فرموده به این شست و شوی اشتغال باید کرد که در آن وقت بادی می‌وزد که تَنْشیفِ تـردامـنیِ مـقصّران را می‌شاید. و خداوند تَعالیٰ جَـدّه، در آن وقت از فـراز عـرش بـه آسـمان دنـیا نـزول می‌فرماید و جهت قبول توبهٔ بندهٔ گناهکار و اجابت سؤال هر نیازمند امیدوار، بسط کفّین کریمین می‌فرماید که «هل من داعی فاجیبه هل من سایل فاعطیه هل من مستغفر فاغفرله».

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷ «و آمرزش‌خواهان در سحرگاهان».

ای بنده شرم نداری که خداوند غنی افتتاح به چنین بنده پروری کرده و برای تو از عرش جلال نزول فرموده و تو بندهٔ محتاج بر بستر خواب می‌کنی و از این دست به آن دست می‌گردی. نی‌نی شرمی بدار، سر از بالین جهالت بردار، از خواب غفلت بیدار شو، این چه جفا است، این چه نازکی است و اگر بیدار نشوی تو خود دانی که او اگر چه کریم است نیز عزیز است، اول با تو از روی کرم درآید، اگر از کِرام باشی با کَرَم او بجوشی و اگر غیر آن باشی در دستگاه او همه چیز هست و آلت همه کاری موجود است و آن جا معلوم باشد که هر جانور را به چه می‌باید راند، تازیانهٔ عذاب در روی تو بجنباند و به اکراه تو را برجهاند.

**هر کجا زخم بایدت فرمود 		گر تو مرحم نهی ندارد سود**

و بدان که جبّار سموات، شَدیدُ البَطْش است و چنانچه آن جا مبدأ لطف و اکرام هست، مبدأ قهر و انتقام نیز هست. زینهار که آتش قهر او را برمیفروز که آن گاه به همهٔ آب‌های جهان آن آتش را نتوانی فرو نشاند و چون آن جا مبدأ لطف و قهر هر دو هست، نزد وی یک‌سان است، اگر تو آن کنی که سزاوار لطف شوی یا آن کنی که سزاوار قهر شوی، چه قضای او متوجه انفاد لطف و قهر هر دو است. پس کار با تو افتاده، اگر آن کنی که سزاوار لطف شوی به لطف با تو عمل کند ﴿ما يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ وَكانَ اللّٰهُ شاكِراً عَلِيماً﴾[1] و اگر آن کنی که سزاوار عنف شوی، او را از آنچه باک که قوّه او از مقاومت با تو عاجز نیست و اگر خشنود نیست به آن که تو چیزی کنی که سزاوار عنف شوی، برای آن است که رحمت او غالب است بر غضب او و برای نظر در حال تو است، نه آن که گمان بری که تَرَجُّحِ طاعت تو بر معصیت نزد او از آن است که مباشرت تعذیب و انتقام مثمر تَعبی و مشقتی است در حق او، از این جهت جانب طاعت نزد او اَرْجَحْ است، یا از آن جهت که در طاعت مطیع او را زیادتی عُلُوّ و

---

۱. سوره نساء، آیه ۱۴۷ «اگر سپاس بدارید و ایمان آورید، خدا می‌خواهد با عذاب شما چه کند و خدا همواره سپاس‌پذیر [حق‌شناس] داناست».

کبریایی است که در معصیت عاصی نیست.

نی‌نی او به ذات خود تامّ است و به هیچ روی به هیچ چیز و هیچ کس محتاج نیست و او را از هیچ کس به هیچ وجه گزندی و زیانی نرسد و نتواند رسید، خواهد که بعضی گناه کنند اما نه برای نفس گناه، برای آنچه گناه متضمن آن است از ظهور مقتضیِ عفو و انتقام و خواهد که طاعت کنند، برای نفسِ طاعت که طاعت پسندیده و برگزیده او است، پس توان گفت که معصیت می‌خواهد اما نه برای آن که معصیت را دوست می‌دارد و پسندیدهٔ او است، بلکه برای تَضَمّنِ او چیزی را که آن چیز دوست داشته و پسندیدهٔ او است که آن ظهور سلطان عفو و انتقام است و طاعت را می خواهد، برای آن‌که طاعت را دوست می‌دارد و پسندیدهٔ او است، لِنَفْس الطّاعة؛ و اگر چه از آن حیثیّت که متضمن ظهور لطف و احسان است نیز دوست می‌دارد اما منحصر در این جهت ثانیه نیست به خلاف معصیت.

و از این تقریر ظاهر شد حقیقتِ آن سخن که گویند خیر و شر همه به خواست او است اما خیر به رضای او است و شرّ بی‌رضای او است. نیکو در این تقریر تأمّل کنند تا به حقیقت آن سخن برسند که کثیری از مردمان تعقل این چنان که می‌باید نکرده‌اند و نمی‌دانند ﴿وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[1] و السّلام علی ولیّی و رحمة الله و برکاته.

□ □ □



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۵۲

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین التائبین، کثّرهم الله و بارک علیهم.

شروط خروج از زمرهٔ خاسرین به نص کلام رب العالمین سه است: ایمان و عمل

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۳ «و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

صالح و تواصی به حق و صبر، پس مجرد این که شخص در خود ایمان آورد و عمل شایسته کند کافی نیست تا آن زمان که غمخواری دیگر برادران مؤمن کند و ایشان را نیز بر همان چه خود بر آن است از ایمان و عمل صالح دارد و گمان نبرد که اگر ارشاد ایشان نکند و ایشان را به طریق سلامت راهنمودی ننماید، او خود سالم ماند، برای آن که بنی آدم همه به هم باز بسته‌اند، همچون اعضای جسد واحد و اثر از بعضی به بعضی بِالضَّروره واصل است، چنانچه اگر عضوی دردناک باشد، مزاج سایر اعضا بدان سبب متغیَّر گردد و از اعتدال بیرون رود و تمام اندام را تب گیرد.

رسول الله صلی الله علیه و آله در این باب مَثلی زده، قال صلی الله علیه و آله «**مثل المداهن فی حدود الله و الواقع فیها مثل قوم استهمّوا سفینة فصار بعضهم فی اسفلها و صار بعضهم فی اعلاها فتأذّوا به فأخذ فاساً فجعل ینقر فی اسفل السّفینة فاتوه فقالوا مالک؟ قال تاذّینهم بی و لابدّ لی من الماء فان اخذوا علی یدیه انجوه و نجوا انفسهم و ان ترکوه اهلکوه و اهلکوا انفسهم**» یعنی مَثَل کسی که مساهله کند در اقامهٔ حدود خدای عزّوجلّ و مرتکب معصیت را از آن منع نکند و مَثل مرتکب معصیت، مثل جماعتی است که به شرکت در کشتی‌ای نشینند، بعضی را جای در طبقهٔ زیرین کشتی باشد و بعضی را جای در طبقهٔ بالایین (گذارند و ایشان را در این، تضرُّر و تأذّی نباشد) ناچار (آن کس را) که در طبقهٔ زیرین است به خاطر افتد و تبری بردارد و در زیر کشتی خواهد که سوراخی کند، برای آن‌که آب خود از آن جا بردارد و بر اهل طبقهٔ بالایین نبایدش گذشت که موجب تَضَرّر ایشان است؛ اگر اهل طبقهٔ بالایین او را باز نگذارند که چنین کند، خود زنده مانند و او زنده ماند و اگر باز گذارند تا کشتی سوراخ کند، آب در آید و کشتی پر آب گردد و اعلیٰ و اسفل، همه غرق شوند.

اکنون در مقام تطبیق مَثَل اهل طبقهٔ بالایین اهل علمند و اهل طبقه زیرین اهل جهل و آبی که احتیاج طبقه زیرین به آن ثابت است دانش است که حیات دل به آن است، اگر اهل جهل مزاحم اهل علم شوند، به تعلّم به مقتضیِ ﴿فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ

كُنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ﴾[1] اگر چه که در این تَضَرُّر و تَأذِّیِ اهل علم باشد که وقت خود به گفت و شنید با ایشان صرفشان باید کرد و تعلیم و ارشاد ایشان و تعدیل و تقویم زَیْغ ایشان علماً و عَمَلاً.

امّا این اولیٰ است به حال فریقین، چه اگر اهل علم برای تن آسایی خود اهل جهل را به خود باز گذارند تا از همان جا که خوداند اندیشه‌ها کنند و آرا و عقاید به هویٰ و ظن خود برای خود مقرر دارند و مدار کار خود بر آن نهند و تسکین عطش قلب خود به آن کنند، زود باشد که آرای باطله و عقاید زایغه و روش‌های نامستقیم در ارض انتشار یابد و کار جهان بر آن بگردد، آن گاه اهل جهل به آن هلاک شوند، چنانچه ظاهر است و اهل علم نیز هلاک شوند، به دو سبب: یکی آن که چون جهل غالب شود و عالم فرو گیرد، عالِم را از علم خود بلغزانند و جاهل سازند همچون رودخانه‌ای که چون سنگین شود فیل را بلغزاند. دوم آن که عالِم به علم خود کار نتواند کرد و کمال نفس در مجموع علم و عمل است و رونق و نموّ علم به عمل است، کار او خام و اَبتر بماند و به غایت خود نرسد، همچون درودگری که میخ و چوب نیابد و هرگز دری نسازد و تخته‌ای نتراشد، که از او تا آن کس که درودگری نداند فرقی نباشد.

پس وظیفهٔ اخوان الٰهیّین که رغبت تجدید معالم دین و احیای سنن سالفین دارند، آن است که دست از تواصی به حق و صبر ندارند، و به آن مقدار که توانند و صحایف تعلیم و تعلّم منشور دارند و مجالس اجتماع اخوان را از مذاکرهٔ علم نافع و موعظهٔ حسنه خالی نگذارند، به شرط محافظت بر طریقهٔ سلف که آن اجتناب است از جدال و مراء و محافظت است بر وقار و تَوَدُّد، و يَومُ الْخَمسين وَ يَومُ الْاِثْنَين را مزید اختصاصی به این معنی هست فی سُنَّةِ السَّلَفَ الصّالِحین، اگر در آن دو روز یکی از اخوان بر سبیل تعیین، متصدّی اقامهٔ شعار تعلیم شود و همچنین یکی به تعیین،

---

۱. سوره نحل، آیه ۴۳ «پس اگر نمی‌دانید از پژوهندگان کتاب‌های آسمانی جویا شوید».

متصدّیِ اقامهٔ سنّت تَعَلُّمْ و باقیان برای استماع حاضر شوند، رَجاءً لِـلاِنْتفاع، بسـیار پسندیده باشد و موجب نزول رحمت باشد بر اهل ارض و کَفّارهٔ تقصیر دیگران، کَما قالَ عَلیٌّ عَلَیه السّلام:

لو لا الّـذین لهـم وردٌ یـقوموننا — و آخـرون لهـم سـردٌ یـصوموننا

لدکدکت ارضکم من تحتکم سحراً — لانّکـم قـوم سـوء مـا تـطیعوننا

و گمان نبرند که وِرْد قیام منحصر است در قیام لِلصَّلوٰة، ایستادگی به نشر علـم و موعظهٔ صالحه اَجَلّ و افضل عبادات است، اما اهل روزگار برای مداخلهٔ نیّات فاسده آن را از موضع و موضوع خود بگردانیده‌اند و خشوع و وقار از آن ببرده‌اند و تعلیم و تعلّم را امری ساخته‌اند (جهت دام رزق) شبیه کشتی‌گیری که جماعتی در میدان به آن ایستادگی نمایند و معرکه بـرای آن گـیرند و وعـظ را از قـبیل قـصه خـوانـی مـیدان ساخته‌اند. این جماعت راهزنان راه خدایند و قُطّاع طریق هُدیٰ‌اند ﴿**كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً**﴾[1] برای امثال ایشان نازل شده.

جماعت اخوان الهیین «وفّقهم الله لاحیاء سنن السّالفین» بِه طَمسِ این بـدعت و احیای آنچه سنت است ایستادگی نمایند و روش تعلیم و تعلّمی به میان آورند که هم درس باشد و هم وعظ، چنانچه طریقهٔ ماضیّین است رَحِمَهُمُ الله، محفوف به وقار و سکینه و انصاف و حلم و رزانت بعید از هوی و نفسانیّت و غضب و ترک ادب. و اگر چنین کنند آن افضل طاعات و اَجلّ عبادات باشد، باید که چون این مجلس کَثیرُ الْخَیر انتظام یابد، اخوان در حضور در آن تقصیر ننمایند و بـی‌عذر صـحیح از آن تـخلّف نکنند، برای آن که معلوم نیست که کلمه‌ای که خدای عزّوجلّ نجات شـخص بـه آن متعلّق ساخته کدام است و در کدام وقت خواهد شنید.

از مسلمه منقول است که گفت: بامدادی به خـانه عُـمَرِبن عـبدِالعـزیز رفـتم، در

---

۱. سوره جمعه، آیه ۵ «همچون مثل خری است که کتاب‌هایی را بر پشت می‌کشد».

اندرونی که بعد از فجر آن جا تنها می‌بود، کنیزکی آمد و طبقی خرما آورد، قدری خرما از آن برداشت و گفت: ای مسلمه اگر مردی این بخورد و آبی بر سر آن بیاشامد او را بس باشد؟ گفتم: نمی‌دانم، پس پاره‌ای بیشتر از آن برداشت، گفت: این چه؟ گفتم: بلی این کافی باشد و کمتر از این نیز چنانچه اگر این بخورد تا شب باک ندارد که هیچ طعام دیگر بچشد، گفت: پس برای چه آدمی به دوزخ رود. یعنی آدمی‌ای که کفی خرما و آبی او را روزی کافی است، برای چه در مداخل دنیا که مفضی است به استحقاق دخول نار در رود و به حال خود نباشد، مسلمه گوید که هیچ وعظ در من چنان کارگر نیامد که این.

غرض که آدمی نمی‌داند که کدام سخن در او درخواهد گرفت، مسلمه بسیار مواعظ شنیده بود، اما هیچ یک در او چنان در نگرفته بود که این؛ یکی از ابناء ثروت بر واعظی بگذشت، شنید که می‌گفت: «**عجبت من ضعیف یعصی قوّیاً**» این سخن در او اثر کرد و ترک دنیا بکرد و به زهد و ریاضت مشغول شد تا یکی از اولیای حق شد. شاید او بسیار کلمات موعظه و حکمت شنیده باشد اما نجات و بیداری او خدای عزّوجلّ در این کلمه بسته بود.

به عبد الله بن مبارک رحمه الله گفتند: تا کی تو در طلب حدیث و علمی؟ گفت: نمی‌دانم شاید آن سخن که رستگاری من در آن است هنوز نشنیده باشم. و عالم و غیر عالم همه باید که در مجلس علم و وعظ حاضر شوند، غیر عالم برای تعلّم نشیند و عالم برای تذکر و انسب وقتی که اخوان این اجتماع در آن کنند بعد از ادای فریضهٔ پیشین است، برای آن که اول روز وقت اشتغال به مهمات است، شاید به حضور دل نتوانند نشست و از کارها باز مانند و بعد از پسین چون موصول است به شام که وقت احیا و تلاوت است، اگر در آن وقت مشغول شوند از پسین تا خفتن علی الاتصال اشتغال به ذکر لازم می‌آید بی‌فرجه، و مظنهٔ ملالت و سَآمَت شاید باشد.

و اگر ولیّم مولینا شمس الدین محمد و امیر مرشد الدین عبد السلام، متصدّی

تعلیم و تعلّم شوند و دیگران استماع نمایند، پسندیده می‌نماید و باید که مخلوط به احادیث و حکایات صالحین گذرد و مقرون به تحقیقات و تدقیقات علمیّه، چنان که مُرَکّب باشد از وعظ و درس. و سایر اهل علم از اخوان مطالعه فرمایند و سخنی که به خاطرشان افتد القا کنند به چند شرط: اول آن که چند کس به یک بار سخن نگویند، بعضی که سخن گویند دیگران گوش کنند و تا سخن یکی تمام نشود دیگری سخن نگوید. دوم آن که سخن به وقار گویند و تا سخن پیش رود از پیش روند و بعد از آن که در کلام مزیدی روی ننماید و به تکرار و اصرار باز گردد بس کنند. سیّم آن که غضب به خود راه ندهند، ولَیِّنُ العَریکَه باشند، و چون ظاهر شود که خطا کرده‌اند، فی‌الحال اعتراف کنند و باک ندارند.

یسهّل الله اخواننا الملکات الفاضله و الخصال الجمیلة الکاملة و جعلهم من الکاملین و کتبهم فی عباده المخلصین الصّالحین و الحمد لله ربّ العالمین.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۵۳

من عبد الله قطب الی اولیائی فی الله، جمع الله شملهم.

چون دارنده روانه بود نخواست که صحبتش از تذکره خالی گذارد، اگر چه اندک باشد، برای آن که قلیلِ حکمت کثیر است مر آن کس (را) که به آن منتفع و برخوردار می‌شود، حاضر التذکره آن که خدای عزّوجلّ امور عظیمه را تأخیر فرموده و امور جزئیه را فراپیش داشته، وای بر آدمی آن روز که آن امور عظیمه ظاهر شود، وای بر او که چگونه طاقت آن خواهد آورد. از عارف محقق فُضَیل بن عیاض رحمه الله منقول است که گفت: رشک بر آنان می‌برم که آفریده نگشته‌اند نه بر غیر ایشان حتی ملائکه و رُسُل، آخر نه ایشان را مشاهدهٔ اهوال محشر می‌باید کرد؟ بنگر که اهوال محشر

چگونه چیزها باشد که عارف محقق که شناسای آن است از آن چنین ترسان است بر مقربان خدای عزّوجلّ تا خود چه رسد به حال دیگران.

در تفسیر ﴿وَ تَرىٰ كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً﴾[1] گفته‌اند: «انّ جهنّم تزفر زفرة لا یبقی احد الاّ جثا لرکبتیه حتّی ابراهیم الخلیل یقول نفسی لا اسئلک الیوم الاّ نفسی». از کعب الاحبار منقول است که «و الله لو انّ لرجل یومئذ عمل سبعین نبیّاً لا ستقلّ عمله من شدّة ما یری، و الله لو ولی من غسلین و لو واحد فی مطلع الشّمس لغلت منها جماجم قوم فی مغربها، و الله لتزفرنّ جهنّم زفرة لا یبقی ملک مقرّب و لا غیره الاّ خرّ جاثیاً علی رکبتیه (یقول) ربّ نفسی نفسی و حتّی نبیّنا و ابراهیم و اسحق علیهم السّلام».

ای جماعت اخوان! ﴿قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ﴾[2] ﴿عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ﴾[3]، ﴿إِنَّ هٰؤُلاءِ يُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَراءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلاً﴾[4]، ﴿ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لا تَأْتِيكُمْ إِلاَّ بَغْتَةً﴾[5] اینها همه شرح عظمت و جلالت و مهابت و سطوت آن روز است، مسکین آدمی عاجز ضعیف که در چنگال آن اهوال افتد و چیزها بیند که هرگز ندیده باشد که چگونه حیران وهایم و دست پاچه گردد: ﴿يَوْمَ يَكُونُ النّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ﴾.[6]

آدمی هر چه مکرّراً دید (و) بر آن گستاخ شد و راه و روی آن بشناخت با آن زیاده

---

۱. سوره جاثیه، آیه ۲۸ «و هر امتی را به زانو در آمده می‌بینی».
۲. سوره ص، آیه‌های ۶۷ و ۶۸ «بگو این خبری بزرگ است، [که]شما از آن روی بر می‌تابید».
۳. سوره نبأ، آیه‌های ۲ و ۳ «از آن خبر بزرگ، که در باره آن با هم اختلاف دارند».
۴. سوره انسان، آیه ۲۷ «اینان دنیای زودگذر را دوست دارند و روزی گرانبار را [به غفلت]پشت‌سر می افکنند».
۵. سوره اعراف، آیه ۱۸۷ «[این حادثه]بر آسمان‌ها و زمین گران است جز ناگهان به شما نمی‌رسد».
۶. سوره قارعه، آیه‌های ۴ و ۵ «روزی که مردم چون پروانه [های]پراکنده گردند، و کوه‌ها مانند پشم زده‌شده رنگین شود».

از دست نمی‌رود و سرگردان نمی‌شود، چنان اهوال که هرگز ندیده و نشنیده و در خاطر و ضمیرش نیامده که ﴿وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾[1] چون بَغْتَةً بر او فرود آید با آن سطوت و بَطْش که کوه و زمین از آن خبردار گردد و در لرزه افتد که ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلاً﴾[2] و آسمان از تاب آن بگدازد که ﴿يَوْمَ تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ﴾[3] و نَسَق خود در حرکت از دست بدهد که ﴿يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً وَ تَسِيرُ الْجِبالُ سَيْراً﴾.[4]

دریغا که حال آدمیِ درّاک با آنچه باشد؟ چون حال زمین و کوه و آسمان که جماداتند با آن چنین است هولی که جمادات را از خواب جمادی برجهاند و کوه را از پیش دواند که ﴿وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ﴾[5] تا با جان آدمی که قرصه نَمْله ادراک می‌کند از فرط لطافت چه کند **«ویل للانسان ویل للانسان من هول قدان»** **اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيم، ﴿أَزِفَتِ الْآزِفَةُ لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللّٰهِ كاشِفَةٌ أَ فَمِنْ هٰذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ وَ تَضْحَكُونَ وَ لا تَبْكُونَ وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ فَاسْجُدُوا لِلّٰهِ وَ اعْبُدُوا﴾**.[6] والسّلام علی الاخوان الالهیّین الساجدین العابدین و رحمة الله.



---

۱. سوره زمر، آیه ۴۷ «و آنچه تصور [ش را] نمی‌کردند از جانب خدا بر ایشان آشکار می‌گردد».
۲. سوره مزمل، آیه ۱۴ «روزی که زمین و کوهها به لرزه درآیند و کوهها به سان ریگ روان گردند».
۳. سوره معارج، آیه ۸ «روزی که آسمان‌ها چون فلز گداخته شود».
۴. سوره طور، آیه‌های ۹ و ۸ «روزی که آسمان، سخت در تب و تاب افتد، و کوه‌ها به حرکت درآیند».
۵. سوره نمل، آیه ۸۸ «و کوه‌ها را می‌بینی [و] می‌پنداری که آنها بی‌حرکتند و حال آنکه آنها ابرآسا در حرکتند».
۶. سوره نجم، آیه‌های ۵۷ و ۶۲ [وه چه] نزدیک گشت قیامت، جز خدا کسی آشکارکننده آن نیست، آیا از این سخن عجب دارید و می‌خندید و نمی‌گریید که شما در غفلتید. پس خدا را سجده کنید و بپرستید».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۵۴

لحق المکتوب الفرق بین الکتاب و الخطاب.

مجلس یَومُ الثلثا مُعاد می‌گردد تا اگر کسی را از اخوان در آن اشتباهی باشد از محل اشتباه بپرسد، سخن از حدیث التباس قرائت بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به سبب نقصان وُضُوءِ بعضی مأمومان برخاست که در بیابان آن گفته می‌شد که ذات طاهر آن حضرت به مثابهٔ آینه مصقول است که هر چه حاضر است بر آن جا عکس می‌اندازد، و حکایت تصدیق آن حضرت ابو جهل و ابوبکر را در ذمّ و مدح بسند آورده شد که:

من چو آن آینه‌ام مصقول دست ترک و هندو در من آن بیند که هست

و حدیث «**الا یعجبون کیف یصرف الله عنّی شتم قریش و لعنهم یشتمون مذمّماً و یلعنون مذمّماً و انا محمّد**» که در صحیح بخاری مذکور است خوانده شد، و همچنین استناد جسته شد به اختلاف هیأت آن حضرت در نظر ارباب رؤیا که این به حسب حال صاحب رؤیا است و لهذا کسی بل ناکسی که آن حضرت را به خواب دیده و او را در خواب چنین نموده که مرئی او «حاشاهُ عَنْ ذالک» اَعمٰی است تعبیر خوابش به این کرده‌اند که آن رائی اَعْمَی الْقَلْب است و بی‌بصیرت در دین و گفته شد که اختلاف هیأت فرشته قابض روح نسبت به مقبوضان از این باب شمرده وَ نَزیدُ الْاٰنَ الْاِسْتِشْهٰاد بَقَوْلِ الْعارِفِ فی المثنوی:

از پدر بر تو جفایی می‌رود آن پدر بر چشم تو چون سگ شود
آن پدر سگ نیست تأثیر جفا است کانچنان صورت بچشمت سگ نماست
گرگ می‌دیدند یوسف را به چشم چون که اخوان را حسد می‌بود و خشم

و حکایت ابویزید و ظهور آثار زخم‌ها که بر او زدند بر تن‌های زنندگان به نظیر آورده شد؛ و حکایت جنید و تَاَثُّر قلوب اهل مجلس به حضور کفش بیگانه مذکور

شد، آن گاه سایل پرسید که حال مردمان در معرفت الله نیز شاید چنین باشد که هر کس به حسب حال خود شناسد نه به حسب معروف کَما هُوَ حَقُّه در جواب گفته شد که همانا شیخ عطار این خواسته، آن جا که گفته:

جملگی گر نیک و گر بد گفته‌اند — هر چه زو گفتند از خود گفته‌اند

و همچنین دیگری گفته:

نظّاره کنانِ روی خوبت — چون در نگرند از کران‌ها

در آینه عکس خویش بینند — ز این جا است تفاوت نشان‌ها

وَ نَزیدُ الْاٰنَ الْاِسْتِشْهٰاد بِقَوْلِ الْعارِفِ فی المثنوی:

هر کسی از ظن خود شد یار من — وز درون من نجست اسرار من

و نزد این تمثیل به ناظر از وَراءِ زُجٰاجَه ملوَّنَه شد که او مرئی را ملوّن بیند به لون زجاجه و تقسیم شد ناظر مذکور به دو قسم: یکی ناظری که اگر چه به حس چنان بیند اما به عقل داند که مرئیٰ در ذات خود نه ملوّن است به چنان لون وجه مقدار نحش تلوّن به لون زجاجه است که او را لاحق شده در حس، وجه مقدار نحش واقع او است در نفس خود، همچون آن طبیب که نبض خفته را می‌دید و نحش خفتگی از آن می‌رفت و چنین ناظر چون مرئیٰ بی‌پرده بنماید وَ ذٰلِکَ ﴿یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ﴾[1] او را چنانچه باشد دریابد. و وصف الحال چنین کس است آنچه عارف گفته:

من آنم کز خیالاتش تراشنده وثن باشم — چو هنگام وصال آید بتان را بت شکن باشم

و حدیث «انّ الله فی قبلة المصلّی» و حکایت غضب این جا مذکور شد. و یک قسم دیگر ناظری که مرئی را ملوّن بیند به لون زجاجه و نیز ملوّن داند به آن لون، چنانچه عقل او تابع حس او باشد و (بر) چنین کس چون حجاب مرتفع شود و مرئیٰ چنانچه هست بنماید، آن اندیشه راسخ و اعتقاد مقرر او را پیش گیرد و مانع او شود از دیدن

---

۱. سوره طارق، آیه ۹ «آن روز، رازها [همه] فاش شود».

مرئی که ﴿وَ مَنْ كٰانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمىٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلاً﴾[۱] و ﴿كَلاّٰ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾[۲] و این بیت خوانده که:

بس که در جانِ فکار و چشم بیدارم تویی — هر که پیدا می‌شود از دور پـندارم تـویی

و گفته شد که چنان کس را به مقتضیِ ﴿نُوَلِّهِ مٰا تَوَلّٰى﴾[۳] روی به آن اندیشهٔ خود که به هوای خود آن را تراشیده و ﴿أَ تَعْبُدُونَ مٰا تَنْحِتُونَ﴾[۴] و ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ مٰا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾[۵] و «اعظم معبود عبد فی الارض الهوی» وصف الحالِ آن آمده، کنند و پیروِ آنش سازند آن دم که ندا کنند که هر کس پی معبود خود گیرند و چون آن اندیشیدهٔ او نابود و باطل است به دارُ الْبَوار رود که برای اجتماع باطلان آفریده شده که ﴿وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ﴾[۶] و عابدِ خود را همراه به آن جا برد این باشد مَآل ملحدان که به تشبیه یا تعطیل افتاده باشند و نَریدُ الْآنَ اِنْشادَ اَبْیاتِ الْقایل:

انّ المشبّه و المعطّل ما هما — مستثبتان عـبادة الرّحـمن

ذا عابد المعدوم لاسـبحانه — ابـدا و هـذا عـابد الاوثـان

و نزد این حال مُوحِّدان (را) که در دنیا تابع امر خدای عزّوجلّ بوده‌اند گفته شد که بر اثر ربّ عزّوجلّ روند که از مُرور او تعالی عن التشبیه و التمثیل بر متن نار بازدید گردد «کما وَرَدَ فِی الحَدیث» چه راه بهشت جز خدای عزّوجلّ نداند و رسم نتوانـد کرد، چه خدای عزّوجلّ بهشت را در غیبی از غیوب خود آفریده که هیچ آفریده راه به آن نمی‌برد و راه به آن نیست مگر که خدای عزّوجلّ به قدرت خود رج افکند، آن گاه

---

۱. سوره اسراء، آیه ۷۲ «و هر که در این [دنیا] کور [دل] باشد، در آخرت [هم] کـور [دل] و گـمراهتر خواهد بود».

۲. سوره مطفّفین، آیه ۱۵ «زهی پندار که آنان در آن روز از پروردگارشان سخت محجوبند».

۳. سوره نساء، آیه ۱۱۵ «وی را بدانچه روی خود را بدان سو کرده واگذاریم».

۴. سوره صافات، آیه ۹۵ «آیا آنچه را می‌تراشید می‌پرستید».

۵. سوره نجم، آیه ۲۳ «[آنان] جز گمان و آنچه را که دلخواهشان است پیروی نمی‌کنند».

۶. سوره انفال، آیه ۳۷ «و ناپاکها را روی یکدیگر نهد و همه را متراکم کند آنگاه در جهنم قرار دهد».

دیگری بر آن رچ رود، همچون جایی که برف فراوان افتاده باشد که یک کس پیش شود و رچ افکند و راه بازدید کند، آن گاه دیگران بر اثر او روند، جز آن که رچ مذکور بر برف زنند و رچ راه بهشت بر آتش، اگر چه برف نیز از این حدیث دور نیست، چه آن جا زمهریر نیز باشد، هر آینه بعضی از آن رچ بر محل زمهریر افتد.

هر کس که امروز تابع فرمان خدای عزّوجلّ باشد، آن روز بر اثر آن خطوات ربّانی تواند رفت و هر کس که امروز تابع خطوات شیطان باشد آن روز آن راه چگونه بیند و بر آن چگونه رود؛ هر کس که امروز بر صراط مستقیم باشد، آن روز بر آن صراط مستقیم باشد، و گفته شد که قیامت نیز چیزی چنین است که خدای عزّوجلّ مبدأ قیام آن را در غیبی از غیوب خود نهاده که این هستی را راه به آن نیست و اثری و خبری از آن در این جهان نیست و مایه و قوّهٔ آن این جا مودَع نه، چنانچه مرغ در حَجر نباشد بدان گونه که در بیضه است، اگر چه به قدرت از حَجر بیرون توان آورد، چنانچه از بیضه، مانند ناقهٔ صالح همچنین قیامت سماء و عالم را برشکافد و بارز گردد چنانچه ناقهٔ صالح کوه را بر شکافت و بیرون آمد، قال الله تعالی: ﴿فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْماً يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيباً السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كانَ وَعْدُهُ مَفْعُولاً﴾.[1]

و اشاره به این کمال خفای قیامت فرموده آن جا که گفته ﴿أَكادُ أُخْفِيها﴾[2] اَیْ عَنْ نَفْسی، هکذا قال المفسرون و کذا قرأ ابن عباس و ابن مسعود، و گفته شد که مرور بر صراط تعلق به مؤمنان و منافقان دارد، کذلک قال حجة الاسلام الغزالی: آن‌ها که نه ظاهراً و نه باطناً به شرعی و راهی نگرویده باشند، ایشان را از شفیر جهنم در جهنم افکنند که ﴿وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلىٰ جَهَنَّمَ وِرْداً﴾[3] اما منافقان از طرفین صراط در جهنم

---

۱. سوره مزمل، آیه‌های ۱۷ و ۱۸ «پس اگر کفر بورزید چگونه از روزی که کودکان را پیر می‌گرداند پرهیز توانید کرد، آسمان از [بیم]آن [روز]در هم شکافد، وعدهٔ او انجام یافتنی است».

۲. سوره طه، آیه ۱۵ «می‌خواهم آن را پوشیده دارم».

۳. سوره مریم، آیه ۸۶ «و مجرمان را با حال تشنگی به سوی دوزخ می‌رانیم».

جاوید افتند و متقیان سرراست بی‌زحمت بر صراط مرور کنند و به بهشت روند و عُصاتِ مؤمنان به تعب و زحمت و مکابده «خَدْشَهٔ کَلالیب» مرور کنند و به بهشت روند «بِالتَّفْصیل الْمَذْکُورِ فِی الْاَحادیث» و تشبیه جهنم به خندق شد و بهشت به مملکت و صراط به پل.

و ورای این دو قسم ناظر (را) قسمی دیگر مثبَت شد که ناظر باشد از ورای زجاجه غیر ملوّنه، همچون کسی که ذایق باشد به آب دهن عذب یعنی خالی از همه طعوم و گفته شد که این حالِ همهٔ مؤمنان است در آخرت به لقاء الله، چنانچه از حدیث رؤیت معلوم می‌شود و تشبیه به آفتاب که ابر در پیش آن نباشد و به ماه شب بَدْر، و گفته شد که حال نبی صلی الله علیه و آله با کلام الله در حین نزول از این قبیل است، از این جهت کلام به همان صرافت که به او می‌رسد، باز می‌رساند: «غیر منصبغ به بصبغ استعداد منزل علیه» و تمثیل به حال کوزهٔ چینی شد که گل باز نمی‌دهد و کوزهٔ سفالی که آب را گِلناک می‌سازد و به حال اَمْلَس حقیقی که با وجود که آب به روی ریزندتر نشود، چون هیچ آب به خود نگیرد، چه تر حقیقی آب است و آنچه را تر گویند تری او عبارت از «لُصُوقِ اَجْزاءِ صِغارِ مائیه» باشد به او، بنا بر مَسامِ دقیقه که در او باشد، چنانچه که جامه راکه گویند سیاه شد و برنج راکه گویند چرب است از این قبیل باشد، چه سیاه حقیقی آن نیل است که از جوانب بر جامه محیط شود و چرب حقیقی آن روغن است که برنج به آن آلوده گردد، و این که گویند جامه سیاه شد مَجاز باشد، بلی غوره که گویند سیاه شد حقیقت باشد.

و در این قسم سائل سؤال کرد که چون در بهشت همه کس بی‌حجاب یا بی‌تأثیر حجاب بینند تفاوت درجه میان ایشان در چه باشد؟ و **جواب** گفته شد که تفاوت عاید به ادراک صفات باشد و ذکر اسم اعظم و رَفیعُ الدَّرجاتْ این جا (با) شد و گفته شد که اگر هم فرضاً تفاوت برای بقای حجاب باشد، هر حجاب که شأن ارتفاع نداشته باشد آن را به حجاب نتوان شمرد، چنانچه ماده چون آهنگ صحت داشته باشد، حالت

مخالف آن مرض باشد، اما اگر حالت مخالف امری مقرر باشد که ماده را شخصاً و نوعاً و جنساً توجه به استبدال آن نباشد، آن را صحت ضعیفه باید شمرد نه مرض، چنان که سنگ را به سبب آن که بینایی ندارد اَعمٰی یا اَرمد نتوان گفت، اما دروی انحطاط رتبه باشد و اشاره شد که این سخن (را) غوری هست.

این است آنچه جاری شد در مجلس و برای آن که شاید مستمع را همهٔ آن یاد نباشد و محل اشتباه خود با یاد نتواند آورد که از آن بپرسد آنچه در مجلس مذکور شد در این مسطور بِالْمَسْطَرَةْ اعاده شد. اکنون در این مسطور تأمل کند و محل اشتباه خود باز پرسد تا هر کدام که به زیادتی ایضاح محتاج باشد، ایضاح یابد تا معانی که گفته شد ضایع نشود، چه غرض از گفتن رسیدن است به اِفهام وَاللهُ وَلیّ التوفیق.

◻ ◻ ◻



مکتوب ۱۵۵

من عبدالله قطب الی ولیّی الامیر محب الملّة و الحق و الدّین الشیخ محمد کان الله له.

چنانچه هر چیز را خاصیّتی هست آدمی را نیز خاصیّتی هست، مثلاً خاصیت آهن آن است که اگر از وی آیینه سازند چیزها در او بنماید و خاصیت سنگ آبگینه آن است که اگر از وی آبگینه سازند، چیزها از ورای آن بتوان دید و علی هذا القیاس هر چیز را خاصیّتی است که چون تربیت لایق بیابد آن خاصیت از وی ظاهر گردد، همچنین آدمی را خاصیتی است که اگر تربیت خاص به او بیابد آن خاصیت آشکارا شود، اما اگر تربیت نیابد آشکارا نشود، چنانچه آهن که خام بماند چیزی در وی ننماید و سنگ آبگینه که در کوره نبرند و صافی نسازند، چیزها از ورای آن نتوان دید و خاصیت آدمی خاصیّتی است جامع تمام خواص که متفرق است در اجزای عالم، چنانچه اگر آدمی به تمام خاصیت خویش ظاهر شود، هر چه از چیزی از چیزها آید از وی همان آید.

مثلاً خاصیت کارد، بریدن است و خاصیت سوزن، دوختن و خاصیت نان، سیر کردن است و خاصیت جامه تن از سرما و گرما نگاه داشتن و خاصیت چشم دیدن و خاصیت گوش شنیدن و خاصیت دست، گرفتن و خاصیت پای، رفتن و خاصیت، مغز اندیشه کردن «الی غیر ذلک من خواصّ اجزاء العالم» هر آدمی که خاصیّت خاصه او ظاهر شود، بی‌کارد بُرد، بی‌سوزن دوزد، بی‌نان سیر شود، بی‌جامه اندام او از سرما و گرما مصون باشد، بی‌چشم بیند، بی‌گوش شنود، بی‌دست گیرد، بی‌پای رود، بی‌مغز اندیشد، القصه به آن خاصیت ذات خویش از هر چه بیرون از ذات او است از مخلوقات مستغنی شود و مصداق قول مولینای روم قدّس الله سره گردد که فرموده:

شمس تبریز اگر مفرد و بی‌کس باشد　　　پادشاهی است و را خیل و حشم نیست بر او

و چنین آدمی چون کارهای او در لباس اسباب رود، برای زینت باشد نه برای حاجت و آن از وی تَحَلُّلْ باشد نه تذلل. اکنون ای ولیّ من ای حبیب من! این سخن از من باور دار و بدان که آدمی را چنین خاصیت همراه است و هر آدمی که خاصیت وی آشکارا نشد او را در بساط خاص خدا راه نیست برای آن که خدای عزّوجلّ، مَلِکِ قُدّسِ سَلام است و هر کس که ملوّث است به علایق، ناپاک است و ناپاک با پاک نتواند بود، پس بکوش ای حبیب من تا خاصیت انسانیت خویش آشکارا کنی که هر کس که این خاصیت او اصلاً آشکارا نشد جاوید در عذاب خواهد بود و در سجین قرین شیاطین خواهد ماند و آنچه در حدیث آمده که هر کس که در وی مثقال ذره‌ای از ایمان باشد رستگار است، اشاره به ظهور این خاصیت است و بشارت است به آن که اگر اندک و اگر بسیار چون اصل این خاصیت ظهور یابد، شخص به سعادت حقیقی خواهد رسید، اما اندک این نه آن اندک است.

قلیل منک یکفینی ولکن　　　قلیلک لا یقال له قلیل

اگر عمر باشد در دیگر نامه‌ها حقیقت این سخن را شرح دهم و به اِفهام رسانم، اما تو ولیّم موقوف آن شرح مشو، هر سخن که می‌گویم به آن قدر که از آن فهم می‌کنی به

عمل به آن مشغول می‌شو که اگر خدای خواهد بیان بر سر بیان مـی‌رسد «وَ اللهُ وَلیُّ التوفیق». ترسم که بعضی اَفهام بلرزد که این صفت که تو می‌کنی اگر ممکن است مگر پیغمبری یا صدّیقی را باشد، پس عامهٔ مؤمنان به بساط خدای باید که نرسند، گوییم: همهٔ مؤمنان را این خاصیت به قدر ایمان خویش هست، اما عامهٔ مؤمنان را آن در سِرِّ سِرّ باشد و اولیا را در سرِّ باشد و انبیا را در جهر و در آخرت همه را در جهر پیدا شود. ای ولیّ من و بکوشید ای اولیای من این سخن را باور دارید و مایهٔ این سعادت ابدی برای خود کسب کنید و به شهادت اهل زیغ و نادان ملتفت مشوید والسّلام.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۵۶

از بندهٔ خدای قطب بن محیی.

حیوان راکه جز این بدن خاکی که از خاک آفریده شده و با خاک خواهد شد چیزی نیست، سزد ار جز به پرورش تن و پیروی هوای جسم مشغول نباشد، اما آدمی که او را روح پاک که از نور قدس آفریده شده هست و اگر از آلایش خاک پاک شود به جهان قدس رسد در نعمت جاوید در جوار ملک قدّوس سلام؛ و الاّ در ذل حجاب و ناکامی و عذاب بماند، نشاید که تمام همت او پرورش تن و برآوردن آرزوی جسم باشد، کار آدمی عبادت خدای است عزّوجلّ و دوام ذکر و طاعت او که عمل فرشتگان است، کسی که از وی کار فرشتگان آید حیف باشد که کار حیوانات پیش گیرد و اگر چنین کند از حیوان کمتر باشد، برای آن که آنچه کار حیوان است هر آینه از حیوان بهتر آید و چه بدتر از این که کسی به حیوانیّت خشنود شود، آن گاه از دیگر حیوانات نیز کمتر باشد و به مرتبه نازلتر.

مثلاً اگر همت خود را خورش سازد، آن مقدار که حمار به یک ساعت خورد او به

دو روز نتواند خورد و اگر همت خود را قهر و بطش سازد، در این صفت به پایه شیر و پلنگ نتواند رسید و اگر تن آرایی و زینت پیش گیرد و جامه‌های رنگارنگ پوشد، به پایهٔ طاوس نتواند رسید، از خردمند صاحب همت دور است که به مشارکت حیوانات خشنود شود، آن گاه در چیزی که حیوان در آن بر او افزون باشد! زینهار که از دون‌همتی بپرهیزید و چون می‌توانید که مانند فرشته باشید خود را داخل ستوران مکنید.

تنبیه: کار فرشتگان عبادت است و عبادت و عادت با هم راست نمی‌آید تا ترک عادت نمی‌کنید به حق عبادت ایستادگی نمی‌توان نمود و ترک عادت در میان اهل عادت نمی‌توان کرد، لاجرم: اولاً از اهل عادت عزلت باید گرفت تا ثانیاً ترک عادت توانند کرد، مثلاً عادت اهل عادت آن است که (اگر) ایشان را عزایی افتد، چندان زحمت بر خود نهند و بار به گردن خود کنند که از اصل عزا بر ایشان گرانتر باشد و اگر ایشان را عرسی روی نماید چندان زحمت بر خود نهند و بلا به گردن خود کنند که کم از ملال عزایی نباشد و عَلی هذا الْقیاس در هر باب چندان بار بر گردن خود نهند که اگر تمام عمر جان کنند آن را به منزل نتوانند رسانید.

اکنون شما تأمّل کنید که چون اهل عادت را از عادت مقرره چندان بار برگردن است که این یک عمر داد آن به حیله می‌دهد کجا مجال عبادت و کارسازی راه آخرت یابند، مگر آن که ایشان را دو عمر باشد که یکی در کار دنیا کنند و یکی در کار آخرت! و هیهات عمر یکی بیش نیست، اگر آن را در کار دنیا می‌کنند آخرت ندارند و اگر در کار آخرت می‌کنند، دنیا ندارند. اکنون یکی را از این دو اختیار باید کرد که هر دو با هم میسر نیست:

دنیا به مراد خواهی و دین درست — این هر دو نباشد نه فلک بنده تو است

(لله الحمد و المنّه که خدای عزّوجلّ عزلتِ از اهل عادت، بر شما آسان گردانید و به رحمت خود شما را منزلی کرامت فرمود و آن جا فرود آورد، اکنون خدای را بر این

نعمت که شما را به آن مخصوص گردانید شکر کنید و اگر از ضیق محل یا قِلّت مرافق ما بعد حوائج یا کم دیدن اقارب، طبع به تنگ آید، شما به تنگ نیایید و طبع را گویید سر بر سنگ میزن که چیزی که برای خدا کرده‌ایم، برای تو ترک نخواهیم کرد و صبر کنید که به برکت صبر، خدای عزّوجلّ کار آسان کند، و این زحمت‌ها نماند. ﴿**سَيَجْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً**﴾[1] دشخواری اوّل برای امتحان است، چون صبر کردید، آخر آسان می‌شود).

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۵۷

من عبد الله قطب الی الجناب العالی صاحب المفاخر و المعالی مصدر الخیرات و مورد البرکات الخواجه قطب الملّة و الدّین، فتح الله، فتّح الله علیه ابواب سعادة الاخرة و الاولی و جمع له اسباب الارتقاء فی مدارج الصّورة و المعنی.

اَوْثَقِ عُرای اِسْلام مَحَبَّتِ فِی الله است و سببی که مُؤَدّی باشد به احاطه به جوانب‌خیر، جز محبت فی الله نیست، برای آن که خیرات بسیار است و کمالات فراوان و استعداد هر فرد وفا نمی‌کند به اقتنای (همهٔ) خیرات و اکتساب سایر کمالات و آنچه استعدادش به آن وفا می‌کند هم بسیار هست که زمانش به آن وفا نمی‌کند و اسباب تحصیل آن او را فراهم نمی‌آید، پس احاطه بر وجوه خیر و صنوف کمال به طریق اکتساب و اقتنای آن بالمباشره متعذر است، اما اگر کسی را محبت ایمانی باشد تواند بود که آن محبت از وی به هر صاحب کمال تعلق گیرد و محبت صقالتی در مرآت روح بازدید کند که عکس‌پذیر شود از معانی محبوب «**کما ورد فی الخبر: المؤمن**

---

۱. سوره طلاق، آیه ۷ «خدا به زودی پس از دشواری، آسانی فراهم می‌کند».

مرآة المؤمن» هر آینه خیرات که طوایف اهل کمال که متعلق محبت اواند به مساعدت استعداد و موافقت اسباب اکتساب کرده باشد به طریق انعکاس در مرآت قلب او بازدید گردد.

و مَثَلِ او و ایشان مَثَلِ نقاش رومی و چینی باشد که نقاش چینی رنگ‌آمیزی کردی و هر گونه نقش در طرف خود نگاشتی و نقاش رومی پیوسته طرف خود را جلا دادی، چون پرده از میان برداشتند که در برِ هم کار ایشان ببینند، هر نقش که نقاش چینی کرده بود در طرف نقاش رومی به طریق انعکاس پیدا شد با مزید صفایی، پس اهل محبت به چابک دستیِ عشق در این بازار عیّاروار غارتگر کمالات و خیرات سایر بشراند و این احاطه بدین لطافت خصیصهٔ ایشان است، سزد ار آن عالی جنابِ کمالات اکتساب اسب همت در مِضمار محبت تازد و در این عرصه سپنج راستی را جز این بازی نبازد و الحق آثار این نجابت و نقوش این حسن اصابت از ناصیهٔ احوال آن فرخنده فرو می‌توان خواند و همین باعث شد بر تصدیر نامه به این شیوه سخن «و الی اهله یساق الحدیث» والسلام.

(و مقصود کلّی و غرض اصلی تجدید اساس محبّت و توکید قواعد مودّت، که چون دارنده روانه آن صوب بود صحبتش از تذکره خالی گذاشتن خلاف شرط و داد و مقتضیِ اِئتلاف و اتحاد نموده، نامه که سابقاً در صحبت ولیّم و حبیبم الفَقیه عمادُ الْمِلَّةِ و الدّین عَبد العزیز «اعزّه الله تعالی بعزّه» ارسال فرموده بودند، رسید و از رسیدنش اَتَمّ بهجت و سرور به دل رسیده، توقع همین است که نهال و داد، به میاه مراسلاتِ مدام، غَضّ و طَری دارند و به اِعلام سلامتی حال خجسته بال پیوسته مشرف فرمایند. چون غرض عرض اخلاص بود، به همین اکتفا رفت. و السَّلام عَلی اولاً و آخراً و رحمة الله و برکاته وَالسّلام عَلی جَمع الاِخْوان).

▣ ▣ ▣

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۵۸

من عبدالله قطب الی الاخوان الالهیّین.

هر که جـز مـاهی زآبش سـیر شـد هر که بی روزی است روزش دیر شد

یاد حق آب است و دل، ماهی، ماهی را از آب چگونه دل بگیرد ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾[1] تازه کنیم این ذکر مبارک را بار دیگر:

چو ماهی باش در دریای مـعنی که جز با آب خوش همدم نگردد

مـلالی نـیست مـاهی را زدریـا که بی دریا خود او خرم نگـردد

هیچ می‌دانید ای اخوان که فایدهٔ تکبیر در صلات چیست؟ قاطع اندیشه‌ها است، یعنی هر چه در اندیشهٔ آنی خدا از آن بزرگتر است، آن را بگذار و به خدای پرداز ﴿قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ﴾.[2] و معنی تسبیح دانید که چیست؟ یعنی چون به خدا پرداختـی گـمان احاطه مبر، چنین دان که به حظّ خود از خدا رسیدی، خدا اجلّ است از آن که بـه او توان رسید:

عاشقان را بود ز عشق غـذا ره ندارد کسی به سوی خدا

پاک است خدا از آن که آلودهٔ دست اندیشه گردد «**کل ما خطر ببالک او ظهر فی خیالک فالله ورآء ذلک**».

پاک از آنها که غافلان گـفتند پاک‌تر ز آن که عاقلان گفتند

﴿وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾[3] ای اخوان در چگونگی ذات خدای عزّوجلّ تفکر کردن

---

۱. سوره رعد، آیه ۲۸ «آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد».

۲. سوره انعام، آیه ۹۱ «بگو خدا [همه را فرستاده] آن گاه آنها را واگذار».

۳. سورهٔ انعام، آیهٔ ۹۱ «بزرگی خدا را چنانکه باید نشناختند».

حرام است و در چگونگی بعث و قیام تفکر نشاید کرد، تفکر در اول و آخر مکنید، تفکر در این وسط کنید که نظام هستی و ترتیب حکمت است ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلاٰفِ اللَّيْلِ وَ النَّهٰارِ وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمٰا يَنْفَعُ النّٰاسَ وَ مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمٰاءِ مِنْ مٰاءٍ فَأَحْيٰا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا وَ بَثَّ فِيهٰا مِنْ كُلِّ دٰابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّيٰاحِ وَ السَّحٰابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ لَآيٰاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾[1] چه گمان دارید که این سیر سریع پیوستهٔ نجوم نه جهت امری است عظیم؟ ﴿فَلاٰ أُقْسِمُ بِمَوٰاقِعِ النُّجُومِ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ﴾[2] آیا آنچه امر است؟ بلی امری است بزرگ، قیام قیامت است، جهان برای آن گردان شده، هیچ دانید که پنهان در گوش آب چه گفته‌اند که چنین سرگردان در جهان می‌گردد آیا چه می‌جوید؟.

چو طفلان گم شد است از من میان کو و بازاری — که آن بازار و آن کو را نمی‌دانم، نمی‌دانم

آیا این چه درد است که در جهان افتاده که آرام و قرار از جهان برده؟

هر کس به زبانی سخن عشق تو گوید — حافظ به سرود نی و مطرب به ترانه

﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰكِنْ لاٰ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾[3] ترانه تسبیح کند اما ترانه گو از آن آگاه نباشد ﴿وَ لِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ﴾[4] الی قوله سبحانه: ﴿وَ كَثِيرٌ

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۶۴ «آمدن شب و روز و کشتی‌هایی که در دریا روانند، با آنچه به مردم سود می‌رساند و [همچنین]آبی که خدا از آسمان فرو فرستاده و با آن زمین راپس از مردنش زنده گردانیده و در آن هرگونه جنبنده‌ای پراکنده کرده و[نیز در] گردانیدن بادها و ابری که میان آسمان و زمین آرمیده است برای گروهی که می‌اندیشند واقعاً نشانه‌هایی [گویا] وجود دارد».
۲. سوره واقعه، آیه‌های ۷۵ و ۷۶ «نه [چنین است که می‌پندارید]سوگند به جایگاه‌های [ویژه و فواصل معین] ستارگان، اگر بدانید، آن سوگندی سخت بزرگ است».
۳. سوره اسراء، آیه ۴۴ «و هیچ چیز نیست مگر اینکه در حال ستایش تسبیح او می‌گوید ولی شما تسبیح آنها را درنمی‌یابید».
۴. سوره رعد، آیه ۱۵ «و هر که در آسمان‌ها و زمین است، برای خدا سجده می‌کنند».

مِنَ النّاسِ وَ کَثیرٌ حَقَّ عَلَیْهِ الْعَذابُ﴾.[۱]

جـــمله عـــالم تـابع فـرمان شـده　　　غیر انسان که این چنین نادان شـده

خدایا دل ما از دیدار آدمیان که تو را فراموش کرده‌اند گرفته و تاب استماع سخن ایشان نمانده، به پیکر آدمی‌اند اما به سیرت سباع و وحوش:

این که تو بینی نه همه آدم‌اند　　　اکثرشان گاو و خر بـی‌دم‌انـد

ما را هم‌جنسی چند بخش که از یاد تو دلشان نگیرد بلکه جز یاد تو چیزی نپذیرد، اصوات بیگانگانِ تو که از صَوتُ الحَمیر، نادلپذیرتر است، بر ما و اخوان ما همچنان نادلپذیر ساز تا از آن بگریزیم و در ذکر تو آویزیم.

نـــدارم طـــاقت انـفاس مـردم　　　که در خود نغمه‌ای دارم چو داود

خدایا چون زشتی آن به ما نمودی کار ما را راست آور تا مضطر نباشیم به صحبت ایشان، و یک باره از ایشان کناره توانیم گزید که «روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم»، خدایا این دعای ما را اجابت فرما و به زودی آثار اجابت بـر اخـوان مـا ظـاهر گردان، اِنَّکَ اَنْتَ الْکَریمُ المَنّان. ﴿سُبْحانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمّا یَصِفُونَ وَ سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ﴾.[۲]



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۵۹

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و عونی الی الله مـحب المـلّة و الدّیـن الشـیخ

---

۱. سوره حج، آیه ۱۸ «و بسیاری از مردم [برای او سجده می‌کنند] و بسیاری‌اند که عذاب بـر آنـان واجب شده است».

۲. سوره صافات، آیه‌های ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ «منزه است پروردگار تـو، پـروردگار شکـوهمند، از آنچه وصف می‌کنند، و درود بر فرستادگان، و ستایش ویژهٔ خدا پروردگار جهان‌هاست».

محمد، جزیه الله عنّا احسن ما یجزی صدیقاً عن صدیق.

هر بلا و تعب و مشقت که به نفس می‌رسد اگر دل با نفس متحد است موجب اضطراب دل می‌شود و اضطراب دل از اشتعال آتش دوزخ است، پس آن بلا عذابی است از دوزخ که نسبت با آن کس مُعَجَّلْ شده، نه آن که تطهیری است و تکفیری! و اگر دل از نفس جدا شده، بلای نفس موجب اطمینان دل می‌شود، برای آن که چنین دل دشمن نفس است برای خدا، و پیوسته به محاربه و مخاصمهٔ نفس مشغول است، چون نفس را بلایی رسید پاره‌ای سست شد و قوّهٔ او باکم شد و دواعی او را استیلا نماند. لاجرم دل را سکینه و آرامی حاصل شد، همچون کسی که از چنگ دشمن رهایی یابد و بلا چنین کس را طَهور و کفّاره است:

در جهانِ رنج این شادی بس است — که ببینی بر عدو هر دم شکست

و بلا [دارای] انواع است، پنج نوع از آن در این آیهٔ کریمه مذکور است، قال الله تعالی: ﴿وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ﴾.[1] یعنی البته شما را خواهیم آزمود به چیزی از ترس و گشنگی و نقصانی از مال‌ها و تن‌ها و میوه‌ها، چون چیزی از این بلاها به مؤمن رسد و نفس او شکسته شود، دل او درست گردد و به صبر و خشنودی و استسلام پیش آید و گوید اِنّا للهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ، یعنی ما از آن خداییم هر چه با ما کند حکم او راست، ما از آن خود نیستیم و در خود حقی نداریم تا مناقشه کنیم و مضایقه نماییم و ما به خدا بازمی‌گردیم، هر چه فوت شد، به خدا بازگشت و نزد او است و ما نیز از پی او می‌رویم و ما و هر چه به ما متعلق است آن جایی خواهیم شد.

اگر بعضی پیشتر رود گو برو که دستور همین است که چون به جایی روند، اول متاع و اسباب فرستند، آن گاه خود روند، خدای عزّوجلَ در شأن او گوید ﴿وَ بَشِّرِ

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۵.

الصّابِرِينَ الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾[1] عادت سلف این بوده که اگر باد آمدی و چراغ کشتی، گفتندی: انا لله و انا الیه راجعون، این کلمه را مخصوص به موت نساختندی، اما جاهل چون بلایی به او رسد، از بدگمانی به خدا او را جزع و اضطراب و ناخشنودی روی نماید و آن بلا در حق او وبال بر سر وبال گردد، زیان دنیا و آخرت باشد، از بلاهای خدا که در آن نقص اموال و ثمرات است مَلَخ است که بر ناحیه فارس مستولی شده و ملخ جند خدای است، به هر ناحیه که خواهد فرستد و آزمایش خدا است تا واضح شود که، که را اعتماد بر رزق بود و که را اعتماد بر رزّاق، از آن پیر زال کم نباید بود:

زالکی کرد سر برون زنهفت — کِشتک خویش خشک دید و چه گفت
که ای هم آنِ نو و هم آنِ کُهن — رزق بر تو است هر چه خواهی کهن

و بالله المستعان.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۶۰

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین.

هر محنت را نزد خدای عزّوجلّ نهایتی مقرّر شده و غایتی معیّن گشته که تا به آن نرسد سر نیاید، ندانیم اینکه این تفرقه قرض که بر ما و اکثر اخوان خصوصاً سَیِّدِ الْاِخْوان اَیَّدَهُ اللهُ وَ اَعان، واقع است خدای عزّوجلّ انتهای آن را کی مقدّر فرموده، در این جانب از آن باب حکایتی چند واقع است که اِعلام آن غیر ملال آن جانب فایده‌ای

۱. سوره بقره، آیه‌های ۱۵۵ و ۱۵۶ «و مژده ده شکیبایان را، [همان]کسانی که چون مصیبتی به آنان برسد می‌گویند ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم».

ندارد و در آن جانب نیز از این باب حکایتی چند واقع است که چون معلوم می‌کنیم موجب ملال این جانب است، «الحمد لله علی کلّ حال» مَع ذالِکْ.

نیم ملول که کارم نکو نشد بد شد   **شود شود نشود گو مشو چه خواهد شد**

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست   **که هر چه برسر ما می‌رود ارادهٔ او است**

قصّه‌ای عجب واقع است، آهسته می‌گویم تا بلا نشنود که جای خود خوش کند، آدمی بی‌بلا پخته نمی‌شود:

پوست از دارو بلاکش می‌شود   **چون ادیم طایفی خوش می‌شود**

گر نه تلخ و تیز مالیدی در او   **گنده ماندی گنده و مردار بو**

«**اشدّ الناس بلاء الانبیاء ثمّ الامثل فالامثل**» از این جهت است، ای برادر صبر بر فقر سخت است، اما صبر بر غنا هزار بار از آن سخت‌تر است، فقیر صابر آسان‌تر برآید که غَنَی شاکر ﴿کَلاّٰ إِنَّ الْإِنْسانَ لَیَطْغیٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ﴾[1] به هر حال به اختیار خدای عزّوجلّ خرسند می‌باید بود که آنچه خدای به ما خواهد اولی است به ما از آنچه ما به خود خواهیم و تا دیدی این زندگانی سر آمد و از همهٔ این غم و غصه رستگار شدیم.

اگر چه جمله در اندوه و دردیم   **یقین دانم که آخر شاد گردیم**

پایدار، که دل به خدا بد نکنی و زیر شکنجه خدای صبر کن که ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً﴾[2] ای برادر! عجب‌تر آن که در عین این آلام چون یاد خدای عزّوجلّ کنیم همه آلام بالذّات گردد ﴿فَأُوْلٰئِکَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئٰاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ﴾[3] کیمیاگری عجب کند، حسین منصور از این جا گفته:

«وکلّ ماربی قدنلت منها   **سوی ملذوذ وجدی فی العذاب»**

این هست اما ما را با دلیری چه کار؟ عافیت خدای را خواهانیم، رسول ما صلّی الله

---

۱. سوره علق، آیه‌های ۶ و ۷ «حقاً که انسان سرکشی می‌کند، همین که خود را بی‌نیاز پندارد».

۲. سوره شرح، آیه ۶ «پس [بدان که] با دشواری آسانی است».

۳. سوره فرقان، آیه ۷۰ «پس خداوند بدی‌هایشان را به نیکی‌ها تبدیل می‌کند».

علیه و آله فرمود «ان لم یکن بک علیّ غضب فلا ابالی ولکن عافیتک هی اوسع لی» اَللّٰهُمَّ عافِنا وَاعْفُ عَنّا.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۶۱

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین

خدای عزّوجلّ آدمی را بر صورت آفریده و صورت اقتضای دستگاهی کند که در آن تصرف کند «لاقتضاء ذی الصّورة» سالک از آن به این جهان آمده تا آن دستگاه به دست آورد و از همّت خود ملکی فراهم آورد، کما قال العطار قدّس سره:

نطفهٔ ملک جهان‌ها همّت است — پرّ و بال مرغ جان‌ها همّت است

تا مَلِکْ گردد که «**یا عبدی اطعنی اجعلک مثلی لیس کمثله شیء**» چون همت خود در امور خسیسه صرف کند و مُلْکی فراخور صورت خویش که از عظمت به مثابتی است که اگر خواهد سَمٰواتِ سَبْع را یک لقمه سازد «کما ورد ذلک فی وصف الرّوح» به دست نیاورد، آن دم که در پیکر خویش ظاهرشود محلّی که وی را گنجاند نداشته باشد، چه مجالی که از تأمل در امو خسیسه به دست آورده، فراخور نفس و تن است نه فراخور روح و دل، لاجرم روح در آن مجال به ضیقی و فشاری عجب مبتلا باشد همچون بحری که وی را در سرمه دانی باید گنجید: ﴿**واذا اُلْقُوا مِنْها مَکاناً ضَیِّقاً مُقَرَّنِینَ دَعَوْا هُنالِکَ ثُبُوراً**﴾[1]. اکنون زینهار که آن برادر و سایر اخوان در عُلوّ همّت و تأمل در کلیّات هستی عمر صرف کنند و اندیشهٔ خود را از تأمّل در خسایس جهان و وقت

---

۱. برگرفته از سوره فرقان، آیه ۱۳ «و چون آنان را در تنگنایی از آن به زنجیر کشیده بیندازند، آنجا است که مرگ [خود] را می‌خواهند».

خود را از صرف در جزئیات نگاه دارند و «من الله التوفیق».



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۶۲

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله المؤیّد به محاسن من الاخلاق معزّ الملة و الدّین الملک اسحاق.

روح آدمی عرشی است و جسم او فرشی، اگر تأمُّلات قدسیه بر او غالب است و همت او مصروف و معطوف به جنبهٔ اعلی است، جسم او رنگ روح می‌گیرد و بالکلیه در جهان قدس منخرط گردد «فِی النَّعیم الدّایم» و اگر تَامُّلات جسمانیه بر او غالب است و تعلق او به امور سفلیه است و راست داشتن لذات تن! روح او رنگ جسم می‌گیرد و سرنگون روی بِه اسفلِ سافلین می‌نهد و بالکلیّه در جهان رِجس مندرج گردد، و به سجین می‌پیوندد: «فی العذاب الدایم و الْخِزی و الظُّلمات»! قال الله تعالی: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ إِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾[1] و اگر کسی انتظار می‌کشد که کار جهان راست کند بعد از آن به ذکر خدای عزّوجلّ مشغول شود، کار جهان هرگز راست نخواهد شد و چنین روز او را روزی نخواهد شد، از میانه می‌باید برید که به خدای عزّوجلّ و یاد او و تفکُّر در حکمت او و در آفرینش عالم قدس (که) بر دلِ رؤسای نوع نازل شده مشغول شوید.

در تمامی کارها چندین بکوش — جز به کاری کان بود در دین مکوش

---

۱. سوره تین، آیه‌های ۴ و ۵ و ۶ و ۷ «براستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم، سپس او را به پست‌ترین [مراتب] پستی بازگردانیدیم، مگرکسانی که گرویده و کارهای شایسته کردند که پاداشی بی‌منت خواهند داشت».

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام — کارهایت ابتر و نان تو خام

هر زمان که جز به یاد خدای عزّوجلّ و ذکر عالم قدس می‌گذرد، ضایع دانید.

نهایة الکلّ انت القصد و الغرض — و غایة مالها فی فوتها عوض

من کان قلبه مثقال خردلة — سوی حلالک فاعلم انّه مرض

و چون داعیهٔ سلوک الی الله و رغبت اقبال بر خداوند سبحانه پیدا شده، این معنی را بسیار به بهانه اندازید و چست و گرم در آن آویزید که چشمه‌ای که گشود زود از پی آن می‌باید رفت که مبادا انباشته شود و آب منقطع گردد، امر عزیز است چون یک بار و دو بار دَرِ دل کوفت و به او ملتفت نشدید، دست از در کوفتن می‌دارد، ندانم این حرارت و طلب در شما خواهد بود؟ اگر از پی آن نروید بترسید از آن دم که بادی از زمهریر بر دل شما وزد و این آتش و حرارت طلب فرونشاند و دل را چون سنگ فسرده و بسته گرداند، هم چنان که با دل اکثر خلق کرده ﴿فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً﴾[1] زبان را از بیهوده گفتن ببندید که صُمت مُلَقِّن حکمت است و قفل زبان خُلُوّ بطن است، فضولات طعام با فضولات کلام می‌شود، چون کم خورند کم گویند و چون سخن گویند به سکینه و رفیق گویند، مجادله و مخاصمه اصلاً نکنند که خدای عزّوجلّ حاضر و ناظر است و در محضر ملوک سخن به سکینه و وقار باید گفت و آواز بلند بر نباید داشت.

اگر توانید از صیام اَیامُ البیضْ دست بازمدارید و ذکر «لا اِلهَ الا الله» قبل از طلوع شمس و قبل از غروب بسیار کنند، باید که آفتاب بر شما بر حالت ذکر بر آید و بر حالت ذکر فرو رود، هرگاه که چشم شما بر آسمان افتد، خاصه در میان شب که از خواب بیدار شوید باید که از آیات آن اعتبار گیرید و در زینت آن تأمُّل کنید و بر مبدع آن آفرین گویید و مناسبت با ساکنان سَمٰوات و لُحُوق به ایشان از خدای عزّوجلّ

---

۱. سوره بقره، آیه ۷۴ «پس آن همانند سنگ، یا سخت‌تر از آن است».

بخواهید، هرگاه که نظر شما بر کوه افتد از سکینه و استقرار او و طول عکـوف او در آستانهٔ حق عزّوجلّ یاد کنید و از لنگر او لنگر بیاموزید و مـر مـبدع و مـثبت او [را] تسبیح و تقدیس کنید، هرگاه که نگاه در زمین کنید حَمّالی او اثقال را و دایه داری او زُروع را و تواضع او را در تحت اقدام ملاحظه کنید و همهٔ این معانی از او بیاموزید، هرگاه که نگاه در شتر کنید قلّت مؤنهٔ او را و کثرت معونت یاد آرید.

«اذ المـــرء کـانت له فکـرة　　　فـفی کـلّ شـیء له عـبرة»

وَ اللهُ هُوَ الفَتّاح الْعَلیم.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۶۳

من عبد الله قطب

زبـــند زلف چـو زنـجیر یـار بگـریزد　　　مگر دلی که خرد نسبتش کند به جنون

الاخ الاعزّ عافاه الله تعالی محمداً باید که از این مرض و وَجَع که واقع است زیاده اضطراب به خود راه ندهد که خدا به بنده از او به او مهربان‌تر است، جز آن که خـدا حکیم است و بنده سفیه، آنـچه صـلاح بـنده در آن است، خـدای مـهربان آن پـیش می‌آورد، لیکن بنده چون صلاح خود در غیر آن می‌داند جزع و اضطراب می‌نماید، ﴿عَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ﴾[1] طلب عافیت به شرط سکینه و قصد اظهار ذلّ عبودیت محمود است اما سخط و قلق و انزعاج مذموم است

ای در خم چوگان قـضا هـمچون گـو　　　چپ میخور و راست میرو و هیچ مگو

آن کس که بر افکندت اندر تک و پو　　　او دانـــد، او دانــد، او دانــد و او

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۶ «بسا چیزی را خوش نمی‌دارید و آن برای شما خوب است».

ای برادر! در خدای شکّی داری؟ به خدا که در خدا شکّی نیست.

مبین این دور پرگار زمانه   یکی را بین که تا باشی یگانه

خدای را باش تا خدا تو را باشد که «**من کان لله کان الله له**» و چون خدا تو را باشد از فوت تو را هیچ زیان نرسد «**انّ فی الله درکاً من کلّ تالف**» چه می‌گویی. ای برادر من! اگر نه امساك خدای بودی چون نام خدا بر دمی، بندبند من از هم جدا شدی و مرغ روحم این قفس تن را درهم شکستی و به آن جا پیوستی که پیوستی، ای برادر من! وای بر آن کس که خدا نشناخت و ایمان به او نیاورد و از بس که به خود مُعجب و مغرور بود، چشم به پیش پای خود نکرد و روی به این سوی و آن سوی بیاورد و آیات خدایِ محیط را ندید، لاجرم خدا با او این کرد که ﴿**إِنّٰا جَعَلْنٰا فِي أَعْنٰاقِهِمْ أَغْلاٰلاً فَهِيَ إِلَى الْأَذْقٰانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنٰا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنٰاهُمْ فَهُمْ لاٰ يُبْصِرُونَ**﴾.[1]

ای برادر من! اول ایشان با خود چنین کردند اما کردار ایشان تا سِجلِّ حق بر آن نباشد لاشیء است، خدای از ایشان خشم گرفت، آنچه ایشان با خود کردند او نیز با ایشان کرد که ﴿**نُوَلِّهِ مٰا تَوَلّٰى**﴾[2] و در جای دیگر فرموده ﴿**فَلَمّٰا زٰاغُوا أَزٰاغَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ**﴾[3] چون خدای آن را کرد کرده شد و شیء و آثار بر آن مترتب گشت، بفهم که سِرّی بزرگ بر تو آشکار کردم از مواهب معرفت، اگر ایشان کردندی و خدا نکردی آن کردهٔ ایشان بِنا کرده بودی و هستی راه به آن نمی‌بُرد، لاجرم عِقاب بر آن مترتب نمی‌شد، خدا که نور سمٰوات و ارض است، پردهٔ ایشان بردرید و کردار ایشان راکرد تا هستی راه به آن بُرد و عذاب و عقاب بر آن مترتب گشت، اگر نکردی فضل او بود، امّا حکم عدل

---

۱. سوره یس، آیه‌های ۸ و ۹ «ما در گردن‌های آنان تا چانه‌هایشان غلهایی نهاده‌ایم، به طوری که سرهایشان را بالانگاه داشته و دیده فرو هشته‌اند، و [ما]فراروی آنها سدی و پشت‌سرشان سدی نهاده و پرده‌ای بر [چشمان]آنان فرو گسترده‌ایم، در نتیجه نمی‌توانند ببینند».

۲. سوره نساء، آیه ۱۱۵ «وی را بدانچه روی خود را بدان سو کرده واگذاریم».

۳. سوره صف، آیه ۵ «پس چون [از حق]برگشتند، خدا دل‌هایشان را برگردانید».

آشکارا کرد «و بالعدل قامت السّموات و الارض» کس را چه مجال پرسش ﴿لاٰ یُسْئَلُ عَمّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ﴾[1] ﴿و الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ﴾[2].

(نوشته بود که بعضی را رغبت دخول در پیمان اخوان هست و موقوف آمدن تو داشته‌اند، سبحان الله این پیمان با خدای است و خدای همه جا حاضر است، دیگری چه حاجت است، مبادرت به عمل اشرف است از عمل، پیمان که امروز کنند، یک‌سان نیست با آن که فردا کنند و اگر این ساعت کنند، یک‌سان نیست با آن که ساعتی دیگر کنند، در راه خدای آتش می‌باید بود این کار از خُنُکان متمَشّی نیست:

عاشق آتش در همه عالم زند   **ازّه بر فرقش نهند او تم زند**

عاقبتْ اندیش نبود یک زمان   **درکشد خوش خوش در آتش صد جهان**

با آن که بر عمر چگونه اعتماد توان کرد:

حافظ ار عشرت امروز به فردا فکنی   **نقد ایام بقا را که ضمان خواهد شد**

اعشیِ شاعر قصد کرد که بیاید نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و مسلمان شود، کافران به پذیرهٔ او رفتند و گفتند: مگر خبر نداری که رسول الله صلی الله علیه و آله خمر و زنا حرام کرده، چه رَغبت او در این هر دو می‌دانستند، گفت: رغبت زنا مرا نمانده است اما رغبت خمر باقی است باز روم و یک سال به تدریج خود را از آن باز گیرم، سال دیگر بیایم و مسلمان شوم، اتفاقاً در همان سال بمرد و اسلام او را روزی نشد، چنین خُنُکان چه سزاوار خدااند؟

آن مرد آتش صفت سزاوار خدمت این درگاه است که شتر بر در مسجد می‌خوابانید که به اندرون رود و ایمان آورد. از رسول صلی الله علیه و آله می‌شنید که

---

۱. سوره انبیاء، آیه ۲۳ «در آنچه [خدا] انجام می‌دهد چون و چرا راه ندارد و [لی]آنان [انسان‌ها] سؤال خواهند شد».

۲. سوره فاتحه، آیه ۲ و سوره انعام، آیه ۴۵ «و ستایش برای خداوند پروردگار جهانیان است».

می‌خواند ﴿إِنَّ عَذابَ رَبِّکَ لَواقِعٌ﴾[1] صبر نکرد که به اندرون رود و همان جا گفت: «اشهد ان لا اله الاّ الله و اشهد انّ محمداً رسول الله» گفت: ترسیدم که تا رفتن به اندرون، عذاب خدای واقع شود، آفرین بر ذکر تو ای مردِ مرد صفت، جان همهٔ مردان عالم فدای تو باد «رضی الله عنک». یا از آن یار دیگر گویم که او را در روز اُحد میان کشتگان اسلام یافتند و گفتند: نه تو با کافران بودی، گفت: آری لیکن چون حرب قایم شد، اسلام در دلم افتاد، مسلمان شدم و به حرب آمدم، حالِ وی با رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند، فرمود: از اهل بهشت است، یا از حنظله باز گویم که جنابت داشت که ندای حرب دادند، غسل ناکرده به حرب رفت و شهید (شد) لاجرم فرشتگان او را غسل کردند و «غسیل الملائکه» لقب وی شد، «رَضی الله عنهم اجمعین» جانم فدای شما باد ای مردان راه حق و هزاران جان دیگر بر سر آن، خدایا (کاش) که با شما حشر شوم والسّلام علیکم).

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۶۴

(باذن الله عزّوجلّ و حوله و قوّته) من عبد الله الفقیر الیه الخائف من بطشه الرّاجی رحمته قطب بن محیی الی ولیّی فی الله الامیر محبّ الملّة و الدّین الشیخ محمد، جعله الله تعالی من الموقنین المستبصرین.

اکثر اهل عالم مقلدند و مستبصر نیستند، و مقلّد تمیزِ نیک و بدِ جلی از یکدیگر می‌تواند کرد به قانون تقلید، اما تمیز نیک و بد دقیق جز مستبصر را میسر نیست. و طریقتْ عبارت است از روش دقیق، ناچار اهل تقلید را انکار اهل طریق لازم است.

---

۱. سوره طور، آیه ۷ «قطعاً که عذاب پروردگارت واقع‌شدنی است».

این موجب است انکار جماعتی را، و جماعتی دیگر را حسدْ داعی است بر انکار، و جماعتی دیگر را حُبِّ فسق و لَذّاتِ مُحَرَّمَه داعی است بر انکار، برای آن که هر چند رونق حق می‌افزاید، بازار فساد کساد می‌گردد و شین و عوار آن ظهور می‌یابد و نیز بعضی فسوق هست که بی‌اجتماعی زیاده لذتی ندارد. می‌ترسند که اندک اندک معاشران ایشان میل حق کنند و از باطل انابه کنند آن گاه ایشان تنها بمانند و عیش بر ایشان گوارا نباشد «لا هنّا الله عیشهم» و بدتر نتیجه‌ای فسق را این تواند بود که موجب بغض حق شود و حُبِّ خمولِ اهلِ آن.

و جماعتی را حُبِّ عظمت وهمی برای فرزندان و خویشان داعی است بر انکار که، اندیشه می‌کنند که اگر این حق ظاهر شود فرزندان و خویشان ایشان میل به آن کنند و تَبَذُّل و ترک تعظمات وهمیه بر ایشان آسان شود و جامه بی‌تکلف بپوشند و از خدمت خود کردن عار ندارند «و ما یشاکل ذلک» و این بر چشم ایشان ذُلّی وَ هَوانی می‌نماید، حال آن که ذلیل ایشانند که به ذات خود قایم نیستند و قیام و انتعاش ایشان به قوّهٔ اسبابی است بیرون از ذات ایشان هر آینه آن روز که این اسباب و اشیا با ایشان نماند که ﴿وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادیٰ کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَکْتُمْ ما خَوَّلْناکُمْ وَراءَ ظُهُورِکُمْ﴾[1] خواری و ذل ایشان آشکارا شود، همچون کَلْ که کلاه از سر او بیفتد، لاجرم امثال مورچه حشر شوند «کما اخبر عن ذلک نبینا صلّی الله علیه و آله».

پیکر خوب و زشت در حمام آشکارا شود که از همه لباسی مجرد شوند و همه رنگ و بوی از تن فرو شویند، اگر نه در بیرون حمّام بسیار خوب صورتان خوبی ایشان به اَساخ جَسد و دَنَس و دِنائت ثیاب پوشیده شده و بسیار بد صورتان بدی ایشان به گونه و گلاب و نفاست ثیاب مستور گشته.

---

۱. سوره انعام، آیه ۹۴ «و همان گونه که شما را نخستین بار آفریدیم [اکنون نیز] تنها به سوی ما آمده‌اید و آنچه را به شما عطا کرده بودیم، پشت سر خود نهاده‌اید».

آفرین بر تو ای حمیم دوزخ که هر چه بیرون از ذات خود نمایان رعنا است از ایشان فرو می‌شویی تا این پیکر زشت و نهاد بد سرشت ایشان چنانچه هست آشکارا می‌گردد، سپاس خدای را که متکبران رعنا را به دیدیم امثال مورچگان که از خواری زیر پاها باز شده‌اند «**تصدیقاً لقول نبیّنا صلّی الله علیه و آله، یحشر المتکبّرون امثال الذّرّ یوم القیمة فی صورة الرّجال یغشاهم الذّلّ من کلّ مکان یسقون من عصارة اهل النّار طینة الجنال**».

چون تقوّم ایشان به مردمان بود و به افضال و التفات ایشان، اینکان امروز تقوّت به فضلات اجساد ایشان کنند که آن را طینة الجنال گویند و جِنال فساد عقل است، ایشان گِل خواران بی‌عقل تَقوُّت به چیزی کنند که قُوت را نمی‌شاید و قوّت از او حاصل نمی‌شود، تبّاً لهم طول الدّهر.

مقصود از این شرح آن که سید الاخوان بداند که این طور را منکران هستند و خواهند بود. مقصود از اخفای امر تأمیر آن بود که منکران از آن آگاه نشوند که آن را به نوعی دیگر باز گویند. اکنون چون آشکارا شد «**لله الحمد من قبل و من بعد**» اندیشهٔ ما نه از انکار منکران و تحریفات ایشان است، اندیشه از آن است که جماعتی از اخوان به حکم سلامت قلب میل سلوک راه حق کرده‌اند و هنوز به مقامات موقنان و درجات مُسْتَبْصِران نرسیده‌اند که حق تمیز میان نیک و بد ایشان را میسر باشد، و قوّت و استقامت ایشان به کمال باشد.

اگر اهل انکار خلاف پیش گیرند و زبان دراز کنند و مکر و عدوات آغاز نمایند و شبهات و تمویهات به میان اندازند، مبادا وهن و سستی به ایشان راه یابد و العیاذ بالله از راه خدای عزّوجلّ باز افتند و به رجوع قهقرا مبتلا شده، مستحق قهر الهی شوند، چند وقتی به مدارات و مواسات می‌خواهیم که با اهل باطل به سر بریم تا چنان نشود که پرده شرم بدرند و جلد نَمْر بپوشند، چندان که اخوان را از مشرب حقیقت بهره‌ای پیدا شود و به مقامات مستبصران وصول به حصول پیوندد، بعد از آن حاجت به هیچ از اینها نیست که انکار منکرین و شبهات شیاطین را از آن پس در ایشان اثری نیست و

ایشان را متزلزل نمی‌توان ساخت، کوه را از هبوب عواصف چه پروا است؟ کاه است که از آن ترسان و لرزان است! اگر چه دانم، که اخوان به قوّت شوق گویند اما قوهٔ شوق غیر قوت یقین است، بر کوهی خود اعتماد نکنند و احتیاط مرعی دارند که امتحانات خدای عزّوجلّ بسیار است و الله العاصم.

(یکی از اخوان نوشته بود که به خواب می‌دیدم که بعضی را از اخوان شُبهه‌ای روی نموده و وَهنی پیدا شده. **[جواب:]** از این خواب غمی نیست، مقصود تنبّه ما است که برگشتن کسی که اعتماد بر او، از همه زیاده است متصوّر و ممکن است، تا اعتماد بر خداوند باشد عزّوجلّ نه بر غیر او، مقتضیِ این تَنَبُّه را قبول کردیم. خدا را خود گواه گرفتیم که اگر تمامت اخوان هر یک به جای آن مقدار اعتقاد که دارند هفتاد چندان انکار پیدا کنند و به عوض هر قوّتی که دارند هفتاد چندان تَبرّی پیش گیرند، ما به حال خود باشیم و از سلوک راه خدای عزّوجلّ و حسن ظن به او باز نایستیم بلکه آن مقدار که ایشان از راه خدای رفتن پاکم کنند ما در آن افزاییم تا یک تنه به حول و قوهٔ خدای کار همهٔ ایشان بکنیم اگر خدای عزّوجلّ مدد کند).

خدایا تو می‌دانی که ما را از تو روی برگشتن نیست «الاّ ان تشاء شیاءً» اگر ما را ذره ذره می‌کنند افتادهٔ این خاک راهیم، ما را از این جا نتوانند برد مگر به خاکستان:

به شرطی دل به کوی او فُرو شُد — که تا جان بـر نـیاید بـر نـیاید

اگر ما را مدد و رفیق و هم جنس و هم درد ببخشی کار بر ما آسان کرده باشی به رحمت تو و اگر غیر این کنی و اضداد بر ما گماری کار بر ما سخت کرده باشی، آن سختی بکشیم به مدد تو، خدایا آن یکِ اول کن و بر بندهٔ ضعیفِ ناتوانِ خود ببخشای و شفاعت خواهم به آن رسول تو است ابوالقاسم محمد صلی الله علیه و آله «**الهی ان لم یک علی غضبک فلا ابالی ولکن عافیتک هی اوسع لی، اعوذ بنور وجهک الّذی اشرقت له الظّلمات و صلح علیه امر الدّنیا و الاخرة من ان تنزّل فیّ غضبک او یحلّ بی سخطک لک الغنی حتّی ترضی لا حول و لا قوّة الاّ بک**» والسّلام علی الاخوان.

▣ ▣ ▣

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۶۵

(من عبد الله قطب بن محیی الی اولیایی الالهیّین و احبّایی الربانیّین الامیر فاضل الملّة و الدّین محمد و الامیر افضل الملّة و الدّین و الامیر رکن الدّین و الملّة حسن و الامیر معین الملّة و الدّین محمد و السّلام علی من ولدّهم و المغفرة لمن ولد؛ امّا بعد).

دنیا بیابانی است بی‌آب و گیاه، این جا منزل نمی‌توان کرد، پای بردارید تا پیشترک رویم، مگر به محلی رسیم که منزلی توان کرد، بانگ غولان در این راه بسیار است، از رفیق مگسلید، راهی یافته‌اید، جاده از دست مدهید که دیگر بار نمی‌یابید و سرگردان می‌شوید. خدای حق است و دنیا باطل، اگر از حق بهره‌مند باشید، بی‌بهرگی از باطل زیان ندارد و مشقت دنیا زود به سر خواهد آمد و انوار ذکر و طاعت با شما جاوید خواهد ماند. هر چه دنیا از شما دریغ دارد، عوضِ آن طاعت و ذکر شما خود را کرامت کنند، ترک تکلف بکنند، یعنی هر چه باشد صرف کنند و هر چه نباشد فرو گذاشت کنند و در بند اقامت عادات و رسوم مباشند «الاّ ما تَیَسَّرَ مِنْه» در راه خدا گرم باشند و ترک افسردگی کنند که زود است که قیامت بر خواهد خاست، بشتابید، بشتابید. و التّوفیق من ربّ العالمین.

(اما جواب اَسْؤَله رُکْنیَّه، **جواب اوّل:** شکر عام قدر نعمت دانستن است و شکر خاص جمال حکمت منعم در نعمت دیدن است و شکر اخصّ نعمت را با منعم راجع داشتن است و در راه او صرف کردن و خود را سزاوار تصرّف در آن نداستن که نعمت او هم او را شاید.

جواب دویّم: اشتغال به امر عمارت و ضروریّات کردن و این چند روز دیگر آن جا صبر کردن دور نیست، چون مخایل وصول قریب شده و دفع قساوت به ذکر کنند و اگر حلاوت تلاوت یابند آن نیز مفید است.

جواب سیّم: وظیفهٔ زیست والده «جَعَلَهَا اللهُ مِنَ القانِتات» اکثار است از نوافل، صلوات از روایت و صحیحین و اوّابین و غیرها و قیام اسحار و کثرت استغفار به این عبارت «**استغفر الله الّذی لا اله الاّ هو الحیّ القیوم و اتوب الیه و اسالهٔ التوبه انّه هو التّواب الرّحیم**» و سیّد الاستغفار بسیار خوانند. و اهل دار از صغار و کبار و عبید و احرار، به نماز دارند و هر شب آدینه اگر تواند هزار نوبت درود فرستد به این عبارت «**صلّی الله علیه و سلّم علی النبیّ الامّی**» و اگر قوّت باشد، صیام «ایّامُ الْبیض» مناسب است والسلام).



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۶۶

(من عبد الله قطب بن محیی الی الاخوان الْهیّن التائبین، ثبّتهم الله بالقول الثابت و وقاهم سیّات مکر الشّیاطین، اما بعد).

اگر خدای عزّوجلّ نخواستی که باطل و ناحق اِسماع مؤمنان شود، شیطان را نیافریدی، لکن حکمت خدا اقتضای آن می‌کند که باطل به آراسته‌تر وجهی به گوش ایشان رسد تا مرتبه ایشان در بصیرت و ثبات معلوم گردد ﴿وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْها فِي شَكٍّ﴾[1] و دیده باشند که مغناطیس که سوزنی ربود قوّهٔ مغناطیسی در آن سوزن بازدید می‌شود تا آن سوزن، سوزنی دیگر می‌رباید و «هَلُمَّ جَرّاً» تا به حدّی که ده سوزن از یکدیگر آونگان می‌شود، همچنین شیطان که در کسی از آدمیان تصرف کرد، قوّهٔ شیطانی در او پیدا می‌شود که همان نطق شیطان و تزیین باطل و خرج کردن آن در لباس حق از او می‌آید ﴿وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا

---

۱. سوره سبأ، آیه ۲۱ «و [شیطان]را بر آنان تسلطی نبود جز آنکه کسی را که به آخرت ایمان دارد از کسی که در باره آن در تردید است».

شَیاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلیٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً﴾.[۱] زخرف القول، سخن‌های آراستهٔ معقول نمای است که فی الحقیقه باطل و نامعقول است، اکنون این کار که شما پیش گرفته‌اید اِحیایِ سنت رسول الله است صلی الله علیه و آله و انبیا، ناچار ابلیس جنود خویش را از شیاطین جن و انس به حکم ﴿وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ وَ أَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ﴾[۲] بر شما خواهد گماشت، گاه از راه مَکْر و اِغوا و گاه از راه طعن و ایذا و گاه از راه تعدّی و استیلا و اگر یکی از شما در خورده و سست شد، در دیگران سرایت می‌کند و به مثابهٔ نظمی می‌شود، معاذ الله که سلک آن گسسته شود و متابع از هم فرو ریزد:

هر کجا لشگر شکسته می‌شود — از دو سه سست و مخنث می‌بود
با صف آید با سِلاح و مردوار — دل بر او بنهد کاینک یار غار
رو برگرداند چو بیند زخم را — رفتن او بشکند پشت تو را

خواب امیر رکن الدین حسن همانا شنیده‌اید و معامله کِلاب، غرض که آتش باری‌ای در این قصه می‌نماید، پای دارید و ملغزید که امتحان خدای است ﴿الٓمٓ أَحَسِبَ النّٰاسُ «اِلیٰ قَوْلِه تَعالی» فَلَیَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ لَیَعْلَمَنَّ الْکٰاذِبِینَ﴾.[۳]

ای اخوان! بدانید که چنان که در راه زمین کس بی‌قافله نتواند رفت، مگر شخصی یگانه و پهلوانی مردانه که در قرنی یکی از آن جنس می‌باشد، همچنین در راه خدا تنها نتوان رفت، جماعتی متّفق باید شد تا این راه توان رفت، حالی بنیاد این شده که از شما

---

۱. سوره انعام، آیه ۱۱۲ «و بدین گونه برای هر پیامبری دشمنی از شیطانهای انس و جن برگماشتیم بعضی از آنها به بعضی برای فریب [یکدیگر]سخنان آراسته القا می‌کنند».

۲. سوره اسراء، آیه ۶۴ «و از ایشان هر که را توانستی با آوای خود تحریک کن و با سواران و پیادگانت بر آنها بتاز».

۳. سوره عنکبوت، آیه‌های ۱ و ۲ و ۳ «الف لام میم، آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند، و به یقین کسانی راکه پیش از اینان بودند آزمودیم تا خدا آنان راکه راست گفته‌اند معلوم دارد و دروغگویان را [نیز]معلوم دارد».

جماعتی اتفاق کنند و یک دل شوند در سلوک راه حق و ابلیس را از غصهٔ این که مبادا این امر منتظم شود و این رسمِ منطمس متجدّد گردد، خون در جگر افتاده و به همگی خود متوجه شده که نگذارد که این قصه به هم رسد و می‌خواهد که سنگ تفرقه به میان اندازد، به هر طور که تواند از هر راه خواهد آمد و به حسب حال هر یک با او چیزی در خواهد انداخت، از راه مال خواهد آمد و تحذیر از فقر، از راه جاه خواهد آمد و تحذیر از ذل، از راه علم خواهد آمد و القای وسواس، اهل را بر ناسازگاری و بدخویی خواهد داشت، خویشان را بر مخالفت و جفا تحریص خواهد کرد، بیگانگان را بر بیهوده گفتن و سخنان هر جنس داعی خواهد شد:

جهان چرا همه با ما به دشمنی برخاست　　　گناه ما به جز این نی که دوستدار توایم

پایدارید و ملغزید که به حقِ خدا سوگند که شما بر حقید و مخالفان شما بر باطل و اگر شما پای بفشرید و از جا نروید، به مقتضایِ وعدهٔ خدا، شما را راست غلبه بر اهل هوا، با کثرت ایشان و قلت شما، قال الله تعالی: ﴿وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ﴾.[1] و قال سبحانه: ﴿وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصّالِحُونَ﴾[2] و قالَ عَزَّ مِنْ قايِلٍ: ﴿وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوىٰ﴾.[3] جعلکم الله تعالی من عباده المتّقین و اولیائه الصّالحین الّذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۶۷

من عبد الله المفتقر الیه قطب الی الحضرة المخدومة العفیفیة المحمّدیّة تولّیه الله

---

۱. سوره صافات، آیه ۱۷۳ «و سپاه ما هرآینه غالب‌آیندگانند».

۲. سوره انبیاء، آیه ۱۰۵ «و در حقیقت در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد».

۳. سوره طه، آیه ۱۳۲ «و فرجام [نیک] برای پرهیزگاری است».

تعالی به عباده الصّالحین. فَقَدْ قالَ اللهُ عزَّ و جلّ ﴿إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ﴾[1].

چون خدا در راه است، هر آینه همه کس سر به او باز خواهند نهاد، و به او باز خواهند رسید، چون چنین است باید که از پیش آشنایی با او پیدا کنند و پیوند خود با او درست کنند ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ ابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ﴾[2] تا چون به او رسند از آنان باشند که ﴿لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾[3] و قدوم ایشان بر خدای عزّوجلّ همچون قدوم عزیزی باشد که از سفر به وطن پیش اهل خویش آید نه همچون ورود غریبی به شهری که وی را آن جا نه دوستی باشد و نه آشنایی و نه منزلی، راه به هیچ جا نبرد و هیچ کس او را به خود راه ندهد، سرگردان و هایم و پریشان و نادم و روز روشن بر او تیره و مُظْلَم:

با سلیمان خوکن ای خفاش رَد　　ور نه در ظلمت بمانی تا ابد

پاره پاره خوی کن با نور روز　　ور نه خفاشی بمانی بی‌فروز

زودتری خود را در می‌یابد یافت که آنچه از حیات مانده در کار خدای عزّوجلّ کنند که زندگانی عبد از آنِ سیّد است ﴿قُلْ إِنَّ صَلاٰتِي وَ نُسُکِي وَ مَحْیٰايَ وَ مَمٰاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ﴾[4] و هر چه از آن در کار خود کرده نهب و غصب بوده، این بقیه را در کار حق باید کرد تا مگر کَفّارهٔ ما تقدّم باشد. و از جمله طرق که به آن جبر مافات توان کرد یکی این است که دیگری را مدد کنند و اعانت نمایند، تا طاعت خدای عزّوجلّ کند، تا طاعت او نیز به حکم «**من دلّ علی خیر فله مثل اجر فاعله**» به این کس عاید گردد. پس دو

---

۱. سوره فجر، آیه ۱۴ «پروردگار تو سخت در کمین است».

۲. سوره مانده، آیه ۳۵ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا کنید و به او [توسل و] تقرب جویید».

۳. سوره یونس، آیه ۲ «برای آنان نزد پروردگارشان سابقه نیک است».

۴. سوره انعام، آیه ۱۶۲ «بگو در حقیقت نماز من و [سایر] عبادات من و زندگی و مرگ من، برای خدا پروردگار جهانیان است».

کسه طاعت خدای را کرده باشد و دو کسه طاعت که ده سال کنند مساوی یک کسه طاعت است که بیست سال کنند.

این نیکو حیلتی است جبر مافات را، و شما را این وسیله از رحمت خدای عزّوجلّ دست داده که حبیب ما امیر عماد الدین جعفر را اگر مدد کنید به احسن طاعتی و اجل قربتی که بسیار کس را مثل آن میسر نباشد و استعداد ایشان به آن وفا نکند، ایستادگی نماید و مثل ثواب همهٔ آن به شما واصل شود در آخرت، و نور دل شما افزاید در دنیا.

در کتاب الله خوانده‌اید که ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتّٰی تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾[1] می‌دانم که هیچ شما را از او دوست‌تر نیست، پس بر شما است که او را در راه خدای عزّوجلّ انفاق کنید، و چنانچه در امم سابقه فرزندان را مُحَرَّر می‌ساخته‌اند جهت خدمت خدا شما او را مُحَرَّرْ سازید جهت خدمت خدا که بسیار حیف است که رشد و استعداد او در کار دنیا که نمایشی است باطل و سایه زایل صرف شود، حیف از رشد او که نه در کار خدای عزّوجلّ صرف شود و کار رسول او صلی الله علیه و آله، شما دانید که اگر شما را در دنیا سختی و رنجی باشد و او تواند که شما را خلاص کند و آن را از شما دفع کند البته بکند.

پس اولی آن که او را در آخرت نزد خدای عزّوجلّ جایی و راهی باشد تا آن جا نیز اگر احتیاج باشد مدد شما تواند کرد، و کار ساز آخرت شما را مهمتر است از کار ساز دنیا، برای آن که کار دنیا هر نوع که هست ساخته می‌گردد و روز به شب می‌شود، کار، کار آخرت است، تا غایت او کار سازی دنیای شما می‌کرد. بعد از این شما را کار سازی دنیای او می‌باید کرد تا او کار سازی آخرت شما کند و نیکو معامله و رابح تجارتی که شما کرده باشید اگر این کار بکنید «این کار دولت است کنون تا که را رسد» (و التّوفیق

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۲ «هرگز به نیکوکاری نخواهید رسید تا از آنچه دوست دارید انفاق کنید».

من الله العلیّ العزیز والسلام علی الاخوان).

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۶۸

(من عبد الله الفقیر قطب بن مُحیی الی الحضرة المَخدوم ذی العِزّة و التأئید قطب الملة و الحقِ والدین اَبی یزید).

اهل عالم سه طایفه‌اند: بعضی محبت دنیا اصلا ندارند ایشان رستگارانند؛ بعضی محبت دنیا دارند اما اگر حق در مقابل آمد منقاد و مستسلم می‌شوند و سپر می‌اندازند و باز می‌خورند و می‌ترسند زیرا که می‌دانند:

نه هر جای مرکب توان تاختن　　　بسی جا سپر باید انداختن

و این طایفه را خدای عزّوجلّ به محبت طایفهٔ اوّل می‌بخشد. و بعضی محبّت دنیا دارند و در آن مُصِرّاند و یک روی، چنانچه هر چه پیش می‌آید از راه بر می‌دارند و تر و خشک در هم می‌سوزند، تا خود را به مرادی که دارند رسانند و از روی حق حجاب* نمی‌کنند! و این طایفه هالکانند که هیچ روی رستگاری در ایشان نیست.

اکنون اگر شما می‌توانید از طایفه اول باشید و اگر از ایشان نمی‌باشید از طایفه دوّم باشید، کار دنیای شما به فضل خدا راست شده و از آن فراغت حاصل است، اگر کار آخرت خود را نیز راست می‌کنید سخت برجای است تا سعادت داریَن یافته باشید و حقیقت آن که سعادت دنیا آن گاه سعادت است که سعادت آخرت قرین وی باشد:

«ما احسن الدّین و الدّنیا اذا اجتمعا　　　لا بـارک الله فـی دنـیا بـلادین»

(آدمیان به حسب عنصر همه یک‌اند، از خاک و آب‌اند و گوشت و استخوان، پس

---

*. ظاهراً به جای واژهٔ حجاب، «حیا» صحیح‌تر است. (ویراستار)

این که یکی را خدای عزّوجلّ بزرگی دهد و از میان همه او را سرافرازی و اسباب و دستگاه بخشد محض فضل و بخشش او است، منّت آن را خدای عزّوجلّ باید پذیرفت و شکر آن باید گذارد و پیش جلال و کبریای او تواضع و شکستگی باید کرد و نصرت حق و اهل آن باید نمود و از آن فریق شدن که ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوُا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾[1] وصف الحال ایشان است تا خدای عزّوجلّ به مقتضی ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾[2] چنانچه سعادت این جهانی ارزانی داشت، سعادت آن جهانی نیز کرامت فرماید و نظر مرحمت و احسان باز نگیرد و آن نعمت مستدام کند.

معذرت: این ضعیف شما را خیر خواهم و خدای عزّوجلّ از من می‌داند که هیچ غیر این در من نیست، ناچار شما را می‌بینم که در این جهان از اشراف‌اید، می‌خواهم که در آن جهان نیز از اشراف باشید که شرف، شرفِ آن جهان است که جاوید است، امر این جهان سهل است، تا چشم به هم زده‌اند گذشته و شریف و وضیع، یک‌سان گذشته‌اند.

موعظه: پدر خود را و جدّ و جدّ اعلی و همچنین بالاتر یاد کنید، همه بزرگان بودند و همین کارها که شما در دست دارید در دست داشتند، اکنون چه در دست ایشان مانده!؟ فردای خود را امروز ایشان دانید، این بقیّتی که مانده دریابید پیش‌تر از آن که باید گفت:

ای دریغا نیست از کس یاریم — عمر ضایع گشت در بیکاریم

چون توانستم ندانستم چه سود — چون بدانستم توانستم نبود

و الله ولی التوفیق.



---

۱. سوره حج، آیه ۴۱ «همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز برپا می‌دارند و زکات می‌دهند و به کارهای پسندیده وامی‌دارند و از کارهای ناپسند باز می‌دارند».

۲. سوره ابراهیم، آیه ۷ «اگر واقعاً سپاسگزاری کنید [نعمت]شما را افزون خواهم کرد».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۶۹

(من عبد الله الفقیر قطب بن محیی الی ولیّی فی الله و حبیبی الامیر عماد الدین جعفر جعله الله تعالی من عباده الصّالحین).

یَأس که کفر است یأسی است که ثمرهٔ جهل به قدرت یا جود خدای عزّوجلّ باشد، خواه در امر دنیوی خواه در امر اخروی، اما یَأسی که ثمرهٔ ذهول از آن باشد کفر نیست از صغایر قریبه، به کبایر است که در لسان جمهور آن را کبیره می‌گویند، اما نزد فقها کبیره عبارت است از ذنوبی که آن را حدود باشد، و فرق میان یَأس که حرام است و خوف که محبوب است آن است که خایف تجویز نجات می‌کند و آیس نَه، مثلاً اگر کسی قدحی زهر هلاهل آشامیده باشد او را چهار حال متصوّر است.

۱ـ آن که امید حیات نداشته باشد بنا بر جهل به ثبوت قدرت و اعتقاد آن که مؤثر جز مزاج و طبیعت نیست به قانون دهریان، این کس کافر است.

۲ـ آن که امید حیات نداشته باشد بنا بر عقیدهٔ فاسدهٔ بنا بر آن که نظر به وجود علت عادی موتْ او را ذاهل و غافل گردانیده باشد از تذکرهٔ قدرت الهی، این کس آثم است، چه وظیفهٔ مؤمن این است که «یَقْظان القَلْب» باشد و «دائِمُ الْاِسْتِغانَة» به حق و «دائِمُ الرّجُوع» به او، این غفلت برای شدّت تَوَغُّل او است در ملاحظهٔ اسباب و قلّت اشتغال به ذکر خدای عزّوجلّ و طلب معونت از او، چنین کس بی‌ادب و گناهکار است، اما کافر نیست.

۳ـ آن که خایف باشد از موت بنابر ظهور مخایل و امارات آن و وجود سبب عادی، اما تجویز کند که نمیرد بنابر تذکّر قدرت وجود خدای عزّوجلّ، این کس مردی است مطیعِ معتدلِ عاقل.

۴ـ آن که خایف از مرگ نباشد بنابر آن که مردی است روستاییِ کوهی که مخالطه با

اَطِبّا نکرده و معرفت امزجه و طبایع و خواص چیزها ندارد.

و علاوه این تشبیه نَظَرْ به حال مشتَبِه است که مرتکب معاصی است که خوف ندارد (علاوه) این آن که حکایتی چند پراکنده شنیده که در هر قرنی یکی از آن واقع شده که فلان کس را مار بگزید و نمرد و فلان کس زهر خورد و جان برد! ای سبحان الله آن هزار کس که به زخم مار مردند یاد نمی‌کند، همین یک کس را سند می‌سازد! بلی زهر هم چنان تلخ به کس نمی‌دهند، زهر با انگبین می‌آمیزند و به خوردِ مرد می‌دهند که **«حفّت النّیران بالشّهوات»** حرص انگبین این کس را کور و کر می‌سازد که **«حبُّک الشّیء یعمی و یصمّ»** تا شبهه را حجت می‌انگارد و حجت را فراموش می‌کند **﴿وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ، وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ،[1] إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يَشاءُ﴾**.[2]



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۷۰

(من عبد الله قطب بن محیی الی الاخوان الالهیّین، اشوق بی الیهم).

سابقاً می‌شمردیم که هرگاه هفت کس شویم به عدد اصحاب کهف از خلق عزلت جوییم، به حمد الله که حالی به رحمت خدای عزّوجلّ و فضل او از هفت زیاده یافت شده وقتِ اِنْجازِ آن عهد است و یک جهت عبادت را شدن، و دیگر روی با روی دنیا به نیّت دنیا ناکردن «اللّهمّ بتأییدک و **عونک و نصرک**» و اخوان بدانند که ارتکاب این معنی اگر چه ظاهراً از فضائل می‌نماید نه از فرائض (امّا) حقیقةً از فرائض است و روش سالکان، اگر چه صریحاً حق عزّوجلّ آن را بر مردمان واجب نکرده اما «من

---

۱. سوره زمر، آیه‌های ۳۶ و ۳۷ «و هر که را خدا گمراه گرداند برایش راهبری نیست، و هر که را خدا هدایت کند گمراه‌کننده‌ای ندارد».

۲. سوره حج، آیه ۱۸ «خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد».

حیث لایدرون» بر ایشان واجب کرده، از آن روی که چیزی چند واجب کرده که بی تمسک به سیرت سالکان از عهدهٔ آن بیرون نمی‌تواند آمد و این را به مَثَلی بر شما روشن کنم:

آورده‌اند که شخصی پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفت و گفت: یک گناه تعیین کن که به فرمان تو دست از آن باز دارم و به هیچ حال پیرامون آن نگردم، فرمود: دروغ مگو، آن شخص بر این معنی پیمان کرد که دروغ نگوید، بعد از آن که به کار درآمد هر معصیت که می‌کرد (می‌دید) که مستلزم دروغ گفتنی است، اقلاً دروغی که جهت اخفای آن معصیت باید گفت، (باخود) گفت، دیدی ظاهراً تو را از یک معصیت باز داشت اما باطناً از همه معاصی بازداشت! چون پیمان کرده بود چاره نداشت دست از همه معاصی بازداشت.

هر چه سالکان دست از آن باز داشته‌اند از اموری که در ظاهر شرع حرام نیست از این قبیل است که اگر چه ظاهراً بر شخص حرام نکرده‌اند اما او را مضطر کرده‌اند به ترک آنها، برای آن که بی‌ترک آنها دست از آن قدر که حرام کرده‌اند باز نمی‌توان داشت، مثلاً طعام لذیذ حلال کرده‌اند، اما حسد حرام کرده‌اند تا شخص دست از طعام لذیذ نمی‌دارد، ترک حسد نمی‌تواند کرد، برای آن که طعام لذیذ مال می‌خواهد و مال در محل اشراک است که متاع دنیا امری است محصور، به هر کس که متعلق شد از دیگری باز می‌شود، پس تناول طعام لذیذ مستلزم حب مال است و حب مال مستلزم تحاسُد و تنافُس در آن کس که مستلزم باشد، و عَلیٰ هٰذَا الْقیاس.

پس آدمی یعنی چنان کس را «مِنْ حَیْثُ لا یَشْعُرْ» مضطر کرده‌اند که چنانچه طریقهٔ سالکان است سلوک کند. اکنون چون بر شما روشن شد به این بیان که سلوک امری لازم است باید که در آن تقصیر نکنید و اسباب عزلت و کناره گرفتن از خلق که بی آن سلوک میسر نیست بلکه اعظم ارکان سلوک خود آن است، آماده کرده، زود دَرِ این معنی زنید که این ضعیف در این جانب به همین مشغولم و ان شاء الله زود به رحمت و

تیسیر خدا می‌رسم، باید که تا رسیدن این ضعیف هیچ مانع نمانده باشد، تا رسیدن و به این کار مشغول شدن یکی باشد. وَ الله مُفَتِّحُ الْاَبْواب.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۷۱

من عبد الله قطب الی ولیّی حقا الامیر رکن الدّین حسن.

اشیاء همه زنده‌اند و عجب آن که برِ مردم مرده‌اند از آن جهت که ایشان را از آن جا که ایشانند نمی‌بینند، از آن جا که در غرض ایشان نافع‌اند می‌بینند، مثلاً درخت را به این چشم می‌بینند که برای هیزم خوب است که طعام پزیم و خوریم یا پوشش که در زیر آن آساییم یا میوهٔ لذیذ که به آن تمتع گیریم و درخت از این روی‌ها تسبیحی ندارد و نطقی ندارد، برای آن که او در خود نه اینها است و نه روی به اینها دارد، اگر از آن جا که او است و در آن مقام که او در خود با خود در آن مقام است او را ببینند، تسبیح او بشنوند:

هر کسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسـرار مـن

ترک لذات و شهوات آدمی را بی‌غرض می‌سازد و چون غرض و میل برخاست، دیده به دیدار امر گشود و همه چیز از جای خود نمود «**و قد ورد فی الخبر من زهد فی الدّنیا اربعین یوماً اجریت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه**» اگر خواهند که از خاکستان به جانستان افتند این سیرت پیش گیرند، مسکین آدمی که با وحشت مردگان خوی کرده و از انس زندگی محروم مانده، هر چند چشم می‌آورد و می‌برد جز مرده نمی‌بیند.

اسمعک الله ولیّی نطق کلّ شیء فانّه انطق کلّ شیء و خلّصک من مجاورة المقابر و رزقک مجاورة الاحیاء و لا حرّمک من نوال داود علیه السلام: ﴿**یا جِبالُ أَوِّبِي مَـعَهُ وَ**

الطَّیْرَ وَ أَلَنّا لَهُ الْحَدِیدَ﴾.[1]

هرگاه که ابلیس وسوسه از راه دنیا کند با وی گویند مرا مقامات صدّیقین می‌باید اگر حاصل شد فوت مقامات اهل دنیا مرا زیان نمی‌دارد و اگر حاصل نشد به وجود مقامات اهل دنیا نیز التفاوت نمی‌کنم و نمی‌خواهم، کسی را که آن نیست گو هیچ مباش و ناکام بزی، ای ابلیس اگر پیشتر این حکایت می‌گفتی که پیمان یک جهتی با خدای عزّوجلّ و سلوک سبیل او نبسته بودیم، محل آن نبود که گوش به تو کنند، اکنون چه محل اِصغای تو است و سخن مردان یکی است. گفتیم و رفتیم از پی ما باز شو. و الله ولیّ التّوفیق .

□ □ □



مکتوب ۱۷۲

من عبد الله قطب الی الحضرة المخدوم الکریم ذی الخلق الجسیم، عظیم البلاد قطب الملّة و الحقّ و الدّین ابی یزید.

آدمی در تابستان فکر زمستان می‌کند و معیشت آن ایام راست می‌دارد با وجودی که زمستان چند روزی است معدود و زود سر می‌آید، ندانم که چون است که در ایام دنیا فکر آخرت نمی‌کند، حال آن که آخرت هرگز سر نمی‌آید. آیا گمان برده که آدمی همچون حیوان مهمل خواهد ماند و وی را بازگشت به جایی نیست و نه از جایی آمده، هم از این جا پیدا می‌شود و هم در این جا فرو میرد؟ نی‌نی غلط کرده نه چنین است، آدمی برتر از این جهان است و گوهر او نه از این کان است، آدمی بر جهان

۱. سوره سبأ، آیه ۱۰ «ای کوه‌ها با او [در تسبیح خدا]همصدا شوید و ای پرندگان [هماهنگی کنید] و آهن را برای او نرم گردانیدیم».

محیط شده و یکایک چیزهای جهان را نام نهاده، این را زمین گفته، آن را آسمان گفته، این را کوه، آن را شتر، آن را اسب گفته که ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها﴾[1] اگر حقیقت او از این جهان بودی، بر این جهان محیط نشدی که شیء برتر از خود نتواند بود.

آدمی نه از این جهان است، بدین جهان به کاری آمده، اگر آن کار شد، زهی نیک‌بخت و اگر نشد، زهی بدبخت که او است! و من برای شما شرح حال آدمی از اول تا آخر بکنم، چنانچه یک سر موی بیش و کم نباشد: اول که حق عزّوجلّ (آفرینش) کرد، عالمی آفرید از نور و ارواح در آن عالم آفرید و آن عالم سایه انداخت، از سایه او دنیا آفرید، و خطاب آمد به ارواح که دنیا از سایهٔ این عالم آفریده شده و در سایهٔ نور و ظلمت به هم آمیخته باشد، هیچ شما را افتد که به آن جا روید و آن انوار که آن جا است فراهم آورید و از آن به اذن خدا عالمی سازید برای خود؟ ارواح به این طمع به دنیا آمدند، چندی راه به آن انوار بردند و به مراد رسیدند و چندی به ظلمات افتادند و راه گم کردند و آن جا بماندند.

به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

آنها که مراد یافتند بازگشتند، از ایشان پرسیدند که برادران شما کجااند؟ گفتند: در ظلمات بماندند، گفتند: به جوانمردی راست است که ایشان را گذاشتید و خود آمدید؟ هم اکنون بازگردید و ایشان را به همان راه که خود به سوی انوار رفتید نشان دهید تا ایشان نیز بخش انوار برای خود بردارند. ایشان بازگشتند و به سرِ گمگشتگان آمدند، ایشان را سرگردان در ظلمات یافتند، ایشان را به راه انوار دلالت کردند، چندی قبول کردند و به انوار رسیدند و چندی فرمان نبردند و تکبر ایشان را مانع شد از آن که گوش کنند و بشنوند که چه می‌گویند در ظلمات بماندند.

پس بنی آدم به حسب این سه گروه شدند: اول مقربانند و اهل دل و مرشدان، دوم

---

۱. سوره بقره، آیه ۳۱ «و [خدا] همهٔ [معانی] نام‌ها را به آدم آموخت».

اصحاب یمن‌اند و اهل گوش و مریدان، سوم اصحاب شمالند و اهل تکبر و عناد! اکنون شما زینهار، زینهار که از گروه سیم مباشید و گوش به سوی ناصح مهربان که جز خیر شما و راه نمودی شما به انوار نخواهند کنید و راه انوار پرسید و مستغنی مباشید که اگر چه راه پرسیدن ذلی است، اما در ظلمات ماندن از آن اذلّ است.

استشهاد ضمیر این فقیر فرموده بودند بر محبت و اعتقاد ایشان به اهل علم، این فقیر بر این گواهم و شما را از این جهت دعاگو و خیرخواهم. اما به محبت اهل علم قناعت نمی‌باید کرد، خود را از اهل علم می‌باید ساخت و دانش حقیقی کسب می‌باید کرد.وَ مِنَ اللهِ التّوفیق.

▣ ▣ ▣



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۷۳

من عبد الله قطب الی الحضرة المخدوم الاسنیٰ الامیر مبشرّ الدین عیسی.

منصوبه قباپوشی و اسپاه‌گری چه زیان دارد اگر دل متقی باشد، محل تقوی و محبت خدا دل است «**انّ الله لا ینظر الی صورکم**» نظر خدای عزّوجلّ در دل است، خدا را بسیار دوستان است در زیر قبا و آن قبا، قِباب ایشان است که «**اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری**» و بسیار دشمنان است در جُبّه:

نقد صوفی نه همه صافی و بی‌غش باشد   ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

شما قبا و جبّه برطرف کنید و اسپاه‌گری و صوفیگری یک سو نهید، خدای‌پرستی و یک جهت و یک روی بودن در محبّت او شعار و دثار خود سازید که ذات شما خدای را است، این شهوات و لذّات مقتضیِ ذات شما نیست و ملایم او نیست، مَعنی‌ای چند با شما همراه‌اند که اینها مقتضی ایشان است و ملایم ایشان و آن معانی شما را مسخر خود ساخته‌اند و به کار خود داشته، شما روز و شب در کار ایشانید و

پندارید که در کار خودید. ﴿وَ لاٰ تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیا﴾[1] این معنی دارد که نصیب خود را از دنیا فراموش مکن، یعنی اینها که تو داری نه نصیب تو است، نصیب آن رفیقان است که با تو در این تن‌اند و از برای قرب محلّ تو خود را از ایشان باز نمی‌شناسی، زود خود را بازشناس و به خود رس که خودی تو خدای را است، چون به خود رسی و خود را بشناسی، به خدا رسی و خدا را بشناسی **«من عرف نفسه فقد عرف ربّه»**. دریغا آدمی، عمر خود صرف این رفیقان و مرادات ایشان می‌کند و ایشان را به جای خود فراگرفته، زود است که همهٔ این رفیقان از او می‌گریزند، دست می‌گریزد، چشم می‌گریزد، گوش می‌گریزد، عقل می‌گریزد، هوش می‌گریزد.

تو مانی و تو به تنهایی عدم محبوس — برفته سمع و بصر خواجه کور و کر مانده

خود را نشناخته و با خود انس پیدا نکرده، که چون اینها نماند با خودش خوش باشد ﴿نَسُوااللهَ فَاَنْسیهُمْ اَنْفُسَهُمْ﴾[2] ذات او، او را فراموش است، در وحشت وحدت [تنهایی] می‌ماند و ظلمت و ضیق، در چنان مضیق می‌افتد که سوراخ سوزن پیش آن دریای عمان است، بترسید از آن روز که فرصت فوت شده باشد.

چون توانستم ندانستم چه سود — چون بدانستم توانستم نبود

عمر ضایع گشت در بیگاریم — ای دریغا نیست از کس یاریم

اما جزئیات احوال که مشورت در آن باب فرموده بودند، چون از کتابت سیرت فارغ شوند، تذکرة الاولیاء بنویسند، اگر ندارند مطالعه تفسیر در صحبت امیر عماد الدّین جعفر اگر فرمایند مناسب است، اگر نسخه استعاره توان کرد حاجت به نوشتن خود نیست، مگر بعد از فراغ از کتابت تذکره (و اگر نسخه مستعار یافت نشود، درسی که خوانند نویسند یا به کسی دهند که بنویسند به اجرت حاکم‌اند. اَوراد که نزد امیر

---

۱. سوره قصص، آیه ۷۷.

۲. سوره حشر، آیه ۱۹ «خدا را فراموش کردند و او [نیز] آنان را دچار خودفراموشی کرد».

عماد الدین محمد است، نسخه کنند و به آن نوع اَوراد نماز پنج وقت بخوانند و صلوات بسیار فرستند، خصوصاً شب جمعه و تلاوت هر روز قدری فرمایند)، و زبان را به ذکر صرف کردن اولی دانند که به هزل، و تفکر و اعتبار در عجایب حکمت آفرینش اولی دانند از ضحک و لهو، و با اهل لهو و باطل صحبت ندارند و از صحبت اهل تقوا و طاعت ملول نشوند و اگر ناصح مهربان سخنی درشت گوید به تنگ نیایند:

گر به هر زخمی تو پر کینه شوی　　　پس کجا بی‌صیقل آیینه شوی



بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

مکتوب ۱۷۴

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر عماد الملّة و الدّین محمد فی جواب الاسؤله

سؤال از این بود که محبّان دنیا که از عقب او به دوزخ می‌روند چه کسان‌اند و نشانهٔ چنان محبت چیست و گناهکارانِ دل که اگر خدای را یاد می‌کنند، خدا ایشان را به لعنت یاد می‌کند، کدام گناهکاران‌اند و چنین گناه چه نشان دارد؟ و دیگر از معنی «اَعُوذُبِکَ مِنْکَ» که در حدیث وارد شده بعد از «فَقرَتَینِ سابِقَتَیْن» پرسیده بودند.

جواب: آدمی یک چیز است و یک چیز از آن جا که او است جز یک چیز را نتواند بود، و ما سوای آن چیز را اگر باشد به حسب قوّتی از قوا باشد نه به حسب کنه ذات خویش، محبان دنیا که از عقب او به دوزخ می‌روند، آنان‌اند که به حسب کنه ذات محبّ دنیا باشند نه به حسب قوّتی از قوا، و همچنین گناهکارانِ دل آنان‌اند که مبدأ گناه در کنه ذات ایشان باشد نه در قوّتی از قوا و همچنین متکبرانِ دل که در حدیث آمده که «**من کان فی قلبه مثقال ذرّة من کبر لم یرح رائحة الجنّة**» آنان‌اند که تکبر «حالّ» باشد در کنه ذات ایشان نه در قوّتی از قوا؛ و نشان محبتِ دل دنیا را آن است که با وجود ملاحظه اجر و تصوّر آن، دل منشرح نشود به انفاق.

اما مؤمن که محبت دنیا در قوّتی از قوای او باشد نه در صمیم دلِ او (اگر) انفاق بر او دشخوار باشد بنابر ذهول از اجر باشد جهت استیلای شهوتی یا رغبتی در آن حین، چنانچه در حدیث آمده که **«لا یزنی الزّانی حین یزنی و هو مؤمن»** مراد از این انتفای ایمان ذهول از آن است بنا بر استیلای شهوت، چه مؤمن با وجود حضور ایمان ممکن نیست که زنا کند (اما اگر شهوت او غالب باشد به حدّی که ظلمتِ آن، نور ایمان را بپوشاند، همچون آفتاب در پس ابر) و در حین ذُهول شاید که لَمَم از مؤمن صادر شود، امّا مادام که آرامیده باشد ازوی تقصیر به ظهور نرسد.

اما منافق مطمئن و آرامیده بخیلی کند و گناه کند و همچنین تکبّر نماید، لاجرم او را از آنها پشیمانی و بازگشت نباشد، مگر برای موجبی دنیوی **﴿وَ رَضُوا بِالْحَیاةِ الدُّنْیا وَ اطْمَأَنُّوا بِها﴾**[1] صفت او است **﴿أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ﴾**[2] شرح حال او، اما مؤمن چون ظهور تقصیر از او در اَحیانِ غلبات است بالضّروره، چون ساکن شود نادم و پشیمان و منیب و مستغفر باشد کَما قال الله تعالی: **﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَی اللّٰهِ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ـ اَیْ بذُهُولٍ وَ غَفْلَةٍ ـ ثُمَّ یَتُوبُونَ مِنْ قَرِیبٍ فَأُولٰئِکَ یَتُوبُ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ وَ کانَ اللّٰهُ عَلِیماً حَکِیماً﴾**.[3]

«فلمّا کان علیماً علم ما فی قلوبهم من الایمان و الاخلاص و لمّا کان حکیماً عذرهم و غفرلهم لانّ الحکیم یعلم انّ المبتلی بمقاومة القوی الطّبیعیّة لا محیص له من ان یکون مرّة غالباً و مرّة مغلوباً، فانّ الحرب سجال». «کلّ ابن آدم خطّاء و خیر الخطّایین التوّابون». «و قوله صلّی الله و علیه و آله: اعوذ برضاک من سخطک» استعاذه است از صفت به صفت و این مقام اهل

---

۱. سوره یونس، آیه ۷ «و به زندگی دنیا دل خوش کرده و بدان اطمینان یافته‌اند».
۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۶ «او به زمین [دنیا] گرایید و از هوای نفس خود پیروی کرد».
۳. سوره نساء، آیه ۱۷ «توبه نزد خداوند، تنها برای کسانی است که از روی نادانی مرتکب گناه می‌شوند، سپس به زودی توبه می‌کنند، ایناانند که خدا توبه‌شان را می‌پذیرد و خداوند دانای حکیم است».

محبت است «و قوله: **اعوذ بمعافاتک من عقوبتک**» استعاذه است از فعل به فعل و این مقام اهل تقوا است «و قوله: **اعوذبک منک**» استعاذه است از ذات به ذات و این مقام اهل توحید است و در مقام اول و دوم مسئول عدول است از حالی به حالی، و در مقام سیم مسئول تبدیل عین حال است برای شهود عین، و صدور این کلمات از آن حضرت به حسب تقلّب ایشان بوده در این مقامات به هر مقام که فرود می‌آمده‌اند به لسان آن مقام سخن می‌فرموده‌اند و الله اعلم بالصواب.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۷۵

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر محب الملّة و الدّین الشیخ محمد.

هر کس که قسط هستی در قالب او بیشتر ریخته‌اند و نصیب او از هستی زیاده داده‌اند، عزیمت او عزیمت است و هر چه می‌داند و امارات آن قایم است می‌داند و بر آن ثابت و راسخ است و ضدّ آن را نزد او مجال نیست و زبان شیطان پیش او لال است، تزلزل و سستی و وهن در اقوال و افعال و اعتقادات او نیست و نمی‌باشد (و بلال‌وار شیطان از سایهٔ او می‌گریزد). اهل تزلزل که نه اعتقادشان اعتقاد است و نه بر فعل و قول ایشان اعتماد، آنانند که نصیب ایشان از هستی قلیل است، به چراغ نیم مرده مانند که مدد روغن فیض از ایشان منقطع است و فتیلهٔ تن ایشان از پنبهٔ کهنه‌ای قوّت باز نمانده‌ای ساخته‌اند، همچون چراغ دزدان لحظه‌ای روشن است و لحظه‌ای میرد، او کجا و آن چراغ ربّانی کجا که در دلی که از کوکب درّی تابان‌تر است افروخته و مدد از زیت شجرهٔ مبارکه زیتونهٔ نبوّت محمدیه متواصل و غیر منقطع است.

وامیدم به رحمت خدای عزّوجلّ آن است که شما از آنانید که نصیب شما از هستی وافر است و قسط شما از آن وافر.(هر آینه حکایتی که در باب ثبات دل و استقامت

عزیمت خویش نوشته بودند به محل تصدیق هست اگر آن را از شما باور داشتیم و اگر چه اعتماد چنانچه حق آن است بود به تازه اعتماد بر اعتماد افزودیم و دعا تثبیت کردیم و کار خود و شما به کرم خدای عزّوجلّ و رحمت و فضل او باز گذاشتیم و از او در خواستیم که این تألیف قلوب و اتفاق کلمه که به رحمت او شده، هم به رحمت او پاینده گردد وثمرات نیکو در دین و دنیا بر آن مترتب گردد و از خلل و انحلال که موجب شماتت اعدای جن و انس است محفوظ ماند). وَ اللهُ ولی التَوفیق.

(قاعدهٔ کلیه در باب شبهات این است که اگر چیزی از آن روی نماید مجملاً دانند که آن را وجه حَلی خواهد بود، اگر به تفصیل معلوم نباشد، و اخوان را همه به این قاعده تمسک می‌باید جست که اگر التزام کنند که تا در هر شبهه وجه حلّ آن بخصوصها معلوم ایشان نباشد آن را بر خود آسان نکنند کار مشکل می‌شود، برای آن که شبهات بسیار است (و) میسّر نیست که به پی آن نشینند و یک یک حلّ کنند، با آن که بعضی شاید از آن قبیل باشد که ایشان را فهم وجه حلّ آن میسّر نباشد هر چند زیرک‌اند، برای آن که حلّ آن موقوف به سیر مقامات باشد و گفته‌اند: اگر «چهل تنان» بر دل «هفت تنان» مطلع شوند، خون ایشان را مباح دانند و اگر «هفت تنان» بر دلِ «قطب» مطلع شوند، خون او را مباح دانند.

و از ابن مسعود رضی الله عنه منقول است که جماعتی ایستاده بودند که همراه او باشند، در حینی که درِ خانه بست که برون رود فرمود که اگر شما بدانستید که من این در بر چه بستم دو کس از شما همراه من نشدی، اگر چه او بر سبیل هضم نفس گفت، اما حقیقتش چنان است که شنیدی. غرض که نه هر کس را فهم هر حال میّسر است ادب نگاه می‌باید داشت که فضولی نکنند، حکایت خضر و موسی علیهما الصَّلوة و السلام از آن جهت در قرآن آورده تا مردمان کسی که فوق ایشان است به میزان خود نسنجند و تأویل افعال او بازگذارند و الله یهدی السبیل والسلام علی الاخوان).

□ □ □

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۷۶

من عبدالله قطب الی اخی فی الله الامیر غیاث الدّین محمد قوّاه الله فی نفسه و جسمه.

نوشته بود که اخوان را حرارت و شوق کمتر از سابق است، فَتَرات و وَقَفات می‌باشد، افتان و خیزان این راه می‌باید رفت، قال الله تعالی ﴿اِنْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالاً﴾.[1]

گر گران و گر شتابنده بود ... عاقبت جوینده یابنده بود

اصل طلب اگر باقی است تفاوت آن شدّةً و ضعفاً مغفور است، چه آن تابع اختلاف احوال است که بُدّی از آن نیست، اگر امروز سست باشند فردا چست شوند ﴿وَ لا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّهِ﴾[2] اما تفقّد حال خود لازم است بِما اَمْکَنَ و نگذاشتن که نظام سلوک از هم بریزد که نه هر چه در هم شد باز با هم می‌توان نهاد، هر کس از اخوان را این غمخواری کردن لازم است لِنَفْسَه و وَکیلُ الْاِخْوان را این لازم است «لنفسه و للاخوان جمیعاً ایّدهم الله و ثبّتهم علی سلوک الصّراط المستقیم» ای اخوان! راه حق جدّ است و بازی نیست، این کار را سرسری مگیرید.

ایوان مراد بس بلند است ... آن جا به هوس رسید نتوان

اگر دم‌های سرد افسردگان در شما اثری کرده و شبهات و کلمات مخالفان بی‌خبر در شما تأثیری نموده، باز وقت خود افتید و استعاذه کنید به ربّ فَلَقْ و رَبّ ناس که حجت بالغه خدای را است، شبههٔ ایشان را پیش حجت خدای عزّوجلّ چه تاب! و اگر انقطاع مدد ذکر و حکمت با شما این کار کرده، مُدْفِع آن را نیز اندیشه کنید و از مطالعه کتاب کیمیا و احیاء علوم و مثنوی و امثال آن فی الجمله استمداد توان کرد که

---

۱. سوره توبه، آیه ۴۱ «سبکبار و گرانبار بسیج شوید».

۲. سوره یوسف، آیه ۸۷ «و از رحمت خدا نومید مباشید».

«**الحکم جنود الله یقوّی بها ابدان المریدین**» آیا اتمام آنچه در قوّت این عزیمت که شما کرده بودید همین است که به فعل آمد؟ همچون تیری که به قوّتی معیّن از کما بیرون جهد چون آن مقدار مسافت که مقتضیِ آن قوّت است طی کند ساکن شود و بر زمین افتد؟ مبادا که چنین باشد، چه عزیمت صحیحهٔ صاحب قوّت نامتناهی است هر چند رود قوّهٔ او آخر نشود، آنچه قوّهٔ او متناهی باشد و حدّی محدود داشته باشد که نزد آن منقطع شود، آن عزیمت مَجازی است و هوس حقیقی، خدای شما را از آن محفوظ داراد.

به هر حال باز وقت خود افتادن لازم است، چشم از خود رها نباید کرد که هر نوع شوند؛ شوند پیوسته تفقد احوال خود باید کرد و تباهی آن را به اصلاح آوردن، چنانچه شخص چون خسته شود به اِحْتِما و علاج مشغول گردد، چندان که آن مرض بگذرد، مرض دل کمتر از مرض تن نیست، چنانچه به هر مدّتی ناگاه تن مریض می‌شود و به علاج آن اشتغال می‌کنند و احتما، چه عجب اگر دل را نیز مثل این عارض شود، باز وقت می‌باید بود که تأخیر علاج نکنند که مبادا مرض مُزْمن شود و از علاج به در رود! وَ اللهُ الْحَفیظُ ﴿رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَیْتَنا وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهّابُ﴾[1].



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۷۷

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیب قلبی الامیر عماد الملّة و الدّین جعفر،

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۸ «پروردگارا پس از آنکه ما را هدایت کردی دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری».

تولّیه الله تعالی بما یتولّیٰ به عباده الصّالحین.

از خدا و آنچه نزد او است از کرامت دل سیری نتوان نمود و گشنهٔ آسوده نتوان نشست، در جست وجوی و تک و پوی باشد، بهتر از مَقْعَدِ صِدْقْ مقامی به چشم کرده‌اند که چشم از آن فرو گیرند؟ یا بهتر از جوار خدای عزّوجلّ جواری گمان برده‌اند که در آن آویزید؟ برخیزند و منشینید که به خدا که حاضر آن است که غایب است و غایب آنچه حاضر است، اگر جهان زیروزبر شود خشخاشی گو مباش و اگر خشخاشی از دل کم شود جهان زیروزبر شناس، دل خود را به دست آرید که حیف از چنین گرانمایه گوهر که ضایع شود، جهان قشر است و دل لُبّ و آن لُبّ شما دارید، چرا خود را گم کرده‌اید، خود را بازیابید «انّ فی ذلک لعبرة لاولی الالباب».

آنچه از تو گم شد است ار از سلیمان گم شدی — بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

ای ولی من! این گوهر زود به دست نتوان آورد، روزگاری سر در سر این کار باید کرد، «من ثبت نبت و هیهات قلّ فی النّاس الثبّات».

«لکلّ الی شاو العلی و ثبات — ولکن قلیل فی الاناس ثبات»

جعلک الله حبیبی من اولئک القلیلین. ای ولی من! مَثل آدمی مثل طایر است تا به خفق جناح مشغول است بالا می‌گیرد، چون دست از خود رها کرد، فی الحال میل سفل می‌کند و حکم ترابیّت عود می‌کند، پیوسته بال و پر می‌باید زد، و اگر سست شوند و به زمین افتند، کم از آن که طپشی کنند تا معلوم شود که بالی دارند سست، مَقْصُوصُ الْجَناحْ نیستند؛ ای ولی من! کو ناله‌های دراز؟ کو سوز و گداز؟ کو اشک غماز؟ کو غم دمساز؟

نی شنان عاشقی شد سرخوشی — با بلا و آفت و محنت‌کشی
عاشق آتش در همه عالم زند — اره بر فرقش نهند او تم زند
عاقبت اندیش نبود یک زمان — درکشد خوش‌خوش درآتش صدجهان

ای ولی و حبیب من! بوی این حدیث نمی‌شنوی یا می‌شنوی و مست نمی‌شوی؟ عجب لنگر که تو داری!

مستی‌ای که آن را نباشد اُفت و خیز — خـــالی از رعـــنایی و از ســـادگی

ای ولی و حبیب! چه اندیشه از جهان داری؟

ما چو دادیم دل و دیده بـه طـوفان بـلا — گو بـیا سـیل غـم و خـانه ز بـنیاد بـبر

کسی که به گشنگی و برهنگی تن در داد و از سر تعظیم و گیرودار دنیا گذشت، دنیا دیگر با او چه تواند کرد؟ «**اذا اکلت رغیف خبز و شربت علیه کوز ماء فعلی الدّنیا الدّمار**» ای ولی و حبیب! به خدا سوگند که طریقهٔ درست‌تر از طریقهٔ درویشان* نیست «دست در دامن رندان زن و اندیشه مکن» طریقهٔ اغنیا و اهل دنیا چیزی نیست و در آن خیری نیست، می‌پندارند که در کاری‌اند اما بر هیچ‌اند، به خـدا کـه یک سـاعت بـا فـقیری نشستن دوست‌تر دارم از یک سال حکومت اقلیمی کردن، ای ولی و حبیب! باش تا مزه این کار بچشی، آن گاه مرد می‌باید که تو را از آن براند:

آن کـــبوتر کـه سـرا آمـوخت است — تو مخوان میرانش کو پر دوخت است

ای ولی و حبیب! در بعضی مکاتیب عذری خواسته بودی از جریمی که من از آن آگاه نیستم، اگر از اطالهٔ نامه عذر خواسته‌ای جرم در تقصیر آن است، ای ولی و حبیب من! دستی بر خود افشان و یکی بر جهان «بند بکسل باش آزاد ای پسر» امّـا اَلْاَدَبْ اَلْاَدَبْ اَلْاَدَبْ؛ وَالسّلامُ عَلیکُم و رَحمة الله و برکاته.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۷۸

من عبد الله قطب الی ولیّی و نصیری الی الله و عونی علی امری و عدّتی و ذخری

---

*. درویش در اصطلاح عرفانی به کسی گویند که به اختیار خود فقر را برگزیده است و گفته‌اند که درویشی تصحیح خیال است، یعنی غیر حق در دل نماند. سید السالکین و العارفین، امام خمینی فرموده‌اند: «... ما از این جهت هم [خدا را] شکرگزار هستیم که ما را در لباس درویش‌ها درآورده است.» (صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۳۶۷). (ویراستار)

الامیر محب الملّة و الدّین الشیخ محمد، کتبه الله فی زمرة الصّالحین.

فَقَدْ قالَ الله تعالی: ﴿أَلاٰ إِنَّ أَوْلِیاءَ اللّٰهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاٰ هُمْ یَحْزَنُونَ﴾[۱] (مراد از اولیاء الله در این آیه) جماعتی‌اند که یکدیگر را دوست دارند برای خدا، خدای عزّوجلّ ایشان را مژده داده به آن که ایشان را ترس و اندوه نباشد، برای آن که ترس و اندوه از وحشت خیزد و وحشت از وحدت [تنهایی] بازدید آید و بی‌کسی، و ایشان تنها نیستند، همه پشت و مدد یکدیگراند و از یکدیگر پُراند که محبت حقیقیْ یگانگی آورد که «عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست» هر یک از ایشان همه او است و یک کس که چند کس باشد قوّت چند کسه داشته باشد و در وجود خود وحید و فرید نباشد، بلکه کثیر و کبیر باشد، اما جماعتی که یکدیگر را، برای هوا و غرض دوست دارند به حقیقت آن هوا و غرض خود دوست داشته‌اند نه یکدیگر را پس همه در ذات خود تنها و بی‌کس‌اند و به وحدت و وحشت مبتلا.

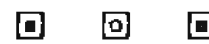
هر آینه ترس و اندوه از جان ایشان منفک نگردد، و در حدیث قدسی درست شده که «المتحابّون بحلالی فی ظلّی یوم لا ظلّ الاّ ظلّی» و به حقیقت که امیدوارترین عملی محبت فی الله است برای آن که دیگر اعمال چون تعلّق به جسم دارد ریا در آن در می‌رود، اما محبت تعلق به دل دارد ریا در آن در نرود، اکنون بزرگترین شکری خدای را عَزّوجلّ که اخوان ما را «ثبّتهم الله تعالی بالقول الثابت» بدین عمل پسندیده و قربت گزیده که تحاب فی الله است راه نموده و شما را باز از همهٔ زیادتی این معنی برگزیده و آن را بر شما آسان کرده، این نیست جز رحمت خدای عزّوجلّ، مسئول از رحمت خدای عزّوجلّ آن که چنانچه مُلک محبت فی الله به شما مسلّم داشت، ملکِ ذکرْ زیر تصرف شما در آوَرَد تا از یاد خدا گفتن و سخن از او گفتن یک ساعت نیاسایید، چون آسایش شما نباشد جز در آن، و از آن ملول نشوید که:

---

۱. سوره یونس، آیه ۶۲ «آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند».

ملالی نیست مـاهی را ز دریـا — که بی دریا خود او خرم نگردد

و دیگر دَرِ فکرت بر شما بگشاید و گشاد فهمِ آیات شما را میسر گرداند و محاسن و لطایف حکمت که در نظام عالم مُدْرَجْ است بر شما آشکارا سازد که «**تفکّر ساعة خیر من عبادة ستّین سنة**» و چون این باب بر شما مفتوح شد، شما را راه دادند آن زمان از شما که راه روید وَ اللهُ ولیّ التّوفیق.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۷۹

من عبد الله قطب الی ولیّی و حبیبی شمس الملّة و الدّین، ابی سعید و الی سایر الاخوان الالٓهیّین، لاسلبهم الله هذا الاسم الکریم و اتمّه علیهم بفضله العمیم.

قال الله تعالی: ﴿تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِینَ لاٰ یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ...﴾[1] الآیة. هر کس که شطرنج بازیده باشد از خود دریافته باشد که نزد غلبه بر حریف و بُردن از او چه فرحان می‌شود، به عقل خود رجوع کنند که در آن غلبه چه طایِل و او را از آنـچه حاصل است؟ حال او در ذات خود قبل از آن و بعد از آن یک‌سان است، حال اهل دنیا در حب غلبه و علوّ همین است، جبلتی است که جاهلان بر آن مجبول‌انـد هـیچ در تحت آن نیست، از این جهت فرمود: آخرت آن کس راست کـه مـیل عـلوّ در ارض ندارد، برای آن که حب علوّ در ارض، دلیل بقای جهل است و جاهل سـزاوار جـوار حق نباشد.

ای اخوان! خیرات حقیقی و خیرات اعتباری از هم بـازشناسید، مـادام کـه کسـی

---

۱. سوره قصص، آیه ۸۳ «آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار علو و برتری نیستند».

مستغرق شطرنج و مُعْتَبِر اوضاع آن، است، از حالت مسماة بیرون فرحان است و از عکس آن غمگین، چون از اصل شطرنج مُعرض شد و قطع نظر از آن اوضاع و اعتبارات کرد، نه بردن بردن است و نه باختن باختن، و همچنین امر دنیا، اکنون شطرنج بازی چه ضرورت و همچنین دنیا داری! این همان حکایت است که کسی شعر می‌گفت و در الفاظ تحریفات می‌کرد، گفتند: چرا چنین می‌کنی؟ گفت برای ضرورت شعر، گفتند: شعر چه ضرورت؟

اکنون دنیاداری چه ضرورت است تا این خفض و رفع پیش آید، درست به آن ماند که شخص روی به بیابانی نهد، بعضی از راه آن آسان و بعضی دشخوار، ساعتی در راه آسان رود و فرحان باشد و ساعتی در راه دشخوار افتد و نالان باشد، اصل طی این بیابان برای چه پیش گرفته و خود را گرم آن کرده؟

به حال خود باشد و آسوده بنشیند، برای چه از خود به در رفته و خود را گرم و گنده کرده، به حال خود باشد و خیره، به خود رسیدن که صوفیان گویند همین است، اما تا آدمی این سکینه می‌یابد خیلی کار است، ای اخوان! عارفان چرا دست از دنیا داشته‌اند؟ برای آن که باز وقت خود افتاده‌اند و دیده‌اند که «من حیث لا یعرف» گرم کاری چنداند، با خود اندیشیده‌اند که مقصود چیست؟ برای چه ما خود را گرم این غصه (قصه) کرده‌ایم؟ هیچ موجبی آن را نیافته‌اند، دست به دندان گزیده‌اند که دریغ ما این روزگار در چه کار بودیم، کاری می‌کردیم که نمی‌دانستیم که برای چه می‌کنیم، شاد باش خر به افسار؟ دست از همه کار و بار بداشته‌اند و پیمان کرده که تا ندانیم که در چه کاریم دست به هیچ کار ننهیم.

این دریغ خوردن توبه است و این پیمان کردن آهنگ سلوک، هر کس باید که با خود بگوید که تو این کار و بار برای چه به گردن خود نهاده‌ای جواب از خود خواهد شنید که برای آن که بزرگی باشم، بگوید این زمان چه که بزرگی باشی؟ از آن جهت تو می‌خواهی که بزرگی باشی که بزرگی نزد تو چیزی شده اگر نخواهی خیر، همچون

خوردن طعام که بالذّات نزوع به سوی آن نیست به شرط جوع نزوع به سوی آن است، چون کسی گشنه نباشد رسته است، تو این بزرگی مخواه و رستی.

و اگر گوید: من این خواستن از خود باز نمی‌توانم داشت، این دلیل آن است، که مجرور و مجبور است همچون حیوان که او را به افسار کشند و نداند که او را کجا می‌برند و شکی نیست که حیوان را در بساط پادشاه راه نیست، صحرای جهنم و چریدن ضریع اورا می‌سزد و چوب مالک خوردن! اگر او را اختیاری باشد که داند که در چه کار است و هر چه کند به دانش و رویّه خود کند، آدمی باشد و جلیس حضرت الوهیّت تواند بود.

اکنون ما این سخنان برای آن می‌گوییم که اگر او آدمی است، آدمیّتِ او را بیدار کنیم و اگر حیوان است این ندا خود به او نمی‌رسد ﴿أُولٰئِکَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ﴾[1] و مژده باد او را که او را برای هیزم کشی دوزخ آفریده‌اند ﴿حَمّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ﴾[2] و در چراگاه دنیا سر داده‌اند ﴿یَأْکُلُونَ کَما تَأْکُلُ الْأَنْعامُ وَ النّارُ مَثْویً لَهُمْ﴾.[3]

اگر گوید: چون است که دیگر حیوانات از گاو و خر و جز آن به دوزخ نمی‌روند و من به دوزخ می‌روم؟ گوییم: تو حیوان عالم جانی، به دوزخ آن جهان روی و حیوانات حیوان عالم جسمند به دوزخ این جهان باشند، تو را مالکی و ایشان را مالکی، حال حیوانات در این جهان می‌بین، زیر بار گران و چوب‌های تر به دست بی رحمان و حال خود را آن جا یاد می‌آور که ﴿عَلَیْها مَلائِکَةٌ غِلاظٌ شِدادٌ﴾[4] و چنان دان که چنانچه در دنیا تا حیوانات چندین تعب نکشند، آدمیان آسوده ننشینند، همچنین در عقبی تا دوزخیان چندان عذاب نکشند، کار بهشتیان به سامان نشود. نعمت بهشت فراز دوزخ

---

۱. سوره فصّلت، آیه ۴۴ «و [گویی] آنان را از جایی دور ندا می‌دهند».

۲. سوره مسد، آیه‌های ۴ و ۵ « هیمه کش [آتش فروز]، بر گردنش طنابی از لیف خرماست».

۳. سوره محمد، آیه ۱۲ «همان گونه که چارپایان می‌خورند می‌خورند و جایگاه آنها آتش است».

۴. سوره تحریم، آیه ۶ «بر آن [آتش] فرشتگانی خشن [و] سختگیر [گمارده شده] اند».

است، چنانچه دیگ طعام فراز آتشدان باشد، اطعمه و ثمرات بهشت به مدد حرارتی لطیف که از دوزخ به مجاری دقیقه بر آید، نضج یابد، دوزخیان هیزم‌وار سوزند در زیر آن دیگ تا آن طعام آن جا پخته گردد ﴿فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ﴾[1] هم هیزمند و هم هیزم‌کش، آری:

هر که گریزد ز خراجات شاه — بارکش غول بیابان شود

این است سزای هر کس که بر خلاّق خویش پشت آورد ﴿تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلّٰی﴾[2] و اگر گویی خدا عادل است و رحیم کجا با من چنین کند؟ بدان که خدای این جهان و آن جهان یکی است، همان خدا که حیوانات را گرفتار مالکان کرده تو را در آن جهان گرفتار مالک گرداند و این از عدل خدای است که عدل وضع شیء است در موضع لایق او و الحاق جنس به جنس، حیوان را در صحرا کار باید فرمود و آدمی را در سرابستان نعمت باید داد ﴿الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثاتِ وَ الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ﴾[3]، ﴿وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾.[4]

هر آدمی را که فرشته‌خوی سرشته‌اند، به تعظیم و اکرام به دار السّلام می‌خوانند که ﴿يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْداً﴾[5] و هر آدمی را که حیوان نهاد آفریده‌اند، به چوب و نهیب، به صحرای جهنم می‌رانند که ﴿وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلىٰ جَهَنَّمَ وِرْداً﴾[6] و بدین هر

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۴ «از آن آتشی که سوختش مردمان و سنگها هستندبپرهیزید».
۲. سوره معارج، آیه ۱۷ «هر که را پشت کرده و روی برتافته فرا می‌خواند».
۳. سوره نور، آیه ۲۶ «زنان پلید برای مردان پلیدند و مردان پلید برای زنان پلید و زنان پاک برای مردان پاکند و مردان پاک برای زنان پاک».
۴. سوره انعام، آیه ۱۱۵ «و سخن پروردگارت به راستی و داد سرانجام گرفته است و هیچ تغییردهنده‌ای برای کلمات او نیست و او شنوای داناست».
۵. سوره مریم، آیه ۸۵ «[یاد کن] روزی را که پرهیزگاران را به سوی [خدای] رحمان گروه، گروه محشور می‌کنیم».
۶. سوره مریم، آیه ۸۶ «و مجرمان را با حال تشنگی به سوی دوزخ می‌رانیم».

دو فعل تمامی عدل ظاهر می‌شود و ثناء مطلق متوجه حضرت الوهیّت می‌شود که: ﴿وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[1] وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۸۰

(من الفقیر عبد الله قطب بن محیی الی ولیّی فی الله و حبیبی الامیر رُکن الملّة و الدّین حسن).

چون میسر نیست که فقرا را همچون خود زیانند برای قلّت مال و کثرت فقرا، خود همچون فقرا می‌باید زیست، که هیچ نزد خدای عزّوجلّ اَحَبّ نیست از مواسات با فقرا، و سیرت اُویس آن بوده که شب هر چه داشتی صدقه کردی و گفتی خدایا اگر کسی از برهنگی یا گشنگی هلاک شود بازخواست از من مکن که آنچه من در دست داشتم بذل کردم.

مبارک ماه که رمضان است، ماه تَشَبُّه اغنیا است به فقرا، ای توانگران! آنچه شما در این یک ماه می‌کشید درویشان همیشه به آن مبتلااند، بر فقرا رقّت آورید و بدانید که مهر خدای عزّوجلّ با فقرا است و ضعفا، و اگر خواهید که مَثَل خود و مَثَل فقرا نزد خدای عزّوجلّ بدانید، تأمّل کنید در حال فرزندان کوچک و فرزندان بزرگ، مِهر و رحمت و رقّت مادران با فرزندان کوچک است که ضعیف و ناتوانند.

مِهر خدای عزّوجلّ بر فقیر، آن چنانِ جوشان است که مِهر مادر بر فرزند شیرخواره، لُطف خدا دایه ایشان است؛ زینهار که بر ایشان ستم مکنید که چون فقیر و یتیم و هر ضعیف را آزار کنند، عرش خدا بلرزد، به دست خود طعام به فقیران دهید و

---

۱. سوره زمر، آیه، ۷۵ «میانشان به حق داوری می‌گردد و گفته می‌شود سپاس ویژهٔ پروردگار جهانیان است».

ایشان را نوازش کنید، خاصه در ماه رمضان که شما در آن ماه به محلّه ایشان رفته‌اید، دستاویز و تحفه باید برد و ایشان را نوازش‌ها کردن، اما دریغ که فقیر حقیقی کم یافت می‌شود، فقرای صورت را نیز به بوی ایشان گرامی می‌دارید و نوازش کنید.

ای توانگران! اگر فقرا نبودندی راه شما به خدای عزّوجلّ بسته بود، شما را وسیله به خدای عزّوجلّ و اقبال او بر شما نیست، الاّ از طریق فقرا، که چون شما فقیر را بنوازید و خوش دل کنید، لطف خدای عزّوجلّ در روی شما تبسم فرماید و بر شما اقبال آورد (و الاّ در حجاب کبریا باشد و به هیچ سبب استجلاب لطف و اقبال او نتوان کرد) پس وجود فقرا و ضعفا رحمت خدای است بر شما و عجب آن که نادانان از ایشان به تنگ باشند ﴿أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ فَذٰلِكَ الَّذِي يَدُعُّ الْيَتِيمَ وَ لاٰ يَحُضُّ عَلىٰ طَعٰامِ الْمِسْكِينِ﴾ [1] لقمه نانی به فقیری به دل خوش ندهند، اما نمازهای دراز گزارند، اگر در آن نماز مخلص بودندی، به اطعام فقرا مایل بودندی، اما آن نماز ایشان ریایی است ﴿فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاٰتِهِمْ سٰاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرٰاؤُنَ وَ يَمْنَعُونَ الْمٰاعُونَ﴾ [2] (نماز بنده معلق است میان آسمان و زمین، تا دلجویی فقرا نمی‌کنند مرفوع نمی‌شود) غنیمت شمارید وجود فقرا را که ایشان مبلّغ شمایند به خدای عزّوجلّ، اگر فقیر حقیقی یابید جانش دهید و اگر فقیر صوری یابید نانش دهید، والسّلام.

◻ ◻ ◻



مکتوب ۱۸۱

من الفقیر عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین، جزیٰهم الله عن انفسهم خیراً والسّلام

---

۱. سوره ماعون، آیه‌های ۱ و ۲ و ۳ «آیا کسی را که [روز]جزا را دروغ می‌خواند دیدی، این همان کس است که یتیم را به سختی می‌راند، و به خوراک‌دادن بینوا ترغیب نمی‌کند».

۲. سوره ماعون، آیه‌های ۴ و ۵ و ۶ و ۷ «پس وای بر نمازگزارانی، که از نمازشان غافلند، آنان که ریا می‌کنند، و از [دادن]زکات [و وسایل و مایحتاج خانه]خودداری می‌ورزند».

علی سیّد الاخوان حیث کان.

نامه اخوان در زمانی رسید که از مکابده حُسّاد و اضداد خاطر مشحون به کدورت بود، از خدای عزّوجلّ خواست که مضمون نامه موجبی باشد زوال کدورت را. للهِ الحمَد که چنان بود و آثار موافقت، سمع خاطر را به نوید ﴿نَبِّئْ عِبادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾[1] مژده داد، بعد از آن که لوایح مخالفت اضداد به تهدید ﴿وَ أَنَّ عَذابِي هُوَ الْعَذابُ الْأَلِيمُ﴾[2] دل را نهیب داده بود و نامه مولٰینا کریم الدین نیز رسیده بود و با نامه اخوان بهم خوانده شد «و الحمد لله علی جمع الشّمل و له المنّة و الفضل» اخوان را معلوم باد که هر چه جز یاد خدای است عزّوجلّ یا عملی که برای ابتغای رضوان او است هیچ در تحت ندارد.

هان و هان! تا دیدی گذشت و نه معلوم که چیست و چه بود، تمویه هستی است، مغز هستی با وی نیست و هر چه مغزی ندارد همچون کاه است، دل را از تغذّی به آن قوّتی حاصل نمی‌شود، قوت دل مغز هستی است و هستی بی‌مغز جسم را شاید، دل را نشاید، چنانچه مغز گندم آدمی را باشد و برگ آن حیوان را، همچنین مغز هستی دل را باشد و قِشر آن جسم را، «أُولوا الْأَلْبابْ» آنانند که تغذی به مغز هستی کنند و ﴿أُولٰئِکَ کَالْأَنْعامِ﴾[3] آنان که دست جز بر قشر هستی ندارند «وَ أُولٰئِکَ الْأَکْثَرُونَ» ﴿قُلِ انْظُرُوا ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾[4] امر است به طلب لُبِّ هستی، چه لُب در قِشر باشد، می‌فرماید به همین ظاهر هستی که می‌بینید قناعت مکنید، ببینید که در آنچه مُضمَر است از آنان مباشید که ﴿يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا﴾[5] وصف ایشان است و

۱. سوره حجر، آیه ۴۹ «به بندگان من خبر ده که منم آمرزنده مهربان».
۲. سوره حجر، آیه ۵۰ «و اینکه عذاب من عذابی است دردناک».
۳. سوره اعراف، آیه ۱۷۹ «آنان همانند چهارپایان می‌باشند».
۴. سوره یونس، آیه ۱۰۱ «بگو بنگرید که در آسمان‌ها و زمین چیست».
۵. سوره روم، آیه ۷ «از زندگی دنیا، ظاهری را می‌شناسند».

بر ظاهر مایستید به باطن رسید که ﴿باطِنُهُ فِیهِ الرَّحْمَةُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ﴾.[۱]

ای اخوان! جانم می‌سوزد که چنین نعمت هنیء و لذت گوارا و محل امن، و اخوان ما هر سوی سرگردان!؟ امّا سرگران مطلق آن کس را توان گفت که از قبول این مژده سرگران دارد، چون شما را باوری هست باکی نیست ﴿وَ مَنْ یُؤْمِنْ بِاللّٰهِ یَهْدِ قَلْبَهُ﴾[۲] لنگر نگاه دارید و پیشانی سخت کنید و ستیزه روی شوید، هر چند چوب و تیر و سنگ آید، روی مگردانید تا این قلعه را تسخیر کنید که اهل قلعه آرزومند شمااند، اما مردی شما می‌آزمایند که شایسته آن هستید که شما را بر خود سالار کنند و کلید قلعه به شما سپارند یا نه؟ ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ، الٓم أَ حَسِبَ النّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَ هُمْ لاٰ یُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ لَیَعْلَمَنَّ الْکاذِبِینَ﴾.[۳]

ای اخوان! آنچه مردمان بر آنند باطل است و ایشان خاک بر سر خود می‌کنند و تیشه بر پای خود می‌زنند و خبر ندارند و زودا که خبردار گردند، چون به مرگ با خود آیند! ای اخوان! مَثَلِ مرگ و زندگانی می‌دانید که چیست؟ کسی که به کارزار مشغول است، مادام که به آن مشغول است خبر از خود ندارد، به همگی متوجه آن است، چون از کارزار باز پرداخت و ساکن شد، به حال خود می‌افتد و معلوم می‌کند که حال او چه شده، دستش چگونه بریده شده، دستارش کجا افتاده، از کدام رگش خون روان شده؛ زندگانی مشغولی جانت به مکاره، مادام که زنده است، از خود خبر ندارد چون با خود نشست به مرگ، می‌داند که او را چه شده.

(**فصل**: در باب فضیلت عزلت و به حال خود مشغول شدن، نامه‌ای نوشت،

---

۱. سوره حدید، آیه ۱۳ «باطنش رحمت است و ظاهرش روی به عذاب دارد».

۲. سوره تغابن، آیه ۱۱ «و کسی که به خدا بگرود، دلش را به راه آورد».

۳. سوره عنکبوت، آیه ۱ و ۳ «به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، الم، آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند، و به یقین کسانی را که پیش از اینان بودند آزمودیم تا خدا آنان که راست گفته‌اند، معلوم دارد و دروغگویان را [نیز] معلوم دارد».

می‌رسد تا جدّ اخوان را بر آن طریق افزون کند و خاطر بر آن مصمّم دارند و اسباب آن را به قدر مقدور فراهم آورند و اتمام‌دار از اسباب آن است، در آن باب کوشش کنند.

دیگر معلوم دانند که ماه رمضان شهر امّت است و نور و برکت آن جا چندان ظهور می‌کند که همه کس در می‌یابند چنانچه در شعبان چنان ظهور می‌کند که رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم در می‌یابد، به این اعتبار شعبان شهر آن حضرت است و رجب از آن پوشیده‌تر پیدا می‌شود، چنانچه علم خدای عزّوجلّ به آن در می‌رسد و به این اعتبار، شهر الله است.

رسیدن مَقدم او را گرامی دارید و اوقات آن به خیرات و طاعات، از اوقات دیگر شهور ممتاز دارید، تلاوت قرآن در آن ماه بسیار کنید و مواسات با ضعفا و فقرا بیشتر کنید و زبان از غیبت و بیهوده دربند کنید، اگر سخن خیر ندارید که بگویید خاموشی خیر است، در حین افطار افراط در چیزی خوردن مکنید و بر سفره به وقار و خشوع نشینید و نعمت خدای عزّوجلّ بر خود بدانید و آن ساعت یاد آورید که در خوان خدای تعالی حاضر خواهید شد، ان شاء الله تعالی نزد خلاصی از رنج و تعب جهان، که «**للصّائم فرحتان فرحة عنده فطرة و فرحة عند لقاء ربه**» نزد احد الفرحتین آن فرحهٔ دیگر یاد آورید، جمال حکمت مُعْطِم را بر خود حاضر کنید، چون ادراک خوبی طعام کنید.

بی تماشای صفت‌های خدا   گر خورم نان در گلو گیرد مرا

با خادم سخن درشت مگویید و اگر چه شما را مهمانی عزیز باشد که خوش خلقی با خادم بهتر است از ضیافت و موجب دلتنگی از خادم نیست الاّ غلبهٔ ریا، اِلاّ ماشاءالله.

در طعام خوردن شتاب مکنید و به تَأنّی چیزی خورند که عجلهٔ طبع که ظاهر شد نور حق مستور می‌شود و برکت طعام خوردن محو می‌گردد. دلم سخت به آن می‌کشد که در این رمضان با اخوان طعام خوریم که رحمت خدای عزّوجلّ در آن حین نازل می‌شود، حالیا میسر نشد، اکنون اخوان ما را باید که در آن حین یاد دارند و اگر به عین حاضر نیستیم، به اندیشه حاضر گردانید.

زینهار، زینهار که بر سر سفره آن مقدار خشوع نگاه دارند که در نماز نگاه می‌دارند

و از تَلَهّی و لَغو احتراز کنند که محل نزول رحمت خدای است و فرشتگان خدای ایستاده‌اند، از روی ایشان شرم دارید و بیهوده مگویید و خنده به آواز مکنید، از طعامی که در آن شبهه باشد احتراز کنید و سعی در تَطَیُّب طعام کنید، بی‌تعمق مفرط که متجاوز از حد باشد. ای اخوان! خشوع، خشوع، خشوع.

دیگر باید که همه شب نماز تراویح بگزارید اگر استطاعت باشد، و نماز چاشت باید که از شما فوت نشود و سستی روزه شما را از هیچ کار خیر که سابقاً می‌کردید باز ندارد و «**افضلها بعد الصّلوة المفروضه السّعی فی اتمام هذا البناء الالهی**» این هر روز پنج نوبت اگر میسر باشد مجتمع شوید و نماز فریضه با هم گزارید، بعد از نماز ساعتی نیک به یاد حق عزّوجلّ مشغول شوید و اوراد مَرْویّه، بعد از نماز به مذاکرهٔ خیر و شکر نعمت و ذکر آلاء، هر که را که شغلی ضروری نباشد و امری از امر عمارت در گردن او نباشد و در آن کاری نداشته باشد. این نامه‌ای است به سوی همه اخوان و به هر یک نیز در جواب، نامه نوشته خواهد شد، اگر میسّر گردد و اگر در این صحبت میسّر نشود در دیگر صحبت جواب مکاتیب نوشته شود، ان شاء الله تعالی.

استعذاری که ولیّم و حبیبم امیر عمادالدین جعفر در باب مطالعهٔ مکاتیب فرموده بودند مسموع گشت و در این باب شرحی زیاده از این ان شاء الله تعالی نوشته گردد. دلم جز به ذکر و نشر حکمت گشاده نمی‌شود و اگر در آن هزار نامه نویسم ملول نمی‌شوم، اما حالیا اقتضای وقت چنان است که فراغت تمام مر آن (را) نباشد، شما به جواب مُقیّد نباشید و نامه‌ها مستوفی نویسید. و السّلام علیکم معشر اخوانی، احبّکم الله کما احبّکم.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۸۲

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر عماد الملّة و الدّین محمداً.

هر دو خصم که بر هم زدند، چنانچه بدن از ایشان بر بدن می‌زند، دل از ایشان نیز بر دل می‌زند، چنانچه دو مصارعت دست می‌دهد: یکی میان بدن و بدن و یکی میان دل و دل، و لازم نیست که از هر طرف که بدن غالب شد، دل نیز از همان طرف غالب باشد، بسیار افتد که برعکس باشد، از آن طرف که بدن غالب شد، دل مغلوب گردد و از آن طرف که بدن مغلوب گشت، دل غالب شود؛ و چون سالکان ارباب قلوبند مطمح نظر ایشان غلبهٔ دل است نه غلبه بدن، اگر غلبه بدن نیز دست دهد فَبِها و نعمةً و الاّ غلبه دل ایشان را کافی است و غلبه‌ای که اهل حق را موعود است بر سبیل قطع، غلبه دل است، غلبه بدن گاه اهل حق را بوده و گاه اهل باطل را.

غرض آن که اخوان را باید که دل از جای نرود و هر چند اهل خلاف اسباب و ادوات ردّ ایشان جمع آورند و مصایدِ مکاید نصب کنند، مبالات به آن ندارند که آنها همه (اسباب) استیلا بر احوال جسمانی سالکان است، اگر کارگر آید، اما به آن بر قلوب ایشان مستولی نتوان شد، مگر آن که و العیاذ بالله ضعف قلب و قصور نیّت و مخیله در اخلاص و غَشّ در صدقِ ایشان باشد، آن هنگام از خود اُفت خورند نه از آن اسباب، از ما است که بر ما است! آن اسباب خارجیه، محک ظهور خبثی بود که در نهاد سالک خود باشد و گوید: ﴿فَلاٰ تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ﴾.[1]

غرض آن که بر اخوان از آن که ظاهراً غالب باشند یا مغلوب، زیاده مبالاتی نیست، غم از این است که مبادا در دل ایشان وهنی و حزنی و ضعفی و استکانتی پیدا شود عَلی خِلافِ قَوْلِه تَعالی: ﴿وَ لاٰ تَهِنُوا وَ لاٰ تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ وَ قَوْله تَعالی ﴿فَمٰا وَهَنُوا لِمٰا أَصٰابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ مٰا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكٰانُوا وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الصّٰابِرِينَ﴾[2] و از گفتهٔ

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۲۲ «پس مرا ملامت نکنید و خود را ملامت کنید».

۲. سوره آل عمران، آیه‌های ۱۳۹ و ۱۴۶ «و اگر مؤمنید سستی مکنید و غمگین مشوید که شما برترید. و در برابر آنچه در راه خدا بدیشان رسید سستی نورزیدند و ناتوان و تسلیم [دشمن] نگردیدند و خداوند شکیبایان را دوست دارد».

خدای عزّوجلّ وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ معلوم می‌شود که مراد علوّ قلب است، برای آن که این علوّ لازم ایمان داشته، و علوّی که لازم ایمان است، علوّ قلب است، نه علوّ جسم، برای آن که بسیار بوده که مؤمنان جسماً مغلوب بوده‌اند، بل پیغمبران «عَلَيْهِم صَلواةُ الرَّحْمٰن» مانند زکریا علیه السلام و غیر او، و آن مغلوبیّت منافی گفتار خدای عزّوجلّ نیست ﴿كَتَبَ اللّٰهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي﴾[1] لِما مَرَّ مِنَ التّاويل و **الله يهدى من يشاء الى سوآء السّبيل.**

□ □ □



مکتوب ۱۸۳

من عبد الله قطب الی ولیّی و خلیلی الامیر مجد الملّة و الدّین اسمعیل و اصحابه وفقّهم الله تعالی اجمعین.

التماس موعظتی فرموده بودند در باب ترک دنیا، دنیا خود پند و موعظه می‌دهد، اما کس نمی‌شنود، می‌گوید آخرِ کارم را ببینید و فریفتهٔ اولِ آن مشوید:

دو روزی چو گستاخ کردت به خُود   از آن پس نـدارد زتـو هـیچ بُـد

اگر جوانی است پیری در پی دارد و اگر زندگانی است مرگ در عقب، اول دندان دهد تا نیش طمع فرو برد، آخر به کَلْبَتَین پیری دندانش یک یک برکند! اگر خردمندستی دندان از پیش برکنده داشتی و با چرب و شیرین جهان کار نداشتی:

جهان آن به که دانا تلخ گیرد   که شیرین زندگانی تلخ میرد

این چند روز که در این جهان است به ادب به سر باید برد و حسن سیرت خود به جهان آفرین باید نمود تا چون جهان، جَور خود به عادت بنیاد کند و نهاد این کس را ویران سازد،

۱. سوره مجادله، آیه ۲۱ «خدا مقرر کرده است که حتماً من و فرستادگانم چیره خواهیم گردید».

جهان آفرین پنهان او را به سوی خود خواند و در جوار خود او را جا دهد و عذر بیداد جهان از وی بخواهد و غبار راه به آب مرحمت از روی او فرو شوید.

ادب چیست؟ دست درازی نکردن و از تناول اموال مردمان به غیر حق، خود را نگاه داشتن و فرمان جهان آفرین ـ که پیغمبران دانند که چیست و به مردمان رسانند ـ بجا آوردن، و اگر ادب نگاه ندارد و لاابالی و بی‌باک زیَد، چون جهان نهاد او را ویران سازد، او را به دست مُوَکّلانِ نهانِ جهان که ایشان را زبانیه گویند باز گذارند تا صد از این بی‌داد که جهان در ظاهر به او کرد ایشان در باطن با او کنند و جهان آفرین فریاد رسی وی نکند و هر چند فغان و فریاد کند، حُجُب کبریا نگذارد که فریاد او به پیشگاه رحمانیّت رسد، وای بر او، وای بر او! خدای عزّوجلّ ولی مرا امیر مجد الدین اسماعیل و اصحاب او را از این نکال محفوظ داراد، آمین.

زجری که مقصود از آن تأدیب باشد مادام که ظن باشد که مفید است و بنای آن نه بر غضب و جوشش طبع باشد مذموم نیست و با وجود عیال و اطفال دست از اَشغال معیشت نباید داشت و حسب المقدور از مناقشه و جدال اهتراز باید کرد و چون واقع شود اعتدال در آن نگاه باید داشت، و از عدل عدول نباید کرد «وَ اللهُ الْمُوَفِّقْ»، پیران امت مشایخ‌اند و اهل ارشاد و پیران سنّ نیز ظلال ایشانند که «اَلشَّیْبُ وِقارُ اللهِ» و در این بشارت داخل‌اند؛ وَالسَّلامُ عَلَیکم.

▫ ▫ ▫



مکتوب ۱۸۴

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و عونی الی الله سیّد الاخوان الالهیّین الامیر محبّ الملّة و الدّین الشیخ محمد و الی سایر الاخوان الالهیّین واحداً بعد واحد سلام الله علیهم. فالله یعظّم اجرکم فی مصیبة اخیکم الواصل الی جوار ربّه الامیر جمال

الدّین ابی اسحق و جعل موته عبرة لکم تذکرة و عظة و تبصرة.

خدای عزّوجلّ به حکمت چنین کرده که آدمیان به تدریج میرند، و بعضی در نظر بعضی، تا موجب بیداری باقیان گردد، امّا آدمی به حیوانات عُجْم ماند، قصّاب گوسپندی را خسبانیده و می‌کُشد، آن گوسپند دیگر از سر فراغت علف می‌خورد! هر کس باید که خود را او بیند برای آن که عن قریب او خواهد بود و تأمّل کند که آن دم که او می‌رفت کار و بار این جهان بر او چه خنک بود و از گرمی‌ها که در آن کرده چه شرمنده و سرافکنده، پشیمان و نادم، مگر یاد حیّ قیوم که آن او را در آن دم دستگیری می‌کرد ناچار تمنّی داشت که ای کاش آن گرمی‌ها همه در این کار بودی.

چون توانستم ندانستم چه سود　　　چون بدانستم توانستم نبود

شما که هنوز می‌توانید، فرصت بر خود فوت مکنید، پیش از آن که شما را نیز همین باید گفت! ای اخوان! تعجب از کار آدمی نمی‌کنید، وظیفه آن بود که آدمی نسبت مدّت بودن او در این جهان به مدّت بودن او در آن جهان ملاحظه کند و از عمر خود به آن نسبت در کار این جهان و آن جهان صرف کند، مثلاً اگر مدّت بودن او در این جهان عُشر مدّت بودن او است در آن جهان، عُشر عمر صرف این جهان کند و باقی صرف آن جهان، و شما دانید که چنین نسبت در عمر نتوان یافت، برای آن که هر نسبت که در آن ملاحظه کند نسبت متناهی است به متناهی و نسبت مدّت این جهان به مدّت آن جهان نسبت متناهی به غیر متناهی، و هرگز نسبت متناهی به متناهی مساوی نسبت متناهی به غیر متناهی نباشد پس هیچ از عمر برای کار دنیا نمی‌ماند و عجب آن که آدمی هیچ از عمر برای کار آخرت نگذاشته.

ای اخوان! این عجب است که آدمی دنیای خود را بر آخرت می‌گزیند، اما از این عجب‌تر نیز می‌کند، دنیای دیگران بر آخرت خود می‌گزیند! عادت اکثر دنیاداران بر این است که قروض مردمان بر گردن ایشان باشد و ترسند که بعد از مرگ املاک که دارند از دست فرزندان ایشان به علّت قروض بیرون رود، املاک را بر اولاد وقف

کنند، این وقف مُنَفْذ نیست، اما ایشان به این نیّت خبث می‌کنند! سبحان الله برای آن که فرزندان او در دنیا لذتی نحس یابند به خود می‌پسندد که او در پس دیوار برزخ به شکنجه و عذاب متبلا باشد، در دنیا به کمتر چیزی ایشان را بر خود ایثار نمی‌کند، چون است که در کار آخرت چنین ایثار پیش گرفته؟ این نه ایثار است مگر در کار آخرت شکی دارد ﴿بَلِ ادّٰارَکَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهٰا بَلْ هُمْ مِنْهٰا عَمُونَ﴾[1] ای اخوان! به پناه خدای عزّوجلّ روید از سیرت دنیا و اِتّباع سنن ایشان و بدانید که بازگشت ایشان بازگشتی بد است و کار بازگشت دارد:

از پی سهل سخت، سخت بود　　　آخر کار به که بخت بود

﴿وَ الْعٰاقِبَةُ لِلتَّقْوىٰ ...اَوَّلُهُ: وَ لاٰ تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلىٰ مٰا مَتَّعْنٰا بِهِ أَزْوٰاجاً مِنْهُمْ﴾[2]؛ اَلْاٰيات ای اخوان! از این طریقه که پیش گرفته‌اید باز مگردید و از هر چه پیش آید مترسید که این راه به عجب جایگاه می‌رود، عجب منازل رفیعه که در پیش دارید وَ اللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشٰاءُ إِلىٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

□ □ □



مکتوب ۱۸۵

من عبد الله قطب الی الاخ الاعزّ الارشد الامیر غیاث الدّین محمد متّعه الله من نفسه.

چنانچه می‌دانی که این زمان روز است و هیچ شک در آن نداری، همچنین بدان که بعد از امروز فردایی است که دانایان آن جا سرافراز باشند و نادانان سرنگون و عدل

---

۱. سوره نمل، آیه ۶۶ «[نه]بلکه علم آنان در باره آخرت نارساست [نه]بلکه ایشان در باره آن تردید دارند [نه]بلکه آنان در مورد آن کوردلند».

۲. سوره طه، آیه‌های ۱۳۱ و ۱۳۲ «و فرجام [نیک]برای پرهیزگاری است، و زنهار به سوی آنچه اصنافی از ایشان را از آن برخوردار کردیم».

حقیقی آن روز آشکارا شود و هر کس به آنچه شایستهٔ آن است برسد که یک سر موی چیزهای بی‌موقع ناشایسته آن جا واقع نشود، چون وجود چنان روز بدانسته‌ایم پروای امروز ما را نمانده و شیفتهٔ آن حدیث شده‌ایم، چنانچه اگر مشغله صوری روی می‌نماید نه آن مقدار از آن آزرده می‌شویم که اگر مثل آن دیگری را واقع شود آزرده شود، بر مردمان چنین مشاغل هَیِّن است برای آن که ایشان مهمی به خود ندارند جز آن که پیمانهٔ زمانه را پر کنند و روزبه شب کنند و به اینها روز به شب می‌توان کرد، اما کسی که به خود مهمی دارد و می‌خواهد که از زمانه گروی بگیرد و از عمر مایه‌ای حاصل کند که ربح آن سعادت جاوید باشد و رستگاری در یوم موعود، صرف شدن عمر در امثال آن اَشغال بر او صعب است.

ای برادر! چون چنان روز چنان جهانِ عادل می‌دانیم، چگونه دل ما در این جهانِ ظالم نشیند ﴿رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظّالِمِ أَهْلُها وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ وَلِيًّا﴾.[1]

ای برادر! امّا نه هر کس وجود آن روز و آن جهان داند، اگر چه به تقلید از آن سخن راند، اما تقلید بی‌انشراح اثری ندارد و بسیار سست است، «کَه بود تقلید اگر کوه قوی است». دنیا مردمان را به تحقیق واقع است و آخرت به تقلید، کجا تحقیق مغلوب تقلید خواهد شد؟

هر آینه کاری که به کاری آید جز برای جهان نمی‌کند و برای آخرت جز معامله پوچ که مغزی نداشته باشد بر ایشان آسان نیست کردن، آنچه می‌دانند که طایلی دارد برای کار جهان آماده می‌دارند! این است معاملهٔ جمهور ناس، حقیقت ایشان دنیا است و مَجاز ایشان آخرت و از حق خود هیچ بهره و نصیب ندارند، و چون جمهور ناس چنین‌اند و اخوان ما «انقذهم الله من النار» قلیلی مغمور در جهان بر ایشان از هیچ

---

۱. سوره نساء، آیه ۷۵ پروردگارا ما را از این شهری که مردمش ستم‌پیشه‌اند بیرون ببر و از جانب خود برای ما سرپرستی قرار ده».

چنان ترسان نیستم که از مردمان، (چه می‌دانیم که مردمان) از مفارقت اخوان از اطوار ایشان در تنگ خواهند بود و این در خود بسیار نتوانند گذرانید، آخر اِجْهار و اظهار کنند و لوایح انکار هم اکنون بر مخایل احوال ایشان لایح خواهد بود، و هذا اشدّ فتنة یبتلی بها الاخوان ایّدهم الله و اعان لولا عصمة الرّحمن.

باری موعد ما نزد حوض رسول الله است صلی الله علیه و آله، آن جا ببینم که خود را رسانیده و که بازمانده و ﴿یا وَیْلَتیٰ لَیْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاٰناً خَلِیلاً لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّکْرِ بَعْدَ إِذْ جٰاءَنِي﴾[1] بر خود خوانده، ای برادر! اگر ما دیدار رسول الله صلی الله علیه و آله (نزد حوض) ببینیم ما را چه زیان از هر بلا و تعب که در جهان کشیده باشیم و اگر العیاذ بالله این میسر نشود، ما را چه سود از هر خوشی و لذت که در جهان یافته باشیم؟

ای برادر! به خاصه تو می‌گویم: خود را دریاب و اندیشهٔ خود بکن که عذاب آخرت آسان نیست، برای آن که به نقدْ خود را از اندک زحمتی برهانی، چیزی مکن که فردا به زحمتی گرفتار شوی که طاقت به حمل آن نرسد و برای اندک لذتی که بیابی چیزی مکن که از لذت جاوید محروم شوی، به غفلت روزگار مگذران، در خود بسوز و بگداز و آرام و قرار مگیر، هرگاه که آرام گرفتی بدان که هلاک شدی، همچون مرغ که هرگاه که از پرزدن باز ایستاد افتاد، ای برادر! نامه به آخر رسید اما سخن به آخر نرسید؛ والسلام.

◻ ◻ ◻



مکتوب ۱۸۶

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر شمس الملّة و الدّین ابی سعید (شیخ

---

۱. سوره فرقان، آیه‌های ۲۸ و ۲۹ «ای وای کاش فلانی را دوست [خود]نگرفته بودم، او [بود که] مرا به گمراهی کشانید، پس از آنکه قرآن به من رسیده بود».

الاخوان والی سایر الاخوان واحداً بعد واحد، والسّلام علی ولیّی فی الله الامیر محب الملّة و الدّین الشیخ محمد سیّد الاخوان حیثُ کان؛ امّا بعد).

مردگان تمنیٰ می‌کنند که کاش زنده بودیمی و در راه خدا کاری کردیمی؛ چون شما زنده‌اید زندگی را مغتنم شمارید و کاری کنید، خستگان تمنیٰ می‌کنند که کاش تندرست بودیمی که به همین از خدا خشنود می‌بودیم و برای فضولات و زواید خود را رنجه نمی‌داشتیم، چون که شما تن‌درستید آن وعده که ایشان می‌کنند بجاآورید و از پی فضولات عیش و بود و نابود آن غصه مخورید، دانم که بارها هر یک از شما خسته شده وبا خود گفته که اگر مرا تنی درست باشد و نان جو وصعتری که خورم از من خوشحال‌تر در جهان که باشد؟ اینکان تنِ درست و نانِ گندم وصعتر، از شما خوش دل‌تر کس باید که نباشد «**اذا اکلت رغیف خبز و شربت علیه شربة ماء فعلی الدّنیا الدّمار**».

ای اخوان! کار جهان یک‌سان نمی‌باشد و حال آدمی به یک نهج نمی‌ماند، پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت می‌باید شمرد: ۱) زندگانی پیش از مرگ، ۲) تندرستی پیش از خستگی، ۳) جوانی پیش از پیری، ۴) توانگری پیش از درویشی، ۵) فراغ پیش از شغل، هر کس راکه این پنج نعمت دست داد و در آن کار خود نساخت وای بر او، چون دَور بگردد و حال دیگرگون شود و این نعمت‌ها از وی سلب کنند:

چون توانستم ندانستم چه سود　　　چون بدانستم توانستم نبود

ای اخوان! زندگانی امری عظیم است آسان به هم نیفتاده از آن روز که آسمان آفریده شده و به گردش در آمده می‌گردد و تخم حیات هر کس راکه در نهاد زمین نهاده‌اند آبیاری می‌کند، تا درخت هستیِ یکی نهال برمی‌کشد، پس چنان دانید که چندین هزار سال در کار بوده‌اند تا یکی از شما راست شده و خلعت هستی یافته، اما تا این کار تمام نشده دیده شما بر آن نگشوده‌اند ﴿مٰا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لاٰ

خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ﴾[۱] چون تمام شده دیده‌اید پنداشته‌اید که همین دم شد، آن را آسان گرفته‌اید، لاجرم قدر آن نمی‌دانید و هر چند دشخوارتر می‌سازند شما آسان‌تر از دست می‌دهید ﴿قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَكْفَرَهُ﴾.[۲]

ای اخوان! خلیفه‌ای بوده که دُرج جواهر پیش او نهاده بودند بر لب بحر، یک یک در آب می‌انداخته و می‌گفته «اَعْجَبَنِی الْقَلْبُ» به خوشی آن آواز جواهر را در بحر می‌ریخت! آن خلیفه مگر آدمی است که ﴿إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[۳] و جواهر ساعات عمر او است که در بحر عدم می‌اندازد، برای جزئی حظی.

هر نفس ز انفاس عمرت گوهری است　　　آن نفس سوی خدایت رهبری است

«الطّرق الی الله به عدد انفاس الخلایق» خود مگر این معنی دارد که هر نَفَس به چیزی از خدا راه می‌نماید که آن چیز جز در آن نَفَس نباشد و جز در آن دم نتوان یافت که ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾[۴] پس هر دم که ضایع شد استدراک آن محال است و سِرِّ آن دم باشد، زمان را قضا نیست دریغ از چنین نفیس چیز که چنین به هیچ از دست آدمی می‌رود، ای اخوان دریابید خود را که حیف نازنین عمر که چنین ضایع از دست برود و گروی از او نگیرید، دریابید، دریابید والسّلام عَلَیکم.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۸۷

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین، کثّرهم الله و بارک علیهم اجمعین.

---

۱. سوره کهف، آیه ۵۱ «[من] آنان را نه در آفرینش آسمان‌ها و زمین به شهادت طلبیدم و نه در آفرینش خودشان».

۲. سوره عبس، آیه ۱۷ «کشته باد انسان، چه ناسپاس است».

۳. سوره بقره، آیه ۳۰ «من در زمین جانشینی خواهم گماشت».

۴. سوره رحمن، آیه ۲۹ «هر زمان او [خداوند متعال] در کاری است».

تأمّل در نظام جهان کنید و حرکت پیوستهٔ آسمان که بالضَّروره (است) بشناسید که جهان در کاری است و معطل نیست، آیا آن چه کار است؟ و کارکن بی‌کارفرمای نباشد، آیا آن کارفرمای کیست؟ چند سردرگریبان جزئیت فروبرده‌اید و جز این شغل‌های ابترِ بشر نمی‌شناسید و نمی‌دانید؟ ﴿أَوَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ﴾[1] از کارهای بزرگ امر واقف شوید تا این کارهای خُرد خود بر چشمتان حقیر شود، پس دست از خود و کار و بار خود بدارید، تا هستی شما با هستی کُلّ آمیزد و در جمع آن رود، همچون آن اعرابی که سبوی آب از بادیه جهت خلیفه به تحفه آورده بود، گذارش به دجله افتاد که در دَرِ خانهٔ خلیفه می‌گذشت، از تحفهٔ خود شرمنده شد، سبوی را در دجله ریخت.

ای اخوان! این همه قرآن می‌خوانید نمی‌شنوی که چه مقدار امر به تفکّر و اعتبار می‌فرماید؟ چرا وصیّت خدای عزّوجلّ را نمی‌شنوید؟ دیده برگشایید که ﴿وَ مَنْ كانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمىٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلاً﴾[2] شما دانید که مقصود از این اَعمیٰ آن کس نباشد که الوان و اضوا که بر سطوح اجسام است ادراک نکند، مقصود آن کس است که زینت فایضه بر وجود و حسنهٔ مبذوله از منعم ذیجود درنیابد، و هر کس که زینت و نظامی که مقتضیِ تدبیر عَلیٍّ کبیر است درنیافت که چشم او بدان روشن و دل او به آن خرسند شود، همّت او مصروف اتمام نظام و زینتی باشد که وَهْم او آن را اندیشد و اختراع کند و اتمام آن موجب ابطال نظام و زینت الهی است که ﴿وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّماوٰاتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ﴾[3] هر آینه چنان کس همیشه به فساد

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۸۵ «آیا در ملکوت آسمان‌ها و زمین و هر چیزی که خدا آفریده است ننگریسته‌اند».

۲. سوره اسراء، آیه ۷۲ «و هر که در این [دنیا]کور [دل]باشد، در آخرت [هم]کور[دل] و گمراهتر خواهد بود».

۳. سوره مؤمنون، آیه‌های ۷۱ و ۷۲ «و اگر حق از هوس‌های آنها پیروی می‌کرد، قطعاً آسمان‌ها و زمین و هر که در آنهاست تباه می‌شد».

در ارض مشغول باشد و اگر چه خود را مصلح پندارد ﴿وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمْ لاٰ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قٰالُوا إِنَّمٰا نَحْنُ مُصْلِحُونَ أَلاٰ إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَ لٰكِنْ لاٰ يَشْعُرُونَ﴾.[1]

پس بر هر مؤمن فرض عین است که تأمّل کند در نظام هستی تا زینت فایضه بر آن و نعمت مبذوله در آن یابد که «تَفَكَّرُوا فِي آلاٰءِ اللهِ» و چون به ادراک آن رسد، همت او مصروف نباشد جز به اتمام آن، این جا ارادات او موافق ارادۀ حق عزّوجلّ شود نه او را از امر نار ضایی باشد و نه امر را از او ﴿رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ﴾[2] در این مقام روی نماید و رضوان، دَرِ بهشت بر روی او بگشاید و در این مقام به عدل حقیقی موصوف گردد و از تباهکاری و افساد در ارض مُحْمٰی مانده، راه صلاح پیش گیرد در پیروی صالح علیه السلام که فرمود ﴿فَاذْكُرُوا آلاٰءَ اللّٰهِ وَ لاٰ تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾.[3]

ای اخوان! به بیّنه دریافتید که تا کسی از زینت هستی واقف نمی‌شود، راه صلاح پیش نمی‌تواند گرفت و واقف شدن از زینت هستی به تفکّر در خلق سمٰوات و ارض و ما بینهما حاصل شود و «مَوْقُوفٌ عَلَيه» واجب، واجب است. پس تفکّر واجب باشد و بر هر مکلّف فرض عین. آخر در قرآن مجید خوانده‌اید ﴿قُلِ انْظُرُوا مٰا ذٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ﴾[4] و دانید که امر در وجوبِ حقیقت است و در غیر آن مَجاز، و عدول از حقیقت بی‌صارفی روا نیست و این جا صارفی نیست، پس وجوب متعیَّن است همچون ﴿وَ أَقِيمُوا الصَّلاٰةَ وَ آتُوا الزَّكٰاةَ﴾.[5]

ای اخوان! چون جسمانیّت بر مردمان غالب است، گناهان جسم از سَرْق و قتل و

---

۱. سوره بقره، آیه‌های ۱۱ و ۱۲ «و چون به آنان گفته شود در زمین فساد مکنید، می‌گویند ما خود اصلاحگریم، بهوش باشید که آنان فسادگرانند لیکن نمی‌فهمند».

۲. سوره مائده، آیه ۱۱۹ «خدا از آنان خشنود است و آنان [نیز] از او خشنودند».

۳. سوره اعراف، آیه ۷۴ «پس نعمت‌های خدا را به یاد آورید و در زمین سر به فساد برمدارید».

۴. سوره یونس، آیه ۱۰۱ «بگو بنگرید که در آسمان‌ها و زمین چیست».

۵. سوره بقره، آیه ۴۳ «و نماز را بر پا دارید و زکات را بدهید».

غصب و امثال آن پیش ایشان عظیم است، اگر کسی به چیزی از آن‌ها موصوف باشد، او را فاسق گویند، اما گناهان دل را به چیزی نشمرند و موصوف به آن را داخل صُلَحا کنند و حال آن که او اَفْسَقِ فاسقین است! اِمام غزالی تعلّم علم (اِزالهٔ اخلاق ذمیمه را) فرض عین شمرده، برای آن که اخلاق ذمیمه (از) معاصی قلب است.

ای اخوان! جماعتی هستند که مردمان ایشان را صُلحا گویند روز قیامت ایشان را پیش، پیش دیگر فاسقان به جهنم برند، برای گناهان اندرون از حسد و کبر و عُجب و بی‌بَصیرتی و حبِّ دنیا که «رأس کُلّ خطیئَه است» از حماقت پنداشته‌اند که پیشرو بهشتیان باشند، ندانسته‌اند که آن کس که ایشانند پیشرو دوزخیان بهتر خواهند بود ﴿وَ بَدٰا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مٰا لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ﴾[1].

چون کند جان واژگونه پوستین — چند واویلا برآید ز اهل دین

ای اخوان! دانشی به دست آورید که کار به این راست نیست که شما در دست دارید، ای اخوان! سبقت بر مرگ گیرید، پیش از آن که مرگ بر شما سبقت گیرد، پروانهٔ تأخیر مرگ نیافته‌اید، چرا چنین آسوده نشسته‌اید؟ ای اخوان! عقبه‌های دشخوار در پیش دارید، کارسازی قطع آن عقبات چرا نمی‌کنید؟

شما را گمان چنان افتاده که اگر دور از مردمان خانه‌ای سازید و آن جا به ذکر و عبادت و صحبت هم جنس و عُزلت از ناجنس مشغول شوید، این معنی معین شما است بر قطع آن عقبات، پس جدّ شما در این کار مرآت جدّ شما است در سلوک راه خدا و تأنّی و تهاون و تکاسُل و تَعَلّل در این مُنْذِر است به تهاون و تأنّی در آن، تهاون و تأنّی به خود راه مدهید.

اگر توهّم این شما را افتاده که مبادا مانعی روی نماید از نقل به آن جا (و این کار که کرده‌اید ضایع باشد و این توهم در شما سستی آورده، بدانید که این کارها ضایع

۱. سوره زمر، آیه ۴۷ «و آنچه تصور [ش را] نمی‌کردند از جانب خدا بر ایشان آشکار می‌گردد».

نیست خواه نقل به آن جا) افتد و خواه نه ﴿وَ مٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ إِيمٰانَكُمْ﴾[1] هر چه برای خدای عزّوجلّ کنند شخص به آن کردار برخوردار است، آن کرده خواهد معطل باشد و خواهد مستعمل، که کردار معطل نیست و شما را سر و کار با کردار خود است ﴿يٰا أَيُّهَا الْإِنْسٰانُ إِنَّكَ كٰادِحٌ إِلىٰ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاٰقِيهِ﴾[2] کردار شما از آن شما ست کردهٔ شما داخل جهان است، جهان را چیزهای ضایع بسیار، شما را با آن چه کار؟ هفت عمارت می‌شناسم که در این چند سال در طرف شیراز کرده‌اند، یکی را نظریه نام است که می‌گویند سی هزار تنگه خرج آن شده و بایر و فایر و ضایع و معطل افتاده و همچنین آن دیگرها، ایشان در راه هوی ساخته‌اند، حالیا خود شما در راه خدا ساخته‌اید.

ای اخوان! امیر معز الدین طاهر ارشد شما بود، در پی دنیا رفت و کاری بکرد که مفضی شد به آن که همه کار و بار او در هم شد و مضطر شد به مفارقت اوطان و اخوان و ارتکاب کُربت غربت «اِلی آخر اَمْرِه» اگر یکی از شما در پی آخرت رود و این مفضی شود به آن که چیزی از مال او تباه شود، چه غصه واقع است؟

عشق ویران شدن و خانه برانداختن است   میل خوبان مکن ار خانه برانداز نه‌ای

«**قال النّبی صلّی الله علیه و آله من احبّنی منکم فلیعدّ للفقر تجفافاً**» ای اخوان! من نمی‌دانم که اگر این عمارت که شما (پیش) گرفته‌اید تمام شود، به همان نوع که شما تصوّر کرده‌اید امر منتظم خواهد شد یا نخواهد شد؟ ﴿وَ مٰا تَدْرِي نَفْسٌ مٰا ذٰا تَكْسِبُ غَداً وَ مٰا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾[3] رسول الله صلی الله علیه و آله به فرمان خدای عزّوجلّ

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳ «و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند».

۲. سوره انشقاق، آیه ۶ «ای انسان حقاً که تو به سوی پروردگار خود به سختی در تلاشی و او را ملاقات خواهی کرد».

۳.سوره لقمان، آیه ۳۴ «و کسی نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد و کسی نمی‌داند در کدامین سرزمین می‌میرد».

گفت: ﴿وَ لَوْ کُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مٰا مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾ [1] این جا موضع تَمَیُّزِ عبودیت است از ربوبیت، اما آدمی را به مبلغ علم و طاقت خود عمل می‌باید کرد، «و العواقب الی الله و المرء بنیّته و قلبه» ﴿لَنْ يَنٰالَ اللّٰهَ لُحُومُهٰا وَ لٰا دِمٰاؤُهٰا وَ لٰكِنْ يَنٰالُهُ التَّقْوىٰ مِنْكُمْ﴾ [2] می‌دانم که وظیفه شما این است که در این کار و در هر چه اسباب این انفراد است تقصیر نکنید و به کلّ طاقت خود در آن کوشید، بر شما بیش از این نیست، شدن و ناشدن آن به شما دخلی ندارد، آن کار خدای است «و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید» ﴿أَلٰا إِلَى اللّٰهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ﴾ [3] ﴿كُلُّ شَيْءٍ هٰالِكٌ إِلّٰا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [4] والسّلام.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۸۸

من الفقیر الی عفو الله عبد الله قطب الی الاخوان، ایّدهم الله و اعان.

مسکین آدمی که به جهان می‌آید و از جهان می‌رود، جهانْ نادیده، ای دریغ! دیگر بار رجوع به دنیا نخواهد بود، گنج هستی این جا نهاده‌اند، از کنار فرات تشنه لب بازگشتن عجب حرمانی است! منازل عدم طی کرد تا خود را به سر حدّ هستی رسانید چون این جا رسید هیچ بَر از هستی نخورد و چهرهٔ هستی نادیده چون خود بازگشت. ای نارشید مسافر، ای نادان تاجر، جهان بر تو می‌گرید، تو چه خندانی! در نگر در

۱. سوره اعراف، آیه ۱۸۸ «و اگر غیب می‌دانستم، قطعاً خیر بیشتری می‌اندوختم و هرگز به من آسیبی نمی‌رسید».

۲. سوره حجر، آیه ۳۷ «هرگز [نه]گوشت‌های آنها و نه خون‌هایشان، به خدا نخواهد رسید، ولی [این] تقوای شماست که به او می‌رسد».

۳. سوره شوری، آیه ۵۳ «آگاه باشید [همه]کارها به خدا بازمی‌گردد».

۴. سوره قصص، آیه ۸۸ «جز ذات او همه چیز نابودشونده است، فرمان از آن اوست و به سوی او بازگردانیده می‌شوید».

الوان هستی، در هوام نگر که از اَحْقَرِ حیواناتند و انواع آن را بین از زنبور و نـحل و ذُبابْ و پَشه، هر یکی اُمّتی جداگانه و او راکار و بار علی حدَه، هر یک به کار و بار خود مُهتدی و در خور کار خود آفریده شده ﴿الَّذِي أَعْطىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىٰ﴾ [۱] «ای اعطاه **خلقته اللایقة به ثمّ هدیه لاستعمال ما اعطاه من قوی الخلقة فیما اعطاها لاجله».**

ای اخوان! هر صنف از اصناف حیوان در استغراق کار و بار خویش و اندیشهٔ نظام امر خود چنانند که جز خود راگویی نمی‌دانند، گویی نه آدم آفریده شده و نه آدمیان، این همه طنطنه آدمی چیست؟ ﴿وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ طٰائِرٍ يَطِيرُ بِـجَنٰاحَيْهِ إِلاّٰ أُمَـمٌ أَمْثٰالُكُمْ مٰا فَرَّطْنٰا فِي الْكِتٰابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾ [۲].

ای اخوان! هر یک از خدای خویش آگاهند و خدای ایشان از ایشان آگاه ﴿كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاٰتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ بِمٰا يَفْعَلُونَ﴾ [۳] نه آگاهی‌ای بشری، آگاهی‌ای چنانچه خدا داند، آگاهی بشری بشر را باشد، تُرک زبان عرب نداند و عرب زبان ترک، امّا خدا زبان هر دو داند.

ای اخوان! در هر سری سریّ است، سِرّ حیوانات خدای ایشان داند ﴿فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفىٰ﴾ [۴] ای اخوان! دیده برگشایید بر جمال هستی و ببیند که این الوان هستی از کجا می‌آید و به کجا می‌رود، هر چه از هستی فرو می‌رود دُرود خود به دست وی به خدای رسانید که می‌رساند، ای اخوان! گریبان صبر چاک کنم؟ چه اندیشه کنم؟ بی‌طاقتم از شوق آن جاکه این هستان از آن جا می‌آیند و باز آن جا می‌روند، اما دانم که با کثافت

---

۱. سوره طه، آیه ۵۰ «اوست [خدایی] که هر چیزی را خلقتی که درخور آن است داده، سپس آن را هدایت فرموده است».

۲. سوره انعام، آیه ۳۸ «و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست و نه هیچ پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می‌کند، مگر آنکه آنها [نیز] گروه‌هایی مانند شماهستند ما هیچ چیزی را در کتاب [لوح محفوظ] فروگذار نکرده‌ایم، سپس [همه] به سوی پروردگارشان محشور خواهند گردید».

۳. سوره نور، آیه ۴۱ «همه ستایش و نیایش خود را می‌دانند و خدا به آنچه می‌کنند داناست».

۴. سوره طه، آیه ۷ «او نهان و نهان‌تر را می‌داند».

جِرْم آن جا نتوان رفت، جز بِه لَطافَت عِلْم آن جا نتوانم رسید «**رب زدنی علماً و من و اخانی فی سلوک سبیلک صدقاً**» چه می‌گویم؟ اگر خدا خواهد جِرْمَم را علم سازد و جسمم را روح، همگی زندگی گردم، آن گاه به محلّهٔ زندگان گذار کنم یا خود همان است که گفتم با کثافت جرم آن جا نتوان رفت، چون جِرم لطیف و از ﴿خَلَقْناهُمْ مِمّا يَعْلَمُونَ﴾[1] ـ با ـ ﴿نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ﴾[2] گردد، این حکم از وی برخیزد.

ای اخوان! خبر افسردگی شما می‌رسد، ندانم که چه چیز شما را افسرده کرده؟ کار خدا تازه است و کهنه نشده، افسرده چرایید؟ دانم که این نه گناه شما است، گناه آن است که از خاک‌اید، هر قدر که دست از آن باز داشتید از هم باز رفت و مُتَفَتِتْ شد ﴿أَيَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ كَلاّ إِنّا خَلَقْناهُمْ مِمّا يَعْلَمُونَ﴾[3] خاک را با عالم پاک چه نسبت؟ مگر آن که تبدیل یابد که ﴿فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ إِنّا لَقادِرُونَ عَلىٰ أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ﴾[4] تا این تبدیل شما را درنیابد کجا از شما آمن توان بود و التوفیق من العلیّ العزیز.

◻ ◻ ◻



مکتوب ۱۸۹

من عبد الله قطب الی الاخوان الآلهیّین و السّلام علی (سیّد) الاخوان حیث کان.

---

۱. سوره معارج، آیه ۳۹ «آنان را از آنچه [خود]می‌دانند آفریدیم».

۲. سوره واقعه، آیه ۶۱ «و شما را [به صورت]آنچه نمی‌دانید پدیدار گردانیم».

۳. سوره معارج، آیه‌های ۳۸ و ۳۹ «آیا هر یک از آنان طمع می‌بندد که در بهشت پر نعمت درآورده شود، نه چنین است، ما آنان را از آنچه [خود]می‌دانند آفریدیم».

۴. سوره معارج، آیه‌های ۴۰ و ۴۱ «به پروردگار خاوران و باختران سوگند یاد می‌کنم که ما تواناییم، که به جای آنان بهتر از ایشان را بیاوریم و بر ما پیشی نتوانند جست».

هر چیز از جهان که دست به آن می‌گیرند چیزی دیگر فوت می‌شود، اگر چیزی باشد که چون دست به آن گیرند همه چیز زیر آن درآید و هیچ از آن بیرون نیفتد غنیمتی عجب باشد، آری چنین چیز هست تولیٰ بحق عزّوجلّ خَلاّقِ جهانِ فَرْدِ اَحَد که سر رشتهٔ همهٔ موجودات به فرمان او باز بسته است ﴿ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً رَجُلاً فِيهِ شُرَكٰاءُ مُتَشٰاكِسُونَ﴾[1] این مثل مطابق حال اهل تفرقه است که رو به اشیاء دارند، جانب هر کدام که نگاه می‌دارند جانب دیگری فوت می‌شود، همچون بنده‌ای که مشترک باشد میان چند خداوندِ بدخویِ مختلف که فرمان هر کدام که بجا آورد فرمان آن دیگر ضایع ماند ﴿وَ رَجُلاً سَلَماً لِرَجُلٍ﴾[2] این مثل مطابق حال اهل جمع است از موحّدان که رو از همه چیز بگردانیده‌اند و یگانه شده‌اند مر یگانه (را) ﴿هَلْ يَسْتَوِيٰانِ مَثَلاً اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاٰ يَعْلَمُونَ﴾.[3]

ای اخوان! صبر بر توحید صعب است ﴿وَ إِذٰا ذُكِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذٰا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذٰا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾[4] برای آن که کثرت محسوس است و واحد مُغَیَّبْ مردمان را چون از اسباب معوّلی پیدا شود، منشرح گردند و چون از این باب چیزی نباشد و معوّل همین بر خدای عزّوجلّ باید کرد، وقت بر ایشان تنگ شود، اِلاّ الْمُتَوَکِّلین، این نصیب ایشان است از اِشْمِئْزاز و اِسْتبْشار مذکورَیْن **«قال رسول الله صلی الله علیه و آله: الشّرک الخفیّ فی امّتی اخفی من دبیب النّمل: الحدیث او کما قال».**

ای اخوان! جناب حق بلند است آن جا آسان نمی‌توان رسید، ملازم ادب باشید و

---

۱. سوره زمر، آیه ۲۹ «خدا مثلی زده است: مردی است که چند خواجه ناسازگار در [مالکیت] او شرکت دارند [و هر یک او را به کاری می‌گمارند]».

۲. سوره زمر، آیه ۲۹ «و مردی است که تنها فرمانبر یک مرد است».

۳. سوره زمر، آیه ۲۹ «آیا این دو در مثل یکسانند سپاس خدای را [نه] بلکه بیشترشان نمی‌دانند».

۴. سوره زمر، آیه ۴۵ «چون خدا به تنهایی یاد شود دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارند منزجر می‌گردد و چون کسانی غیر از او یاد شوند، به ناگاه آنان شادمانی می‌کنند».

عکوف بر آستان خشوع و انتظار رحمت کشیدن، با هیچ دیگر کار ندارید و فضولی مکنید که فلسفیان از فضولی به هاویه افتاده‌اند و اگر گشادی نشود ملول نشوید که دست از کار بازدارید که خدای عزّوجلّ غنی است، ناز بر وی نتوان کرد، جز سوختن و ساختن و گداختن چاره نیست، اگر غیر باب او بابی بودی، کسی گفتی چون آن نمی‌گشایند دست از آن بدارم و آن باب دیگر بکوبم، اما چون جز باب او بابی نیست جز کوفتن چاره نیست:

از مهر تو بگسلد که را دارد دوست   از کوی تو بگذرد کجا تاند شد

ای اخوان! در این زودی بسیاری نامه‌ها نوشته‌ام، اما این سخنی نیست که آخری دارد، اگر هزارنامه نویسم هزار و یکم می‌خواهد، چون دارنده روان بود نخواست که صحبت او را خالی گذارد. ای اخوان! تَفَقُّد درویشان به طعام کنید و بدانید که هر طعام که به درویش می‌دهید، اول در دست خدای عزّوجلّ می‌افتد، بعد از آن در دست درویش. علی ما ورد به الخبر و دلّ علیه قوله تعالی: ﴿وَ يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ﴾[1] و السّلام علیکم معشر الاخوان و رحمة الله و برکاته.

▫ ▫ ▫



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۹۰

من الفقیر عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر محب الملّة والدین محمداً.

نادانان چون خداوندی مر خود و مر جهان (را) نمی‌دانند، بی‌پشتند و ضعیف و ترسان و بدگمان، و هر ناملایمی که رسید می‌پندارند که لشکر نیستی است که سر کرده و اینکان پیوسته افزون خواهد شد تا این کس را از بیخ و بن بر کند، شیاطین در

---

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۴ «و [خداوند است که] صدقات را می‌گیرد».

پیکر اندیشه‌های بد بر ایشان جلوه کنند و ایشان را بد دل و ترسناک سازند که ﴿الشَّیْطانُ یُخَوِّفُ أَوْلِیاءَهُ﴾.[۱]

اما مؤمن چون دانسته که او را و جهان را خداوندی است که کار تمام در تدبیر او است، پشت او گرم است و اعتماد دارد و می‌داند که خداوند برای بنده، غیر آنچه صلاح حال او است به هیچ حال نخواهد کرد. پس فارغ البال و مطمئن القلب است: ﴿أَلا إِنَّ أَوْلِیاءَ اللّٰهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ﴾[۲] کجا حال دانا و نادان یک‌سان باشد ﴿هَلْ یَسْتَوِي الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ﴾[۳] دانا بنده‌ای است در حمایت و کفایت سید و نادان هایمی است سرگردان بی‌یار و یاور ﴿ذٰلِکَ بِأَنَّ اللّٰهَ مَوْلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْکافِرِینَ لا مَوْلیٰ لَهُمْ﴾[۴] مؤمن را اگر ناملایمی پیش می‌آید می‌داند که برای مصلحتی و حکمتی است که اگر او از آن واقف شدی او نیز برای خود همان ناملایم اختیار کردی.

تا که زیرک باشی و نیکوگمان — چون ببینی واقعه بد ناگهان
دیگران گردند زرد از بیم آن — تو چو گل خندان گهِ سود و زیان

والسلام.

(و اگر کسی سؤال کند که گاه هست که معصیت پیش می‌آید، چگونه اعتقاد توان کرد صلاح بنده در آن است؟ **جواب** آن است که این سرّ خدای است، کاو کاو در آن نباید کرد و از آن خاموش باید بود، این سخن برای امور دنیویّه گفتیم و ناملایمات جهان که پیش می‌آید، در این حین با خود باید اندیشید و دانست که همه خیر و صلاح این کس است، و اگر معصیتی و العیاذ بالله واقع شود، نظر در آن که اکتساب عبد است

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷۵ «شیطان است که دوستانش را می‌ترساند».
۲. سوره یونس، آیه ۶۲ «آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند».
۳. سوره زمر، آیه ۹ «بگو آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند».
۴. سوره محمد، آیه ۱۱ «خدا سرپرست کسانی هستند که ایمان آورده‌اند ولی کافران را سرپرست [و یاری] نیست».

باید کرد و به عذر خواهی و ندامت و ملامت خود مشغول باید شد، چه بنده به این مأمور است، و به این که حکمت خدای عزّوجلّ در آفرینش آن چیست دخل نباید ساخت، لاجرم هر چه خدای کند چنان باید.

امّا ما را تابع فرمان می‌باید بود، ما را به این نفرموده‌اند که در معصیت نظر مقصور بر این داریم که صُنْع خدای است عزّوجلّ و شاد زییم، ما را به این فرموده‌اند که نظر در آن کنیم که اکتساب بنده است، و بر آن غم خوریم، ادب نگاه می‌باید داشت که در هر باب چنان که فرموده‌اند عمل کنند و فضولی نکنند. اگر می‌خواهید که نیک بخت باشید، و اگر از آن نیک بختی بی نیازند اینکان ایشان و فضولی هر چه خواهند کنند.

مثلاً رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در دین به کسی نگاه باید کرد که بیشتر از او است تا غبطه برد، و در دنیا به کسی نگاه باید کرد که کمتر از او است، تا شکر کند، اگر کسی عکس این کند و در دنیا به کسی نگاه کند که بیشتر از او است و در دین به کسی که کمتر از او است اگر چه نظر به امری واقع کرده و خلاف واقعی نیندیشیده امّا بد کرده.

همچنین امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم آن است که چون طاعتی از این کس به ظهور رسد، نظر در آن کند که صنع حق است تا به آن مُعجب نشود، و اگر معصیتی و العیاذ بالله به ظهور رسد، نظر در آن کند که اکتساب عبد است و بر آن نادم باشد، اگر کسی عکس این کند و در طرف معصیت نظر به آن کند که صنع حق است و در طرف طاعت نظر به آن کند که اکتساب عبد است نظر نه در امری کرده خلاف واقع، برای آن که در طرف طاعت و معصیت هر دو همین واقع است که صنع حق است و همین واقع که اکتساب عبد، لیکن در هر یک نظر به یکی از آن می‌باید کرد، چون چنان نکنند نافرمانبرداری کرده و زود است که شقاوت او را دریابد و العیاذ بالله اعاذک الله حبیبی و معشر الاخوان اجمعین من خلاف امر الله و رسول الله و السّلام عَلیکُم وَ رحمة الله و برکاته.

فصل بالخیر الیٰ سید الاخوان، در مکتوب شریف مرقوم داشته بودند که مردمان زمین طلب می‌کنند که خانه بسازند. چون جهت معموری از جماعتی گزیر نیست هر کس که صلاح فرمایند و از اهل صلاح باشد، اگر رخصت فرمایند حاکم‌اند. اخوان را امر فرمودن که با امیر شمس الدین شهریار علاّمه و سایر اقارب به رفق و لطف زیست کنند و اگر از کسی تقصیری واقع شود، عفو و اغماض فرمایند، کایناً مَن کان و طریق مخاصمه و مجادله مسدود دارند و بر خود زنند، پسندیده می‌نماید.

خود نشان مؤمنان مغلوبی است ‌‌‌‌ ‌ لیک در اِشکست مؤمن خوبی است

و الله ولیُّ التّوفیق).

◘ ◘ ◘



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۹۱

الهم الله حسن الاصطبار لحضرة المخدوم الجلیل الامیر مبارز الملّة و الدّین محمد و اخوانه و حضرة المخدوم الکریم الامیر مبشّر الملّة و الدّین عیسی و اخوانه و ولیّی فی الله تعالی الامیر غیاث الملّة و الدّین.

خدای تعالی آدمی را از میان مخلوقات برای خود گزیده تا او را محل ظهور لطف و قهر خویش سازد و چند روزی که او را در جهان گذاشته، برای آن است تا به امتحان‌ها ظاهر شود که شایسته کدام است از لطف و قهر، آن گاه او را به پیش خویش می‌برد تا آنچه شایسته او است به او رساند، و خدای عزّوجلّ به بندهٔ خود اَحَقّ است، پس مرگ حق است، آن را به استسلام تلقی باید نمود:

بباید با قضای مرگ در ساخت ‌ ‌ ز حکمت هر که سرپیچید سرباخت

و با خود باید اندیشید که او نه آخر کسی است که مُرد، دیگران را نیز یک یک همین پیش خواهد آمد. آمادهٔ آن روز باید شد و خود را از آن گروه (باید ساخت) که

شایستهٔ لطف باشند نه شایستهٔ عقوبت، که آن جا هیچ مَیل نیست، حلوا و مشت هر دو آماده کرده‌اند، اگر کسی مطیع رود، او را حلوا در دهن نهند و اگر عاق رود مشت به دهن زنند، کارخانهٔ عدل است یک سر مو جَور و میل آن جا نباشد ﴿إِنَّ رَبَّکَ سَرِیعُ الْعِقَابِ وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِیمٌ﴾.[1]

کار خود را از پیش می‌باید ساخت، هیچ یک از شما توانستید که مرگ را از او باز دارید؟ هیچ کس نیز از شما باز نتواند داشت، اکنون او را هیچ اندیشهٔ مال و جاه هست؟ و اگر (در) زندگانی مال او را قصوری یا جاه او را فتوری روی نموده هیچ غم آن می‌خورد؟ یا آن که اگر قصوری در عمل صالح داشته غم آن دارد، حال شما نیز چنین خواهد بود، اکنون خود را دریابید به شکرانهٔ آن که زنده‌اید.

و بدانید که مَثل آدمیان مَثل آن دو کس است که جُندی‌ای یکی را از ایشان می‌کشت گفت مرا چرا می‌کشی؟ گفت: دیگری بترسد و زر بدهد، گفت: او را بکش تا من بترسم! هر کس از آدمیان که می‌میرد برای آن است تا دیگران پند گیرند، ممکن بود که این دیگر بمردی تا او پند گرفتی، چون چنین شد این رحمت را بر خود ضایع نباید کرد، نباید که گویند: عزانامه برای رفع تلخی است، این سخن‌های تلخ چیست؟ برای آن که:

جهان آن به که دانا تلخ گیرد	**که شیرین زندگانی تلخ میرد**

هر کام که به حق شیرین نمی‌شود ما را چه مهم که آن کام را شیرین کنیم و هر کام که به حق شیرین می‌شود سخنی حق‌تر از آنچه گفتیم نداریم، چون ما دوستدار شماایم شرط دوستی غمخواری است:

هر که او را تو دوست می‌داری	**از خودش دور می‌بنگذاری**
می‌بری با خودش به عالم خویش	**گرچه گردد دلش به غایت ریش**

---

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۵ «آری پروردگار تو زودکیفر است و [هم] او بس آمرزنده مهربان است».

نباید که از این نامه و امثال این شما گمان دوری (برید) هر نامه که سر به سر تواضع و تعظیم باشد از آن بدگمان شوید، که تا از شخص ناامید نشوند با وی یک باره صلح نتوان کرد، چنانچه از اموات چون امید منقطع شده آمد ه که «لا تذکروا موتاکم الاّ بالخیر» و اعاذکم الله ان تکونوا من الاموات. تا امیدی به شما باقی است این تعییر و تقریح خواهد بود. و لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلیّ العظیم.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۹۲

(من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیبی الامیر عماد المَلة و الدّین جعفر).

محبت را ملامت لازم است (شطّاح عارفان شیخ روبهان، فرموده: اگر محبتی از ملامت منفک شدی محبت خدای عزّوجلّ بودی و نشد، چون خدای عزّوجلّ به آدم محبت آورد، فرشتگان زبان دراز کردند ﴿أ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ﴾[1] ای بنی آدم! انصاف نباشد که محبّت آن طرف با شما از ملامت منفک نشد، شما خواهید که محبت شما با آن طرف از ملامت منفک شود،﴿وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ﴾[2] باید که صفت شما باشد، اکنون) پایدارید و به طعن طاعنان از جای مروید، چه جای طعن که:

به جای طعنه اگر تیغ می‌زند دشمن   ز دوست دست نداریم هر چه بادا باد

شنیده‌ام که بعضی می‌گویند که این عمارت که کرده‌اید، ضایع می‌ماند و آبادان نمی‌شود، خدای عزّوجلّ چنین مکناد و اگر کند فرمان او به ما از تن و جان ما اولی

---

۱. سوره بقره، آیه ۳۰ «گفتند آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد و خون‌ها بریزد».
۲. سوره مائده، آیه ۵۴ «و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند».

است:

گفت با امر حقم اشراک نیست — گر بریزد خونم امرش باک نیست

راضیم من شاکرم من ای حریف — این طرف رسوا و پیش حق شریف

تفاوت حال سالکان با دیگران خود همین است که کار ایشان نه بر چیزی مبتنی است که زوال‌پذیر و قابل تغییر است، چون آبادانی آن سرزمین امری است که در حدّ ذات خود ممکن است که بشود و ممکن است که نشود، کجا دل سالک به آن باز بسته خواهد بود و سکون و آرام او به آن خواهد بود، قرارگاه سالکان، مَقْعَدِ صِدْق است و آرام ایشان به ذکر حق که ﴿أَلاٰ بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾[1] ایشان را در زمین مستقرّی نیست و در عالم حدثان آرامگاهی نه، اما امید چنان است که آن سرزمین آبادان شود و جِدّ اخوان در (آبادانی) آن فاتر نگردد وسعیی که کرده‌اند ضایع نشود. اگر چه که به هیچ حال ضایع نیست ﴿وَ مٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ إِيمٰانَكُمْ إِنَّ اللّٰهَ بِالنّٰاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾.[2]

هر چه برای خدا سازید جاوید گردد، یا در این جهان یا در آن جهان، دانم که توقفی و تعللی که توجه به آن جا را افتاده که ناشی از توقف توجه مخدومم و برادرم است به آن جا موجب قبض خاطر اخوان و پژمردگی فی الجمله شده باشد، نی‌نی از گُل افروخته‌تر باشند و هیچ باید که ایشان را پژمرده نسازد و در کار خود سست نکنند که این کار که ما به دست داریم یک سر موی برای آن منت از جهان قبول نداریم، هر چیز از جهان که می‌شود یا نمی‌شود اختیار دارد و نیز بدانند که کار حق موی به موی می‌شود و به تدریج و افتان و خیزان، عجله در آن نیست و چنین اولی است.

دولت آن به که افت و خیز بود — دولت تیز رستخیز بود

---

۱. سوره رعد، آیه ۲۸ «آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد».

۲. سوره بقره، آیه ۱۴۳ «و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند زیرا خدا [نسبت] به مردم دلسوز و مهربان است».

ای اخوان! مپندارید که اگر من این‌جاام از شما جداام «المحیا محیاکم و الممات مماتکم». (به قیامت برم این عهد که بستم با تو، من جزیی‌ام از شما، از شما جدا افتاده، قرابت من شمااید) «و اهلی فی دین الهوی اهله» ای اخوان! این کار که ما دست به آن گرفته‌ایم نه کاری بازی است، آن کار است که سموات و ارض برای آن ساخته‌انـد، چگونه (آن را) هَیّن و سست گیریم و آسان دست از آن بازداریم، اگر چه گـمان اثـر مردمان نه آن است که ﴿وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لاٰ يَعْلَمُونَ يَعْلَمُونَ ظٰاهِراً مِنَ الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غٰافِلُونَ﴾.[1]

ای اخوان! ما را تا رمقی در تن است در این کار می‌کوشیم و هر کس از اخوان که با ما بماند، مردمان بر هر چه می‌خواهند گو باشند، آنچه ما می‌جوییم این یک عمر که داریم نذر آن کرده‌ایم به نذر خود وفا می‌کنیم، اگر آن بشود (فبها و اگر آن نشود) ای بسا آرزو که خاک شده (ما ببینیم و شیخ الاخوان و سید الاخوان نیز ببینند هر کس که بر این می‌باشد (صلاح) است.

ای اخوان! اگر امروز نشود شاید فردا بشود و اگر فردا نشود روز دیگـر، تـا یک نفس باقی است امید منقطع نیست، تا زنده‌ایم این در می‌کوبیم، چون بمیریم و دست ما از کار فروماند معذور باشیم. کَأَن که می‌بینم که امیر فاضل الدین محمد می‌گوید که من نیز، اللّهمّ ثبّته فی التّائبین.) ای اخوان! پیدا آن است که پنهان است و پنهان آنـچه پیدا، دست به هر چه می‌گیرید خدای عزّوجلّ از آن نزدیک‌تر است، دست به لطف او گیرید و معوّل بر او کنید که خدای شما غایب نیست و باید که طفل در کنار مادر آمن‌تر نباشد از شما در حجر لطف او ﴿وَ اللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبٰادِ﴾[2] والسّلام.



---

۱. سوره روم، آیه‌های ۶ و ۷ «ولی بیشتر مردم نمی‌دانند، از زندگی دنیا ظاهری را می‌شناسند و حال آنکه از آخرت غافلند».

۲. سوره بقره، آیه ۲۰۷ «و خدا نسبت به بندگان مهربان است».

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب ۱۹۳

من عبد الله قطب الی الاخ العزیز الامیر غیاث الدّین محمد، طوّل الله عمره.

کار دنیا بی این کس ساخته‌اند چنانچه اگر آدمی فی المثل بنشیند و دست بر روی هم نهد روزی او می‌رسد، و کار آخرت به این کس باز بسته است، جز آنچه خود کسب می‌کند ندارد ﴿وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعىٰ﴾[1] و باز گذاشتن کار آخرت به او نه برای ضِنّت و خویشتن داری است تا همهٔ کار او به خود باز بخریده باشد، بـرای آن است که حقیقت آن کار منافات دارد با آن که دیگری متکفل آن شود؛ برای آن که کمال اخروی که کمال حقیقی است عبارت است از تَشَبُّه عَبدْ بِه ربّ و تخلُّق به اخلاق او و خُلق رَبّ عزّوجلّ اختیار است و آن که آنچه خواهد کند و آنچه نخواهد نکند. و بلوغ عبد به این خُلق طریقی ندارد، جز آن که پیش راه او باز کـنند و در مـیدان مَشیّت و اختیار عنان او مطلق دارند تا چنانچه خواهد کند.

مَثَل این مَثَل وَلد صغیر است که پدر او را باز گذارد تا خود به راه رود تا راه رفتن بیاموزد و مردی گردد از مردان، اگر پیوسته او را به دوش کشد مُزمن بماند و به کمال مردان نرسد که خود به راه تواند رفت، همچنین اختیار عبد ارسال حـجابی است از جانب رب عزّوجلّ، و در مرتبه‌ای از مراتب او را به خود بازگذاشتن، تا در فُسحت آن، دست او از بند جَبر خلاص گردد، برای آن که در مـحضر رب عـزّوجلّ هستی مطلقاً دنگ و لال است، کجا او را در جنبش و اختیار مجال است، ارسال این حجاب از رحمت خدای است تا او در آن تَواری خود را باز بیند و بال اختیار برگشاید. اگر چه من حیث لا یشعر قوّة الهی به افعال او قایم است، اما چون مِنْ حَیثُ لا یَشْعر است نه

---

۱. سوره نجم، آیه ۳۹ «و برای انسان جز حاصل تلاش او نیست».

روی بر وی مزهٔ اختیار می‌چشد، آن قدر که ممکن است؛ فَافْهم.

اما مصالح دنیویه، چون مقصود از آن مجرد بقای بنیه است، مدّتی معدود که در آن اکتساب کمالات حقیقیه کند ـ و بقای بنیه به آن مشروط نیست به آن که آن به اختیار عبد حاصل باشد ـ خدای عزّوجلّ آن را تکفل فرموده که ﴿وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاّٰ عَلَى اللّٰهِ رِزْقُها﴾[1] اکنون وظیفهٔ خردمند نیست که کاری که دیگری متکفل آن است و بی سعی او مکفی است بر خود نهد، تا به آن از کاری که در عهدهٔ او است و اگر او نمی‌کند ضایع می‌ماند باز ماند.

عارفان اشتغال به کسب معاش برای تعاون کرده‌اند، چنانچه آن نیز داخل اعمال آخرت ایشان است، از قبیل صلوة و صیام، نه آن که روزیِ خود را به آن موقوف می‌دانند، و نشانهٔ این آن است که اگر ابواب کسب بر ایشان مسدود شد، هیچ اضطراب ایشان را پیدا نمی‌شود «کما قال بعض العارفین: التوکّل هو ان لا تکون بما فی یدک اوثق منک بما فی ید الله» به خلاف عامهٔ ناس که اشتغال ایشان به کسب معاش نیست الاّ برای جهل به آن که خدای عزّوجلّ ضمان آن شده و اعتقاد آن که اگر ایشان آن را کسب نکنند ضایع مانند. «و هذا لجهلهم بالحقایق ثمّ عدم الایمان بما یخبر به اهل الحقایق، لا لهم قلب یعقلون و لا سمع یلقون، اعاذک الله یا اخی ان تکون منهم و جعلک من اهل السمع ثمّ من اهل القلب» و السّلام.

(نوشته بود که بعضی از لواحق عمارات امسال موقوف می‌شود، از توقیف آن باکی نیست، مادام که قدر ضرورت تمام گردد. نوشته بود که بعضی یعنی مِنْ غیر الاخوان، رخصت می‌طلبند که خانه سازند، چون معموری را از جماعتی بُدّ نیست هر کس که صلاح باشد رخصت باید داد «اِلاّ مَنْ ذُکِرَ اسْمه» و کسی را رخصت باید داد که در او سه صفت باشد، اول آن که نماز پنج وقت گزارد و فسقی معلوم نداشته باشد،

---

۱. سوره هود، آیه ۶ «و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر [اینکه] روزی‌اش بر عهدهٔ خداست».

دوم آن که گمان او باشد که صبر بر بودن در آن جا دارد، سوم آن که پیشه کار و کَسوب باشد، خصوصاً پیشه مهمّ «و مِن الله اِلهام الصّواب».

چنین رسانیدند که بعضی گفته‌اند که جهرم وقف حرمین است، مناسب نیست که ایشان آن جا (را) برای بودن گزیده‌اند، زمینی پاک‌تر از این می‌بایست.

این ضعیف گفتم: زمینی که از این جنس حکایت بر سر آن نگویند پیدا نمی‌شود، مگر ترک زمین کنند و در آسمان خانه سازند، برای آن که زمین محل تغییرات و انقلابات است، مسجد به تمادی روزگار منطمس می‌شود و بازار می‌گردد و مقبره خانه می‌شود و اوقاف از وقفیّت می‌افتد به تدریج، و داخل املاک می‌شود، جهان تا بوده (چنین بوده) و چنین خواهد (بود) حکم خدای (آن است) که بر آنچه دانند بنا نهند و آنچه ندانند در تحت ستر الهی باز گذارند، و اگر این وساوس به خود راه می‌دهند، زمین بر این کس تنگ می‌شود، هر کاسه و کوزه که مردمان استعمال می‌کنند اگر باز ببینی از گِل مردمان است، پس دست از همه باید داشت که نجس است. شنیده‌ام که شیخ علی (کلاه) قدس سره ابریقی داشت که شانزده سال آن را نگاه داشته بود، خادم آن را بشکست، شیخ جنگ بسیار با او کرد، او به خشم رفت و ابریقی به چند فلس خرید و آورد که اینکان، این عوض آن، گفت: ای نادان هر روز ابریقی را محرم خود می‌توان کرد؟ (تا این خاکِ کدام آدمی است؟) همان تلویح به این کرده که از خاک آدمی ساخته است و الله اعلم، با وجود این حال، شیخ ترک وضو ساختن از (ابریق) نمی‌کرد، برای آن که اینها اسرار حق است در پرده باز می‌باید گذاشت:

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم — که شهیدان که‌اند این همه خونین کفنان
گفت با من، تو و ما محرم این راز نه‌ایم — از می‌لعل حکایت کن و شیرین دهنان

چون ما ندیدیم که آن را از گِل مرده ساختند نجس نیست «**نحن نحکم بالظّاهر و الله اعلم و یتولی السّرایر**» خدای عزّوجلّ ما را به این تجسُّسها نفرموده، بلکه نهی کرده

قوله تعالی: ﴿لَا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ﴾[1] و رسول الله صلی الله علیه... فرمود «فی طی بعض الاحادیث: و سکت عن اشیاء رحمة لکم غیر نسیان فلا تبحثوا عنها» (و فرموده گناهکارترین مردمان آن کس است که چیزی بر مردمان حلال بوده باشد و به سبب سؤال او حرام گردد.

بحث ما از آن که جهرم وقف حرمین است، از این قبیل است از برای آن که اگر این مُحقَّق شود، مشقتی عظیم به مسلمانان عاید می‌گردد که در آن سرزمین ساکن‌اند و تصرفات در آن بر ایشان حرام می‌شود، بعد از آن که حلال بوده و غرامت مدّت گذشته لازم می‌آید، خدای ما را از این بحث و تفتیش نگاه داراد که اعظم گناهی است و عجب آن که ابلیس علیه اللعنه بر جماعتی شاید چنین باز نماید که این طاعت است و کمال تقوا!! ﴿سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾.[2] این گناهی است از همه گناهان اشدّ و تلفظ به این نیز گناه است، از آن روی که موجب وسوسهٔ مسلمانان می‌شود و هر گاه که نزد کسی این محقق شده باشد و با وی شریکی باشد که به گواهی هر دو آن حکم در شرع تواند ثابت شد، این از قبیل گواهی بر زنا است که با کسی سه مرد دیگر تا خود موافق نیاید در ادای شهادت بر آن، ادای شهادت نباید کرد و الاّ مثبت جرم می‌شود،) از این جنس آوازها دربارهٔ همهٔ املاک عالم هست، بر مؤمن نیست که از آن باز گوید تا موجب تهمتی شود در حق متصرفان و وقوع وسوسه در خاطر ایشان به حسب امر «من الکذب ان یحدث بکلّ ما سمع».

ای مرد که ما را این نصیحت می‌کنی، اگر می‌خواهی که ما آن جا ساکن نشویم، برو به قاضی و اثبات کن که جهرم وقف حرمین است، بعد از آن که گوش ما از زبان قاضی بشنود اشهاد بر وقفیت، آن جا ساکن نشویم مگر آن که از متولی زمین آن را اجاره

۱. سوره مائده، آیه ۱۰۱ «از چیزهایی که اگر برای شما آشکار گردد شما را اندوهناک می‌کند مپرسید».
۲. سوره نور، آیه ۱۶ «[خداوندا]تو منزهی این بهتانی بزرگ است».

کنیم. اما تا به این حدّ نمی‌رسانیم، شنفت و ناشنفت این حکایت پیش ما یک‌سان است و حکم خدای این است که هر چه ما نمی‌دانیم بر ما نیست که تکلّف دانستن آن کنیم، به استقبال واجبات رفتن قوّت به خدای فروختن است (تا مُلجا و مکلَف به آن نگردد او را پیرامون او نمی‌باید گشت، و قَوت به خدا نمی‌باید فروخت، این اصلی است از اصول دین که بر متقشّفین پوشیده مانده.)

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مواظبت بر تراویح ترک فرمود تا واجب نشود (اعلم علما از فعل حکم چنین می‌گریخت دیگری را این گستاخی کجا می‌رسد «عافانا الله») پس دانیم که چیزی که به ارتکاب آن ما را مکلَف نداشته‌اند و اگر ما ارتکاب آن می‌کنیم مظنّه آن است که تکلیفی متوجه ما شود، بر ما نیست که آن (را) ارتکاب بنماییم و خود را در معرض آن تکلیف اندازیم.

گویند: شیخی را مریدی بود جولاهه، قدری زر برای شیخ آورد و گفت: از وجهی حلال است آن را بستان و در نفقه راه حج صرف کن، شیخ فرمود می‌گویند که جولاهه احمق می‌باشد صدق آن معلوم می‌شود فرض که خدای از من اسقاط فرمود چه ضرورت است که این مال بستانم تا بر من فرض شود؟ آن‌گاه به آن مال آن را بگذارم، حکم خدای عزّوجلَ ثقیل است و آدمی ضعیف، دلیر خود را به معرض آن بردن چه معنی دارد؟ آن‌گاه چه آمن که از حمل آن عاجز نیاید که در دوزخ افتد **وَ اللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشٰاءُ إِلىٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ.**



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۹۴

(من العبد الفقیر قطب بن محیی الی ولیّی فی الله و عونی الی الله و حبیبی الامیر محب الملّة و الدّین الشیخ محمد، اما بعد).

هر کار که شخص می‌کند و او را در آن نیّتی الهی هست آن کار تمام با نور می‌شود و آن انوار برای او مَدَّخر می‌گردد برای آن ساعت که جان از تن برآید فی الحال که جان از تن بر آمد آن قَوافِلِ انوار پُر بار از یمین و یسار او در می‌آید، چه گویم از آن روشنی دیده که او را در اندام حاصل می‌شود «اَللّٰهُمَّ لاٰ تَحْرِمْنٰا مِنْهُ» هرگز او را رغبت باز آمدن به دنیا نیست، بلکه از دنیا چنان رمان است که آدمی از آن که باز شکم مادر رود، تلخی و سختی او همین قدر است که در نزع است فی الحال که متوفّی شد تلخی و سختی رفت و چه گویم که چه خوشی و ناز و نعمت او را پیش می‌آید، چون چنین است از کار خیر کردن نمی‌باید آسود که هر خیر که کردند ذخیره شد، هر چه پیش می‌آید گو بیا که شخص گرو خود از میان گرفت.

ای جهان! با ما چه توانی کرد ما خیر کردیم، اکنون تو هر چه می‌خواهی بکن که کردهٔ ما را ناکرده نمی‌توانی ساخت، از ما که پیوسته در کمین باشیم و چون خیری دست دهد بر آن چسبیم و تا دیدی کرده‌ایم، بعد از آن تو هر لگدکوب که خواهی ما را می‌کن و حقّا که دیگر باره اگر خیری روی نماید، هم چنان بر آن جهیم که بار اول، و از لگدکوب تو نترسیم و تا زنده‌ایم کار ما همین است، ما در کمین خیرات و تو در کمین آزار ما بر آن، از تو که کوشی و از ما که کوشیم، تو یقین بدان که ما دست از خوشی جهان شسته‌ایم و به خود نهاده که این یک عمر به تلخی گذرانیم و امید خوشی به عمر دوم بسته‌ایم که در آخرت یابیم، چون ما به خود نهاده‌ایم که خوشی نبینیم اگر خوشی‌ای روی می‌نماید آن چیزی است که به راه باز یافته‌ایم، اما ناخوشی آن خود بر اصل خود است.

ای جهان! «ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا...» ای جهان غافلان که جز خوشی این جهان خوشی‌ای گمان ندارند بر سر خوشی این جهان لرزان و از ناخوشی آن ترسانند، ما چرا این خوشی، خوشی دانسته‌ایم و هوس آن ما را برخاسته، بود و نابود این خوشی بر خود یک‌سان کرده‌ایم، تو بسیار زحمت مکش، ای جهان! سرمایهٔ ما

ناکامی است. ابویزید بسطامی شیخ ما را روزی که بلایی نرسیدی گفتی: خدایا نان یافتم، نان خورش می‌خواهم، تو این همه ما را از بلای خود مترسان «**و المسئول من الله (من) عافیتک رغماً لانفک و الرّبّ جواد کریم**».

ولیّ و حبیبم! دل قوی دارد و پشت استوار که این راه این همه نیست، میدان عمر پیدا است که چه مقدار است، بیشتر آن را باز پس انداخته‌ایم، این چند سال دیگر که مانده هر چون که باشد بگذرانیم یا به آسانی یا به سختی، کُلّی کار آن است که دار القرارِ خود را که جاوید آن‌جا خواهیم بود معمور سازیم، ده سال یا بیست سالِ دیگر یا بیشتر یا کمتر باشیم به همان نوع که سال‌های گذشته گذرانیده‌ایم خواهد گذشت، تا آسمان از گردش باز نمی‌ایستد راه آدمی بسته نمی‌شود، آسمان پیش افتاده و در مضیق عدم راه می‌گشاید و گشاد زمان پیدا می‌کند و ما بر هنجار او می‌رویم تا کشتی فلک در بحر عدم غرقه نشده هیچ غم نیست، زمام اختیار به دست ناب خدا داده‌ایم ﴿ما مِنْ دَابَّةٍ إِلاَّ هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إِنَّ رَبِّي عَلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.[1]

ای ولی و حبیب من! حیف است که اشتغال جهان شخص را از صفای حال باز دارد، به هر حال بیایید که تا قسمتی کنیم، کار خیر از شما و صفات وقت از ما «و ما حصَل منهما یکون بیننا» و اللهُ وَلیُّ التّوفیقْ.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۱۹۵

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیبی الامیر افضل الملّة و الدّین محمد».

---

۱. سوره هود، آیه ۵۶ «هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه او [خداوند] مهار هستی‌اش را در دست دارد، به راستی پروردگار من بر راه راست است».

نامهٔ شریف که مشتمل بود بر شکایت از وقوف، رسید و بر مضمون آن وقوف افتاد؛ سالکان را وَقَفات می‌باشد، میان حلبتین فواقی ضرورت است که در آن مادّهٔ شیر دوّم گرد آید و استحاله یابد «مهلتی بایست تا خون شیر شد». گوسپند چون پاره‌ای شیر داد، زمانی پستانش خالی مانَد تا دیگر باره پر شیر شود، چنین انقطاع را وقفات سلوک گویند، از آن نگرانی‌ای نیست، برای آن که اگر فعل شیر منقطع شد قوّت آن منقطع نشده، اما اگر والعیاذ بالله قوّت آن منقطع شود به حدوث مرضی آن‌گاه بد باشد، و میان این دو مرتبه، مرتبهٔ دیگر هست که گوسپند صحیح باشد و قوّهٔ شیر در او باقی، امّا چون از خارج مدد غذا نرسد یا کم رسد ناچار شیر ندهد یا کم دهد، این زیادهٔ مخوف نیست، برای آن که تحصیل مادّهٔ غذا از خارج توان کرد «الحکم جنود الله یقوّی بها ابدان (الْمریدین)»، به استماع سخنان حکمت و مطالعهٔ تذکرهٔ سالکان، آن حال توان باز آورد.

ای ولی من! کار خدا حق است و حق متین باشد، موی به موی شود، دیر آید، اما درست آید، مَثَل آن مَثَل شجرهٔ طیّبهٔ نخل است، دیر رسد، اما چون رسید پاینده است ﴿أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾ [1] و مَثَل باطل مَثَل درخت کدوی است زود بلند شود اما سست باشد وزود ساقط گردد ﴿مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ﴾. [2]

ای ولی من! کیمیاگر صبور باید و مس وجود را چون خواهند که زر سازند به تدریج توان، ثابت می‌باید بود که دل بد نکنند و دست از طلب ندارند:

گر ز طلب دست ندارد مرید　　　عاقبت الامر بیابد مراد

از جست وجویِ دلِ گم شدهٔ خویش که نخست در چاه تن افتاده و از آن جا به دست قوای نفسانیه به سیری رفته، باز نمی‌باید ایستاد ﴿اِذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ

۱. سوره ابراهیم، آیه‌های ۲۴ و ۲۵ «که ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است، میوه‌اش را هر دم به اذن پروردگارش می‌دهد».
۲. سوره ابراهیم، آیه ۲۶ «و آن قراری ندارد».

أَخِيهِ وَ لاٰ تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ إِنَّهُ لاٰ يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾.[۱] ای ولی من! هر کس که رخسار دل خود باز بیند، جمالی بیند که تمام حسنات جهان عکسی از آن یابد، بکوش تا باز بینی که حیف است به سایه از شخص باز ماندن، خصوصاً که آن سایه هم نمی‌ماند ﴿بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقَىٰ﴾.[۲]

ای ولی من! چون چوب بر زمین زنی و از آن آوازی برآید (عارف) مستبصر از آن ذوقی یابد که اهل عیش هرگز از چنگ و رباب چنان ذوق نیابند، حیات طیّبه عارفان را است، اهل دنیا (را) معیشتِ ضنک و دلِ تنگ حواله است، اما از جهل بر ایشان عکسِ این می‌نماید «حفّت الجنّة بالمکاره و حفّت النّیران بالشّهوات» عارفان زرِ سیه تابند، از بیرون سیاه و در خود زر، و اهل دنیا مس مُموّه‌اند، از بیرون زر و در خود مس سیاه، چشم بندیِ سحر آفرین است.

گورِ جهود به دیبای زیبا پوشیده، چه سود که درونش همه آتش است و دود، گور مؤمن فرو رفته و خراب، چه باک که درونش روضه است و نور پاک، دل‌های اهل دنیا در قبور تن در غصه و اضطراب است و چنانش می‌فشارند که اضلاعش درهم می‌رود، اسب و اسباب و غاشیه و رکاب او را چه سود، و دل‌های عارفان در قبور صدور آسوده و فارغ همچون ماه بازغ است، اگر تن برهنه و شکم گشنه باشد، چه زیان. بِه دل عارفان، به سینهٔ مشتاقان، به سوز طالبان، به آه مهجوران، که چنین است که گفتم و در این سخن هیچ دروغ نیست، بکوشید و خود را داخل زمرهٔ عارفان سازید که اهل دنیا بر چیزی نیستند و چیزی به دست ندارند ﴿وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ

---

۱. سوره یوسف، آیه ۸۷ «بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت‌خدا نومید مباشید زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت‌خدا نومید نمی‌شود».

۲. سوره اعلی، آیه‌های ۱۶ و ۱۷ «لیکن [شما]زندگی دنیا را بر می‌گزینید، با آنکه [جهان]آخرت نیکوتر و پایدارتر است».

یَنْقَلِبُونَ﴾.[1] بازگشت ایشان بازگشتی بد است، بازگشت نیک بازگشت متقیان است وَ الْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوىٰ والسلام.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۱۹۶

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و عونی علی امری الامیر محبّ الملّة و الدّین الشیخ محمد.

جهان بداشته‌ای است و داشته را از دارنده گزیر نیست، که هر چیز از آن را به جای خود او داشته باشد، جهان سر به سرْ کار کن است، کار کن بی کار فرمای نباشد، پاک آن خداوندی که آتش به فرمان او روی به بالا کرده، و خاک به فرمان او روی به شیب آورده، آسمان به اذن او پیرامون زمین گردان گشته، و روز و شب به اذن او بر جهان به تعاقب در آمده، لطف او سیب را خندان ساخته، هیبت او به را گریان کرده، پاک خداوندی که فرمان او به همه جا رسیده و نور فعل او از همه چیز تابان گشته، نیک بخت بنده‌ای که یاد این خداوند ورد زبان، و مِهر او سکهٔ جان خویش ساخته، نیم شب که همه مست خوابند، مستی مهر او، او را در کله افتاده و خواب از دیدگان او بربوده، لحظه‌ای چون شمع بپای ایستاده، سوزان و اشک از دیده ریزان، لحظه‌ای زبان چرب گشاده با خداوند خویش به تملق و زاری و طلب حاجت گزاری مشغول، تاریکی شب نور دیدهٔ او است، چون مناجات و مدانات و مصافات و تضرّع و راز گذاری او با خدا در آن دم بهتر میسر است، آری:

---

۱. سوره شعراء، آیه ۲۲۷ «و کسانی که ستم کرده‌اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت».

به‌نیم شب‌که همه‌مست‌خواب خوش باشند　　من وخیال تو وناله‌های درد آلود

ای ولی من! هیچ شب چنین به روز کرده‌ای؟ هیچ سحر برخاسته، و حاجات خویش به خداوند خویش برده‌ای؟ ای ولی من! خداوند تو، تو را در انتظار است و تو را برای این کار آفریده، بَردَرْ این پرده را، چند از خداوند خود بیگانه بودن؟ زهی صابر که تویی! ای ولی من! آید روزی که خداوندْ بندگان را همه پیش خویش خوانَد و حجاب از میانه بردارد، اما هر بنده که امروزْ مهر او نَورزیده و با ذکر او انس نگرفته و شناخت او حاصل نکرده، آن روز از لطف او برخورداری نیابد و زبان حالش این گوید که:

ای نوش لبا تو زهر نابی بر من　　و ای راحت دیگران عذابی بر من

و او را از اشراق نور الله آن رسد که خفاش را رسد از اشراق آفتاب، ای ولی من! تو دانی که تویی تو دادهٔ خدای است، به دادهٔ او با او مضایقه نشاید کرد، خودی خود را مر او مبذول باید داشت، ای ولی من! هر کس که چیزی بعینه خیال بسته که البته باید که چنان شود گویی دست خدای سبحانه می‌خواهد که در بند کند که نکند جز آن، وای بر آن کس که این گستاخی کند وای بر او، خدا دست او را در بند کند تا به آتش حرمان و نامرادی سوزد ﴿وَ قالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللّٰهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ﴾.[1]

ای ولی من! خدا از بنده آن خواهد که ما از بندگان خود می‌خواهیم، ما از بندگان خود آن خواهیم که هر چون که ایشان را داریم باشند و فضولی نکنند، خدای عزّوجلّ ما را از آن بندهٔ خود خوانده تا چنان عمل که ما چشم داشت از بندگان خود داریم که با ما کنند ما با خدای عزّوجلّ کنیم، آخر بندگی ایشان مر ما (را) زیاده از بندگی ما مر خدای (را) عزّوجلّ نیست.

ای ولی من! هر چه تو را پیش آید اگر ملایم باشد شکر کن و اگر ناملایم باشد صبر

---

۱. سوره مائده، آیه ۶۴ «و یهود گفتند دست‌خدا بسته است، دست‌های خودشان بسته باد».

کن و به هیچ حال خشم آلود مشو و صفای مهر خود را با خداوند خود به کدورت بَدل مکن که بازگشت به سوی خداوند است و عوارض جهان چیزی ناپایدار و گذران است، پیوند میان خود و خداوند مگذار که بگسلد، دیگر هیچ غم نیست «**و الله الموفّق** و به المستعان» (عیدی آن ولیّم و سایر اخوان از رحمت خداوند مرجوّ است، برساد ﴿**وَ ما کانَ اللّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ، إِنَّ اللّهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ**﴾[1] (والسلام عَلیکم وَ علی الاِخْوان اجمعین) اخوان بدانند که تمسک به کار حق کالقبض علی الجمر است هر چند دست سوزد پای باید فشرد که دست از آن برندارند، و ناصرکم علی امرکم ربّکم ان شاء الله و حسبنا الله و نعم الوکیل.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۹۷

(من عبد الله قطب بن محیی الی الاخوان التّائبین و الاحبّه السالکین سلام علیهم اجمعین).

امّا بعد، چنین معلوم شد که عمارت «اخوان آباد» تمام یا قریب به اتمام است، چون «دار العباده» خدای عزّوجلّ راست آورد و تمام شد، اکنون وقت عبادت است. وظیفهٔ اخوان آن که احوال اوقات خود را مضبوط سازند و ساعات شبانه روز را توزیعی کنند، بعضی را جهت کسب ضرورت قوام تعیین کنند، هر کس به طوری که تحصیل معیشت او از آن طور باشد، و بعضی را جهت ادای حقوق بنی نوع از عیادت مرضی یا زیارت صدیقی یا مثل آن، و بعضی را جهت قرائت درسی علمی، و بعضی را جهت

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳ «و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند زیرا خدا [نسبت]به مردم دلسوز و مهربان است».

مطالعهٔ آن، و بعضی را جهت (کتابت) نسخه‌ای که ضرورت باشد، هر کس را که اینها میسَر باشد، و باقی اوقات را جهت ادای وظایف (طاعات) از صلات و تلاوت (و ذکر) و تسبیح و تفکر و غیر ذلک. چنانچه تمام اوقات شبانه روز مستغرق آن باشد و هیچ وقت باز نماند که در آن بی‌کار باشند و اگر نوعی کار که همه وقت توان کرد برای خود تعیین کنند، برای همین که اگر بی‌کاری روی نماید در آن حین این کار کنند، چنانچه آن کارِ زمانِ بی‌کاری باشد پسندیده است.

شنیده‌ام که حسین منصور رحمة الله علیه در کشتی بود، پیوسته عرقچینی که داشت می‌درید و باز می‌دوخت تا بیکار نباشد، و از سخنان او است «**هی النفس ان لم تشغلها شغلتک**». در صحبت امیر غیاث الدّین محمد که باز گردد ان شاء الله تعالی اشارتی به ضوابط این باب و اوراد اوقات کرده خواهد شد، امّا بیشترْ ایشان به گردآوری حال خود مشغول شوند تا چون آن برسد تمامْ مستعدِ آن شده باشند و الله الْمُسْتَعان علی اِتمام هذا الشَأن.

ای اخوان! «اَیَدیکم الله و اعان» جزء را اقتدا به کلَ باید کرد، کُلٍّ شما که جهان است پیوسته در کار است و یک نفس آرام ندارد و شما نیز اقتدا به او کنید، آسمان پیوسته در جنبش است و هر چه زیر آسمان دَر است پیوسته در تَغَیُّر، هوا پیوسته در مراتب حرارت و برودت حرکت کند، هیچ دو ساعت هوا یک‌سان نباشد، از ابتدای حلول آفتاب در جَدْی هر ساعت گرمتر گردد تا حلول او در وسط اَسَدْ و از آن جا پیوسته سردتر گردد تا ابتدای جَدْی و همچنین است حال سایر اجسام سِفْلیّه و آنچه مرکّب است پیوسته در مراتب کَوْن و فساد و استعدادات آن متحرکّ باشد یا روی به شدن داشته باشد یا به پوسیدن.

پنبه را چون کاشتند در مراتب نموّ افتد تا آن زمان که خشک شود، بعد از آن روی به کهنگی آورد تا آن زمان که جامعه از بر افکنند وَ مٰا بَعد ذٰلِک. میوه‌ها از خامی حرکت کند به پختگی و باز از پختگی به پوستگی، ساعةً وقوف نداشته باشد، مگر به حسب

حس همچون استوای آفتاب. و از این جا است که گفته‌اند که قماش همین که از کارگاه فرو گرفتند بنیاد کهنگی کرد، طبیعت حیوان پیوسته در حرکت باشد، از طفولیّت به شباب و از شباب به کهولت و از کهولت به مراتب شیخوخت. و اگر نه این حرکت بودی، عمر پیدا نشدی که یکی را بیست سال بودی (و دیگری سی سال) و مرکبات چون بپوسید نه آن است که از این حرکت دست بداشت، او را نیز در آن پوسیدگی حقیقتی نوعی است و به تمادی مدَتِ آن جا نیز اِکوان و فسادات پیدا می‌کند، اگر چه اسمای معتبره ندارد، تا آن زمان که باز مادّهٔ نوعی از انواع معتبره گشت، مثل آن که میوه بپوسد و باز خاک شود، آن گاه از آن خاک درختی بروید، و اگر نیک تأمّل کنند جسم مفرد در زیر فلک نتوان یافت اِلاّ ما شاءَ الله همه مرکبات است فی الحقیقة و دایماً در مراتب ترکیب و مزاجهای گوناگون متحرک و آنچه آن را مفرد گویند (مفرد) بالنسبه باشد که مادهٔ دیگر مرکَبات گردد، اگر چه در حدَ ذات خود مرکَبی باشد و الله اعلم به حقایق خلقه.

باری چنین دانید که جهان تمام در حرکت است و هیچ ذره‌ای نیست از فراز فلک تا به تَحْتَ الثَّری الاّ که از آن ساعت که هست شده تا آن ساعت که نیست شود پیوسته در جنبش است و آرام ندارد، و زمان عبارت است از مقدار این جنبش، چون می‌بینند که امتداد زمان را بریدن نیست، باید که بدانند که این جنبش را باز استادن نیست، نه به این معنی که آخر ندارد، به این معنی که آنچه هست بر سبیل اتصال است نیست (است) که مُتَخَلَّل به سکون گردد که اگر سکون در میان درآمدی زمانه بگسستی ﴿إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ﴾[1] آیا این جنبش بر دوام و این حرکت بی‌آرام را هیچ غایتی نباشد و ضایع و عبث باشد؟ لا و الله آن را غایتی خواهد بود و عَبث و باطل نخواهد بود. قال الله تعالی: ﴿وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما لاٰعِبِینَ ما خَلَقْناهُما إِلاّ

---

۱. سوره نور، آیه ۴۴ «یقیناً در این [ماجرا]برای صاحبان بینش عبرتی است».

بِالْحَقِّ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاٰ يَعْلَمُونَ﴾.[۱]

لحظه‌ای دل را صافی دارید و تأمّل کنید تا باز وقت افتید که چه درد است که در جان جهان افتاده که چنین به سر پویان است، آیا چه چیز را جویان است؟ یا خود گمان ندارید که جهان را جانی است که با آن که می‌خوانید ﴿تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰاوٰاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾[۲] آری «وَلٰكِنْ لاٰ تَفْقَهُونَ تَسْبيحَهُمْ» عذر شما خواسته، اگر این گمان دارید از این گمان باز آیید و جهان را از خود کمتر مشناسید که ﴿لَخَلْقُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النّٰاسِ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّٰاسِ لاٰ يَعْلَمُونَ﴾[۳] شما تا غایتی نیندیشید حرکتی نکنید، چرا این گمان به جهان برده‌اید؟ تا شما را جانی در تن نباشد، آمد و شد میسّر نگردد، چرا آمد و شدِ کُل را بی‌جانی میسّر شناسید؟ گیرم که آمد و شد و بی‌جان میّسر است، چگونه گفت و شنید بی‌جان میّسر باشد ﴿فَقٰالَ لَهٰا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيٰا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قٰالَتٰا أَتَيْنٰا طٰائِعِينَ﴾[۴] اگر این نیز ممکن است پس دربارهٔ یکدیگر نیز شک پیدا کنید که جان دارید یا نه؟ برای آن که جان یکدیگر را به چشم نمی‌بینید از آمد و شد و گفت و شنید بر آن استدلال می‌کنید و ما بدین جان که جهان را اثبات کنیم جان عام خواهیم که مساوق هستی است، نه آن جان که حکیمان آسمان را اثبات کرده‌اند و آسمان را جانوری پنداشته.

---

۱. سوره دخان، آیه‌های ۳۸ و ۳۹ «و آسمان‌ها و زمین و آنچه راکه میان آن دو است به بازی نیافریده‌ایم، آنها را جز به حق نیافریده‌ایم لیکن بیشتر [مردم] نمی‌دانند»

۲. سوره اسراء، آیه ۴۴ «آسمان‌های هفتگانه و زمین و هر کس که در آنها است او را تسبیح می‌گویند و هیچ چیز نیست، مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می‌گوید، ولی شما تسبیح آنها را درنمی‌یابید».

۳. سوره غافر، آیه ۵۷ «قطعاً آفرینش آسمان‌ها و زمین بزرگتر از آفرینش مردم است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند».

۴. سوره فصّلت، آیه ۱۱ «پس به آن [آسمان]و به زمین فرمود خواه یا ناخواه بیایید، آن دو گفتند فرمان‌پذیر آمدیم».

آمدیم به سر سخن، چون جهان که کُلّ است پیوسته در کار است، شما نیز که جزئید پیوسته باید که در (کار) باشید که اگر کارْ نه چیزی کردنی بودی، کُلِّ شما آن را پیش نگرفتی. ای اخوان! هر کاری را پاداشی است، پاداش کار جهان شمایید تا پاداش کار شما چه چیز باشد، چنان که جهان پویید تا شما [را] یافت، شما اگر بپویید خدا را یابید که «**خلقت الاکوان لاجل الانسان و خلقت الانسان لاجلی**» و مرادم از این شما،کاملان شما است که ثمرهٔ شجرهٔ هستی را شایند بود.

ای اخوان! به آن مقدار که غایت شما اشرف است از غایت جهان، باید که جِدّ شما افزون باشد از جِدّ جهان، لاجرم شیخ ابوالحسن خرقانی ـ که خرقان ما را نیز از خرقان او نصیبی باد ـ فرموده بر عرش طواف کردم، تا فرشتگان یک نوبت طواف کردندی، من چهل نوبت طواف کردمی از گرمی عشق، مرحبا ای شیر مرد راه حق و چابک سوار میدان ارادت تو را زیبد این راه رفتن، نه ما افسردگان پژمرده و ناتوانان باز مانده را، اما در هر قافله که پشتهٔ سواران بر اسبان تازی پیش پیش روند بازماندگان نیز خرهای لنگ به چوب و سنگ از پی ایشان رانند:

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب — سوی او میغیژ و او را می‌طلب

سایهٔ حق بر سر بنده بود — عاقبت جوینده یابنده بود

ای اخوان! هان و هان دست از این سلوک مدارید که فلک هزار دیده گشوده و به شما ناظر است که چه کار از پیش خواهید برد، او این بار را تا به سر حدّ انسانیّت رسانید بیش از این پیش نمی‌تواند آمد، اکنون نوبت شما است که این بار را از این جا به درگاه برید ﴿**إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمٰانَةَ عَلَى السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ**﴾.[1] ای اخوان! شنیده‌اید که ماهیان در دریا برای مردم دانا استغفار

---

۱. سوره احزاب، آیه ۷۲ «ما امانت [الهی و بار تکلیف] را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، پس از برداشتن آن سر باز زدند و از آن هراسناک شدند و انسان آن را برداشت».

کنند، قُرَّةَ الْعَینَ جهان شمایید، چگونه جهان برای شما استغفار نکند؟ از آن شما را انسان گفتند که مردمک دیدهٔ جهانید، اما نه هر کس شایستهٔ این اسم باشد.

این که تو بینی نه همه آدم‌اند **اکثرشان گاو و خر بی‌دم‌اند**

ای اخوان! قدر خود بشناسید و احسن تقویم خود را، مبدّل به اسفل سافلین مسازید «الزموا فطرة الله الّتی فطر النّاس علیها لا تبدّلوا خلق الله تبدیلا». ای اخوان! آدمی را سر به آسمان آفریدند سر به زمینی فرود می‌آورید که ﴿وَ لٰکِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوٰایهُ﴾[1] که آن گاه داخل حیوان باشید ﴿یَأْکُلُونَ کَمٰا تَأْکُلُ الْأَنْعٰامُ﴾.[2] ای اخوان! شما دانید که خداوند سبحانه ابلیس را اذن داده که به نهیب هر چه تمام‌تر با سوار و پیادهٔ خود بر سر شما راند و شما را از جای برکند اگر تواند؛ قَوْلُهُ تَعالی: ﴿وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ وَ أَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ﴾.[3] یقین دانید که چون این اذن یافته از جانب او تقصیری نخواند بود، پس جزم دانید که اسبان را زین کرده و عزم اِجْلاب شما دارد، مردانه باشید و پای دارید و از جا مروید که «**الصّبر عند الصّدمة اولی**». خدا شما را یاری کناد و بر مقاومت شیاطین قوّت بخشاد و حَسبُنا الله وَ نِعمَ الْوَکیل.



بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

مکتوب ۱۹۸

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر عماد الملّة و الدّین جعفرا (اما بعد).

انسان را از آن انسان گفته‌اند که اُنس با چیزها گیرد و سبب این، جامعیّتی است که

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۶ «اما او به زمین [دنیا] گرایید و از هوای نفس خود پیروی کرد».
۲. سوره محمد، آیه ۱۲ «و همان گونه که چارپایان می‌خورند، می‌خورند».
۳. سوره اسراء، آیه ۶۴ «و از ایشان هر که را توانستی با آوای خود تحریک کن و با سواران و پیادگانت بر آنها بتاز».

در نشأه او هست که از هر چیز با او پیوندی است، هر چه او را پیش آمد با آن در افتاد و با هر چه در افتاد بر افتاد، برای آن که هر چه او را پیش می‌آید جزء او است و او را با جزء خود متحد شدن حجاب او است از کلیّت او، پس واجب است که انسان را از همه چیز بازگیرند مگر از یکی از دو چیز:

یکی، انسانی که به کلیّت خود رسیده باشد که وی را صحبت او زیان نمی‌دهد، بلکه به کلیّت خود می‌رساند، برای آن که صحبت با او انس با او بار می‌آورد به حکم انسانیّت، و انس به اتّحاد می‌انجامد و اتّحاد به کلْ کلیّت می‌بخشد.

دوم، صحبت با کُلّ آفرین که خدا عزّوجلّ است به مواظبت بر ذکر او که «أنَا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنی» هر صحبت که غیر یکی از این دو صحبت است ضارّ است، ضارّ است، ضار است، جز به قدر ضرورت، ارتکاب آن نباید کرد و صحبت سالکان با یکدیگر خوب است، مادام که به نور انسان کُلّ با هم صحبت دارند به آن که سخنان انسان کلّ که نبی است صلی الله علیه و آله و ورثهٔ* او در میان باشد بی تصرفات خود، اما به نور افکار خود با یکدیگر صحبت داشتن زیان است، برای آن که آن انوار منقطعه است که به حقیقت شعاع نار نفس است و زودا که نور الهی آن را بخواهد برد، ﴿كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ﴾.[۱]

ای ولی من! چند گویم بیدار شو که کاری بزرگ در پیش است، باورت نیست؟ این که می‌گویم به خدا که آدمی را کاری بزرگ در پیش است و چگونه کاری بزرگ نباشد و برای کشیدن بار آن هر کافری را چندان خلقت عظیم دهند که از گوش تا دوش او هفت صد ساله راه باشد و هر دندان وی هم چندان کوه احد باشد، به خدا که اگر آن

---

*. مراد از «ورثه» ظاهراً حضرات ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین می‌باشند. (ویراستار)

۱. سوره بقره، آیه ۱۷ «همچون مثل کسانی است که آتشی افروختند و چون پیرامون آنان را روشنایی داد، خدا نورشان را برد و در میان تاریکی‌هایی که نمی‌بینند رهایشان کرد».

شکل ببینی از هوش رَوی، چنانچه هرگز بـه هـوش نـیایی، کسـی را مـی‌شناسم کـه طفلکی از آن جا دیده بیم آن بوده که زهره‌اش بشکافد.

ای ولی من! اندیشهٔ آن روز عظیم کن و دل از دیگر اندیشه‌ها خالی کن و سخنان خلایق را باد شمار که نـمی‌دانـند کـه چـه قـصه واقـع است، از آن چـنین بـیهوده‌ها می‌گویند: باش تا شیر قیامت بغرّد و نهیب دوزخ به مسامعشان رساند که ﴿**سَمِعُوا لَهَا شَهِيقاً وَ هِيَ تَفُورُ تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ**﴾[1] آن گاه دانند که آن بیهوده‌ها گفتنی بود یا نه ﴿**بَلَاغٌ فَهَلْ يُهْلَكُ إِلاَّ الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ**﴾[2] والسلام.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۱۹۹

(من عبد الله قطب بن محیی الی ولیّی و حبیبی فی الله الامیر شمس الملّة و الدّین ابی سعید، امّا بعد).

در زمان مرگ یار و یاوری نیست جز ایمان، ایمان شخص را نگاه می‌دارد از مرگ که «**المؤمنون لا یموتون ولکن ینتقلون من دار الی دار**» و هر کس که در آن دم ایمان وی به غارت رفت، می‌میرد [به] مرگ اَبَد، قال الله تَعالیٰ: ﴿**وَ لَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً**﴾.[3]

قالَ بَعض المُفَسِّرینَ: «اَیْ مات مَوْتَ الْاَبَد» و این بنده هر چند تأمّل کرده هیچ را چنان مُعین نیافته بر حفظ ایمان که ربط قلب بِه معلّمِ خیر، هر چند ربط قلب و اعتقاد و انقیاد اشدّ است، آن دم ایمانْ آمِن‌تر است از زوال و الله الموفق.

---

۱. سوره ملک، آیه‌های ۷ و ۸ «از آن خروشی می‌شنوند، در حالی که می‌جوشد، نزدیک است که از خشم شکافته شود».

۲. سوره احقاف، آیه ۳۵ «[این] ابلاغی است، پس آیا جز مردم نافرمان هلاکت‌خواهند یافت».

۳. سوره توبه، آیه ۸۴ «و هرگز بر هیچ مرده‌ای از آنان نماز مگزار».

(و بعد خوابی که دیده و قلمی فرموده بودند بسیار از آن شادمان شدم و خدای را عزّوجلّ بر آن شکر کردم، نعمت و رحمت او پیوسته افزون باد، و بعد استشاره که در باب نقل به اخوانْ آباد فرموده بودند، نقل مستحسن می‌نماید و به حکم «مَن سَنَّ سنةً حَسنةً... الخ» این سبق شما را روزی شد و هر کس که متابعت کند شما را در اجر وی شرکتی است «فَبُشری لَکُم» و هر کس که بر سختی و تنهایی و مشقت بودن در آن جا صبر کند او را از خدای عزّوجلّ اجر عظیم است.

و بعد در باب بدعتی که آن را «نوعید» نام است، اصابت شما را بوده و وظیفه اخوان «الهم هم الله الصّواب فی جمیع الابواب» آن بوده که اقامهٔ آن عادتِ ردّیه نفرمایند و چنین سنن زایغه را زیر پای درآرند و در جستن رضای خدای عزّوجلّ به نارضایی دیگران مبالات نکنند که آخر هم خدای عزّوجلّ ایشان را راضی سازد و شاکر و منت‌پذیر، برای آن که چنین عادت بلیّه و عذاب است بر همه کس، اما چون معتاد شده لذّتی عرضی پیدا کرده و اِلَم ذاتی پوشیده گشته، آخر که رفع شد و آن لذّت عرضی باطل گشت و از آن اِلَم ذاتی او خلاص شدند، منّت پذیراند از آن کس که آن را از سر ایشان باز کرد. چه لذّت کسی را که قرض باید کرد که به خرج «نوعید» کند؟ و صد تفرقه بر خود باید نهاد تا ترتیب سفره کند، لَذّت در فراغت است، اگر کسی سختی می‌کشد و در آن طمع ثوابی دارد، غم نیست، هر چند می‌کشد گو بکش، اما سختی کشیدن که در آن ثوابی طمع نباشد بلکه عقاب مترقب باشد، وظیفهٔ خردمند نیست و چگونه مؤمن از آن خشنود باشد.

نباید که حظّ اخوان از فقاهت جرأت بر تأویلات باشد و دین را تابع هوای خود ساختن ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾[1] عالِم ترسناک‌تر باید باشد، این دین که شما به حکم ایمان از آن روز که به سنّ تمیز درآمده‌اید گرفته‌اید و به حکم بصیرت مجدداً

---

۱. سوره فاطر، آیه ۲۸ «از بندگان خدا تنها دانایانند که از او می‌ترسند».

آن را امضا کرده‌اید، دین محمد صلی الله علیه و آله و سلّم است و دین همه پیغمبران، نه چیزی خُورد است و نه امری سبک، آن را به بازی مشمرید و گمان مبرید که امری است اعتباری که هر چون که خواهید آن را اعتبار کنید، چیزی که ثمرهٔ آن امری است که برای آن سمٰوات منشق گردد و جبال مُنْبَثّ، چگونه امری اعتباری باشد.

ای جماعت اخوان! ندانم شما را چه افتاده که سستانه می‌جنبید؟ و اگر می‌گویید: نمی‌دانیم که چه می‌باید کرد، من این سخن از شما باور ندارم، مدّت بیست و سه سال محمد صلی الله علیه و آله و سلّم در جهان پایید به نشر رسالت و اقامهٔ دلالت، و اخبار از او تا به روزگار ما متواتر شد، هنوز شما ندانسته‌اید که چه می‌باید کرد؟ همانا تجاهل می‌کنید. و اگر گویید دانسته‌ایم که طاعت می‌باید کرد، نشاط طاعت در خود نمی‌یابیم، گویم: «خوی بد را بهانه بسیار است» ای بی‌دردان! به نشاط و بی‌نشاطی کار مدارید، اگر بر جمع دل قادر نیستید بر تحریک بدن خود قادرید چند ترتیب معقول خواهید که کار کنید، بی سامانه درآیید.

چند خواهی زیست، مردانه درآی — **عقل بر هم سوز و دیوانه درآی**

یکی را از سالکان دیدند که دایم طواف کردی، گفتند: تو این نیمه دل خود را حاضر می‌یابی که پیوسته طواف می‌کنی؟ گفت: نه دل می‌شناسم نه حضور، می‌گویند که گرد این خانه گشتن مفید است، از بیچارگی دست در این زده‌ام، دیگر چه کنم که دست بر هیچ دیگر ندارم، ای سبحان الله اگر آدمی دست بر هیچ ندارد دست بر سر خود دارد که بر سنگ زند که سری که از سِرّ خدای خالی است سزاوار سنگ است، سنگ دارد که بر سینهٔ خود زند که سینه‌ای که از مهر خدای پر نیست، سنگ او را در خور است، چرا افسردهٔ دَمهای شیطانید، وقت آن است که آتشِ مردان در جان شما شعله زند، دریغا این چه بی‌دردی است؟).

▣ ▣ ▣

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۰۰

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر فاضل الملّة و الدّین محمد.

(اما بعد) این که بعضی مردمان بر کسی گماشته می‌شوند که زیادتی و ظلم کنند، چیزی است که عمداً واقع می‌شود از جانب خداوند عزّوجلّ برای امتحان آن کس تا مقدار صبر او مشاهده شود، قال الله تعالی: ﴿وَ جَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَ تَصْبِرُونَ وَ كَانَ رَبُّكَ بَصِيراً﴾ [1] یعنی گردانیدیم بعضی از شما مر بعضی را آزمایش، آیا صبر می‌کنید و خداوند تو بینا است، یعنی می‌بیند که ظالم است و که مظلوم و می‌بیند که مظلوم چگونه صبر می‌کند، لاجرم زودا که جزای صبر مظلوم به مظلوم دهد و جزای ظلم ظالم به ظالم. ای ولی من! چون کسی ظلم کند (اگر) این کس در مقابل ایستاد، خدای عزّوجلّ کار او را به او باز می‌گذارد و چون او در مقابل نَایستاد، خدای عزّوجلّ کینه خواه او است.

گر بدانی قدر زور نیستی — هر چه آید در برابر نایستی

ای ولی من! خدای عزّوجلّ عَفُوّ است و عَفُوّ را دوست می‌دارد، اگر کسی با تو بدی کند چه باشد اگر تو او را عفو کنی و خدای خود را از خود خشنود سازی، بنده را سر و کار جز با خدای خود نباید که باشد و جز به جستن رضای او مشغول نگردد، چون عفو موجب خشنودی خداوند است، پس آن کس که تقصیری می‌کند حقی بر این کس دارد، برای آن که بی‌تقصیر عفو صورت نبندد و عفو وسیلهٔ رضای خدای است عزّوجلّ، پس اگر او تقصیر نکردی ما را آن وسیله به دست نیامدی.

ای ولی (من)! این که جماعتی گویند ما حیف نمی‌توانیم کشید، سخنی (شیطانی) است، حیف می‌باید کشید تا مهر خدا عزّوجلّ بر این کس جوشیدن گیرد که مهر خدا

---

۱. سوره فرقان، آیه ۲۰.

و رحم او بر آن کسان است که از مردمان بر ایشان حیف می‌رود.

ای ولی من! دقیقه‌ای می‌گویم از اسرار عارفان، آن را بفهم و نگاه دار، هر کس که بر کسی غالب می‌شود به قوّهٔ الهی که با وی همراه می‌کند غالب می‌شود، برای آن که خلق را قوّهٔ غلبه نیست و مغلوبِ قوّهٔ الهی شدن هیچ عار نیست، دریاب این را که از کنوز حکمت است که خدای عزّوجلّ به عارفان داده.

ای ولی من! امّا سنت الله بر این جاری است که چون از طرفی نظر قهر فرماید، از طرفی دیگر به لطفْ آن را جبر[ان]کند، اگر بیند که او از مقهور شدن عار نداشت و به مسکنت که وصف خاصّ عبد است آن را تلقی کرد نه به کبریا (و) جبروت که وصف خاص الهیّه است. ای ولی من! خلق را در میان مبین، حکمت خدای را بین که از وَرای حُجُب در جلوه است:

این سبب‌ها بر نظرها پرده‌ها است   **که نه هر دیدار صنعش را رواست**

دیده‌ای باید سبب سوراخ کن   **تا سبب را برکند از بیخ و بن**

ای ولی من! وصیّت خدای را بشنو: ﴿وَ الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ﴾ [1] خشم را فرو خور و از مردمان عفو کن، ای ولی من! رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: **«المؤمن الّذی یخالط النّاس و یصبر علی اذیٰهم خیر من الّذی لایخالط النّاس و لایصبر علی اذیٰهم»** یعنی مؤمن که با مردمان آمیزد و بر اذیّت ایشان صبر کند، بهتر است از مؤمنی که با ایشان نیامیزد و بر اذیت ایشان صبر نکند. وفّق الله حبیبی لصلاح الدّارین آمین.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۰۱

قال الله تعالی: ﴿نَسُوا اللهَ فَأَنْسٰيهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾. [2]

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین زادهم الله اخاءً و صفاءً و وفاءً.

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

۲. سوره حشر، آیه ۱۹ «خدا را فراموش کردند و او [نیز]آنان را دچار خودفراموشی کرد».

دوش نامه‌ای نوشتم به عزم آن که بر همان اقتصار کنم برای عذری که در آن نامه مذکور گشته، باز امروز این نامه دیگر خدای عزّوجلّ آسان کردم و به نوشتن آمد با دیگر نامه‌ها، گوش به آن دارید و متوجه شوید که «**ان الله یلقّن الحکمة علی السنة الواعظین** بقدر **همم المستمعین**». بر اخوان پوشیده نیست که هر چه آدمی به آن مُلْتَذّ است و آن را خواهان، آن نیست الاّ برای آن که آن چیز ملایم او است، و ملایم شیء چیزی است که مناسب او است.

پس روشن می‌شود که هر چه آدمی جویای آن است برای مناسبتی است که آن چیز با ذات او دارد و چیزی که اشیاء برای مناسبت با او محبوب و مرغوب گردد، آن چیز خود به طریق اولی که محبوب و مرغوب باشد، بلکه محبوب و مرغوب بالذّات نباشد جز آن چیز، و چیزی که مناسبت با آن داشته باشد، بالْعَرَض محبوب گردد و محب در حین غیبت محبوب بالذات به آن چیز تسلی جوید، همچون تسلّی محب به خط محبوب وثوب او و دار او و یا صورت او که بر جایی نقش کرده باشند نزد غیبت محبوب، و چون محبوب حاضر گردد از آن استغنا افتد، چنانچه به عین از اَثر مستغنی شوند و به عیان از خبر.

پس روشن شد که محبوب و مرغوب آدمی نیست جز ذات او، و سعادت و لذت او نیست جز ادراک ذات خود و التذاذ او به هر چه به آن ملتذ است برای آن است که ذات او از او پوشیده گشته و مشتاق ذات خویش است و بر آن چیزها لوایح ذات خویش می‌یابد و بوی خود از آن می‌شنود، ساعتی سر در پای آنها می‌نهد به بوی خویش، چنانچه مجنون روی در پای سگ کوی لیلی مالیدی و بر در و دیوار او بوسه دادی، آدمیان را همه این قصه واقع است اما نمی‌دانند «همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت» کشف سرّ انسان کردم برای کسی که بداند و دریابد.

ای اخوان! اگر چه آدمی به اشیاء تسلّی فی الجمله می‌یابد، اما آتش شوق او تمام

فرو نمی‌میرد؛ هیهات اگر چه به هوس ماست مهتاب لیسند، اما سیری نیاورد با آن که این مهتاب نیز تا دیدی فرو رفت! چون بساط هستی طی کنند و زمین و آسمان در نوردند «**و من مات فقد قامت قیامته**» آن گاه به چه تسلّی جوید؟ نه خود را یابد و نه چیزی که بوی خود از آن شنود، آه از آن وحشت که او را روی نماید، وای از آن آتش که در درون او افروخته گردد.

عشق ار بشدی چو می‌شدی جان — کاری نبدی چو عشق آسان
این است بلا که عشق جانی است — و این درد که هست جاودانیست
دردی است هوی که رفتنی نیست — سِرّی که به خویش گفتنی نیست
در خاک ببین که تا چه غم‌ها است — در پردهٔ او چه جان شیدا است
این عشق که در جهان فانی است — نو باوهٔ درد آن جهانی است
در مقدحه است آبش اکنون — ناگاه آرد همه شبیخون
بر تربت عاشقان ز بس تاب — از دود گشایدت ز چشم آب
هر سنگ که آتشی در آن است — آن سنگ زخاک عاشقان است
هر گُل که به خون عذار تر کرد — آن آب ز چشم عاشقان خَورد
خاک ار سر غصه‌ها گشاید — فریاد ز جان‌ها بر آید
خاک ار دم آتشین گدازد — دود از سر آسمان برآرد
مگشای سَرش که دود آن سوز — ترسم که کند جهان سیه روز

جانم فدای آن کس باد که معنی این ابیات دریابد که هر یکی گنجی است از کنوز عرفان، ای اخوان! حقیقت حال را بر شما باز نمودم، و به برهان روشن آن را مبیّن ساختم تا در کار خویش مستبصر باشید، اکنون برخیزید و تدبیر کار خود کنید، پیش از آن که آن آتش سوزناک از مقدحهٔ وجود شمابیرون جهد و ناگاه شبیخون آورد. ﴿هَلْ یَنْظُرُونَ إِلاَّ السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِیَهُمْ بَغْتَةً﴾[1] و تدبیر کار آن است که خود را از آن جا که خودید دریابید بی‌پردهٔ اکوان و الوان تا چون این پردهٔ حجب از پیش برخیزد نابینا

---

۱. سوره زخرف، آیه ۶۶ «آیا جز [این]انتظار می‌برند که رستاخیز ناگهان بر آنان در رسد؟».

نمانید:

خوی کن بی‌شیشه دیدن نـور را　　　　تا چو شیشه بشکند نبود عـمی

هر کس که این جا به خود رسید، رسید و هر کس که این جا به خود نرسید محروم جاوید شد ﴿وَ مَنْ کانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمىٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلاً﴾.[1] حقیقت حال با شما گفتم و شما را آگاه گردانیدم، و چون مرا بر شما منّتی نباشد در آن آگاهانیدن شما را خود بر من منّتی نیست در این کار کردن، اگر بکنید خود را از عذاب جاوید رهانیده باشید، و اگر نکنیدْ عذابْ خود از روی کسی شرم نمی‌کند و آدمی را چنانچه شـرط است فرو می‌گیرد. چه غم آتش را که تو هیزم شدی ﴿وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللّٰهِ ثُمَّ تُوَفّٰى كُلُّ نَفْسٍ مٰا كَسَبَتْ وَ هُمْ لاٰ يُظْلَمُونَ﴾[2] والسّلام عَلى الاِخْوان وَ رَحْمَةُ الله.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۰۲

من عبد الله قطب الی ولیّی و حبیبی الّذی قوی الله به ظهری و شدّ به ازری الامیر محبّ الملّة و الحق و الدّین الشیخ محمّد، نصره الله و ایّد.

چنانچه گوشت خام جز به تبِش آتش پخته نشود، و تا پخته نشود شایسته خوان ملوک نگردد، همچنین آدمی خام است [و] جز به آتش مصایب و بلیّات پخته نشود و تا پخته نگردد شایستهٔ بساط **ملک الملوک جلّ جلاله** نشود:

این بلای دوست تطهیر شما است　　　　عـلم او بـالای تـدبیر شـما است

---

۱. سوره اسراء، آیه ۷۲ «و هر که در این [دنیا] کور [دل] باشد در آخرت [هم] کـور [دل] و گـمراهـتر خواهد بود».

۲. سوره بقره، آیه ۲۸۱ «و بترسید از روزی که به سوی خدا بازگردانده می‌شوید، سپس به هرکس آنچه به دست آورده، داده شود و به آنان ستم نمی‌شود».

پـوست از دار و بـلاکش مـی‌شود　　　چون ادیم طایفی خوش مـی‌شود

از این جهت بر اهل عنایت، بلا و مصیبت بسیار افتد که «**اشدّ النّاس بلاء الانبیاء ثمّ الامثل فالامثل**» عالم نه برای آن آفریده‌اند تا در آن‌کسی خوشی بیند و اگر نه هیچ مؤمن را در جهان خاری در پای نرفتی. عالم برای امتحان آفریده‌اند، گاه خوشی فرستند تا مرتبه مؤمن در شکر ببینند، گاه ناخوشی فرستند تا مرتبهٔ او در صبر ببینند، نه خوشی او برای خوشی است و نه ناخوشی او برای ناخوشی، مقصود از هر دو امتحان است، پایدارید و در محل امتحان ملغزید و مهری که شما را است با خدا، به هیچ حـال بـه کدورت بَدل مکنید:

گر تیغ بارد درکوی آن مـاه　　　گردن نـهادیم الحکـم لِـلّه

هذا، و آنچه استفسار فرموده بودند که کوشش در دفع ظلم از خود کـنند یـا نـه؟ کوشش در دفع ظلم از خود و دیگران نیز باید کرد به آن مقدار که دسترس باشد، اما اگر کوشش مفید نیفتد و آن ظلم واقع شود، چنانچه استدراک‌پذیر نباشد، مردمان را در چنین صورت جوشی و خروشی در باطن پیدا شود و جزع و اضطرابی روی نماید که به هیچ حال تسکین نیابد جز آن که بر ظالم دست یابند و عوض آن ظلم به او باز کنند، اگر چه که این عوض، آن ظلم را از این کس باز نگرداند، مقصود از آن مـجرد انتقام باشد.

آنچه در مکتوب سابق اشاره شده به ترک آن این است که اولیٰ به مؤمن این است (که) در چنین صورت عفو کند و کینه نکشد و به جای بدی بدی نکند، ﴿وَ الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾[1] اما قبل از آن‌که ظلم واقع شود کوشش کردن و نگذاشتن که آن ظلم واقع شود پسندیده است و مؤمن در آن مأجور است و از

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴ «و خشم خود را فـرو مـی‌برند و از مـردم در مـی‌گذرند، و خـداونـد نکوکاران را دوست دارد».

اَدعیه نبویّه است «اللّهمّ انّی اعوذ بک ان اَظلم او اُظلم» مگر آن که بی‌صبری و غضب مفرط از خود فهمد، چنانچه اگر متوجه دفع آن ظلم شود، حرکات شنیعه از او صادر گردد که آن هنگام در صبر کردن بر ظلم معذور تواند بود، و مباداکه کس چنین بی‌صبر و غضوب باشد، والسّلام علَی وَلیّی وَ رَحْمة الله.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۰۳

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیبی الامیر شمس الملّة و الدّین ابی سعید، اعانه الله و ایّده و هَدیه و سدّده.

مقصود از نفی خاطر نه آن است که خاطر به اَسْرِها منتفی گردد تا حالتی روی نماید شبیه بیهوشی، مقصود آن است که آنچه رفتنی است برود و آنچه ماندنی است بماند، و شرح این آن است که خاطر دو قسم است: بعضی رُسُل غیب است که از معادن فعل الهی انبعاث می‌یابد و روی به غایتی دارد وُجودی. و بعضی احادیث نفس است که دل به آن مشغول می‌دارد، چنانچه دایه طفل را به افسانه مشغول کند، و این هر دو نوع به هم ممزوج است.

اما قسم اول رزین است و متین و قسم دوم خفیف است و واهی همه را در هم به باد می‌باید داد، آنچه دانه است و رزین، به تک می‌نشیند و قرار می‌گیرد، و آنچه کاه است و سبک به باد می‌رود و ناچیز می‌گردد.

و قسم اول، باز دو قسم است، برای آن که یا از معادن لطف منبعث شده و داعی است به خیر، یا از معادن قهر منبعث شده و داعی است به شر، اگر اول است آن را به بِشر و طلاقت استقبال می‌باید کرد و به مقتضیِ آن مسارعت کردن، و اگر دوّم است به خوف و تضرّع پیش می‌باید رفت مگر هم او که فرستاده آن را باز خواند، قوّت بَشَر

طاقت مقاومت با آن ندارد ﴿فَلَوْ لاٰ إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا﴾ [1] «اعوذبِکَ منک» این جا باشد و این جا محل ظهور توفیق و خذلان است، اگر توفیق در کار آید، خاطری معارض آن از معادن لطف انبعاث یابد که دافع آن گردد و اگر فرو گذاشت شود، آن خاطر قهری حکم خویش بر او براند و هیچ کس دست پیش آن نتواند آورد ﴿وَ مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ﴾ [2].

فصل: و در حین ذکر ملاحظه معنی لا اِلٰهَ اِلاّ الله که نفی شرک است باید کرد و هیچ دیگر به آن ضم نباید کرد، اما سالک باید که شرک عام نفی کند که شامل جلی و خفی هر دو باشد، چنانچه مُحَصَّلِ معنی لا اله الاّ الله این باشد که هیچ کس و هیچ چیز سزاوار آن نیست که رکونِ دل به سوی او باشد جز خدای عزّوجلّ. (و قرائَت حدیث موقوف باشد تا گاهی که صلاح باشد و اعلام رود.

فصل: و گاه گاه در وثاقی که صلاح فرمایند به حال خود بودن انسب است از دوام صحبت بلافَترت.

فصل: و به کوه رفتن جهت هیزم عیبی ندارد.

فصل: و هر کس که انتظام امر اخوان آباد و اجتماع در آن بر او موقوف باشد، مثل امیر عماد الدّین جعفر و امیر رکن الدّین حسن و امیر غیاث الدین محمد، توجه به شهر موقوف دارند و به کمند جذب ما را نیز به آن جا کشند. اللّهمّ عمّرها بالعابدین و اجعلها من بیوت ﴿أَذِنَ اللّٰهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهٰا بِالْغُدُوِّ وَ الْآصٰالِ رِجٰالٌ لاٰ تُلْهِيهِمْ تِجٰارَةٌ وَ لاٰ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ﴾ [3].)

---

۱. سوره انعام، آیه ۴۳ «پس چرا هنگامی که عذاب ما به آنان رسید تضرع نکردند».

۲. سوره زمر، آیه ۳۶ «و هر که را خدا گمراه کند او را راهبری نیست».

۳. سوره نور، آیه‌های ۳۶ و ۳۷ «خدا رخصت داده که [قدر و منزلت]آنها رفعت‌یابد و نامش در آنها یاد شود، در آن [خانه]ها هر بامداد و شامگاه او را نیایش می‌کنند، مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی آنان را از یاد خدا مشغول نمی‌دارد».

سلام بر سیّد اخوان باد، هر جا که باشد و بر سایر اخوان، بنا بر بعضی اعذارِ بدنی که مانع سهولت کتابت است، از مکاتیب به همین یک قناعت رفت، آن را بر فراغت و قلّت شوق محمول ندارند و نه از این باب شمرند که:

جوش نطق از دل دلیل دوستی است   بستگی نطق از بی الفتی است

که الفت به غایت است، مُسْتَدام باد والسّلام علی الاِخْوان.

▣ ▣ ▣

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۰۴

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و نصیری الی الله حبیب قلبی الامیر محبّ الملّة و الحقّ و الدّین الشیخ مُحمد، نصره الله و ایّد.

جِدّ جدید که در فرمانبرداری خدای عزّوجلّ و سلوک سبیل او از جانب خدای عزّوجلّ کرامت شده و تنبیه و بیّنه که به خاطر افتاده، خدای را عزّوجلّ بر آن (عطا) شکر گزارد و طلب تثبیت و ازدیاد کرد. مثال که به خاطر مبارک آمده که بعضی در امور دنیا نادان و دخیل‌اند و بعضی ماهر و حاذق و طایفهٔ اول را راهی به استقامت و انتظام امر دنیا نیست جز متابعت طایفهٔ دوم، مثالی مطابق است. کار آخرت نیز بعینه همچنین است، حکمت خدا چنین اقتضا کرده که بی‌واسطه بینایی در کار آخرت بعضی را باشد از بنی آدم، و دیگران هر کس که به او پیوندد به واسطه او بینا گردد و الاّ نابینا و بی راه بماند.

چنانچه در تن آدمی همهٔ اعضا بینا نباشد، همین چشم بینا باشد، اما دیگر اعضا چون با چشم پیوند دارند، همه به بینایی او بینا باشند، اگر دست بینا نبودی به سوی آتشی رفتی و اگر پای بینا نبودی به چاه رفتی، اما چون از دست تمیز یابیم که آب گیرد و آتش نگیرد و از پای تمیز یابیم که به زمین رود و به چاه نرود، دانیم که دست و پای

بینایند، اما به بینایی چشم، نه به بینایی خویش. همچنین بنی آدم، بعضی به مثابهٔ دیده‌اند، بینایی کار آخرت به ایشان قایم باشد و بعضی دیگر که به ایشان پیوندند و با ایشان متحد شوند تا مجموع همچون شخصی واحد باشند، او به جای دیده و دیگران به جای دست و پای به بینایی او بینا باشند. این دو طایفه رستگاران و اهل بصیرت و تمیزاند. ﴿إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَذِکْرىٰ لِمَنْ کٰانَ لَهُ قَلْبٌ ـ اشارت به طایفهٔ اول است ـ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ﴾[1] اشارت به طایفهٔ دوم. و طایفهٔ سوم باشند که نه دیده باشند و نه با دیده پیوند کنند. ایشان را در کار آخرت هیچ تمیز نباشد و آتش و آبِ آن جا را از هم جدا نتوانند کرد و نشیب و فراز آن جا از هم نشناسند، لاجرم کورانه در چاه هاویه افتند ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لاٰ يَعْلَمُونَ إِنَّمٰا يَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبٰابِ﴾[2]

﴿وَ کُنْتُمْ أَزْوٰاجاً ثَلاٰثَةً﴾[3] که در قرآن مجید مذکور است اشارت به این سه گروه است، گروه اول که به مثابهٔ دیده‌اند، ایشان را سابقین گویند و مقربین و عباد الله، و طایفهٔ دوم که به مثابهٔ دست و پای ایشانند و به فرمان ایشان در کار، ایشان را اصحاب یمین و اصحاب میمنه و ابرار گویند و طایفه سوم که نه دیده‌اند و نه با دیده‌ای پیوسته، ایشان را اصحاب شمال و اصحاب مشئَمه و ضالّین گویند، و خدای عزّوجلّ در بهشت سه چشمه آفریده برای طایفهٔ اولی، یکی چشمهٔ زنجبیل و آن ایشان را از آن جهت باشد که سابقین‌اند، و یکی چشمهٔ کافور و آن ایشان را از آن جهت باشد که عباد الله‌اند، و یکی چشمهٔ تسنیم و آن اشرف چشمه‌ها است و آن ایشان را از آن جهت باشد که مقربین‌اند.

---

۱. سوره ق، آیه ۳۷ «قطعاً در این [عقوبت‌ها] برای هر صاحبدل وحق نیوشی که خود به گواهی ایستد عبرتی است».

۲. سوره زمر، آیه ۹ «آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند تنها خردمندانند که پند پذیرند».

۳. سوره واقعه، آیه ۷ «و شما سه دسته می‌شوید».

و طایفهٔ دوم را از صِرف این چشمه‌ها آشامیدن نباشد اما نصیبی از آن به ایشان رسد به حسب پیوندی که با طایفهٔ اولی دارند، چنانچه فرموده: ﴿إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللّهِ﴾[1] یعنی: ابرار می‌آشامند از کاسه‌ای که آمیخته باشد به کافور که چشمه‌ای است که عباد الله از آن آشامند و همچنین فرموده ﴿وَ يُسْقَوْنَ فِيها كَأْساً كانَ مِزاجُها زَنْجَبِيلاً﴾[2] و نفرموده که زنجبیل چشمه‌ای است که عباد الله از آن آشامند، برای آن که به قیاس با سابق معلوم می‌شود، اما ذکر تسنیم چون در سورهٔ دیگر است در آن به این معنی هم تصریح فرمود که ﴿وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ﴾[3]؛ وَالسلام علی ولیّی.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۰۵

من عبد الله قطب الی ولیّی و حبیبی حقا الامیر رکن الدین حسن.

لنگ و لوک راه خدا رفتن بهتر است که چست و چابک راهی دیگر، از بی‌نشاطی نترسند که بی‌نشاط این راه رفتن اعتماد را به می‌شاید از با نشاط رفتن، برای آن که نشاط موافقت نفس است با دل. پس کسی که به نشاط می‌رود، به مدد نفس سلوک می‌کند و نفس سَریعُ المَلالْ است، آمن نمی‌توان بود که تقاعد کند و شخص چون به قوّهٔ او می‌رفته از سیر باز ایستد، اما چون بی‌نشاط سیر می‌کند دلالت بر قوّت دل می‌کند و استغنای او از مدد نفس، و این نشانهٔ نیک است برای آن که اگر نفس مدد می‌کند فبها و نعمةً و اگر مدد نمی‌کند دل او به مجرّد قوّهٔ خویش متمکن است از سیر،

۱. سوره انسان، آیه‌های ۵ و ۶.
۲. سوره انسان، آیه ۱۷ «و در آنجا از جامی که آمیزهٔ زنجبیل دارد به آنان می‌نوشانند».
۳. سوره مطفّفین، آیه‌های ۲۷ و ۲۸ «مقربان [خدا] از آن نوشند، و ترکیبش از [چشمهٔ] تسنیم است».

پس ثبات چنین کس مرجوّ است، ای ولی من! «**من قرع باباً ولجّ ولج**».

گفت پیغمبر که چون کوبی دری — عاقبت زان در برون آید سری

ای ولی من!

سایهٔ حق بر سر بنده بود — عاقبت جوینده یابنده بود

ای ولی من!

گر زطلب دست ندارد مرید — عاقبت الامر بیابد مراد

ای ولی من! صفا و بی‌صفایی برطرف می‌باید کرد، ثبات قدم شیوهٔ مردان است، صفا تنشُّط طبع سالک است و نزد بالغانِ راه از رعونات معدود است، ای ولی من! محب تا جویای وصل است هنوز در محبت خام است، سر و کار محب با محبت است، امر وصل محبوب داند، لسان حال مُحب این باشد که:

خواهی به وصال‌کوش‌خواهی به فراق — من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس

ای ولی من! مرد بوده که سی سال سلوک کرده و یک ذره صفا در خود نیافته، اما چنان دان که صفاها همه برای او ذخیره شده، به یک بار پیش او خواهد آمد، صفا را مان وفا را گیر، صفا حظ تو است از محبوب و وفا حظ محبوب است از تو، امروز تو او را باش که فردا او تو را خواهد بود «مَنْ کانَ لِلّٰه کانَ اللّٰهُ لَه».

کان لله بوده‌ای در ما مضی — تا که کان الله له آمد جزا

ای ولی من! خدای تو شکور است ﴿**وَ ما کانَ اللّٰهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ إِنَّ اللّٰهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ**﴾[1] ای ولی من! کس در معامله با خدا زیان نکرده مترس و دل قوی دار و از جای مرو، ای ولی من! به خدای تو که اگر تمام لذّات جهان مرا دهند با عمری جاوید که یک ذره درد او از من بخرند نفروشم، درد او بهتر است از دوای دیگران و مردهٔ او بودن به

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳ «و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند، زیرا خدا[نسبت]به مردم دلسوز و مهربان است».

که زندهٔ جهان، ای ولی من!

در عشق اگر بی جان شوی — جان و جهانت من بسم

گر دزد دستارت برد — من رسم دستاری کنم

ای ولی من! ما اساس کار را نه بر مراد نهاده‌ایم (برنامرادی نهاده‌ایم) اگر مراد پیش آید چیزی است که به راه باز یافته‌ایم و اگر نامرادی باشد، آن خود بر اصل واقع است. ای ولی من! ما این راه را به اعتماد خدا می‌رویم و به قوّت او مستظهریم نه به قوّت خود، چشم داریم تا مرحمت او چه می‌کند «اِنْتِظارُ الْفَرَجِ عِبادة» گفته‌اند، انتظاری می‌کشیم تا چه پیش آید.

ای ولی من! دری دیگر نداریم که اگر این در نگشایند آن در بکوبیم، به همه حال دری می‌کوبیم، ای ولی من! حقی پیش کسی نداریم که به ناز آن را بجوییم ﴿يا أَيُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللّٰهِ وَ اللّٰهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾[1] نیازمند و محتاج و دردمند و بی‌علاج افتاده‌ایم، ای ولی من! ما بنده‌ایم، بنده را بندگی باید کرد، کار خدای، خدا داند؛ ﴿وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ﴾.[2] (وَالسّلامُ علی وَلیّی).

▣ ▣ ▣



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۰۶

من عبد الله قطب الی ولیّی و حبیب قلبی الامیر رکن الدّین حسن، جعله الله من الصّالحین.

به خدا که چون در آسمان نگرم و ابر و باران بینم مرا از آن، آن روی نماید که ملوک

---

۱. سوره فاطر، آیه ۱۵ «ای مردم شما به خدا نیازمندید و خداست که بی‌نیاز ستوده است».

۲. سوره غافر، آیه ۴۴ «و کارم را به خدا می‌سپارم، خداست که به [حال] بندگان بیناست».

در لذّات خود چنان چیز هرگز نیابند، ای ولی من! قدرشناسی نعمت پیدا می‌باید کرد نه بسیاری نعمت، که بر هر کس چندان نعمت خدای هست که اگر قدرشناس آن باشد او را کافی است ﴿وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّٰهِ لاٰ تُحْصُوهٰا﴾[1] در شأن همهٔ افراد ناس است، حتی گدایان که بر لب جوی‌ها گدایی کنند. ای ولی من! چون نعمت فوق احصا است کسی که نعمت بر خود شناسد مستغرق آن می‌شود، چنانچه نعمت بالای او است، و چون نعمت بر او افزود، چه تفاوت که اندک افزاید یا بسیار، چون آب بالای سر در آمد، خواهی یک نیزه بالا باشد، خواهی هزار نیزه، پس در این مقام، کثرت و قلّت نعمت یک‌سان می‌شود، برای آن که اگر کثیر است و اگر قلیل که بالای پایه ادراک و احصا است. دریاب این دقیقه را که از مواهب حکمت است.

ای ولی من! اگر مرد صحیح است یک جرعه آب او را سیراب کند و اگر مستسقی است، هزار مشک او را کفایت نکند. پس وظیفهٔ مستسقی آن است که علاج کند، تا صحیح شود، نه کوشش کند که آب بسیار به دست آورد، اما چه گویند اگر با آن که مستسقی است مجنون نیز باشد، کجا مهتدی به این تدبیر خواهد شد! ابنای دنیا آن مستسقی‌اند که با استسقا جنون نیز دارند، جز استکثار نعمت طریقی پیش نمی‌گیرند و هیهات: «**لا یملأ جوف ابن آدم الاّ التّراب**».

کاسهٔ چشم حریصان پر نشد　　　تا صدف قانع نشد پر در نشد

ای ولی من! در نامه‌ای نوشته بودی که مدّتی است تا صفا در خود نمی‌یابم، چون از خدای روی با خود آورند از صفا باکدورت آیند. پشت بر خود کن و روی با خدای آر که در آن جانب غیر صفا نیست، کدورت پیکر نفس است و صفا پیکر لطف خدا، چون روی به خدا کنی صفا بینی و چون رو به خود کنی کدورت یابی.

ای ولی من! خدای تو را هیچ دربایست هست؟ نه، پس شاد زی که کسی را که

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۴ «و اگر نعمت‌خدا را شماره کنید نمی‌توانید آن را به شمار درآورید».

چنان خدایی باشد، نشاید که غم خورد؛ والسلام.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۰۷

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر عماد الملّة و الدّین جعفر، تاب الله علیه.

این جهان وحشت آباد و ظلمات است، برای آن که دیدهٔ آدمی بر هر چه می‌افتد غیر او است و غیر شیء ضدّ او است، تضادّ به نفس هویت که اشدّ تضادّی است، برای آن که تضاد ذاتی است، و چه باشد حال کسی که یمین و یسار و فوق و تحت و پیش و پس او (را) اضداد او فرو گرفته باشند، چنانچه هر چند چشم آرد و برد، جز ضدّ خویش نبیند، و عجب‌تر آن که این هیأت موحشه که از اشیاء یابد از خود نیز یابد، برای آن که چون در معرض اضداد افتاده، او نیز بر وی ضدّیت ایشان نموده و ضدیت هیأتی موحشه است.

مَثل این مَثل شخصی است که بر دیگری غضب می‌کند که چنان که آن کس از وی آزرده می‌شود، خود نیز از خود آزرده می‌شود، پس روشن شد که آدمی در این جهان بِه اشدّ عذابی گرفتار است و در غایت خیبت و خسران است و راضی شدن او به این حیات و آرام گرفتن او به آن از دون همتی و رزالت و فرومایگی است، همچون راضی شدن ارزال اسیران به ذلّ رقیّت و تن در دادن اعباء عبودیت را و خود را از آن اعجز دانستن که در معرض خلاصی خود درآیند و رهایی خود را از آن بند تدبیری کنند، اما از اسیران آن‌ها که نهاد شریف و گوهر مُنیف داشته باشند هرگز به آن حالت مسترذله خشنود نشوند و در آن وادی موحش لنگر نیاندازند، البته جوشند و کوشند که خود را از آن جا خلاص کنند، و ارباب همم نظر ایزد عزّوجلّ با ایشان باشد که **«انّ الله یحبّ معالی الامور و یکره سفسافها»** توفیق و تیسیر در کار ایشان کند و مددهای ایزدی ایشان

را فرستد و راه خلاص ایشان به ایشان نماید تا از آن جا خلاص شوند و با مِلک و مُلک خویش پیوندند.

ای ولی من! آدمی نخست در جهانِ یگانگی بوده که همه نور است و انس و سرور، ظلمت و وحشت و عذاب به آن جا راه ندارد و ارباب همم از بنی آدم قرار نگیرند تا آن گاه که خود را به آن جا رسانند، پیوسته در جوشش و کوشش باشند و گویند:

یا خیمه زند وصالش انـدر سـر مـن — یا در سر این هوس رود این سر مـن

ای ولی من! جهانِ یگانگی جهانی است که اشیاء آن جا همه از خود بیرون آمده‌اند و خدای را شده، پس آن جا نه منم و نه تو، تا تغایر و تضادّ باشد، اگر منم بندهٔ خدایم و اگر تویی هم بنده خدایی، لقب آن جا از عبودیت یابند نه از خودی، هیچ کس را آن جا نظر در خودی که منار تغایر و تضادّ است نباشد، همه را نظر در خـدا بـاشد، در یک رنگیِ آن نظر، دو رنگیِ ناظرین رفته، مثال این حال است آنچه گفته:

در مقامی که به یاد لب او مَـی نـوشند — نبود مست که باشد خبر از خویشتنش

ای ولی من! راه نمایان راه صواب، ارشاد جز به این فنا نکرده‌اند، اما این فنا (که) در مقامات سلوک شعوری باشد در مقامات آخرت وجودی گردد کـه ﴿وَ حُصِّلَ مـا فِـي الصُّدُورِ﴾.[1] ای ولی من! مغز حکمت و جان معرفت که بخشندهٔ حیات است، بـا تـو گفتم و از تو دریغ نداشتم، اما دریغ که تو گرفتار دست نادانانی که اگر با ایشـان بـاز گذارند خود را و هزار کس را هلاک کنند! ای ولی من! خدای تو گفته ﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً﴾[2] گفت: ایشان را با خود از آتش بیرون آر، نگفت خود با ایشان به آتش رو ﴿وَ إِنْ جاهَدٰاکَ عَلىٰ اَنْ تُشْرِکَ بِي مٰا لَيْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلاٰ تُطِعْهُمٰا﴾.[3]

---

۱. سوره عادیات، آیه ۱۰ «و آنچه در سینه‌هاست فاش شود».

۲. سوره تحریم، آیه ۶ «خودتان و کسانتان را از آتش حفظ کنید».

۳. سوره لقمان، آیه ۱۵ «و اگر تو را وادارند تا در باره چیزی که تو را بدان دانشی نیست به من شرک ورزی از آنان فرمان مبر».

ای ولی من! اکثر مردمان، ظاهری از حیات دنیا می‌دانند، از کار آخرت غافل‌اند و آن کار را به کاری نمی‌گیرند مگر به زبان و آن نیز چندان که به خشم رفته‌اند چون به خشم رفتند آن تکلّف نیز از میان برمی‌دارند، اگر تو پی مردمان می‌گیری، زود است که تو را از راه بیرون برده‌اند ﴿وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾.[1] ای ولی من! آن دم که صور بعث دمیدند، پیوندها و نسب‌ها که در این جهان اعتبار کرده‌اند هیچ نمی‌ماند، هر کس خود است و خود، فکر خود کن و غم خود خور که به خدا که آن روز هر چند برادر و پدر خوانی هیچ کس تو را جواب ندهد ﴿لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾[2] ای ولی من! بیاض به آخر رسید، اما پند به آخر نرسید.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۰۸

من عبد الله قطب الی ولیّی و حبیبی و خلیلی الامیر شمس الملّة و الدّین ابی سیعد.

این عمر به هر وجه که هست سر خواهد آمد، اگر به نوعی باشد که مثمر خوشی‌ای باشد در عمر دوم اولی باشد، تجربهٔ حال این زندگانی ما را افتاده و دانسته‌ایم که بر کس گوارا نمی‌شود، کوشش کردن که آن را به صلاح دارند آهن سرد کوفتن است، از پی آن باز می‌باید شد که به صلاح و فساد آن زیاده مبالات ندارند، کاری که کران ندارد آغاز مکن. دست به اصلاح عمر دوم می‌باید گرفت که صلاح‌پذیر است، مگر از آن جا گشادی شود، کار جهان آزموده‌ایم و دانسته که:

وجود این جای بی خوف عدم نیست — وگر لذّت بود بی صد الم نیست

---

۱. سوره انعام، آیه ۱۱۶ «و اگر از بیشتر کسانی که در [این سر]زمین می‌باشند پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می‌کنند».

۲. سوره عبس، آیه ۳۷ «در آن روز هر کسی از آنان را کاری است که او را به خود مشغول می‌دارد».

چون چنین است جز آن که دست از او بداریم و پی کار دیگر گیریم از خرد دور است «**لا یلدغ المؤمن من حجر مرّتین**».

چندان کت آزمودم از تو نبود سودم — مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّب حَلَّتْ بِهِ النَّدامَة

هر کس که با این همه جفا که از جهان می‌بیند از پی آن باز نشود و فکر کاری بهتر از آن نکند، به دون همّتی و دنائت بر او حکم باید کرد و رزالت و فرومایگی.

هر که را یک ذره همّت داد دست — کرد عالم را از آن یک ذره پست

اهل دنیا بی‌همتان و پستانند، دنیا صد مشت بر دهنشان می‌زند، آن گاه یک لقمه حلواشان می‌دهد، از حرص آن یک لقمه حلوا، آن همه خواری قبول می‌کنند و با این رزالت و فرومایگی خود را بزرگان جهان می‌دانند، تف بر این بزرگی:

بین که بر عکسی اسیر این جهان — نام خود کرده امیر این جهان

تخته بند است آن که تختش خوانده‌ای — صدر پنداری و بر در مانده‌ای

بزرگِ جهان آن کس است که از جهان آزاد است و غم و شادی جهان را به چیزی نمی‌خرد و یک جو منت‌پذیر جهان نیست «**اللّهمّ اجعلنا منهم**». ای ولی من! جهان آدمی را همه از این می‌ترساند که اگر طلبِ کارِ من نکنی زخم بر تنت زنم، برای آن که دست او جز بر تن آدمی نیست، جان آدمی نه از این جهان است **﴿وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾**.[۱] تن را به دست جهان می‌باید داد تا هر چه خواهد با وی کند که آدمی جز این تن است، جان از آن به تن آمد تا به وسیلهٔ تن آیات خدا بیند و از آیات به سوی او رود که اول در شهود نور ذات غرق بوده و حظ از آن نمی‌یافته، اما چون دوم بار از آیات به سوی ذات رود حظ بیابد. اکنون آیات دیدیم و به دولت هدایت محمد صلّی الله علیه و آله به نور ایمان رسیدیم و از آیات به ذات آمدیم، تن اگر خواهد باش

---

۱. سوره اسراء، آیه ۸۵ «و دربارهٔ روح از تو می‌پرسند، بگو روح از [سنخ]فرمان پروردگار من است».

و اگر نخواهد مباش، عطیّهٔ جهان در حق ما جز این تن نیست، این همه تطاولِ او بر ما برای این است، عطای خود را گو بازستان و برو که احتیاج به آن نداریم تا آن زمان که خداوند ما این تن را آن جهانی سازد و با ما دهد؛ والسّلام.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۰۹

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر عماد الملّة و الدّین جعفر ثبّته الله فی الثابتین

فَقَدْ قَالَ اللهُ تَعالی: ﴿إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَ لاٰ يَرْضىٰ لِعِبادِهِ الْكُفْرَ وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ﴾[1] و قالَ تَعالی حِکایَةً عَنْ مُوسیٰ: ﴿إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾[2] «و فی الحدیث القدسی: یا عبادی لو انّ اوّلکم و آخرکم و انسکم و جنّکم کانوا علی قلب اتقی رجل واحد منکم مازاد ذلک فی ملکی شیئاً، یا عبادی لو انّ اوّلکم و آخرکم و انسکم و جنّکم کانوا علی قلب افجر رجل واحد منکم ما نقص ذلک فی ملکی شیئاً».

فرمانبرداری گاهی مظنه منّتی باشد که فرمان برای استکمال آمر باشد، اما گاهی که فرمان برای تکمیل مأمور باشد محل منت پذیرفتن بیش است که منت نهادن، و اَوامر الهیّه از قبیل ثانی است، برای آن که از عبادت حادثه اثری به خدایی قدیم نمی‌رسد، معبودیّتی که خدای عزّوجلّ به آن معبود است ازلی است که «لم یزل ربّاً و لا مربوب و لم یزل خالقاً و لا مخلوق» قیام آن نه به عابدیّت عابدان است گردش حال در لاٰ عابِدیّت و عابدیّت به عابدان عاید است که حرکت می‌کنند از نقصان به کمال، ذات خدای

---

۱. سوره زمر، آیه ۷ «اگر کفر ورزید خدا از شما سخت بی‌نیاز است و برای بندگانش کفران را خوش نمی‌دارد و اگر سپاس دارید آن را برای شما می‌پسندد».

۲. سوره ابراهیم، آیه ۸ «اگر شما و هر که در روی زمین است، همگی کافر شوید، بی‌گمان خدا بی‌نیاز ستوده [صفات]است».

عزّوجلّ از آن هیچ تغیّر عارض نمی‌شود، خشنودی او از مقبلان و ناخشنودی او از مُعرضان به حکم وکالت هویات ایشان است از مقام جود، اگر نیک است نیک ایشان و اگر بد است بد ایشان، نیکی و بدی به خدایی عاید نیست ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾.[1] امّا خدای عزّوجلّ به حکم جود، کفیل و وکیل وجود است تا هر چه در سِرّ اشیاء است در جَهر خویش آشکارا کند.

و اگر بیانی فروتر از این خواهند گوییم: منت در طاعت گاهی ثابت شود که موازی نعمت باشد و افزون بر آن و هیهات، در خبر آمده که در قیامت یکی از عبّاد را فرمایند که به بهشت برند به فضل ما، او را در خاطر گذرد که با این عبادت بسیار که من کرده‌ام می‌فرماید که به فضل ما، خطاب آید که وی را بازگردانید و حساب کنید، چون حساب کنند، تمام عبادات او به ازای یک شربت آب که خورده نیاید ﴿وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.[2]

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۱۰

من عبد الله قطب الی حبیبی الامیر شمس الملّة و الدّین ابی سعید ایّده الله و عصَمه

عمر به غایت عزیز و گرانبها است و مال نیز به مشقت تمام به دست می‌آید، ندانم مردمان را چه افتاده که عمر و مال خویش صرف می‌کنند در چیزی که با ایشان باقی نمی‌ماند، عجب بی صرفه و نادانند، و آنچه با مردمان باقی نمی‌ماند چیست؟ حظوظ عاجل است، هر چه در آن صرف کنند و اگر چه اندکی باشد اسراف است ﴿إِنَّهُ لَا يُحِبُّ

---

۱. سوره اسراء، آیه ۷ «اگر نیکی کنید به خود نیکی کرده‌اید و اگر بدی کنید به خود [بد نموده‌اید]».
۲. سوره بقره، آیه ۲۱۳ «خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

الْمُسْرِفِينَ﴾[1] و هر چه برای خدا صرف کنند و در آن نیتی الهی داشته باشند، غبطه است و اگر چه بسیار باشد ﴿إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾.[2]

ای حبیب من! هر چه برای خدا کنی بکن و مترس و اگر چه بذل نَفْس باشد (به سکون فا) و هر چه نه برای خدا کنی مکن و اگر چه بذل نَفَسی باشد (به فتح فا)، و بدان که اکثر مردمان عکس این افتاده‌اند، بسیاری که در راه هوا صرف کنند، اندک شمارند و اندکی که در راه خدا صرف کنند، بسیار دانند، اکثر خلق در ضلال‌اند به گواهی خدای عزّ و جلّ که ﴿وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ﴾[3] و جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لايعلمون﴾[4] و به گواهی داود علیه السلام که فرمود: ﴿إِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ وَ قَلِيلٌ مٰا هُمْ﴾.[5]

ای حبیب من! امیدوارم که تو و جماعت اخوان مگر از آن قلیل باشید، اما خواست من چه سود، مگر شما خود خواهید و خواست من و شما چه سود، مگر خدا خواهد. ای اخوان! اگر دلِ این راه رفتن دارید به تنها رَوی دل بنهید که این راهی است که سالکان آن قلیل‌اند و کمیاب:

روی در روی خود آر ای عشق کیش — نیست ای مفتون تو را جز خویش خویش

ای اخوان! به وعده‌های خدا دل شاد دارید و به نشاط آن این راه می‌روید ﴿إِنَّ اللّٰهَ لاٰيُخْلِفُ الْمِيعٰادَ﴾[6] به خدای شما سوگند که تا پیغمبران صفت عالم الهی کرده‌اند نان و آب جهان بر کام من تلخ شده و عیش این عالم بر من منغّص شده، دلم در سینه طپان

---

۱. سوره انعام، آیه ۱۴۱ «او [خداوند] اسرافکاران را دوست ندارد».
۲. سوره توبه، آیه ۱۲۰ «خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند».
۳. سوره انعام، آیه ۱۱۶ «و اگر از بیشتر کسانی که در [این سر]زمین می‌باشند پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می‌کنند».
۴. سوره اعراف، آیه ۱۸۷ «ولی بیشتر مردم نمی‌دانند».
۵. سوره ص، آیه ۲۴ «مگر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند و اینها بس اندکند».
۶. سوره آل عمران، آیه ۹ «قطعاً خداوند در وعده [خود]خلاف نمی‌کند».

است برای آن همچون مرغ در قفص، نان و آب و خورد و خواب بر من حرام تا خود را به آن جا رسانم، و شما برادران الهی نیز همین عزیمت مصمّم دارید، چنانچه هیچ شما را از آن باز نتواند داشت و یار و یاور، رفیق و همدرد باشید تا این را به پایان رسانیم، به توفیق خدای سبحانه؛ والسّلام.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۱۱

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیب قلبی الامیر محبّ الملّة و الحقّ و الدّین الشیخ محمد، نصره الله و ایّد و قوّمه و سدد.

نزد فساد زمانه دفع ظلم از خود ممکن نیست جز به ارتکاب ظلم، برای آن که دفع ظلم به تشّبث به حکام می‌شود و از اعوان ایشان شدن، و حکّام در این روزگار ظالم‌اند، هر کس که از اعوان و کسان ایشان شد، لازم است که وسیلهٔ ظهور بعضی ظلم‌های ایشان گردد، پس اگر شخص خواهد که مظلوم نباشد طریقی به آن نیست جز آن که ظالم باشد و چون امر دایر شود میان آن که مظلوم باید بود یا ظالم، اَولی آن که اختیار مظلومیت کنند، برای آن که مضرت مظلومیت در دنیا است و مضرّت ظالمیّت در عقبیٰ و مضرّت عقبیٰ اَشدّ و اَدْوَم است از مضرت دنیا؛ این است که مؤمنان را دست بسته و به کنج نشانده، و اگر نه، این رشد که ظالمان دارند و به آن خود را متمکن ساخته‌اند، از ظلم بر مردمان کردن و کار خود از میان ساختن مؤمنان نیز دارند، اما ترس خدای و عذاب آخرت نمی‌گذارد که ایشان آن رُشد به کار آورند و کوتاه دست و محروم و مغبون به کنج نشسته‌اند:

خود نشان مؤمنان مغلوبی است لیک در اشکست مؤمن خوبی است

سلمان رضی الله عنه فرموده: «النّاس اربعة: اسد و ذئب و ثعلب و ضأن. فامّا الاسد

فالملوک یفرسون و یأکلون و امّا الذّئب فالتّجّار و امّا الثّعلب فالقرّاء المخادعون و امّا الضّأن المؤمن ینهشه من رآه». یعنی: آدمیان چهاراند، بعضی شیراند و بعضی گرگ و بعضی روباه و بعضی میش، شیر پادشاهانند که همچون صید ربایند و خورند و گرگ تاجرانند و روباهْ قرآن خوانان فریبنده‌اند و میش مؤمن است که هر کس که او را بیند (گزد) و نیشی زند.

ای ولی من! ای حبیب من! اگر روز همین امروز بودی بد می‌بود، اما روزی جز از این روز در عقب است که ظالمان آن جا ظلم نتوانند کرد و دست بسته و خوار و نگونسار باشند، اگر (مؤمنان) امروز دست بسته و عاجزاند غم نیست، چون آن روز دست گشاده و سرافراز باشند به رحمت خدا، و اگر ظالمان امروز دست خود یافته‌اند و هر چه می‌خواهند با مؤمنان می‌کنند، هم نه باسودی‌اند، چون آن روز دست بسته در سلاسل و اغلال و خِزی و نَکال خواهند بود **﴿وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غٰافِلاً عَمّٰا يَعْمَلُ الظّٰالِمُونَ إِنَّمٰا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصٰارُ﴾**.[1]

ای ولی من! چه مضایقه است ما را که خدای عزّ و جلّ ایشان را بر ما مسلّط سازد تا بر ما ستم کنند و بدان سبب ایشان سزاوار جهنم شوند و ما به عوض آن ستم‌های ایشان سزاوار بهشت و رحمت شویم، به یک کار هم دوزخ آبادان شود و هم بهشت معمور **﴿إِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾**.[2] ای ولی من! هر ستم که از ایشان بر ما می‌رود به عین خدای ما است، یعنی خدای ما می‌بیند، پس هیچ غم نیست **﴿إِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ ذُوانْتِقٰامٍ﴾**.[3]

ای ولی من! ابن مسعود گفته: «**الدّنیا کلّها هموم فما کان منها من سرور فهو ربح.**» یعنی:

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۲ «و خدا را از آنچه ستمکاران می‌کنند غافل مپندارید. جز این نیست که [کیفر] آنان را برای روزی به تأخیر می‌اندازد که چشم‌ها در آن خیره می‌شود».

۲. سوره بقره، آیه ۲۲۰ «خداوند توانای حکیم است».

۳. سوره ابراهیم، آیه ۴۷ «خدا شکست‌ناپذیر انتقام‌گیرنده است».

همه غم و اندوه است اگر چیزی از آن شادمانی است آن سودی است زاید بـر مـایه. مؤمن بر خود نهاده که این یک زندگانی به تلخی بگذارند **«و لیس ورآءَ عبّادان بقریة»**، «بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد».

ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا — گو بیا سیل غم و خـانه زبـنیاد بـبر

کاربر کافران سخت است که جز این زندگانی (زندگانی) گمان نمی‌برند و هر امید که دارند به این زندگانی دارند، لاجرم ناامید و پژمرده باشند و در لگدکوب حوادث ذلیل و درمانده، اما مؤمن اینها را وزنی ننهد و اگر چه او را به مقاریض پاره پاره کنند، زهی داغ که مؤمن بر دل دنیا می‌نهد که هر چند با وی بیداد می‌کند رام او نمی‌شود و سر پیش او فرود نمی‌آورد و آن بیداد او را وزنی نمی‌نهد.

ای دنیای دنیّه! برو پیش کافران که بندگان تو اند، از لطف تو برافروزند و از قهر تو فرو می‌رند، مظهر لطف و قهر تو ایشان باشند، مؤمن تو را وزنی ننهد، نه به لطف تو برافروزد و نه از قهر تو فرومی‌رد، او بندهٔ خدای است سر و کار با لطف و قهر خدای دارد و هیهات که خدای او جز لطف نفرماید. اِنَّ اللّٰهَ رَؤُفٌ بِالْعِبٰاد.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۱۲

من عبدالله قطب الی الاخوین الاعزّین الغیاثین الکریمین المحمّدین، کان الله لهما (امّا بعد)

آنچه عمداً شخص کند جز خدمت ربّ العالمین نباید که باشد که دیگر چیزها که ضرورت قوام است بی تَعَمُّدی واقع می‌شود و از آن جهت فوتی لازم نمی‌آید، و اگر در جهان مشقتی می‌رسد آن بر اصل است، برای آن که بنای جهان بر تعب و نامرادی است، اگر شادی‌ای روی نماید، چنان دانید که به راه باز یافته‌اید.

ای برادران من! و شرم دارید که با وجود خدای عزّوجلّ، شـما بـه چـیزی دیگـر

ملتفت باشید و چیزی دیگر جویید، ملازم آستانهٔ محبت و عبادت او باشید و اگر چه جان شما بر سر این رود؛ ای برادران من! جانی که از خدا یافته‌اید اگر برای خدا برود چه غصه است؟ خدا به آن اَحَقّ است. همان بهتر که در کار خدا رود، شما چه می‌خواهید که از میان طرفی بربندید.

ای برادران من! جان و جهان برای آن است که برای خدای عزّوجلّ صرف شود، اگر نشود ضایعی باشد و چیزی ابتر که غایت بر آن مترتب نشده، همچون قلمی که هرگز به آن چیزی ننویسند و کاردی که هرگز به آن چیزی نبُرند، به پناه خدا روید از آن که شما در وجود از ضایعان باشید والسّلام عَلَیْکُما.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۱۳

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین، کثّرهم الله و بارک علیهم اجمعین.

با مساکین متواضع باشید که «مَنْ تَواضَعَ لِلّهِ رَفَعَهُ اللهُ» و با متکبران، متکبر که «اَلتَّکبّر مَعَ الْمُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ» و با منافقان، بسر برید* که ﴿یُخادِعُونَ اللّهَ وَ هُوَ خادِعُهُمْ﴾[1] و با صادقان صادق باشید که «مَنْ غَشَّنا فَلَیْسَ مِنّا» و اخوان با یکدیگر محبت ورزید تا از وحشت جهان آمن شوید و ترس و اندوه به شما راه نیابد که ﴿أَلا إِنَّ أَوْلِیاءَ اللّهِ لاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ﴾[2] و چون مردم به عداوت شما برخیزند، دل قوی دارید و پناه به خدا برید که ﴿الَّذِینَ قالَ لَهُمُ النّاسُ إِنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِیماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ

---

*. ظاهراً منظور این است که با آنها مماشات و مدارا کنید. (ویراستار)

۱. سوره نساء، آیه ۱۴۲ «با خدا نیرنگ می‌کنند و حال آنکه او با آنان نیرنگ خواهد کرد».

۲. سوره یونس، آیه ۶۲ «آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند».

الْوَكِيلُ﴾[1] چرا ایمان ایشان افزود؟ برای آن که مَثل مؤمن مَثل نَعامه است که چون باد از پیش روی (او) آید تیز رود.

آری، خاصیت محبت صادقه آن است که هر چه برای اطفای آن کنند سبب زیادتی اشتعال آن شود. همچون آتش که در گرفت که هر چه در آن ریزند که آن را فرو نشاند، آتش در آن افتد و آن را نیز به آتش سازد، لاجرم سبب زیادتی مادّهٔ او باشد و مزید قوّت و اشتعال او گردد، محبت صادقه در این باب خاصیت آتش دارد، اکنون اگر محبت شما صادق است، نشانش آن است که ملامت لایم و عداوت عدوّ نیفزاید آن را الاّ قوّت و ازدیاد وحدّت و اشتعال، کَما قال:

سخت‌تر شد بند من از پند تو　　　عشق را نشناخت دانشمند تو

و یک سبب دیگر مر افزودن ایمان ایشان این بود که دانسته بودند که هر کس که به حق راه خدا می‌رود البته جماعتی به عداوت او برمی‌خیزند ﴿سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلاً﴾.[2] چون قیام مردمان به عداوت خود مشاهده کردند این معنی دلیل شد بر صدق طریقهٔ ایشان و آن که به حق راه خدا می‌روند، هر آینه ایمان ایشان افزود و اعتقاد ایشان به سداد طریقه خود مؤکَدْ گشت و در امر خود ایشان را زیادتی یقین و استبصار و وثوق و اعتماد حاصل شد، همچون کسی که او را نشان راهی بدهند و به نشانه‌ای چند که در آن راه است دلالت کنند، چون در آن راه خوض کند هر یک نشانه از آنها که یابد دلیرتر گردد بر سلوک آن راه و اعتقادش مؤکّد گردد به آن که این همان راه است که نشان داده‌اند، نه راهی دیگر است، همچنین نشان داده‌اند که هر کس که به راه خدا می‌رود مردمان به عداوت او برمی‌خیزند و مصایب و شداید

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷۳ «همان کسانی که [برخی از]مردم به ایشان گفتند مردمان برای [جنگ با] شما گرد آمده‌اند، پس از آن بترسید و [لی این سخن]بر ایمانشان افزود و گفتند خدا ما را بس است و نیکو حمایتگری است».

۲. سوره فتح، آیه ۲۳ «سنت الهی از پیش همین بوده و در سنت الهی هرگز تغییری نخواهی یافت».

او را پیش می‌آید.

چون سالک را در سلوک خود اینها پیش می‌آید، می‌داند که این همان است که نشان داده‌اند و یقین او به طور خود می‌افزاید و ثبات وجدّ او زیاده می‌شود، سُبْحانَ الله و همین که سبب قوّت صادقان می‌شود، سبب ضعف و سستی نامردان که نه به راستی قدم در این طریق نهاده‌اند می‌شود ﴿يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً وَ ما يُضِلُّ بِهِ إِلاَّ الْفاسِقِينَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ﴾.[1] اعاذکم الله جماعة الاخوان ان تکونوا من النّاقضین عهد الله من بعد میثاقه و جعلکم من اهل الاستقامة و الثّبات برحمته انّه حمید (مجید)، والسّلام علیکم و رحمة الله، اعظم الله اجر الاخوان فیما نالتهم من المصیبة، و صبرهم و جعل موت البعض تذکرة و عبرة للباقین و لا یجعلهم من الغافلین.

▣ ▣ ▣



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۱۴

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیبی الامیر محب الملّة و الحقّ و الدّین الشیخ محمّد، نصره الله و ایّد.

در بعضی از این شب‌ها به خواب می‌دیدم که شما ابتدای عمارتی کرده‌اید و پیشگاهی از آن ساخته واسع عالی، جماعتی می‌گویند که این را به همین نوع تمام کردن میسر نیست، پاره‌ای از این کوچکتر می‌باید کرد؛ این ضعیف، هر چند تأمّل می‌کنم در آن پیشگاه حیفم می‌آید که آن را تغییر دهند، از بس که خوش آینده است،

---

۱. سوره بقره، آیه‌های ۲۶ و ۲۷ «[خدا]بسیاری را با آن گمراه و بسیاری را با آن راهنمایی می‌کند و جز نافرمانان را با آن گمراه نمی‌کند، همانانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می‌شکنند».

این است صورت خواب و سخن بیداری نیز همین است.

ای ولی من! ای حبیب من! عمر آدمی پیدا است که چه مقدار است و از آن بیشتر نیز گذشته، این اندک که مانده، به دست و دندانْ خود را می‌باید گرفت که هر چون که باشد آن را در راه خدا صرف کنند و از هیچ باک و ترس ندارند و از هیچ باز نخورند و عوض آن عمر جاوید در جوار خدای عزّوجلّ و سعادت ابدی بیابند.

ای ولی من! و اگر مردمان موافق نباشند و گویند این بقیه نیز به همان نوع صرف می‌باید کرد که گذشته عجب نیست، برای آن که اکثر ناس گمان هستی به غیر این جهان نبرده‌اند و اگر چه به زبان نام آخرت برند، دل ایشان از آن خبردار نباشد! قال الله تعالی: ﴿وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاٰ يَعْلَمُونَ يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾.[1]

ای ولی من! مردمان دانند و جهل خود، ما که به رحمت خدا دانسته‌ایم که امر نه چنین است و جز این هستی، هستی هست و دانسته‌ایم که چون از طبیعت مُردیم به حکمت زنده می‌شویم و جهان حکمت اوسع و اعلی است از جهان طبیعت.

و نسبت جهان طبیعت به جهان حکمت، نسبت شکم مادر است به این جهان و نسبت مَوات است به حَیّ ﴿إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ﴾[2] چگونه تابع آن نادانان شویم، و چگونه دنیا را وطن سازیم، ﴿وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِهَا﴾[3] صفت ما باشد و ﴿أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَايهُ﴾[4] طریقهٔ ما!؟ معاذ الله که ما دانستهٔ خود را نادانسته سازیم، عهد ما با خدای عزّوجلّ تازه (است) که تا جان در تن داریم جز راه

۱. سوره روم، آیه‌های ۶ و ۷ «ولی بیشتر مردم نمی‌دانند، از زندگی دنیا ظاهری را می‌شناسند و حال آنکه از آخرت غافلند».

۲. سوره عنکبوت، آیه ۶۴ «و زندگی حقیقی همانا [در] سرای آخرت است».

۳. سوره یونس، آیه ۷ «و به زندگی دنیا دل خوش کرده و بدان اطمینان یافته‌اند».

۴. سوره اعراف، آیه ۱۷۶ «اما او به زمین [دنیا] گرایید و از هوای نفس خود پیروی کرد».

خدا نسپریم و اگر چه تمام عالم به خلاف این گویند و به خلاف ما برخیزند:

به شرطی دل به کوی او فرو شُد　　　　که تا جان بـر نـیاید بـر نـیاید

ای ولی من! ضالّین بسیاراند و مضلّین بسیار و شُبهات ایشان بسیار، پای می‌باید فشرد که از جا نروید که کـار سـخت است و خـدای عـزّوجلّ ابـلیس و ابـلیسان را نیافریده الاّ برای امتحان مؤمنان تا قدر قُوَّت و ثبات ایشان معلوم شود ﴿رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا﴾.[1]

ای ولی من! سحرهٔ فرعون چون به حقیقت ایمان رسیدند، تهدید فرعون ایشان را به قطع ید و رِجل و رسوا کردن [و] به آویختنِ بردار، در ایشان هـیچ اثـر (نکـرد) و زندگانی این جهان و این جهان بر ایشان چنان خوار بود که بود و نابود آن را هیچ وزن ننهادند و گفتند ﴿فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ إِنَّما تَقْضِي هٰذِهِ الْحَياةَ الدُّنْـيا﴾.[2] ای ولی مـن! اِمْـرَءٔ فرعون چون به کشف حقیقت رسید، از عذاب فرعون هیچ باک نداشت و رفتن از این سرای فانی بر او هیچ گران نبود و دلش جز به مجاورت خدای عزّوجلّ و سکون در دار القدس متعلّق نبود و گفت: ﴿رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً﴾.[3]

ای ولی من! مؤمنان که پیش از شما بوده‌اند و چنین فتنه‌ها ایشـان را از خـدا بـاز نبریده، امروز هیچ از اینها واقع نیست، پس (ما مؤمنان را) چه افتاده که به ادنیٰ چیزی افسرده و پژمرده شویم، آخر ما نیز مؤمنانیم، ای ولی من! به خدا که وعدهٔ خدا حـق است ﴿إِنَّ اللّٰهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ﴾[4] ما دل در آن وعده‌ها بسته‌ایم و شیرین جهان بر ما تلخ شده، در آرزوی حسنات آن جهان، نه صبر داریم نه آرام، تا بدان حسنات رسـیم بـه

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۰ «پروردگارا بر [دل‌های] ما شکیبایی فرو ریز و گام‌های ما را استوار دار».

۲. سوره طه، آیه ۷۲ «پس هر حکمی می‌خواهی بکن که تنها در این زندگی دنیاست که [تو]حکـم می‌رانی».

۳. سوره تحریم، آیه ۱۱ «پروردگارا پیش خود در بهشت‌خانه‌ای برایم بساز».

۴. سوره آل عمران، آیه ۹ «قطعاً خداوند در وعدهٔ [خود]خلاف نمی‌کند».

رحمت خدای.

ای ولی من! ما چنین و مردمان چنان که دانی که ایشان را جز از لذّات این جهان نیفتاده، ما و ایشان با همچون بسر بریم (این معامله)ای است که به هم نمی‌رسد، نیِ ما و طنبور ایشان، به هم نمی‌گیرد ﴿رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ﴾[1].

اقول قولی هذا و استغفر الله لی ولکم.

جهانِ طبیعت جهانی باشد که درک و نطق به همگی او نرسد، همچون این جهان که جز آدمی در آن دانا و گویا نباشد و همهٔ آدمی نیز دانا و گویا نباشد، دل او (نیز) چنان باشد. و جهان حکمت جهانی باشد که درک و نطق به همگی او رسد همچون آن جهان که ﴿أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾[2] در آن آمده و ﴿يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ﴾.[3] چه طبیعت قوّتی است که تأثیر نه به دانش کند و حکمت قوّتی است که تأثیر به دانش کند.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۱۵

من عبد الله قطب الی ولیّی حقا الامیر رکن الدّین حسن، عافاه الله تعالی فی جسمه و نفسه و طهّر قلبه و سرّه.

محبت ورز می‌باید بود که آن لذّت و حظّ که مردمان از طعام و شراب و سایر تمتعات می‌یابند از محبت یابند، و هیهات لذت محبت کجا و لذت آن‌ها کجا «حلوا به

---

۱. سوره اعراف، آیه ۸۹ «بار پروردگارا میان ما و قوم ما به حق داوری کن که تو بهترین داورانی».

۲. سوره فصّلت، آیه ۲۱ «همان خدایی که هر چیزی را به زبان درآورده، ما را گویا کرده است».

۳. سوره نور، آیه ۲۴ «در روزی که زبان و دست‌ها و پاهایشان بر ضد آنان برای آنچه انجام می‌دادند شهادت می‌دهند».

کسی ده که محبت نچشیده است.» لذت محبت لذت حیّ است و آن لذّات، لذّات میّت، ای ولی من! بعضی از مشایخ گفته (اند): از هر چه در بهشت هست نموداری در دنیا هست، نمودار لقاء الله لقای اخوان است، پس چنانچه لقاء الله در آخرت لِذاته مطلوب است و اَجَلّ حظوظ است، هر آینه باید که لقای اخوان در جهان لذاته مقصود باشد و اجلّ حظوظ جهان باشد، اما چنین دیدار جز به نظر محبت حقیقیه نتوان یافت.

عامهٔ ناس که از محبت حقیقیه، اعنی محبت خالی از غرض که به رابطهٔ الهی باشد خالی‌اند، ایشان را در دیدار یکدیگر لِذاته حظّی نباشد، حظ ایشان لِذاته از شهوات حیوانیه باشد، از اکل و شرب و نکاح و تَغَلُّب و امثال ذٰالک و هر کس را که دوست دارند برای آن دوست دارند که وسیله بلوغ به یکی از این حظوظ باشد، و هیچ کس نباشد که لِذاته دیدار او حظ ایشان باشد و هیهات ایشان کجا (شایسته) محبت انسان باشند که (آن) **«مخلوق علی صورة الرّحمن»** است جز مردمان الهی را شایستگی این نباشد که آدمی حظّ ایشان باشد.

ای ولی من! چنانچه هر جانور قوتی علی حده دارد، مرغ گوشت نخورد و سباع دانه نچینند، همچنین هر جنس آدمی را قوتی و حظّی باشد، عارفان و اهل الله آدمی قوت ایشان باشد، حظّ از دیدار آدمی یابند، یعنی آن آدمی که به حقیقت آدمی باشد و **«النّظر الی العالم عبادة»** در شأن وی راست آید و عامهٔ ناس را تقوّت به این قوت ممکن نباشد، اکنون صلای محبت در می‌دهیم در میان جماعت اخوان: هان! مهر با یکدیگر تازه کنید و محبت یکدیگر را به جان خریدار آیید، و به ورزش محبت مشغول شوید تا شما را (به دیدار) یکدیگر آن سُرور حاصل باشد که هر چند حوادث و مصایب روی نماید شما به روی یکدیگر تلخی آن را به شیرینی بَدَل کنید، و هر چند دشمنان به کینهٔ شما برخیزند، شدّت عداوت ایشان در نرمی محبت شما ننماید:

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک — گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

﴿أَلاٰ إِنَّ أَوْلِيٰاءَ اللّٰهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[1] ورزش محبت، سیرت سلف است و اتخاذ اخوان از سُنن اسلام است، اما در این روزگار این معنٰی مندرس شده.

هان (ای اخوان! شما) این سنّت را مُجدِّدْ سازید تا داخل آنان باشید که «**من احیا سنّتی عند فساد امّتی کان له اجر مأة شهید.**» مردمان دوستان خواهند اما برای آن که در کاری به وصله ایشان نشیند، نفسِ دوست ایشان را مطلوب نیست! شما دوستان گیرید برای نفس دوستی، همه چیز در راه محبت باید نهاد، محبت را وسیلهٔ چیزی حاجت نیست که سازند. وَاللهُ الْمُوَفِّق وَ الْمُعین.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۱۶

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیبی حقاً الامیر رکن الملّة و الدّین حسن، احسن الله الیه و الی والدیه.

از ادب و قدر شناسیِ نعمت پرسیده بودند. ادب آن است که وجود الهی را قایم دانند و حاضر شناسند ﴿أَ فَمَنْ هُوَ قٰائِمٌ عَلىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمٰا كَسَبَتْ﴾[2] هر آینه خاشع و مُطْرِقْ باشند و چون نشینند اطراف فراهم گیرند و چون تکیه کنند و پای فرو گذارند نه به روی تنعم و فراغت کنند، به روی اظهار عجز بشریت و ناتوانی کنند و در خنده از تبسّم نگذرانند و بی ضرورت آواز بلند نکنند، و چون بر زیردستی خشم گیرند، زیردستیِ خود مر جبّار (را) یاد آورند و عقوبت جز به قدر حکمت نفرمایند بر وجهی خالی از هوٰی و چون طعام خورند چندان دل فراهم آورند که در نماز

---

۱. سوره یونس، آیه ۶۲ «آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند».
۲. سوره رعد، آیه ۳۳ «آیا کسی که بر هر شخصی بدانچه کرده است مراقب است [مانند کسی است که از همه جا بی‌خبر است]».

می‌آورند و نعمت خدای را عزّوجلّ در آن بر خود شناخته، هیچ لقمه‌ای بی‌حضور تامّ و تعظیم جلال خدا فرو نبرند، برای آن که این لقمه‌ها است که به اندام آدمی [تبدیل] می‌شود، هر لقمه که به غفلت خورند بدن خبیث از وی متولد گردد، و هر چند با حضور و تَیَقُّظ خورند، بدن طیّب از آن مُتَکَوَّن گردد.

و چون سخن به این جا کشید به بیان قدرشناسی نعمت آییم: قدرشناسی نعمت آن است که خود را به حسب ذات جز عدم مطلق حالتی نشمرند، پس هر چه بر خود یابند، عطای خدای عزّوجلّ شناسند که به محض جود به ایشان بخشیده و آنچه نیابند، آن حالت اصلی ذاتی خود دانند، پس بر اول زبان شکر و ثنا بگشایند و از دوم زبان شکایت و گله در بندند، چون این را بدانند و خود را بر این ملاحظه ثابت دارند و مراقبت دل کنند تا از این غافل نشوند از شاکرانند. رزقک الله حبیبی آداب الحضرة و کتبک فی عباده الشّاکرین و تقبّل الله منک القربة الّتی تقرّبت بها الی ربّک و جعلک من عباده الّذین استغنوا به عمّا سواه و فتح علیک ابواب العبادة و بلّغک مقامات الابرار و عوّضک خیراً ممّا بذلت فی جوار کرامته.

(در بعضی لیالی در خواب می‌دیدم که مسجدی است که مدت‌ها است تا درِ آن کس نگشوده، این ضعیف درِ آن از قفل گشودم و به درون رفتم، در دیوار منفذی پیدا شد و این ضعیف در آن در رفتم، سرابستانی بسیار رفیع مروّح دیدم، این ضعیف بسیار، بسیار پر حال شدم، چنانچه برخاستم و به طریق صوفیان به چرخ مشغول شدم، درویشی از اهل حال در زیر بام حاضر بود، او نیز پر حال و به چرج مشغول شد و در هوا بالا می‌آمد تا نزد این ضعیف رسید، به اتفاق به چرخ مشغول شدیم و این ضعیف با خود می‌اندیشیدم که امیر رکن الدین حسن را به این جا طلب کنم، تا ببیند که خدای عزّوجلّ در میان دیوار تنگ برای ما چه خانه‌ای گشاده ساخته، جَمَعَ الله بَینی وَ بینکَ حَبیبی فی دار کرامتّه...) و ثبّتنا علی ما عاهدنا علیه من المحبّة فی الله و بالله و لله و رزقنا العمل به مقتضاه انّه بالجود علی العالمین منّان.

□ □ □

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۱۷

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیبی الامیر الحاج شمس الملّة و الدّین ابی سعید، ادام الله تأییده.

بر اغنیا و اهل دنیا لازم است که به خدمت اهل فقر شتابند و از آن که خاک راه ایشان را به مژه پاک کنند باک ندارند و مادام که چنین نکنند نقد عبادت ایشان خدای را عزّوجلّ مسکوک نیست (و صدق آن مشکوک است)، چنانچه ابلیس لعنه الله با [این] وجود که چهارصد هزار سال به عبادت خدای عزّوجلّ مشغول بود و هیچ قطعه‌ای از زمین نگذاشت که در وی طاعتی نکرد، عبادت او اعتماد را نمی‌شایست و صدق و اخلاص آن معلوم نمی‌شد، تا صورت صفی الله آدم علیه السلام واسطه ساختند و او را به تکلیف به سجده مراو امتحان کردند، تا اگر بر برگزیدهٔ خدای عزّوجلّ سر نهد، سر نهادن او خدای را، به طابع صدق سکه زنند و معلوم شود که خدای را از آن جا که خدای است می‌پرستیده والاّ مبیَّن گردد که آن به پرستش او خیال بازی بوده و انقیاد خیال خویش، و هیچ کس از انقیاد خیال خود سر نمی‌پیچد، برای آن که آن به انقیاد خود راجع است، لیکن چون غیبی مُحَصَّل از خارج به وی فرستند، انقیاد او غیر انقیاد خود است و خروج است از خود، از آن معلوم توان کرد که او بندگی دارد یا هوای خداوندی، پس صفیّ الله حجت خدا و امتحان اکبر او است.

خداپرست و خودپرست را چون خواهد که از هم جدا کند، بدان میزان سنجد و بر آن محک زند، اوّل قلبی که به این محک رسوا شد و عبادت چندین هزار سالهٔ او «هباءً منثورا» گشت و خودپرستی که او در صورت خداپرستی می‌کرد بر همگنان آشکارا شد و پرده از روی کار او برخاست تا بر خودش و همه کس ظاهر شد که او خود را بوده نه خدای را، عزازیل بود.

و همچنین تا دامن قیامت اصفیای خدای عزّوجلّ امتحان مدّعیانند که به زبان گویند مؤمنیم و به ارکان نیز عبادتی چند کنند، اما اسرار قلوب ایشان از خودشان و از دیگران پوشیده باشد، مگر از «علاّم الغیوب» که عالم سِرّ و اخفی است و پیوسته بدین امتحان صدق و کذبِ مدّعیان آشکارا می‌گردد، اما حساب این حکایت موقوف است تا روز قیامت، عزازیل را هم در این جهان رسوا کردند و نام بگردانیدند، رسوایی عزازیلیان موقوف است تا ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾[1] آن‌جا نام‌های ایشان بگردانند، رسول الله صلّی الله علیه و آله مگر از این جا فرمود: «مَا تَدْرِی مَا اسْمُکَ غَداً» حقیقت حال چنین است که گفتم، اما دریغ که اغنیا بیشتر اَغْبیایند و از این حالْ غافل و پیوسته در مقام امتحان لغزان باشند، و خواهند که بروت توانگری بر اهل فقر جنبانند، هیهات:

ای توانگر مفروش این همه نخوت که تو را　　　سر و زر در کنف همت درویشان است

﴿قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾[2] حسنات جهان برای اهل فقر آفریده شده، دیگران به طفیل ایشان از آن لطف محظوظ می‌گردند که نشاید که به چیزی که به صدقه ایشان یافته‌اند بر ایشان تفاخر کنند. اگر اهل فقر در جهان نباشند ایشان ببینند که چه بر سرشان می‌آید. «**هل تنصرون و ترزقون الاّ بضعفائکم**» ضعفای حقیقی ایشانند که قوّهٔ خدای را عزّوجلّ مشاهده کرده‌اند و نزد آن هستی ایشان ضعیف و ذایب گشته، و همچنین فقرای حقیقی ایشانند که غنای خدای عزّوجلّ دیده‌اند و به تهیدستی خود معترف شده، ضعفا و فقرای صوری به حسب مناسبتی که مَجاز را است با حقیقت از این مقام فی الجمله بی‌بهره نیستند، ایشان را نیز تکریم باید کرد به بوی ضعفا و فقرای حقیقی، ایشان را نیز دوست باید داشت، اما آن فقر که فخر انبیا است و آن ضعف که وسیله حقیقی نزول رزق از سما است، جز این ضعف و فقر

---

۱. سوره طارق، آیه ۹ «آن روز که رازها [همه]فاش شود».

۲. سوره اعراف، آیه ۳۲ «بگو این [نعمت‌ها]در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و روز قیامت [نیز]خاص آنان می‌باشد».

است، آن ضعف با قوّت جسمانی و آن فقر با غنا منافات ندارد. وَ اللهُ الْهادی اِلیٰ سَوآءِ الطَّریقْ.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۱۸

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و عونی الی الله حبیب قلبی حقّاً الامیر محبّ الملّة و الحقّ و الدّین الشیخ محمد، نصره الله و ایّد و قوّمه و سدّد.

آنچه ابلیس لعنه الله امر به آن می‌کند، چیزی است که ثمرهٔ آن در حال، ظاهر می‌شود، و آنچه انبیا به آن می‌فرمایند، چیزی است که ثمرهٔ آن بَعد الموت، ظاهر خواهد شد، و خِرَدی به غایت قوی می‌باید که شخص کاری کند که بعد از عمری به فایدهٔ آن رسد، و هِمّت و حوصلهٔ بزرگ این کار، در خور هر کس نیست، خدای عزّوجلّ هر کس راکه برای این کار آفریده از ابتدا که آفرینش می‌فرموده، عالی همّت و خردمند و واسِعُ الحوصله و دوراندیش و صبور و وقور آفریده، تا بدین صفات مناسبت با انبیا داشته، تا چون ایشان به سخن در آمده‌اند و هدایت آغاز کرده، گوش استماعِ سخنان ایشان و اتّساعِ قبول آن و عمل به مقتضیِ آن او را بوده، امّا جماعتی که تنگ حوصله و دون همّت و فرومایه آفریده شده‌اند، چنین کسان را سالاری چون ابلیس در خور است که او هم ضَیّقی است فرومایه که جز بر واقع حال ناظران نتواند بود و اندیشه مَآل بیش از ظرف او باشد، خصوصاً «مَآل بعید» که بعد از عمری به آن توان رسید علّت انضمام مناسبت است:

کی پرد مرغی مگر با جنس خود   صحبت ناجنس گور است و (لَحَدْ)

آنهاکه جنس انبیا بوده‌اند به انبیا پیوسته‌اند و آنهاکه جنس اَبالِسه بوده‌اند بِه اَبالسه پیوسته‌اند. در جهان آهن هست و کاه هست و آهن‌ربا هست و کاه‌ربا هست، چون

آهن‌ربا به میان آمد، هر جا آهنی است به سوی او شتابد، اما کاه هیچ از جای نجنبد، و چون کاه‌ربا به میان آید هر جا کاهی است به وی گراید اما آهن هیچ از جا نرود؛ آهن ربا انبیایند و آهن دل‌هایِ رَزینِ مؤمنان، و کاه‌ربا ابالسه‌اند و کاه دل‌های خفیف جاهلان ﴿الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَ الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ﴾[1] همچنان که اقبال مؤمنان بر انبیا دلیل صدق انبیا می‌شود، ادبار جاهلان بر ایشان هم دلیل صدق ایشان می‌شود، برای آن که جاهل جز به جاهل میل نمی‌کند، پس میل جاهل به شخص، دلیل جهالت او می‌شود، و نفور جاهل از شخص، دلیل دانش او.

اکنون چون شما جماعت اخوان «اَیَّدَکُم اللهُ وَ اَعانْ» میل به جانب انبیا کردید و بر اِحْیای سنت ایشان و اقتفای سیرت ایشان از سر بصیرت پیمان بستید ـ بعد از پیمانی تقلیدی که از اول سن تمیز بلکه در گهواره بسته بودید ـ مژده باد شما را که همانا جان شما از پرتو جان انبیا آفریده شده تا به حکم «کلّ شیء یرجع الی اصله» به ایشان بازگشتید، پای دارید و از جا مروید، و باید که طریقهٔ جماعتی که ـ بنابر آن که جان ایشان از جان ابالسه آفریده شده، میلِ ابالسه می‌کنند و سیرت انبیا مستصوب ایشان نیست ـ شما را از کار خود باز ندارد، که اصل ایشان جز اصل شما است، هر کس میل به اصل خود می‌کند، طریقه خود از دست نباید داد و سیر[ت] خود را به سیر[ت] دیگران غلط نباید کرد ﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدىٰ سَبِيلاً﴾.[2]
وَالسلام عَلیکم وَ رَحْمَة الله.



۱. سوره نور، آیه ۲۶ «زنان پلید برای مردان پلیدند و مردان پلید برای زنان پلید و زنان پاک برای مردان پاکند و مردان پاک برای زنان پاک».

۲. سوره اسراء، آیه ۸۴ «بگو: هر کس بر حسب ساختار [روانی و بدنی] خود عمل می‌کند، و پروردگار شما به هر که راه‌یافته‌تر باشد داناتر است».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۱۹

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیب قلبی و عونی علی امر ربّی الامیر محبّ الملّة و الحقّ و الدّین الشیخ محمد، نصره الله و ایّد.

اگر زندگانی دنیا جاوید بودی جای آن نبود که صاحب همت به همان قانع شود و چیزی دیگر نجوید، از بس که زندگانی‌ای است پر تنغیص مشوب به انواع آلام، و سَر همهٔ تنغیصی فَقْدِ دل است که دل شخص نه در قبضه او است و خِرد و خواهش او موافق هم نیستند، نه هر چه بر آن است که می‌بایدش خواست می خواهد، و نه هر چه می‌خواهد بر آن است که می‌باید خواست، در نفس وجود او اختلافی واقع است که پیوسته از آن دُخانِ وحشت و ظلمات نکارت بر می‌خیزد و اَشَدّ ظلمت و وحشت آن تواند بود که منبع آن عین ذات این کس باشد چون بر تقدیر آن که جاوید بودی حال او این بود چگونه به محل آن باشد که به آن قناعت کنند؟ حال آن که نه جاوید است و زودا که به سر آمده، آری:

ز آنچه گشتی شاد بس کس شاد شد — آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد تو دل بر وی منه — پیش کو بجهد تو خود از وی بجه

ای ولی من! ای حبیب من! زندگانی دنیا تو را مفریباد، بر حذر باش که بس کس را فریفته. هر یک از دنیا و آخرت را حلاوتی است و مرارتی، دنیا حلاوت خویش پیش داشته و مرارت با دُم، و آخرت مرارت خویش پیش داشته و حلاوت به قفا (گذاشته)، مَثل دنیا مَثل نحل است، نوش عسل در دهان دارد و نیش لسع در دنبال! و مَثل آخرت مَثل گُل است، چاوش خار از پیش باشد و عروس گُل از عقب **«حفّت الجنّة بالمکاره و حفّت النیّران بالشّهواة»** ظاهر بینان میل به دنیا کنند و آخر بینان میل به آخرت.

ای ولی من! ای حبیب من! اکثر خلق ظاهربین باشند، چنانچه آفریدگار ایشان بر

ایشان گواهی داده که ﴿ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ ﴾[۱] اگر کثرت تو را از راه می‌بَرد، البته میل به دنیا خواهی کرد. زینهار، زینهار که به کثرتِ سالکانِ راه دنیا از راه مرو که حق در افراد می‌باشد نه در اعداد وزود است که این کثیر بر سر خود زنند و «واویلاه واثُبُوراه وٰاهَلْكَتٰاه» گویند و با ایشان گویند ﴿ لا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً واحِداً وَ ادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً ﴾.[۲]

ای ولی من! و حبیب من! وصیّت خدای خود که این کس را آفریده و به او از مادر مهربان‌تر است ناشنودن و خدای خود را متّهم داشتن و گوش به سخن دشمن قدیم ابلیس لعنه الله کردن یا جماعتی که ابلیس بر ایشان غالب شده ﴿اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللّٰهِ﴾[۳] صفت ایشان آمده، نه وظیفهٔ خردمند است.

ای ولی من! ای حبیب من! خلق دشمن این کس‌اند، می‌خواهند که این کس را وسیلهٔ انتظام امر دنیای خود سازند و آخرت این کس را بر این کس تباه کنند در لذت دنیا شریک باشند، اما چون عذاب آخرت رونماید، پهلو با خود گیرند و هیچ بار از این کس برندارند، او را با عذاب باز گذارند قالَ الله تَعالی: ﴿وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىٰ وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلىٰ حِمْلِها لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبىٰ ﴾.[۴]

ای ولی من! ای حبیب من! دوستان دنیا را وفا نباشد، و در آن روز، هر کس که تو او را دوست‌تر می‌پنداشتی، دشمن‌تر باشد، مگر دوستان الهی، قال الله تعالی: ﴿الْأَخِلّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ الْمُتَّقِينَ ﴾.[5] ای ولی من! ای حبیب من! اینکان تو را دوستان

---

۱. سوره روم، آیه‌های ۶ و ۷ «ولی بیشتر مردم نمی‌دانند، از زندگی دنیا ظاهری را می‌شناسند و حال آنکه از آخرت غافلند».

۲. سوره فرقان، آیه ۱۴ «امروز یک بار هلاک [خود]را مخواهید و بسیار هلاک[خود]را بخواهید».

۳. سوره مجادله، آیه ۱۹ «شیطان بر آنان چیره شده و خدا را از یادشان برده است».

۴. سوره فاطر، آیه ۱۸ «و هیچ باربردارنده‌ای بار [گناه]دیگری را برنمی‌دارد و اگر گرانباری [دیگری را به یاری]به سوی بارش فرا خواند چیزی از آن برداشته نمی‌شود هر چند خویشاوند باشد».

۵. سوره زخرف، آیه ۶۷ «در آن روز یاران، جز پرهیزگاران، بعضی‌شان دشمن بعضی دیگرند».

چند الهی پیدا شده‌اند، این رابطه را تا توانی استوار دار که از این مَمَر در آخرت تو را نفع خواهد رسید، این اجتماع و انفراد که رو نموده، از رحمت خدای است، و حبل خدای است که فرو فرستاده، دست در آن زن و دست از آن مدار ﴿وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعاً وَ لاٰ تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدٰاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوٰاناً وَ كُنْتُمْ عَلىٰ شَفٰا حُفْرَةٍ مِنَ النّٰارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهٰا﴾.[1] نگویی که ما پیش از این هم، دوستان [یکدیگر] بودیم، برای آن که دوستی طبع دشمنی است و دوستی حقیقی دوستی تقوا است که اکنون رو نموده.

ای ولی من! ای حبیب من! در تأسیس این امر و نظمِ این شَأن کوش که این امری است که اگر منتظم شود بسا خیر که در ضمن آن باشد و بسا کس که به واسطهٔ آن به سعادت خویش رسند و اجر همهٔ ایشان در دیوان تو نویسند، دریاب که فرصتی بهتر از این نمی‌یابی و کاری بهتر از این تو را پیش نمی‌آید، عمر خویش را بدین دراز ساز هر کس که به نظم چنین خیری و بنای چنین بقعه‌ای موفق شد تا اثر آن در جهان باقی است، هر طاعت که در آن می‌شود، حکم آن دارد که او زنده است و آن طاعت بجا می‌آورد، قال الله تعالی: ﴿وَ نَكْتُبُ مٰا قَدَّمُوا وَ آثٰارَهُمْ﴾.[2]

و بسیار غبن و حیف باشد که کسی تواند که عمر خود را دویست سال، سیصد سال سازد که همه در طاعت صرف شود و خدا داند که هر ساعت طاعت، چه اجر عظیم دارد و مع ذلک این کار نکند، حیف و چه حیف. بعضی از مردگان را به خواب دیده‌اند که می‌گفته راضیم که در دنیا بودمی و در و دروازه در دیده این کس گشتی و یک بار گفتی لا اله الا الله، چون این کس می‌تواند که در شیب خاک خسبیده باشد و

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳ «و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت‌خدا را بر خود یاد کنید، آن گاه که دشمنان [یکدیگر] بودید، پس میان دل‌های شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رهانید».

۲. سوره یس، آیه ۱۲ «و آنچه را از پیش فرستاده‌اند با آثار [و اعمال]شان درج می‌کنیم».

هزاران هزار بار لا اله الا الله گوید به آن که لا اله الا الله گویان بسیار از پرتو او در جهان باشند چه غنیمتی باشد، دریاب، دریاب که «**الوقت سیف و الفوت حیف**».

ای ولی من! ای حبیب من! برادر گذشته تو حاضر است و به تو می‌گوید، اگر بشنوی و پند می‌دهد اگر دریابی، چه می‌گوید؟ می‌گوید: ای نور دیدهٔ من، ای راحت دل من، ای برادر بزرگ من، زینهار که جز کاری که بعد از مرگ تو را سود دهد نکنی که من نیز چون تو بودم همین هواها و رغبت‌ها و اَمل‌ها که تو داری داشتم، مرگ میان من و آنها حایل شد و اکنون سر و کارم با کردارهای خود است، در پس دیوار برزخ تنها بمانده، برادر به کار خویش مشغول، فرزند به کام خود در کار، نه کسی را از من یاد و نه کسی مرا به فریاد می‌رسد، جز عمل‌های من مرا مونسی نیست، چه سود مرا که برادر در کار و فرزند به کام چون من این جا به خود درمانده‌ام، ای کاش هر چه کردمی برای خود کردمی تا اکنون از آن برخوردمی. ای کاش، ای دریغ، «ای دریغا کز دریغا نیست سود».

اکنون تو ای برادر من، زندگانی خود را دریاب و همهٔ آن در کار خویش کن.(حال) مرا وسیلهٔ اعتبار خویش ساز، یقین دان که چون من از تو کوچکتر بودم به مردم، تو هم جاوید نمانی، نصیب خود را از دنیا فراموش مکن، نصیب تو جز آن نیست که در قبر مونس تو و در عرصات دستگیر تو باشد، باقی نصیب دنیا است از تو، نه نصیب تو است از دنیا، این است پندهای برادر مرحوم که شما را می‌دهد، اگر نمی‌شنوید چون ترجمان به شما رسانید همان است به آن عمل کنید تا رستگار شوید؛ و السّلام عَلیکم وَرَحمة الله.

□ □ □



مکتوب ۲۲۰

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین و الحزب الرّبانیین، هدیٰهم الله سبیل

السالکین و ثبّتهم فی الثابتین.

با غم و اندوه جهان چند روز کی بگذرانید که این غم جاوید نیست، ما را نه برای غم آفریده‌اند برای شادی آفریده‌اند و این غم وسیلهٔ آن شادی ساخته‌اند، آن خواهد آمد که نه هرگز آواز محصل شنوید و نه روی قرض خواه ببینید؛ خدای عزّوجلّ رُسل را برای این مژده فرستاده تا آدمی را دل به جای خود نشیند (که) از طول مکابدهٔ احزان و مجاهدهٔ جهان بیم است که سموم ناامیدی او را از دست ببرد و از پای درافکند، اما این مژده آنان را رسد که این مژده را باور کنند، برای آن که از راه باوری به آن جا که این مژده‌ها از آن می‌دهند توان رسید (نه از راه زمین و آسمان). هر کس که این را باور نکند و به آن کافر گردد، در حجاب کفر خویش بماند و روی این حکایت نبیند ﴿كَلاَّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمحْجُوبُونَ﴾.[1]

اکنون چه دریغ عظیم که کسی از چنان مژده‌های مبارک محروم ماند به شومی تکذیب، (و منشأ این تکذیب) تسلیم ناشدن است و سر کشیدن و خود را زیرک دیدن! چه بعضی نهادها چنین واقع است که رام کس نگردد و به رَأی خود مُعْجب باشد و گردن البته ننهد، از این جهت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود «**لا یدخل الجنّة الاّ کل نفس مسلمة، او کما قال...**» وای بر چنین نهادها، وای برایشان که از چه خیر بزرگ محروم گردند، نفوذ در ملکوت ایشان را میسر نگردد ﴿لاٰتُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوٰابُ السَّمٰاءِ وَ لاٰيَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّٰى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيٰاطِ﴾.[2] در حضیض ارضیت بمانند و بوار حقیقی ایشان را دریابد «**فویل لهم ثمّ ویل لهم**».

پس معلوم شد که سَر همهٔ خیری مسکنت و اِسْتِسلام و باوری و انقیاد است، لاجرم دعای مأثور است «**اللّهمّ احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرة**

---

۱. سوره مطفّفین، آیه ۱۵ «زهی پندار که آنان در آن روز از پروردگارشان سخت محجوبند».

۲. سوره اعراف، آیه ۴۰ «درهای آسمان را برایشان نمی‌گشایند و در بهشت درنمی‌آیند مگر آنکه شتر در سوراخ سوزن داخل شود».

المساکین» و زیرکی و گُربزی شوم است شوم «**اکثر اهل الجنّة البلهاء**» ساده دلانِ نیکو گمانِ مسکین (نهاد) به بهشت روند و زیرکان گربز طبعِ شبهه انگیزِ بهانه گیر به جهنم، خوشا گولی‌ای که ما را به بهشت رساند و نامبارک زیرکی‌ای که صاحب خود را به دوزخ برد. خدای عزّوجلّ جماعت اخوان را از چنان گولی و سادگی محروم نگرداناد و به چنین زیرکی مبتلا مسازاد و کرامات خویش از ایشان دریغ مداراد، **انّه الکریم الجواد الرّؤف بالعباد**.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۲۱

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیب قلبی و عونی علی امر ربّی الامیر محب الملّة و الحقّ و الدّین الشیخ محمد، ایّده الله تعالی و عصّمه، (و بالرشد) و الخیر الهمه.

امروز روز کار است و فردا روز جزا، و کار مبتنی بر مشقت است، پس مشقت لازمِ این نشأه و ضروری این دار است، هر کس را به وسیلهٔ و به نوعی آن پیش می‌آید، این چند روز که بقای این نشأه است، تعب و زحمت به خود می‌باید نهاد، خوشی و آسایش از عقب است، محروم نه آن کس را توان گفت که دنیا به مراد او نباشد، برای آن که دنیا به مراد کس نمی‌باشد، محروم آن کس است که در دار جزا او را جزای بد پیش آید و اگر چه مردمان روز جزا را دور می‌بینند امّا خدای عزّوجلّ بر نزدیکی آن گواهی می‌دهد، قالَ اللهُ تَعالی: ﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَراهُ قَرِيباً﴾.[1]

اکنون شما به گواهی خدا آن را نزدیک دانید و همگی همت و اندیشهٔ خود صرف این کنید که در آن روز از رستگاران باشید و بدانید که منشأ ترس آدمی اُلْف و عادت

---

۱. سوره معارج، آیه‌های ۶ و ۷ «آنان [عذاب] را دور می‌بینند، و [ما] نزدیکش می‌بینیم».

است که به طوری معیّن انس گرفته، می‌پندارد که اگر آن طور درهم شود، وجود او باطل می‌شود و این غلط است، هیچ نیست که آن را عوضی نیست، اگر زیلوچه نباشد بر بوریا خواب می‌توان کرد و اگر برنج و گوشت نباشد، نان و صَعْتَر می‌توان خورد و دلیل بر این آن که بسیار کس در عالم هست که چنین بسر می‌برد و او را بسر می‌رود و در مرتبهٔ خود چنانش خوش است که ما را در مرتبهٔ خود.

و اگر به این تفاوت نسبی که او را است با ما او را بی‌آرام می‌باید بود پس ما را نیز بی‌آرام باید بود، برای آن که زیست ما در جنب زیست ملوک همچون زیست آن گدا است در جنب زیست ما، و ملوک را نیز بی‌آرام باید بود، برای آن که بالای هر مرتبه، مرتبه‌ای است، پس اگر ناسازگاری می‌کنند با هیچ مرتبه نمی‌توان ساخت و اگر سازگاری می‌کنند با هر مرتبه می‌توان ساخت، پس هم اولیٰ آن که سازگاری کنند و خود را از رنجِ اضطراب خلاص سازند و از احکام مراتب بیرون آیند و جویای فَرد اَحد که خالق مراتب و یکتای بی‌همتا است شوند.

«لکلّ شیء اذا فارقته عوض — و لیس لله ان فارقت من عوض»

و التّوفیق من الله العلیّ العزیز والسّلام علیکم و علی جماعة الاخوان ثبّتهم الله تعالی.

▫ ▫ ▫



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۲۲

از بندهٔ ضعیف قطب بن محیی به سوی سیّد برادران و یاری‌گر سالکان الامیر مُحب الملّة و الحق و الدین الشیخ محمد، اَیّدَه الله تعالی.

دنیا اگر چه نزدیک است چون رفتنی است دور است و آخرت اگر چه دور است چون آمدنی است نزدیک است، هر کار که بعد از مرگ سودی به شخص رساند آن کارِ شخص است، و هر چه جز آن است سبب پشیمانی و ندامت و حسرت است و دست

به دندان گزیدن در دم مرگ، اینکان آدمی افتاده و می‌میرد و آن حرارت و آشوب که او را گرم کار جهان کرده بود به سردی مرگ فسرده شده، تمام عمر خود را چنان می‌یابد که در بی‌کاری و بیهوده صرف کرده، اگر زبانی داشتی، ای دریغ، ای حسرت گفتی، اما دریغ که کار بر او از آن بسته‌تر است که گشاد سخن داشته باشد و به گفتار پارهٔ دل خود را سبک تواند کرد ﴿هٰذٰا يَوْمُ لاٰ يَنْطِقُونَ﴾.[1]

ای سیّد برادران! در این ویرانهٔ جهان دلم به تنگ است، اگر مردمان برآنند که جهان آبادانی است، باری به دیدهٔ من خرابه‌ای می‌نماید بس خراب، یا بیابانی بی نان و آب پر سوز و تاب؛ ای سیّد برادران! همدمی می‌بایدم و همدردی که آیینه باشد که خویش را در آن توان دید یا کوهی که صدایی از آن باز توان شنید، مگر به [وسیلهٔ] او وحشت جهان پاره‌ای کم شود، که نور جهان سالکان ارض‌اند، دیگران ﴿ظُلُمٰاتٌ بَعْضُهٰا فَوْقَ بَعْضٍ﴾[2] اند، (ای سیّد برادران! چنان همدردِ طالب که اگر آب‌های جهان به تمامی بر آتش طلب او ریزند فرو نمیرد و اگر آتش او در خرمن این زنند، در ساعت، تمام بسوزد).

ای سیّد برادران! چنان همدرد که جز خدای را نشناسد و نخواهد که شناسد و چنان سرگرم این محبت باشد که هر چه نام آفرینش بر آن افتد سر او به آن فرو نیاید مگر از محل نسبتی که با آفریدگار داشته باشد، ای سیّد برادران! چنان همدرد که اگر تن او را آتش زنند و خاکستر او به باد دهند بر او برگ کاهی نباشد.

زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر　　　بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نسیت

رحمت خدا و رضوان او بر سالکان گذشته باد، جنید و ابویزید و شبلی و عین القضات همدانی، ارواح پاک ایشان در جهان دیموم چشم انتظار در راه سالکان آینده

---

۱. سوره مرسلات، آیه ۳۵ «این روزی است که دم نمی‌زنند».
۲. سوره نور، آیه ۴۰ «تاریکی‌هایی است که بعضی بر روی بعضی قرار گرفته است».

دارند، ای برادران الهی! اگر راه ایشان روید و از حزب ایشان باشید، بهتر که در حشر باعُتبه و شیَبه و ابوجهل و ابولهب قرین گردید که ﴿اُحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْوَاجَهُمْ﴾[1] اینها امامانند که به نار خوانند و آنان امامانند که به گلزار خوانند، تابع داعیِ گلزار بودن بِهْ یا تابع داعی نار؟

ای سیّد اخوان! گلزار و چه گلزار، گلزاری پر انوار، روشن به نور جبّار «**نعم الدّار و نعم الجار واخسران اهل النّار.**» ای سیّد اخوان! دلم در سینه طپان است! از آرزوی آن مکان؛ یالیت شعری هل للوصول امکان. و بالله المستعان و علیه التّکلان حسبنا الله و نعم الوکیل.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۲۳

من عبد الله الی اولیایی و اخوانی و احبّتی، سلام علیکم و رحمة الله.

ندانم که شما را چه پیش آمده که در جستن راه خدا شما را افسرده شکل نشان می‌دهند، به خدا که جز خدا باطل است و روز حق خواهد آمد و معرضان و اهل طبع در آن روز نادم و پشیمان خواهند بود، هر کس که امروز گرمی آتش طلب دل او را نمی‌سوزاند و تن او را نمی‌گدازاند، گرمی آتش دوزخ با وی این کار خواهد کرد «**فاختاروا ایّ النارین شئتم**» محمد صلّی الله علیه و آله به حق به خلق آمد و جز گفتار و کردار او باطل است و جز رفتار او باطل، پس پی او گیرید تا رستگار شوید و دل از محبت او مملوّ دارید تا به وی رسید، برخیزید و منشینید که عذاب خدا بر این ارض نازل خواهد شد ﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ﴾[2] و هر کس که اخلاد به ارض کرده، از آن عذاب

---

۱. سوره صافات، آیه ۲۲ «کسانی راکه ستم کرده‌اند با همردیفانشان گرد آورید».

۲. سوره نبأ، آیه ۱۸ «و روزی که در صور دمیده شود».

بیرون نخواهد بود.

سماوی شوید، کلی شوید، نورانی شوید، فَعّال شوید، ارضی مباشید، جزئی مباشید، ظلمانی مباشید، منفعل مباشید، بشنوید پیش از آن که شنودن سود ندهد، در بنای بیوت عبادت ندانم که چه هوا دارید، تن آسایی را بر آن گزیده‌اند و حالیا در این جهان لنگر انداخته‌اید ﴿وَ رَضُوا بِالْحَيٰاةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِهٰا﴾[1] صفت شما آمده؟ وای بر آن کس که به این حیات راضی شود، وای بر او.

این بندهٔ ضعیف بر همان عهد و پیمانم که کرده‌ام، و در این جانب که هستم شغلم آن است که بعضی امورِ مردمانِ این جانب مگر به رحمت و فضل و منّت و تیسیر خدای عزّوجلّ نوعی راست شود که من در آن جانب که آیم به فراغت کمر خدمت معبود خویش تعالی و تقدّس توانم بست.

اگر شما در آن جا در مِثلِ این کارید و به نظم بیوت عبادت مشغول‌اید و بر همان هِمَّت و صِفَت‌اید که بودید، اِعلام کنید تا خدای عزّوجلّ شکر کنم، و اگر غیر این است هم اعلام کنید تا یک تنه در این راه افتم که مرا روی برگشتن و بازگشتن از این راه نیست و هر ساعت آتشی تازه در من می‌افتد و بی‌آرام‌ترم می‌دارد (همواره از آن گه که با شما بودم بی‌آرام‌ترم) و ساعت به ساعت آتشی در نهادم می‌گیرم که بیم است تا اوصال و مفاصلم از هم فرو ریزد و خرّم آن روز که این معنی رو نماید تا از دار هجران رخت بربندم و از این کُربت غربت خلاصی یابم، هر کس از شما که بر همان صفتید، سلام من بر او باد و هر کس که نه بر اینید هم سلام بر او که روز دیر است و راه دور و انتظار نمی‌توان برد، اگر آمدنی‌اید در راه افتید و اگر ایستادنی‌اید (بایستید).

من چنان با درد خود در مانده‌ام   کز همه آفاق دست افشانده‌ام

دیدهٔ پر آب، جگرِ کباب، دل در اضطراب دارم، اگر دلی سوخته دارید بیارید تا از

---

۱. سوره یونس، آیه ۷ «و به زندگی دنیا دل خوش کرده و بدان اطمینان یافته‌اند».

آن خشک داروی ریش دل خویش سازم و ساعتی آرام یابم و اگر چون آب خنک‌اید از من به دور که جراحت را آب زیان می‌دارد، اگر چه با جماعت رفتن موجب امن و اطمینان است اما تنها رفتن نیز لذتی دارد اگر همراهی کنید همراهیم ﴿قُلْ إِنْ کانَ آباؤُکُمْ وَ أَبْناؤُکُمْ وَ إِخْوانُکُمْ وَ أَزْواجُکُمْ وَ عَشِیرَتُکُمْ وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسادَها وَ مَساکِنُ تَرْضَوْنَها أَحَبَّ إِلَیْکُمْ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهادٍ فِی سَبِیلِهِ﴾.[1]

پس اینکان ما تنها می‌رویم، شما را خواب خوش! ای جماعت جز محمد صلّی الله علیه و آله و اخوان او از پیغمبران به حقیقت حال نرسیده‌اند و راست محض نگفته، دیگران همه در اَغْطیه و حُجُب گرفتاراند، مگر آن کس که ایمان به پیغمبران آورد، از عالم حیات و حقیقت غیر قرآن در این جهان نیست.

دست در قرآن زنید و از اهل قرآن باشید و از اهل دنیا مباشید که دنیا ملعون است و اهل آن ملعون‌اند، الاّ من آمن بالله و عمل صالحاً، جعلکم الله و ایّای من المؤمنین العاملین انّه بعباده لطیف خبیر والسّلام علی الاخوان الالهیّین اجمعین و رحمة الله و برکاته. (برادر مرضی حافظ شهاب الدین داود می‌رسد که کیفیّت جِدّ اخوان و معامله ایشان مشاهده کرده و خبر باز آورد و حال عمارات و آن که در چه مرتبه است نیز مشاهده کند و خبر مفصّل در هر باب بیاورد، امید که خبرهای سارّ باز آورد وَالله وَلیّ التوفیق).

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۲۴

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر عماد الملّة و الدّین جعفر، جعله الله مقتدیاً

---

۱. سوره توبه، آیه ۲۴ «بگو: اگر پدران و پسران و برادران و زنان و خاندان شما و اموالی که گرد آورده‌اید و تجارتی که از کسادش بیمناکید و سراهایی را که خوش می‌دارید نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه وی دوست‌داشتنی‌تر است».

بسمیّه (اما بعد).

سالکانْ راه به سِرّ حقیقتِ حیات برده‌اند از میان اهل عـالم، دیگـران در غـمرات موت‌اند، بکوشید و سست مشوید که عافیت با اهل ذکر است، نه با اهل غفلت، و اگر بعضی از اهل غفلت را عافیتی حاصل است که بعضی از اهل ذکر را حاصل نـیست، بدگمان مشوید که آن عافیت بر تن ایشان جاری می‌شود، جان ایشـان از آن عـافیت خبری ندارد، و اهل ذکر را بی‌عافیتی بر تن است، جان ایشان در عین عافیت است، اهل غفلت بیرون ایشان گلشن است و درونشان گلخن، اگر به ظاهر ایشان نگری در بهشتشان یابی، اما جانشان در آتش باشد. و اهل ذکر اگر به ظاهر در تنغیص و سختی باشند، چنان که گویی در دوزخ‌اند اما سِرِّ جان ایشان در آسایش و نـعیم مـقیم است **«حفّت الجنّة بالمکاره و حفّت النّیران بالشّهوات»** کاشف حقیقت حال فـریقین است و در ﴿یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾[1] که لَبْس یک بارگی رفع شود، ایـن شـبهه نـماند و هـر چـیز از حقیقت خود آشکارا گردد، چشم سالکان به آن روز روشن است، و لله الحمد که چنان روز خواهد بود و چگونه نباشد و تمیز حق از باطل چیزی است لازم.

و بعد، شکایت از نفس کرده بودند که مایل به تـن آسـایی است، و از مشـقّات و طاعات گریزان، با وی گویید: ای نفس! اگـر از بـهشت و جـوار خـدا و نـعیم مـقیم بی‌نیازی و از دوزخ و عذاب الیم پروایی نداری، تن آسایی گزین و الاّ خواب به گور افکن.

و از عُجب شکایت کرده بود، سُبْحان الله (چون) آدمی نه خود است، عُجب چـه معنی دارد؟ «کَفی خاک است باقی قدرت اوست». القصّه این آفات و غیر آن در طریق بسیار هست، اگر دست از سلوک ندارند و پابفشارند، عاقبت گشادی حاصل شود:

سایهٔ حق بر سر بـنده بـود　　　عاقبت جوینده یابنده بـود



۱. سوره طارق، آیه ۹ «آن روز که رازها [همه]فاش شود».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۲۵

(من عبد الله قطب بن مُحیی) طال شوقی الی لقاء الولیّین الوحیدین الفریدین الامیر شمس الملّة و الدّین ابی سعید و الامیر رکن الملّة و الدّین حسن.

خوشا آن روز که در جوار ربِّ غفور، از دنیای غدّارِ غَرور، رهیده باشیم و نقداً خوشا آن دم که در دارُ الْعِبادَة اخوان آباد از مکابدهٔ صحبت ابنای دنیا و مجاهدهٔ دیدار ایشان و شنیدن گفتارشان خلاص یافته باشیم، ای ولیّین وحیدین! به تنهایی بسازید که وحشت تنهایی بهتر است از وحشت صحبت ناجنس، ای ولیّین وحیدین! مؤمن را آسایش نیست جز آن روز که به خدا رسد، سختی بر خود بنهید اگر مؤمنید، اما عجب چیزی است که سختی مؤمن بر تن او است، جانش در غایت آسانی است و آسایش.

ای ولیّین وحیدین! وای بر کسی که خدای را نشناخت، ای ولیّین وحیدین!وای بر کسی که جان در محبت محمد صلّی اللّه علیه و آله نگداخت، ای ولیّین وحیدین! وای بر کسی که خان و مان در راه او نباخت، ای ولیّین وحیدین! سپاس آن خدای راکه ما را به محبت او و محبت رسول او راهنمودی کرد.

«والله لو لا الله ما اهتدینا ولا تصدّقنا و لا صلّینا»

الحمد لله الّذی بنعمته تتمّ الصّالحات و بمنّته تنزّل البرکات اللّهمّ کما انعمت فزد، و کما بدأت فتمّم، انّک انت العزیز الحکیم ولیّم امیر رکن الدین حسن در مکتوبی که مجدداً رسید شکایت از وسواس که جهت تعلّق قلب به اَمر قوام عارض می‌شود نموده بود. در دل مؤمن دو وعا هست: یکی مملوّ از ایمان و حکمت (که) جز ذکر خدا آن جا در نرود و از خدا هرگز خالی نباشد، دوم محل حوادث و تأمّل در جزئیات، و وَساوِس تا به آن جا بیشتر نرود و جاهل جز آن وعای ثانی نداشته باشد و اَرْجو که ولیّم از قسم اوّل

باشد، و اعوذ بالله ان تکون من الجاهلین.

(این مکتوب نوشته شده بود که ارسال یابد، که مکتوب ولیّم امیر مجد الدین اسماعیل رسید، سلام الله ثم سلامی علیه و چنین نموده بودند که ولیّم امیر شمس الدّین ابوسعید را عارضهٔ مزاجی بوده، خاطر نگران شد و دعای صحّت به تقدیم رسید و می‌رسد، هر چند زودتر خبر سلامت اعلام نمایند. اَسْأَلُ الله العظیم ربِّ العرش العظیم اَنْ یشفیه آمین. و همچنین نوشته بودند که ولیّم امیر فاضل الدّین عبید الله را و امیر علاء الدّین محمد را عارضه هست. الله یشفیهما من کل شیءٍ یؤْذیهما و السّلام علیکم آمین).

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۲۶

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر محبّ الملّة و الحقّ و الدّین الشیخ محمد.

(اما بعد) در امم سابقه چون گناه کردندی حق عزّوجلّ از فوق یا تحت بر ایشان عذاب فرستادی، مثل صاعقهٔ ثمود و خسفِ قوم لوط. در این امت به برکت نبیّ ایشان صلّی الله علیه و آله چنان عذاب نازل نگردد، اما بعضی را بر بعضی مسلط سازند تا بر یکدیگر ستم کنند، چنانچه در قرآن مجید فرموده: ﴿أَوْ یَلْبِسَکُمْ شِیَعاً وَ یُذِیقَ بَعْضَکُمْ بَأْسَ بَعْضٍ﴾[1] و به امراض و محن و آفات مبتلا سازند، چنانچه فرمود: ﴿وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ﴾[2] پس این بلا و محنت کشیدنی

---

۱. سوره انعام، آیه ۶۵ «یا شما را گروه گروه به هم اندازد [و دچار تفرقه سازد] و عذاب بعضی از شما را به بعضی [دیگر] بچشاند».

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۵ «و قطعاً شما را به چیزی از [قبیل]ترس و گرسنگی و کاهشی در اموال و جان‌ها و محصولات می‌آزماییم».

است و از آن گزیری نیست و گریزی میسرنه و جز صبر چاره‌ای نه، تا آن زمان که زمان محنت سرآید، اعنی موت که تحفۀ مؤمن است در رسد، و چگونه از این محنت توان رهید، و موجب آن، گناه عامّه است که چون جمهورِ مردمان به فساد مشغول شوند، عذاب عامّ در رسد و صالح و طالح همه را شامل شود، اگر موجب آن گناه خاص بودی، گیرم که شخص سعی کردی و خود (را) از گناه نگاه داشتی و آن نیز هیهات.

اما چون موجب گناه عامه است، چارۀ آن اصلاح خَلق است و این مرجوّ و مقدور نیست، جمهور از آن مغمورتراند که این از ایشان طمع توان داشت، پس ماند که صبر کنند و تن در دهند تا قضا حکم خود آشکار کند، اگر آفت ملخ رسد و اگر آفت «آب کاست» و اگر ظلم حُکّام و اگر ابتلای قروض و اگر غیر اینها چیزی «کائِناً ماکان» هر چه باشد صبر می‌باید کرد و جزع نمی‌باید نمود، اما چنین صبر جز به خدا نتوان کرد چنانچه به رسول خود فرمود: ﴿وَ اصْبِرْ وَ مٰا صَبْرُکَ إِلاّٰ بِاللّٰهِ﴾.[1]

بشر ضعیف است اگر با او افتد وای بر او، خدایا چون ضعف مشتی ناتوان می‌بینی از وقّوۀ خویش ایشان را قوّتی بخش، خدایا اینان که عزیمت سلوک سبیل تو کرده‌اند ایشان را ثبات دل کرامت فرمای و شیطان را بر ایشان تسلّط مبخش که از راه تو باز دارد و دشمن کام سازد، خدایا بندۀ تو امیر شیخ محمد چون از همه سو بر او بار است تو او را یار باش که چون تو یار باشی آن بار زیان ندهد،خدایا اسباب ذکر و اجتماع بر خیر بر ما آسان گردان، خدایا شنیده‌ایم که (چون) شخصی را به بهشت برند و یاران او را به دوزخ، او درنگ کند (که یاران او بیایند)، گویند: ایشان را کردار بهشتیان نبود، گوید: من برای خود و ایشان (هر دو) عمل می‌کردم، فرمان آید که همه را به بهشت برید، ما امت محمد(یم) صلّی الله علیه و آله و کرم او تقاضای آن کند که عمل که

۱. سوره نحل، آیه ۱۲۷ «و صبر کن و صبر تو جز به [توفیق]خدا نیست».

فرموده برای خود و ما همه کرده باشد، اگر ما بدکرداریم، به نیک کرداری محمد صلی الله علیه و آله بر ما رحم کن:

جمله در کار او کنی تو مگر — ور نه روی خلاص نیست دگر

وَ بِذِکْرِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله نَخْتِمُ الْکَلام وَ عَلی وَلِیّی السّلام.

▣ ▣ ▣

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۲۷

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر رکن الدّین حسن.

مادام که شخص را با دو کس علاقه باشد و یک علاقه از آن اَقوا باشد از علاقهٔ دیگر چون ترجیح علاقهٔ اَضعف بر علاقهٔ اَقوا کند ظالم باشد، مثل آن که او را پدری باشد و عَمّی، شکی نیست که علاقهٔ به پدر اقوا است از علاقهٔ به عمّ، چون ایثار عمّ بر پدر کند ظالم باشد و قاطع.

بعد از تقریر این مقدّمه معلوم باد که علاقهٔ آدمی به خدای عزّ و جلّ اقوا است از علاقهٔ او به خود، برای آن که این خودیْ خدا به او داده و به واسطهٔ خدای عزّ و جلّ او را حاصل شده، و واسطهٔ اَقرب باشد از ذی الواسطه، (هنوز بوی خودی نشنوده بود که با خدای عزّ و جلّ آشنا بود، پس علاقهٔ به خدای عزّ و جلّ اصلی است و علاقهٔ به خود طاری و هرگز طاری چون اصلی نباشد، طاری زایل شود و اصلی باقی باشد و چگونه آنچه در این میانه عارض شود برابر باشد با آنچه اوّل و آخر آن است) و با آن که علاقهٔ او به خدای عزّ و جلّ اقوا است از علاقهٔ او به خود ایثار جانب خود می‌کند و همیشه در کار خود و نصرت خود است و به کار خدا و نصرت خدا مشغول نمی‌شود.

هر آینه آدمی ظلومِ جهول باشد و این نام از او برنخیزد مگر گاهی که به تمام نظر از خود کوتاه کند و بالکلیّه به کار خدا و نصرت خدا مشغول شود و اصلاً در کار خود و

نصرت خود (مشغول) نباشد ﴿إِنَّ هٰذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظِيمِ﴾ [۱]

(وَ بعد) دایماً دل به یاد خدای عزّوجلّ مشغول دارند و چون بر ذکر ظفر یافتند از ناملایم‌های جهان دل فارغ دارند، مانند کسی که به وصال محبوب مظفر شود، نقداً به تمتع به آن مشغول است و اگر یمین و یسار هزار تفرقه واقع است، اشتغال او به آن لذت مانع او است از ادراک آن تفرقه‌ها، و چون خدای عزّوجلّ فقر به مهمانی فرستد در روی او ترش‌روی نباشند و با مهمان خدای بدخویی نکنند، بلکه گویند «مَرْحَبا بِشعٰارِ الصّٰالِحین» و با هر ضیف، ضیفنی باشد و ضیفن اَتباع ضیف را گویند و کرم مقتضیِ آن است که از ضیفنِ ضیف خدا هم به تنگ نیایند، ضیفنِ فقرْ ذلّ است و ترش‌روییِ مردمان جاهل با این کس و بدخویی عیال، با اینها نیز در سازند و صبر کنند ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً﴾. [۲]

(و بعد) اگر نه اهتمام به اتمام بیوت عبادت ـ و دیگر آن که شیخ الاخوان تنها می‌مانند ـ بودی خاطر بسیار به آن می‌کشید که در این رمضان ملاقات جسمانی با ولیّم دست دادی، لیکن بنابراین موانع به ملاقات روحانی قناعت رفت و آن نیز ملاقاتی است لذیذ و مناجات سِرّی کمْ از مشافهه جسمی نیست، بلکه اَرَقّ و اَصْفی است، و از خدای عزّوجلّ مسئول است که اسباب سلوک سبیل او انتظام یابد و این کار بر سالکان آسان شود و از حَوْر بعد الکَوْر، همه را نگاه دارد. و لاحول و لا قوّة الاّ بالله العلیّ العظیم و السّلام علیکم و علی الاخوان الالهیّین اجمعین و علی شیخهم خاصّة و الله المسئول لان یتمّ شفاؤه و یهب له قوّة فی جسمه و نفسه و یمتّعنا به.



---

۱. سوره واقعه، آیه‌های ۹۵ و ۹۶ «این است همان حقیقت راست [و]یقین، پس به نام پروردگار بزرگ خود تسبیح گوی».

۲. سوره شرح، آیه ۶ «[بدان که]با هر دشواری آسانی است».

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۲۸

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین، کثّرهم الله و بارک علیهم اجمعین.

چون خدای عزّوجلّ مطلقاً جریان وجود در مجاری اسباب مقرر فرموده و فعل خاص آشکارا نمی‌فرماید، این معنی سبب استیلای غفلت شده بر خلایق، تا به حدّی که کثیری به انکار و نفیْ تصریح کنند و باقیان عملشان عمل منکران باشد «اِلاّ مَنْ شاءَ الله» و قلیلی که نور یقظه در دلشان افتد، چون پیوسته اهل غفلت و قساوت بینند بیم است که آن نور در ایشان منطفی گردد، و اگر افرادی از ایشان دوری جویند، خوف هست که برای وحشت وحدت رجوع قهقرا دست دهد، پس طریق منحصر است در انفراد از اهل غفلت، به شرط اجتماع با اهل یقظه، و خدای عزّوجلّ کثیری از مقدّمات این طریق بر شما جماعت اخوانْ راست آورده و به زمینی مبارک شما را راه نموده که در آن خانه‌ها سازید و آن جا به عبادت و ذکر مشغول شوید و به عروهٔ وثقی تمسک جویید و تعاون بر بِرّ و تقوا شعار خویش سازید و مرجعی باشید هر سالک منقطع را که از بی رفیقی در غرقاب حیرت مانده باشد و از بی کسی بر یأس مُشْرِف شده.

اکنون زینهار ای قافلهٔ راه خدا، که از یکدیگر متفرّق مشوید که این راه پر آفت است و اعدا و لصوص بسیارند و بی آن که جماعتی انبوه بهم شوند، رفتن مشکل است، دون همّتی مکنید و حظوظ جسمانیهٔ سَریعُ الزّوال را زیر پای در آرید و به چنین امر جزئی از چنان امر کلّی باز نمانید و سیرت صحابه در تجرید و تفرید، یاد آورید «سیروا سبق المفردون» والسّلام.

◻ ◻ ◻

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۲۹

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیبی الامیر محبّ الملّة و الحق و الدّین الشیخ محمد.

آدمی به فطرت از جهان الهی است و به خلقت از این جهان، اگر خلقت او رنگ فطرت گرفت، چون به جهان فطرت بازگشت در آسایش و نعمت است و اگر خلقت او رنگ فطرت نگرفت چون به آن جا بازگشت سراسیمه و مضطرب است، و رنگ فطرت آن سیرت و سیما است که پیغمبران داشته‌اند، پیروی ایشان می‌باید کرد و اصحاب ایشان تا برهند و الاّ رهایی نیست و اگر چه مصالح جهان مهم است، اما نزد این مهمّ بزرگ که اندیشهٔ نجات است در جهان ابدی آن را به مهمی نمی‌توان نهاد، مهمات جزئیه گاهی مهم است که مهمات کلیه رو ننموده، اما بعد از آن که مهم کلّی رو نمود، وجود و عدم مهمات جزئیه یکسان می‌شود، چنانچه زخم کیک در جنب زخم مار، منسی گردد و مهم منحصر باشد در اندیشهٔ نجات از شرّ مار، حقیقةً که آنچه آدمی را در پیش است از اهوال و احوالِ بَعدَ الْمَوت نسبت آن به مَضَار جهان زیاده از نسبت مار است به کیک، پس مؤمن را مهمی نمانده جز اندیشه نجات آخرت.

ای ولی من! در این ساعت که آدمی فرو رفت چنان دان که در دریایی فرو می‌رود، اگر ماهی آن دریا شده او را آن پیش آید از راحت که ماهی را از دریا، و اگر ماهی آن دریا نشده او را آن پیش می‌آید از اضطراب که حیوان بَرّی را پیش می‌آید از غرق. دریاب، دریاب و از دم مرگ یادآر که دمی عجب است.

ای ولی من! مردمان همه حیوانات بَرّی‌اند به طبع، اما به پیروی شرع منقلب گردند و ماهی الهی شوند، وای بر آن کس که پیروی طبع کرد نه پیروی شرع، آن روز که دریا

او را به دم در کشد ﴿إِنّا لِلّٰهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾[۱] خردمند آدمی‌ای که اندیشه این کار کرد پیش از آن که به آن رسد که آن زمان مهلت و امان نیست، ای ولی من! آدمی به جهان تهیدست آمد و تهیدست از جهان می‌رود، به توانگری که در این میان یافت اگر دل ننهد اولی باشد.

ای ولی من! آدمی به جهان دست بسته آمد و دست بسته می‌رود، در این میان دست وی، نه از آن گشودند تا در کامرانی دستی برآرد، از آن گشودند تا در مقام ادب به اختیار دست در بندد، ای ولی من! دنیا کِشته و هِشته گیر، حَرْث حَرْثِ آخرت است، ای ولی من! اگر کسی حرث دنیا خواهد که از تو بازگیرد ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلاّ ما كَتَبَ اللّٰهُ لَنا هُوَ مَوْلانا وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾.[۲]

ای ولیّ من! آنچه ستمکاران با مؤمنان کرده‌اند در عهدهای پیشینه یادآور، تا چنین گزندها را عظیم نشمری، ای ولی من! مؤمن در این ورزش است که چون به مرگ جان از وی بازگیرند درهم نشود، مالْ خود چه باشد آن گاه بعضی مال، ای ولی من! مال و ملک مؤمن ایمان او است و قوّت و استظهاری که به کرم خداوند سبحانه دارد، اگر ایمان او از وی باز نمی‌گیرند به هیچ دیگر غم نیست، ای ولی من! به خدا نیکو گمان باش و اندیشه را مقصور بر آخرت خویش ساز، که کار دنیایِ تو خدا ساخته است. انّ الله بعباده لرؤف رحیم (والسّلام علیکم).

◘ ◘ ◘



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۳۰

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر افضل الملّة والدّین محمد.

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶ «ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم».

۲. سوره توبه، آیه ۵۱ «بگو: جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته هرگز به ما نمی‌رسد، او سرپرست ماست و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند».

اگر مؤمن عاجز است از آن که دست ظالمان [را] از خود کوتاه کند، خدای او عاجز نیست و چگونه عاجز باشد و او است که ظالم را زبردستی بخشیده، پس خردمند باید که اضطراب نکند و خواری و شکست به خود راه ندهد و بداند که تسلیط ظالمان برای حکمتی و مصلحتی است و بعضی از آن حکمت آن است که ولیّم در نامه نوشته بود و جز آن حکمت‌ها است ﴿وَ لاٰ تَهِنُوا وَ لاٰ تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ﴾.[1]

خود نشان مؤمنان مغلوبی است — لیک در اشکست مؤمن خوبی است

ای ولیّم! مردمانْ رشید کسی را گویند که کار دنیای خود به سامان دارد و چون کسی چنین کرد بر آن است تمام حق خود گذارد و از خود مستوجب اَقصَیِ شکر گشت، ای رشید! نوعی کردی بِه رُشد که مُحصَّل به سر تو نمی‌آید، احسنت (آیا) هیچ تدبیری کرده‌ای که ملائکهٔ غلاظِ شداد به آن از خود بازگردانی؟ اگر گویی خدای از آن رحیم‌تر است که بنده را چنین عذاب کند. گوییم: [آیا] در جهان ندیده‌ای و نشنیده‌ای که بعضی را زنده پوست از تن باز می‌کنند و بعضی را در سیخ می‌زنند و به آتش می‌گردانند و بعضی را پیش چنگال سباع می‌افکنند که جلود و امعای ایشان را از هم برمی‌درند، الی غیر ذلک من انواع العذاب؛ [آیا] اینها نه خدا می‌کند؟ از آن خدا آمن شده‌ای؟ نی‌نی مغروری، اندیشهٔ بهتر از این در کار خود بکن، ای رشید! اسبک و زینک بر خود راست کردی و جامه رنگینک پوشیدی؛ احسنت، اما این را هیچ به آن خواری نماند که بر نعشک سواری و کفنک در بر گرفته و به گورستان می‌فرمایی! ﴿أَلْهٰیکُمُ التَّکٰاثُرُ حَتّٰی زُرْتُمُ الْمَقٰابِرَ کَلاّٰ سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ کَلاّٰ سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾.[2]

ای سردار! زودا که بی‌سری، ای پاکار! زودا که بی‌پایی، ای دهدار! زودا که بی‌دهی،

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳۹ «سستی مکنید و غمگین مشوید که شما برترید».

۲. سوره تکاثر، آیه‌های ۱ و ۲ و ۳ و ۴ «تفاخر به بیشترداشتن، شما را غافل داشت، تا کارتان [و پایتان] به گورستان رسید، نه چنین است زودا که بدانید، باز هم نه چنین است زودا که بدانید».

ای نامدار! زودا که بی‌نامی. ﴿فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ﴾ [۱] سپاس آن خدای را که خوار کردن ظالمان از معدلت او است و عزیز ساختن پرهیزگاران از رحمت او است، مبارک آن روز که انبیای خدا با پیروان خویش به جنات نعیم فرود آیند و ابالسه با اتباع خویش راه جهنم پیش گیرند ﴿يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْداً وَ نَسُوقُ الْمجْرِمِينَ إِلىٰ جَهَنَّمَ وِرْداً﴾ [۲] شفای صدور مؤمنان و ذهاب غیظ قلوب ایشان آن روز روی نماید ﴿وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ﴾. [۳]

ای ولی من! صبر کن که صبر کردن شعار صدّیقان است ﴿وَاصْبِرْ وَ ما صَبْرُكَ إِلاّٰ بِاللّٰهِ﴾ [۴] ای ولی من! در راه خدا سختی‌ای چند بر خود بنه که ﴿وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا﴾. [۵] و علیک یا ولیّی بلزوم الجماعة و الاجتماع علی الطاعة فی بیوت العبادة و ترک الرّکون الی مجالسة اهل العادة و الله ولیّ العصمة و السّداد و السّلام علی ولیّی.



بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

مکتوب ۲۳۱

چون که قبضی آیدت ای راه رو آن صلاح تو است غمگین دل مشو

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۴۵ «پس ریشه آن گروهی که ستم کردند برکنده شد و ستایش برای خداوند پروردگار جهانیان است».

۲. سوره مریم، آیه‌های ۸۵ و ۸۶ «[یاد کن] روزی را که پرهیزگاران را به سوی [خدای] رحمان گروه گروه محشور می‌کنیم، و مجرمان را با حال تشنگی به سوی دوزخ می‌رانیم».

۳. سوره زمر، آیه ۷۵ «میانشان به حق داوری می‌گردد، و گفته می‌شود: سپاس ویژهٔ پروردگار جهانیان است».

۴. سوره نحل، آیه ۱۲۷ «و صبر کن و صبر تو جز به [توفیق] خدا نیست».

۵. سوره عنکبوت، آیه ۶۹ «و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین، راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم».

چون که قبض آید تو در وی بسط بین تازه باش و چین میفکن بر جبین

من عبد الله قطب الی الامیر الاخوان الالهیّین سلام الله و رسوله و خلّص عباده علیه مرة ثانیه. فالله یعظّم اجری و اجر الاخوان اجمعین و اجر شیخهم و امیرهم فی حبیب قلوبنا و عضدنا و نصیرنا فی سبیل الله الامیر محب الدّین خلیل الله و جعله لنا سلفاً و ذخراً و تلقّاه الله تعالی بالکرامة و الحسنی و المغفرة و الزّلفی انّ الله رؤف کریم.

اکنون جماعت اخوان باید که در کارسازی آخرت از آنچه بودند آشفته‌تر گردند و در کارسازی دنیا از آنچه بودند بی‌پرواتر، که آنچه بر سر این برادر الهی آمد عن قریب بر سر دیگر برادران الهی خواهد آمد، در آن ساعت که این برادر الهی نقل می‌کرد بدان جهان، از کارها که در ایام زندگانی کرده بود کدام به وصله او نشست؟ همهٔ برادران الهی امروز دست به آن کار گیرید، اگر آن کار می‌دانید که چیست فَبِها وَ اِلاّ من بگویم.

آن کار استهتار است در یاد خدای، چنانچه از دوست و دشمن شما را یاد نیاید و آفرین و نفرین مردمان بر شما یک‌سان باشد. اکنون چون چنین است، پس این جماعت که به آزار شما ایستادگی نموده‌اند باید که یک سرِ موی کینهٔ ایشان در دل شما نباشد، برای آن که کینه با کسی فرع آن است که از وی یاد باشد و مؤمن باید که از غیر خدای عزّوجلّ یاد نداشته باشد و فی الحال که از میان قضیه بیرون رود، غمرات ذکر خدا چندان او را فرو گیرد که آن قضیّه یادش نیاید که چون بود و چه گذشت، چنانچه اهل هوا مستِ هوا اند، اهل خدا باید که مست ذکر خدا باشند.

ای ولیم! اهل هوا بر سر خیالات که بسته‌اند که چنان شود، اگر سخت لرزان باشند و از ناشدن آن ترسان، بِه محلّ است، برای آن که قیام ایشان به آن خیالات است! اهل حق را که پناهی از حق باشد جز فراغت مطلق وظیفه‌ای نیست، درستی کار اهل حق در شکست است، از شکستْ ایشان کجا ترسند، وظیفهٔ زیست اخوان با کسی که مخالفت ایشان باشد اِعراض است و از غالب شدن ایشان باک نداشتن، که ایشان در عین غالبی مغلوب‌اند و اهل حق در عین مغلوبی غالب.

(خود نشـان مـؤمنان مـغلوبی است　　　لیک در اشکست مؤمن خوبی است)

کار (حق)، موی به موی قرار گیرد، چه حاجت که ما در میانه فضولی کنیم، چون اهل حق را وکیلی هست و مولایی دارند و اهل هوا را وکیل و مولیٰ نیست، باید که اثر این تفاوت در اعمال و اقوالِ فریقین ظاهر شود، اگر همچنان که اهل هوا از قِبَلِ خود غایت کوشش قولاً و فعلاً می‌نمایند ـ چون تمام کار ایشان بر گـردن ایشـان است و ناصری غیر خود ندارند ـ اهل حق نیز از قِبَلِ خود همچنان کوشند، هیچ ننماید کـه ایشان را مولی و وکیلی هست و اگر نه پاره‌ای کار به او باز گذاشـتندی، پس فـرض است بر اهل حق که به تمام امر خود ایستادگی ننمایند و در نصرت خود سست زیند تا معلوم شود که ایشان را پشت گرم است به دیگری و کار همه بـه گـردن خـودشان نیفتاده تا آنچه غایت قوّهٔ ایشان است به کار آرند.

اکنون ای جماعت اخوان! بدانید که خدای عزّوجلّ یار الهیّین است، پشت گـرم دارید و کینهٔ خود مخواهید و اهل خلاف را باز گذارید تا هر چه خواهند کنند که عدل خدای عزّوجلّ جواب دهِ ایشـان است. و الله ولیّ المـؤمنین و العـاقبة للـمتّقین و لا عدوان الاّ علی الظّالمین.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۳۲

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر شمس الملّة و الدّین ابی سعید.

اگر بر حال سَلَفُ الاخوان امیر مُحب الدّین خلیل الله غبطه بریم نزدیکتر می‌نماید از آن که اندوه خوریم، برای آن که آنچه اخوان می‌جویند، اولْ او به آن رسید، موتِ مؤمن و موتِ دیگران یک‌سان نباشد «اَلْموت تُحْفَةُ الْمُؤمِنْ» مؤمن را بالذّات ارتـیاج و ابتهاج نیست جز به لقاء الله و این کام او را اکنون حاصل است ان شاء الله، میل مؤمن به

شهوات جسمانیه میلی است مشروط به تعلّق روح او به بدن، همچون میل شخص به مرهم، به شرط آن که مجروح باشد، چنانچه مجروح چون بِهْ شد، او را اصلاً مرهم نمی‌باید و نمی‌خواهد، همچنین روح مجروح مؤمن چون از جراحت بدن خلاص شد او را هیچ آرزو و رغبت و التفات و انبعاث به سوی چیزی از این جهان، قلیلاً و کثیراً، نیست و وی را از جهان و امور جهان آن تنفر و تغزز روی می‌نماید که جنین را از معاودت به بطن اُمّ بعد از آن که به فضای این عالم آمد، جماعت اخوان باید که اضطراب‌ها که اهل عادت را رو می‌نماید نزدِ موتِ احباب اصلاً به خود راه ندهند، نه ظاهراً و نه باطناً و چگونه اضطراب نمایند نزد وصول یکی از ایشان به آنچه همه خواهان آنند.

جهل اهل عادت تا به حدّی است که نامِ مرگِ دوستِ خود نتوانند برد و اگر میرد شرم کنند که او را تلقین کلمه کنند که در این اعتراف است به موت او! اُفّ و تف عَلی هٰذِهِ الْعُقُولِ السَّخیفَة، چه نادان که ایشانند! اگر موت نبودی بیم آن است که مؤمن از این غصه بمردی، لعنت بر این زندگانی، اگر نه موت که متضمن زندگی حقیقی است در عقب داشتی.

ای وای! اگر مرگ نبودی که مؤمن چه کردی، اگر خدا عذاب جاوید به مؤمن خواستی، مرگ را برانداختی و کجا رحمت (او به) مؤمن عذاب جاوید خواهد. شیخ روزبهان قدّس سره چه خوش می‌فرماید: [آیهٔ] ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللّٰهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللّٰهِ لَآتٍ﴾[1] تسلیت محبان خدای است و بشارت دادن ایشان به وجود موت، گویی می‌فرماید: باک مدارید ای دوستان من و غم مخورید که مرگ خواهد بود «**من بشّرنی بخروج صفر بشّرته بالجنّة**» بر تقدیر صحت حدیث تفسیرش به شعف و حب موت

---

۱. سوره عنکبوت، آیه ۵ «کسی که به دیدار خدا امید دارد [بداند که]اجل [او از سوی]خدا آمدنی است».

کرده‌اند که آن حضرت [پیامبر] را معلوم بوده که موت او در ربیع الاوّل خواهد بود، ای دوستان من، ای برادران الهی، موتِ مؤمن را قیاس بر موتِ دیگران مکنید که موت «قُرَّةُ الْعین» مؤمن است.

(وَ نِعْمَ ما قال مولانا الرّومی قدس سره:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد — گمان مبر که مرا یاد این جهان باشد
برای مردن من تو مگو دریغ دریغ — به دیگ دوغ در افتی دریغ آن باشد
جنازه‌ام چو ببینی مگو فراق فراق — مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
مرا به گور رسانی مگو وداع وداع — چه گور پردهٔ ارواح عاشقان باشد
فرو شدن چو بدیدی برآمدن بنگر — غروب، شمس و قمر را چرا زیان باشد
کدام دانه فرو رفت در زمین که نرُست — چرا به دانهٔ انسانت این گمان باشد
ترا غروب نماید ولی شروق بود — لحد چو حبس نماید خلاص جان باشد
دهان ببستی ازین سو از آن طرف بگشای — که های و هوی تو در حدّ لامکان باشد)

مبارک باد بر وَلیِّ ما امیر خلیل الله لِقای آن کس که او خلیل او است. هو لنا سلف و نحن بالاثر، نسأل الله لنا و له العافیة. ای خوشا حال او که از محنت آباد جهان خلاص شد و نحن ان شاء الله لاحقون غداً مؤجّلون. ﴿سبحان ربّک ربّ العزّة عمّا یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله ربّ العالمین﴾[1].



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۳۳

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر فاضل الملّة و الدّین عبد الله.

اگر سبب تقاعد مردمان از طلبِ راهِ خدا آن است که ایمان به سعادت باقیه و لقاء

---

۱. سوره صافات، آیه‌های ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ «منزه است پروردگار تو پروردگار شکوهمند، از آنچه وصف می‌کنند، و درود بر فرستادگان، و ستایش ویژهٔ خدا پروردگار جهان‌هاست».

الله ندارند، بعد از بعث رُسُل و اظهار بیّنات جهل به این متصوّر نیست مگر کسی که وی را همّتی در ذاتش نباشد و سرّ وی اصغا به سوی بیّنات ننماید، و بس است در نقیصه و مذمت آن که شخص دنیّ و رذل و بی همت باشد.

و اگر سبب آن است که می‌اندیشد که به آن نرسد و به سبب جُستن آن از سعادت دنیا بازماند، گوییم: مِثل همین در طلب سعادت دنیا متصوّر است، چه ممکن است که به آن نرسند و به سبب جستن آن از سعادت آخرت باز مانند، چه نه هر کس که دنیا می‌جوید به آن می‌رسد، پس چرا سعادت دنیا می‌جویند و شبانه روز در تحصیل آن می‌پویند، با آن که مِثل همان مانع که ذکر گردید در آن نیز واقع است و اگر بر آنید که نیل سعادت دنیا مرجوّ تر است وَ اَکْثَر حُصولاً:

اوّلاً این مسلّم نیست، برای آن که چنانچه سعادت دنیا را مراتب است، سعادت آخرت را نیز مراتب است و آنچه بسیار دست دهد، طالبان دنیا را از سعادت دنیا مراتب دَنیّه یا متوسطه آن باشد، مرتبهٔ اعلای آن که وَلایت است (به فتح واو) نادر واقع می‌شود و مراتب سعادت آخرت نیز همچنین است که آنچه نادر دست می‌دهد مرتبهٔ اعلای آن است وِلایت است (به کسر واو) امّا مراتب نازله و متوسطهٔ آن اگر کسی همان مقدار کوشش که در تحصیل سعادت دنیا می‌کند (در تحصیل آن می‌کند) به حصول می‌رسد.

تو راه نرفته‌ای از آن ننمودند   ورنه که زد این در که درش نگشودند

و ثانیاً گوییم بر تقدیر تسلیم چون سعادت آخرت را در شرف و درجه هیچ نسبت با سعادت دنیا نیست چنانچه مرتبه اَنْزل آن هزار هزار بار از مرتبه اعلای این اعلا است، که «**موضع سوط احدکم من الجنّة خیر من الدّنیا و ما فیها**» مُحْتَمَلَ آن را جُستن نزد صاحب همت از مُحَقَّقِ این اولی است، پس ایثار دنیا بر آن تقدیر هم از دنائت همت است، صاحب همت این گوید که:

و لو انّما اسعی لادنی معیشة   کفانی ولم اطلب قلیلاً من المال

ولکنّما اسعی لمجد مؤثّل   و قد یدرک المجد المؤثّل امثالی

و اگر بنا بر آن که سعادت دنیا به نقد واقع است و تلذّذ به آن حالی است و سعادت آخرت متأخّر است و تمتّع به آن مَآلی، آن را بر این می‌گزینند، این نیز از کودکی و بی‌همتی است و خساست و فرومایگی، که حضور حظّی قلیل ایشان را چنان بی‌طاقت و زبون می‌سازد که برای آن، ترک حظّ جلیل می‌نمایند، همانا آن حظّ قلیل مِلاءِ حوصلهٔ ایشان است، چون آن را یافتند دیگر چه جویند؟ پس روشن شد که به همه حال آثار دنیا به آخرت کردن سببش دنائت همت است که دنی به سوی دنی میل کند و ایثار آخرت بر دنیا کردن سببش علوّ همت است، لاجرم:

نطفهٔ ملک جهان‌ها همت است — پرّ و بال مرغ جان‌ها همت است

هر که را یک ذرّه همت داد دست — کرد عالم را از آن یک ذره پست

پس اوّل چیزی که بر سالک لازم است آن است که عالی همّت باشد، بلکه تمام شرط سالک خود همین است، پس ای ولی من! عالی همّت باش و به دَنیَات بَدَنیَات سر فرو مَیاور و جهت نیل شرف حقیقی تَجَرُّع کَاس مرارات میکن و بدن را فدای روح کن و دنیا را فدای آخرت، ترک وطن کردن نیز از شعب علوّ همت است، هر کس از شماکه این معنی بر او آسان‌تر است او عالی همّت‌تر است. ندانم نقل ولیّم از امسال چرا تأخیر شد. عَفَی اللهُ عَنْکَ والسلام عَلی وَلیّی.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۳۴

﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ما لَکُمْ إِذا قِیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فِي سَبِیلِ اللّٰهِ اثّاقَلْتُمْ إِلَی الْأَرْضِ أَرَضِیتُمْ بِالْحَیاةِ الدُّنْیا مِنَ الْآخِرَةِ فَما مَتاعُ الْحَیاةِ الدُّنْیا فِي الْآخِرَةِ إِلاّٰ قَلِیلٌ﴾[1].

---

۱. سوره توبه، آیه ۳۸ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شما را چه شده است که چون به شما گفته می‌شود در راه خدا بسیج شوید، کندی به خرج می‌دهید، آیا به جای آخرت به زندگی دنیا دل خوش کرده‌اید، متاع زندگی دنیا در برابر آخرت جز اندکی نیست».

من عبد الله قطب الی اولیایی التّائبین و اخوانی الالهیّین، جمعهم الله علی الطّاعة فی مجامع العبادة و جمع الیهم من یشاکلهم حیث کان من الارض انّه ولیّ المتّقین و هو حسبنا.

در آفاق ارض مردمان که درد راه خدا در ایشان هست به قَدَرْ یافت می‌شوند، لیکن چون تنهایند و فئه‌ای که سالکِ آن راه باشند نمی‌یابند که خود را در زمرهٔ ایشان در آورند و به اَنوار ایشان مستضیء گردند و به قوّهٔ همراهی ایشان راه روند، پیشبردی نمی‌توانند کرد و هر شعلهٔ طلبی که از درون ایشان سربر می‌زند به دَم‌های سرد اضداد زود منطفی می‌گردد و بر مثال ﴿کُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِیهِ وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قامُوا﴾ [1] پیوسته در اُفت و خیز و تردّد و تحیّر بسر می‌برند.

پس اگر فئه‌ای از سالکان یافت شوند که یک جهت و یک رو و یک دل به سلوک راه حق مشغول باشند و لیلاً و نهاراً به ذکر خدا و مذاکرهٔ حِکمت و نَشر علمِ حقیقی ایستادگی نمایند، هر آینه ـ چنانچه ضلال مناوِزْ به چراغ رهابین که بر منارها آویختندی، در شب تار راه به ایشان بردندی و از ایشان معرفت طریق حاصل کردندی ـ چنان طالبان بیچاره به انوار ذکر و ذکر انوار آن فئهٔ سالکه راه به ایشان برند و هدایت طریق از ایشان حاصل کنند «وکم بین هدایة طریق الارض و هدایة طریق الله» مبارک فئه‌ای که گریختگان از حرب جنود ابلیس که از قلّت شوکت طاقت مقاومت نداشته باشد تَحَیّز به ایشان جویند و تقوّی از ایشان یابند و یُمْکِن که نزد اجتماع چندان قوّت یابند که کَرَّه‌ای کنند بر عَدو که انهزام در وی اندازند و دمار از وی برآرند و در اسلام فتحی مبین رو نماید ﴿وَ ما ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ بِعَزِیزٍ﴾.[2]

مقصود از این شرح، ترغیب جماعت اخوان است در نقل به «اخوان آباد» و

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۰ «هرگاه که [رعد و برق] بر آنها روشنی بخشد، در آن [زمین] گام زنند و چون راهشان را تاریک کند [بر جای خود] بایستند».

۲. سوره ابراهیم، آیه ۲۰ «و این [کار] بر خدا دشوار نیست».

اجتماع بر عبادت و نصب اعلام ذکر و طاعت، به امید آن که مگر ایشان آن فئَه باشند و حدیث «**لا یزال طائفة من امّتی ظاهرین علی الحقّ لا یضرّوهم من خالفهم**» در شأن ایشان راست شود، باید که یک دل و یک روی، بی‌خوف و باک و بی‌تردد و تَلَعثُم، به این هجرت مبارکه ایستادگی نمایند ﴿**اِنْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالاً وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ**﴾[1] قیلَ: اَیْ شَباباً و شیوخاً و قیل: ای نشاطاً و غیر نشاطٍ و قیل: ای رکباناً و مشاةً و قیل: ای اغنیاء و فقرآء و قیل: ای ذوی عیالٍ و غیر ذوی عیالٍ و قیل: ای اصحّاء و مرضی و قیل: ای مسرعین و بعد الاستعداد و الصحیح انّهما شاملان لجمیع ذلک».

مقصود از آیهٔ کریمه اظهار عدم قبول اَعذار است، یعنی خروج به سوی راه خدا لازم است به همه حال، نه شیخوخت مانع است و نه بی‌نشاطی و نه بی‌مرکبی و نه فقر و نه وجود عیال و نه تقیّد به کارسازی و نه غیر آن.

ای اخوان! کارسازی تا چند در کار سازند، کار خیر چنان باید کرد که تا ابلیس و جنود او را خبر می‌شود و مستعدّ حرب می‌شوند و در صدد منع در می‌آیند، این کس از آن فارغ شده باشد که بعد از آن که ابلیس جنود خو را مُجَنَّدْ و لشکر خود را مسلَّح ساخت، معلوم نیست که حال چون شود، هان بشتابید:

کار چون کردنی است باید کرد — **بیش تأخیر هم نشاید کرد**

هان آتش‌وار این راه روید که ابلیس از آتش است، تا آتش نشوید جواب ده آتش نتوان شد «اژدها شو چو اژدها دیدی». او در کار خود گرم و شما در کار خود خنک، چون خواهد بود!؟ شما نیز گرم رو و سرکش و آتش‌وش شوید، اما از آتش مؤمن تا آتش ابلیس بس فرق است، آتش مؤمن از دود صافی است، هر آینه محض نور است

---

۱. سوره توبه، آیه ۴۱ «سبکبار و گرانبار بسیج‌شوید و با مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید، اگر بدانید این برای شما بهتر است».

که «جز یا مؤمن فانّ نورک اطفا ناری» و آتش ابلیس همگی دود است که ﴿وَ ظِلٍّ مِنْ یَحْمُومٍ لاٰ بارِدٍ وَ لاٰ کَرِیمٍ﴾.[1] وقیکم الله اخوانی عن ظلّ ذی ثلث شعب و هدیکم الی توحید الطّلب و المطلب، انه عزیز حکیم وَالسّلام عَلی اَحِبَّتی.

◻ ◻ ◻



مکتوب ۲۳۵

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر عماد الملّة و الدّین محمدا.

وقت است که جماعت اخوان که خانه‌ها ساخته‌اند، اتفاقی کنند و به یک بار، از ارض عادت که مَسْقَطِ رَأْسِ ایشان است بر کنند و به ارض عبادت که مقصد حسن نیّت ایشان است نقل کنند و نفوری از آن در نهاد شیاطین اندازند و زمین را عهد صحابه که خالصاً لوجه الله تعالی ترک اخدان و اوطان نمودند بازیاد دهند تا زمینِ پژمردهٔ دل مرده حیاتی تازه یابد و بداند که در روی او جماعتی باز مانده‌اند که چنین کار خالصاً لِوجْهِ الْجَبّارْ کنند و اَخیار منحصر در آنان که در جوف اویند نیست.

هان ای فرزندان! مادر زمین را شاد سازید که او بر شما مهربان است، نبینید که نامش «بَر» باشد، شما فرزندان نیز بر او بارّ باشید نه بار، ای جماعت اخوان! اگر بدانید که به این هجرتْ شما را نزد خدای عزّوجلّ چه کرامت مُدَّخر می‌گردد، بی‌طاقت شوید در این کار، ای اخوان! اگر راه خدا رفتن را ملامت از جاهلان همراه نبودی، خدای عزّوجلّ اولیای خویش را به ﴿وَ لاٰ یَخافُونَ لَوْمَةَ لاٰئِمٍ﴾[2] وصف نکردی، ای جماعت اخوان! از ملامت لائمان مترسید و گویید:

---

۱. سوره واقعه، آیه‌های ۴۳ و ۴۴ «و سایه‌ای از دود تار، نه خنک و نه خوش».

۲. سوره مائده، آیه ۵۴ « از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند».

«اجد الملامة فی هویک لذیذة حبّا لذکرک فـلیلمنی اللّـوّم»

ای اخوان! زود است که بساط اعدای خدا بر خواهند چید و طاق و رواق ایشـان درهم خواهند شکست و ملک یک باره خدای را خواهد بود در نهان و آشکار ﴿لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ﴾[1] آن روز دست، دست شما خواهد بود ﴿فَـالْیَوْمَ الَّـذِینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفّارِ یَضْحَکُونَ عَلَی الْأَرائِکِ یَنْظُرُونَ هَلْ ثُوِّبَ الْکُفّارُ ماکانُوا یَفْعَلُونَ﴾[2] این است وعید کافران، و مسلمانان که بدی‌ای که عمل کافران است و اَحَقٌّ به آن کافرانند، کنند به حسب بهره‌ای که از صفت ایشان داشته باشند از وعید ایشان بهره‌مند باشند، اگـر اندک اندک و اگر بسیار بسیار ﴿فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِـثْقالَ ذَرَّةٍ شَـرًّا یَرَهُ﴾.[3]

مسلمان را کافر نگوییم، اما فاسق را نیز صالح نتوانیم خواند و هر چـه نـه صـالح باشد فاسد باشد، با صالح به صلحیم و با فاسد به جنگ تا آن زمان که به اصلاح آید و اگر صلاح وی مُتَاَخِّرْ گردد از این جهان و به آن جهان افتد و آتش دوزخ او را به اصلاح و سداد آورد و دَرَن درون او را بسوزد و ظاهر او را طاهر سازد، صلح ما نیز موقوف تا آن روز که ایشان پاک از آتش دوزخ بیرون آیند، چون ایشان صافی شوند ما نـیز بـا ایشان به صفا آییم، اما تا ایشان کدرند جز کدورت باید که از ما امید ندارند، و به وعدهٔ این که ما در دوزخ صافی خواهیم شد، طمعِ غیرِ وعده نیز از ما ندارند که مـا نـیز در بهشت با شما به صفا خواهیم آمد، نسیه را به نقد نتوان فروخت (از آن زیرک‌تریم که این غبن بر ما توان کرد، نسیه را نسیه ستانیم، نقد را بـه نـقد) آن خـدایـی کـه چـرک

---

۱. سوره غافر، آیه ۱۶ «امروز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خداوند یکتای قهار است».

۲. سوره مطفّفین، آیه‌های ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ «امروز مؤمنانند که بر کافران خنده می‌زنند، در تخت‌ها[ی خود نشسته]نظاره می‌کنند، [تا ببینند]آیا کافران به پاداش آنچه می‌کردند، رسیده‌اند».

۳. سوره زلزلة، آیه‌های ۷ و ۸ «پس هر که هموزن ذره‌ای نیکی کند، آن را خواهـد دیـد، و هـر کـه هموزن ذره‌ای بدی کند آن را خواهد دید».

معصیت از دل شما بزداید، غِلّ شما نیز از صدور ما نَزْع کند. اِخوانیّتی که اِخـوان را امروز است با ما شما را آن روز بـاشد و ﴿إِخْوَاناً عَلىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ﴾[1] آن روز شـویم حالی با شما در حریم «لیکون الدّین کلّه لله» وَالسَّلامُ عَلی وَلِیّی.

◻ ◻ ◻



مکتوب ۲۳۶

ای هـدهد صـبا بـه سـبا مـی‌فرستمت — بـنگر کـه از کـجا بـه کـجا مـی‌فرستمت
در راه عشق مرحـله قـرب و بُـعد نـیست — مـی‌بینمت عـیان و دعـا مـی‌فرستمت
هر صـبح و شـام قـافله‌ای از دعـای خـیر — در صـبحت شـمال و صـبا مـی‌فرستمت

عجب حدیثی به یادم آمد، آه از لطف این حکایت که «انّ لله ریحاً تـهبّ بـالاسحار یحمل الاستغفار الی الملک الجبّار» و گویند آن باد صبا است، بـا ﴿نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾[2] به بریدِ صبا چه حاجت و پیغام رسانی صبا چیست و آن جـا کـه او بـه آن می‌رود نزدیک‌تر نیست به خدا از آن جا که از آن می‌رود. این جا سِرّی دقیق است.

از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که کسی را که حاجتی به درگاه بی‌نیاز باشد در رقعهٔ خود بنویسد که «من العبد الذلیل الی المولی الجلیل: ربّ انّی مسّنی الضّر و انت ارحم الرّاحمین» آن گاه او را در آب روان اندازد و بگوید «اللّهمّ بمحمّد و آله الطیّبین و صحبه الطاهرین اقض حاجتی یا اکرم الاکرمین» و حاجت خود ذکر کند، حاجتش روا شود.

این جا رسول آب است، چنانچه آن جا باد بود بلکه این اشکال در مطلق دعا وارد می‌شود برای آن که معنی به مجرد خطور در خاطر معلوم او است «تَبارَکَ سُبْحانه» و عبارت برای افادت و اعلام است بدان چه حاجت، شاید که صوفی فَلسفی گوید این

---

۱. سوره حجر، آیه ۴۷ «برادرانه بر تخت‌هایی روبروی یکدیگر نشسته‌اند».
۲. سوره ق، آیه ۱۶ «ما از شاهرگ [او] به او نزدیکتریم».

راجع به داعی است که به این معاملات حقیقت دعا در وی نیکو مُتَقَرَّر می‌شود ولیکن دور افتاده و خواسته که همه چیز (را) به عقل کور منکور خود راست دارد.

اینها لطایف الٰهیّات است، و محققان حَقّیه حقیقت آن بی‌تأویل دیده و یافته و دانسته‌اند، بلی آنچه او گفت هست، اما بیرون از آن چیزی دیگر هست که وی نمی‌تواند فهم کرد مگر آن کس که ﴿وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً﴾[1] وصف الحال او است. آه از دست این معرفتیان بی مغزِ مقلّد و نادانانِ خود را دانا دانِ جامد، و این فیلسوفان کور دلِ دهان گشادۀ فطرت بر باد داده ﴿وَ مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ، وَ مَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ﴾[2] «الحذر الحذر من سوء القدر» جوانان و نورسیدگان را محافظت می‌باید کرد از ابتلای به صحبت چنین کسان و از دیگر آفات، و در اصلاح ذات البین و موافقت خاطر و قیام به حقوق و آداب و محافظت ایشان از مخالطه مردم ناپسندیده طور و (هم) صحبت‌های بد، جهد شدید بجا می‌باید آورد که در اول حال هیچ از اینها مشکل نیست، اما بعد از آن که بر اضداد آن مواظبت نمودند، تغییر متعسر یا متعذّر است.

کتابتی در بعض این ابواب نوشته به مخدوم زاده امیر رکن الدین شاه حسن «انبته الله نباتاً حسنا» و هر کس که مصلحت فرمایند از اقران او بدهند تا مطالعه کند، در اصاغرْ سخن مؤثر تر است که در اکابر، از دو وجه: یکی آن که قابلیّت ایشان اَصفی و به فطرت اقرب است و تَهَیُّؤ قبول در مزاج ایشان بیش است، دوّم آن که تکبر مانع ایشان نمی‌آید از قبول سخن، به خلاف کُبَرا و تا شخص نیازمند متعطش نیست و اصغای تامّ نمی‌کند، منافذ فهم او مر نفوذ سخن (را) گشاده نمی‌شود.

که افتادگی بس نکو مایه‌ای است　　　بسی در خور و خوب پیرایه‌ای است

---

۱. سوره کهف، آیه ۶۵ «و از نزد خود بدو دانشی آموخته بودیم».

۲. سوره زمر، آیه‌های ۳۶ و ۳۷ «و هر که را خدا گمراه گرداند برایش راهبری نیست، و هر که را خدا هدایت کند گمراه کننده‌ای ندارد».

﴿سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ﴾[1] حکایت آن قفل‌ها است که بر قلوب متکبران است ﴿أَمْ عَلىٰ قُلُوبٍ أَقْفالُها﴾[2] ﴿وَ طَبَعَ اللّٰهُ عَلىٰ قُـلُوبِهِمْ﴾[3] ﴿بَـلْ رانَ...﴾ اینها انواع موانع است که بر دل‌ها گماشته می‌شود که به حسب درجات یکی را سَتْر نامند و یکی را مُهر و یکی را قفل، اما بحمد الله که در میان شما اکابر و اصاغر، اکثر چنان است که از صدق و نیاز خالی نیستند و امید که مستعد نزول الطاف پروردگاراند، همت بر اصلاح حال همه می‌باید گماشت و با هر یک فراخور حال او معاملهٔ جمیل کردن و به ظاهر و باطن موافق و معاون در دینیّات و دنیویات بودن که جمعیّت موجب نزول رحمت است و وفور برکت و صلاح جماعت و اختلاف موجب اضداد آن ﴿إِنَّ اللّٰهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ﴾[4] وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُه.

◻ ◻ ◻



مکتوب ۲۳۷

حضرت مخدوم زاده الواثق بالله ذی المنن امیر حاج رکن الملة و الدین شاه حسن

منظور انظار لطف پروردگار بوده به هر چه متضن رضای خداوند است تبارک سبحانه و رضای والدین که وسیلهٔ رضای او است موفّق باد، قال الله سبحانه: ﴿وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلىٰ وَهْنٍ وَ فِصالُهُ فِي عامَيْنِ أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ إِلَيَّ

۱. سوره اعراف، آیه ۱۴۶ «به زودی کسانی راکه در زمین به ناحق تکبر می‌ورزند از آیاتم رویگردان سازم».
۲. سوره محمد، آیه ۲۴ «یا [مگر]بر دل‌هایشان قفل‌هایی نهاده شده است».
۳. سوره توبه، آیه ۹۳ «و خدا بر دل‌هایشان مهر نهاد».
۴. سوره رعد، آیه ۱۱ «در حقیقت‌خدا حال قومی را تغییر نمی‌دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند».

﴿الْمَصِيرُ﴾[1] شکر والدین را قرین شکر خود ذکر فرموده، چه اهتمام از این بیشتر تواند بود یا فرض توان کرد، در این نیکو تأمّل فرمایید و باید که به تحقیق بدانند که اگر کسی چنانچه رضای والدین است زیست می‌کند و کمر متابعت ایشان بر میان جان می‌بندد، خداوند سبحانه وی را در دنیا عافیت کرامت می‌فرماید و امور بر او آسان می‌گرداند و راست می‌آورد و محبت وی در دل‌های مردمان می‌نهد و در وقت وفات ایمان او را بر او نگاه می‌دارد.

و اگر کسی مخالفت ایشان می‌کند و خاطر ایشان آزرده می‌سازد، [خداوند] دشمنی او در دل‌ها می‌نهد و کار در دست او می‌شکند تا امور بر او راست نمی‌آید (و تمام عالم تا ماهی‌ها دَریَم بر او لعنت می‌کنند) و در وقت وفات ایمان او نعوذ بالله عرضهٔ تلف است «اِلاَّ مَنْ رَحِمَ اللهُ» و حق است بر خدا که اگر او هم روزی پدری شود، فرزندی یا کسی بر او بگمارد، عاقِ موذی که وی را آزارد و آنچه او با والدین کرده با وی کند.

زخمی که زنی چو باز باید خوردن   در کم زدن اختیار باید کردن

اکنون اَلْحَذَر اَلْحَذَر که مخالفت والدین و آزردن خاطر ایشان تیغ زهرآلود است و خود را بر تیغ زدن نه کار خردمند است؛ یقین آن مخدوم زاده از این (معنی) محفوظ است ولکن گفته بهتر که «اَلْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِّ». این بود سخن در شکر والدین.

آمدیم به شکر خداوند سبحانه، چون حق والدین که سبب ظاهری آفرینش این کس‌اند چنین است، حق خدای تعالی که آفریننده است چه باشد. و بر عاقل پوشیده نیست که آن کس که قطره‌ای آب را شخصی سازد دانا، توانا، گویا، بینا، شنوا، بدین صفت و صورت که مشاهَد است و بدین اعضا و جوارح که معلوم است، آن گاه چنین

---

۱. سوره لقمان، آیه ۱۴ «و انسان را در باره پدر و مادرش سفارش کردیم، مادرش به او باردار شد، سستی بر روی سستی و از شیر باز گرفتنش در دو سال است [به او سفارش کردیم] که شکرگزار من و پدر و مادرت باش که بازگشت [همه] به سوی من است».

طعام‌ها و میوه‌های گوناگون بیافریند برای وی و چنین جامه‌ها و لباس‌های مختلف و چنین حیوانات متفاوت الخلقه از اسب و اشتر و غیره بیافریند و مُسخَّر وی گرداند و بالجمله جملهٔ عالم را جهت منافع او و ابنای جنس او بیافریند و بدان متمتع سازد، جای آن هست که شخص حق نعمت چنین کس بر خود بشناسد و روی دل به سوی او آورد و امر و نهی او را به جان فرمان برد و کیف و (او) خداوندی است مقتدر جبار که اگر کسی مخالفت وی می‌کند به یک طپانچه قهر وی را با خاک راه یکسان می‌سازد ﴿إِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِیدٌ إِنَّهُ هُوَ یُبْدِئُ وَ یُعِیدُ وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ ذُوالْعَرْشِ الْمَجِیدُ فَعَّالٌ لِما یُرِیدُ﴾.[1]

و باید که یک کلمه پیوسته نَصْبُ العین آن مخدوم زاده باشد و آن این است که مدار کار آدمی مطلقاً بر اوایل شباب است، چراکه آن زمان آدمی قابل ترقی و تنزل هست و اکتساب فضایل و رزایلْ وی را ممکن است، همچون چوب‌تر که به هر شکل وی را می‌توان ساخت، بعد از آن که بزرگ شد به هر نوع که شده خواه خیر و خواه شرّ زیادت تغییرپذیر نیست، همچون آن چوب که خشک شد که اگر راست خشک شده وی را کج نمی‌توان کرد و اگر کج خشک شده هم راست نمی‌توان کرد. مَثل آدمی همین است و در این باب هر چند کمینه تأمّل کرده‌ام هیچ چیز از صحبت مؤثرتر نیست.

«عن المرء لا تسئل و سل عن قرینه — فکلّ قرین بالمقارن یقتدی»

اگر خداوند سبحانه به کسی سعادت خواسته، وی را این رشد و خردمندی می‌دهد که خود را از صحبت مردمی که طریقه غیرپسندیده دارند نگاه می‌دارد و رغبت صحبت اهل صلاح و تقوا و متوجّهان به خدا می‌کند و اگر به کسی بدبختی

---

۱. سوره بروج، آیه‌های ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵و ۱۶ «آری عقاب پروردگارت سخت‌سنگین است، هم اوست که [آفرینش را]آغاز می‌کند و بازمی‌گرداند، و اوست آن آمرزنده دوستدار [مؤمنان]، صاحب ارحمند عرش، هر چه را بخواهد انجام می‌دهد».

خواسته وی را با نفس و شیطان می‌گذارد که وسوسه و ترغیب او به صحبت جوانان و اهل طبع و مردمان که خداوند سبحانه طریقهٔ ایشان را دشمن می‌دارد می‌کند تا بُوی ایشان می‌گیرد و مزاج فطرتش فاسد و منحرف می‌شود و از استنشاق روایح الطاف الهی محروم می‌افتد «و ذلک هو الخسران المبین و الحرمان العظیم فالحذر الحذر».

و آنچه حدیث فطرت به یاد این کس می‌دهد و نور دل را قوّت می‌بخشد، مواظبت است بر فرایض و رواتب و اگر میسر شود تَهَجُّدْ «فَهُوَ نورٌ عَلیٰ نـور» و دوام وضـو وصوم بعضی ایام و اگر چه از ماهی روزی یا از هفته روزی باشد و تلاوت قرآن هر روز قدری؛ که اگر بر این پنج شش چیز مواظبت فرمانید ثمرهای نیکو بدهد و امید که نور دل سر برزند، آن گاه خود حاجت گفتن نیست.

آن کـبوتر کـه سـرا آمـوخت است — تو مخوان میرانش کو پر دوخت است

﴿أَ فَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاٰمِ فَهُوَ عَلیٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللّٰـهِ أُولٰئِكَ فِي ضَلاٰلٍ مُبِينٍ﴾[1] بنا بر صدق اخلاص که نسبت به آن خانواده هست و سببی که در اثنای سخن مذکور گشت که اوایل شباب محل تمهید اساس امر است «اِمّا خیر او اِمّا غیره». بدین چند کلمه عِجٰالَةَ الْوَقْت مبادرت جست اعتماد بـر حسـن استعداد آن مخدوم زاده، و الله المستعان و لا حول و لا قوّة الاّ به و هو حسبی و نعم الوکیل.

□ □ □



مکتوب ۲۳۸

نوازشی که حضرت مخدوم حقیقی و ملاذ تحقیقی، متّع الله المحبّین فی ظلاله و

---

۱. سوره زمر، آیه ۲۲ «پس آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای [پذیرش] اسلام گشاده و [در نتیجه] برخوردار از نوری از جانب پروردگارش می‌باشد [همانند فرد تاریکدل است]پس وای بر آنان که از سخت‌دلی یاد خدا نمی‌کنند اینانند که در گمراهی آشکارند».

افاض علیه جزیل نواله و بارک علیه فی نفسه و ولده و اهله و ماله و یسّر له الخیر فی افعاله و السّداد فی اقواله و الاخلاص فی اعماله معاناً علی الامر کلّه مؤیّداً صفیّاً للاسلام و المسلمین محمّداً.

فرموده بودند: ریاض محبت و اخلاص را نضارتی تازه بخشید و به نسایم شمایم طیب آثار مشام روح را مروّح گردانید «پیغام آشنا نفس روح پرور است» دریغا پیغام پیوسته می‌رسد و با همه کس مبذول است اما در غیر آشنایان در نمی‌گیرد.

همه عالم پر از نسیم صبا است مرد باید که بو شناس بُوَد

«**انّ لربّکم فی ایّام دهرکم نفحات الا فتعرّضوا لها**» از ما حَضَرِ وقت نفحه‌ای چند است اگرگیرا آید و لاغرو:

سخن شمع به پروانه دلی باید گفت کاین حدیثی است که با سوختگان درگیرد

هربدی که به شخص می‌رسد، از سوء معاملهٔ او است، و ثمرهٔ بدی است که از او صادر شده ﴿أَوَ لَمّا أَصابَتْکُمْ مُصِیبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَیْها قُلْتُمْ أَنّٰى هٰذا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِکُمْ﴾ [1] ﴿وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ﴾ [2] ﴿ما أَصابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و ما أَصابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ﴾ [3] ﴿وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ إِذا هُمْ یَقْنَطُونَ﴾ [4] ﴿ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ أَیْدِي النّاسِ﴾ [5] ﴿إِنَّ اللّٰهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّٰى یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [6] إِلى

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۵ «آیا چون به شما [در احد]مصیبتی رسید [با آنکه در بدر] دو برابرش را [به دشمنان] رساندید، گفتید این [مصیبت] از کجا [به ما رسید؟] بگو آن از خود شما است».

۲. سوره شوری، آیه ۳۰ «و هر [گونه]مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و [خدا]از بسیاری درمی‌گذرد».

۳. سوره نساء، آیه ۷۹ «هر چه از خوبی‌ها به تو می‌رسد از جانب خداست و آنچه از بدی به تو می‌رسد از خود توست».

۴. سوره روم، آیه ۳۶ «و چون به [سزای]آنچه دستاورد گذشته آنان است صدمه‌ای به ایشان برسد به ناگاه نومید می‌شوند».

۵. سوره‌روم، آیه ۴۱ «به سبب آنچه دستهای مردم فراهم‌آورده فساد درخشکی و دریا نمودارشد».

۶. سوره رعد، آیه ۱۱ «در حقیقت‌خدا حال قومی را تغییر نمی‌دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند».

غَیْرِه مِنَ الْآیات، ترک بدی می‌باید کرد تا بدی نبینند لاسیّما جور وَ قَدْ صَدَقَ الْقایِل:

زخمی که زنی چو باز باید خوردن — در کم زدن اختیار باید کردن

زیادتی نمی‌توان کرد و اگر می‌کنند مکافات را انتظار می‌باید داشت، اگر سلامت از بدی خواهند، بدی ترک باید کرد. و اگر نیکی خواهند، نیکی باید کرد **﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها﴾**[1] «**کما تکونون یولّی علیکم**» از چیست؟ «**ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السّماء**» از کجا است؟ **﴿لَها ما کَسَبَتْ وَ عَلَیْها مَا اکْتَسَبَتْ﴾**[2] چه می‌گوید؟ دیگر.

و چون بدی روی نماید به دعا و صدقه و تضرع و استغفار و توبه و امثال آن آن را استقبال باید نمود تا باز گردد و به تدبیر جزئی اکتفا نباید نمود که صورت آن بلا به منزل محصلی است که از غیب گماشته‌اند **﴿فَطافَ عَلَیْها طائِفٌ مِنْ رَبِّکَ وَ هُمْ نائِمُونَ فَأَصْبَحَتْ کَالصَّرِیمِ﴾**[3] بعد از آن که راجع استده‌اند اگر محصلانه به او می‌دهند مفید است، اما اگر راجع نستده‌اند مفید نمی‌افتد، مگر تسکینی و تسویفی را، اما روز دیگر باز می‌آید تدبیر جزوی محصلانه است و هرگز دافع کلی نمی‌باشد و اگر مندفع گشت برای آن بود که همان قدر بیش حواله نکرده بودند، فَلْیَفهَم ذٰلک «**لا یردّ الاّ الدّعاء و لا یزید فی العمر الاّ البرّ، من فرّ من القضاء لاقی القضاء فی فراره**» تدبیر جزوی سدّ بعضی روزن‌ها بیش نمی‌کند و روزن‌های نفوذِ قضا را حصر و ضبطی نیست، بلکه نفس آن حرکت که او دفع قضا می‌کند حرکت می‌باشد به سوی قضا.

---

۱. سوره اسراء، آیه ۷ «اگر نیکی کنید، به خود نیکی کرده‌اید و اگر بدی کنید، به خود بدی نموده‌اید».

۲. سوره بقره، آیه ۲۸۶ «آنچه [از خوبی] به دست آورد، به سود اوست و آنچه [از بدی] به دست آورد، به زیان او».

۳. سوره قلم، آیه‌های ۱۹ و ۲۰ «پس در حالی که آنان غنوده بودند، بلایی از جانب پروردگارت بر آن [باغ] به گردش در آمد، و [باغ] آفت زده [و زمین بایر] گردید».

نقش با نقاش پنجه می‌زند سبلتان و ریش خود برمی‌کند

چنانچه در حکایات فرعون و سایر گریزندگان از قضا به تدبیرات خود مشهور است. بلی به دعا قضا مندفع می‌شود و بلا بازمی‌گردد، چنانچه در قصهٔ «شَعیا» علیه السلام که با ملک بنی‌اسرائیل گفت ـ وقتی که سخاریب نام پادشاهی قصد وی کرده بود ـ وحی به من آمده است که آن کس یعنی مَلِک بنی اسرائیل خواهد مرد وصیّت کن و کسی از اهل خویش وصیّ خودساز، وی برخاست و دعا و زاری نمود و نماز و تضرع بسیار کرد، وحی به شعیا علیه السلام آمد که ملک را بگوی که خدای عزّوجلّ دعای تو مستجاب کرد و پانزده سال اندر عمر تو بیفزود و دشمنان تو را هلاک کرد.

امثال این بسیار است و حکایات آن مشهور است، دیگر ردّ قضا و نقض وحی در ظاهر شبیه فسخ عزیمت و تبدلّ رأی است در آدمی «و تعالی تنزیه الرّبّ سبحانه عمّا لایلیق بجلال القدس و عن سمات المخلوقین» لیکن به این و امثال این از اموری که نبوّت بر آن شاهد است و عقل مبتدی مر آن را جاحِد، ایمان می‌باید آورد «علی وجه یلیق بجلال القدس موکولاً علم کنهه الی الله و رسوله و من شاء من عباده» **﴿وَ لاٰ يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلاّٰ بِمٰا شٰاءَ﴾**.[1] حدیث **«ما تردّدت فی شیء (ک) تردّدی فی نفسه المؤمن یکره الموت و انا اکره مسائته و لابدّ له من لقایی طامّة»**.

بالاتر از این یا مثل این است آنچه گویند در تورات آمده **«من بکائه علی طوفان نوح حتّی رمدت عیناه»** خود کسی چه گوید و مثل **«ندم الله علی خلق البشر و شقّ علیه»** و مثل **«فاستنشق الله رایحه الغبار فقال الله فی ذاته لن اعاود لعن الارض بسبب النّاس لانّ خاطر البشر مطبوع علی الرّدآئة و لن اعاود اهلاک جمیع الحیوانات کما صنعت»**، **«و فی سفر شموایل علیه السلام ندمت اذ ولّیت شاول ملکاً علی بنی اسرائیل»**، «الی غیر ذلک من متشابهات التّورات ان ثبت، بل و الفرقان و سایر کتب النّبیّین» به این جمله ایمان می‌باید آورد بی صرف و

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۵ «و به چیزی از علم او جز به آنچه بخواهد احاطه نمی‌یابند».

تأویل، که نزد تجلّی شبهه حل می‌شود «لمن تجلّی الله بذلک و لا سبیل الی علمه الاّ ذلک و من اوّل حرَم نفسه حرماناً مبیناً» مُلاّی روم قدّس سره خوب گفته:

جاءَ رَبّک وَ الْمَلایک چون رسید هر محال این جا شود امکان پدید

دیگر سالکی که تابع مرشد کامل باشد، اگر در علم ظاهر ماهر نباشد شاید، اما سالکی که به خود سلوک کند، او را از علم ظاهر بدَی نیست البته، و اگر نداشته باشد کَثیرُ الْخَبْط باشد و تا امر او چون شود، چون آن کس که خود سلوک می‌کند چنین است آن کس که ارشاد دیگران نیز کند چون باشد، و اگر در اقسام علم ظاهر ماهر نباشد و در شُعَب شرعیّات مُتَبحّر نباشد، ارشاد او کَثیر الآفة باشد و مَأمونٌ عَنه نباشد البته.

و البته کسی که صاحب بدعت باشد از وی استرشاد نباید کرد که اگر امر او خود فرضاً بگذرد، بنابر جابری چند که داشته باشد اما مریدان به جملتهم در هلاک افتند، بلکه هلاکند؛ و ملاحظه فرموده باشند که در مریدان حضرت قدس مآب شیخ زین الدّین جعفر خوافی (قدس الله سره العزیز) هرگز طالحی، فاسدی نیست، بلکه همه مردمِ مُتَوَرِّعِ پاکیزهٔ نیکو اعتقادند اِلاّ ماشاءَ الله و در مریدان میر نعمة الله و میرقاسم و امثال ایشان هرگز مردی شایسته یافت نمی‌شود، الاّ فاسقی، مُلْحِدی، مُباحِیی الاّ ماشاءالله، دیگر در تنبیه مربعضی آرای فاسده که جماعتی مقلّدان که خود را به صوفیه نسبت می‌کنند و صوفیه از ایشان بیزارند و خدا از ایشان بیزار است، ابتداع کرده‌اند و هم طوایف الوجودیّه و الاتّحادیه علیهم لعنة الله و الملائکة و النّاس اجمعین.

پوشیده مرقع‌اند از این خامی چند بگرفته زطامات الف لامی چند
نارفته ره صدق و صفاگامی چند بدنام‌کنندهٔ نکونامی چند

(جماعتی) گمان می‌برند که تعالی عن اقاویل الظّالمین با همه چیز شده و به مَثَل مَثَلِ مِس می‌آورند که تارَةً طبق است و تارَةً طشت است و تارَةً مَشْربه است، یک ذات است که به صُوَرِ مختلف مُتَصوَّرْ می‌شود و هیأت مختلف می‌پذیرد؛ و آنچه ایشان

حکایت می‌کنند مادهٔ کلّی است و صفت آن است و اَینَ هو من الله سبحانه ﴿تَکَادُ السَّمٰاوٰاتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبٰالُ هَدًّا﴾[1] مادّه دُرْدِ کون است که مجمع کثافت و ظلمت است و اخس مراتب آفرینش. اَینَ هو من ربّ العزّة سبحانه سبحانه سبحانه و جماعتی گمان می‌برند که قوّتی است ساری در جمله عالم، مِنْ اَسْفَلِه اِلی اَعْلاهْ که در هر جا مبدأ آثار و افعال خاصّه آن جا است، و آنچه ایشان می‌گویند صفت طبیعت کلّی است و رقایق مبثوثه او و اَینَ هو من ربّ العزّة سبحانه و تعالی عن اقاویل المبطلین سبحانه سبحانه سبحانه.

و جماعتی می‌گویند این عالم بالتّمام شخصی است معیّن و وی را جانی است چون جان آدمی که در وی تصرف می‌کند و آن او است «تعالی عمّا یقول الظّالمون علوّاً کبیراً» آنچه ایشان می‌گویند صفت نَفْس کلّی است وَ اَیْنَ هُوَ عَنْ رَبِّ الْعِزَّةِ سُبْحانَه سُبْحانَه و جماعتی می‌گویند نوری کلّی است محیط به جملهٔ اشیا عَلی وَجهِ کلّی که نَفْسِ جُنْباننده بدان نور بینا می‌شود به حقایق تصرّفات خود و به آن استفاده می‌کنند کمالات خود را، و آنچه ایشان می‌گویند صفت عقل کلّ است «عبد من عباد الله ناظرالی امره، واقف بحکمه لایرفع نظره الی الله هیبة و اجلالاً، ذلیل لو لا انّ الله اعزّه، معدوم لو لا انّ الله اوجده، فقیر الی ربّه، خایف من بطشه، یذوب کلّ لمحة من صولة هیبة جلال الله لو لا انّ الله اقامه بقدرته و آنسه بلطفه» ﴿إِنَّ الَّذِینَ عِنْدَ رَبِّکَ لاٰ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبٰادَتِهِ وَ یُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ یَسْجُدُونَ﴾[2] اَیْنَ هُوَ مَنْ رَبِّ الْعِزَّة تعالی شانه سُبحانه سُبحانه سُبحانه.

این چهار حجاب، کلّی الوجود است که زده شده است از ظلمت و نار و نور و

---

۱. سوره مریم، آیه ۹۰ «چیزی نمانده است که آسمان‌ها از این [سخن] بشکافند و زمین چاک خورد و کوه‌ها به شدت فرو ریزند».

۲. سوره اعراف، آیه ۲۰۶ «به یقین کسانی که نزد پروردگار تو هستند، از پرستش او تکبر نمی‌ورزند و او را به پاکی می‌ستایند و برای او سجده می‌کنند».

نهار، و هر طایفه در یکی از این حُجُب بازمانده‌اند! کجا است ابراهیم صفتی که از ظلمت مغارهٔ ارض بیرون آمده در نور ستاره و ماه و آفتاب آسمان نایستد در مقام ﴿وَ كَذٰلِكَ نُرِي إِبْرٰاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ﴾[۱] و از این جمله در گذشته گوید: ﴿يٰا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمّٰا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً وَ مٰا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾.[۲]

اگر کسی گوید مادّه کل و طبیعت کل و نفس کلّ و عقل کل در کتاب و سنّت مُثْبَتْ نگشته (ثَبَت) وجود اینها چیست؟ **جواب** آن است که اینها به این اسامی در کتاب و سنت وارد نگشته، اما این حقایق معتبر گشته اما به نامی چند دیگر خوانده شده و مشاحت در اطلاقات نیست، دوات و قلمِ در سنت ثابت شده همان است که در لسان جماعتی مادّه و عقل گویند، و لوح و کتابِ در کتاب وارد شده که ﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ﴾[۳] ﴿وَ لاٰ رَطْبٍ وَ لاٰ يٰابِسٍ إِلاّٰ فِي كِتٰابٍ مُبِينٍ﴾[۴] و ﴿هٰذٰا كِتٰابُنٰا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ﴾[۵] همان است که قُدما طبیعت و نفس ناطقه کلیه گویند.

و از ابن عباس منقول است که در تفسیر ﴿وَ كِتٰابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ﴾[۶] گفته «الرّق المنشور ما بين المشرق والمغرب» و از این ملاحده اکثر سخن ایشان بر آن می‌گردد که روح را حُجُبی چند است که آن جمله که قطع کرد آن‌گاه عین خدا می‌شود، و ایشان را با غیر اتحاد با روح کاری نیست؛ و علمای کلام «شکّر الله مساعیهم» اِبطال «اِتّحادِ

---

۱. سوره انعام، آیه ۷۵ «و این گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم».

۲. سوره انعام، آیه‌های ۷۸ و ۷۹ «ای قوم من من از آنچه [برای خدا]شریک می‌سازید بیزارم، من از روی اخلاص پاکدلانه روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده است و من از مشرکان نیستم».

۳. سوره بروج، آیه‌های ۲۱ و ۲۲ «آری آن قرآنی ارجمند است، که در لوحی محفوظ است».

۴. سوره انعام، آیه ۵۹ «و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتابی روشن [ثبت]است».

۵. سوره جاثیه، آیه ۲۹ «این است کتاب ماکه علیه شما به حق سخن می‌گوید».

۶. سوره طور، آیه‌های ۲ و ۳ «و کتابی نگاشته شده، در طوماری گسترده».

الْاِثْنَین» جهت ردِّ این طایفه کرده‌اند و این طایفه ترسایان این امّت‌اند و همان می‌گویند که ترسایان در شأن عیسی علیه السلام می‌گفتند، و اخبار غیب آثار نبوی که «**لتتّبعنّ سنن من قبلکم شبر الشّبر حتّی لو انّهم دخلوا حجر ضبّ لدخلتموه قالوا الیهود و النّصاری یا رسول الله؟ قال فمن؟ او کما قال**» وصف الحال مثل این طایفه است. اللّهمّ ثبّتنا بالقول الثّابت فی الحیوة الدّنیا و فی الآخرة انصرنا علی القوم الکافرین و دمّر الظالمین و صلّی الله و سلّم و بارک علی محمّد و آله اجمعین و الحمد لله ربّ العالمین.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۳۹

السّلام علی الحضرة المخدومیّة الملاذیة الصّفویة المحمدیة، اسبغ الله علینا ظلّه العالی و متّعنا به، و امّا الشّوق فکاین لایبرح، و امّا القلب فکالمقلّد بخیاله یفرح.

در خواب خیال تو مرا یاد کند — آید بر من دل مرا شاد کند

دل پندارد که من تو را یافته‌ام — بیدار شوم هزار فریاد کند

عجب روزی است آن روزِ بیداری؛ تقلید از بصیرت چون تخیّل است از ابصار، بینایان به چیزی اشارت می‌کنند و آن را به یکدیگر می‌نمایند، کوری که آن جا حاضر است هم آن را خیال می‌بندد و بدان شادمانی‌ای دارد واو خود نمی‌داند که چیست و چه می‌شود! و آنچه شخص به آن از نشیب تقلید به فراز ایقان بر می‌آید نوری است که خداوند سبحانه مردل وی را پدید می‌آورد که بدان بینا می‌شود به حقایق معلومات، چنانچه دیدهٔ روشن بینا است به صور محسوسات، و بدین نور اشارت فرمود رسول صلی الله علیه و آله آن جا که گفت: «**اذا دخل النّور فی القلب انفسح له و انشرح، قیل هل لذلک من علامة؟ فقال الانابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزوله او کما قال**» و آن جا که فرمود «**اتّق فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور الله**» و قرائت ابن مسعود چنین است که ﴿**مَثَلُ**

نُورِهِ «فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ» كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ...﴾[1] الآیة و اگر نه دل را روشنایی بودی و بینایی چگونه فرمودی ﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾.[2]

اما آنچه طایفه‌ای گمان برده‌اند که ایقان به اشتغال به علم کلام و تعلّم اَدِلّه که متکلمان به هم بسته‌اند حاصل می‌شود، خود نه ابن سقاء بغدادی در کنار دجله بایستاد و صد دلیل بر توحید بگفت و آن گاه ترسا شد و سوگند یاد کرد که به عدد هر دلیلی که بر توحید گفتم دلیلی بر «ثالِثُ ثَلٰثَه» بگویم.

یقین اتساعی است و انشراحی و بصیرتی، و استدلال تَنَبُّهی است و تفطُّنی؛ و بسا کس که وی را این باشد اگر چه تحریر و تقریرِ دلیلی متکلمانه نتواند کرد و از تشقیقات و تقسیمات و وضع مقدّم، و رفع تالی و این اصطلاحات و اعتبارات چیزی ندانسته باشد؛ و بساکس که ورزش این طریق کرده باشد و دلیل ساختن آموخته و بر یک مدّعی چندین دلیل سازد آن گاه که با خود نشیند. و به انصاف دیده بر خود گمارد، خود را جز دلیل ساز و حجت‌پردازی نبیند، بلی القای دلیل و تنبیهات لطیف و تقریبات و توضیحات و تمثیلات، دل‌های طالبانِ غیر مُتَعَنِّتِ منصف غیرمتکبر را بیدار می‌گرداند و باز وقت می‌اندازد و آن نور راکه در فطرت کامِن است و از آفریدگار سبحانه در وی ودیعت نهاده ممدّ می‌گردد تا اگر نسیم توفیق وزیدن گیرد و نفحهٔ الهی موافقت نماید، آن (نور) از دل سربرزند و انشرح و انفتاح حاصل گردد.

و بنابراین که گمان برده‌اند که یقین به تعلّم دلایلِ بهم بستهٔ کلامیان حاصل می‌شود، در شأن بعضی صحابه گمان تقلید برده‌اند آن جماعت که در تأیید قول به صحت ایمان مقلّد این را حجت آورده که رسول الله صلی الله علیه و آله بر بعض اَجْلاف عرب، القای کلمتین می‌کرد و ایشان را به تعلّم دلیل مطالبه نمی‌نمود و از

---

۱. سوره نور، آیه ۳۵ «مثل نور او (در قلب مؤمن) چون چراغدانی است که در آن چراغی است».
۲. سوره حج، آیه ۴۶ «در حقیقت چشمها کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است».

ایشان به تقلید قانع بود، سخن ائمه در صحت ایمان مقلّد صحیح است و خداوند سبحانه بر صدق و نیاز او رحمت می‌آورد او از رستگاران است ان شاء الله، اما سخن ائمه به چنین استدلال سخیف نیازمند نیست که گویند: بعضی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و «رَضیَ عَنْهُمْ» صاحب تقلید بوده‌اند، سبحان الله اینها پندارند که مگر ایشان که یک دو کتاب در علم کلام خوانده‌اند صاحب یقین‌اند و بعضی از صحابه رسول الله مقلّد بوده‌اند «افّ و تفّ علی زعمهم» بدین سخن جهل خویش نموده‌اند که معلوم می‌شود که ایشان را خود هرگز یقین حاصل نشده و اگر نه بدانستندی که طریق حصول یقین چیست و آن نه تعلُّمِ دلایلِ بهم بسته است و «ردّ و نقض و ان قلت قلت ولم لا یجوز و الاّ لدار او تسلسل» و این اصطلاحات و عبارات و تفصیلاتِ باردِ خارج از فطرت.

استدلال حالتی است بسیطه که در غیب جان می‌گذرد و شخص از چیزی باز وقت چیزی می‌افتد، چنان مجمل و پوشیده و یکتا و بی‌خبر که آنچه در یک لحظه می‌گذرد به یک هفته اگر خواهند مفصّل نمی‌توان ساخت، و بسیاری از اهل صناعات و ساکنان اسواق در این باب بهتراند از کثیری از مشتغلین که به کثرت لِمَ لا یَجُوزَ و تقسیمات و تدقیقات، فطرت خود را خراشیده و بی‌رونق کرده‌اند و فرموده ﴿فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لاٰ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ﴾ [1] که به معنی «لا تبدّلوا خلق الله» مفسَّر گشته نشنوده‌اند. و لقد صدق القایل قدّس الله سره:

روی نفس مطمئنّه در جسد　　　نقش فکرتهای بد بر می‌کند

و قال ایضاً:

پس چرا علمی بیاموزی به مرد　　　کش بباید سینه را زان پاک کرد

---

۱. سوره روم، آیه ۳۰ «سرشتی الهی که خدا مردم را بر آن سرشته است، آفرینش خدای تغییرپذیر نیست».

و حقیقت آن که مردمان بیشتر معرفت صحابه ندارند بعضی پندارند که مگر متکلمان از بعضی ایشان داناتراند و بعضی می‌پندارند که مگر متأخّران مشایخ بر بعضی از ایشان فایق‌اند در ولایت و این برای آن است که عامه ولایت را به دو چیز می‌شناسند: یکی خارق عادت و کشوفِ کونیّات و این از بعضی متأخران بیشتر مروی است. دوّم کثرت نوافل از صلات وصوم و غیره و این نیز ازبعض متأخران زیاده مروی است.

آن صحابی است که رسول الله صلی الله علیه و آله ارکان اسلام بر وی می‌شمرد، نماز پنجگانه بر وی می‌شمرد، گفت: بر من هیچ دیگر هست؟ گفت: نه مگر که تطوّع کنی، روزهٔ رمضان بر وی شمرد، گفت: بر من هیچ دیگر هست؟ گفت: نه مگر که تطوّع کنی، و همچنین تا آخر ارکان اسلام، پس او پشت کرد و رفت و گفت: «والله لاازید علی ذلک ولا انقص» این شخصی است از صحابه، و شیخ کبیر رَحِمَه الله شبی هزار رکعت نماز می‌گزارد و هر روز افطار به هفت مویز می‌کرد، عامه چون توانند گفت که نه شیخ کبیر از او فاضل‌تر است؟

بلی بعضی از این طایفه چون شنیده‌اند که علما می‌گویند همهٔ صحابه افضل‌اند از دیگران آن را وجهی خواسته‌اند پدید کرد، گفته‌اند: بعضی از صحابه اگرچه در کمالات نفسی از علم و عمل و اخلاق و غیرها شاید که اقل از بعضی از متأخرین اولیا باشند، لیکن ایشان را این هست که رسول الله دیده‌اند این کمالی است که بر جمله کمالات متأخّرین راجح است. پس از این جهت ایشان افضل باشند؛ این (را) خوب گفته‌اند که دیدن رسول الله به مجرده کمالی است اما اگر متأخّرین را کمالات نفس زیاده بوده باشد، ایشان متابعت رسول الله بهتر کرده باشند و متابعت رسول الله نسبتی است با رسول الله و دیدن رسول الله نسبتی است با رسول الله و آن نسبت از این نسبت اشدّ است و نزد رسول الله احبّ، پس این نسبت را به مجردها بر آن ترجیح نمی‌توان کرد و این هم چنان است که کسی گوید سادات افضل‌اند از علما برای آن که فرزندی

رسول الله کمالی است که بر همه کمالات فایق است.

این سخن به دلیری آن می‌گویند که چون آن را بنا بر تعظیم رسول الله می‌نهند، کسی ردّ نتواند کرد و اگر نه، تهمت افتد در دین وی، نمی‌دانند که ما تفضیل علمای دین (که) می‌کنیم هم بنابر تعظیم رسول است که ایشان نسبت معنوی خود با رسول الله درست کرده‌اند، پس گویی ایشان فرزندان روح نبی‌اند و سادات به مجرد سیادت فرزندان جسد «و کم بین الرّوح و الجسد» و همچنین دیدن رسول الله به مجرده نسبتی است با جسد مبارک او، و شناخت او و حقیقت حال او و متابعت شَواکِلِ معنوی او نسبتی است با روح پاک او، وَ کَمْ بَیْنَ الرُّوحِ وَالْجَسَدْ. بلی دیدن صحابه رسول الله را فی نَفْسِهِ کمالی است و باز به پرتو نظر مبارک او و شدّت استعداد ایشان، ایشان را کمالات نفسی و غیر آن حاصل شده و بر متاخّران فایق آمده‌اند، و عامّه را این شبهه از آن افتاده که ولایت را خرق عادات می‌دانند با کثرت نوافل عبادات و این جمله آثار ولایت است در بعضی مقامات، نه عین ولایت است و نه نیز لازم او «فی جمیع الاحوال و مع جمیع المقامات» تا به فَقْد آن فَقد ولایت لازم آید و نیز اینها با غیر ولایت یافت می‌شود. پس از وجود آن وجود ولایت لازم نیاید. فَعَلی الجمله نه از وجود آن وجود ولایت لازم می‌آید و نه از عدم آن عدم ولایت؛ محققان چون این دانسته‌اند ایشان ولایت نه از این طریق می‌جویند بلکه ایشان را نظر بر عین ولایت است که آن احوال قلوب است آن جا که هست می‌بینند:

هم ولی را ولی تواند دید — مصطفی را علی تواند دید

رسول الله صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود «**یا علی اذا تقرّب النّاس الی الله بانواع البرّ تقرّب الیه بانواع العقل تسبقهم او کما قال.**» هیهات که قلیل عمل کس باشد که بسی راجح باشد بر کثیر عمل دیگری «**ضربة علی خیر من عبادة الثّقلین**» بلکه بی عملیِ کس باشد که از عمل دیگری افضل باشد که «**نوم العالم خیر من عبادة الجاهل**».

شخصی را دربارهٔ بعضی مشایخ انکاری بود که او را می‌دید که طعام بسیار

می‌خورد، شیخ روزی ظرفی طلب کرد و در آن قی کرد، طعام‌ها جمله مروارید شده، از شکم مبارکش بیرون آمد وَ قَدْ نَظَمَهُ مولانا الرّومی قدّس سرّه فی المثنوی حیث قال:

شیخ روزی بهر دفع سوء ظن — در لگن قی کرد پر دُرّ شد لگن

گوهر معقول را محسوس کرد — از برای دفع سوء الظن مرد

چون که در تو می‌شود لقمه گهر — تن مزن چندان که بتوانی بخَور

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «**و فی بضع احدکم صدقة اخر انّ الله ینظر الی قلوبکم و نیّاتکم و لا ینظر الی صورکم و اعمالکم**» چیست؟ و جماعتی را مناقشاتی که میان صحابه می‌رفته در امور ملک و غیره و کذَ بعضی ایشان در تحصیل مال و مثل آن هم به گمان می‌اندازد که متأخّران از ایشان فاضل‌تر بوده‌اند که از سر دنیا گذشته‌اند و به مال و جاه آن ملتفت نبوده‌اند؛ و این گمان هم از جهل و نادانی ایشان است به حقیقت مَضّار و منافع و کردنی و ناکردنی.

سبحان الله این که اینها بد است یا نیک، هم از ایشان معلوم کرده‌اند، آن گاه با ایشان در کار می‌کنند با صاحب پلاس نیز پلاس؟ و به مثل این تمسکات هم بعض جَهَله را بحث با انبیا به خاطر می‌آید که یوسف مُلْکْ جست (آن جا) که فرمود: ﴿**اِجْعَلْنی عَلی خَزآئِنِ الْاَرْضِ** و مدح نفس کرد که گفت: **اِنّی حَفیظٌ عَلیمٌ**﴾[1] و سلیمان ملک جست که ﴿**رَبِّ اغْفِرْلی وَهَبْ لی مُلْکاً** بلکه ـ حاشاه ـ ضِنّت کرد که گفت: **لاٰ یَنْبَغی لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدی**﴾[2] و ابراهیم شهرت جست که ﴿**وَاجعَل لی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْاٰخِرینَ**﴾[3] و موسی را ـ حاشاه ـ حسد بود که گریه کرد و گفت: «**بعث بعدی غلام یدخل من امّته الجنّة اکثر ممّا یدخلها من**

---

۱. سوره یوسف، آیه ۵۵ «[یوسف]گفت مرا بر خزانه‌های این سرزمین بگمار که من نگهبانی دانا هستم».

۲. سوره ص، آیه ۳۵ «گفت پروردگارا مرا ببخش و ملکی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد».

۳. سوره شعراء، آیه ۸۴ «و برای من در [میان]آیندگان آوازه نیکو گذار».

امّتی» و می‌گویند اولیا را این اخلاق نبوده.

سبحان الله جهل و نادانی و تقلید مردم را چه سرگردان و حیران و گمراه می‌کند و این است سزای آن کس که اعلیٰ از خود را به میزان خود سنجد، اَوّلاً خود می‌خواستم که اشارتی کنم به آن که سبب چیست که نوافل عبادات و خارق عادات از صحابه کمتر بوده که از متأخران، تا شخص بداند که آن نشانهٔ فضل ایشان است بر متأخرین و او چون معکوس است معکوس دیده و آن را امارت فضل متأخرین ساخته بر ایشان و همچنین سبب آن مناقشات و منافسات که در ملک و مال و غیره میان ایشان بوده، بیان کنم تا روشن شود که آن به آن که جهت افضلیّت ایشان باشد از متأخرین اَحَقّ است که جهت مفضولیّت.

اکنون که سخن به متشابهات احوال انبیا کشید، واجب شد که مبادرت نموده شود به شرح آن که مبادا در اوهام بعضی نادانان خزازتی از آن بماند، لیکن مجال تنگ آمده، در این صحبت میسرِ زیاده از این اِطاله نیست، ان شاء الله در دیگر صحبت‌ها به بعضی از آن‌ها اشارت کرده شود و بحمد الله از فطنت و فطرت شما خود اَمن حاصل است که مجملاً بل مفصّلاً چنین شبهه شما را منحل است.

آغاز سخن در شرح اشتیاق نهاد که چنانچه عادت مکاتیب است نویسد، سخن به بیرون کشید، اما بی‌تکلّف، که خاطر از محبت و اشتیاق پر است توقع (آن است) که مخلصان را به دعا مدد فرمایند و از گوشهٔ خاطر شریف دور ندارند و ابواب مراسله و مکاتبه و اعلام سلامتی احوال خود و مخدوم زاده‌ها «بلّغهم الله مبلغ الرّجال الکاملین» مفتوح دارند پیوسته.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته من الفقیر المخلص الدّاعی قطب بن محیی تاب الله علیه فی یوم الثلثا (۲۰) جمادی الثانیه سنه ۸۸۱.

▫ ▫ ▫

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۴۰

سلام و الف سلام من فرط الحبّ و الغرام علی الحضرة المخدومیة الملاذیّة الاعظمیة الا علمیة الاجلّیة الابجلیة الا کرمیة الامجدیة الصّفویة المحمدیّة و برکاته و تحیاته و تکریماته.

از خالق سبحانه می‌خواهد که از روزنهٔ فیض محمدی که مشرب محیط جامع است نوری و قوّتی بر ایشان فایض گردد که هیچ یک از دین و دنیا ایشان را مانع از آن دیگر نگردد و به جمع اَتَمّ متحقق شوند «کما قال نبیّنا علیه و آله السلام: **خیرکم من لم یدع دنیاه لآخرته و لا آخرته لدنیاه، او کما قال**». «و کما قال ابو الدّرداء رضی الله عنه: **احرث لدنیاک کانّک تعیش ابداً و اعمل لآخرتک کانّک تموت غداً**». «و قال النّبی علیه و آله السّلام: **المؤمن القویّ احبّ الی الله من المؤمن الضّعیف و فی کلّ خیر، او کما قال**».

و چگونه مؤمن قوی نزد خالق سبحانه اَحَبّ نباشد از مؤمن ضعیف و حال آن که خالق سبحانه عالم را برای اظهار کمالات وجود و اخراج معانی که در قوّهٔ هستی است به سوی فعل آفریده و حکمت خالق جلّ جلاله چنان اقتضا کرده که بعضی از آن معانی او خود سبحانه به فعل آورد، بی‌واسطه و بعضی از آن به دست عباد ظاهر گرداند و شخص قوی خدمتکار آفریدگار است در تحصیل این معنی «ای خروج کمالات الوجود من القوّة الی الفعل» چه بسیاری از آن به دست او ظاهر می‌گردد به خلاف مؤمن ضعیف که او در عالم خدا زیاده کار نمی‌کند و در انتظام آن زیاده دخلی ندارد و برطرف شکل است؛ ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ﴾[1] تلطف ربوبیّت است از این مقام و شبیه این مقام لِمَنْ فَهِم.

---

۱. سوره محمد، آیه ۷ «اگر خدا را یاری کنید یاریتان می‌کند».

خالق سبحانه آدمی بی‌کار را دوست نمی‌دارد و به بود و نبود او مبالاتی ندارد، اعتنا به سوی آن کس است که در عالم خدا کاری می‌کند و از ارکان عالم معنی یا عالم صورت اخرت یا دنیا چیزی به او قایم است و منوط به او است، و طلب صحابه ریاست و خلافت را از این مقام است، چه ایشان جامع مقامات و ناظر اطراف کمالات‌اند «لا کمن دونهم من الاولیاء من النّاظرین الی بعض المقامات الالهیّة الموقوفین علیه الغافلین عن المقامات الآخر» و بعضی عارفان از این مقام است آنچه گفته که بزرگانِ دنیا را تحقیر کردن از نقصان معرفت است، مقصودش آن است که ایشان از آن روی که بعضی از ارکان عالم الهی به ایشان قایم است شریف‌اند و مستحق تعظیم، بلی از جهات دیگر شاید که مستحق اهانت باشند؛ و شاید که بعد از تعارض، موجبات اهانت پیش آید و ایشان را اهانت باید کرد، مقصود عارف تنبیه است بر ملاحظه این جهت در ایشان، بنا بر آن که اکثر سالکان از این غافل‌اند و به نظر تحقیر در ایشان می‌نگرند مطلقاً.

و آنچه حجة الاسلام رحمة الله علیه در کتاب اِحیا فرموده که «ینبغی ان لا یستحقر السّلطان و ان کان ظالماً» هم مؤید این سخن است و هر بزرگی را در خور خود سلطنتی است و از آن روی مستحق قدری اعتبار «**و قد قال صلی الله علیه و آله: اقیلوا ذوی الهیآت عثراتهم الاّ الحدود**». «**و روی انّه حضر عند النّبی مجوسیّ حسن الوجه وضیّ الهیئة فجعل تحته وسادة حشوها قزّ، فلمّا نهض قال له عمر هذا مجوسیّ، فقال قد علمت ولکن امرنی جبرئیل ان اکرم کریم کلّ قوم**». مقصود آن که برای این اشتغال که به امور دنیا واقع است، بسیار خود را محجوب نبینند که گاه هست که خود را محجوب دیدن، محجوب شدن بار می‌آورد، اما گاهی که اشتغال شما به دنیا مقرون چند شرط باشد.

۱ـ آن که زیست به عدل کنند نگذارند که جوری و زیادتی‌ای یا ترک مروّتی برای امر دنیوی ارتکاب کنند.

۲ـ آن که اشتغال به امور دنیوی غالب نشود (به نوعی) که از یاد خداوند سبحانه باز

دارد و مانع صفای وقت گردد، کما قال سُبحانه: ﴿لاٰ تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لاٰ أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ﴾ [1] نفرمود که «لا تکن لکم اموال و اولاد» و کذلک قال سبحانه: ﴿لاٰ تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لاٰ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ﴾ [2] نفرمود که «لا تجارة لهم و لا بیع» این مَلَکه می‌باید پیدا کرد که در عین اشتغال توانند که بالکل از آن فارغ شوند و به یاد خدا مشغول شوند و جمیع آنها را «نَسْياً مَنْسيا» سازند باز که وقت آن برسد به آن مشغول شوند و اندیشهٔ آن کنند و این مَلَکه دشخوار حاصل می‌شود، اما آدمی قابل است «من طلب شیئاً و جدّ وجد» ظاهراً از ارکان قاعدهٔ روش مشایخ خَفْر رحمهم الله یکی این است و در تحصیل این مقصود بسی کوشش و ورزش می‌نمایند.

۳ـ آن که تلبس به دنیا و اشتغال آن در ظاهر جلد باشد و به صمیم قلب نرسد و دل به آن آرام نگیرد، فَقَدْ قال الرَّب سُبْحانه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ لاٰ يَرْجُونَ لِقاءَنا وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آياتِنا غافِلُونَ أُولٰئِكَ مَأْواهُمُ النّارُ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ﴾ [3] امید که خالق سبحانه چون شما را اشتغال به دنیا حواله کرده، قوّهٔ این معانی بدهد از خَزاین الطاف خویش ﴿وَ ما ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيزٍ﴾ [4] اما خالق سبحانه را چنان خوش می‌آید که آنچه به بنده می‌دهد عقب کوشش و جوشش او بدهد «لسرّ مکشوف علی المستبصرین».

اوّلا او طــــفل راگــریان کــند	**آن گهی او شیر در پستان کـند**
تا نگرید طـفلک حـلوا فـروش	**بحر بخشایش نمی‌آید به جوش**

الله سبحانه، چشمی گریان، و دلی نیازمند، و بدنی کار کن کـرامت کـند، بـه حـق

۱. سوره منافقون، آیه ۹ «[زنهار] اموال شما و فرزندانتان شما را از یاد خدا غافل نگرداند».
۲. سوره نور، آیه ۳۷ «نه تجارت و نه داد و ستدی آنان را از یاد خدا مشغول نمی‌دارد».
۳. سوره یونس، آیه‌های ۷ و ۸ «کسانی که امید به دیدار ما ندارند و به زندگی دنیا دل خوش کرده و بدان اطمینان یافته‌اند و کسانی که از آیات ما غافلند، آنان به [کیفر] آنچه بـه دست مـی‌آوردند جایگاهشان آتش است».
۴. سوره ابراهیم، آیه ۲۰ «و این [کار] بر خدا دشوار نیست».

محمد صلی الله علیه و آله. معلومات بر خود عرض کردن ذکر است و مجهولات اکتساب کردن از دلایل آن فکر، و معلومات کلیه در موادّ جزویت باز دیدن معرفت، مثال ذکر آن که شخص داند که خداوند سبحانه حکیم است و این معنی را **«مرّة بعد اخری»** ملاحظه کند، خواه به زبان گوید **«الله حکیم الله حکیم»** یا نه، و فایده ذکر سه است:

یکی رسوخ آن معنی در نفس، چراکه نقشی که نفس به آن مُنتَقَشْ شد بسیار عُسْرُ الزّوال است از او، چنانچه کاغذ (را) که به هیأتی خاص پیچند و مدّتی به آن هیأت مانَد، او را از آن هیأت گردانیدن به غایت دشخوار است (اما اگر نه چنین است) همین که دست از او رهاکردند به هیأت خود می‌رود.

دوم آن که عمل بر مقتضیِ آن معلوم واقع شود، چه مادام که مَذْهُولٌ عَنْه است کارگر نیست در ایجاب عملی.

سوم آن‌که ضبط نفس (کند) از پراکندگی و خواطر که نمی‌باید، چراکه نفس معطل نمی‌تواند بود، اگر به تخیّلات صحیحش مشغول نمی‌کنند، تخیلات فاسدش می‌آید، و ورای این چند، معنی‌ای دیگر در ذکر هست که مخصوص عارفان و محبّان خدا است و وصف الحال آن، آن که:

حلوای لبلبانی تا نخوری ندانی

و مثال فکر آن که شخص عَنِ البَصیرةِ و التَّفصیل حکیمیِ خداوند سبحانه نداند، پس تأمّل کند در خلق سمٰوات و ارض و اختلاف لیل و نهار و تشریحِ هیکلِ انسان و غیر آن از صنایع صانع سبحانه، و اتقان و متانت آن دریابد، پس به حکیمیِ صانع آن اذعان کند عَنْ بَصیرةٍ و تفصیل، و فایده فکر ترقی است از حضیض تقلید به اوج یقین. **«و قد قال النّبی صلی الله علیه و آله: تعلّمو الیقین فانّی اتعلّمه، اوکما قال»** و غایتی که خلق انسان بل خلق عالم برای آن است **«و هو معرفة الرّبّ سبحانه»**، **«کما قال: کنت کنزاً مخفیاً فاجببتُ ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف»** از جمله طرق معینه برای آن یکی فکر است.

کسی در شرح فضیلت فکر چه گوید **«کفاه قوله علیه السلام: تفکّر ساعة خیر من عبادة**

ستّین سنة و فی روایة ثمانین سنة» و چیزی چند هست که خداوند سبحانه حواله تفکّر به آن کرده در عامه قرآن و این برای آن خواهد بود که دلالت آن اَقویٰ یا اوفیٰ یا اَظْهر است، پس تأمّل در آن از تأمّل در غیر آن انْسَب باشد و از این جهت کمینه از آیات قرآن آنچه در این باب است مفروز کرده تا در آنها تأمّل کنند و می‌خواست که در صحیفه‌ای ثبت کرده آن آیات به نظر شریف فرستد، وقت تنگ بود، در این صحبت میسر نشد و آن آیات داخل اوراد کردن هم مناسب است.

مثال معرفت آن که این که شخص بر وجهی کلّی می‌داند که خداوند سبحانه حکیم است، در موادِ جزویت باز بیند، اَعنی وجه حکمت در هر فعل و صنع به تفصیل یابد و این که بر وجهی کلّی می‌داند که فاعل همه چیز او است، در هر فعل بعینه باز وقت آن افتد تا اول منت‌پذیر از خدا شود، در منافع که از خلق به او می‌رسد، و تا نرنجد از خلق در مضارّ و الله ولی التّوفیق.

◘ ◘ ◘



مکتوب ۲۴۱

حضرت مخدوم حقیقی صَفیّ الاسلام وَ الْمُسلِمین مُحمد الْاِسْم و الرَسْم بَینَ الْعالَمین از آفات نفس و مکاید شیطان مَحْمیً نَظر عنایت و هدایت حق عزّوجلَ باد، بالنّبی و آله علیه و علیهم السلام.

نفس معدن هر شر است و «اَعْدٰی عَدُوٍّ ک» رسول در شأن وی فرموده به قول کلّی هر چه مقتضای وی است باطل است و همه صفات او «واجِبُ الْاِزالةِ وَ التَّبدیلِ» آنچه حالی از صفات او به نظر شرح در آمد پنج است.

۱ـ بسیار گفتن؛ و بسیار گفتن دو [قسم] است: یکی به زبان: «**و من کثر کلامه کثر سقطه**»، خاموش باید بود که اولیا را اتفاق است بر آن که ابدال به چهار چیز ابدال

شدند: جوع و سَهَر و عُزلت و صمتی به دوام و این خاموشی اگر چه مشکل است ـ چه کلام را شهوتی است چون شهوت طعام و غیره «بَلْ اَشَدّ» ـ اما آسان‌تر است از خاموشیِ دوم و آن خاموشی نفس است از حدیث با قلب، نفس هرگاه که دل را فارغ یافت چون محبّی که مجال سخن با محبوب بیابد، با دل در سخن می‌آید و از هر گونه حکایات گذشته و آینده و اسباب مساءَت و مسرت، معروض دل می‌دارد، دل چون به استماع سخنان او مشغول است از استماع سخنان غیب و قبول الهامات که مُحدَّثیت و مُکلَّمیت عبارت از آن است محروم می‌ماند، چنانچه نور آفتاب پیوسته متناثر است، اگر زمینی روشن نمی‌شود برای حجابی است، همچنین خطاب از غیب پیوسته متنزل است، اما غوغای نفس نمی‌گذارد که آن سخنان به گوش (دل) رسد و پیش راه گرفته:

گر تو دل ز این فکرها خالی کنی　　　پر ز گوهرهای اجلالی کنی

و حافظ شیرازی در این معنی گفته:

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات　　　مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

و نفی خاطر که صوفیّه اعتبار کرده‌اند، عبارت از این است و این عُقبه‌ای است دشخوار، قطع آن به پای هر همت نیست و هر آفت که در حدیث لسان هست از غیبت و شتم و غیره در حدیث نفس هست باز باید جست تا ببینند و چون دیدند نفس را از آن خاموش کنند.

۲ـ ریا است؛ و ریا دو است: ریا با خلق و ریا با نفس. ریا با خلق آن است که عمل به خلق نماید و ریا با نفس آن است که عمل به خود نماید و بر خود شمرد که چنین نماز گزاردم و چنین روزه گرفتم و چنین صدقه دادم، اگر کسی سؤال کند که فعل اختیاری بی تصوّر و ملاحظهٔ آن فعل محال است، پس چگونه تواند بود که او مطالعهٔ اعمال خویش ننماید؟ **جواب** آن است که فعل اختیاری موقوف است بر ملاحظهٔ اثر که مفعول است نه بر ملاحظهٔ تأثیر که فعل است، و باید که او چنان مستغرق ملاحظهٔ

اثر باشد که با ملاحظهٔ تأثیر که صفت خودش است نپردازد «**العجز عـن درک الادراک ادراک**» شاید که اشاره به مثل این باشد، ای (برادر) ادراک کامل آن است که شـخص چنان مستغرق مُدْرَکْ باشد که نتواند باز وقت ادراک خود افتاد و ملاحظهٔ عمل سدّی است در سلوک و مانع ترقی است و پدید آرندهٔ عجب و خودبینی است.

۳ـ تکبراست؛ و تکبر نه آن است که شخص خود را از دیگری زیاده داند و زیاده نباشد، این مرکب از سه صفت است: تکبر و جهل مرکب و ظلم. تکبر هیأَتی است که در نفس حادث می‌شود از دوام ملاحظهٔ نسبتی که او را است با ادنٰی از خود و غفول از نسبتی که او را است با اعلٰی، و شرح این آن است که کسی را مثلاً بنده‌ای است اکنون آن شخص را با آن بنده نسبتی است و آن، آن است که غالب است بر او و حاکم او است و آن بنده را از ارادهٔ او بیرون شدن میسر نیست و مسخر او است و این شخص را نیز با خداوند عزّوجلّ نسبتی است و آن، آن است که مغلوب و مقهور و محکوم و مُسَخَّر او است، اکنون اگر ملاحظه نسبت اولی بر او غالب است و همیشه آن نـصب العـینش است هیأَتی در او متولد می‌شود که آن تکبّر است؛ و اگر نسبت ثانیه غالباً ملاحَظْ او است و از ملاحظهٔ عجز و مغلوبی و مقهوری خود نسبت به حق عزّوجلّ با ملاحظهٔ آن غالبی و قادری جزوی عـارضی نـمی‌پردازد. انکسـاری و ذبـولی و خـضوعی و خشوعی و نیازمندی و افتقاری در او پیدا می‌شود؛ و اگر چه اولاً این اوصـاف از او نسبت به خداوند است عزّوجلّ، اما چون از آن مُمْتلی شد از آن حدّ متجاوز می‌شود و به سایر حدود وجود می‌رسد. مثل تجاوز غضب از شخص مجرم به دیگران، شخص در زمان غضب با مجرم فقط در غضب نیست، بلکه با در و دیوار به جنگ است و از این بیان واضح گشت که حق عزّوجلّ متکبر است به حق، چه او را نسبت مغلوبی و مقهوری با کسی نیست، پس او از خود در نمی‌یابد و در نمی‌بایدش یافت جز نسبت غالبی و قاهری؛ و آن که غیر حق عزّوجلّ هیچ کس مستحق تکبر نیست، چه هر کس که هست و لو اسرافیل «وَ حملة الْعرش» و جبرئیل «شدید القُویٰ» نسبت مغلوبی او با

حق اَشدّ است از نسبت غالبی او با دیگری بِغیر المتناهی، **فکیف یلیق به ان یغفل عن تلک النّسبة و یشغل بمطالعة النّسبة الاخری حتّی یتکبّر.**

۴ـ دعوی الوهیّت است؛ و این در نفس کامن است و برای عدمِ مساعدت قوّت بالتمام ظاهر نمی‌شود! سهل بن عبد الله فرمود: نفس را سِـرّی است و بـر هـیچ کس ظاهر نشد مگر بر فرعون، نفس به بندگی از آن سـرفرود آورده کـه او را اسـتطاعت خداوندی نیست و تسلیم خداوند از آن شده که او را قوّهٔ منازعه نیست که اگر علی الفرض او را چیزی از این میسّر بودی، به بندگی تن در نمی‌داد، کسی که مـثلاً نـوکر پادشاهی می‌شود، این برای آن است که او را استعلا بر او یا مقابله با او ممکن نیست و به نوکری او مرتبه‌ای از عظمت می‌یابد (که اگر نوکر نشود آن نیزش نباشد، پس **علی ما یقتضیه العقل و المصلحه** منقاد و مُسْتَسلِم او است) که اگر او را میسر بودی استعلا بر او یا منازعهٔ با او، یا آن که بـی‌نوکریِ او هـمان مـرتبه از عـظمت و اَمـن و راحت و لذت حاصلش باشد قطعاً نوکر نشدی، عبودیت نفس مرخداوند عزّوجلّ (را) نیز بر ایـن وجه است که اگر با خود فرض کند که او را خدایی میسر است ۔ **تعالی الله عن ذلک علوّاً کبیراً سبحانه.** فی الفور مایل آن شود و ترک عبودیت کند و آنچه حالی در نفس هست از توقع مدح و ثنای خلق و آن که در اوامر و نواهی او را طاعت دارند و محبت او را بر همه اختیار کنند و از وی خایف و ترسان باشند و در جمیع احوال متمسک به اَذیال رحمت و امداد و عنایت او گردند و غیر این از احکامی که حق عزّوجلّ بندگان را به آن مطالبه نموده و بر مفتِّش نفس و مستخرج احـوال و صـفات او پـوشیده نـیست، ترشُّح آن صفت است و چون او طالب اینها است شکی نیست که هر چند بیشتر یابد خوشترش می‌آید و اینها به غایت که رسید عینِ الوهیّت است، و این دعوی از نفس برنخیزد مگر به استیلای محبت حق عزّوجلّ بر او، چه عاشق بالطَّبع با مـعشوق راه بندگی و عبودیت می‌سپرد و اگر چه استعلا بر او میسرش باشد و هر عظمت و عزّت و کمال که هست به معشوق بِه می‌خواهد که به خود، چنانچه حکایت کنند که سلطان

محمود ایاز را بر تخت نشاندی و خود پایین تخت نشستی و گفتی سلطنت تو را و من تو را چاکر:

محمود غزنوی که هزارش غلام بود عشقش عنان گرفت و غلامِ غلام شد

و در این معنی این فقیر گفته‌ام در غزلی:

هر بندگی که نیست به عشق آن نه بندگی است جز عهد عشق چیست که بستی دم الست

اگر چه از استعمال لفظ عشق نهی کرده‌اند در باب حق «عَزَّ اِسْمُهُ» اما بنا بر حدیثی که به گوش رسیده که «**اذاکان العبد کذا عشقنی و عشقته**» مسامحه رفت (به استعمال این لفظ) وَ اللهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیم.

۵ـ سرعت ملال است؛ و سرعت ملال آن است که از چیزها زود به تنگ می‌آید و شکیبایی آن ندارد و او را چنان می‌نماید که انتقال از این حال به حالی دیگر موجب قرار و جمعیّت و طمأنینه و فراغ خواهد بود! و چنین نیست هرگاه که حال بر این کس تنگ شود، به قوّت معرفت در نفس همان حال گشادگی پدید می‌باید آورد نه آن که متوجه عدول و انتقال از آن حال به حالی دیگر شوند:

هم چنان که زاهد اندر سال قحط بود او خندان و گریان جمله رهط
پس بگفتندش چه جای خنده است قحط بیخ مردمان برکنده است
گفت پیش چشمتان قحط است این پیش چشمم چون بهشت است این زمین

و قال بعض الاولیاء حصل لی ضیق من بعض تصرّفات الاغیار فقلت یا ربّ لو شئت لارحتنی، فقیل لی تطلب الرّاحة فی ظاهر الوجود من الاکدار و هو مستحیل لما سبقت به الاقدار و اقتضته احکام هذه الدّار ولو طلبت الرّاحة من باطن وجدت الشّفاء و استرحت باستعمال الدّوآء، قلت و کیف ذلک؟ قیل بما نصب لک من العلم و دللت علیه بالوحی بالصّبر الجمیل و کظم الغیظ و عدم التّاثّر لتحقّق الزّهد و صحّة النّظر فی التّلقّی لصحّة شهود التّوحید فی الاحکام و رؤیة ظهورها عن الواحد العلاّم و لو ارحت فی الظّاهر من ورود هذه الاکدار لعدمت استطعام هذه الفضایل فی هذا

الوجود و لم تنل نتایجها فی تلک الدّار.

▫ ▫ ▫



مکتوب ۲۴۲

مدتی شد که به سواد رقم التفات حضرت مخدوم حقیقی «اسبغ الله علینا ظلال عنایته و التفاته صفیاً للاسلام و المسلمین محمّداً بالسنة عباد الله المخلصین» که روشنی دیده محبّان است فایز نگشت، وصول به خط نیم وصلی است با صاحب خط که مشتاقان به آن تعللی می‌کنند تا هنگام لقا رسد:

دوش گَه باد صبا از تو نشانی می‌داد دوستداران ز وصالت به همان ساخته‌اند

مجنون را دیدند که در پای سگی افتاده، گفتند: این چیست، گفت: این سگ کوی لیلی است. «عاشقم بر همه عالم که همه عالم از او است» وصف این حال است. سَرور مشتاقان خواجه علیه و آله السلام میوهٔ نو را بوسه دادی و بر دیده مالیدی که نگاشتهٔ قلم تصویر و نو رسیدهٔ بستان او است. عارفان را اگر با عالم و عالمیان دمی است، از این روی است و اگر با جهان و جهانیان انسی است، از این بوی است **و الخلق یزعمون انّهم مع الاکوان هیهات النّاس فی شأن و هم فی شأن.**

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه ماند در کتابت شیر شیر

معروف کرخی قدّس سره را طعام‌های (خوب) فرا بردندی و خوردی، به وی گفتند: برادرت بُشر (حافی) از اینها نمی‌خورد، فرمود: برادرم بشر بسته او را ورع و مرا گشاده معرفت، بعد از آن فرمود: نیستم من مگر مهمانی در خانه خداوند خویش، اگر مرا طعام دهد خورم و اگر گشنه دارد صبر کنم، مرا با اعتراض و تَمَیُّزْ چه کار، در ظاهر امر معروف کرخی مشابه لوت خواران اهل طبع بود و هیهات، «**اِنَّما الْاِعْمالُ بِالنیّات**» عذر این جمله خواسته (و نموده) که روحِ عملْ نیّت است و مدار بر آن است

و از این جا فرمود: یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله که «طلب العاقل الدّنیا احسن من ترک الجاهل لها» عاقل اگر دنیا جوید برای انقیاد حکمت الهی باشد، نه برای شک در قدر و قدرت، و جاهل اگر ترک کند برای نادانی باشد، نه مراعات وظیفه حکمت خداوند سبحانه، یا برای شهرت یا برای کسالت و بطالت، خود نداند:

گر بکاوی کوشش اهل مجاز   تو به توگنده بود همچون پیاز

عاقلان را یک ز دیگر نغزتر   هر یکی ز آنِ دگر با مغزتر

این خود رفت، در جایی دیدم که این دعا نوشته بود و فضیلت آن ذکر کرده (بسیارم از آن دعا خوش آمد) «**سبحان الّذی فی السّماء عرشه سبحان الّذی فی الارض موطؤه سبحان الّذی فی البرّ طریقه سبحان الّذی فی البحر سبیله سبحان الّذی فی الجنّة رحمته سبحان الّذی فی النار عذابه سبحانه الّذی فی الهوآء روحه سبحان الذّی فی القبور قضاؤه سبحان الّذی رفع السّماء سبحان الّذی وضع الارض سبحان الّذی لا ملجأ و لا منجا منه الاّ الیه.**»* و بالجمله این باز می‌نماید که هیچ از او بیرون نیست، هر چه هست چیز او است. آسمان تخت‌گاه او است، زمین گذرگاه او است.

گر به جنّت می‌روی بستان او است   ور به دوزخ می‌روی زندان او است

گر به مشرق می‌روی سوی وی است   ور به مغرب می‌روی هم زان او است

﴿وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ واسِعٌ عَلِيمٌ﴾.[1] و عارفان را چند روزی که ساکن این دارند، اگر تسلّی‌ای است به این است و اگر نه نفور از نهاد ایشان برآمدی، کَمٰا قیل:

اگر دلم نبدی پای بنده طرّه دوست   کِیم قرار در این تیره خاکدان بودی

وَ فی هذَا المَعنی قال مولینا الرومی قدّس سِره:

---

* این دعا در مفاتیح الجنان، اعمال روز عرفه، با کمی تغییر آمده است. (ویراستار)

۱. سوره بقره، آیه ۱۱۵ «و مشرق و مغرب از آن خداست، پس به هر سو رو کنید آنجا روی [به] خداست. آری خدا گشایشگر داناست».

ندا آمد ز عشق ای جان سفر کـن | **که من مـحنت سـرایـی آفـریدم**
بسی گفتم که من آن جا نـخواهـم | **بســـی نـــالیدم و جـامه دریـدم**
بگفت ای جان برو هر جا که باشی | **که من نزدیک چون حَبْلُ الْوَرِیدَم**

اَلْکَلام بآخره، سخن در این بود که چند گاه است که مخلص نوازی و اعلام احوال نفرمودند یا خود به ما نرسید، به هر حال انتظار اعلام احوال جسماً و نفساً و مخدوم زاده‌ام «قرّة العین بلّغه الله مبلغ الرّجال» می‌رود و آن که در ادعیه طیّبه مذکور ضمیر با نور باشد. والسّلام. و الله یمنّ علینا بکم و اسبغ علینا ظلّکم بمحمّد و آله صلّی الله علیه و علیهم اجمعین و الحمد لله ربّ العالمین.

□ □ □



مکتوب ۲۴۳

مجدداً تمهید قواعد اخلاص و دولت خواهی نسبت به حضرت مخدوم حقیقی صَفیاً لِلْاِسْلام وَ الْمُسلمینَ مُحمداً بِاَلْسنَةِ عِبادِه الصّادقین نموده.

در شـــرح اشـتیاق تـو خـوضی نـمی‌رود | **کان چون حدیث مکرمتت بـی‌نهایت است**

در شهر رمضان به دو نوازش نامه که از محل کرم صدور یافته بود مُشرَّف گشت، شکر تعطف و التفات بجای آورد و دعاگوی و دولت خواه (است)، دولت دو است: یکی دولت مستعار که ناچار مسترد خواهد گشت و آن دولتی است که مُتعلّق الوُجُود به چیزی باشد خارج از ذات شخص که آخر الامر شخص خواهد ماند و ذات خود که ﴿وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادیٰ کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَکْتُمْ ما خَوَّلْناکُمْ وَراءَ ظُهُورِکُمْ﴾.[1]

اما دولتی که شایسته التفات است، دولتی است که در عین ذات این کس باشد و از

---

۱. سوره انعام، آیه ۹۴ «و همان گونه که شما را نخستین بار آفریدیم [اکنون نیز] تنها به سوی ما آمده‌اید و آنچه را به شما عطا کرده بودیم پشت‌سر خود نهاده‌اید».

وی انفکاک‌پذیر نباشد و اصل و سرمایه این سعادت عرفان و بصیرت است، و فروع آن حاجت نیست که گفته شود که هرگاه که اصل محَقق گشت مستتبع فروع است، جملگی احوالِ حمیده و اخلاقِ ستوده و اعمالِ پسندیده نتایج معرفت است و ثمرات بصیرت و بهشت و ما فیه صورت معرفت و نتایج او است که نِعَم و فَواکِه بهشت اجساد معارف و احوال است و معارف و احوال مر آن (را) چون روح است و همچنین نیران و عقابِ دوزخ همچون اجساد کفر و معاصی است، و لهذا آتش دوزخ به نور مؤمن منطفی می‌شود، و اگر نه مؤمن در دنیا پیش آتش می‌نشیند و آتش نمی‌میرد برای آن که این آتش ضدّ ایمان نیست، آتش دوزخ آتشی است که از کفر آفریده شده، ناچار ضدّ ایمان است، آن چیست که مؤمن را چون در قبر بنهند شخصی خوب صورت پیش وی آید و گوید: من عمل صالح توام و کافر را شخصی زشت صورت و گوید: من عمل شرّ توام و این مشاهده حقیقی است و آن شخص موجود خارجی است، نه تمثّلی است خیالی، چنانچه بعضی نادانان خیال بسته‌اند، و شرح این طولی دارد.

باز سر سخن آییم و ترغیب در معرفت و بصیرت، هر چند مذهب عامهٔ فقها و اکثر متکلّمان آن است که ایمان مقلّد صحیح است (و این سخن صحیح است) امّا شیخ ابوالحسن اشعری ـ که از صفای ادراک با محققان اهل کشف دوش بر دوش می‌رود چون سایه با شخص، ایمان مقلد را معتبر نداشته و واجب دانسته که در هر مسئله مستبصر باشند و ابوالحسن رستغنی و ابو عبد الله حلیمی واجب دانسته‌اند که صحت رسالت به بصیرت داند تا در هر مسئله بصیرتی مجمل داشته باشد، اگر چه بصیرت مفصل واجب ندانسته‌اند.

آنچه بر بزرگان می‌تابد بی‌اصل نیست، بهشت مقلّد چنان ضعیف الدّرجه است نسبت به بهشت محقق که بر دیدهٔ ایشان دوزخ نموده، چنانچه ظل در جنب شمس ظلمت می‌نماید، اگر چه ظل فی نفسه از مراتب روشنی است.

و می‌باید دانست که چنانچه بعضی اهل کشف را در کشف غلط می‌باشد، ولیکن هرگز آن غلط محض نمی‌باشد بلکه این چه به ایشان نموده‌اند اصلی صواب دارد لیکن در محل تمیز قاصر آمده‌اند و باز وقت حقیقت آن کما یَنْبغی نیفتاده‌اند غلط از آن عارض شده، چنانچه جماعتی از مکاشفین گفته‌اند که عذاب دوزخیان مبدل به راحت خواهد شد، این خلاف صواب است که ﴿فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلاَّ عَذاباً﴾[1] و همچنین فرمود ﴿فَلاٰ يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذٰابُ﴾[2] اما معلوم است که چیست که بر ایشان کشف شده، و چه حقیقت است که یافته‌اند و منشأ این سخن شده، لیکن بیان آن طولی دارد و لایق این مجال نیست و نیز مقصود تنبیه است بر مثالی، لیکن چنین غلط بیشتر مبتدیان اهل کشف را دست می‌دهد و جماعتی که بی‌خدمت مرشد به ضربی از جذبه یا سلوک به مکاشفات رسیده‌اند یا از بقایای طبیعت در ایشان چیزی مانده، چنانچه در مکاشفه رتبتی عظیم مر خود (را یافته‌اند) از فرط رغبت در آن زود آن را (گرفته‌اند) و وظایف تَثَبُّت و احتیاط بجا (نیاورده‌اند) الی غیر ذلک من الاسباب الّتی یطول شرحها.

همچنین اصحاب ادراکات صافیه که ظلال اهل کشف‌اند در ادراک ایشان هست که خطا دست می‌دهد، لیکن نه خطای محض «بل علی النّهج المذکور فی المکاشفة» اصلی صواب دارد که بر ایشان تافته و در محل تمیز قاصر آمده‌اند؛ بهشت مقلّد سایه بهشت محقق است که در دیدهٔ مکاشفه یا ذهن صافی ذهنیِ آن نه بهشت نماید «کَالظِّل فی جَنْبِ الشَّمس» و باز وقت نیفتد که این برای آن است که دیدهٔ او از شمس متأثر شده، از این جهت ظل را روشن نمی‌یابد که اگر از تاریکی محض به ظل آید، آن را روشن یابد.

---

۱. سوره نبأ، آیه ۳۰ «پس بچشید که جز عذاب هرگز [چیزی]بر شما نمی‌افزاییم».
۲. سوره بقره، آیه ۸۶ «پس عذاب آنان سبک نگردد».

غرض که به این سخن که ایمان مقلّد صحیح است پشت باز نمی‌باید که از طلب بصیرت تقاعد کنند که درجات بهشت یک‌سان نیست و هرگز محقق با مقلد مساوی نخواهد بود و طریق اعلیٰ مرحصول بصیرت (را) جذبهٔ الهی است، امّا «تا که را بخت و تا که را روزی است»، آنچه تعلّق به اکتساب دارد، تفکر است در آلاء و باز وقت افتادن زینتی که بر عالم فایض است از معدن جمال و جلال و از آن جا راه به آن معدن بردن. (در این چند گاه این ابیات گفته شده:

هست گنجی بی نشان، دیدیم ما — هست بحری درفشان، دیدیم ما
از دُر و لعل تو ما مستغنییم — آن تو را جمله، که کان دیدیم ما
معنی مکنون که بی‌کَیف است و چون — حرف آن در لوح جان دیدیم ما
چشمه‌ای اندر بطونِ غیب هست — جوی هستی زو روان دیدیم ما
پرده چون برداشتیم از پیش چشم — منتهای این جهان، دیدیم ما
خاک بر ماهی و ماهی را بر آب — آب در صخره نهان دیدیم ما
صخره بر قَرنین ثور و ثور را — در سرای جاودان دیدیم ما
از حجاب و باب و قاف زُمردی — آیت اندر دیدگان دیدیم ما
دیده‌ای در دیدهٔ ما مُضمر است — آسمان رنگین از آن دیدیم ما
آسمان را آسمانی دیگر است — آسمانِ آسمان دیدیم ما
خاک خاک و آبِ آب و بادِ باد — آتشِ آتش عیان دیدیم ما
بنده دارد بنده‌ای در جیب غیب — برتر از عقل و روان دیدیم ما

آن روز که این ابیات گفت پشیمان شد و خواست که محو کند بِناءً از اِبناءِ آن شبه دعوی، شب کسی را دید گفت: به خواب می‌دیدم که گفتند: فلان کس گنجی یافته و اول بخش فلان و فلان داده، چرا به دیگران نداده، چون این حکایت شنید، استشمامِ ارتضای غیب به آن کرد، بازگذاشت).

سابقاً گفته شده که شما را متانت علم هست و از آن هیچ بازماندگی نیست، اما لطافت حال می‌باید کسب کرد به مطالعهٔ مثنوی و منطق الطیر و غیره از کتب و رسایلِ حال‌انگیز مُرِقّ و حکایات اولیا و مقالات دوستان خدا.

(دیگر چند گاه است که در بعضی ابواب می‌خواهد کـه سـخن بگـوید و در هـر مکتوب که نویسد اوّل آن بنویسد. حالیا در این صحبت کما ینبغی میسّر نـیست کـه سخن به جای دیگر کشید، اما به بعضی از آن اشارتی کرده می‌شود. مِنها، آن که سابقاً در قبیلهٔ شما ادب بیشتر بود از این زمان، و لهذا آنان که پیران‌اند همچنان مؤَدَّب‌اند، اما جوانان بیشتر اطلاقی و فراغتی پیدا کرده‌اند و آن آداب را طرح کرده و ایـن خـلاف صواب است، و طریانِ این از جهت مولویّت که در ایشان پـیدا شـده، کـه مـولیت را تکبّری لازم است، و نیز حکم بر آن می‌کند که آن تقیّدات لایعنی است و نباید، و آن تقیدات عامیانه و جامدانه می‌نماید، این خلاف صواب است و چنین نیست، و اولاد را چنین تربیت نباید کرد، هر چند ادب شخص با خلایق بیشتر باشد، به نظر خدای عزّوجلّ بهتر در می‌آید، خاصّه با آباء و کِبارِ اقارب، و البته کوچک و بزرگی را طرح نمی‌باید کرد، هر چند کوچک اعلم و افضل باشد، و چنانچه رسول صلی الله علیه و آله فرمود «**لم یشکر الله من لم یشکر الناس**» همچنین است که «**من لم یتادّب مع النّاس لم یتادّب مع الله**».

هر چند شخص با بندگان خدا به ادب‌تر و متواضع‌تر می‌زید، رحمت خدای بر او ریزان‌تر است، در این هیچ شک نباید کرد، و از مهمّات امرِ فرزندان است که نخست او را ادب نیکو آموزند و در این باب مساهله نباید کرد، و همچنین مولویّت حادثه به اسقاط و ترک مراعاتی چند می‌فرماید و اخلال به عاداتی چند، و حال آن است که در خلال معاملات کنوز اسرار الهی مودَّع است و نظام صورت و معنی و نزول بـرکاتِ الهی در ضمن آن است که «من حیث لا یعرف الرّجل وجه ارتباطها به الاّ العـارفین» ﴿**إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُغَيِّرُ مٰا بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا مٰا بِأَنْفُسِهِمْ**﴾[1] متضمن اشارت به بسی مـعانی است، لِمَنْ فَهِم، حالیا در این صحبت بدین قدر اکتفا رفت).

---

۱. سوره رعد، آیه ۱۱ «در حقیقت‌خدا حال قومی را تغییر نمی‌دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند».

و الله یمنّ بوجودکم الکریم علی المحبّین و المخلصین فی محبّتکم آمین.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۴۴

السّلام علی الحضرة المخدومیة الملاذیّة الصفوفیّة المحمدیة، و امّا حدیث الشّوق فیالها قصّة فی شرحها طول.

**غایب از دیده گر شوی لیکن	غایب از دل نمی‌شوی قطعاً**

**قصّهٔ شوق را چه شرح دهم	دل بَرِ تو است اوکند انها(کذا)**

به دعاگویی مشغول است و التماس دعا از باطن شریف هم دارد، مٰا حضر وقت این است که حُجُب و عوایق میان بنده و خدا بسیار است و قطع آن به مجاهده و اکتساب ممکن نیست به غیر جذبه قاطع آن نیست، هر کس که به خدا رسیده بدان جذبه رسیده وَ مَنْ لافَلا؛ به اکتساب و مجاهده شخص مرد نیک می‌تواند شد و از ابرار معدود می‌تواند آمد، اما درجات قرب به غیر جذبه میسر نیست، البته «این کار دولت است کنون تا که را رسد؟» و چگونه به اکتساب رفع حُجُب توان کرد و نفس اکتساب از حُجُب است و هر حجاب را به اکتساب گیریم رفع کرد، حجاب اکتساب را به چه رفع خواهد کرد؟

میان بنده و خدا حجب بسیار است، از نور و ظلمت، ارتفاع حُجُب ظلمانی به اِنتفای آن است و ارتفاع حجب نورانی به انتفای التفات به آن است، انتفای التفات گفتم نه نفی التفات که نفی التفات، التفاتی است به آن و چگونه التفات به التفات منتفی گردد. «خون به خون شستن محال آمد محال»، ذکر حجاب است و معرفت حجاب است و محبت حجاب و چنین حجب را رفع میسر نیست مگر که چنان دست دهد که انوار الهی بر دیدهٔ سالک غالب آید و او را از او باز ستاند، آن هنگام او را التفات به خود

و اوصاف خود و ابتهاج و مسرت به کمالات خود نماند، بندهٔ خدا گردد، که تا غایت بندهٔ ذکر بود نه بندهٔ مذکور، و بندهٔ محبّت بود نه بندهٔ محبوب، و بندهٔ معرفت بود نه بندهٔ معروف «هر چه در بند آنی بندهٔ آنی».

عزیزی به کمینه گفت: مدّتی است که طریق درویشان سلوک می‌کنم و بر من هیچ نمی‌گشاید و نا‌امید شده‌ام، رجوع به طریق سابق خواهم کرد، بنده را در خاطر گذشت که تو هرگز طریق درویشان سلوک نکرده‌ای، درویشان خود را بندهٔ خدا دانسته‌اند، پس بندگی می‌کنند، ایشان را در آن غرضی نیست، گشود و نگشود چه دخل دارد؟ تو تا غایت بندهٔ گشاد بوده‌ای نه بندهٔ خدا و گشاد بندگانِ خدا را می‌باشد نه بندگان گشاد را.

همچنین روزی عزیزی نزد کمینه حکایت کرد که با جماعتی به پای کوه باباکوهی رسیدیم و گشنه بودیم و هیچ همراه نداشتیم، بزرگ ما گفت که به بالای کوه رویم «مُتوکلاً علی الله» که چون ما توکل کرده باشیم ما را چیزی حاصل خواهد آمد، رفتیم و هیچ نیافتیم و گشنه بازگشتیم، کمینه را در خاطر گذشت که شما تَوکّل بر تَوکّل داشته‌اید نه بر خدا.

همچنین روزی «احیاء علوم» مطالعه می‌کرد، می‌دید که بسی فضایل محبّت می‌گوید و ترغیب در آن می‌کند، بنده را در خاطر گذشت که کاش امام، به جای این پاره‌ای شرح جمال خداوند سبحانه کرده بودی تا مردم چون از آن آگاه شدندی محبت با خداوند سبحانه پیدا کردندی، اما چون او شرح جمال محبت می‌فرماید، مردم را عاشق محبت می‌گرداند، چون خواهند که کسی عاشق صاحب جمالی گردد، طریقْ آن است که جمال او را به وی نمایند یا شرح جمال او کنند که او خود عاشق می‌شود بی آن که ما او را به عشق فرماییم، اما اگر سخن در مدحت عشق بر وی و فضایل آن گوییم، ثمرهٔ این آن باشد که او بسی خواهان عشق بر وی گردد و به نابود عشق متالّم باشد و این نزد محققان بت پرستی است، خواهان خدا می‌باید بود و به نایافت خدا مُتَالّم می‌باید بود، مال جویان، عاشق مال‌اند و این کس عاشق عشق، هر دو

محجوبند، چه مال و عشق هر دو غیر خدا است:

بهر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

بهر چه از یار دور افـتی چـه جـابلقا چـه جـا بـرسا

اکثر سالکان محبّان کرامات‌اند یا محبت مقامات، و به اینها مبتهج‌اند، مگـر اهـل جذبه، که جذبهٔ الهی ایشان را از همهٔ اینها بازستده و از غیر خدا بی‌خبر گردانـیده و التفات ایشان از ما سوایِ ذات خدا منقطع گشته، بـه مَـوصُولٌ اِلَـیه از وصـول فـانی شده‌اند و به معروف از معرفت و به محبوب از محبت «**اولئک اولیاء الله حقاً و من عداهم من اهل المقامات محجوبون بمقاماتهم عن الله**» مقصود ما از مجذوب نه مَسْـلوبُ التَّـمیز است بلکه آن کس که منفرد گشته به خدا از مَنْ عَدا وَ ما عَدا، فَهُوَ مِنَ الله وَ اِلَی اللهِ وَ مَع اللهِ وَ بالله و فی الله، هذا.

و آنچه استفسار فرموده‌اند که اصرار تکرار است یا استخفاف اصرار تکرار است، و رجوع در تجدید آن با متعارف است و به اختلاف معاصی و قرب و بعد آن از کبایر مختلف می‌شود، بعضی به سه بار کثیر است و بعضی به بیشتر، مثلاً اگر کسی ده گوهر دارد، توان گفت که گوهر بسیار دارد، اما اگر ده گردکان داشته باشد، نتوان گفت کـه گردکان بسیار دارد.

غرض که تعیین قِلَّت و کثرت به حسب موادّ مختلف می‌شود؛ و اعاظم صغایر آن است که به سه بار کثیر و از این اقلّ از حدّ کثرت (قطعاً) خارج است و هم چنان که به اصرار صغیره کبیره است، به استخفاف و قِلَّت مبالات بـه آن نـیز کـبیره (است و بِـه اِجهار و اظهار نیز کبیره) می‌گردد «**کما قـال صـلی الله عـلیه و آله: کـلّ امّـتی مـعافی الاّ المجاهرین**» و اگر شخص در محل قُدْوَه باشد و آن معصیت مُتَّبع خواهد گشت (هم کبیره است) و تَبَهُّجْ به معصیت و آن را بر خود نعمتی شمردن و همچنین اِمهالِ خدا وی را در آن، عنایتی دربارهٔ خویش شناختن، این دو اگر از حیثیّت آن بـاشد کـه آن معصیت است کفر است و اگر از حیثیّت ذات آن معصیت باشد از آن رو که مشتهای

طبیعت است مع قطع النّظر عن انّه معصیة اولا کبیره است. این است اسبابی که صغیره را کبیره می‌گرداند.و هیهنا تفاصیل آخر لایفی به المقام، و الله المستعان و لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم.

▫ ▫ ▫



مکتوب ۲۴۵

هر کس که به دنیا آمده از آن جهت آمده که نفعی برساند و ثمره‌ای بار آورد، که هستی وی را به آن سبب، انبساطی پیدا شود که تا انقراض عالم برکت آن به او می‌پیوندد و او در خود مترقّی می‌گردد و اعمال آن جماعت که به روابط حقیقی به وی متعلّق گشته‌اند در ترازوی خود می‌یابد که ﴿وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ﴾[1] **و من سنّ سنّة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من اجورهم شیء و من سن سنّة سیّئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء و اذا مات ابن ادم انقطع عمله الاّ عن ثلث....الحدیث، الی غیر ذلک ممّا یعلمه اهله** .

هر کس که آمد و نفعی از او به بندگان خدا نرسید و اثری از او در عالم باقی نماند، بلکه در خود آمد و در خود رفت، نیامد و نرفت، نمی‌بیند که موسی علیه السلام غبطه می‌برد بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که «ابکی (لانّ) **غلاماً بعث بعدی یدخل الجنّة من امّته اکثر ممّا یدخلها من امّتی**» انبیا افضل خلق‌اند که هیچ کس ابسط وجوداً و اکثر خیراً و ابقی اثراً از ایشان نیست. بعد از آن مرشدان کامل، بعد از آن در این معنی پادشاهان

---

۱. سوره یس، آیه ۱۲ «و آنچه را از پیش فرستاده‌اند با آثار [و اعمال]شان درج می‌کنیم و هر چیزی را در کارنامه‌ای روشن برشمرده‌ایم».

عادل، بعد از آن مالداران باذل.

و بِعزّةِ الله سُبْحانه که در این ساعت هیچ (چیز) نزد این کمینه از این اَحَبّ نمی‌افتد که مرا قدرت باشد و اعانت مظلومی کنم، یا مال باشد و صرف محتاجی کنم، یا بنای رباطی یا مثل این، یا نشاط باشد و به تن خویش به خدمت بندهٔ خدا(یی) اشتغال نمایم و اگر توانم که کسی را از معصیت به توبه خوانم، یا از جهل به علم آورم، یا از کسالت به طاعت کَشم، قدر و قیمت این عمل با خود نمی‌توانم اندیشید و جماعت اولیای کاملین که ظاهراً به ارشاد اشتغال ندارند، از ابدال و اقطاب و اولیای عدد، باطناً به اصلاح خلق مشغول‌اند و تمام امور ربع مسکون را در حیّز ضبط و ربط درمی‌آورند. چه جای جمعی خاص، و همگیِ انتظام عالم از برکات و آثار ایشان است و گروهی که نه ظاهراً و نه باطناً به ارشاد و اصلاح خلق مشغول نبوده‌اند، بنابر آن بوده که جمع میان صلاح و اصلاح میسر نداشته‌اند و اَبدال و مرشدان با کمال از ایشان افضل‌اند، اِلاّ ماشاءالله.

و به این استثنا اخراج جماعتی می‌کنم از اولیا که بر قلوب ملائکه مهیَّمین‌اند که از استیلای جلال و غلبه احکام آن بر ایشان خبر از کون ندارند و مقام ایشان در ولایت مقامی غریب است و مرتبهٔ ایشان در وجود مرتبهٔ عجیب، و کم فهمی به حقیقت حال ایشان راه دارد.

و اگر در تحقیق و تبیین حقایق این مقام شروع می‌کنم سخن دراز می‌کشد مَخْلصِ سخن این است که به حکم **«لا یؤمن احدکم حتّی یحبّ لاخیه ما یحبّ لنفسه»** وصیّت می‌کنم شما را و اهل بیت و اولاد و اقارب امجاد، همه را به بذل و عطا و رسانیدن نفع به بندگان خدا اَلْأَمْثَلُ فَالْأَمثَل بر سبیل خدمت، نه بر سبیل اِنعام که هیچ (خیر) را نزد خدا (از این) سودمندتر نمی‌بینم ﴿وَکَفیٰ بِاللّٰهِ شَهیدًا﴾.[1]

---

۱. سوره نساء، آیه ۷۹ «و گواه بودن خدا بس است».

درگذر از فضل و از جلدی و فـن **کار خدمت دارد و خـلق حسـن**

﴿وَ ابْتَغِ فِيما آتاکَ اللّٰهُ الدّارَ الْآخِرَةَ وَ لا تَنْسَ نَصِيبَکَ مِنَ الدُّنْيا وَ أَحْسِنْ کَما أَحْسَنَ اللّٰهُ إِلَيْکَ﴾ [1] «السّلام علیکم و رحمة الله و علی سایر الارقاب (و الاولاد) و اهل البیت خصّکم الله و ایّاهم اجمعین بنور من انواره یملاء ظواهرکم و یتولّی سرایرکم و یوفّی حظّکم من حسنات دنیاکم و اخرتکم و ینزّل علیکم من برکات السّماء و الارض انّه حمید مجید.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۴۶

اگر مقبلان بر دنیا چیزها دارند که معرضان از آن ندارند، مثل مال و عیش و لذت و حرمت و دوستان و آشنایان و سایر حظوظ و تمتعات، و معرضان از آن را نیز چیزی هست که ایشان ندارند و آن خودی است که خودی ایشان با ایشان یک‌سان شده و موافق گشته و خلاف میان ایشان و ذواتشان برخاسته، یار و همدرد خودند، (نه) همچون طایفهٔ اول‌اند که اعدا عدوّ ایشان نفس ایشان است و هر چه ذات ایشان بر آن می‌گردد، ایشان از آن خشنود نیستند و همیشه با خویش در محاربه‌اند و از وجود خود ناراضی، اگر ذات ایشان به درویشی می‌گردد در خشمند که چرا توانگر نیست، نمی‌دانند که ذات ایشان گوش به فرمان خدا دارد، چه فرمان خدا به او اولی است از او به او، و هر آینه چنانچه مقتضای فرمان است می‌باشد، نه چنانچه مقتضای خودش است **﴿إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ کُنْ فَيَکُونُ﴾** [2] چون ندای حق از بطنان غیب

---

۱. سوره قصص، آیه ۷۷ «و با آنچه خدایت داده سرای آخرت را بجوی و سهم خود را از دنیا فراموش مکن و همچنانکه خدا به تو نیکی کرده نیکی کن».

۲. سوره یس، آیه ۸۲ «چون [خداوند] به چیزی اراده فرماید، کارش این بس که می‌گوید: باش، پس [بی‌درنگ] موجود می‌شود».

می‌شنود که «کُنْ فقیراً» کجا گوش به فرمان تو خواهد کرد که «کُنْ غَنِیّاً».

ای دوست! ذات تو از امر آونگان است، زینهار که با (او) یکی شو، تا چون او با جهانِ خویش رود تو را با خود ببرد، آن گاه ببینی «**مالا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر**». ای دوست! مال و عیش و لذت و حرمت و دوستان و آشنایان، نه راه جهان حقیقت‌اند و به وسیله ایشان آن جا نتوان رسید، راه تو به آن جهان ذات تو است لاٰ غیر. من گفتم باقی تو دانی، این غزلِ من که بعضی اوقات گفته‌ام گوش‌دار:

ندارد هیچ درد عشق بهبود — نه افسون پیش این سنگین دلان سود
رخش در زلف پنهان است دایم — نصیب ما ز آتش نیست جز دود
مسلمانان مرا افتاده دردی — که بیرون است آن از رسم معهود
ز عشق روی خود افتاده‌ام مست — که نتوانم دمی بی‌خویش آسود
ندارم طاقت انفاس مردم — که در خود نغمه‌ای دارم چو داود
مرا گر نیک می‌گویند اگر بد — نه زان شادی نه زین غم خواهم افزود
به هر کس داده‌ای چیزی خدایا — مرا من ده که هستم شاد و خشنود
مرا این بس که باشم بندهٔ تو — ندارم کار من با بود و نابود

ای دوست! هرگز ساعتی خود را تنگ در آغوش گرفته و از مهربانی با خود نَفَسی زده‌ای؟ نی‌نی تو از کجا و این از کجا، ای دوست! تو دوست نادانی و دیر است که گفته‌اند «دشمن دانا به از نادان دوست». ای دوست! در دوستی خامی لاجرم از دوستی دشمنی، دیده باشی که پسر چون تقصیری کند پدر چنان به خشم رود که خواهد که وی را بکشد، این دشمنی برای دوستی است که بدی وی نمی‌تواند دید، اما تا چنین است در دوستی خام است، مُحبّ را با تحَکُّم چه کار یا او را ادراک قبح در محبوب کی ممکن؟ حُسْن به او حسنْ است، هر چه وصف او است آن را خوب گوید، و هر چه غیر آن است زشت، «**حبّک الشّیء یعمی و یصمّ**» پس چیست؟ «**و عین الرّضا عن کلّ عیب کلیلة**» چه معنی دارد؟

شاید که کسی را گمان افتد که مگر مردمان از این عشق بازی محظوظ‌اند، آن جا که

عیب خود نمی‌بینند و چیزها که ندارند در خود اعتقادی می‌کنند، نی‌نی این کجا است و آنچه ما می‌گوییم کجا، این تکلف است، اگر خود را ذلیل ندیدندی عزیزی بر خود نه بستندی، و اگر خود را قبیح نیافتندی، جمال مرخود (را) اعتقاد نکردندی.

آن حکیم از این جا گفته «ما تکبّر احد الاّ لذلّ وجد فی نفسه» و «یحشر المتکبّرون کالمثال الذّر» همین خبر می‌دهد، سخن در جهان حقیقت می‌رود نه در تکلّف و مَجاز، و آن جا اعتقاد نیست انعقاد است، و تواجد نیست وجود است، و تصدیق نیست صدق است، اینها اسرار است که اُمَنای خدا دانند، اگر تو امین خدایی می‌دانی که چه می‌گویم و اگر نه، سخنی چند بی سر و بن می‌شنوی، حالیا کوتاه کنیم ﴿كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدىٰ سَبِيلاً﴾[1].

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۴۷

سلام الله و رحمته و برکاته و تحیاته و رضوانه علی سمّی روح الله المؤیّد بروح من القدس ان شاء الله .در این سال عزیمت سفر حجاز بود از راه بَرّ و خاطر را چنان می‌نمود که شاید در اثنای طریق، رفیقِ (توفیق) اتفاقِ صحبت منتظم سازد و مودّت قدیمه که به مقتضای «محبّة الآباء قرابة الابناء» اکنون قریب به قرابت شده، مراعات آن از مواصلهٔ ارحام معدود تواند بود مجدد و مؤکّد می‌سازد، چه حقیقت آن که در این جهانِ ظلمت اساس، که بنای آن بر تفرق و کثافت و مباینت (است) طرزِ عالم یگانگی و لطافت که ﴿وَ ما أَمْرُنا إِلاّٰ واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ﴾[2] اشارت به جمعیّت و تفرید آن است

---

۱. سوره اسراء، آیه ۸۴ «هر کس بر حسب ساختار [روانی و بدنی]خود عمل می‌کند و پروردگار شما به هر که راه‌یافته‌تر باشد داناتر است».

۲. سوره قمر، آیه ۵۰ «و فرمان ما جز یک بار نیست [آن هم]چون چشم به هم زدنی است».

نهاده شده، چیزی که لمعه‌ای از انوار آن جهان بر او تابان باشد و تذکیر عهود اوّلیّت و مواطن روحانیّت را که مصداق «**الارواح جنود مجنّدة**» است، شاید جز پیکر محبت نیست، که به حکم «المحبّة هی الشّوق الی الاتّحاد» تا حُجُب تعاند و تباعد بـه کـلی نسوزاند، آتش او آرام نگیرد، خاتمهٔ حدیثِ «**سبعة یظلهم الله فی ظلّ عرشه یوم لا ظلّ الاّ ظلّه حیث قال صلی الله علیه و آله: و رجلان تحابّاً فی الله**» از رفعت کنگرهٔ این بنای استیناس اساس خبر می‌دهد، لیکن بنابر بعض موانع صوری و اشارات معنوی چهرهٔ آن عزیمت در حجاب تراخی متواری ماند.

جناب فلان را به خدمت فرستاد تا تجدید قواعد اخلاص و اختصاص نموده، بعضی از آنچه مشاهد کرده از توجه خاطر درویشانه و اقامهٔ وظایف دعای خیر معروض دارد و سنت سَنیّهٔ «**اذا احبّ احدکم اخاه فلیخبره به**» بَنان بیان او در رشته انتظام کشیده شود و هم به حکم محبت و لازم مشهود آن که «ارادة الخیر للمحبوب» است، باز یاد می‌دهد که حق عزّوجلّ دنیا را نه از آن جهت آفریده تا دار تمتع باشد، و اگر اسباب دنیوی بر بنده راست می‌آورد، نه برای آن است تا او به آن متمتع و کامران شود، چه این خطاب با بیگانگان است ﴿**ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَ یَتَمَتَّعُوا وَ یُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ**﴾[1] بلکه برای آن است که تا او دیگران بر خود ایثار کرده، مال و جاه خود را صرف مرامات و مهمات بندگان خدا کند و بدان وسیله به مقامات مروّت که کمال انسانیت است برسد، و شایستهٔ مجاورت مَلأ اَعْلیٰ و قرب حضرت عزّت، تبارک و تعالی، شود.

هر کس که مال (و جاه) خود را صرف خود کند و وسیلهٔ لذت و تمتع خود سازد و خود را و مال و جاه خود را در راه بندگان خدا ننهد، شکر نعمت بجای نیاورده باشد؛

---

۱. سوره حجر، آیه ۳ «بگذارشان تا بخورند و برخوردار شوند و آرزو [ها] سرگرمشان کند، پس به زودی خواهند دانست».

چه شکر آن است که آنچه حق داده، در آن صرف کند که حق آن را برای صرف در آن داده، و چون حق سبحانه مال و جاه برای آن داده که صرف مسلمانان کنند و بدین وسیله فضیلت مروّت به دست آورند، هر کس که آن را صرف نفس خود کند و تمتّع عاجل، کفران نعمت کرده باشد و جزای کفران سلب نعمت است، هر آینه آن مال و جاه زود باشد که از وی بازگیرند، و اگر آن را به مصرف خود رسانیدی شاکر بودی و مستحق مزید که ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ﴾[1] تا گمان نبرند که اگر به کسی نیکی می‌کنند به او کرده‌اند (بل) با خود کرده‌اند که به آن وسیله خود را شایسته مزید ساخته‌اند ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها﴾.[2]

گر کنی نیک نیک پیش آرند — ور کنی بد بدی نگه دارند

چون حال کسی که مال و جاه خود را صرف اِنفاع مردمان نکند، این است؛ چه گویند در حال کسی که مال و جاه خود را وسیله ایذا و اِضرار مسلمانان سازد و تَغَلب و ظلم و عدوان و منع حقوق، و سر به سر راضی نشود که نه خیر رساند نه شر وَ لَقَدْ اَحْسَن مَنْ قالَ:

بر سر ما در این سپنج سرای — کار ساز و نگاهبان خدای
مر تو را در جهان از آن بگماشت — که بدِ ظالمان ز ما برداشت
چون تو بر خلق جور و ظلم کنی — بیخ عدل از میان ما بکنی
گر تویی پس ز ما مکش رگ و پی — ور خدای است شرم دار از وی
ز آب چشمِ منِ گدای بترس — ور نه از آتش خدای بترس
دل درویش، ناشکیبا شد — تا لباس تو خزّ و دیبا شد

کس پیش خدا چه عذر گوید این را که جماعتی می‌کنند که به چوب، زر از بندگان خدا می‌ستانند و آن را صرف جامه مخمل وزین زرّین می‌کنند؟ و اگر از این گذشت به

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۷ «اگر واقعاً سپاسگزاری کنید [نعمت] شما را افزون خواهم کرد و اگر ناسپاسی نمایید قطعاً عذاب من سخت خواهد بود».

۲. سوره اسراء، آیه ۷ «اگر نیکی کنید به خود نیکی کرده‌اید و اگر بدی کنید به خود [بد نموده‌اید]».

خزانه می‌نهد، این آیه آیا در شأن چه کسان نازل شده باشد؟ ﴿إِنَّ الَّذينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ النّاسِ بِالْباطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ﴾[1] صدِّ از سبیل خدا زیاده از این می‌تواند بود که هیچ کس را مجال نباشد که نهی منکری کند که (چرا) زَرِ بیت اللطف به دیوان می‌رسد؟ سابقاً در این مملکت محتسبی می‌بود، اکنون آن هم برافتاده و احتساب منحصر شده در تعیین تسعیر وَ اَخْذِ رَسم الْاِحْتساب، چنانچه اشد منکری، نفس این احتساب است کسی از این چه گوید! امید که حق عزّوجلّ شما را توفیق کرامت فرماید تا مگر بعضی عُدوانات و منکَرات به وسیله مساعی جمیلهٔ شما مندفع گردد و این کَفّارهٔ مصاحبت اهل دنیا باشد شما را. و اللهُ وَليُّ التَّوفيق وَ بِهِ الْمُسْتَعان.

□ □ □



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۴۸

تو بگشا چشم تا مهتاب بینی تو مه را نور بخشیدن میاموز

﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾[2] این که شخص می‌گوید کاش چنان نشدی یا چنان شدی، اولیٰ آن که گفتی کاش مرا دیده دادندی که هر چه می‌شود جمالی که حق در ناصیهٔ او تعبیه کرده بدیدمی؛ سرا پای عالم از عین و معنی وحیّ و میّت و ناطق و صامت، مستغرق حسن است، در هر یک جمالی تعبیه است، جداگانه مناسب وی که بر دیده ارباب بصایر متجلی است:

---

۱. برگرفته از سوره توبه، آیه ۳۴ «آنها که اموال مردم را به ناروا می‌خورند و [آنان را]از راه خدا باز می‌دارند و کسانی که زر و سیم را گنجینه می‌کنند و آن را در راه خدا هزینه نمی‌کنند، ایشان را از عذابی دردناک خبر ده».

۲. سوره سجده، آیه ۷ «[خداوند] همان کسی است که هر چیزی را که آفریده است نیکو آفریده».

هم چنان که زاهد اندر سال قحط — بود او خندان و گریان جمله رهط
پس بگفتندش چه جای خنده است — قحط بیخ مردمان برکنده است
گفت پیش چشمتان قحط است این — پیش چشمم چون بهشت است این زمین
یار فرعون تن‌اید ای قوم دون — زان نماید مر شما را نیل خون
یار موسٰی خِرَدْ گردید زود — تا نماند خون ببینید آب رود
جمله عالم صورت عقل کُل است — کوست بابای هر آنکْ اهل قُل است
هر که او با عقل کُل کفران فزود — صورت کُل پیش او چون سگ نمود
صلح کن با این پدر عاقی بهل — تا که فرش زر نماید آب و گل
من که صلحم دایماً با این پدر — این جهان چون جنت استم در نظر
هر زمان نو صورتی و نوجمال — تا ز نو دیدن فرو میرد ملال

عمر عبد العزیز گفته: «لم یبق لی سرور الاّ فی مواقع القدر»، «و ورد فی احادیث القدّسیه: قدّرت المقادیر و دبّرت التّدابیر و احکمت الصّنع فمن رضی فله الرّضا (منّی حتّی تلقانی) و من سخط فله السّخط منّی حتّی تلقانی».

ای در خم چوگان قضا همچون گوی — چپ میخور و راست میرو هیچ مگوی
آن کس که تو را فکند اندر تک و پوی — او داند و او داند و او داند و اوی

﴿اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾[1] ذوات و صفات و افعال و مفعولاتِ عباد، جمله مخلوق حق است عزّوجلّ و در این جمله اشکالی نیست مگر در مفعولات که چگونه مفعولی میان دو فاعل باشد، و حلّ این، آن است که این استحاله گاهی است که فاعلیّت ایشان در یک مرتبه و به یک طور باشد و اَحَدهُمٰا با آن دیگر در عَدّ آید، اما اگر فاعلیّت احدهما از ورای آن دیگر باشد و محیط به او و جاعل فاعلیّت او محال نیست و این به مثالی روشن گردد.

کسی تخیل کرد که شخصی، شخصی را به شمشیر سر از تن جدا کرد «و لنسم القاتل زیداً و المقتول عَمرواً» اکنون آن زید و آن عَمرو و شمشیر و حرکت شمشیر و

---

۱. سوره زمر، آیه ۶۲ «خداوند آفریدگار هر چیزی است».

رسیدن او به گردن عَمرو و نفوذ در گردن وی و سقوط سر وی از تن «اِلیٰ کُل ما یُفْرَض» جمله به تخیّل مُحقق گشته و مفعول و مصنوع قوّهٔ متخیله است، و مع ذٰلک اگر کسی محاولِ حکایت از عالم خیال باشد و گوید زید سر عَمرو از تن جدا کرد مُکذَب نیست، برای آن که اشیای آن عالم بر آن وجه مُحقق می‌شود که شخص آن را بر آن وجه تخیل کرده و شخص چنین تخیل کرد که زید سر عَمرو از تن جدا کرد و از جمله اشیایی که مَخیله آن را محقق گردانید فاعلیت زید بود مر قتل (را). اکنون این یک اثر شد منسوب به دو فاعل.

اگر عقل متوجهِ تفتیشِ اشیاءِ عالمِ خیال می‌شود و ماهیتِ نسبی که در آن عالم بعضی از ایشان را است با بعضی، جدا شدن سر عمرو از تن را منسوب به زید می‌یابد به مفعولیت؛ و اگر محاول معرفتِ نسبتِ اشیاء خیال می‌شود به قوّهٔ متخیله، جملةً آن را یک بار صادر از قوّهٔ متخیله می‌یابد و مفعول او، لیکن فاعلیت قوّهٔ متخیله فاعلیتی است مُحقق، نه به جعل جاعل «اَیْ فِی مَقامِ التَّمثیل» و فاعلیت زید فاعلیتی است مجعول و مصنوع مر قوّهٔ متخیّله (را)، و خصّ الاوّل باسم الخلق و الثّانی باسم الکسب، فهذا ما تیسّرلی من التّشبیه ولکنّی اقول کما قیل.

نیست مِثلُ این مثال است این سخن　　　قاصر از معنیٌ نو حرف کهن

وَ قَول الله سُبْحانه: ﴿وَ إِذٰا أَرَدْنٰا أَنْ نُهْلِکَ قَرْیَةً أَمَرْنٰا مُتْرَفِیهٰا فَفَسَقُوا فِیهٰا فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنٰاهٰا تَدْمِیراً﴾[1]: بجمع الاشارة الی الجهتین فقوله سبحانه (امرنا) اشارة الی الجعل الالهیّ الّذی هو الفاعلیة الاولی لانّ المراد بالامر التّکوینی کما قال الرّب سبحانه ﴿إِنَّما اَمرُهُ إِذا اَرادَ شَیئاً اَنْ یَقولَ لَهُ کُن فَیَکون﴾[2] اذ الامر التّشریعی لا یأتی بالمعصیة قطعاً ثمّ لم یعزلهم عن الفعل بل قال (ففسقوا فیها) فهذه اشارة الی اکتسابهم الّذی هو الفاعلیة

---

۱. سوره اسراء، آیه ۱۶.

۲. سوره یس، آیه ۸۲

الثّانية على ما شرح، و هذه الاية الكريمة يتضمّن الاشارة ايضاً الى شرح كيفيّة تعلّق الارادة بالمعاصى و عدم الرّضا بها و اجتماع الارادة و الرّضا فى الطّاعات و الى معان اخر يمتدّ اليها اعناق الهمم، لو لا ان ضاق الوقت وقعت الاشارة الى بعضها و الله اعلم بالصّواب.



بسم الله الرّحمن الرّحيم

مکتوب ۲۴۹

السّلام على الحضرة المخدومية الملاذية الصفويّة المحمدية و على المقدم و القادم من المولودين المسعودين قرّتى العينين بلّغهما الله تعالى مبلغ الرّجال و رحمة الله و تحياته و بركاته.

کسی را که فرزندی است دو رعایت لازم است: یکی در امر خود و یکی در امر وی، در امر خود آن که بسیار او را به خود متعلق و منسوب نداند و خود را و او را بر سَویّت از آنِ آفریننده سبحانه شناسد و به حقیقت داند که نسبت حقیقی نسبت آفریده است با آفریننده و دیگرِ نِسَبِ عالم طاری و اعتباری است، پس پدر از فرزند بیگانه است در جنب آن نسبت که او را است با آفریننده او سُبْحانه، و از بیگانه بسیار بارِد و سَمج است که در میان آشنایان در آید و فضولی کند، بلکه بر ارباب بصایر روشن گشته که نسبت شخص با آفرینندهٔ او اَقْدَم و اَوْکَد و اَتَمّ و اَشدّ است از نسبت او با ذات خویش، پس اگر او میان خود و خدا درآید هم بی‌معنیٰ است، و از این جا است آنچه آن عارف محقق گفته «دع نفسک لخالقها یفعل بها ما یشاء لا تدخل فی البین» بلکه اگر از خود آزاری بیند شکایت بر آفریدگار برد، چنانچه اگر از غلامِ کسی تقصیری دیدند شکایت او پیش خواجه او می‌برند. وَ لَقَدْ اَحْسن مولٰینا الرّومی قُدِّس سِره حیثُ قالَ:

ای خدا فریاد از این فریاد خواه داد خواهم نی ز کس زین داد خواه

داد خود را من نخواهم جز مگر زانکه او از من به من نزدیک‌تر

و آنچه در امر فرزند است، آن که از ابتدای هشت سالگی که شارع سلامُ الله علیه و آله تکلیف به صلات را میقاتِ آن نهاده در تأدیب او کوشند و او را مؤدَّب بزرگ کنند و به ادب برآورند که اَحداث را هیچ اَهَمّ و انفع از ادب نیست، برای آن که ایشان محض قابلیّت‌اند و دگر کسان را قابلیّت ایشان به فعل می‌باید آورد، پس باید که به نوعی باشند که در نظر ایشان درآیند تا توجه و التفات به تکمیل شان بنمایند، که هیچ کس محتاج‌تر به تربیت غیر نیست از اَحداث، و در جذب خواطر و درآمدن در دل‌ها هیچ مانند ادب نیست در صغیر و کبیر، و باز نفوس را به خاصیت تأثیرات است، چنانچه بر دانایان روشن گشته، پس اگر جماعتی کسی را پسندیدند و به نظر ایشان در آمد، البته به همت او را بر می‌دارند و کار او در صورت و معنی بالا می‌گیرد و همچنین اگر کسی را انداختند می‌افتد وَ مِنْ هُناقیل:

اگر زعرش در افتی به قعر چاه ملامت هزار بار به از آن که از دلی به در افتی

توسعی کن که کنی جای خویش در دل مردم که دِل نظرگه حق است تا در آن نظر افتی

و این که گفتیم در نظر هر کس است، نظر دوستان خدا خود چون باشد؟ از همین یک حکایت حال آن باز دانید که فاسقی مستحق قتل شده بود به دزدی یا مثل آن و او را کشتند؛ بعد از وفات او را به خواب دیدند در صورت سعادتمندان، از حالش پرسیدند، گفت: حبیب عجمی در زمانی که مرا کشته بودند بر من گذشت و در خون من نظر کرد مرا به آن نظر آمرزیدند، همانا نظری بوده به ترحم، خدای (عزّوجلّ) دوستان خود را از خود جدا نمی‌گیرد هر که را ایشان به نظر درآورند، الله سبحانه به نظر در می‌آورد، و هر که را ایشان رانند او سبحانه میراند، التفات او با دوستان خود ببیند که تا به چه حدّ است که می‌فرماید ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ (و به همین

اکتفا نفرمود و فرمود) ید الله فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾.[1] و هست که در روز قیامت به بنده گوید «یا عبدی مرضت فلم تعدنی استطعمتک فلم تطعمنی استسقیتک فلم تسقنی» او گوید خدایا تو از اینها پاکی، فرماید «مرض عبدی فلان الخ. او کما قال سبحانه هذا» (وَ اللهُ یَمُنُّ علینا سبوغ ظلالِکُمْ بحق محمّد و آله اجمعین) و السّلام.

▫ ▫ ▫



مکتوب ۲۵۰

اللّهمّ وفّقه لما تحبّ و ترضی کریماً محمداً. نامهٔ عزیز رسید، اهلاً لَه وَ مَرْحَباً، و احوالی که در طی آن نوشته بود معلوم شد، از جمله التماسِ نوشته‌ای کرده بود در بیان فرق میان صادق و مُلْبِس تا شخص در اعتقاد و انکار مستبصِر باشد و ولیّ را از عدو بشناسد، باید که بداند که غیر ولی را به خود استطاعت شناخت ولیّ نیست و این کار نه تعلّق به اکتساب او می‌دارد تا او را میزان آن فرق به دست باید آورد، این کار از جانب ولیّ می‌رود که اگر اذن خدا باشد خود را بر کسی آشکارا کند و به ولایت خود بر او پیدا آید تا او را بشناسد که هر کار که میان ادنیٰ و اَعلیٰ رود زمام حلّ و عقدِ آن به دست اَعلیٰ است، مثلاً سبزی فروشی خواهد که پیوند با پادشاهی بکند، او را دسترسی به آن نیست و گشاد این کار را از جانب او اسبابی نه، و اگر او به حیله و تدبیر خویش خواهد که آن را رویی بیندیشد به مالیخولیا بر او حکم باید کرد، همچون عنکبوتی که از لعاب خویش دامی گسترد برای صید عنقا!

خیال حوصله بحر می‌پزد هیهات **چها است در سر این قطرهٔ محال اندیش**

---

۱. سوره فتح، آیه ۱۰ «در حقیقت کسانی که با تو بیعت می‌کنند، جز این نیست که با خداوند بیعت می‌کنند. دست خدا بالای دست‌های آنان است».

بلی گاه بوده که پادشاهی سبزی فروشی را برگزیند برای آن که عزّت پادشاه از آن اَعزّ است که به اینها شکسته شود:

از آن طرف نپذیرد کمال او نقصان　　وز این طرف شرف روزگار ما باشد

اکنون چون این باب مفتوح شده اگر دیگر سبزی فروشان را چیزی در دل گذرد شاید، اما یک جوامید ممزوج به هزار من یأس و ترس. و پیدا کردن ولیّ ولایت خود را بر کسی آن است که آن چیز که ولایت او است بر او آشکارا کند، اگـر چـه آن کس نداند که آن ولایت است، لیکن چون فی الواقع آن است رفیع و بهیج است و سـلب قلب لازم او، پس آن کس مُحب و مُنجذب او می‌شود و در او از خود فانی می‌شود، یعنی: آن چیز که محبت و انجذاب و فنا عبارت از آن می‌باشد، لاٰحِق او می‌شود، اگر چه او نداند که آن انجذاب و محبت و فنا است. همچون کسی که خمر خورده که خواه او داند که آن خمر است و خواه نداند و خواه مستی شناسد و خواه نشـناسد، مست می‌شود، و حقیقتِ (محض) که از شوب علل و انحرافات و تصرّف خیالات خـالی است این جا یافت شود، کَما قیل «عشق بی عین و شین و قاف نکو است» و چون آنچه حقیقت ولایت است در این کس منطبع شد و فهم او آن را گنجانید، او «اِحْدَ الْوَلیّین» است. پس مَخلص کلام این است که تا کسی ولیّ نمی‌شود ولیّ نمی‌شناسد، پس عامه را در معرض آن آمدن که به حول و قوّهٔ خویش ولیّ را بشناسد جهل است، و چگونه به ترازوی مثقال کوه اُحد توان سنجید، هیهات.*

باکدامین پای ای کرم زمین　　می‌روی بالای چرخ هفتمین

آری:

یقین دانم که بسـیاری بـه رنـجی　　که رعشه داری و سـیماب سـنجی

---

* نقل است که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «یا علی کسی خدا را نشناخت جز من و تو و کسی من را نشناخت جز خدا و تو و کسی تو را نشناخت جز خدا و من». (بحار، ۸۴/۳۹) گویا مطلب فوق ناظر به این فرمایش رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله است. (ویراستار)

و ما دیده‌ایم جماعتی را که شنیده‌اند که طلب مرشد می‌باید کرد، و مقصود این سخن را فهم نکرده‌اند و آن داعی شده ایشان را به آن که پیوسته به امتحان مسلمانان مشغول باشند، و دایماً در کمین مؤمنی کرده‌اند و از عیب و هنر او پرسان او بی‌خبر و به حال خود و اینها در کمین او و ملاحظه احوال او! چون منع کرده‌اند از استماع کلام مردمان به غفلت ایشان و در این باب وعید شدید آمده، این تجسس و تفحص چه کمی از آن دارد؟ زهی خیانت که با مسلمانان می‌کنند، [مگر] نه در حدیث آمده که «**کلّ ممتحن ملعون**» و در تنزیل آمده ﴿وَ لاٰ تَجَسَّسُوا﴾[1] پس این چه سیرت ناپسندیده است؟ طلب مرشد نه این است که به جاسوسی احوال مردمان برخیزندو امتحان ایشان و تأمّل در طور ایشان.

ای آن کس که امتحان مردم می‌کنی جهت استبانتِ حال ایشان، اگر از آن مُمْتَحَنانْ هیچ کس ولیّ و مرشد نیست، زهی تباه که سعی تو است! که تو جهت طلب مرشد این کار می‌کنی، و اگر یکی از ایشان آن باشد، زهی بدبخت که تو باشی که ولیّ خدا را امتحان کرده باشی و به این گستاخی موصوف گشته، جان و ایمان تو در معرض خطر است به این جرئت، وظیفهٔ زیست با مسلمانان آن است که از بواطن احوال ایشان اصلاً تفحصّ نکنند و با ظواهر آن بسازند. و اگر نیکی بینند پسندیده دارند و اگر بدی بینند مُنکَر دانند و سرایِرِ هر کس را به خدا رها کنند و در هیچ کدام از طرف اعتقاد و انکار تَوغُّل و اِفراط نکنند که بسیار بدی در تحت نیکی و نیکی در تحت بدی می‌باشد، و نیک نمایانِ بد و بدنمایانِ نیک بسیار می‌باشند «نحن نحکم بالظّاهر و الله یتولّی السّرائر» به حال خود می‌باید بود و چشم و گوش و زبان خود با خود می‌باید داشت، و معنی طلب مرشد را آن می‌باید دانست که با مردمان صحبت کنند و به اَسفار روند و به امید آن که اگر دچار ولیّ‌ای خورند و اذن خدا باشد و او خود را به ایشان

---

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲ «تجسّس و جاسوسی مکنید».

نماید ببینند، بی آن که جاسوسی احوال مردمان پیشه کنند و بر استکشاف احوال خلق و تنقید و تزئیف آن گستاخ و بی باک باشند «طرق العشق کلّها آداب».

حلقهٔ بابِ ادب به دست می‌باید کوفت که به نیاز و اخلاص قرع این باب کنند تا مگر بگشایند؛ و سالک را در طلب مرشد جز بر انتظاری دسترس نیست، مگر تَعَرُّضی که به مَثابه بیرون آمدن شخص باشد به صحرایی که آن جا مرغی رها کرده باشند که سایه بر سر هر کس که اندازد پادشاه باشد، که اگر چه کسی را اختیاری و اکتسابی در آن نیست اما در اندرون نشستن و در برخود بستن نیز معنیٰ ندارد، این بیرون آمدن تَعَرُّض است مر آن که در سایه مرغ واقع شوند، آنچه دست بر آن هست همین قدر است و بس و لِهذا فرمود «**انّ لربّکم فی ایّام دهرکم نفحات الا فتعرّضوا لها**» این نفحات انفاس اولیا است که در هر قرن و زمان می‌باشد تا به نفخ صور.

ای آن کسان که امتحان ولایت می‌کنید، امتحان شما از چند باب بیرون نیست: تارةً به مطالبه به خوارق عادت و کرامات، همچون آن نادان که وصف خبّازی به ولایت شنیده، قصد زیارت او کرد، دید که دستمال بر محاسن بسته به عادت خبازان، بازگشت و گفت اگر او ولیّ بودی محاسنش بِه آتش نسوختی! و حال آن که مشایخ متفق‌اند بر آن که تَصَرُّف لازم ولایت نیست،* و تارةً به مطالبهٔ بِه عصمت و همچنین مشایخ متفق‌اند بر آن که عصمت شرط ولایت نیست، چنانچه از جنید پرسیدند که از عارف کذا گناه صادر شود، لحظه‌ای تأمّل کرد بعد از آن فرمود ﴿**وَكَانَ أَمْرُ اللّٰهِ قَدَراً مَقْدُوراً**﴾.[1] و تارةً به مطالبه به کثرت عبادت و این میراثی قدیم است که جماعتی از مُتَقَشِّفان عبادت مصطفی را صلی الله علیه و آله اندک شمردند، چنانچه در حکایت

---

* در این جا، مراد از ولایت، مقامات و کمالات معنوی و روحانی اهل سیر و سلوک است که طی مراحل و مدارج سیر و سلوک به آن نائل می‌شوند. (ویراستار)

۱. سوره احزاب، آیه ۳۸ «و فرمان خدا همواره به اندازه مقرر [و متناسب با توانایی] است».

مشهوره مذکور است! و تارةً به مطالبه فقر و مسکنت و این نیز میراثی قدیم است که بر سلیمان علیه السلام به مُلک و تجمّل طعن کرده‌اند.

ای آن کسان که طریق شما مر شناخت ولایت (را) از این ابواب چهارگانه بیرون نیست، چون این ابواب همه مسدود است هر آینه شما را سبیلی به شناخت ولایت نباشد. راه نیاز پیش گیرید و متعرض نفحات الٰهی می‌شوید تا بو که بِه اَدب و نیاز و برکتِ آن قصدِ جانبِ شما کند.

گر چه هستی لنگ هم بر راه خسب   اَللّه اَللّه بر ره الله خسب

و باید که مولٰینا کریم الدین گمان نبرد که این سخنان تعریض است، چنین نیست که این تعریض باشد به کسی، بلکه چون التماس نموده بودند اشاره‌ای به فارق میان صادق و ملبس و اعطای قانونی که به آن (این) تمیز کند ضرورت شد باز نمودن، که چنین قانون نیست و شناخت اولیا عطایی است و کسبی نیست و الله ولیّ التوفیق.

«و فی حاشیة هذا المکتوب» دوش امری دید از امر خدا که قایم است به امر هستی که مقاوِم و مصادم از هر شیء او است و مورد و مصدر اشارات او است و آن را چیزی یافت که نه می‌توان سوخت نه می‌توان پاره کرد و آن است که در میان غبار اکوان با این و آن در کار است و کس نمی‌داند. جاسوس خدای است که به این سو آمده، بو العجب چیزی دید و او را طُرفه صورتی در بی صورتی، هر چه خدا گفت در این سو به عمل می‌آورد و هر چه در این سو دید پیش خدا باز می‌گوید. کس را از دست او زهره نی که آهسته سخن بگوید که جزئی و کلّی آن جا باز می‌گوید، عجب رقیب که خدا بر ما گماشته؟ نمی‌دانیم که او را چه نام است یا خود نامی ندارد که بر همه نام‌ها رقیب است؛ جاسوس هر چند اَخفی باشد، اولٰی است و غایت خفا اقتضای آن می‌کند که او را هیچ نام نباشد همانا نامی ندارد و الله اعلم.

▣ ▣ ▣

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۵۱

(الی الاخ الاعزّ جعله الله من الاعزّین عنده غیاثاً محمدا، اما بعد.)

تعجب دارم از کار آدمی که چگونه می‌خندد و مرگ در پی او است، و چگونه به فراغت زیست می‌کند و او را حساب باز می‌باید داد و چگونه خودْ سر می‌گردد و او بنده است، عجب نادان که آدمی است! دنیا را حقیقتی می‌داند و آن حکایتی است، و آخرت را حکایتی گمان می‌برد و آن همه حقیقت است، اگر دیو بر وجود او غالب نبودی چنین وارون نمی‌بود، چون دنیا را حقیقتی پنداشته، کار و بار آن را سخت گرفته و به همگی وجود خود به آن مشغول است، و چون آخرت را حکایتی انگاشته، آن را آسان گرفته و در امر آن به گفتار زبان قناعت کرده، دریغا! از بی‌نیازی خدا است که این همه خلق را با خود گذاشته تا در اَوْدیهٔ ضلالت سرگردان می‌گردند، آری:

بی‌نیازیش را چه کفر و چه دین　　　بی‌زیانیش را چه شک، چه یقین

«سُبْحانَ رَبِّیَ الْاَعلٰی» خداوندا! در بی‌نیازی خویش منگر، در نیازمندی ما نگر، بی‌زیانی خود را مبین، زیانکاری ما مشتی بینوا را بین، خداوندا! لطف تو بی‌پایان است، از پا افتادگانیم، ما را دست گیر، کرم تو بی‌علت است ما ناچیزان را درپذیر.

یارب اگر نه لطف تو فریاد ما رسد　　　پیدا بود که کوشش ما تا کجا رسد

خداوندا! ما را که اجازت است با تو سخن گفتن، بدبخت ما اگر با جز تو سخن گوییم، ما را که رخصت است یاد تو کردن، زیانکار ما اگر جز آن کاری کنیم، خداوندا! اگر زنده‌ایم اظهار جمال تو را زنده‌ایم، و اگر می‌میریم آشکار کردن جلال تو را می‌میریم ﴿مَحْیایَ وَ مَماتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ﴾[1] خداوندا! به حق خداوندی تو که بر

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۲ «زندگی و مرگ من برای خدا پروردگار جهانیان است».

بندگی ما رحم کن، چنانچه بندگی ما خداوندی تو را تن در داده، خداوندی تو بندگی ما را به رحمانیَت خویش در پذیرد و دست ردّ بر سینهٔ ما مشتی گدای بینوا باز ننهد.

خداوندا! می‌دانی که دل ما جز به یاد تو شاد نیست، یاد خویش از ما دریغ مدار، خداوندا! می‌دانی که نفس خویش برای تو دشمن می‌داریم، شرّ این دشمن از ما به دور دار، خداوندا! چه زمانی باشد که از ما جان خواهی و به اخلاص جان را نثارِ فرمان تو کنیم، به حرمت آن زمان (زمان) ما را از آن که صرف خلاف فرمان تو شود نگاه دار؛ خداوندا! اگر ما را نَفَس برنیاید شاید، اما این که یک نَفَس بی رضای تو برآید نشاید، ما را از این خذلان مُحْمیٰ دار.

خداوندا! بنده‌ایم، بنده‌ایم، بنده‌ایم، بنده چه می‌باید کرد تا چنان کنیم، خداوندا! تو را ایم نه خود را، اگر می‌دانی که چنین است ما را به خود مگذار، خداوندا! تو را از خود ضعیف‌تر بنده‌ای نمی‌دانیم، این ضعیف را (به قدرتت) دست گیر، از خود فقیرتر کسی نمی‌بینیم ما را به طاعت خویش توانگر گردان، خداوندا! هر کس را حول و قوّه‌ای داده‌ای، تو حول و قوّهٔ من باش ﴿**سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**﴾.[1]

شاید که امیر غیاث الدّین گوید این چه مکتوبی است به من نوشته که هیچ حکایت من در آن نیست؟ چه کنم چون حدیث دیگری مرا شیفته می‌دارد، حدیث با تو چگونه کنم، حالیا گوش کن، پاره‌ای سخن خویش هم بشنو، هیچ توانی که شبی از خواب بشریت برخیزی و از حَدَث حدوث طهارتی کنی و قامت هستی خویش پیش خداوند یکتا دو تا کنی و سر بر زمین نهاده با عدم اصلی خویش که ﴿**مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ**﴾[2] رجوع کنی؟ و اگر یک شب کردی هیچ توانی که آن را با دو شب و سه شب

---

۱. سوره صافات، آیه‌های ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ «منزه است پروردگار تو پروردگار شکوهمند از آنچه وصف می‌کنند، و درود بر فرستادگان، و ستایش ویژه خدا پروردگار جهان‌هاست».

۲. سوره طه، آیه ۵۵ «از این [زمین] شما را آفریده‌ایم در آن شما را بازمی‌گردانیم».

کنی تا به آن معتاد شوی، آن گاه داخل ﴿وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ﴾[1] باشی؟

(آیا توانی که چاشتگاهی که جهان به نور آفتاب تابنده است، تو خود را به نور وضو تازه و فرخنده سازی و چنانچه بازار معاملات مردم گرم است، تو بازار عمل صالح خود را گرم سازی و چند رکعتی نماز بگزاری که ذخیره باشد تو را ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً﴾[2] و اگر یک روز کردی توانی که با دو روز و سه روز کنی و خود را به آن خو کاره سازی که «**کان احبّ الاعمال الی رسول الله ادومها**».) شنیده‌ای که «**لا یزال عبدی یتقرّب الیّ بالنّوافل**»؟ در روایات و سنن، نباید که مساهله کنی، شنیده‌ای که «**الوضؤ علی الوضؤ نور علی نور**»؟ چون وضو نور است، نور اگر دایم باشد بهتر، دهان محلّ کلام است، تطهیر آن لازم است «**لو لا ان اشقّ علی امّتی لامرتهم بالسّواک: ای اوجبت علیهم**». ﴿وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ﴾[3] خوانده‌ای؟ اگر چه مراد تطهیر از نجاست است اما تطهیر از درون نیز طهارتی است «**انّ الله نظیف یحبّ النّظافة**»، شنیده‌ای که «**انّ الله رفیق یحبّ الرّفق**»؟ فظّ و غلیظ نباید بود و طریق رفق و حلم پیش باید گرفت با کافه ناس، «**تخلّقوا باخلاق الله**» خود بیان اینها همه کرده است. وَالتوفیق مِنَ الله تعالی.

«وفی حاشیَتِه» در ایامی که آن برادر در جهرم خسته بود، شبی به خواب می‌دیدم که او متوفیٰ شده، این ضعیف بر او گذشتم، می‌شنوم که در اندرون خود با خود می‌گوید، ای کاش فلان کس این جا بودی و بانگِ من بزدی که فی الحال من زنده می‌شدم، چون این شنیدم به بالین او آمدم و او را بانگ زدم، فی الحال زنده شد و برخاست و چشم می‌مالید، امید که چنانچه صحت تن یافت دلش نیز از سقم طبیعت صحّت یابد و از موت جهالت زنده شود؛ آمین رَبِّ آمین.



---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷ «و آمرزش‌خواهان در سحرگاهان».

۲. سوره آل عمران، آیه ۳۰ «روزی که هر کسی آنچه کار نیک بجای آورده حاضر شده می‌یابد».

۳. سوره مدّثر، آیه ۴ «و لباس خویشتن را پاک کن».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۵۲

زندگانی چو نیست جز یک بار　　　قدر باید شناختش ناچار

حق عزّوجلّ جهان راکه آفرید به تمام و کمال بود، اما هر یک از اجزای او به خود مشغول بود، و در هستی خود محبوس، و جز خود را درنمی‌یافت و مر خدا را بنده‌ای جز خود نمی‌دانست. غیرت الهی از تنگ چشمی ایشان به تنگ آمد، آدم را آفرید و او را هستی خاص که در بند آن باشد نداد، بلکه به تجلّی ذات که از اختصاصِ به جهاتْ پاک است او را آفرید، چون چشم گشاد نظر او بر کلّ وجود افتاد، هر یک را به صفت و اسم خود بشناخت.

حق عزّوجلّ از اسرار اجزای جهان که فرشتگانند نام چیزها پرسید، نمی‌دانستند، گفت: در سرای وجودِ آدم درآیید که هر یک از شما سَر رشتهٔ آن جا دارید، دست در آن رشته زنید و به وسیلهٔ آن، آن جا در روید و چون به آن حضرت رسیدید از او تعلّم اسماء کنید ﴿یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ﴾.[1] اکنون هر کس از فرزندان آدم که نظر بر کلیّت امر داشته باشد و مَصادر و مواردِ وجود را مشاهده کند و برداشت و فرو داشت جهان را بیند، فرزندِ صورت و معنیِ آدم است، و هر کس که در هستی خود محبوس باشد و جز صلاح امر خود و راست داشتن معیشت تن چیزی نداند، صورةً فرزند آدم است و معنیً فرزند آدم نیست ﴿أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ﴾[2] و به دست آوردن این کُلیَّت و احاطه جز در این زندگانی ممکن نیست و چون شخص از این دار رفت، نامهٔ او ختم شد و زیاده و کم نمی‌شود، اگر در جزئیت مانده ماند و از کمال

---

۱. سوره بقره، آیه ۳۳ «ای آدم ایشان را از اسامی آنان خبر ده».

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۹ «آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند، آنها همان غافل ماندگانند».

انسانیّت محروم ابدی شد، اکنون زینهار، زینهار که «الوقت سیف و الفوت حیف».

وقت را غـــنیمت دان، آن قـدر کـه بـتوانـی حاصل از حیات ای جان یک دم است تادانی

الله سبحانه، توفیق روش این راه و اقبال بر این درگاه حـضرت مـخدوم دل آگـاهِ مُخلص پناه «الواثق بالله الاحد الصّمد محبّ الملّة و التّقوی و الحـق و الدّیـن شـیخ محمد» را کرامت کناد، به محمد و آله الأمجاد مخلص مُـتَخَصّص مـجدداً بـضاعات ضراعات کاشفه از حقایق دولت خواهی مُرَتَّب و مُوَظَّف می‌دارد و به التفات خاطر عاطر مستظهَر و مستوثَق است، شکر عواطف و مکـارم، بـه تـقدیم مـی‌رساند و بـه دعاگویی مخلصانه اشتغال می‌نماید، مستجاب باد.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۵۳

مخدوم بلا ارتیاب ملازم فی جمیع الابواب الله یمّن علیّ به محبّاً للملّة و العلم و التّقوی و الدّین محمدا. وظایف عبودیّات مخلصانه نیازمندانه از این بنده دولت خواه منظور نظر التفات فرمایند «و الله یعلم ما فی القلب منّ الشّوق»، کتاباتِ شـما بسیار می‌رسد و غالباً مُؤمِیٔ به ضعفی مزاجی می‌باشد و مبنی از اضطراب خاطر «عافاکم الله تعالی و امنکم من عنده وصبّ فی قلبکم من انوار ذکره فانّه بذکره یطمئن القلوب و ینفرج الکروب.»

اما قصه تَرکْ و حَبج و کُنْج نزد این کمینه صواب نمی‌نماید وَ اللهُ اَعْلَم. حقیقت آن است که شما خود را نمی‌شناسید و آن که حق عزّوجلّ را دربارهٔ شما چه الطاف است نظر شما بر مناقصِ خود است و هیچ کس نیست که کامل مطلق است و این معنی شما را بی‌آرام گردانیده و ترسناک، مردم می‌پندارند که عیب خود دیدن خوب است و نظر از خیرات خود بسته داشتن، و خود را همیشه بر این می‌دارند، دریـغا از بـصیرت و

خلاص از تقلید، این خوب است، اما نه مطلقاً.

هر کس را طریقی مناسب است و هر حالی به چیزی به صلاح می‌آید و در هر وقت چیزی خیر است، اینها بر دیدهٔ بصیر پوشیده نیست، اگر از دیدهٔ اصحاب تقلید پوشیده است، صلاح شما و الله اعلم آن است که به شهر فرمایند و خوش بنشینند فارغ البال که هیچ باک نیست ان شاء الله و همه خیر و صلاح است و اشتغال به عیال مانع نیست و کسب مال عَلی وَجْهِهِ وَ قَدْرِه مانع نیست، پنج وقت نماز به مسجد می‌باید برد و سُنَنِ راتِبه بجا آورَد و زکات مال دادن و اعانتِ ضعفا کردن و آن گاه نشستن و تفرج کردن؛ (شیخ فرید الدین عطّار قدس سره می‌فرماید:)

به فرمان رو چو داری اختیاری	**دگر با هیچ کارت نیست کاری**
از این جا گر نکو گر بد برندت	**چو بیخود آمدی بیخود برندت**
چو حق می‌کرد در اوّل پدیدت	**نپرسید از تو و می‌آفریدت**
به مرگت هم نپرسد از تو هیچی	**تو خوش می‌باش حالی چند پیچی**

ای دریغ از بصیرت و دانستن حقیقت چیزها، عارف سرگردان نیست، عارف حیران نیست، عارف از هیچ گریزان نیست، عارف را قطعاً میل عصیان نیست، عارف را ترس از شیطان نیست، عارف را در دیدهٔ شهود جز رحمان نیست، ای وای که هیچ لذت در جهان و آخرت چون عرفان نیست، ای وای که هیچ کس خوشحال‌تر از عاشقان نیست. دریغا جز عاشقان را جان نیست، خلق جمله افسرده و مرده‌اند، زنده جان عاشقان است که وجود و عدم در نزد ایشان یک‌سان است، بی سر و پایند، فدای خدایند، حجاب خودی از ایشان مرتفع شده و سَحاب وجود از پیش دیدهٔ ایشان مُنْقَشِع گشته، سلطانان‌اند، گدایان‌اند، بی نام و نشانان‌اند، همه‌اند، هیچ‌اند، با خود نه در پیچند، ای وای که آن جا که ایشان‌اند، شیطان را راه نیست، چه گویید! مَلَک مقرّب و نبی مرسل نمی‌گنجند، شیطان چه کار دارد؟ آری. وَالسّلامُ عَلَیکُم اَوّلاً وَ اٰخِراً.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۵۴

مکاتیب شیخ کریم الدین محمد «وفّقه الله لذکره حتّی یذکره بلسان الابد» رسید و رسیدنش به ترجیب و تکریم مقابل گشت، استدعای جواب مکاتیب نموده بود، نُه مکتوب که رسیده جواب نوشته و به امیر غیاث الدّین داده، لیکن برای آن که کسی نیافته که بیاورد پیش او مُدَّخر شده، در این مکتوب مجدد از احوال که نوشته بود، نوشته بود که به مذاکرهٔ حکمت اشتغال بیش می‌نماید در این سفر، از سفر بهبهان این معنی پسندیده افتاد و خداوند را سُبحانه بر آن شکر گزارد، قالَ اللهُ سُبْحانه: ﴿فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرىٰ سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشىٰ﴾[1] و قالَ سُبحانه: ﴿وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾.[2]

حق سبحانه از مردمان به همین اکتفا نفرمود که ایمان آورند و عمل‌های شایسته کنند و فرمود: ﴿وَ تَوٰاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوٰاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾[3] یکدیگر را وصیّت می‌باید کرد قالَ اللهُ سُبْحانه: ﴿يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نٰاراً﴾[4] و «قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: الدّین النصیحة» خیر خواهی مسلمانان ضرورت است، خاصه آن که علاقهٔ تعارف و تحابّ میان این کس و ایشان مُتَأكَّدْ باشد، لاسیّما از ایشان آن کس که حجابِ درویشی پیشِ راهِ استماع و اِتِّعاظِ او نگرفته باشد، یا حجابِ مولَویّت، که این دو حجاب غلیظ است.

و در بعضی از مکاتیب اشارتی کرده بودم به آن که هر کس که نامی به خود نهاده

---

۱. سوره اعلی، آیه‌های ۹ و ۱۰ «پس پند ده، اگر پند سود بخشد، آن کس که [از خدا] ترسد به زودی عبرت گیرد».

۲. سوره ذاریات، آیه ۵۵ «و پند ده که مؤمنان را پند سود بخشد».

۳. سوره عصر، آیه ۳ «و همدیگر را به حق سفارش و به شکیبایی توصیه کرده‌اند».

۴. سوره تحریم، آیه ۶ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید خودتان و کسانتان را از آتش حفظ کنید».

انحرافی البته پیدا کرده و اگر چه اسم صوفیه و درویشی باشد. اگر صوفی را این قبول نباشد برهان این از سخن سردار صوفیه شیخ شبلی بشنود «علی ما حدّثنا الاستاد الامام زین الاسلام ابوالقاسم عبد الکریم بن هوازن القشیری فی رسالته: قال سئل الشّبلی لم سموا ـ یعنی الصوفیّه ـ بهذه التّسمیة؟ فقال لبقیة بقیت علیهم من نفوسهم و لو لا ذلک لما تعلّقت بهم تسمیة». و تو خود می‌دانی که مراد ما از اسم نه این مرکب از حروف هجا است، آن معنی است که هیأتی است در ذات ایشان که آن روز که این الفاظ و حروف و این حلق و حنجره نباشد ایشان را همان سِمَت (هست) و بـه آن طوایف از یکدیگر ممتازند ﴿يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[1] نه به مجرد اسماء مرکبه از حروف هجا که محض وضع و اعتباری است.

روزی با بعضی از موالی سخن بر سر این می‌رفت که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله پادشاه بود یا نه، ما می‌گفتیم پادشاه نبوده، او می‌گفت: چون جمع کثیر تابع او بوده‌اند و جنگ می‌فرموده و فتح بلاد می‌فرموده پادشاه باشد، ما می‌گفتیم: اینها نه از راه اسمی بوده، از راه حقیقتِ محض بوده بی‌اسم پادشاهی و رعیتی، معامله‌ای بوده حقیقتی که کس نمی‌داند که چه بوده و آن را به چه نام خوانند، آن کس این را فهم نمی‌کرد و لا عَجَب که هر کس که هرگز از اسم بیرون نیامده و وصف حقیقت فهم نمی‌کند، ذوق آن او را محال است، گرفتارانْ رنگ بی‌رنگی را در نمی‌توانند یافت، آن جا که مصطفی بوده صلی الله علیه و آله و یاران او صد ساله راه آن سوی بوده از زمینی که آن جا اسماء و عبارات می‌روید، هر اسم که بر اهل رنگ افتد بر بی رنگان گفتن خطا است.

اگر گویی مصطفی پادشاه بود و ایشان لشکر و رعیّت چنین نیست که ابوسفیان با عباس گفت که «اَصْبَحَ مَلِکَ اِبْنِ عَمِّکَ مُلْکاً عَظیماً» عباس نفی کرد و گفت: ایـن نـه

---

۱. سوره مطفّفین، آیه ۶ «روزی که مردم در برابر پروردگار جهانیان بپای ایستند».

ملک است، و اگر گویی آن حضرت مدرس بوده و ایشان تلامذه بوده‌اند هم چنین نیست. و اگر گویی (آن حضرت صلی الله علیه و آله) شیخ بوده و ایشان مریدان او بوده‌اند راست نیست؛ و اگر گویی او بزرگی بوده و ایشان نوکران او بوده‌اند، درست نیست، با آن که آنچه لوازم این اسماء است همه آن جا بوده.

اگر کسی گوید اگر این نام‌ها نبوده نامی دیگر بوده که او نبی است و ایشان اُمّت. **جواب** آن است که نبوّت نه بر معنی‌ای می‌افتد که آن را به حقیقت نامی هست و شیئیّتی بشری و معنی‌ای که اندیشه‌ها از نبوت درمی‌یابد و آن را مختصَص می‌یابد به اسم از تقیید به کثافتی که آن را در اوهام ثابت شده، و اشاره به این کرده‌اند علما آن جا که گفته‌اند نبوّت کسی نیست و آن جا که گفته‌اند نبوّت نه معنی‌ای است در نبی، که حصر و حدّ و مظروفیت بر نبوّت متطرق نشود ﴿ماکانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ وَ لٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ...﴾[1] اَلْآیة چون سخن با اهل اسم بوده بی‌نام را نامی نهاده‌اند و نام بسیار شرمنده است که بر آن افتاده یا خود چه می‌گویم که نام خود حقّ او است، بر دیگران ناسزا افتاده و آنچه حق تحقیق این کلام است قلم از آن عاجز است. وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاّٰ بِاللّٰهِ وَ هُوَ الْمُسْتَعان.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۵۵

الله سُبحانَه حَضرت مخدوم به حق و امیدگاه مطلق افتخار عصاب الخیر، الواثق بالطاف الله، المقبل بوجهه علی الله، الموفق لکلّ خیر ان شاء الله محب الملّة و الحق و

---

۱. سوره احزاب، آیه ۴۰ «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، ولی فرستادهٔ خدا و خاتم پیامبران است».

الحقیقة و التّقوی و الدّین محمد را از آفات روزگـار و گـزند لیـل و نـهار، در کـنف حمایت و رعایت و وقایت خویش داراد و دنیا را به وی چنان نماید کـه بـه بـندگان شایسته نموده تا آن را آرامگاه نگیرد و به آن مطمئن نگردد، و مَثل خود را با دنیا مَثل تاجری داند که به ملک غریب رفته که تجارت کند و ساعات عمر سرمایه ساخته که از آن سودی حاصل کند و باز [به]وطن خویش آید؛ پس نباید و نشاید که آن مایه گرامی به ضایع از دست بدهد که هر نَفَس که نه به یاد خدا صرف می‌شود و نه در راه خـدا، ضایع و تباه می‌شود و آنچه در کار خدا صرف می‌شود در خزانهٔ خدا مضبوط است و در محشر به این کس می‌دهند یک هزار شده، بـلکه هـزار چـیست کـه آن زنـدگانی متناهی که انفاسی است شمرده با زندگانی نامتناهی می‌شود.

هم‌چو بحری بی حد و بی مر شود عمر یک روزه کـه در طـاعت رود

حکایت خلیفه‌ای می‌کنند که جواهر به دجله می‌انـداخت بـرای آن کـه آواز آب برآید و می‌گفت اَعْجَبَنی قَلْبٌ یعنی مرا قلب خوش می‌آید! مَثل آدمی مَثل آن خلیفه است که این ساعات عمر که یکی از آن به هزار هزار گوهر شب چراغ بیش می‌ارزد، برای هوسی چند طفلانه و آرزویِ چند جاهلانه صرف می‌کند، چون زندگانی آسان به چنگ او افتاده قدرش نمی‌داند، اما باش تا اجل در رسد و این گوهرِ گرامیِ عرشی که چند روز مهمان فرش بود به معدن خویش رود و آدمی به آن چیزی کسب نکرده باشد و آن را وسیله تحصیل امری نساخته که چون آن شـعاع عـرشی کـه آن را روح گویند با کُلِّ خود پیوندد که:

تو را ز کـنگره عـرش مـی‌زنند صـفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاد است

به آن چیز برخوردار باشد آن گاه بداند که چه ستم بر خود کرده، امّا دانستن آن دم سودی ندارد:

چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم تـوانسـتم نـبود

ای مخدوم! چند گوییم؟ که سر و برکِ گفتنِ بسیار نداریم، قصّه‌ای می‌بینیم و امری

ما را فرو گرفته که ماسِکِه و هوش ما بیم است که از ما برباید، در بر این قصّه تـاب و توان نداریم مگر حرکتی بی دست و پایانه که در فرمانبرداری مصطفی صلی الله علیه و آله کنیم که دل خود یک بارگی به او سپرده‌ایم، اگر آنچه ما می‌بینیم مردمان بـینند، لرزه بر هفت اندام ایشان افتد و همه به زانو درافتند که پای ایشـان را زور بـرداشـتن ایشان نماند.

ای مخدوم! صورتی است که به گفتار نمی‌آید و در ظرف حرف نمی‌گنجد، همی قدر بدانند که کاربند فرمان مصطفی صلی الله علیه و آله می‌باید شد و یک بارگی دل از خود برداشتن و خود را به او دادن که آنچه او گوید چنان کنند که این راهی است که به پای خود نمی‌توان سپرد و این باری است که بی‌پایمردی او (به منزل) نمی‌توان بُرد.

اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد و اجعلنا من امّة محمّد و احشرنا فی زمرة محمّد و الحمد لله ربّ العالمین.

□ □ □



مکتوب ۲۵۶

الحمد لله علی ما هدینا و صلی الله علی محمد سیّدنا و مولینا و آله و صحبه و الذّین اتبعواهم احسانا. یکی از دوستان حقیقی و اصـدقای طـریقی التـماس نـوشته کـرد مشتمل بر بیان قطع عوایقی که مانع شد از ادای نَفْس مر شهادت فطری و تذکُّر عالم اصلی (را) بر وجهی که در بعضی مکاتیب اشارتی به آن رفته، چون مساعدت اخوان و خلاّن به قدر توان و امکان شرط طریق و وصیّت اهل حق و تحقیق است، از اسعاف این مأمول چاره ندید.

ای دوست! اگر این از آن جهت می‌خواهی تا این نیز دانی که مَـوالی را حـرصی هست که می‌خواهند که هیچ نباشد که ایشان ندانند، دانسته گیر «فلا هذا ینفعک و لا ما

علمت من قبل هذا» این دعا شنیده باشی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**اللّهمّ انّی اعوذبک من علم لا ینفع و قلب لا یخشع و دعاء لا یسمع**». ای دوست! علم که از سِرّ شخص سر برزند، دل را خاشع گرداند و زبان را راست، تا نطق وی از تَلْبیس و کجی پاک باشد، هر آینه دعای او مستجاب گردد، و علم که از بیرون مُکْتَسَب گردد، دِماغ را مُنْتَفِخ سازد و زبان را مُنْحَرِف، لاجرم دعای (او) مردود آید.

وحی آمد به داود علیه السلام که گناهکاران را بگو تا مرا یاد نکنند که من سوگند یاد کرده‌ام که هر کس که مرا یاد کند، من او را یاد کنم و چون ایشان مرا یاد کنند، من ایشان را به لعنت یاد کنم، ای دوست! هیچ می‌دانی که این گناهکاران کدام‌اند؟ آنانند که دل ایشان گناهکار است که «**انّ الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیّاتکم**» گناهکارانِ تنْ دیگراند و گناهکارانِ جانْ دیگر، ای دوست! علم تقلیدی وسیله کسب معاش است، بشنو که عارف محقق چه می‌گوید:

علم تقلیدی که آن بی جان بود — طالب روی خریداران بود

شاید که تو را گمان افتد که مریدان استفاده معارف از مشایخ می‌نموده‌اند، پس مقلّد باشند، نی‌نی غلطی! «**کلمة الحکمة ضالّة الحکیم فحیث وجدها فهو احقّ بها**».

حکمت قرآن چو ضالهٔ مؤمن است — هر کسی در ضالهٔ خود موقن است

و اگر از آن جهت می‌خواهی (که بدانی) تا بدان عمل کنی، شرط آن است که هر کلمه که بشنوی تا بدان عمل نکنی کلمه دیگر نخواهی، پس ما کلمهٔ اوّل این جا می‌نویسیم، هرگاه که آن را بجای آوردی، خبر ده تا کلمهٔ دیگر بنویسم. وَ اللهُ وَلِیُّ التّوفیق.

اَلْکَلِمَةُ الْاولیٰ بدان که بنای این راه بر مخافت خود است و با خویش دشمن رُوی شدن، که هر چه در خود یابی که رغبت آن داری نکنی، قانون معامله همین باشد، چنانچه کسی از آن عارف پرسید که «مَتیٰ اَتَکَلَّمُ» فرمود: «اِذٰا اَحْبَبْتَ اَنْ تَسْکُتَ» گفت: «مَتیٰ اَسْکُتُ» فرمود: «اِذٰا اَحْبَبْتَ اَنْ تَتَکَلَّمَ». چنان که اکنون با همه کس دشمنی برای

خود بعد از این با خود دشمن باش برای خدا؛ [مگر] نه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود «اعدیٰ عدوّک نفسک الّتی بین جنبیک»؟ چون او با تو دشمن است، تو نیز با او دشمن باش، و آیه این از کتاب الله این است که ﴿وَ أَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوىٰ﴾[1] نفس تویی و هوا خواهش تو «شاوِرُوا هُنَّ وَ خالِفُوا هُنَّ» خود مگر نه این است که نفس مؤنث است و روح مذکّر؟ لذّات نفسانی انفعالی است و جزوی و کثیف و مُظْلَم، و لَذّات روحانی فِعلی است و کُلّی و لَطیف و مُشْرِق، نی‌نی غلط کردم که روح را لذّت نیست امر او از لذت و اِلَمْ بیرون است:

باغ سبز عشق کو بی منتها است — جز غم و شادی درونش میوه‌ها است
عاشقی ز این هر دو حالت برتر است — بی بهار و بی خزان سبز و تر است
از غم و شادی نباشد جوش ما — وز خیال و وهم نبود هوش ما
حالتی دیگر بود که آن نادر است — تو مشو منکر که حق بس قادر است
تو قیاس از حالت انسان مگیر — منزل اندر جَور و در احسان مگیر
جور و احسان رنج و شادی حادث است — حادثان میرند و حقشان وارث است

شاید که وسواس مَولَویّت سؤال انگیزد که چون مدار بر ترک مُراد است اگر رغبتِ نماز گزاران باشد، باید که پس نماز نگزارند؟ **جواب** آن است که همچنین است که نماز به رغبتِ خویش گزاردن حجاب راه خدا است، آن نماز موجب قرب است که به اذن مُرشد* می‌گزارند نه به رغبت خود، از سهل بن عبد الله بشنو که گفته «کلّ فعل یفعله العبد بغیر اقتداء طاعة کان او معصیة فهو عیش النفس» و نگویی که پس خلایق همه در ضلال‌اند، چه نماز نه به اذن مرشد می‌گزارند، برای آن که ایشان به اذن مرشد مرشدان (نماز) می‌گزارند، آن مرشد که جان همه مرشدان عالم فدای او است صلی الله

---

۱. سوره نازعات، آیه‌های ۴۰ و ۴۱ «و اما کسی که از ایستادن در برابر پروردگارش هراسید و نفس خود را از هوس باز داشت، پس جایگاه او همان بهشت است».

* منظور از مرشد در این جا مرشدِ کل و هادی سُبُل و خاتم رُسُل پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌باشد. (ویراستار)

علیه و آله. و اگر نه به اذن او گزاردندی جز لعنت در پی نداشتی؛ آن مقدار که به مداخله خویش می‌گزارند مُخبَّطْ و مردود است، نمی‌بینی که فلسفیان* هر چند اعمال بِر، می‌کنند و اخلاق حمیده اکتساب می‌نمایند جز بُعد و لعنت حاصلی ندارد.

اگر دیگر باره شبهه انگیزد که متابعت مرشد هم به حکم رغبت خود می‌کنند، پس موجب بُعد باشد، **جواب** آن است که همچنین است، آن کس که امر مرشد چنان بر او غالب آید که تصرف نفس او منقطع گردد و صلاح دید عقل او یک سوی شود تا حکم مرشد لِذاته در او مؤثر باشد، بی امضای عقل و تنفیذ نفسْ آن کس از متابعتْ ثمرهٔ نیکو برمی‌دارد، و بخشِ سعادت عامه مؤمنان به حسب حظّی قلیل است که از این مشرب دارند و حقیقت ایمان ایشان آن است، و اخلاص که سِرّی است در دلِ بعضی (از) بندگان که جز خدا نمی‌داند، عبارت از این است، و ایمان به مثقال ذره و مثقال خَردلَه و اَقلّ و اَکثر از این به این اعتبار موصوف می‌گردد، مؤمنان در ایمان یک‌سان نیستند، شخص باشد که کُلّ او ایمان باشد و شخص باشد که (یک) جزء از هزار جزءِ او ایمان باشد، آن کس که کُلّ او ایمان است کُلٌّ عمل او مقبول است و آن کس که یک جزء از هزار جزءِ (او) ایمان است، یک جزء از هزار جزءِ عمل او مقبول است **«ضربة علیّ خیر من عبادة الثقلین»** از این جا است.

ای دوست! ایمان غیر این عقل و دانش است که تو دانسته‌ای **﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾**[1] ای دوست! عمل که مبتدیان می‌کنند معلول است چراکه به مداخله خود است و هر چه مقتضی خود است بد است، لکن هر مبتدی که سِرّ اخلاص همراه دارد، بخش راستی و صدقی در عمل او هست به قدر آن سِرّ الهی، و

---

* در اینجا ظاهراً مراد متفلسفانی هستند که بدون چراغ وحی و با تکیه بر عقل جزئی نگر طی طریق می‌کنند. (ویراستار)

۱. سوره زمر، آیه ۲۲ «پس آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای [پذیرش]اسلام گشاده و [در نتیجه] برخوردار از نوری از جانب پروردگارش می‌باشد».

هر مبتدی که از آن خالی است، عمل او محض تقلید است لاشیء و باطل، ﴿کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمآنُ ماءً حَتّی إِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً﴾[1] پس بخش بدی به این کس راجع است و بخش نیکی به خدا، چراکه سِرّ در قبضهٔ این کس نیست و اسم این کسی نیافته و اگر نه مقتضیِ او مقتضیِ این کس بودی و ملحق به قِسم مردود گشتی، سِرّ با خدا است و جز خدا از او آگاه نیست ﴿فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفی﴾.[2]

شنیده باشی که هر کس که مؤمن است به هدایت خدا مؤمن است و هر کس که نجات می‌یابد (به فضل خدای می‌یابد) و هیچ کس به عمل خود به بهشت نمی‌رود سِرّ فروغ آن هدایت و فضل است، و ایمان که گویند مخلوق نیست آن هدایت است «**مثل نوره فی قلب المؤمن**» نشان از اینها می‌دهد؛ از اینها همه روشن‌تر از رسول خدا بشنو صلی الله علیه و آله «**فمن وجد خیراً فلیحمد الله و من وجد غیر ذلک فلا یلومنّ الاّ نفسه**» و کلام (مجید) بین که چگونه سجلّ تصدیق بر آن می‌بندد ﴿ما أَصابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ وَ ما أَصابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ﴾.[3]

ای دوست! اگر این معنی‌ها را یافته‌ای می‌دانی که من چه می‌گویم، و اگر از سخن من خواهی بیرون آورد «فَیاضَیْعَةَ الْعُمْر» این نه عالم مولویّت است، و گفت و گوی این سخنان بیش از تنبیهی و اشارتی نیست.

دل گفت مرا علم لَدُنّی هوس است — تعلیمم کن اگر تو را دسترس است
گفتم که اَلِف، گفت دگر، گفتم هیچ — در خانه اگر کس است یک حرف بس است

این رباعی دیگر بشنو:

---

۱. سوره نور، آیه ۳۹ «کارهایشان چون سرابی در زمینی هموار است که تشنه آن را آبی می‌پندارد، تا چون بدان رسد آن را چیزی نیابد».
۲. سوره طه، آیه ۷ «او [خداوند] نهان و نهان‌تر را می‌داند».
۳. سوره نساء، آیه ۷۹ «هر چه از خوبی‌ها به تو می‌رسد از جانب خداست و آنچه از بدی به تو می‌رسد از خود توست».

این باده بـه زاهـدان بـدخو نـدهند **وین ذوق بـه عـالمان پـرگو نـدهند**
در کوی خرابـات بـه جـز عـاشق را **ای عــابد خـودنمای تـرقو نـدهند**

ای دوست! هیچ می‌دانی که خرابات چیست و عشق چه باشد؟ عشق آن است که همگی وجود. تو را فرو گیرد و تو را از معشوق چنان پر کند که سر سوزنی در ذات تو راه نفوذ نیابد، هر آینه یاد معشوق نیز تو را فراموش گردد، چه یاد او غیر او است، پس او هم راه نفوذ ندارد، پس کَوْن به کلّی از تو محروم ماند و آن جهان که از تو معمور خواه است بود خراب و پریشان گردد، همهٔ کَوْن به نفرین تو برخیزد و تو را دعای بد کند «اَلْفَقْرُ سَوٰادُ الْوَجْهِ الدٰارَیْنِ» که صوفیان می‌گویند این باشد، و گاه به چاپلوسی و تضرّع در آید و استدعای معاودت تو کند، لٰکن آن جا که تو بـاشی غـوغای کَـوْن و صدای او نرسد و عیش بر تو تیره نگرداند، چه تو را حجابی باشد از آتش که هر چه به آن جا رسد سوخته گردد:

اگــر سـلطان مـا را بـنده بـاشی **همه‌گریند و تـو در خـنده بـاشی**
وگـر پـر غـم شـود اطـراف عـالم **تو شاد و خرم و فـرخـنده بـاشی**
وگـر چـرخ و زمـین از هـم بـدرّد **ورای هـر دو جـایی زنـده بـاشی**
هـمه مشـتاق دیـدار تـو بـاشند **تو صد پرده فـرو افکـنده بـاشی**
به عشق شمس تبریزی بده جـان **که تا چون عشق او پاینده بـاشی**

وَ اللهُ وَلیّ‌َ الْاِسْتِعانَةَ وَ التّوفیق.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۵۷

نَرْجُوا إلَی اللّٰهِ، مُتَوکلین علی الله، ولاٰ حَوْلَ و لاٰ قُوَّةَ إلاّٰ بِاللّٰهِ، هُوَ حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ.

نامه عزیز که از جانب برادر گرامی شیخ کریم الدین از قریه کازرین رسید، موجب

گشادِ دل شد و به آن شادمانی روی نمود، نامه اوّل و دوّم هر دو مَرْضیّ افتاد، شخص که در مقامات حقیقت است سخن به عادت که چنین بود و چنان شد او را خوشتر می‌آید، چرا که وجودْ حقیقت است بی اسمِ حقیقت، پس او کام خود را از آن برمی‌دارد و نفس را خبر نیست، اما اگر در مقامات بُعد و هجران است، سخنِ حقیقت او را شنیدن خوشتر می‌آید که پارهٔ جان او را تازه می‌کند و روح آن جهان از آن استشمام می‌کند و او را به آن جهان می‌کَشَد و بیدار می‌گرداند.

القصه! هر کس که در عین آن جهان است، سخن آن جهان شنیدن او را هوس نیست که سخن یادداشتی است و یادبودی از شیء، او را عین امر حاصل است، مشغول شدن به یادداشت او از عین محجوب می‌کند؛ کسی که محبوب در نظر داشته باشد، چه پروای این دارد که گوش به کسی کند که صفت او کند که ابروی چنین دارد و چشم چنان، و اگر گوش کند به حسب آن گوش کردن از او غافل شود و حظّش از او منقطع گردد، و حظّش منتقل به تخیّل شود، چنانچه حظ محجوبان است (که) به حکایت او خود را شاد می‌دارند؛ گویی از هوسِ ما است مهتاب می‌لیسند، الله سبحانه دل‌ها را به نور خود معمور سازاد تا چشم و دل سیر و متمکن باشد.

امّا آنچه نوشته بود که ضرورت نیست، اختیار محض است، چون الله سبحانه دیدهٔ آن برادر را به این معنی گشاده کرده، سپاس او را تعالی که او را سبحانه نامتناهی معنی‌ها است، بعضی معنی‌های روشنِ واسع که چون آن بر شخص فرستد، دل او گشاده گردد و همگیِ سینهٔ او روشن شود و چنین معنی‌ها رحمت خدا است، و بعضی معنی‌هایِ تنگ و تیره که چون بر دل فرود آید دلتنگی و عذاب و نکال بار آورد، چنان معانی نقمتِ خدا است، و ما همه از نقمت خدا ترسان و گریزانیم و در رحمت خدا راغب و آویزان، اگر چه همه سِرّ خدا است.

اما قسم دوم سِرّ استغنای خدا است که کس را به نزدیک خود راه نمی‌دهد، نه ما می‌گریزیم، ما را می‌رانند چاوشان، پدر لحظه‌ای با طفل سازد و نرمی کند و چشم فرا

خواباند و لب شیرین کند، بر او دلیر شود و گستاخی کند، چشم باز گرداند و روی ترش کند. آن را حُسن گویند و این را قُبح، (آنچه مردمان آن را قبح) گویند، پندارند که ایشان آن را از خود رانده‌اند و نه پذیرفته، هیهات که او ایشان را به خود راه نمی‌دهد، چون بوی گُل شنوند فرا پیش روند و تناول کنند، این را هزل حقیقت باید شمرد و تَلَطُّف امر، که در روی ایشان خندیده و ایشان را به خود خوانده و خود را به دستِ ایشان باز داده و چون بویِ سرقین شنوند گریزان شوند و دوری اختیار کنند. این را استغنای حقیقت باید شمرد که با تنهایی خویشش خوش است و کس را بار نمی‌دهد که گمان افتد که مگر او به کسی نیک است یا محتاج کسی است، نیکی چه باشد که او را سوی او التفات و احتیاج باشد، ذات (وجود است) و امر او است، نیکی در عدم گولنگر میکُن (که جهان او است).

القصه! هر چه در دنیا و اخرت آن را حَسَنْ گویند از طعام لذیذ و جامهٔ نرم و علم و حکمت و غیر ذلک آن را اثر جمالِ خدا باید دانست، و هر چه در دنیا و آخرت آن را قبیح گویند از تلخی و شوری و کفر و جهل و غیر ذلک، آن را اثر جلال خدا باید شمرد، از جلال خدا باید ترسید که ﴿وَ يُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ﴾ [1] و در جمال خدا باید آویخت که ﴿وَ اللّٰهُ يَدْعُوا إِلىٰ دارِ السَّلامِ﴾.[2] و بی گفتِ ما خود این واقع است که هر کس که جلال را به جلالیّت دریابد، بالضّروره از آن بگریزد و هر کس که جمال را به جمالیّت دریابد، بالضّروه در آن آویزد، عارفانْ جمال ایمان دیده‌اند و جلال کفر دریافته‌اند، لاجرم در آن آویزانند و از این گریزان ﴿رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النّارِ﴾ [3].



۱. سوره آل عمران، آیه ۲۸ «و خداوند شما را از [عقوبت]خود می‌ترساند».

۲. سوره یونس، آیه ۲۵ «و خدا [شما را]به سرای سلامت فرا می‌خواند».

۳. سوره بقره، آیه ۲۰۱ «پروردگارا در این دنیا به ما نیکی و در آخرت [نیز]نیکی عطا کن و ما را از عذاب آتش [دور]نگه دار».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۵۸

چون این جهان گذران است و آدمی ناماندنی و عاقبتِ مردِ دانا با عاقبتِ مردِ غیر دانا یک‌سان نیست، خوشا آن کس که این ایامِ گذران را صرفِ به دست آوردنِ دانش کند تا صاحب ذاتِ داناگردد، ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ﴾[1] در قرآن مجید دیده باشید که ذِکر اولواالالباب بسیار می‌فرماید، اُولواالباب دانایانند که امر را چنان که هست دیده و دانسته‌اند و غِطای صورت را از چهرهٔ معنی بِه اَنامِلِ فکرت و عبرت برکشیده‌اند، از قِشر به لُبّ رسیده‌اند، یعنی مغزْ درون پوست دیده‌اند، چون پوست هستی از مغز حقیقت برکشیده‌اند و محض مغز شده، چون این جهان که آن را قشر هستی می‌گویند از هم گشوده شود ﴿وَ إِذَا السَّماءُ كُشِطَتْ﴾[2] و آخرت که جهانِ مغز است ظاهر شود، ایشان با آخرت دست به هم دهند و یگانه باشند و در عین راحت اَبَدُ الْآباد مستدام. و جماعتی که جز پوست ندانسته و ندیده و نبوده‌اند با آخرت که مغز محض است، به حکم مخالفت جوهر دست به هم ندهند، مانند آب و روغن جدا مانند و مشوّش ﴿كَلاَّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾.[3]

ای مخدوم! اگر از حال رفتگان پرده بردارند و آن را به شما نمایند، چنانچه به اهل الله و مکاشفان نموده‌اند، ببینید امری عجیب، و بدانید دانستنی غریب، بیدار شوید و آگاهی یابید، پس کار کنید و پادشاهی یابید، ای مخدوم! می‌بینم آنچه شما نمی‌بینید، پس آنچه می‌گویم باور کنید، ای مخدوم! حقیقت مانند بحری بی‌کران در شورش

---

۱. سوره زمر، آیه ۹ «آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یک‌سانند، تنها خردمندانند که پندپذیرند».

۲. سوره تکویر، آیه ۱۱ «و آن‌گاه که آسمان از جاکنده شود».

۳. سوره مطفّفین، آیه ۱۵ «زهی پندار که آنان در آن روز از پروردگارشان سخت محجوبند».

است، سخن اثرِ تلاطُم آن بحر است که ترشّح می‌کند.

ای مخدوم! به خدایی که جان محمد مصطفی در قبضه او است که این جهان و کار این جهان باطل و غرور است و حق و حقیقت جز آن جهان نیست **﴿وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لاٰ يَعْلَمُونَ يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ﴾**[1] اگر تمام جهان از دست برود و در برابر آن یک جو حقیقت به دست آید سودی است عظیم، و اگر تمام جهان حاصل باشد و این کس از حقیقت بی‌بهره، هنبانی است پرباد، به هیچ نیرزد، دلم از جهان به تنگ است و از صحبت اهل جهان به تنگ‌تر، عُزلت و انقطاع را مایلم، دریغا که اسبابِ آن فراهم نمی‌آید، خدای آسان کناد، اشارات غیب به عزلت و انقطاع می‌رسد و از جانب صورت اسباب آن دست به هم نمی‌دهد و عمر نیز می‌گذرد. **ماشاء الله، لا حول و لا قوّة الاّ بالله، توکّلت علی الله، حسبی الله، الامر بید الله، ان الحکم الاّ لله، انّ الله غفور بالعباد** والسّلام.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۵۹

سلام خدای عزّوجلّ و رسول او و دیگر سلام این بندهٔ ضعیف بر برادر اَعَزِّ ارشد شیخ کریم الدّین محمّد اَعٰانَهُ اللهَ و اَیَّدَ، و ا و را از رحمت و مغفرت خدای عزّوجلّ مزدهای بسیار.

اگر چه جمله در اندوه و دردیم — یقین دانم که آخر شاد گردیم

ای شاد ما آن دم که دیده به دیدار خدای خویش باز کنیم، خدا ما را از محجوبانِ از

---

۱. سوره روم، آیه‌های ۶ و ۷ «ولی بیشتر مردم نمی‌دانند، از زندگی دنیا ظاهری را می‌شناسند و حال آنکه از آخرت غافلند».

خویش مگرداناد، و دانم که آن دم همهٔ این غم‌ها و اندیشه‌ها فراموش کنیم، چنانچه در خبر آمده که کسی راکه بدحال‌تر از او در دنیا نبوده باشد بیاورند و او را در بهشت غمسه‌ای دهند، بعد از آن با وی گویند آیا هیچ سختی بر تو گذشته روزی؟ گوید: نه، چنانچه در عکس این، یکی راکه از او خوشحال‌تر نبوده باشد در دنیا، بیاورند و او را در دوزخ فرو برند، بعد از آن با وی گویند: آیا هیچ خوشی دیده‌ای روزی؟ گوید: نه.

ای برادرِ اَعَزّ! اگر خدای عزّوجلّ ما را از اهل بهشت نوشته، این زحمت‌ها پر قِصه‌ای نیست، کسی راکه چنان خوشی در پی است این ناخوشی در حال وی چه نماید؟ و دگر مَعاذَ الله غیر آن است کسی راکه چنان عذاب و سختی بر او نهاده‌اند این سختی‌ها نیز بر سر آن، مار گزیده را از گزیدن پشه چه احتراز، پس عَلیٰ اَیِّ حالٍ ناخوشی دنیا سهل است؛ خدای عزّوجلّ بر آن صبر و قوّت بخشاد و به رحمت خویش آن را به عافیت مبدّل گرداناد (و خدای عزّوجلّ از حضرت مخدوم حقیقی امیر فاضل الدّین محمد خشنود باد، و طاعات و قُربات وی را مُتقبَّل داراد، و راهی که سلوکِ آن بر بندگانِ شایستهٔ خویش آسان گردانیده بر او آسان گرداناد).

اما بعد، (چون مولانا ابویزید زادَ اللهُ تَوْفیقه روانه بود، نخواست که صحبت او خالی گذارد، این دو حرف نوشت:) محنت روزگار آخر سرآید و دوستان دار جوار ربّ غفور از دیدار یکدیگر برخورداری‌ها یابند، چنانچه گویی هرگز این زحمت‌ها ندیده‌اند و نکشیده، اینکان نزدیک است و تا چشم بر هم نزده‌اید رسیده‌ایم والسّلام.

حضرت مخدومی محیی شیخ محمّدی، اگر گاهی به مطالعهٔ کیمیا یا مثنوی اشتغال فرمایند مناسب است؛ نمی‌دانم که همهٔ اینها آن جا هست یا نه، از امیر غیاث الدّین معلوم شد که مثنوی ندارند، مثنوی فرستاده، اگر چه بسیار مُصَحَّحْ نیست، لکن غالب مثنوی‌ها چنین می‌باشد و شاید که آن جا تصحیح آن میسّر باشد؛ کیمیا اعلام کنند که هست یا نه. اشتغال به درس قرآن هر روز قدری نیز باید که فرمایند؛ والسّلام.

▣ ▣ ▣

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۶۰

برادر اَعَز شیخ کریم الدین محمد از تأیید خالی مباد (اما بعد) خدای عزّوجلّ توانا است که هر غم و اندوه بردارد، بلکه قیامت را حالی قایم کند تا درخت این جهان که غم و شادی ثمرهٔ آن است از بیخ و بن برکنده شود؛ لکن خدای را عزّوجلّ در هر چیزی حکمتی است. از جمله حکمت آن که مؤمنان در اِزاله غم از یکدیگر کوشش کنند تا خداوند به ایشان به فرشتگان مباهات فرماید و گوید ایثار و جوانمردی مشتی ضعیف بدنانِ قوی همّتانِ مرا نگاه کنید و چون یک بار خدای عزّوجلّ این کلمه بگوید، هزار سال راه پایهٔ ایشان از سموات برتر شود، خدایا که ما نمیریم تا یک بار تو این کلمه درباره (ما بگویی) و چون این کلمه دربارهٔ ما گفتی، آن گاه اگر خواهی مان بزیان و اگر خواهی بمیران که ما به مراد خویش رسیدیم.

و باید که شیخ کریم الدّین بداند که هر کس که خدای را عزّوجلّ نشناخت و پیوند و قربت با حضرت او پیدا نکرد و در راه او از دو کَونْ دست نیفشاند، مغبون و محروم است، دانی که صوفیه در سماع دست (که) افشانند از چه افشانند؟ از دو کَونْ، ای برادر اَعزّ! محبت خدای عزّوجلّ چنان تیز می‌آید که سقف گردون را بیم است که بشکافد، چه می‌گویی؟ هیچ می‌دانی که در چه محل افتاده‌ایم؟ اینکان (نیکو) بنگر. و السّلام عَلیک و رحمة الله.

(**فصل:** دیروز اصحاب مبالغه داشتندی که به دیدن فلان می‌باید رفت، باری قبول کردیم که امروز صباح برویم و او را ببینیم، دوش به خواب می‌دیدم که از دیدن او منع کردند و گفتند حاجت نیست، مقصود از دیدن مردمان این است که آدمی را در دنیا معیشت بگذرد، خدای عزّوجلّ تکفّل فرموده که معیشت تو راست شود بی آن که تو اقامت رسوم بنمایی «اَلحمدِ لله و عَلیٰ نِعَمِه» چون چنین بود امروز نرفتم ﴿وَ أُفَوِّضُ

أَمْرِي إِلَى اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ﴾[1] «اللّهمّ لاتکلنی الی نفسی طرفة عین فاهلک، و لا الی احد من خلقک فاضیع، اکلانی کلائة الولید و لاتخل عنّی و تولنی بما یتولی به عبادَک الصالحین».

فصل: سابقاً در امور تدبیری و قیامی بود، این زمان آن را در خود نمی‌یابم، چنانچه گاه از این جهت نفس را ترسی پیدا می‌شود، برای آن‌که پیشتر به خود تمسّک و اعتصامی داشت، اکنون آن را احساس نمی‌کند. هراس و ترس بر او می‌نشیند و بر خود از ضعیفان می‌ترسد، مگر قوّهٔ خدای عزّوجلّ، چون آن قوّه بازستده به قوهٔ خویش آن را جبر [ان] فرماید.

نی همه زهد مسلّم می‌خرند　　　هیچ در درگاه او هم می‌خرند

از جانب شیئیَّت راهی نمانده مگر از جانب لاشیئیَّت راهی بگشاید و کاری بشود. ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾[2] «و الله المستعان لا ربّ سواه».

(**فصل:** چه دولت‌ها که برای امیر محبّ الدّین محمد آماده می‌کنند؛ بیم آن بود که آتشی در او زبانه زند که خانه بسوزد، چنانچه ترس بر ما نشست، گفتند: مترس که افروخته می‌شود. امّا، تا دم در آن نَدمی بالا نمی‌گیرد، اختیار به دست است، نصیب امیر صفی الدّین محمّد آنچه مانده بود و نصیب او هر دو به او باز گشت.)

ای برادر! آن دم که خدای عزّوجلّ قسمت نصیب‌ها می‌کند عجب دمی است، ساکنان سمٰوات و ارضین را دل در بر طپیدن می‌گیرد که آیا نصیبشان چه بیرون می‌آید «سبحان الملک القدّوس ذی العزّ و الجبروت و الملک و الملکوت».

(**فصل**): معنی آیه ﴿وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيها﴾[3] پرسیده بود، مقصود از وجهة در این آیه قبله است، یعنی هر امتی را قبله‌ای است که در نماز روی به آن کنند، نصاری رو به

---

۱. سوره غافر، آیه ۴۴ «و کارم را به خدا می‌سپارم، خداست که به [حال]بندگان [خود]بیناست».

۲. سوره یوسف، آیه ۶۷ «فرمان جز برای خدا نیست، بر او توکل کردم و توکل‌کنندگان باید بر او توکل کنند».

۳. سوره بقره، آیه ۱۴۸ «و برای هر کسی قبله‌ای است که وی روی خود را به آن [سوی]می‌گرداند».

مشرق کنند، یهود به بیت المقدّس، مسلمانان به کعبه؛ قوله: فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ یعنی پُر در امر قبله مَپیچید که امر آن هَیِّن است و هر طایفه‌ای را خدا قبله‌ای داده کار مسابقت در خیرات دارد، در آن کوشید که هر کس در آن پیش افتاد پیش است (قبله هر طرف که خواهد گو می‌باش)، چنانچه در جای دیگر فرمود ﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمَالَ عَلٰى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبىٰ وَ الْيَتَامىٰ وَ الْمَسَاكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ.﴾[1] الآیة و مقصود از این ردّ اهل کتاب است که در آن پیچیده بودند که چرا رسول الله روی به بیت المقدّس می‌کرد بعد از آن ترک کرد و رو به کعبه فرمود و قبلۀ امم سابقه را ترک کرد.

اما مَسأله جبر و قدر در اجوبۀ اسؤله اربعۀ شمسیه ان شاء الله مبیَّن گشته، ارسال خواهد شد.

اما استفساری که در باب جواب سلام جماعت کرده بود، اگر جماعت مِنْ حَيْثُ اَنَّهُم جَمَاعَةٌ، سلام کنند، یک جواب از کُلّ کافی است و تعاقبِ قلیل زیان ندارد، مادام که عُرفاً سلام به آن از آن بیرون نرود که سلامُ الْجماعة است و اگر هر یک به زعم انفراد و طمع جوابی علٰی حده سلام کنند بی‌مدخل با یکدیگر، هر یک به حال خود، آن هنگام هر یک جواب علٰی حده باید داد، اگر چه اتفاقاً سلام ایشان معاً واقع شود و مقصود از جواب سلام، اِکرام و اِقبال است و عُرفاً معلوم است که کجا یک اقبال بر کُلّ کافی است و کجا اقبالات متعدده می‌باید، غرض خاطر جویی است، چنانچه حَرَجی نماند. مکاتیب حضرات را تمام جواب نوشته، اوّلاً خود همه را مطالعه کند مکرر تا بر

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۷۷ «نیکوکاری آن نیست که روی خود را به سوی مشرق و [یا] مغرب بگردانید بلکه نیکی آن است که کسی به خدا و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب [آسمانی] و پیامبران ایمان آورد و مال [خود] را با وجود دوست داشتنش به خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه‌ماندگان و گدایان و در [راه آزاد کردن] بندگان بدهد و نماز را برپای دارد و زکات بدهد».

کُنْه آن مطلع شود، آن گاه هر یک را به صاحب آن رساند.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۶۱

من الفقیر الی ربه الکریم قطب (بن محیی) الی حضرة المخدوم الحمید المؤیّد المسدَّد محبِّ الملّة و الحقّ و الدّین الشیخ محمد، اناله الله رضوانه الاکبر و اعظم علیه نعمته و وفَر.

ستایش خدای را عزّوجلّ که پیوندِ دلِ ما را از دنیا برید و روسیاهیِ دنیا را از ما پوشیده نگردانید تا او را دشمن داشتیم، و طاعت را بر ما شیرین ساخت و زیبایی آن به ما نمود تا در آن آویختیم، اکنون چشم داشت از مرحمت او آن است که بر این معنی ثبات کرامت فرماید و تا دم مرگ از رجوع قهقرا ما را و جماعت اخوان الْهیّین را همه نگاه دارد و بر همین عقیده و ملت بمیراند، سیرت سلف امت و صحابه را احیا کردن، شعار ما سازد، آنچه از آن ندانیم بدانیم و آنچه دانیم به عمل آوریم، چنانچه اصل هدایت از او است، ثبات هم از او مسئول و مَأْمُول است «اِنَّهُ رَب الْعِباد وَ مَوْلاه».

لله الحمد که جماعت اخوان الهیّین که در این جانب‌اند، روز به روز در کار خدای عزّوجلّ گرم‌تراند و دشمنی نفس و شیطان و دنیا پیوسته در ایشان فزونی می‌گیرد. این آتش هر روز مشتعل‌تر باد و دل عدوّ الله ابلیس هر روز سوخته‌تر، خدا از شماتتِ عدوّ ما را نگاه داراد. انّه الکریم الجواد الرّؤف بالعباد.

سلام بر سایر اخوان الهیّین کَثَّرَهُمُ الله تَعالی. وظیفه آن که در اَعقاب صَلَوٰاتْ، اخوان را در دعا شریک سازند و ثباتِ (دین) و استقامت (یقین) جهت ایشان از خدای عزّوجلّ خواهند که دعا به ظهر غیب، مستجاب است و از اعانت و امداد اخوان استغنا حاصل نیست والسّلام.

(بسم الله الرحمن الرحیم، **موعظةٌ**): صید جانور برای آن شیرین است که جان دارد، و جهان سراسر جان است در دیده عارفان، چرا آدمی آن دیده به دست نیاورد تا در خانهٔ خود نشسته پیوسته در صید باشد.

اسیر لذت تن مانده‌ای وگر نه تو را   چه عیشهاست که در ملک جان مهیا نیست

(**مَوْعِظَةٌ**) هر چیز (را) برای کاری آفریده‌اند، دُر برای دست آدمی و خرمهره برای گردن خر، اگر دُر در گردن خر آویزند ظلم باشد بر او، همچنین آدمی (را) برای بندگی خدای عزّوجلّ آفریده‌اند، چون بندگی طبع کند ظلم کرده باشد بر خود.

پادشاهی به حکیمی گفت: از من چیزی بخواه، گفت: تو بندهٔ بندهٔ منی، چه حدًّ آن داری که من از تو چیزی بخواهم؟ گفت: چگونه است این، گفت: تو بندهٔ حرص و آزی، و حرص و آز بندهٔ من، پس تو بندهٔ بندهٔ من باشی.

آدمی را سیّدِ طبع می‌باید بود، چون بندهٔ او [طبع] شود چه ظلم که برخود کرده باشد.

(**مَوْعِظَةٌ**) هر چیز را حدّی است، اِدْبار عبد بر رَبّ آخر غایتی دارد ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾[1] هر کس که روی به باطل آورد، پشت بر حق کرده و از آن روز باز که پشت بر حق کرده (حق) او را منتظر است که مگر باز آید، (انتظار) از حدّ گذشت، آخر بنده از خدا شرمی بدارد که خداوند عزیز او را منتظر و او بر اِعرض و اِدبار چنین مُصرٌ و مستمر، «**لو علم المذنبون شدّة انتظاری لهم لماتوا شوقاً اليّ**» هر چیز که آخر به اضطرار دست از آن می‌باید داشت اگر آدمی پیشتر از آن به اختیار دست از آن باز دارد بهتر باشد «مُوتُو قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا»:

وای بر آن که پیش مرگ نمرد   نرود تا به سختیش نبرند

---

۱. سوره حدید، آیه ۱۶ «آیا برای کسانی که ایمان آورده‌اند هنگام آن نرسیده که دل‌هایشان به یاد خدا و آن حقیقتی که نازل شده نرم [و فروتن] گردد».

تا ابد عاجز است و مضطر او / **گردنش زیر بار و دست ببند**

گرفتاری آدمی از سه چیز است: تَنَعّنم و تجمّل و تکلّف، و سبب التزام او این معانی را آن است که گمان برده که مگر سعادت و کمال او این حیات حیوانی و هستی این جهانی است و این غلطی است که او را افتاده، این حیات در طریق سعادت واقع است، سعادت از قفا است، این دنیا لب آبی است و سایه درختی که مسافرِ روح ساعتی آن جا نزول کرده و زود از آن جا رحلت می‌کند، دار القرار غیر این است، هر که مایه و مال در همین محل خرج کند، چون به مقصد رسد، مفلس باشد و مغبون و پشیمان و محزون.

چون توانستم ندانستم چه سود / **چون بدانستم توانستم نبود**

والله الموفّق و المعین لا ربّ سواه و لا نعبد الاّ ایّاه.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۶۲

مخلص نوازی و پرسش حالات و اظهار دلبستگی و موالات که حضرت مخدوم و پناه و ملاذ و امیدگاه «الواثق بعنایة (الله) الاحد، المستعین بلطفه السّرمد، محبّ الملّة و السّنّة و الحقّ و الحقیقة و الدّین الشیخ محمد، حماه الله بحفظه من شرّ حاسد اذا حسد و اعانه علی کلّ ما یرید و ایّد» فرموده بودند، وسیله‌ای بود که خدای عزّوجلّ ساخته تازگیِ دلِ پژمرده و گشادگیِ خاطرِ آزرده را، چه ملاطفتِ اَحِبَّهٔ صدق که محبتِ ایشان به زیور (صدق و) اخلاص مقرون و از عوار تکلّف و ریا مصون است از نفحاتِ آن نسیم ریاض خلد می‌وزد و از شبکات آن لوایح لطف (الٰهی) به شهود می‌رسد، ﴿هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ﴾[1] وصول مدد و قوّت است از جانب حق عزّوجلّ

۱. سوره انفال، آیه ۶۲ «او [خداوند] بود که تو را با یاری خود نیرومند گردانید».

بی‌واسطه؛ و بالْمُؤمِنینَ وصول آن است به واسطه مؤمنان و از این و آن نظرِ اهلِ شهود جز بر رحیم رحمٰن نیست.

خدای را عزّوجلّ، صد جزء رحمت است، یکی از آن، به جهان فرستاده، و مهربانی‌ها و عطوفت‌ها که مؤمنان را با هم است اثر آن است، و نود و نه جزءِ دیگر نزد خود نگاه داشته، از آن نود و نه که در غیب نزد خود (نگاه) داشته، او را سبحانه نود و نه نام است که متقنان که اهل ایمان به غیبت‌اند دانند.

و از آن یک که به جهان فرستاده او را نامی است که مُحبّان که اهل شهود و عیانند به فهم آن مخصوص باشند، و عامّهٔ مؤمنان را در این جهان از فهم آن حظی نباشد، و حَقّ تحقق به آن در هر عصر جز یک شخص را نباشد و او صاحب اسم اعظم باشد در روزگار خویش و او را غوث اعظم خوانند (و او را در مرتبه و مقام، صدیقیّت باشد). و از آن جهت گفتم که محبان به فهم آن مخصوص باشند که علم و تحصیل آن کَمٰا هُوَ حَقُّه در این جهان خود صورت نبندد، آن به آخرت افتد و حق تَحَقُّق که غوث را به آن باشد حق تحُققی باشد لایق حال این نشأه، و چون نهصد (و نود) و نه سال از بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله بگذرد، این مرتبه مَجَدَّد خواهد شد به کسی که صاحب «مِائَهٔ عاشره» باشد، و بعد از آن تجدّد، یک نوبت دیگر مُجدّد شود به کسی که صاحب «مِائَهٔ حٰادیْ عَشَرْ» باشد. (و از این در نگذرد و اینها از علوم مکنون است که افشای آن نزد اهل انکار نباید کرد).

و آنچه در ممالک خاصه فارس ظاهر شده از رواج دین و رفع مُنْکَرات و «اِراقَهٔ خُمُوْر» (و حرمت طنبور) و تخفیف ظُلم، برکتی از برکات و نفحتی از نفحات صاحب مِائَهٔ عاشره است. و آنچه در حدیث نبوی آمده که بر سرِ هر صد سال خدای عزّوجلّ کسی را بعث کند که دین به او مُجَدَّدْ شود و آنچه فرموده «**إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِی أَيّٰامِ دَهْرِكُمْ نَفَحٰاتٍ اَلٰا فَتَعَرَّضُوا لَهٰا**» مضمون معنیش آن که خداوندِ شما را در ایام دهرِ شما

وزیدن‌ها است، پس متعرض آن شوید، اشاره است به صاحب زمان* در هر روزگار و تجدّد دین عبارت است از فرود آمدن حقایق دین بر دل او و از مشکوة نبوّت بعد از آن که نزد مردمان جز صورت دین نیست و از حقایق آن ایشان را آگاهی نه، و جماعتی که به حسب ظاهر به ترویج دین و نشر و تقویت آن قیام نمایند، در سر هر صد سال عمله او باشند و از جانب او مستعمِلْ، هر چند از این معنی آگاه نباشند، و عامه پندارند که مگر مجدِّدِ دین که رسول الله صلی الله علیه و آله وعده فرموده، این جماعت‌اند و چنین نیست بلکه مجدّد دین یک کس بیش نیست که او محل نظر الهی است در هر روزگار و این جماعت عُمّال اویند اگر چه نمی‌دانند.

ای مخدوم (من)! ورای وزارت و امارت و حکومت و سلطنت که مناصب و مراتب اهل صورت است، در جهانِ معنیٰ مقامات است و مراتب و درجات و مناصب (که خدای تعالی به دوستان خود آن را کرامت می‌فرماید.)

در کوی خرابات بسی مردانند — کز لوح وجود نقش‌ها می‌خوانند
بیرون ز شتر گربهٔ احوال جهان — دانند شگفت‌ها و خر می‌رانند

اما آبادانیِ معنی بی خرابیِ صورت، صورت نمی‌بندد:

دنیا به مراد خواهی و دین درست — این هر دو نباشد نه فلک بندهٔ تو است

ای مخدوم! رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود «**عِشْ ما شِئْتَ فَاِنَّکَ مَیِّتٌ وَ اَحْبِبْ ما اَحْبَبْتَ فَاِنَّکَ مُفارِقُهُ**» یعنی: بِزیَ هر چند خواستی، که آخر می‌باید مرد و دوست‌دار هر چه دوست داشتی که آخر از آن جدا خواهی شد. ای مخدوم! هر چه از عمر به یاد خدای عزّوجلّ صرف شد یا در جستن رضای او، آن عمر به این کس راجع خواهد شد در آخرت، و هر چه در اندیشهٔ احوال جهان و تحصیل مرادات خود صرف شده

* ظاهراً منظور قطب دایرهٔ امکان، حضرت ولی عصر بقیة الله الاعظم حجت بن الحسن عسکری عجل الله تعالی فرجه می‌باشد. (ویراستار)

به این کس نخواهند داد مگر به صورت موت، صفت روزگاری که به غـفلت و هـوا صرف می‌شود، صفت عضو مفلوج است، همچنان چه آدمی که دست او مفلوج باشد اگر چه ظاهراً دستی دارد اما چون جنبش در آن نیست فی الحقیقه دست ندارد، همچنین آن مقدار از زندگانی که به باطل صرف می‌شود، چون در آخرت به این کس رجوع کند خاصیت حیات نداشته باشد، پس آن کس که تمام اوقات او به باطل صرف شده، خود را در تمام اوقات مرده بیند و همیشه خود را در جان کندن یابد ﴿یَـأْتِیهِ الْمَوْتُ مِنْ کُلِّ مَکٰانٍ وَ مٰا هُوَ بِمَیِّتٍ﴾[1] صفت چنین کس است و کسی که بعضی اوقاتِ او به باطل صرف شده و بعضی به حق، صفت او صفت کسی باشد که لحظه‌ای سکرات موت او را فرو گیرد و لحظه‌ای ساکن شود. این باشد حال او تا زمانی که خدای عزّوجلّ حکم فرماید میان عباد ﴿فَرِیقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِي السَّعِیرِ﴾[2] «اِلاّ مٰا رَحِمَ اللهُ».

ای مخدوم! چنانچه کارسازی زمستان در تابستان کنند، کارسازی مرگ در زندگانی باید کرد که برودت زمهریر کم از برودت زمستان نیست؛ ای مخدوم! صرف اندیشه در احوال هر جا به قدر بودن در آن جا باید کرد، آدمی غایت آن که در این جهان باشد صد سال باشد و بودن او در آن جهان مدتی است نامتناهی، پس باید که به هر یک لحظه که اندیشه صرف کار (این) جهان می‌کند، هزار لحظه صرف کار آن جهان کند و به هر یک کار که برای انتظام امور این جهان می‌کند (هزار کار برای انتظام امور آن جهان کند.)

ای مخدوم! اگر شخص واقف شود از آن که فردا خواهد مُرد، امروز چه کار خواهد کرد؟ هر روز باید که آن کار کند، چه هر روز احتمال هست که آن روز باشد، ای مخدوم! مُرده را زبان نیست که شرح حال خود کند، اما عقل ترجمان هر بی‌زبان

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۱۷ «و مرگ از هر جانبی به سویش می‌آید ولی نمی‌میرد».
۲. سوره شوری، آیه ۷ «گروهی در بهشتند و گروهی در آتش».

است و وکیل خاموشان است که شرح حال ایشان کند، عقل می‌گوید کـه مـرده ایـن می‌گوید که اگر من بدانستمی که حالم این خواهد شد، نکردمی جز کاری که امروز به وُصلهٔ من نشستی، ای زندگان از حال مردگان عبرت گیرید پیش از آن کـه از ایشـان گردید، پدر مُرد، مادر مُرد، برادر خواهد مُرد، این کس نیز لاجرم خـواهـد مُـرد. ای مخدوم! اگر شخص انتظار روزی می‌کشد که کار جهان به تمامی راست کند و از آن فارغ شود، آن گاه شروع در کارسازی آخرت کند، گو به هرزه انتظار مکش که چنین روز نخواهد بود.

(تا کار جهان راست کنی دیر شود　　　چون دیر شود دلت ز ما سیر شود)

و (بدان که) هیچ کس را چنین روز روزی نشده، هم در اثنای این احوال گـروی می‌باید گرفت و فرصتی چند غنیمت شمردن که حاصل عمر او همان است ﴿وَ لاٰ تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیا﴾[1] نصیب آدمی از جهان همان وقتک‌ها است که به اخـلاص بـرای خدا در آن کاری کرده، باقی نصیب جهان است از او! خرم آن کس که نصیب خود از جهان از نصیب جهان از او بشناخت و عمر خویش را در نباخت. **و لا حول و لا قوّة الاّ بالله، و الله ولیّ التوفیق.**



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۶۳

(اما بعد التّحیة و السّلام و عرض الشّوق و الغرام) صـورتی چـند نگـاشته کـلک استفسار و استعلام فرموده بودند:

اوّل آن که از جهت قلّت ابتلا به مصایب خوفی عارض شده که مبادا نشانهٔ عـدم

---

۱. سوره قصص، آیه ۷۷ «و سهم خود را از دنیا فراموش مکن».

محبت باشد، چه مشهور است که «اِذٰا اَحَبَّ اللهُ عَبْداً اِبْتلاه». **جواب** آن که این اندیشه دیگر نفرمایند «وَ اللهُ یَغْفِرُ لَکُمْ هٰذِهِ الْمَرَّه» چه عافیت نعمتی است مغبوط که رسول الله صلی الله علیه و آله امر به طلب آن فرموده و از بلا پناه به خدا برده، و بلا جهت تحقیق ولای حق خدای است عزّوجلّ، اگر بفرستد عدل او است و اگر از آن درگذرد فضل او است و اگر چه تخلیص محبت از شوایب تهمت اکثر آن است که به طریق ابتلا و محنت می‌باشد، اما هست که بی آن می‌شود، و هر کس را از خدای عزّوجلّ در می‌باید خواست که تخلیص و تزکیه او از غیر طریق بلا بفرماید و او را به مسلک اقلّین مسلوک دارد، اگر اجابت فرمود، فـ ﴿ذٰلِکَ فَضْلَ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشٰاءُ﴾ [1] و اگر اجابت نفرمود آن را محض عدل می‌باید دانست و در موضع ابتلا ثابت و راسخ قدم می‌باید بود که تزلزل به خود راه ندهند، چنانچه بحمد الله در صورت موجعهٔ فرزند دلبند که به آن موفّق شده‌اند بر حزن قلب که مَعْفوٌ عَنه و مغفور است چیزی نیفزوده‌اند. «اعظم الله اجرکم و غفر لمیتّکم و اورثکم عنه عبرة و تذکرة و بارک فی عمر الباقین آمین».

ثانی آن که روح چیست و قلب چیست و چه نسبت است میان ایشان؟ **جواب:**

روا دارم که در خونم نشانی ... سخن از دل مگو دیگر تو دانی

مپرس از من حدیث زلف پرچین ... مجنبانید زنجیر مجانین

ای روحم به تو امیدوار، ای دلم مهرت را خریدار، به صفات دل و روح موصوف شدن خوب است، حکایت ایشان شنیدن چه سود؟ بلکه شاید مضرّت دهد، برای آن که مبادا اندیشهٔ سامع به آن نرسد و تکذیب کند که ﴿بَلْ کَذَّبُوا بِمٰا لَمْ یُحِیطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمّٰا یَأْتِهِمْ تَأْوِیلُهُ﴾ [2] آن گاه هرگز رستگار نشود، مَع ذٰلک از امتثال اشاره احبّهٔ صِدق چاره نیست.

---

۱. سوره حدید، آیه ۲۱ «این فضل خداست آن را به هر که بخواهد می‌دهد».
۲. سوره یونس، آیه ۳۹ «بلکه چیزی را دروغ شمردند که به علم آن احاطه نداشتند و هنوز تأویل آن برایشان نیامده است».

دو کلمهٔ مختصر می‌نویسد گمان را در تصدیق آن نیکو دارند، و آن، آن است که حقیقت انسان میان دو جهان واقع است: یکی جهان یگانگی که آن جا همه قرب است در قرب و نور در نور و وصل در وصل و آن را عالم امر گویند که ﴿وَ مٰا أَمْرُنٰا إِلاّٰ وٰاحِدَةٌ﴾.[۱] و دیگری عالم بیگانگی که آن جا همه بُعد است در بُعد و ظلمت در ظلمت و هجران در هجران و آن را عالم خلق نامند، قال الله تعالی: ﴿أَلاٰ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ﴾[۲] و روح ذکری است از عالم امر که با انسان همراه کرده‌اند و نفس ذکری است از عالم خلق که قرین وی ساخته‌اند و هر دو راجع‌اند به مرجعی الهی، یکی سِرّ لطف او است قایم به جمال او و دیگری سِرّ قهر او است قایم به جلال او.

و آنچه راجع به انسان است قلب است که میان اصبعینِ لطف و قهر جا دارد، از این جهت خدای را عزّوجلّ از قلب اسمی نیست، اما از روح هست که ﴿وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾[۳] و جای دیگر فرمود ﴿وَ لاٰ تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ﴾:[۴] فیمَنْ قَرَءَ بِضَمِّ الرّاء و از نفس هست که ﴿وَ يُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ﴾[۵] و چون ترکیبِ انسان به موت از هم فرو ریزد، هر یک از روح و نفس به حکم «کلّ شیء یرجع الی اصله» به جهان خویش رجوع کند و قلب که حقیقت انسان است، مشایعت آن یک کند که در مدت مصاحبت الفت و انس با او داشته و اقبال بر او کرده و رنگ او گرفته، اگر روحانی شده با روح به جهان وحدت رود و به نور قُرب و سُرورِ وصل فایز گردد و روح را به تبعیت او نیز لذتی باشد اَمّا بالذّات نه برای آن که لذت از لذت، لذت نیابد، و اگر نفسانی گشته با نفس به عالم کثرت افتد و به ظلمت بُعد و غُصّهٔ هجران مبتلا شود و نفس را به تبعیّت او اِلمی

۱. سوره قمر، آیه ۵۰ «و فرمان ما جز یک بار نیست».
۲. سوره اعراف، آیه ۵۴ «آگاه باشید خلق و امر از آن اوست».
۳. سوره حجر، آیه ۲۹ «و از روح خود در آن دمیدم».
۴. سوره یوسف، آیه ۸۷ «و از رحمت خدا نومید مباشید».
۵. سوره آل عمران، آیه ۲۸ «و خداوند شما را از [عقوبت] خود می‌ترساند».

باشد اما بالذّات نه برای آنکه اِلم از اِلم، اِلم نیابد، و عالم کثرت و عالم خـلق نـه ایـن جهان است که حالی محسوس می‌شود، برای آن که حالی به واسطه انسان که بـرزخ عالَمَیْن است امداد از عالم امر به عالم خلق و اصل و متواصل است و خلق بر صرافت خویش باقی نیست، کَما قالَ سُبحانه: ﴿تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهٰا بِـإِذْنِ رَبِّـهِمْ مِـنْ كُـلِّ أَمْرٍ﴾:[1] وَ قَرَءَ بَعْضُهُمْ مِنْ كُلِّ امْرِءٍ.

هرگاه که آدمی از میان برخیزد و امر بالکلیه به خدا رجوع کند که ﴿تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾[2] آن گاه جهانِ خلق ظاهر شود، همچون مسی زراندود که زر از وی برود و سیاهی و تیرگی ذاتی او بازدید آید؛ و سِرّ تسمیه این جهان به دارُ الْغرورْ ظاهر شود ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ﴾[3] شرح این حال است.

و هرگاه که امر به کلّیه رجوع کند نفوس و ابدانِ آن کسان که ارواح و قلوب ایشان در جهان وحدت است با خویش همراه برد برای ثبوت علاقه، و چون خلق بـالکلیه ممتاز گردد که ﴿وَ امْتٰازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمجْرِمُونَ﴾[4] ارواح و ابدان آن کسان که نـفوس و قلوب ایشان در جهان کثرت است به جهان کثرت پیوندد از موضع علاقه، و آن روز عالم امر دار السُّرور گردد و جنّات نعیم و عالم خلق دارُ الْبَوار و عذاب الیم «فیما ذکرنا کفایة لمن استبصر و عبرة لمن تدبّر».

ثالث آن که خاطر به عزلت راغب است. **جواب** آن که رغبتی است صحیح ان شاءَ

---

۱. سوره قدر، آیه ۴ «در آن [شب]فرشتگان با روح به فرمان پروردگارشان برای هر کاری [که مقرر شده است]فرود آیند».

۲. سوره معارج، آیه ۴ «فرشتگان و روح، در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است، به سوی او بالا می‌روند».

۳. سوره تکویر، آیه‌های ۱ و ۲ «آنگاه که خورشید به هم درپیچد، و آنگه کـه ستارگان هـمی‌تیره شوند».

۴. سوره یس، آیه ۵۹ «و ای گناهکاران امروز [از بی‌گناهان]جدا شوید».

الله، لیکن:

خلوت از اغیار باید نـی ز یـار　　　پوستین بهر دی آمد نی بـهار

اگر کسی یابند که به مذاکره الهی رغبت نماید، صُحبت او را بر خِلوت اختیار فرمایند و اگر چنین کس نیابند عزلت اَولیٰ وَ اَنْسَب است و الله المُوَفِّقْ.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۶۴

من (العبد) الفقیر الی سیده الکریم قطب بن محیی الی حضرة المخدوم الاجلّ الاکرم السّدید المسدّد المعان المؤیّد محبّ الملّة و الحق و الدّین الشیخ محمد، کان الله له

(اما بعد) کسی که از جّوار رَبّ العالمین عزّوجلّ محروم شده باشد و در دار لعین به مجاورت شیاطین (در سجین) افتاده و از اَعلیٰ علّیین بِه اسْفَلِ سافلین آمده، سزاوار است که یک ساعت از غصه و اندوه خالی نباشد و کوشد تا خود را باز آن جا رساند که اگر تن آسایی گزیند و به تَسْویف و مساهله روز گذراند، مبادا زمانِ اکتساب فوت شود، آن گاه اَبَدُ الْاٰبِدینْ و دَهْرُ الدّاهِرینْ در حضیض بُعد قرین شیاطین در محل نفرین باید بود، و از روح خدا وسعهٔ جنّات محروم! (پس) بکوشید و میاسایید، که هر تعب و مشقّت که به شما می‌رسد، نیش عقارب دوزخ است که شما را می‌گزد از ورای هفتاد هزار حجاب تا بدانید که چنین عذاب در ورای حجاب موجود است، و بترسید از آن روز که حجاب رفع شود و بی پرده گزندِ آن رسیدن گیرد و العیاذ بالله العظیم.

غایت همت جاهلان همین است که عذاب امروزه از خود باز دارند، چون آتش جوع افروخته شود آن را به طعام ساکن کنند، چون آتش غضب برافروزد به انتقام آن را باز نشانند! ای مغروران! غضب جمره‌ای است از نار جهنم، جوع تبِشی است از آتش دوزخ، عذاب اَدنٰی به شما از آن می چشانند تا باز وقت عذاب اکبر افتید و اندیشهٔ

آن بکنید، پیش از آن که بغتةً شما را فرو گیرد، ای عذاب اَدنی: باش یا برو، کار عذابِ اکبر را مدفعی اندیشیدن است.

در خانۀ حضرت امام زین العابدین علیه السلام، آتش گرفت و آن حضرت در سجده بود، هر چند می‌گفتند: «یَابْنَ رَسُول اللهِ النّار» پروا نمی‌کرد، بعد از (اداءِ) نماز از او باز خواست می‌کردند، فرمود: «اَلْهَتْنی النّار الکُبْریٰ» (یعنی) آتش بزرگ مرا از این (آتش) مشغول داشته بود.

تقاضای قرض خواهان می‌بینید که چه سخت است؟ جماعتی که ایشان را حقوق نزد شما است و روز قیامت دست در دامن شما زنند و از چنگ نگذارند و گویند حق ما باز ده، ملاحظه کنید که چه سخت باشد، امروز چون کار به تنگ رسد، گیرم که مِلْک بفروشید و باز دهید، آن روز چه توان کرد که مِلْک و مال از قفا مانده و تنها آن جا رفته باشید که ﴿وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادیٰ کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَکْتُمْ ما خَوَّلْناکُمْ وَراءَ ظُهُورِکُمْ﴾[1] اندیشه کنید که چه اضطرار رو نماید ﴿ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلیٰ عَذابٍ غَلِیظٍ﴾[2] به خداوند آسمان و زمین که این سخن حق است و چنین روز خواهد بود و داد مظلومان از ظالمان خواهند گرفت، نیکی ظالم به مظلوم خواهند داد و بدی مظلوم به ظالم خواهند نهاد و پروردگار عزّوجلّ (حکم) عدل خواهد فرمود و از هول آن روز دل مرسلین در خفقان و اضطراب خواهد بود فَکَیْفَ منْ دُونِ ایشان؟

قسم به نام بزرگوار خدای سبحانه که این حدیث از کجیْ پاک است و این حکایت راست است و دروغ نیست، بترسید و فَصْلِ قَضا را آماده شوید که قیامت قایم شد و عرش خدا برای فصل قضا نهادند و فرشتگان نَواصی و اَقْدام می‌گیرند و به سوی خدا می‌برند، از هول آن روز بترسید و کس را مترسانید، عظمت خدا یاد کنید تا عظمت

---

۱. سوره انعام، آیه ۹۴ «و همان گونه که شما را نخستین بار آفریدیم [اکنون نیز] تنها به سوی ما آمده‌اید و آنچه را به شما عطا کرده بودیم پشت‌سر خود نهاده‌اید».

۲. سوره لقمان، آیه ۲۴ «سپس ایشان را در عذابی پر فشار درمانده می‌کنیم».

خود شما فراموش شود، مُلک خدای را مسلّم دارید، جز راه نـامرادی و مسکـنت و افتادگی مسپرید (و بدانید که) هیچ پای را آن روز قوّت برداشتنِ تن نباشد ﴿وَ تَرىٰ كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً﴾[۱] امروز برای خدا خود را بیندازید تـا آن روز خـدای (عـزّوجلّ) شـما را بردارد، که «مَنْ تَواضَعَ لِلّهِ رَفَعَهُ اللّهُ». سر (در) پیش افکنید، خاشع و مطرق باشید (گردن بر مَیفزایید) شکوه خدای بر شما باید که دایم باشد، خواه در حضور مردمان، خواه در خلوت مضطرّانه دست به سوی خدای بردارید تا مگر رحم فرماید ﴿إِنَّهُ هُـوَ التَّـوّابُ الرَّحِيمُ﴾[۲] وَالْحَمْدُ لله رَبِّ الْعالَمينْ.



بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

مکتوب ۲۶۵

الله سبحانه ذات فایِضُ الْبَرَکات حضرت مخدوم ملاذم کـه تسـلیهٔ دل مـحبان و کَشْفِ هُمُوم خواطر ایشان است اَلْمُوَیَّد المُسدَدْ، مُحِبُّ الْـمِلَّةِ وَ الْـحَقِ وَ الْـحَقیقَةِ و الدّین الشیخ محمد از آفات حدثان و مکاره زمان مصون داراد.

(اما بعد) نوازش و تعطف که مجدّداً (قلمی) فرموده بودند، دیده و دل را مَـحَطِّ شرف نزول ساخت و عواطف و مراحم تازه به وظایف شکر مـقابل گشت؛ در ایـن جهانِ بیگانه که محض ظلمت و کثافت است خدای عزّوجلّ ما را از یگانگی و محبت آن حضرت شمعی افروخته که انوار آن همیشه لامع و درخشان است تا دل بدگمان نشود که مگر محبت اسمی است که وی را مُسمّی نیست و یگانگی چیزی است که از آن جهان هیچ با این جهان نیامده، نی‌نی دل‌های با صفا آیینهٔ وحدت نمای است و در

---

۱. سوره جاثیه، آیه ۲۸ «و هر امتی را به زانو در آمده می‌بینی».
۲. سوره بقره، آیه ۳۷ «آری او [ست که]توبه‌پذیر مهربان است».

جهان چنین دل‌ها باید که باشد تا حجت خدای باطل نشود، و رابطهٔ میان عالم غیب و شهادت و واسطه نزول اَمر از آن جهان بدین جهان و تردد فرشتگان قلوب اهل وحدت است، چنانچه در مکتوب مخدومم امیر شمس الدین ابوسعید شرحی در این باب مذکور شده، طلب کنند و مطالعه فرمایند. جز اهل وحدت را خود دل نباشد که دل اهل کثرت در نفس مستهلک شده و حَظّ او از عالمِ امر منقطع شده، چون او خود محظوظ نیست، واسطهٔ حظّ جهان چون شود؟ چنانچه مولانای رومی قدس سره فرموده:

تو همی گویی مرا دل نیز هست — دل فراز عرش باشد نی به پست

در گل تیره یقین هم آب هست — لیک زان آبت نشاید آب دست

ای مخدوم! شرح دل حکایتی عجب است، دل خون می‌شود تا نام دل می‌بریم:

حدیث دل حدیث بس شگفت است — که دو عالم حدیث دل گرفت است

چو دل خون شد بگو با دل چه گویم — ز دل با مردم غافل چه گویم

دلم آن جا که معشوق است آنجا است — من آن جا کی رسم این کی شود راست

چو دایم از دل خود بی نشانم — نشانی کی بود از دلستانم

(ای مخدوم)! اگر از صروف دهر و حوادث روزگار کدورت و ملالی رسد، زیاده آن را وقع ننهند که جهان آن جهان است که در قفا است، هر شکست را آن جا جبرها است و زودا که آدمی بدان جهان می‌رسد و حکایات و کار و بار این جهان را یک بارگی قلمِ نسیان بر سر می‌کشد؛ هر کس که از آدم تا به خود یک پدر زنده نمی‌یابد، سزاوار است که خود را نیز از زندگان نشمارد، شاد آن کس که برای خود ذخیره نهد که چون در آن جهان آن را پیش او آورند بدان شاد شود و بَدا حال آن کس که جز امر این جهان مطلبی ندارد و زودا که به اضطراب رود و آن را گذارد.

خدایا ما را به ما باز مگذار که این کار نه در خور همت ما است، لطف خویش را راهنما و راهبر ما ساز و ما مشتی گدای بینوا را بنواز (و مخدومم امیر محبّ الدین

شیخ محمد را در این دعا شریک ما دار) و ما را در حصار رحمت خویش که جهان وحدت است با هم دار. اِنَّکَ اَنْتَ الْعَزیزُ الغفّار و صَلی اللهُ عَلی نَبیه انطّاهِر (محمّد) وَ آله اَجْمَعین وَ الْحَمْدُ لله رَبِّ العالَمین.

□ □ □



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۶۶

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر شمس الملّة و الدّین ابی سعید.

(اما بعد) آدمی هر چه می‌ورزد چون بازدیدی آن را حاصل کرده، اینها که طالب علم شده‌اند و دانشمند شده‌اند و بر حالی‌اند خیلی مباینِ حال عوام فیمٰا هُمْ فیه این حالِ مباین به ورزش ایّامی کسب کرده‌اند، دانشمند و طالب علم از مادر نزاییده‌اند، استاد درودگر و استاد زرگر بر حالی‌اند مباین حال دیگران که دیگری هر چند خواهد که آن کار که ایشان می‌کنند بکند نتوانند کرد، این مباینت جز به کسب و ورزش حاصل نکرده‌اند، همچنین محبّت خدای و سلوک سبیل او چون به ورزش آن مشغول شوند و عمری پای کوبان و سرکوبان در آن بسر می‌برند، آخر در آن مرتبه‌ای بیابند و آن دست به ایشان دهد.

سایه حق بر سر بنده بود　　　عاقبت جوینده یابنده بود

و این پیشه‌ای است که آدمی را گزیری نیست از اکتساب آن، برای آن که آدمی یا صاحب همّت است یا جویای عافیت، اگر صاحب همّت است صاحب همّت جز به آنچه اَعلٰیِ اَشیاء باشد سر فرو نتواند آورد، وَ اَعلٰیِ اشیاء خدای است عزّ و جلّ وَ اَعْلٰیِ کارها با وی آشنا گشتن و با وی راز کردن و محرمِ اسرارِ حکمتِ او بودن، کَمٰا اَقُول:

آن جا که به چرخ است مه از زخم تلنگ　　　آتش زند از شوق در آن راه شلنگ

دیدیم و رسیدیم و گرفتیم به چنگ　　　آن حلقه که صور از اوست یک صوت جلنگ

و اگر جویای عافیت است مخبر صادق خبر داده که چون آدمی به آن جهان رود او را آن جا نعیم بهشت باشد یا عذاب دوزخ، به شرحی که هر یک را داده، اگر (او) جویای لذّت است لذتی بهتر از بهشت نیست و اگر گریزان از عذاب و مشقت است، عذابی و مشقتی سخت‌تر از دوزخ نیست، باید که به کسبِ سعادتِ آخرت و رستگاریِ آن جا مشغول شود و طریق آن هم محبت خدای و شناخت او است، پس به همه حال کارِ خردمند جز آن نتواند بود ﴿وَ اللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.[1]

□ □ □



مکتوب ۲۶۷

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر رکن الدّین حسن.

چه خوش آینده است و بر جایگاه که بنده چون در نعمت خدای ناسپاس شود و قدرِ آن نشناسد و عزّتِ آن ندارد آن را از وی بازستانند و در فقدانِ آن او را به سوز و گداز اندازند، همچون کسی که او را بِه کاو و دِرّه گردانند و هر بار دِرّه بر او فرو کوبند که آنت عمل، اینت سزا.

ای آدمیِ کفورِ کنود! تو چه کس باشی که خداوند دست تو در نعمتِ خود برگشاید و تو آن را به هیچ نشمری و منّت‌پذیر از آن نباشی و پیوسته زبانی دراز بر کشیده باشی به تشنیع که فلان نیست و چنان شد و چنین نشد. و وای بر آدمی که هر چند او را به تازیانهٔ بلا تَأْدیب کنند، باز چون درِ نعمت بر او گشایند، همهٔ آنها را فراموش کند و بَطَر و کافر نعمتی با سر گیرد!

(چه مرگ است آدمی را؟ و این چه بدبختی است که دامنگیر او شده؟) نهادی دارد

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۳ «و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

آدمی که جز عذاب جاوید، درمان او نداند، مگر که نهاد آدمیّتِ او بَدل شود و اِلاّ تا نهاد، نهادِ آدمیّت است چنین است، خداوندا از آن تبدیل ذَرّه‌ای در کار ما و اخوان (و دوستان) ما کن. اِنَّکَ بِالْجُودِ عَلَی الْعالَمینَ منّان.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۶۸

(مِن عبد الله قُطب بن مُحیی. اما بعد) خدای عزّوجلّ بهشت را به قدرت خود آفریده و هر آرزوی که در اندیشهٔ اندیشه وَر گذرد بهتر و خوش‌تر از آن، آن جا آماده فرموده، بعد از آن رسولی را پیش بنی آدم فرستاده و ایشان را به آن سرای خوانده که صنع خویش به ایشان نماید و ایشان را به آن نعمت‌ها برخوردار کند.

بعضی از بنی آدم که آرامیده و مسکین و خردمند بودند، گوش به داعیِ خدای داشتند و فهمیدند که چه می‌گوید و به جان و دل، آن را قبول کردند و به آن جا شتافتند و احسان مَلِک دریافتند و به تشریف او رسیدند.

و بعضی احمق بودند و متکبّر و سفیه، و خو کاره به این نه که گوش به سخن کسی دارند از عُجْب و خودرأیی، هر آینه گوش با او نداشتند که چه می‌گوید فهمیده و نافهمیده آن را رد کردند و سر به آن فرو نیاوردند، کار ایشان سر به سر نگذشت که همین باشد که از عَطای مَلِک محروم مانند، ملک به ایشان خشمناک شد که شما چه کس باشید که مثل منی شما را به آستانهٔ خود خواند و شما تکبّر کنید و سرکشی پیش آرید! سَوط عذاب بر آن گستاخان و بی‌ادبان فرو بارانید، عذابی چنان که اگر بادِ آن عذاب به جهان رسد، آسمان‌هایِ هفت گانه و زمین از جای برکند و در بیغولهٔ نیستی افکند و چنان عذاب بر تن و جانِ آن سفیهانِ بی ادبِ گستاخِ شکسته شاخ جاوید گردانید. اَوْلیٰ لَهُمْ ثُمَّ اَوْلیٰ لَهُمْ.

اکنون ای بازماندگان اولاد آدم! زینهار که با رسولانِ مَلِکْ به ادب باشید و فرمان ایشان را گردن نهید و هر چه ایشان گفته‌اند یک سر موی از آن تجاوز مکنید که این حضرتی بس بزرگِ جبار است و هم کریم و غفّار است وَالسّلام عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدٰی.

□ □ □



مکتوب ۲۶۹

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر مجد الملّة و الدّین اسمعیل.

خواهم که یک ساعت از ذکر عالم اعلیٰ نیاسایم و چندان از آن باز گویم که عالم اسفل در نظر پست شود و ناچیز، مانند کسی که دیدهٔ او از آفتاب متأثر شده باشد، چگونه سایه اگر چه در ذات خود مرتبه‌ای از روشنی است ادراک نکند، و تا دَوام ذِکر فی سایِر الأوقات دَأْبِ سالک نشود این ثمره ندهد و مشارکْ در ذکر قوی مددی است در این باب، خدای عزّوجلّ جماعتی را که دست این مشارکت بر خود نهاده‌اند و بر سلوک سبیل خدا پیمان کرده‌اند، بر عهد و پیمان استوار گرداناد تا از این گفتگوی خاموش نشوند، و نتوان که از آن خاموش نشوند، جز به آن که از گفتگوهای تو خاموش شوند برای آن که به یک زبان دو سخن نتوان گفت و به یک دل، دو چیز را نتوان بود ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾.[1]

هر بار که نامه نویسم، خواهم که نامهٔ همهٔ اخوان نویسم، تا به بهانهٔ هر یک شطری از شرح عالم ذکر گزارش پذیرد و پاره‌ای زمان به ذکرِ عالمِ اَعلٰی بُگذرد.

و باعثی دیگر آن که چون اخوان جمع شوند برای خواندن نامه، ناچار هر یک انتظارِ نامه خود کشند، چون نامه او نباشد، آن انتظار باز گردد به خلوت خانه دل،

---

۱. سوره احزاب، آیه ۴ «خداوند برای هیچ مردی در درونش دو دل ننهاده است».

بی‌دست آویز، همچون کدخدایی که به خانهٔ (بی‌چیزی) آید و عیال و اطفال او را دیده در راه که چه با خود می‌آورد، ناچار از ایشان شرمنده گردد.

و باعثی دیگر آن که اگر چه نامه عامّةً نافع است اما (نامه‌ای) که روی سخن در آن به خصوص شخص است کَاَنَّ که شخص اِصغا به آن بهتر می‌کند و انتفاعش از آن زیاده است.

غرض که بنابراین بَواعث، هر بار (که) خواهم که استیفای نامهٔ همهٔ اخوان کنم، لیکن اگر مقیّد به این استیفا می‌شوم قاصد را زمانِ بسیار درنگ می‌باید کرد و نیز اگر هر بار نامه بسیار جمع شود شاید ازدحام کند بر افهام، و موجب عدم کمال اصغا و اِنْفِهام گردد و اقتصار در موعظه مستحب (است)، بنابراین معانی مکتوب بعضی از اخوان به خصوص گاه هست که نوشته نمی‌شود و به مقضیِ «اَلْمُؤْمِنون كَنَفْسٍ واحِدَة» مکتوب هر یک را مکتوب همه می‌گیرد، این عذر باید که نزد اخوان مُمَهَّدْ و معلوم باشد؛ والسّلام.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۷۰

من عبدالله قطب الی اخوان الصّدق فی تبریز، نصرهم الله بالنّصر العزیز.

(امّا بعد) نظامی که عالم راست در حرکات و سَکَنات و خواصّ و معانی سخت ظاهر است که ناظم آن نه عالم خود است، چه تفتیش که می‌کنند هیچ یک از آنها از آثار و تأثیرات خود نه آگاهند و هیچ یک نمی‌دانند که در چه کارند. پس معلوم می‌شود که با این پیدا پنهانی است و این قایم را قیّومی است و سررشته این کار به جایی دیگر باز بسته و آب این جوی از چشمه دیگر روان است و آدمی را به این پیدا و آن پنهان هر دو راه است «کَوْنیُّ الْجِسْم اِلٰهِیُّ الْعِلم» است، اما راه او به ظاهر خود ظاهر است، و امّا راه او به باطن اگر کسی از اهل باطن است به ذوق خود درمی‌یابد که او را در نهان خود

انوارِ لذیذه و بوارقِ شوقیّه هست و منطق فَعّال که چون آن را آشکارا کند ظواهر اکوان آن را مطیع و خاضع گردد و چون سیمای آن بر جبین او لایح گردد، همه کس به قدر بینش خود شکوه از آن بر ایشان نشیند؛ و اگر نه آن است که آن انوار بر او از فیض عالم قیّوم است، کجا جهان آن را خاضع و منقاد می‌گشت، چه اثر خاضع نیست اِلاّ مر مؤثر خود (را)، یا آنچه نسبتی او را با آن جا درست شده باشد که ﴿وَ لِلّٰهِ الْـعِزَّةُ وَ لِـرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾[1]

«و فی الصّحیح: انّ الله اذا احبّ عبداً نادی جبرئیل علیه السّلام انّ الله قد احبّ فلاناً فـاحبّه، فیحبّه جبرئیل، ثمّ ینادی جبرئیل فی السماء انّ الله عزّوجلّ قد احبّ فلاناً فاحبّوه فیحبّه اهل السّماء و یوضع له القبول فی اهل الارض» و کسی که نه از اهل باطن است او را معلوم است، که اهل باطن در عالم هستند و به تواتر معلوم کرده آثار و احوال ایشان (را) و می‌داند که آدمی نوعی واحد است، هر چه بر یکی روا است در قبول ماهیّت هر یک (را) همان هست.

پس معلوم می‌کند که اتّصال به غیب و استفاضهٔ از عالم باطن در استعداد همه آدمی هست و چون درست شد که آدمی را راه به ظاهر و باطن هر دو هست و باطن اصل است و ظاهر ظِلّ، چرا آدمی اصل را فرو گذارد و به ظلّ مشغول شود؟ و اگر چنین کند نباشد او جز ستمکاری جهول! خدای عزّوجلّ ما را و اخوان ما را از ستمکاری و جهل به پناه خود داراد و به راه پیغمبران و صدّیقان راه نمودی کناد؛ آمین.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۷۱

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین التّائبین و شیخهم و امیرهم و الواحد بعد

---

۱. سوره منافقون، آیه ۸ «و عزت از آن خدا و از آن پیامبر او و از آن مؤمنان است».

الواحد منهم، ثبّتهم الله علی الصّراط المستقیم. (اما بعد) چون دارنده مستعجل بـود نخواست که صحبتش از تذکره خالی گذارد، و چه تذکره (نافع‌تر) از تعلیم چیزی که اگر مستمع تَمَسُّکْ به آن جوید، رستگار جاوید گردد و چنین تعلیم از که تواند به ما رسید، جز از کسی که به جهان جاوید رسیده باشد، و چنین کس کیست جز پیغمبران خدای که ایشان در این جهان، آن جهانی شده‌اند و احوال آن جهان دانسته و آن را به علما رسانیده‌اند، و علما (آن را) چنانچه از ایشان اخذ کرده‌اند به دیگران می‌رسانند.

اکنون آنچه به ما رسیده از تعلیم انبیاء الله علیهم السّلام آن است که فرزندان آدم باید که ذکر عالم اعلی وِرْد خویش سازند و مدام در اندیشه آن باشند و در مقام رزق توکل بر قیّوم تعالی کنند (و از او) خشنود باشند و تلخ و شیرین که پیش ایشان آیـد روترش نکنند، برای آن که چون توکّل بر کسی کردند و او را وکیل خود گرفتند (کار خود را) به صلاح دید وکیل باز می‌باید گذاشت و بر وکیل شـرط نـمی‌باید کـرد کـه چنانچه رأی و صلاح دید ایشان باشد کند.

ای فرزندان آدم! آفریدگار تعالی از شما اَعلم است و در خواهش خیر برای مؤمنان و مخلصان به ایشان اَرْحم است از ایشان، کار خود به او باز گذارید و باک مدارید ﴿وَ عَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[1] و به قیّوم بزرگوار سوگند که اگر چنین معامله کنید پشیمان از آن نخواهید شد و از خود و از هر کس که شما را ایـن دلالت کـرده بـاشد اَقصیِ شکر و رضا خواهید داشت وَ السَّلَامُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدىٰ.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۷۲

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیبی الامیر رکن الملّة و الدین حسن.

---

۱. سوره مائده، آیه ۲۳ «و اگر مؤمنید به خدا توکل کنید».

مِحنتها و بلاها که سالکان را پیش آید، آن‌ها که صادقانند که فی الحقیقه ایشان را درد راه خدا افتاده و برای او دل از همه کس و همه چیز نهاده‌اند، اگر چه بلا بر طبع شاقّ باشد امّا دل ایشان را در آن آسایش حاصل شود و (در) هر بلایی که برای خدا به ایشان رسد ایشان را لذّتی تازه رو نماید، و امّا این شیوهٔ مفردان راکه دل از اهل و مال و حشمت و جاه برکنده‌اند و حشمت و جاه خود را در میان اهل سمٰوات جویانند نه در میان اهل ارض مسلّم است، هر کس که او را استشرافِ دل به سوی عُلُوّ درارض و لذّات جهان و حفظ حرمت در میان بنی آدم باقی است، چگونه تواند که از این سوی مال رود، از آن سوی جاه برطرف شود، از ناحیه دیگر رنج و تعب و مشقت پیش آید، و شهوات این کس از این کس جدا افتد، و او را دل برقرار و بر حال خویش استوار باشد؟!

جماعت اخوان حرمتی و رویی در میان قوم و سایر مردمان دارند شاید که بر آن بودند که دست سلوک بر خود نهادن مانع آن نیست، آسان این دست بر خود نهادند، اما چنین نیست، محال است که کسی به سلوک این راه برخیزد و مردمان به معادات او بر نخیزند و چون غیرسالکان اکثرند از سالکان و اتفاق کنند، سالکان با ایشان چگونه برآیند؟ هر آینه ایشان دست تطاول دراز می‌کنند و سالک آن روی و حرمت که خود را در میان ایشان می‌دید باز نمی‌یابد، و از هر طرف ایذا و اهانت و استهزا و سخریه روی به او می‌نهد، در اوّل حال چنین صورت بالضّروره روی می‌نماید؛ در ثانی الحال اگر خدای را عزّوجلّ ارادهٔ خیری به اهل ارض است و می‌خواهد که راهی به او مفتوح شود و شعار سلوک قایم گردد و خلقی چند از این طریق مهتدی شوند، باز سالکان را مدد می‌فرماید و جانب ایشان را قوّت می‌بخشد و مخالفان را مخذول می‌سازد و قرار کاربر سالکان می‌گیرد، و اگر چنین اراده‌ای نیست نصرت سالکان و خذلان مخالفان به آخرت می‌افتد، این امری است که در مشیّت خدا است عزّوجلّ:

و رسول الله صلی الله علیه و آله از این مقام مأمور گشت به آن که فرماید ﴿وَمَا أَدْرِي

﴿مٰا يُفْعَلُ بِي وَ لاٰ بِكُمْ﴾ [۱] اظهار سلطان مشیّت را، و آن که در این باب اختیار با هیچ کس نیست جز با خدای عزّوجلَ، هر کس از سالکان که بنا بر طمع کاذب که گمان داشت که سلوک مانع جاه و حرمت قدیمه نیست، آهنگ سلوک کند، چون آن جاه و حرمت روی در انحطاط کند، بیم آن است که او را ندامت روی نماید و رجوع قهقرا دست دهد، مگر آن که عصمت خدای او را دریابد و اگر چه به مجاز درآمد به حقیقت قرار گیرد. باری چنان می‌دانم که چیزهای غیر مَطْموع که اخوان را گمان نبود از هر طرف روی خواهد نمود، اگر ثبات قدم [داشته] باشند جزاءِ صاقان بیابند و اگر والعیاذ بالله سست شوند و پشت دهند ﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾. [۲]



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۷۳

من عبد الله قطب الی اخی مولینا مجد الملّة و الدّین سلام الله.

(اما بعد) در ورای هفت پردهٔ دلِ آدمی، سرّی مَوَدَّع است، که جز به وجه الهی خندان نباشد و تا آن وجه به شهود او نرسد گویا نگردد، جز خدای را نتواند شناخت و جز با خدای محبت او گرم نشود و شرایع که پیغمبران علیهم السّلام نهاده‌اند و اذکار و صَلَوٰاتْ که تعیین کرده‌اند، همه برای آن است که باشد اثر آن به آن سِرّ رسد و آن سِرّ جنبش کند و چهره بنماید و انوار آن بر پرده‌های هفتگانهٔ دل لامع گردد. هر کس که سِرّ او گویا باشد، گویای ابدی گشت و هر کس که سِرّ او گویا نشد چون «سمٰوٰاتِ

۱. سوره احقاف، آیه ۹ « و نمی‌دانم با من و با شما چه معامله‌ای خواهد شد».
۲. سوره توبه، آیه ۱۲۹ «پس اگر روی برتافتند بگو خدا مرا بس است، هیچ معبودی جز او نیست، بر او توکل کردم و او پروردگار عرش بزرگ است».

سَبْع» طی شود برای ظهور قیام قیامت و هر آینه پرده‌های هفتگانهٔ دل نیز بردَرد، چون سِرِّ او گویا نشده و حرارت محبت الهی در وی جنبش نکرده، گنگ جاوید باشد و در زمهریر تعطیل افتد.

ای برادر! سِرِّ دل مُتَّسَعِ خدای است، عزّوجلّ به حکم «**ما وَسَعَنی أَرْضی وَ لا سَمائِی ـ الحدیث**» و تو دانی که غیر خدا را مجال نباشد که در منزلگاه جلال خدای نزول کند، اگر به خدای آبادان نباشد، خراب مطلق باشد و جز خدای عامری آن را نتواند بود ﴿**فَاعْتَبِرُوا یا أُولِي الْأَبْصارِ**﴾.[1]

ای برادر! از پرده‌های هفتگانهٔ دل درگذر و بدنِ خاکی را به قفا افکن، هم از دایرهٔ صغریٰ که آن را عالم صغیر گویند و هم از دایرهٔ کبریٰ که آن را عالم کبیر گویند. ﴿**یا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا**﴾[2] که صرصر قهری وزیدن خواهد گرفت که خیام سمٰوات را برکَند و بساط ارض را برچیند و هر کس را که مُسْتَقَرَ در وَجهِ ارض و تَحْتِ سَما باشد و اِخلاد به سوی ارض کرده باشد، به هاویهٔ بوار افکند، دریاب خود را و از اقطار سمٰوات و ارض بیرون رو پیش از آن که این صرصر وزیدن گیرد، صرصری که بر قوم عاد وزید نموداری بود از آن صرصر، دیدی که با ایشان چه کرد؟!

دریاب خودرا، و تو دانی که به خود از اقطار سمٰوات و ارض بیرون نتوان رفت، «**لا تَنْفُذُونَ اِلاّ بِسُلْطانٍ**» آن سلطان که به مَعُونت او از اقطار سمٰوات و ارض بیرون توان رفت و به جناح همّت او این مسافت بعیده (را) قطع توان کرد، به دست آر و دست از دامن او مدار تا این کار سِمت تَیسیر پذیرد ﴿**وَالسَّلام عَلیٰ مَنِ اتَّبَع الهُدیٰ**﴾[3] وَ عَلَیَ الْاَخِ

---

۱. سوره حشر، آیه ۲ «پس ای دیده‌وران عبرت گیرید».

۲. سوره رحمن، آیه ۳۳ «ای گروه جنیان و انسیان اگر می‌توانید از کرانه‌های آسمان‌ها و زمین به بیرون رخنه کنید پس رخنه کنید».

۳. سوره طه، آیه ۴۷ «و بر هر کس که از هدایت پیروی کند درود باد».

ذِی التَّأْیید الشَّیْخ اَبی سَعید.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۷۴

من عبد الله قطب الی الاخ الاعزّ کریم الدّین محمد (سدّد الله احواله اما بعد.)

آدمی پی هوای خود گرفته و خلیع العذار و گسسته مهار، هر سوی می‌چرد، بایستی که چون به حَمْیِ خدا رسیدی خود را باز گرفتی، اما اکثر مردمان نه چنین‌اند از حمی خدا تا غیر آن فرقی نمی‌کنند و هر چه آرزوی ایشان در آن است تناول می‌کنند، خواه حلال خواه حرام، و هر چه مانع ایشان است از آرزوی ایشان آن را از پیش برمی‌دارند، خواه حق باشد خواه باطل، بایستی که با حق چنین نکردندی و حرمت نگاه داشتندی:

نه هر جا مرکب توان تاختن   بسی جا سپر باید انداختن

اما ایشان از آن بی‌حیاترند که از روی حق شرم کنند و به خود از آن مُعجب‌تر که پیش چیزی تنزّل روا دارند، حق را در خود می‌بینند نه (در حق) خود را،اگر حق را صورت خود نبودی این از پیش می‌رفت، اما چون حق را صورت خود هست البته روزی صورت حق آشکارا شود و (باطلی ایشان را آشکارا گرداند) ﴿جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ إِنَّ الْبٰاطِلَ کٰانَ زَهُوقاً﴾[1] اگر چه حق را لطفی است که از آن جهت به همه چیز رسد اما جلالی پیرامون او است که نگذارد که چیزی به او رسد. شنیده باشی که عَبد الله سلام در تفسیر جلال گفته «انّه الحیّة الملتویة بالعرش».

اگر کسی گوید: حق به خدای عزّوجلّ می‌گویند و بر کلام صادق نیز اطلاق

۱. سوره اسراء، آیه ۸۱ «حق آمد و باطل نابود شد، آری باطل همواره نابودشدنی است».

می‌کنند بر سبیل اشتراک لفظی، از حق تو کدام می‌خواهی و جلالی که می‌گویی اگر آن است که صفت خدای است عزّوجلّ تفسیر آن به حیَةٔ مُلْتَویه به عرش چگونه تـوان کرد و اگر جز آن است باز نمای.

جواب آن است که ما این سخنان با کسی می‌گوییم که به این استفسارها حاجتمند نباشد و چنان در اندرون کار باشد که ما سخن از دهان بیرون بینداخته بـاشیم کـه او مقصود فهم کرده باشد، این استفسارِ تو دلالت بر آن می‌کند که تو نه در اندرون کاری و داخل ﴿أُولٰئِکَ یُنٰادَوْنَ مِنْ مَکٰانٍ بَعِیدٍ﴾[1] ی، هر آینه این سخن نه با تو است خاطر خود را رنجه مدار وَالسَّلامُ عَلیٰ اَهْلِه.

□ □ □



مکتوب ۲۷۵

من عبد الله قطب الی الاخ الاعزّ الشیخ کریم الدّین محمد.

آنچه ابنای دنیا می‌جویند چیزی است ناشده که به جستن ایشان موجود می‌گردد، هر آینه بر خورداری به آن مُتَاخّر باشد از جستن آن، امّا آنچه ابنای سلوک می‌جویند چیزی است شده که چون جویای آن نبودند برخورداری به آن نداشتند، هر آینه فی الحال که جویای آن شدند برخورداری به آن حاصل است، همچون کسی که دهانش پر عسل باشد، امّا برای اشغال همّ او به چیزی از آن ذاهل باشد که فـی الحـال کـه آن ذهول زایل شد و با خود آمد، ملتذّ است بی عملی جدید. و بس فرق است میان طلبی که میان آن و حَظّ مَسافات است و میان طلبی (که میان) آن و حظّ هیچ انفکاک نیست ﴿فَاعْتَبِرُوا یٰا أُولِی الْأَبْصٰارِ﴾[2] والسّلامُ عَلٰی اَخی.

---

۱. سوره فصّلت، آیه ۴۴ «آنان را از جایی دور ندا می‌دهند».

۲. سوره حشر، آیه ۲ «پس ای دیده‌وران عبرت گیرید».

نوشته بود که بعضی اخوان را در بعضی امور دنیویه، اندک قصوری روی نموده برای قلّت توجه! چنین داند که خدای عزّوجلّ در وجود آدمی زاویه‌ای آفریده برای اَشغال معیشت و دنیا که جز چنان اَشغال را نگنجاند، اگر به آن مشغول است مشغول است و اِلاّ فارغ است همچون محلّی که در خانه نامزد مستراح کنند و به هیأت مستراح سازند که آن جز اسقاط فضلات را نشاید اگر در آن استعمال نکنند به چیزی دیگر استعمال نتوان کرد و معطّل باشد، اگر سالک آن محل او که برای چنان اَشغال مخلوق شده در آن استعمال کند حرجی نیست، بلکه داخل است در تمامی شکر که عبارت است از «صرف العبد جمیع ما انعم الله علیه فیما خلق لاجله» اگر تأسّف بر حال اخوان از این حیثیّت دارد که چرا آن قوّهٔ ایشان که در اینش مصروف می‌باید شد معطل است، تأسفی است به محل، و اگر تأسّف از آن روی دارد که قصور در کار دنیای ایشان واقع شده، خاطر از این باب جمع دارد که رزق بر خدای است عزّوجلّ و مؤمن را اندیشه حال بازگشت و مستقر چندان افتاده که تفاوت بیش و کم و سود و زیان و نقصان عاجل در نمی‌یابد ﴿وَ اللّٰهُ یَهْدِي مَنْ یَشٰاءُ إِلىٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ﴾.[1]



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۷۶

من عبد الله قطب الی ولیّی المشتاق الیه الامیر رکن الملّة و الدّین حسن.

آنچه پیدایِ حس است، پنهانِ عقل است؛ و آنچه پنهانِ حس است، پیدای عقل است، از حس برآی و در عقل درآی، و زینهار در این پایه مپای، ای ولیّم! به خدا که پیروان هوا و مُعْرِضان از خدا بر خود ستم کرده‌اند، اگر چه پندارند که حقّی با خود

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۳ «خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

بجا آورده‌اند.

ای ولیّم! تن پروران گِل را تربیت کنند و دل را ضایع گذارند، عکس این اولیٰ می‌نمود، امّا معکوسان جز عکس آنچه باید نکنند! ای ولیّم! آماده باش که آهنگ پرورش دل داریم، هان بیا تا دل از این گِل برداریم، حیف باشد گوهر عرش در زیر فرش، به خدای که یک ساعت از ساعاتِ دل بهتر است از جهان وَ مٰا فیهٰا.

ای ولیّم! عجب‌تر آن که حسناتِ تن پرتوی از دل است، چرا با پرتو ایستیم و به سوی آفتاب نرویم، چون پرتوش چنین دلپذیر و دامن گیر است، خودش چگونه باشد.

قطره جوید هر که را دریا بود ‌ ‌ ‌ ‌ هر چه جز دریا بود سودا بود

والسّلام علی ولیّی.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۷۷

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین، هدیٰهم الله سبیل التّائبین.

چنین معلوم شد که بعضی از اخوان را دلبستگی به محل خانه است و آن که نه جایی که موافق خاطر ایشان است خانه ایشان می‌افتد، بایستی که همت سالکان از آن ارفع بودی که این همه مبالات به امر خانه و محل خانه داشتی، چون صالحانِ پیشینه در ظِلال اشجار و جِدران بسر می‌برده‌اند و از بس که به استعداد کار آخرت مشغول بوده‌اند، فراغتِ بنای خانه نداشته‌اند. این همه دلبستگی به امر خانه، از کسانی که محبت تَأَسّی به سلف دارند بعید می‌افتد.

ای اخوان! در باب خانهٔ باقی که جاوید آن جا خواهید بود اگر تعمق ورزید اولیٰ می‌نماید که در باب این خانه مستعار که ایامی قلیل آن جا بسر خواهید برد، بعد از آن

خواهید گذاشت و خواهید رفت! ای اخوان! عن قریب آدمی را از مرگ آن پیش خواهد آمد که خانه و اهل خانه، بل جهان و اهل جهان فراموش خواهد کرد، اندیشه را صرف آن کنید که آن روز از آمِنان باشید؛ کودکی مکنید و به چیزهای کودکانه دل منهید و اندیشه را صرف فانیات مکنید، هر جا که دست دهد کلبه بسازید و به عبادت پردازید و اگر خانه تنگ باشد به تنگ مباشید و به نور دل خویش آن را فراخ سازید، نشنیده‌اید که قبر بر مؤمن چنان فراخ شود که هفتاد گز در هفتاد گز؟ خانه هر چند تنگ باشد از قبر تنگ‌تر نخواهد بود، همان نور که قبر را بر مؤمن گشاده می‌سازد، امروز با شما است، آن را کار فرمایید که همان کار که با قبر می‌کند با خانه می‌تواند کرد.

ای اخوان! اگر مؤمن را در «خرت ابره» کنند آن بر وی بیابانی گردد و منافق را اگر در بیابانی بدارند آن بر وی خرت ابره شود و صفت ﴿ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ﴾[1] او را رو نماید. مؤمن در گشادگی دل خو بسر برد، نه در گشادگی ارض و وای بر آن کس که تعیّش او در گشادگی ارض باشد، چگونه در قبر بسر خواهد برد؟! ای اخوان! در آن زمان که بُیُوتِ رسول الله صلی الله علیه و آله داخل مسجد می‌کردند، بعضی از سلف گفتند ای کاش این بیوت را باز می‌گذاشتند تا خلایق بدیدندی که رسول الله در چگونه خانه‌ها بسر می‌برده و اهل بیت و ازواج مُطَهَّرهٔ او را هر یک چه مقدار خانه بوده.

ای اخوان! اگر حال شما شبیهِ حال آن حضرت باشد اولیٰ [یا] که شبیه حال جبّاران ارض؟ ای اخوان! بکشید تلخی چند روزه جهت آسایش اَبد، ای اخوان! اگر پیمانی که کرده‌اید بجا آورید، نیک بخت کس که شما باشید و اگر جز آن کنید «فَإِنَّما حِسابُكُمْ عَلَى الله» وَ ما تَوْفِيقِي إِلاَّ بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ.



---

۱. سوره توبه، آیه ۲۵ «زمین با همه فراخی بر شما تنگ گردید».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۷۸

من عبدالله قطب الی عبد الله الطالب لمرضاته الرّاغب فی موالاته و موالاة اهل موالاته القانت المتهجّد الخاشع المتعبّد الموفّق المؤیّد الامیر جلال الملّة و الدّین محمد.

نامهٔ گرامی و اکرام به تمامی که نسبت به این خیر خواه فرموده بودند رسید و از رسیدنش اعظم سرور به دل رسید، آثار محبت و انوار صداقت که بر ظواهر عبارات و بواطن اشاراتِ آن پیدا و هویدا بود، نعمتی دانست از خدای عزّوجلّ و شکر آن را افزودن محبت و خیرخواهی نسبت به آن دوست الٰهی ساخت.

و بعد روزی آید که جز محبت دوستان الهی نسبتی باقی نماند و هر نسبت و نسب که جز آن است به تیغ ﴿فَلاٰ أَنْسٰابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لاٰ یَتَسٰاءَلُونَ﴾[1] بریده گردد، مژده باد دوستان الهی را که آن روز، روز ایشان است و خلایق اوّلین و آخرین آن روز بر وی غبطه برند. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «**انّ من عباد الله عباداً یغبطهم الانبیاء و الشهداء، قیل من هم یا رسول الله؟ لعلّنا نحبّهم، قال هم قوم تحابّوا فی الله من غیر اموال و لا انساب، وجوههم نور علی منابر من نور لا یخافون اذا خاف النّاس و لا یحزنون اذا حزن النّاس، ثم قرء ﴿أَلاٰ إِنَّ أَوْلِیٰاءَ اللّٰهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاٰ هُمْ یَحْزَنُونَ﴾**[2]». و بعد، تعهد محبت به دوام مُکاتبه و مُراسله و اِعلام و استعلام سنّة صادقین و عادتِ صالحین است، ابواب این معنی پیوسته مفتوح باد؛ وَالسّلامُ عَلیٰ وَلیّی وَ رَحْمَةُ الله وَ بَرَکاتُه.



---

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱ «میانشان نسبت‌خویشاوندی وجود ندارد و از [حال]یکدیگر نمی‌پرسند».

۲. سوره یونس، آیه ۶۲ «آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند».

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۷۹

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله السّابق فی سبیل الله الامیر محبّ الملّة و الدّین الشیخ محمد.

به خدایی خدا سوگند که جز راه خدا رفتن و رضای او جستن و متابعت رسول او کردن و به زینت ارض ملتفت نشدن و نان جوین خوردن با رضای خدا، بر ملکت جهان راندن با سخط او، مقدّم داشتن سبیلی نیست. و هر کس که جز این طریق مسلوک می‌دارد بر خود ستم می‌کند و راه ضلال می‌رود و رخت به دارُ البوار می‌کشد.

و بعد، سالکان راه حق باید که از مانعان راه حق نترسند و اندیشه نکنند، اگر چه ایشان اندک باشند و مانعان بسیار، و بر طریقه خود صبر کنند ﴿وَاللّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾.[1] و اگر به مقراض و العیاذ بالله اندام ایشان را پاره پاره سازند یا بفشرند و دست از روش خود باز ندارند، آخر حکایت اصحاب اُخْدودْ یاد باید آورد.

و بعد، آدمی خواهد مُرد و به خدای باز خواهد گشت، در عذاب مقیم یا در بهشت و نعیم، و حیات دنیا البته سر خواهد آمد، نشاید که خردمند برای حالتی چند روزه، اندیشهٔ حالتی که ابدی خواهد بود فرو گذارد و برای مشغولی به حیاتِ فانیه، اهمالِ جانبِ حیاتِ باقیه کند؟ و بعد، چون جماعتی به نادانی خود را هلاک کنند، نشاید که این کس نیز بر خود لازم داند اِهلاک خود (را) و اجتماع جمهور بر طریقی سند خود نتواند ساخت، برای آن که حق در آحاد است، نه در اعداد.

و بعد، زودا که اهل اِعراض خواهند دانست که آن اِعراضِ ایشان اعراض بوده از سعادت خویش، اما وقتی این بدانند که آن دانش ایشان سودمند نیاید.

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۹ «و خداوند با شکیبایان است».

ای جماعت اخوان! راهی یافته‌اید سلوک آن از دست مدهید، نزدیک گشته‌اید، خود را دور مسازید، ای اخوان! هیچ کس این راه نرفته الاّ که غوغا به سر او آمده و به دشمنی او کمرها بسته شده، هر آینه بر (سرِ) شما نیز اینها خواهد آمد، پای دارید تا از جا نروید که اینها امتحان خدای است. چون وقت تنگ بود، اِفراد هر یک از اخوان به کتابت میسر نشد، اما هر یک مفرداند به محبّت. وَالسّلامُ عَلی اَمیر الْاِخْوان وَ الْاِخْوانِ اَجْمَعین.

◻ ◻ ◻



مکتوب ۲۸۰

من عبد الله قطب الی الاخ الاعزّ الشیخ کریم الدّین، کتبه الله فی المتّقین.

دریغ از عمر که صرف چیزی شود که جز پر کردن وعای زمان از وی هنری نیاید و آن کردارها و زمان با هم درگذرند، چنین کار کردن جز عمر به باد دادن نیست و حیف از عمر که به باد دهند. دریغ، دریغ که اکثر خلق جز چنان کار نکنند و نشان از باقیات صالحات که اعمالی است که مثمر امری است باقی و مُسْتَعْقِبِ حالتی شریف نیابند ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالاً الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا﴾.[۱]

دریغ، دریغ که اکثر خلایق قدر پیغمبران خدا نشناختند و بزرگی ایشان ندانستند و بزرگواری سخنان ایشان در نیافتند و وصیّت‌های ایشان به گوش نداشتند و اگر بداشتندی از سجّین به علّیین برآمدندی و از پایه‌ای که ایشانند به پایه‌ای رسیدندی که بُعد بَیْنَهما آن مقدار است که از آسمان هفتم تا زمین، لابَلْ آنچه ایشان در آنند به پایه‌ای

۱. سوره کهف، آیه‌های ۱۰۳ و ۱۰۴ «بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه گردانم، [آنان] کسانی‌اند که کوشش‌شان در زندگی دنیا به هدر رفته».

نتوان خواند، چه آن لاشَیء است و لا شیء پایه نباشد.

الله سُبحانه بندهٔ خویش امیر شیخ محمد را از آنان گرداند که از سِجّین بِه علّیین برآید، اگر چه نام او این جا بردن، زیاده تقریبی نداشت، اما در این هنگام، این دعا دربارهٔ او به خاطر آمد، به اَدا رسانید و طمع اجابت دارد، چه او در ذات خود بندهای نیکو است، خدایش از بدان نگاه داراد، و ابنای دنیا و اطوار ابنای دنیا چنان او را فراموش باد که هرگز از ایشان و اطوار ایشان یادش نیاید و هر چند نادانان از این باب به وی گویند او به دانایی خود از هذیاناتِ ایشان در مخوراد، خدایا این دعا اجابت فرمای. انّک بالجود علی العالمین منّان، والسّلام علی امیر الاخوان و الاخوان و الشّیخ کریم الدّین.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۸۱

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین (اما بعد).

سوزشی دارم، در عین لذّت و اضطرابی، در عین آرام و آنچه مردمان می‌دانند نمی‌دانم و آنچه من می‌دانم اغلب (مردمان) نمی‌دانند، عالم را بر کنده می‌بینم و مرغ فکر را پرکنده و هیبت بر هیبت است که فرود می‌آید و آوازِ اَرّه‌ای می‌شنوم که بیخ درخت این جهان می‌بُرد و زودا که آسمان به زمین می‌افتد و کوه‌ها بر یکدیگر می‌آید و زمین بر خود می‌لرزد و جن و انس بهم می‌آمیزند.

هان فرزند آدم! آماده آن روز باش که روزی عظیم است، هان ای فرزند آدم! نیاید آن روز جز بغتةً، ای فرزند آدم! حوصله‌ای پیدا کن فراخور آن روز تا آن روز لگدکوب نگردی، اندیشه را در مُحَقَّرات صرف مکن تا حقیر نشوی و «مَا الْمُحَقَّر اِلاّ الدُّنیا بِحَذافیرِ هٰا» والسّلام.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۸۲

من عبد الله قطب الی الاخ الاعزّ الشیخ کریم الدّین.

بر عالمی چند گذار می‌افتد که آثار و طَیّ اقدامِ بشر آن جا نمی‌نماید، و زمزمه‌ای آن جا به گوش می‌رسد که چون نیک اصغا به سوی او می‌شود، این است که: «سُبْحانَ الْجَلیلْ سُبْحانَ الْجَلیلْ» و در این جهان بوی آن عالم از جِبال به قَدرٍ استشمام می‌رود. ای برادر! سپاس بی‌قیاس خدای را عزّوجلّ که ما را به رسول خویش صلی الله علیه و آله راه نمود تا دیدیم آنچه آن کسان که به او ایمان نیاوردند ندیدند، ای برادر! و آن کسان که آن ندیدند هیچ ندیده‌اند پس نابینایند و آنچه ایشان بینند به مثابهٔ ضویی است که درخشد و این مقدار ادراک مانع کوری نیست چه بسیار کوران باشند که ضیایی مُجمل از آفتاب دریابند، امّا ایشان را به ادراک قرص آفتاب سبیلی نباشد.

ای برادر! خلایق اکثر در ظلمات جزئیات گرفتارند و از «اِشْراقِ عالَمِ اَعْلیٰ» محروم «فَوَیْلٌ لَهُمْ اِذا کُشِطَتِ السَّماء». ای برادر! چون جزئیات را دَوْر ظهوری هست، کجا روا باشد که کلیّات را دور ظهور نباشد، وای بر آنان که فریفتهٔ جزئیات شدند، آن روز که کلیّات ظهور کنند، جزئیات پیشروِ کُلیّات‌اند و نیامده‌اند جز برای فَریب وَ امتحان. وَ اللهُ الْمُسْتَعانْ.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۸۳

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین، نصرهم الله نصراً عزیزاً.

چنین معلوم شد که اخوان درباب معارضه با بعض متعرّضان دو گروه بوده‌اند،

بعضی آن را مُسْتَصْوَبْ شمرده‌اند و بعضی نه، رأی آنان که مستصوب نشمرده‌اند، مستصوب است، سیرت اخوان باید که سیرت آن طایفه باشد از اولیاء الله که در صفت ایشان فرموده ﴿وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَ قالُوا لَنا أَعْمالُنا وَ لَکُمْ أَعْمالُکُمْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ لا نَبْتَغِي الْجاهِلِینَ﴾[1] و اگر چه این نیز صفت طایفه‌ای است از اولیای خدا که ﴿وَ الَّذِینَ إِذا أَصابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ یَنْتَصِرُونَ﴾[2] اما چیز را وجوه شتیٰ است و هر کس و هر جا و هر وقت را چیزی لایق می‌افتد ﴿لا تَدْرِي لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ أَمْراً﴾.[3] امید نصرت از خدای عزّوجلّ بدارند ﴿سَیَجْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُسْراً﴾.[4]

خدایا می‌دانی که این جماعت به غیر حق ما را می‌آزارند، شَرِّ ایشان از ما کفایت کن ﴿رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَیْرُ الْفاتِحِینَ﴾[5] ﴿سُبْحانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمّا یَصِفُونَ وَ سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ﴾.[6]

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۸۴

من عبد الله قطب الی الاخ الاعزّ الشیخ کریم الدّین.

(اما بعد) از اعتراض اهل اعراض غمگین دل مباش و بر جفای بی‌خردان صبر کن

---

۱. سوره قصص، آیه ۵۵ «و چون لغوی بشنوند از آن روی برمی‌تابند و می‌گویند کردارهای ما از آن ما و کردارهای شما از آن شماست، سلام بر شما، جویای [مصاحبت] نادانان نیستیم».

۲. سوره شوری، آیه ۳۹ «و کسانی که چون ستم بر ایشان رسد یاری می‌جویند».

۳. سوره طلاق، آیه ۱ «نمی‌دانی شاید خدا پس از این پیشامدی پدید آورد».

۴. سوره طلاق، آیه ۷ «خدا به زودی پس از دشواری آسانی فراهم می‌کند».

۵. سوره اعراف، آیه ۸۹ «بار پروردگارا میان ما و قوم ما به حق داوری کن که تو بهترین داورانی».

۶. سوره صافات، آیه‌های ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ «منزه است پروردگار تو پروردگار شکوهمند از آنچه وصف می‌کنند، و درود بر فرستادگان، و ستایش ویژهٔ خدا پروردگار جهان‌هاست».

که ایشان تیشه بر پای خود می‌زنند و خبر ندارند! ایشان را همین بس که بر خلاف حق‌اند، از این بدتر چه باشد؟ مگر این کم است در سوءِ حال ایشان که حاجت به چیزی دیگر می‌دانی؟ این بس است و زیاده از بس.

ای برادر! اگر خدای خواهد که جماعتی به مکابره حق مشغول شوند تا استحقاق مَقت ایشان را ثابت (شود) و حجت خدای بر ایشان درست گردد، چگونه توان که ایشان این کار را نکنند، ای برادر! هیچ کس از سالکان بوده که وی را اعدا و مخالفان نبوده؟ بل پیغمبران! قالَ الله تَعالی: ﴿وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا مِنَ الْـمجْرِمِینَ﴾[1] ای برادر! حالیا چاره جز صبر نیست.

جاهلان غالب شد ستند و ز بیم   عاقلان سرها کشیده در گلیم

صبر کن ﴿إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰابِرِینَ﴾[2] این راه به حکمت رو، نه به غلظت تا در غَلَطْ نیفتی والله ولیّ العصمة و السّداد. ﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِیَ اللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ﴾[3].



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۸۵

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر شمس الملّة و الدّین ابی سعید.

تمنی کرده بودند که از قُطر جهرم نقل به جای دیگر شدی، از بس که مردمان در پی سالکان کرده‌اند، و آزار ایشان می‌جویند و اوقات ایشان را پریشان می‌دارند.

---

۱. سوره فرقان، آیه ۳۱ «و این گونه برای هر پیامبری دشمنی از گناهکاران قرار دادیم».
۲. سوره بقره، آیه ۱۵۳ «بدون شک خدا با شکیبایان است».
۳. سوره توبه، آیه ۱۲۹ «پس اگر روی برتافتند بگو خدا مرا بس است، هیچ معبودی جز او نیست بر او توکل کردم و او پروردگار عرش بزرگ است».

ای حبیبم! طَیَّب اللهُ فاک، خدای عزّ و جلّ می‌فرماید ﴿یا عِبادِیَ الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي واسِعَةٌ فَإِیّایَ فَاعْبُدُونِ﴾[1] یعنی اگر در زمینی شما را نگذارند که عبادت کنید، نقل به زمینی دیگر کنید؛ و چون احتراز مردمان از غربت، مُعَلَّلْ به چند سبب است: یکی آن که خوف مَنِیَّت آن جا بیشتر دارند، دیگر آن که مساکن طیّبه و بیوت مرتفعهٔ مرتفقهٔ آن جا کمتر می‌یابند و دیگر آن که اسباب معیشت را آن جا منتظم نمی‌یابند، می‌فرماید ﴿کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَیْنا تُرْجَعُونَ﴾[2] یعنی در موت فرقی میان غریب و بومی نیست، همه خواهند مرد و به خدا باز خواهند گشت.

دیگر می‌فرماید ﴿وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفاً تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِینَ الَّذِینَ صَبَرُوا وَ عَلىٰ رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ﴾.[3] یعنی اگر بیوت مرتفعه از شما فوت شود و مساکن طیّبه، خدای عزّ و جلّ عوض آن در بهشت شما را غرفه‌ها دهد که در آن جاوید باشید، چون صبر کنید بر مفارقت وطن و توکل بر خدا کنید به جای اسباب که به آن اِلْف گرفته‌اید، بعد از آن می‌فرماید ﴿وَ کَأَیِّنْ مِنْ دابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللّٰهُ یَرْزُقُها وَ إِیّاکُمْ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ﴾[4] یعنی روزی دِه خدای است، نه شهر و ده، هر جا که باشید روزی شما راست خواهد داشت. ای حبیبم! بعد از این آیات بیّنات ما را چه اندیشه است از مفارقت جَهْرُم و فارس:

نه (که) بیرون فارس منزل نیست — (مصر و شام است و بصره و بغداد)

---

۱. سوره عنکبوت، آیه ۵۶ «ای بندگان من که ایمان آورده‌اید زمین من فراخ است تنها مرا بپرستید».
۲. سوره عنکبوت، آیه ۵۷ «هر نفسی چشنده مرگ است آنگاه به سوی ما بازگردانیده خواهید شد».
۳. سوره عنکبوت، آیه‌های ۵۸ و ۵۹ «و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، قطعاً آنان را در غرفه‌هایی از بهشت جای می‌دهیم که از زیر آنها جویها روان است، جاودان در آنجا خواهند بود، چه نیکوست پاداش عمل‌کنندگان. همان کسانی که شکیبایی ورزیده و بر پروردگارشان توکل نموده‌اند».
۴. سوره عنکبوت، آیه ۶۰ «و چه بسیار جاندارانی که نمی‌توانند متحمل روزی خود شوند، خداست که آنها و شما را روزی می‌دهد و اوست شنوای دانا».

امّا حالیا صبر اولی می‌نماید ﴿لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ أَمْراً﴾[1] ای حبیبم! نشنیده‌ای که اگر مؤمن به سوراخی گریزد، خدای عزّوجلّ منافقی را بر وی گمارد که وی را می‌آزارد؟ لقمان علیه السلام به پسر خود گفت «یا بنیّ انّ الذّهب یجرّب بالنّار و العبد الصالح یجرّب بالبلاء» ای حبیبم! تا بلا به میان نیاید صفای وِلا ظاهر نگردد.

عشق دعوی و بلا دیدن گواه **گرگواهت نیست دعوی شد تباه**

«قال الحسن: اری النّاس یتقاربون فی العافیة فاذا نزل البلاء تباینوا». ای حبیبم! بر جفای بی خردان صبر کن تا ببینیم که چه پیش می‌آید و بالله نَسْتَعین.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۸۶

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر الشّیخ نور الملّة و الدّین محمد(امّا بعد)

عامل تا روز به آخر نرسد اجرت نگیرد و آخرِ روزِ عاملانِ خدای ساعت مرگ است، مزد کار ایشان بَعدَ الْمَوْت خواهد رسید، از این است که هر کس را تَهوّرِ این کار کردن نیست که چنین کار را حوصلهٔ بزرگ و همّتی عالی می‌باید، امّا به خدای که آن ساعت که وقت مزد گرفتن عاملان خدای رسد، بس حسرت و ندامت که روزی آنان باشد که از آن کنار گرفتند، کارکنان شیطان را مزد زود رسد، امّا مزدی قاصِر ناپایدار باشد و کارکنان رحمٰن را مزد دیر رسد، اما مزدی کاملِ جاوید باشد، کودک طبعانِ بی تَحمّل کار شیطان گزینند و بزرگ مَنِشان خردمندِ صبور، کارِ رحمٰن گزینند ﴿قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلٰی شٰاکِلَتِهِ﴾[2] الله سُبحانه ولیّم را از بزرگ منشانِ خردمندِ صبور و بندگانِ

---

۱. سوره طلاق، آیه ۱ «شاید خدا پس از این پیشامدی پدید آورد».

۲. سوره اسراء، آیه ۸۴ «بگو هر کس بر حسب ساختار [روانی و بدنی] خود عمل می‌کند».

شایستهٔ وَقور گرداند؛ بِمُحمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرین صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ اجمعین.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۸۷

﴿اللّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ وَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَوْلِیاؤُهُمُ الطّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَی الظُّلُماتِ﴾[1] (امّا بعد).

ساعت به ساعت چهرهٔ حقایق بر دیدهٔ مؤمنِ عارف روشن‌تر می‌گردد، مانند کسی که به اِندرونی تاریک رفت که چگونه اوّل پیش چشمش روشن می‌شود، تا به جایی می‌رسد که هر چه در آن سرای است، چنانچه هست می‌بیند، بی اِلْتِباسْ و اشتباه، و چون حقایق بر او به تمامی اتّضاحْ یافت، آمِنْ نشست و خوف و وحشت که لازم ظلمت است در او هیچ مقدار نماند ﴿أَلاٰ إِنَّ أَوْلِیاءَ اللّهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاٰ هُمْ یَحْزَنُونَ﴾.[2]

و مَثَلِ جاهلِ مستبدّ مَثَلِ شخصی است که مرضی کوری رو به وی می‌نهد و کم کم نور چشمش کم می‌شود و عالم بر او تیره و تاریک می‌گردد تا چنان می‌شود که هیچ نمی‌بیند، همچنین جاهلِ مُعجِبِ مُستَبدّ هر روز که هست از معرفت اَمْر «کَمٰا هُوَ عَلَیْه» و اِنْجلاءِ حقایق بر او دورتر می‌شود تا کارش به کوریِ مطلق می‌کشد ﴿صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لاٰ یَرْجِعُونَ﴾[3] اللّهمّ اعذنا و اخواننا و الطف بنا و ارحمنا انّک اهل التّقوی و اهل المغفرة.



---

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۷ «خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده‌اند آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی به در می‌برد و کسانی که کفر ورزیده‌اند، سرورانشان طاغوتند، که آنان را از روشنایی به سوی تاریکی‌ها به در می‌برند».

۲. سوره یونس، آیه ۶۲ «آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند».

۳. سوره بقره، آیه ۱۸ «کرند، لالند، کورند، بنابراین به راه نمی‌آیند».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۸۸

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین المستبصرین.

(اما بعد) در خلق سمٰوات آیتی است مر مستبصر (را) که او را مضطر می‌سازد به سجود مرخالق آن (را) و سجود دو [قسم] است: یکی سجود قلب مؤمن، و این سجودی است که هرگز سر از آن برنمی‌دارد، اِلیٰ اَبَدِ الْآباد. و دوّم سجود جسد او (و آن) این سجود معروف است، و عجب دارم از کسی که وی را دیده باز باشد و نظر در خلق آسمان کند و عجایب جهان بیند و کُلّها عَجایِبٌ و دلش بر جای ماند! و این فقیر یاد ندارم از صغر سن تا امروز که هرگز به اختیار یا غیر اختیار، نظرم به آسمان و ستارگان افتاده باشد و دلم از جا نرفته باشد از اِستشعارِ عظمتِ آسمان کنندهٔ آسمان.

ای برادران الٰهی! آیات خدا مبسوط است بر سمٰوات و ارض و هر کس که بازوقتِ آن نمی‌افتد نمی‌دانم او را جز کوری! اما چه کور؟ کوری که مرحوم نیست بر آن کوری، برای آن که چنین کوری اثر مَقْت خدای است و مَمْقُوتِ خدای مَمْقوتِ سَمٰوات و ارض باشد و مقت خدای را علّتی نباشد و موجبی نتوان گفت، و بر آفرینش لازم است که تابع آفریدگار باشد، و هر کس را که مَمْقوتِ (آفریدگار باشد ممقوت) دارد و نپرسد از آفریدگار که چرا او را ممقوت می‌داری، برای آن که چرا سؤال است از تعیین عِلّت و عِلَّتْ عَنْ اَصْلِها آن جا مُنْتَفی است ﴿لاٰ يُسْئَلُ عَمّٰا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ﴾ [1] و چگونه امر خدای را علت باشد و علت مُتَحَکِّم است بر معلول و (عِلَّتِ) اوّل علی الاطلاق در تحتِ حکم چیزی در نتواند آمد و هر کس را که دل به این

---

۱. سوره انبیاء، آیه ۲۳ «در آنچه [خدا]انجام می‌دهد چون و چرا راه ندارد و [لی از] آنان [انسان‌ها] سؤال خواهد شد».

منشرح نمی‌شود هم از اثر کوری مذکور است. عصمنا الله و اخوانا من مقته و عقابه و بلّغنا الی ما فیه جزیل ثوابه انّه ولیّ ذلک و هو حسبنا و نعم الوکیل.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۸۹

(فصل) در معامله با اهل خلاف پیش دستی نکنند و پشت ندهند «لا تتمنّوا لقاء العدوّ فاذا لقیتمواهم فاثبتوا» و در بند اتمام مقصود خود باشند نه در بند انتقام که کینه خواه مؤمنان، خداوندِ ایشان است، نه نفس ایشان، این کار به خدای باز گذارند و نفسانیّت را دخل ندهند، تحملی کردن و فتنه گذرانیدن اولیٰ است از تَشَفّی غیظی جستن و فتنه‌ای قائِم کردن، امّا به هیچ حال مقصود خود از دست ندهند و از اِنْفادِ حقّی که بر آنند عاجز نیایند «کان رسول الله صلی الله علیه و آله لا یغضب لنفسه، فاذا کان لله قام به لا یردّه عنه بشیء» به حجّت و بیان مخالفان را الزام دهند و آنچه صمیم حق است گویند، اما حواشی ضایعه و کلمات سفیهانه که اثر خفّت و طیش و غضب است و عادت اهل نفس، نگویند، و اگر چه مخالفان مثل آن گویند؛ فانّ السّفیه لا یترشّح الاّ بالسّفاهة.

و اگر فرضاً اهل خلاف به منع حق ـ با آن که بیّنه حق بر ایشان ظاهر کرده باشند ـ مشغول شوند و تَکَبُّرِ جاهلانه ایشان را از انقیاد مر حق (را) مانع آید و در این امر از زبان بِه اَرْکان تجاوز نمایند، البته صبری کردن و فتنه گذرانیدن اولیٰ دانند و به وجهی دفع ایشان کنند که نه حق مَعْمُولٌ بِه نگردد و نه فتنه قائم شود و این را عقلی با کمال و صبر و اِحْتِمال دربایست است و تَملّق رسمیانه با اهل باطل نکنند که شیطان به این عمل شاد می‌شود و دشمن خدا شاد مباد.

(ولیّم شیخ الاخوان از قیام خطبه چون حاجت باشد احجام نفرمایند) وَ بِاللهِ

الْمُسْتَعان (و عَلَيهِ التكلان و لا حَوْلَ و لا قوةَ اِلاّ بِالله العلی العظیم).



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۹۰

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین (امّا بعد)

از عبادت خدای عزّوجلّ و ذکر او ملول نشوند، چنانچه خدای عزّوجلّ از روزی دادن ایشان ملول نمی‌شود و هر روز آفتاب را از مشرق برمی‌آورد و به مغرب فرو می‌برد و روز دیگر همچنین، و اسباب انتظام معیشت آدمی و موادّ بقای او عَلَی الْاِتّصالْ راست می‌دارد، هر چه جوانمردانند تن ایشان به نعمت خدای مشغول است و جان ایشان به شکر گزاری منعم، و هر چه ناجوانمردانند تن و جان ایشان همه به برداشتن حظّ مشغول است و از آن به شکر نمی‌پردازند، و اگر چیزی از نعمت از ایشان باز گرفتند تا مگر باز وقت افتند و به تدارک و عذرخواهی مشغول شوند، این صورت در ایشان بار نمی‌آورد جز سَخَط و غَضَبْ وَ طَیْش **«بدا داؤه من حیث یرجی دواؤه»** آیا آن بی‌حفاظی اوّل و این بی‌حیای آخر ایشان بخواهند خورد و برد؟ نی‌نی **﴿إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾** [1] چند روزی مهلتی داده‌اند تا آن کس که باز گشتنی است باز گردد «رَحْمَةً مِنَ اللهِ تَعالی» و آن کس که باز نگردد حجت بر او درست گردد و هر چه در قوّهٔ وی است از بی شرمی و بی باکی به فعل آید تا دست عذاب بر وی مطلق گردد و بی دریغ سَوْط عذاب بر او مُنْصَبّ شود، الله سُبحانه وَ تَعالی اخوان ما را از بندگان شاکر و عباد ذاکِر خویش گرداناد و از ناسپاسی و غفلت نگاه داراد. **انّه ولی ذلک و هو حسبی و نعم الوکیل، و صلّی الله علی نبیه محمد و آله و سلّم تسلیما.**



---

۱. سوره فجر، آیه ۱۴ «بدون شک، پروردگار تو سخت در کمین است».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۹۱

من عبد الله قطب الی الاخ الاعزّ الانجب الارشد مولینا مجد الملّة و الدّین، سلام الله، اعزّه الله فی الدّارین (امّا بعد).

بزرگانِ دنیا را علوّ همّتی وسعهٔ مشربی باشد که کوچکانِ دنیا را نباشد اما آن شبیه وجدی و ذوقی و لطافت و انشراحی باشد که در حین (استماع) نغمات طیّبه عارض گردد که چون آن نغمه منقطع شود، آن حالت در این کس نماند، همچنین آن بزرگواری وسعهٔ مشرب که بزرگانِ دنیا را باشد، چون تعظیمات که مردمان ایشان را می‌کنند نماند و اموال و اسباب بر کنار گردد و فراخی دستگاه برطرف شود، کم‌کم زایل شود و فرومایگی و رذالت و خِسَّت و تنگ حوصلگی در ایشان عود کند و آن هیأت عُلْویت از ایشان مفارقت کند.

امّا سالکان راه را که از طریقِ اطلاع بر حقایق سِعَهٔ مشرب و بزرگی همّت حاصل شود، آن حالت بر ایشان جاوید باشد و به تقلّبات احوال متغیّر نگردد، چه جای تقلّبات احوال که تقلّب حیات و موت در ایشان کارگر نیایدو بعد از موت همان بزرگواری با ایشان باشد با وجودی که دست و پای ندارند، چه جای اموال و اسباب خارجه، و باشد که بنا بر عدم تنبُّه مر این دقیقه (را) بعضی از راغبان در سلوک را اگر اتفاق عُلویّ (در ارض) دست (دهد) وسعه و انشراحی بدان سبب در خود یابند به غلط افتند که این مگر خود طریقی است به آنچه سالکان می‌جویند، همچنان که کثیری از اهل سلوک بنا بر وجدانِ چنین حالت در خود از نظر در مستحسنات صُوَر کونیه آن را طریقی به حق پنداشته و بر آن وقوف کرده‌اند «وِ کُلُّ ذلِکَ باطِلٌ وَ غُرور».

راه به خدا جز از طریق دانش نیست، برای آن که حجاب آدمی جز جهل نیست و طریق وصول جز رفع حجاب [نیست]. هر کس که داناتر است به خدای نزدیک‌تر

است. این احوال ذوقیه و لذّات شوقیه که جماعتی ادّعا کنند با تَعَرّی از لباس دانش، آن لطافت طبیعت است و اشتغال نار نفس، و با نار حرارتی و روشنی باشد، اما این جز آن حرارت و اشراق است که اهل الله را می‌باشد، لیکن چون از مطلق حرارت و اشراق بیرون نیست باشد که بعضی به غلط افتند و آن را مقامی شناسند و آتش موسی علیه السلام از آتش زردشت باز نشناسند و بِالله التوفیق.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۹۲

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر فاضل الملّة و الدّین عبید الله (اما بعد)

مَثل آدمی با قوای طبیعی که در خانه بدن قرین دارد مَثل پدری است که با وی کودکی چند باشد بی‌خرد که جز اقتضای احوال کودکانه، از ایشان واقع نشود، اکنون اگر آن پدر را حُبِّ اولاد شیفته دارد تا متابعتِ هوایِ ایشان کند، زود باشد که کار بر او و بر ایشان همه شوریده شود، و اگر زمام او به ماسکهٔ عقل قَوی باشد و در ایثار هوای ایشان از دست نرود و با هر یک از ایشان به قدر حاجت و مصلحت عمل کند، نه به حسب مراد ایشان، کار او و ایشان همه مستقیم باشد.

و به هیچ حال بر خردمند روا نیست که در اصلاح حالِ مَآلِ خود تقصیر روا دارد و از خود به مرمَّتِ معیشتِ نقدْ قناعت کند، بلکه بر او لازم است که عاجلِ خویش را فدای آجل کند، برای آن که عاجل نیست شود و آجل جاوید باشد و فانی را فدای باقی باید کرد.

و نیز باید که بداند که نشأهٔ آخرت اکنون بنیاد می‌شود و نشأهٔ دنیا این زمان تمام، و آنچه تمام می‌شود اسباب وجود آن از پیش رفته و مفروغ عنه شده، پس خاطر را جهت آن رنجه داشتن تکلفی است مستغنا عنه و آنچه اکنون بنیاد می‌شود، انعقاد آن به

حسب مرتبهٔ عمل است در تَمهید و تأسیس آن هر چون که بنیاد کند چنان تمام شود، و بنیاد آن از پیش این کس است ﴿وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعىٰ وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرىٰ ثُمَّ يُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفىٰ﴾ [1] وَالسّلام عَلىٰ وَليّي وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُه.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۹۳

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیبی الامیر محبّ الدّین الشیخ محمّد، عافه الله و ایّده و قوّایه.

(اما بعد) امر خدای و امر آخرت و آنچه از این باب است از راه عقل و رَویّه معلوم گردد، نه از راه حس و شهادت، و چون این عالم، عالم شهادت است، ظهور و سلطان این جا محسوسات را است و امور الٰهیه در بعضی اوقات که اسباب رِقّتِ قلب و اِنْکِشاف حُجُبْ فراهم می‌آید، همچون برق می‌درخشد و باز که غین بشریت منعقد شد ناپدید می‌گردد و لهذا گفته‌اند «اَلْيَقينُ خَطَراتٌ».

پس ثبات بر سلوک این راه به معونت ملکه وفا تواند بود و هر کس که خود را اسیر تصرفات اوقات سازد و هرگاه که ذوق جَلیّه حق بالفعل او را حاضر باشد، متابعت آن کند و اِلاّ باز ایستد، صفت آن فریق داشته باشد که ﴿كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قامُوا﴾ [2] و همیشه در مَقام تلوّن باشد، پس معلوم شد که اساس سلوک راه حق بر صفت وفا است و نور وفا مُسْتَمِدّ است از انوار ذات، و در نَهارِ کَشْف و لَيلِ حجاب یکسان حاصل است؛ و نور ذوق از انوار آفله است، چون ارض بشریت ظِلّ

۱. سوره نجم، آیه‌های ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ «و برای انسان جز حاصل تلاش او نیست، و [نتیجه] کوشش او به زودی دیده خواهد شد، سپس هر چه تمامتر وی را پاداش دهند».

۲. سوره بقره، آیه ۲۰ «هر گاه که [رعد و برق] بر آنان روشنی بخشد در آن [زمین] گام زنند و چون راهشان را تاریک کند [بر جای خود] بایستند».

گسترانند مُتواری گردد، و هر کس که به نور ذوق این راه رود هرگز به پایان نرساند.

آفرین بر آنان که سیرت ﴿وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذٰا عٰاهَدُوا﴾[1] پیش گرفته‌اند و تا گام در این راه نهاده‌اند، باز پس ننگریده‌اند، بَل چون خُطُوات اعداد هر چند پیش رفته‌اند گام فراختر نهاده‌اند.

ای ولیّم! خُرّم دلِ آن کسان که این راه به پایان بردند و به سر حدّ این گنج پنهان رسیدند و پادشاهی جاوید یافتند و عَبوسِ دوستان و دَبوس دشمنان، روی ایشان را از این راه نگردانید و گفتند:

به شرطی دل به کوی او فرو شُد — که تا جان برنیاید، برنیاید

ای ولیّم! آن دم را یاد کن که به دیدار رسول الله صلی الله علیه و آله رسیم و بر وی سلام کنیم «اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنا وَ اِخْوٰنَنا» به خدای که هر محنت و اندوه که کشیده باشیم به دولت آن دیدار، یک باره فراموش گردد و از پیش برخیزد، چنانچه هرگز به یاد نیاید، ای ولیّم!گذشت ایّام نامرادی، مِنْ بَعد ما و شادی و آزادی وَالسّلامُ عَلیٰ حَبیبِ فُؤادی.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۲۹۴

من عبد الله قطب الی الاخوان الالهیّین المبارکین عموماً و الی لیّی فی الله سیّد الاخوان الالهیّین الامیر محبّ الملّة و الدّین الشیخ محمّد و الی ولیّی فی الله الامیر معزّ الملّة و الدّین الملک اسحق خصوصاً. (اما بعد) فالله یعظّم اجرکم فی عبده المقبوض الی رحمته الحبیب ابن الحبیب الامیر جلال الدّین احمد، و فی امّه المقبوضة الی رحمته و یجعلهما تذکرة لکم فی یوم الزّاد و ذخیرة لیوم المعاد.

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۷۷ «و آنان که چون عهد بندند به عهد خود وفادارانند».

(و بعد) اگر نه ابلیس به مقتضی ﴿لَأٰتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ﴾[1] حایل شدی میان آدمی و آنچه او را پیش می‌آید از موتِ ابنای جِنس تا دیده بصیرت او ادراک آن نکند که از آن پند گیرد، یک قضیّه از این که او را پیش آمدی کافی بودی او را زاجر و ناصح در بقیه عمر، امّا دریغ که چنین چیزها که پند و موعظه را می‌شاید ابلیس پَر بر آن گستراند تا آدمی آن را نبیند، اگر چه پندارد که می‌بیند، کَما قالَ تَعالی: ﴿وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْکَ وَ هُمْ لاٰ يُبْصِرُونَ﴾.[2]

اگر اذن خدای عزّوجلّ باشد و یک لحظه ابلیس بال خویش که بر جهان گسترده بردارد تا چهرهٔ امر چنانچه هست بر دیده‌وران پیدا آید ببینند، اما هیهات تا این دولت که را روزی گردد و این حجاب از کدام دیده برخیزد «اللّهمّ اجعل اخواننا (من) اولئک و اکشف عن عیونهم آثار غطائک و امنن علیهم بجزیل عطائک».

هان جماعت اخوان! نباید که نصیب شما از مثل این وقایع همین اندوه ساعتی باشد، بعد از آن با حال خود رفتن، باید که هر یک از اینها نکایتی در شما باز دید شود که تا آخر عمر اثر آن از شما زایل نگردد و حال شما بعد از مشاهدهٔ چنین صورت به حال شما قبل از آن البته نماند وَ اللهُ وَلیّ التوفیق.

▣ ▣ ▣



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۹۵

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله عمادی الاخوان الالهیّین، ایّدهم الله تعالی بما ایّدبه الاقویاء من عباده الصّالحین.

اگر جز سایهٔ خدای سایه‌ای می‌دانید تا در آن گریزیم وَالاّ در سایه چرا نشینیم، چرا

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷ «قطعاً از پیش رو و از پشت‌سرشان می‌آیم».
۲. سوره اعراف، آیه ۱۹۸ «و آنها را می‌بینی که به سوی تو می‌نگرند در حالی که نمی‌بینند».

امروز گرم راه حق نباشیم تا فردا گرمای دوزخ نباید کشید، و چرا امروز ترک خنکی و آسودگی نکنیم تا فردا در «مَقْعَدِ صِدْقٍ» آسوده و آرامیده گردیم. خدای را عزّوجلّ عزّتی است و رحمتی، و هر کس را از این هر دو نصیبی و قسمتی، چون خدای عزّوجلّ به عزت ظهور کند، آدمی در سختی افتد و چون به رحمت تجلّی فرماید، درِ آسایش بر او گشاید، هر کس که در دنیا نصیبش از عزّت باشد، در آخرت نصیبش از رحمت آید و هر کس که در دنیا نصیبش از رحمت آید در آخرت نصیبش از عزّت مقرّر باشد، قَوْلُه تَعالی: ﴿مَنْ کٰانَ یُرِیدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَنْ کٰانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْهٰا وَ مٰا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِیبٍ﴾ [1] «و قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: الدّنیا سجن المؤمن و جنّة الکافر».

(و بعد ولیّم نوشته بود که هنوز حاجت به وفا نشده و کار به صفا می‌رود «مثلک من یقول ذلک؟ کثّر الله فی الاخوان مثلک» خواهی به وفا خواهی به صفا، این راه باید رسانید به انتها. ﴿وَ أَنَّ إِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ﴾. [2] و بعد، نمی‌دانم که حال تعمیر «قَرْیَة الصّالحین» چیست؟ گرم‌اند یا نه و در اتمام مسجد شروع کرده‌اند یا نه و دکّان‌ها که خراب شده عوض می‌سازند یا نه؟ اگر چنان است که می‌باید چیزی بنویسند، و اگر نه چنان است چنان سازند تا خبر بر طبق مراد برسد و بِاللهِ نَسْتَعین).

و بعد دانم که برای مصایب و شداید اخوان را خاطر مشغولی خواهد بود، و این را معذرتی گمان خواهند برد در بعضی مساهلات، چون مجملاً معلوم است که دنیا دار محن و مصایب است، یک باره این به خود می‌باید نهاد، که در مقام تفصیل هر واحِدْ واحِدْ را به تأسفی جدید تلقی نکنند، عزای همهٔ عالم به یک بار می‌باید داشت که همه

---

۱. سوره شوری، آیه ۲۰ «کسی که کشت آخرت بخواهد برای وی در کشته‌اش می‌افزاییم و کسی که کشت این دنیا را بخواهد به او از آن می‌دهیم و [لی]در آخرت او را نصیبی نیست».
۲. سوره نَجم، آیه ۴۲ «بدون شک پایان [کار]به سوی پروردگار توست».

مرده‌اند قَوْلُه تَعالی: ﴿إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ﴾[1] پس فرش عزا برچیدن که دیگر عزا نماند و به حال خود (بودن) و به عبادت خدای عزّوجلّ مشغول شدن. وَ مٰا تَوْفِیقِي إِلاّٰ بِاللّٰهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ إِلَیْهِ أُنِیبُ.



بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

مکتوب ۲۹۶

من عبدالله قطب الی ولیّی فی الله و حبیب قلبی الامیر شمس الملّة و الدّین ابی سعید.

(اما بعد) ندانم که چه کلمه در گوش نفس می‌گویند که راه اطمینان و خموشی پیش می‌گیرد و چه کلمه در گوش او می‌گویند که چموشی اماره گی آغاز می‌کند، اِلهام فجور القای چه صورت است و اِلهام تَقوا اِلْقام چه معنی؟ خداوند سِرّ خویش از ما پوشیده می‌دارد و ما را احاطه نمی‌بخشد بر چیزی از علم خود، الاّ (به آنچه خواهد و نمی‌خواهد الاّ) آنچه حکمت او اقتضای آن کند، سِرّ قدر پوشیده می‌دارد و سِرّ امر و نهی آشکارا می‌سازد.

خداوندا! آنچه از ما پوشیده می‌داری حاکمی (و ما) بندهٔ توایم و آنچه بر ما آشکارا می‌گردانی حاکمی (و ما) پروردهٔ نعمت توایم، درخواست داریم که ما را در موقف ادب بداری و از فضولی و کاو کاو نگاه داری.

خداوندا! ما نمی‌خواهیم که سِرّ تو بدانیم، اِلاّ آنچه ما را درآموزی و بیزاریم از آن که خواهیم که سرِّ تو بدانیم، اِلاّ آنچه ما را درآموزی، آرزوی ما ذوق عبودیّت است، آن را از ما دریغ مدار.

خداوندا! ما چه دانیم که تو ابتدای آفرینش چگونه کردی؟ و آن را چگونه ویران

۱. سوره زمر، آیه ۳۰ «قطعا تو خواهی مرد و آنان [نیز] خواهند مرد».

کنی و بازسازی؟ «انت المبدیء المعید المحی الممیت الحی القیّوم» نصیب ما از کار تو هیبتی و شکوهی است که بر ما می‌نشیند، ما کجا و تحصیل امر تو و احاطه بر شأن تو از کجا! اما هیبتی که پوست ما را در هم می‌لرزاند و شکوهی که اگر بر کوه فرود آید، از هم باز رود.

خداوندا! ما را از ثواب مطیعان محروم مگردان و از عقاب مجرمان در پناه خوددار و اخوان ما را در (زمرهٔ) عباد صالحین حشر فرما؛ اِنَّکَ اَهْلُ التَّقْوٰی وَ اَهْلُ الْمَغْفِرَة.

□ □ □



مکتوب ۲۹۷

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و نصیری الی الله الامیر محبّ الملة و الدّین الشّیخ محمد، ایّده الله، عافاه الله (اما بعد).

آدمی چه کار کند جز آبادان ساختن دار آخرت، چون قرار گاه او که جاوید در آن خواهد بود آن جا است؛ و چگونه نقد خویش صرف دنیا کند و محصول خویش در آن به کار برد، چون دنیا او را گذار گاهی است، امّا چون در ابتدا آدمی کودک آفریده شود و کودکی را تنگ چشمی لازم باشد، همّت او به آن نرسد که جایی که مدّت هفتاد سال هشتاد سال در آن جا باید بود به گذار گاهی گیرد، هر آینه آن را قرار گاهی پندارد و به تمام همّت و قوّت خود متوجه آن گردد، لیکن نتوان که آدمی دایم کودک باشد، آخر دیدهٔ خِرَد بر باید گشود که امر را چنان که هست ببینند که آدمی اگر چه به جسمْ خُرد است (امّا) بِه خِرَدْ بزرگ است و اگر چه تن او از عالمْ قطره‌ای است از بحری، جان او با عالم بحری است با قطره‌ای و اگر چه در ابتدا طفلِ روح شیر اَز پستان دایهٔ تن خُورَد، امّا در انتها که هنگام قیام روح در رسد کنیزک تن نواله خواری باشد در خوانِ احسانِ روح و نمودهٔ «اَنْ تَلِدَ الْاَمَةَ رَبَّتَها» بر طبق نمودار آید.

خنک آن کس که او را از این سقطَه قیام و بعد از این ذل چنان احترام روزی گردد و دیدهٔ ﴿كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَها لَمْ يَلْبَثُوا إِلاّٰ عَشِيَّةً أَوْ ضُحاها﴾[1] هم امروز برگشاید، تا این هفتاد سال به نظر ساعتی بیند که در جنب ایام آخرت مقدار ساعتی است، و ساعتی کار کردن و اَبَدُ الْاٰباد آسوده نشستن معامله مغبون نشمرد وَفَّق اللّٰهم.

ولیّم خوی با ذکر کند که ذکر او را به مذکور رساند و مذکور او را با او دهد و چون او را با او دادند به مقام استقامت رسید، آن گاه از وجود او چراغی سازند که جهان به نور او روشن گردد و جهانیان در آن روشنی راه روند، آنان که راهروند، و ﴿ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ﴾[2] و الخيبة على اعداء الحق حيث كانوا و الفوز مع اولياء الحقّ حيث يكونون والسّلام على وليّ و رحمة الله و بركاته.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۲۹۸

من عبد الله قطب الى وليّى فى الله و حبيبى مولينا شمس الملّة و الدّين محمد، و الى وليّى و جار وليّى الفقيه عماد الملّة و الدّين عبد العزيز (اما بعد).

شور در جهان افتاده و عالم پرغوغا است مردمان چرا نمی‌شنوند؟ هر سوی نفیر رحیل می‌زنند و در هر گوشه بار بر چهار پای می‌نهند و طُلب طَلب برکنده‌اند و روی به راه می‌کنند! مگر آدمی کر است و با کری کوری است و با کری و کوری دنگ است و با کری و کوری و دنگی دیوانه است؟! نی‌نی از توفیق بیگانه است و در حجاب

---

۱. سوره نازعات، آیه ۴۶ «روزی که آن را می‌بینند، گویی که آنان جز شبی یا روزی درنگ نکرده‌اند».

۲. سوره مائده، آیه ۵۴ «این فضل خداست آن را به هر که بخواهد عطا می‌کند».

﴿فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاٰ يُبْصِرُونَ﴾[1] و سَدِ ﴿وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا﴾[2] درمانده!

سُبحان الله عالم چنین درحرکت و آدمی چنین ساکن! آسمان چنین در کار و آدمی چنین بیکار! آفتاب در کار خود چنین گرم و آدمی چنین افسرده و بی‌شرم! جبّار سموات هر سحر دست بی‌چون برگشاید که «هَلْ مِنْ سائِلٍ» و آدمی شبانه روز مشغول جستن وسایل! گویی به اسباب واثق‌تر است که به مُسبِّب الْأَسْبابْ، یا در یقینش شکّی است، بی‌شک از این هر دو یکی است.

خداوندا ! ما را او اخوان ما را از اهل استبصار گردان و پردهٔ غفلت و قساوت از دیدهٔ ما بردار، امروز از ذل حجاب و فردا از غلّ عذاب ما را نجات بخش. انک اهل التّقوی و اهل المغفرة ﴿سُبْحانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمّا يَصِفُونَ وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ﴾.[3]



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۲۹۹

من عبد الله قططب الی ولیّی فی الله مقدّم الاخوان الالهیّین الامیر مجد الملّة و الدّین اسماعیل (اما بعد).

حقیقت نه آن است که جوینده می‌جوید امّا جستن او را آماده می‌گرداند مریافت حقیقت (را)؛ بعد از آن که حقیقت را یافت، آن زمان، جویای حقیقت می‌شود به

۱. سوره یس، آیه ۹ «پرده‌ای بر چشمان آنان فرو گسترده‌ایم تا نتوانند دید».
۲. «و [ما]فراروی آنها سدی و پشت‌سرشان سدی نهاده‌ایم».
۳. سوره صّافات، آیه‌های ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ «منزه است پروردگار تو پروردگار شکوهمند، از آنچه وصف می‌کنند، و درود بر فرستادگان، و ستایش ویژهٔ خدا پروردگار جهان‌هاست».

حقیقت، و از این جا گفته‌اند:

همه چیز را تا نجویی نیابی   به جز حق که تا نیابی نجویی

پس «سَیر إلی الله» معلول است اگر نه «سیر فی الله» آن را دریابد، و سلوک ابتر است اگر نه جذبه آن را تدارک کند، پس سالک اگر نداند که در چه کار است، گو مدان، نادانسته کار کند که کار او را به دانش رساند:

دوست دارد دوست این آشفتگی   کوشش بیهوده به از خفتگی

بنای طریقت بر تمسّک است به ثبات و ترک تُرّهات، ترهات دانید که چیست بر شاهراه که روند هر گونه راه‌ها که به این سوی و آن سوی رود پیش آید آن را ترهات گویند، اگر سالک مُتَوَشوِش باشد در هر جا توقفی کند که شاید چنان باید رفت و به این (سبب) کار بر او دراز کشد، سر در پیش می‌باید افکند و راهی که دارند از دست نمی‌باید داد و توکّل بر خدای می‌باید کرد ﴿مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ أَمْرِهِ﴾[1] و زور بر قدم می‌باید کرد تا به منزل رسند، که شب نزدیک شده و دشمنان بر اطراف راه کمین دارند، هان بشتابید. هان دریابید، هان برخیزید (هان برخیزانید) «و ما التّوفیق الاّ من عند الله عزیز الحکیم».

حکایتی که در باب قلّت زیارت بعضی نوشته بودند و آن که مظنهٔ اِثْمْ هَست یا نه؟ بلی مظنهٔ اِثْم است، مبادرت جویید به زیارت و عیادت؛ و آنچه در باب فضای خانه نوشته بودند در عهده امیر غیاث الدّین محمد کرده که به تقدیم رساند. وَالسّلامُ عَلی وَلیّی، سلام به ولیّم امیر صفی الدین محمد رسانند و در مطالعهٔ نامه شرکت بخشند.



---

۱. سوره طلاق، آیه ۳ «و هر کس بر خدا اعتماد کند، او برای وی بس است، خدا فرمانش را به انجام‌رساننده است».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۰۰

من عبد الله قطب الی الاخوان المتعلّمین، بلّغهم الله منتهی الکمال (اما بعد).

عمر آدمی، در چهار فصل تمام می‌شود: «شتاءِ صبیٰ»، «ربیعِ شباب»، «صیفِ کهولت»، «خریفِ شیخوخت»، و چنانچه غرس اشجار در موسم بهار میسر است که نَداوت ارض به اعتدال است، نه در شتاء که نداوت غالب است و نه در صیف و خریف که نداوت ناقص است، همچنین غرس شجرهٔ کمال در ارض نهاد آدمی در ربیع شباب میسر است، نه در صیف کهولت وَ مٰا بَعْده و هر درختِ کمال که نه در این موسم نشانند، پای نگیرد و ریشه نراند، و در خریفِ شیخوخت، ثمره ندهد و برخورداری از آن حاصل نیاید.

چرا شباب خود را غنیمت نمی‌شمرید که غرس شجرهٔ علم و کمال در آن بکنید تا در خریف شیخوخت و ما بَعدهٰا شما را بستانی معمور پر خرما و انگور باشد که به آن برخورداری یابید و دعاء «وَاجْعَلْ خَیر عُمْری اٰخرَه» در شأن شما مستجاب گردد و دعاء «وَاجْعَلْ خَیرَ ایّامی یَومَ لِقائِکْ» همین سبیل، برای آن که بساتین جِنان (بِکَسْرِ الْجیم) تابع بساتین (جَنان) (بِفَتْحها) است؛ هر کس که در این حیات بستان علم و عمل درون دلش باز دید شد چون بدان جهان رسید بستان خرما و انگور برای جسم او آماده باشد وَ مَنْ لاٰ فَلا.

هان (فرصت) غنیمت شمرید و وقت بر خود فوت مکنید، که چون فوت شد ندامت سود ندارد «وَ مَنْ اَنْذَرَ فَقَدْ اَعْذَر» والسّلام.

▫ ▫ ▫

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۰۱

من عبد الله قطب الی ولیّی و حبیبی الامیر محبّ الملّة و الدّین الشّیخ محمد (اما بعد)

جای آن است که آدمی را از خوف سَعیر آن افتاده باشد که احساس به مکاره این جهانی نکند، همچون کسی که بیم از گزیدن مار داشته باشد و به فرار از آن مشغول باشد که چگونه احساس به عَضّ بعوض نکند، چه اَشدّ مکارهِ این جهان در جنب آنچه رو به آدمی دارد از عذاب سعیر کمتر است از عَضّ بعوض در جنب لَدْغِ حَیَّهْ و به خدای که عذاب سعیر حق است و آدمی در مضیقی خواهد افتاد که از تنگی آن نفس نتواند کشید و حالتی چند او را پیش خواهد آمد که اندیشه و گمان او هرگز به آن نرسیده باشد.

هان! آدمی اندیشهٔ خود کن که این عذاب تو را می‌باید کشید، اَوْجاع و مصایب و محنت‌ها و اِلَمْ‌ها که خدای عزّوجلّ در این جهان آفریده، (برای آن آفریده) تا نموداری باشد شخص را از آنچه در آن جهان آماده است برای مجرمان، و حسنات و لذات و طیبات که خدای عزّوجلّ در این جهان آفریده، برای آن آفریده تا نموداری باشد شخص را از آنچه در آن جهان آفریده برای محسنان، پس این هر دو برای تذکّر و اعتبار است، مردمان به آن فی نَفْسه ملتفت شده‌اند نه آن که آن را وسیله تَنَبُّهْ مر چیزی دیگر دارند و عمر خویش را صرف در تحصیل آن لذات و دفع آن آلام می‌کنند و بس! اللّهمّ نبّهناو انقذنا (منه) و اخواننا اجمعین وَالسّلامُ عَلیٰ حَبیبی.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۰۲

من عبد الله قطب الی ولیّی الامیر نظام الدین درویش محمد، تدارکه الله برحمته.

رسول خدای صلی الله علیه و آله به دعا مسکنتْ از خدای عزّوجلَ طلب کرده، آن جا که گفته «اَللّٰهُمَّ اَحْیِنی مِسْکیناً» و اَحَبّ نامی نزد عیسی علیه السلام یا مسکین بوده، اُمّت مرحومه که اوّل ایشان محمد صلی الله علیه و آله است و آخر ایشان عیسی علیه السلام باید که محاط به مسکنت باشند و مسکین نامراد باشد وَ حمول و حلیم و رام و جفاکش، نه تندِ (بی‌آرام) و سرکش.

و ولیّم داند که افتادگی صفت خاک است و آدم از خاک است، و سرکشی صفت آتش است و ابلیس از آتش است، و سزاوار به فرزند آدم، صفت آدم است نه صفت دیگری، آتشِ نفس را به آب حلم باید کُشت، پیش از آن که او این کس را بکشد، مؤمن غافل شود اما زود بیدار گردد، خاصه که او را بیدار کنند، قال الله تَعالی: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾[1] آدمی از خطا خالی نباشد، اما باید که زود اِنابه کند «کلّ ابن آدم خطّاء و خیر الخطّائین التوّابون»، مِصْداقُ ذالکَ فِی کِتاب الله: ﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ﴾.[2]

ولیّم بداند که آتش خشم که در شخص افروخته شد، امروز کار آن سهل است، برای آن که آن آتش می‌افشاند و بر این و آن می‌زند و خود ساکن می‌شود، اما نهادی که به این خوکاره شد بعد از آن که این و آن از تصرف شخص نماند وعدهٔ ﴿وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ﴾[3] به ظهور رسید، همچنان آن زبانه می‌زند و چون کسی نمی‌یابد در خودش می‌گیرد و او را می‌سوزاند، پس بر خود رحمی باید کرد که این خُو از طبع باز کنند و نفس را رام و آرامیده سازند، و طریق اکتساب این مَلَکه آن است که چون موجبات

۱. سوره اعراف، آیه ۲۰۱ «در حقیقت کسانی که [از خدا] پروا دارند، چون وسوسه‌ای از جانب شیطان بدیشان رسد [خدا را]به یاد آورند و به ناگاه بینا شوند».

۲. سوره نساء، آیه ۱۷ «توبه نزد خداوند، تنها برای کسانی است که از روی نادانی مرتکب گناه می‌شوند سپس به زودی توبه می‌کنند».

۳. سوره انعام، آیه ۹۴ «و به تحقیق تنها به سوی ما آمدید».

خشم دست دهد، خشم نکنند و در خود فرو خورند؛ سزد ار آدمی این احسان با خود بکند و خود را فرو گذاشت نکند که امر او در عُهدۀ او کرده‌اند، القصّه، و تَمادی در تقصیر بدتر است از تقصیر «وَ الْاِشارَةُ کِفایَة» (والسّلام).

□ □ □



مکتوب ۳۰۳

من عبد الله قطب الی الخلیلی و اعتضادی، المشتاق الیه جسمی و فؤادی، شیخنا صدر الملّة و الحقّ و الدّین محمد (اما بعد).

آن کس که از ما خبر دارد آن جاکه ما از خود خبر نداریم به ما از ما نزدیک‌تر باشد، ما را از خود خبر نیست آن جاکه بدن ما مُتَّسعْ می‌شود در اقطار در مقام نمُوّ و انتشار، و او از ما با خبر است آن جا چه او است که تار و پود ما می‌تند و بدن ما بر ما راست می‌کند صانعی است که کارگاهی در میان جان ما نهاده و ماییِ ما بر ما راست می‌کند، زهی ناشناخت که ماییم که حق همسایه نمی‌شناسیم، یا زهی برگشته سایه که از شخص بی‌خبریم! چه کفران از آن اَشَدّ تواند بود و چه خسران از این زیاده که آن کس که مایی ما بر ما او راست می‌کند، او را نشناسیم و از او با خبر نباشیم و اَمرِ او را بر خود ایثار نکنیم و بزرگواری و احسان او را به شکر و ثنا مقابل نداریم، جانی در راه جان آفرین نبازیم، سری در پای این حکایت نیندازیم.

آخر سر برای چیست، اگر نه در پای این حکایت نهند؟ جان برای چه نیک است، اگر نه نثار آن جمال کنند؟ دست برای چیست اگر نه برای او بر کونین افشانند؟ پای برای چه خوب است اگر نه در بیابان کعبۀ جلال او نهند و چندان راه روند که بپوسد و بریزد؟ جگر برای چیست اگر نه برای او خون شود؟ دل برای چه نیک است اگر نه (برای او کباب شود؟ دیده برای چیست اگر نه) برای نایافت وصال (او) اشک ریزد؟

گوش برای چیست جز برای آن که اخبار او شنود؟ زبان برای چیست جز برای آن که ذکر او کند؟

هان بیا ای دوست حقیقی تا دست به دست هم دهیم و پای در این ره نهیم و سر از پا ندانیم، خود را باز نبینیم و در این دریا غوطه خوریم تا از کجا سر برآریم، باشد که از چشمهٔ وصل سر بر آریم.

اندراین بحر بیکرانه چـو غـوک   **دست و پایی بزن چو دانی بوک**

وَالسّلامُ عَلی حَبیبی.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۰۴

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله وعونی الی الله الامیر محبّ الملّة و الدّین الشیخ محمد، عافاه الله (اما بعد).

سپاس و ستایش خدای را عزّوجلّ که به خبر سلامت ولیّم بر ما منت نهاد، چنانچه به خبر سلامت (ولیّم) بر ما منت نهاد به تمام سلامت بر او منت نهاد، و بعد اگر مؤمن بداند که در زمانی که شکستی یا آزاری یا وجعی یا مصیبتی بـه او مـی‌رسد، الطـاف خدای عزّوجلّ به چه نوع رو به او می‌آورد و از سَحاب مرحمت بـاران احسـان بـر جسم و جان او، چگونه ریزان می‌گردد، کامش جز به بلا شیرین نشـود، چـنانچه از ابی‌یزید قدّس سره منقول است که روزی که محنتی به او نرسیدی گفتی (بار) خدایا نان یافتم نان خورش می‌خواهم.

اهل طبع چون جز این جسم چیزی نشـناخته‌انـد و از خـود جـز آن نـمی‌دانـند! سعادت خود را جز درستی جسم و حصول آنچه ملایم جسم است از شهوات ارضیّه گمان نمی‌برند! امّا اهل حق دانسته‌اند که ایشان جز این جسم‌اند و ایشان را در خود

تمامیی است بیرون از تمامی جسم و کمالی ورایِ کمال جسم، ایشان را زیاده التفاتی به امر جسم نیست و جسم را با حوادث و عوارض بازگذاشته‌اند، جسم از این جهان است و آدمی از آن جهان، چه دل در او می‌بندند (و به ریش خود می‌خندند!)

در سرای مردمان خانه مکن　　کار خودکن، کار بیگانه مکن

کیست بیگانه، تن خاکی تو　　کز برای او است غمناکی تو

مردمان تعجب می‌کنند که چگونه خدای عزّوجلّ که به مؤمنان رؤف است، بلا به ایشان فرستد! این بلاها برای آن است که جسم و جان مؤمن از هم جدا شود، پیش از آن که آب از کوزه بریزد. جان در جسم به مثابهٔ روغن باشد در شیر، اگر شیر در مشک کنند و بسیار او را جنبش دهند، روغن از شیر جدا شود، آن گاه روغن، روغن باشد و آنچه بماند دوغ باشد و در این صورت روغن به منزلهٔ راکب باشد و دوغ به منزلهٔ مرکبِ او، و اگر این ریاضات و حرکات او را در نیابد و روغن در شیر بماند «مَعْدُوم الْاَثَر وَ مُسْتَهْلَکُ الْعین»، چون شیر از کاسه ریخت، روغن با او به زمین ریزد و چنان روغن هرگز با خود نرسد و استقلال خویش در نیابد و به داغ ﴿نَسُوا اللهَ فَأَنْسيٰهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾[1] مبتلا باشد.

﴿لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ﴾[2] صفت چنان ارواح است و مُسْتَقَر ایشان سجّین ارض است، صُعود به علیّین ایشان را نباشد و در اَسْفَلِ سافِلین جای داشته باشند و در این صورت دوغ به منزله قبر باشد و روغن به منزلهٔ مدفون در او، پس بلا موجب خلاص روح است از تعلّق بِه جِرْم، و تا قید جسم از پای مرغ روح برندارند، طَیَران بِه سماءِ قدس نتواند کرد.

این بلای دوست تطهیر شما است　　علم او بالای تدبیر شما است

وگر چه مقرّبان حضرت را جسم باشد، اما جسم ایشان قید ایشان نباشد، بَلْ مدد

---

۱. سوره حشر، آیه ۱۹ «که خدا را فراموش کردندو او [نیز]آنان را دچار خودفراموشی کرد».
۲. سوره اعراف، آیه ۴۰ «درهای آسمان را برایشان نمی‌گشایند».

سلوک ایشان باشد، جسمِ اهلِ طبع نسبت به روح ایشان، همچون قید باشد در پای و شکّی نیست که پای با قید رَوِش نتواند کرد و جسم اهل حق نسبت به روح ایشان، همچون کفش باشد در پای و شکی نیست که پای در کفش رَوش بهتر تواند کرد و از آفت مُحْمٰی تر باشد ﴿إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَذِکْرىٰ لِمَنْ کٰانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ﴾ [1] وَالسّلامُ عَلىٰ حَبيبى.



بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

مکتوب ۳۰۵

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر افضل الملّة و الدّین محمد (اما بعد).

از بس که در جهان نا امنی گرفته و هر چند (آدمی) چشم می‌آرد و می‌برد مَأمنی نمی‌یابد، بیم است که نا امید شود و چنان پندارد که بنای هستی بر تفرقه و غصّه است، اما چنین نیست، چگونه بنای امر بر مکروه باشد، بنای امر بر محبوب می‌بایدش بود، در عین این پریشانی و تفرقه، جمعیّتی مُوَدّع است که آن کس که خدای عزّوجلّ می‌خواهد بِه سِرّ آن می‌افتد و آن کس که نمی‌خواهد او را با ظاهر دنیا می‌گذارد، دنیا را قشری است و لُبّی، قشر تیره و کثیف است و لُب نَیِّر و لطیف. اولُوا الْاَلْبٰاب را بِه لُبِّ آن که باطن است راه نمایند و به آن مُنَعَّمْ باشند و غیر اولوا الالباب را با قشر که ظاهر است گذارند و به آن مُعَذَّبْ باشند ﴿فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ﴾. [2]

---

۱. سوره ق، آیه ۳۷ «قطعاً در این [عقوبت‌ها]برای هر صاحبدل وحق نیوشی که خود به گواهی ایستد عبرتی است».

۲. سوره حدید، آیه ۱۳ «میان آنها دیواری زده می‌شود که آن را دروازه‌ای است، باطنش رحمت است و ظاهرش روی به عذاب دارد».

سعی می‌باید کرد که دیدهٔ باطن بین پیدا کنند که در نفسِ همین احوال و اوضاع که واقع است در غایت تنعم و حضور باشند، و هر تدبیر که کنند جز این از تَنَقُّل در اطوار به امید آن که مگر دچار حالی خورند که در آن آسایشی یابند، تدبیری است باطل و کاری است ضایع که آخر سر به نا امیدی باز بنهد، برای آن که چنین حال در جهان نیست و آخرت که هست انبعاث آن هم از سرچشمهٔ این باطن‌بینی است.

هر که امروز نبیند اثر قدرت او   غالب آن است که فرداش نبیند دیدار

آن دیوار که فردا پیشِ دیدهٔ سَر آید، امروز پیش دیدهٔ دل آمده (است) که ﴿وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا﴾؛[1] و هر که امروز، آن دیوار از پیش دیدهٔ دلِ او برندارند، فردا از پیش دیدهٔ سر او برنخواهند داشت، و در وَرای سُورْ با محنت و عذاب (رنجور) بخواهد ماند! هر که امروز او را راه به شهرستان جَنان (به فتح الجیم) نباشد، فردا او را راه به شهرستان جِنان (به کسر الجیم) نخواهد بود و هر کس که امروز به محنت ﴿يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ﴾[2] مبتلا باشد، چون ﴿أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾[3] دست دهد، در زمرهٔ ﴿إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾[4] خواهد بود، هان (ای) جماعت اخوان بکوشید و خود را از حجاب برهانید وَاللهُ وَليُّ التَّوفيق.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۳۰۶

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر مرشد الملّة و الدّین عبد السّلام.

(اما بعد) آدمی اگر (کار) دنیا راست می‌کند (کار) آخرتش از دست می‌رود و اگر

---

۱. سوره یس، آیه ۹ «و [ما] فراروی آنها سدی و پشت‌سرشان سدی نهاده‌ایم».

۲. سوره انفال، آیه ۲۴ «خدا میان آدمی و دلش حایل می‌گردد».

۳. سوره بقره، آیه ۲۰۳ «شما را به سوی او گرد خواهد آورد».

۴. سوره مطفّفین، آیه ۱۵ «آنان در آن روز از پروردگارشان سخت محجوبند».

کار آخرت راست می‌کند کار دنیاش از دست می‌رود، و چون یکی رفتنی است گو آن یک باش که رفتنی است که دنیا اگر حالی نرود روزی خواهد رفت.

ای دوست حقیقی! تو خدای را باش، و از کس باک مدار، که «مَنْ کانَ لله کانَ اللهُ لَه». در کتاب الله خوانده‌ای که ﴿وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾[1]؟ این سه کلمه است که اگر همهٔ خلایق دست در آن زنند ایشان را بس است، امّا ضعف یقین اَکْثَرِیْن را مانع است از تمسک به این کلمات تامّات، تو از اَقَلّین باش و تابع اکثرین مباش که ﴿وَ إِنْ تُطِعْ أَکْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ یُضِلُّوکَ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ﴾.[2]

ای دوست حقیقی! کسی که در خانه‌ای فرود آمد و صاحب خانه از او خشنود است، ناخشنودیِ دیگر کسانِ خانه او را زیان ندارد، برای آن که رَتْقْ وَفَتْقِ امور و اختیار همه، در قبضهٔ صاحب خانه است، و اگر صاحب خانه از او خشنود نباشد، خشنودیِ متعلّقان و حواشی او را سودی نمی‌دهد، چه هیچ در دست ایشان نیست ﴿وَ إِنْ یَمْسَسْکَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلا کاشِفَ لَهُ إِلاّ هُوَ وَ إِنْ یُرِدْکَ بِخَیْرٍ فَلا رادَّ لِفَضْلِهِ﴾.[3]

هان دون همت مباش و به این و آن مشغول مشو، آشنایی با صاحب خانه پیدا کن و رضای او به دست آر که رستگاری مطلق در این است، امّا بدان که خداوندِ این خانه بزرگ و بزرگوار است و کار بزرگ بزرگانه است، شتاب و سبکی در آن نباشد، تحَمّلی باید کرد. وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْویٰ وَ السَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ.



---

۱. سوره طلاق، آیه ۲ و ۳ «هر کس از خدا پروا کند [خدا] برای او راه بیرون‌شدنی قرار می‌دهد، و از جایی که حسابش را نمی‌کند به او روزی می‌رساند و هر کس بر خدا اعتماد کند او برای وی بس است».

۲. سوره انعام، آیه ۱۱۶ «و اگر از بیشتر کسانی که در [این سر]زمین می‌باشند پیروی کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند».

۳. سوره یونس، آیه ۱۰۷ «و اگر خدا به تو زیانی برساند، آن را برطرف‌کننده‌ای جز او نیست و اگر برای تو خیری بخواهد، بخشش او را ردکننده‌ای نیست».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۰۷

من عبد الله قطب الی حبیب قلبی الامیر محبِ الملّة و الدّین الشیخ محمد، جعله الله من المستبصرین (اما بعد).

شواهد ملکوت عیان است، اما چون خدای عزّوجلّ حجابِ عزت فرو گذارَد، عیان‌ها نهان گردد، و رسوم جهان ناپیدا است، اما چون دست قدرت نقش امتحان بر آب زند، ناپیداها پیدا شود، پاکا خداوندی که شواهد ملکوت با پیدایی آن پنهان داشته پنهانی چنان که صد و بیست و چهار هزار راهنمای نبوّت نتوانستند که مردمان را به سرِ آن اندازند اِلاّ مَن شاءَ اللّه و رسوم جهان با ناپیدایی آن پیدا ساخته پیدایی چنان که صد و بیست و چهار هزار راهنمای نبوت نتواستند که مردمان را از آن بگردانند اِلاّ مَنْ شاءَ الله.

به پاکی آن خدای که این اثری از عجایب قدرت او است که هر چند دیده می‌مالم و دیده فرو می‌گیرم که این ببینم و آن نبینم این نمی‌بینم و آن می‌بینم، در حیرتم که مردمان چگونه این نقش بازگونه می‌خوانند؟! نادیدنی می‌بینند و دیدنی نمی‌بینند؟! گذاشتی می‌گیرند و گرفتنی می‌گذارند؟! چگونه کسی سُهٰا بیند و در آن سهو نکند و در آفتاب عالم‌تاب او را شک و ارتیاب افتد؟! یا خود تعجب نکنم که اکثر خلایق خُفّاش صفتان‌اند، خِفاش خَفّاش سازد، ظهور او را به کار نیاید ﴿الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَ الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ﴾.[1]

هان جماعت اخوان! دیدهٔ بصیرت برگشایید و نقشْ خوانِ لوحِ ملکوت شوید،

۱. سوره نور، آیه ۲۶ «زنان پلید برای مردان پلیدند و مردان پلید برای زنان پلید و زنان پاک برای مردان پاکند و مردان پاک برای زنان پاک».

﴿قُلِ انْظُرُوا ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾[1] هان! حجاب از دیده بردارید، آن گاه دیده بردارید و اگر گویید به کدام دست این حجاب توان برداشت؟ گویم به دست ریاضَت و مُجاهدت، شِکَم گرسنه دارید و میان تن و زمین قالی حایل مَسازید تا درِ مَلکوت بر دلِ شما بگشایند وَ السَّلامُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدىٰ.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۳۰۸

من عبد الله قطب الی المکتوبٌ الیه (اما بعد).

داند که دنیا نمایشی است برای امتحان و خانهٔ قرار غیر این است، اندیشه با کارِ خانه قرار دهد و فریفتهٔ این نمایش نگردد؛ دنیا گوید من هستم اما از وی قبول نباید کرد و باور نباید داشت، هَستِ دُرُست آن باشد که نیست نشود، آنچه نیست می‌شود هست نمای باشد، نه هست، و هست نمای برای فریب کودکان و بی‌خردان و سفیهان و گولان باشد. همچون مُروارید عَملی که کودک آن را مروارید پندارد و چنانچه به مروارید شاد باشند به آن شاد باشد! امّا خردمندِ مُجرَّبِ حقیقت شناس، مروارید عَملی به مروارید نشمرد (و) در بند مروارید حقیقی باشد که به دست آورد؛ همچنین وجود آخرت و «ما عِنْدَ الله» وجودِ درست است و لهٰذا جاوید و سرمد باشد و نیستی به وی راه نیابد، و وجود دنیا نمایش وجود است و حکایت وجود می‌کند و هستی می‌لوجاند، امّا هستی‌ای که به کاری آید کجا و او کجا؟

آدمیِ خامِ بی‌تجربهٔ بی‌وقت آن را به وجود خَرَد و عُمر خویش در آن به کار بَرَد و پندارد که بر چیزی است، امّا چون هستِ دُرُست آشکارا شود و این هستی در بَرِ آن

---

۱. سوره یونس، آیه ۱۰۱ «بگو بنگرید که در آسمان‌ها و زمین چیست».

هست ببیند، باز وقت افتد که این خود گویی هستی نبوده و عمر خویش که صرفِ آن کرده ضایع کرده! چه هر چه صرف چیزی شد رنگ آن گرفت و به جنس آن شد، چون عُمرِ خود در چیزی که نمایشی بوده خرج کرده و همّت خود متعلّق به آن ساخته و مهر و محبت و دوام ملاحظه که علاقات مثبتهٔ اِتّحاد و اعتناق است به آن داشته باشد، هر آینه وجود خود و اعمال خود را سرابی بیند و نمایشی بی‌عَین، کَما قالَ اللهُ تَعالی: ﴿وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً﴾[1] آری هر که با تباه پیوندد تباه شود، چون او به دنیای ناچیز که خدای عزّوجلّ وی را لا شَیءْ نامیده پیوست ناچیز شد.

زینهار، زینهار که آن عزیز بر خود ستم نکند و به دنیا نپیوندد تا ناچیز نشود و به خدای پیوندد و آنچه نزد خدای است، تا موجود حقیقی شود و بداند که گذشتگان همه پشیمانند، از پیوند که با دنیا کرده‌اند، مگر آنان که موفق مر توبه شده‌اند و از دنیا روی گردانیده و روی به خدای کرده مرده‌اند، جَعَلَکَ اللهُ مِنْهُمْ وَ اَطالَ عُمْرُکَ، وَ السَّلام.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۳۰۹

من عبد الله قطب الی الاخ الودود الحافظ شهاب الدّین داود (اما بعد).

امروز روز دنیا است و دنیا عبارت است از وجودی مُلْتَبَسْ که خدای عزّوجلّ به نوعی از قدرت که خود می‌داند آن را بپای کرده و زودا که روز خدایی بیاید و روز

---

۱. سوره نور، آیه ۳۹ «و کسانی که کفر ورزیدند کارهایشان چون سرابی در زمینی هموار است که تشنه آن را آبی می‌پندارد تا چون بدان رسد آن را چیزی نیابد».

خدای روز حق است که امر پاک از اِلتِباسْ وَ اِخْتِلاطْ آن روز ظاهر گردد، و هر کس که امروز آن روزی نشده و خدایی نگشته و غایب را به کمند فکرت حاضر نگردانیده و حاضر را به جاروب عبرت غایب نساخته، آن روز از گرفتاران خواهد بود.

آن برادر باید که بَر راهوارِ ذکر سوار شده، پیوسته به قطع مراحل عالَمِ زور مشغول باشد و خود را به شهرستان دل که عالم نور است رساند و لباس التباس از سر برکنده، فرد شود مر فرد (را) و به هر شغل که مشغول است برای اتمام حکمت به مقتضیِ رویّه مشغول باشد و رنگ اَشغال نگیرد و نصیب وی از مشاهدهٔ بی‌ادبان و گستاخان و بی‌خردان و ستمکاران و بی‌دینان چون با ایشان ملاقات به حسب ضرورت دست دهد، باید که عبرت و تذکره باشد، چنانچه لقمان علیه السلام فرمود: ادب از بی‌ادبان آموختم که آنچه ایشان کردندی بدیِ آن دریافتم، پس من خود نکردم. و نباید که وَ الْعیاذ بالله رنگ ایشان گیرد، پیوسته ذکر عالم اَعلیٰ بر خود حاضر کند تا به برکت حضورِ شاکِلهٔ ذکر خانهٔ سینه روشن باشد و دلش امیدوار و به قوّهٔ ربانی قوی.

و زینهار که ضعف و بددلی به خود راه ندهد و خدای را حاضر داند و خدای را ولیّ و ناصرِ مُتّقین شناسد و بداند که متقیان چون از این دنیا بروند و به جوار (رحمت) خدای پیوندند، ایشان را مَلَکوتی عظیم باشد، و این محنت و غصه و ناکامی که حالی واقع است بر ایشان نماند، و فاجران که خدای عزّوجلّ در دنیا ایشان را کامرانی و حکومت داده از آن است که می‌داند که در آن جهان از این باب ایشان را نصیبی نخواهد بود، به متقضیِ ﴿كُلاًّ نُمِدُّ هٰؤُلاٰءِ وَ هٰؤُلاٰءِ مِنْ عَطٰاءِ رَبِّكَ﴾.[1]

چند روزکی ذوق الطاف خویش به ایشان چشانیده، بر حال ایشان رشک نباید بُرد و آنچه ایشان دارند خُرد ریزهٔ خوان مؤمن است، اگر مؤمنان امروز گدایی کنند، فردا پادشاهی خواهند کرد، پادشاهیِ پادشاهان امروز است و پادشاهی فقرا فردا، به

۱. سوره اسراء، آیه ۲۰ «هر دو [دسته] اینان و آنان را از عطای پروردگارت مدد می‌بخشیم».

مَواعیدِ الطافِ رَبّ امیدوار باشد و سختی چند روزه بِکَشد، برای راحت ابد، تن آسایی نگزیند و در کار آویزد و قوّت از خدای طلب کند ﴿وَ اللّٰهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ﴾[1].



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۱۰

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر فاضل الملّة و الدّین محمد ایّده الله (امّا بعد)

هر چند کار مختصرتر باشد مزدش زودتر رسد، مزدورِ گِل کار، چون دوازده ساعت بگذرد به اجرت خود رسد اما مُزارِعْ تا دوازده ماه نگذرد به ثمرهٔ سعی خود نرسد، اما اجرت گِل کار به شمار باشد و اجرت مزارع به خروار؛ و اجرت عاملان حق از اینها دیرتر رسد، دوازده ساعت و دوازده ماه آن جا در حساب نیست اما آن زمان که رسید شمار و خروار هم دخل ندارد ﴿إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾[2] غرض که سالکِ راه حق نباید که چون ثمرهٔ کارش دیر می‌رسد، ملول و پژمرده شود که نه از آن دیر می‌رسد که نیست، از آن دیر می‌رسد که سنگین است و چیزهای سنگین به لنگر آید اما چون بیاید عذر ایام گذشته بخواهد.

طلب کار باید صبور و حمول   که نشنیده‌ام کیمیاگر ملول

والْحَمْدُ لله که صبر و تحمّل و ثبات و تمَکُّنْ از مواهب است که حق عزّوجلّ به آن بر ولیّم منت نهاده، فَبِهِ فَلْيَتَمَسَّكْ، وَ لاٰ حَوْلَ وَ لاٰ قُوَّةَ اِلاّٰ بِاللهِ الْعَلیِّ العظیم.



---

۱. سوره جاثیه، آیه ۱۹ «و خداوند یار پرهیزگاران است».

۲. سوره زمر، آیه ۱۰ «بی‌تردید شکیبایان پاداش خود را بی‌حساب [و]به تمام خواهند یافت».

بسم الله الرّحمن الرّحيم

مکتوب ۳۱۱

من عبد الله قطب الی الخلیل الجلیل النّجیب الشیخ صدر الملّة و الدّین محمد، ایّده الله بالعصمة و رزقه الزّلفة. (اما بعد) چنانچه دیو اِسْتِراقِ سَمْع از فرشته کند و آنچه شنود صد دروغ اضافهٔ آن کرده القا کند، همچنین گاهی که دل در فروغ روح افتد و اِشراقات قدسی و احوال ذوقی او را روی نماید نفس استراق بعضی از آن کند و آن را با صد خَبیثه‌از خبایثِ خود آمیزد، چنانچه قلیل آن نور، در کثیر آن ظلمات مستهلک و متلاشی شود و طبیعت سمّی پیدا کند که موجب هلاک آدمی شود، گاه با عُجب شود، گاه با دعوی گردد، گاه با رعونت شود و اگر آن اِشراق قدسی از باب نیّت نیکو باشد، صد غرض فاسد داخل آن کند، چنانچه اگر در ابتدا برای خدا در کار آمد به میان کار نرسیده باشد که تمام آن از دست وی بازستده باشد و کاری نفسانی ساخته، و اگر از باب عمل صالح باشد صد آفت بر آن درآورد و از پای ننشیند تا آن را طالح‌ترین عملی سازد که «رُبَّ تالِی الْقُرآن وَ الْقُرْآنُ يَلْعَنه».

و این مَداخلِ نفس را هر کس نشناسد و اَغْوارِ مکایدِ او را هر سالک نتواند دانست، پختهٔ کار کرده‌ای می‌باید که عمری در شناخت نفس بسر کرده باشد و از ابتدای بِه اِصابتِ فَهْم و تأیید غَیب مُؤیَّد بوده باشد و خدای عزّوجلّ این بابِ فهم بر دلِ وی گشوده باشد به موهبت و تخصیصِ خویش و به کمند جذبهٔ الطافْ او را سوی خویش کشیده باشد، آن گاه کمند جذب در دستِ وی نهاده تا دیگران را بِکَشد و به راه صواب آورد و خفیّاتِ مَکرِ نفس ایشان را در آموزد تا آن کس که خدا خواهد به معاونتِ او از چنگال دیو برهد و از ظلمات نفس به نور حق آید ﴿اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾[1] و لاحول و لاقوّة الاّ بالله العلیّ العظیم، هو حسبی و

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۷ «خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی به در می‌برد».

نعم الوکیل و السّلام علی خلیلی و رحمة الله.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۱۲

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر مجد الملّة و الدّین اسماعیل (اما بعد).

پیکر محبّت در دل سالک منطوی است، و آن را در مرآتِ سلوکِ دیگر سالکان مشاهده تواند کرد، پس شوق سالک به سالک شوق شخص است به مرآت که روی خود را در آن بیند، اکنون تامّل کنید که محبت شخص با خود و شوقِ او به وصول به خود چه مقدار تواند بود، محبتِ او با سالکان و شوق او به دیدار ایشان همان مقدار تواند بود بلکه همان تواند بود ﴿وَکَفیٰ بِاللّٰهِ شَهِیداً﴾[1] که شوق این برادر به دیدار برادران الهی «اقبل الله تعالی علیهم بوجهه الکریم» متجاوز از آن است که هر بیان آن را گنجاند و ایضاً کَفی بِاللهِ شَهیداً که این فقیر را در جهان هیچ آرزویی نمانده جز تمسّک به امری که مُسهِّلِ سلوکِ سبیل الله تواند بود، از صحبت سالکین و مرافقت جماعتی که رابطهٔ اجتماع با ایشان نباشد جز شرکت در طلب راه حق.

خداوندا اسباب این اجتماع را صورت انتظام بخش و موانع آن را کِسْوَتِ اِرْتِفاع پوشان، خداوندا زمام این مَرام در قبضه ما نِه و جماعتی که در ابطال این اجتماع می‌کوشند، کَید ایشان را در تَضْلیل گردان، خداوندا بر اخوان ما منت نِه به تألیف قلوب و قلّت نزاع. اِنَّکَ وَلیّ الْجُودِ وَ الْاِحْسان.



۱. سوره نساء، آیه ۷۹ «و گواه بودن خداوند بس است».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۱۳

من عبد الله قطب الی الاخ فی الله المولی مجد الملّة و الدّین، سلام الله، اواه الله الی کنف الطافه (امّا بعد).

لطایف احوال و رقایق معانی که در سِرِّ صدّیقان که نقض اَعراض وَ رَفْضِ تَطَلُّع بِه سوی اَعْواضْ، شعار خویش ساخته‌اند جاری می‌شود، مقدار شَعیره‌ای از آن با خزاین ملوک و پادشاهی بسیط اَرْضْ برابری می‌کند بَل راجِح می‌آید و چگونه چنین نباشد و اِبتهاج ملوک به خزاین و مُلک نیست مگر برای پرتوی که از آن معانیِ قدسی بر آن افتاده و عکسی از آن لطایف که در آن گرفته:

باغ‌ها و سبزه‌ها اندر دل است	عکس لطف آن بر این آب و گل است

و گاهی که پرتوی و عکسی این همه شور انگیزد (و این همه آشوب از غربال قدرت فرو بیزد) حاصل اصل (خود چگونه) باشد:

ای که صبرت نیست از دنیای دون	صبر چون داری ز نِعْمَ الْماهِدون
ای که صبرت نیست از پاک و پلید	صبر چون داری از آن کاین آفرید

سزد که اَخِ اِلٰهی راه صادقان پیش گیرد که ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ﴾[1] تا از مواهب صادقان نصیب یابد که ﴿وَ ما کانَ اللّٰهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ إِنَّ اللّٰهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ﴾[2] و چون آن مواهب بر جان او فایض شود از دارِ الغُرور، یک باره روی بگرداند و در سلک سالکان مندرج گردد و در بحر ذکر مُنْغَمِسْ شود، اِنغماسی که هرگز سر از آن به در نیاورد آن گاه به مقامِ اَمْنْ رسیده باشد و کمال ایمان یافته. یُوَفِّقِ

---

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۹ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا کنید و با راستان باشید».

۲. سوره بقره، آیه ۱۴۳ «و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند زیرا خدا [نسبت] به مردم دلسوز و مهربان است».

الله اَخی بِرَحْمَته اِنَّهُ حَمیدٌ مَجید.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۱۴

من عبدالله قطب الی امیر الاخوان الالهیّین سلام علیکم و رحمة الله و برکاته (اما بعد)

در نهاد آدمی این هست که البته در چیزی فانی و مستهلک گردد، چنانچه جنبش او به حکم آن چیز باشد نه به حکم خودش، بعضی آدمیان فانی در رسوم‌اند که ابنای دنیا به وَحْیِ شَیاطین آن را اعتبار کرده‌اند، آنچه مقتضیِ آن رسوم است کنند! و ایشان را از ناحیه خود هیچ جنبش نباشد! و بعضی آدمیان فانی در نوامسی الٰهی‌اند که انبیا به وحی خدای عزّوجلّ مُقرر فرموده‌اند.

مُجْمَلِ قول آن که عبودیت ذاتی آدمی است و بندگی استهلاک در غیر اقتضا کند، بعضی عباد الله‌اند و فانی در او، و بعضی عَبید طاغوت‌اند و مستهلک در طاغوت! اما عاقبتِ فریقَین یک‌سان نباشد برای آن که خدای عزّوجلّ حقّ است و حق قرار گیرد، و طاغوت باطل است و باطل آخر ناچیز شود، پس متمَسِّکان به حق حلاوت بقا خواهند چشید و مُتَمَسِّکان به باطل عذاب هلاک خواهند کشید ﴿**لاٰ يَسْتَوِي أَصْحٰابُ النّٰارِ وَ أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفٰائِزُونَ**﴾.[1]

اکنون ای مردمان! چون از عبودیت بُدّی نیست، بندهٔ خدای بودن بهتر یا بندهٔ طاغوت؟ و تابع اوضاع الٰهی بودن اَوْلی یا تابع رسوم شیطان؟ و قرین پیغمبران بودن پسندیده‌تر یا قرین عفاریت؟ ﴿**لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ**

---

۱. سوره حشر، آیه ۲۰ « دوزخیان با بهشتیان یک‌سان نیستند، بهشتیان کامیابانند».

بِالطّٰاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللّٰهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقیٰ لاٰ انْفِصٰامَ لَهٰا وَ اللّٰهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ﴾.[1]

خدای عزّوجلّ ولیّم را از عبادتِ طاغوت، خواه عبادت جَلیّه که اهل اشراک را باشد و خواه عبادت خفیّه که اهل اغراض راست «**و فیهم قال رسول الله صلی الله علیه و آله: الشّرک فی امّتی اخفی من دبیب النّمل**» مصون داراد. اِنَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِباد وَالسّلامُ عَلیٰ وَلیّی وَ رَحْمَةُ الله.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۱۵

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر فاضل الملّة و الدّین محمد، وفّقه الله تعالی و اعانه (اما بعد).

در روش راه خدای آتش باشند و در معامله با مردمان آب، بسیار به رفق ولین با مردمان معاشرت کنند و از جرایم و تقصیرات مردمان عفو کنند و غضب نکنند و اگر مغلوب غضب شوند خاموش شوند، و اگر ایستاده باشند بنشینند و وضو تازه کنند، و در حین غضب هیچ عمل که مقتضیِ غَضَب است نکنند، و اگر و العیاذ بالله چیزی از اینها واقع شود، زود باز وقت افتند و توبه کنند: **﴿إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوّٰابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ﴾**[2] و اگر با کسی کدورتی اتفاق افتد، زود سینه پاک کنند و کینهٔ او در دل نگیرند.

رسول الله صلی الله علیه و آله اَنَس را وصیت فرمود که «**یا بنیّ ان استطعت ان تصبح و**

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۶ «در دین هیچ اجباری نیست و راه از بیراهه به خوبی آشکار شده است، پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد، به یقین به دستاویزی استوار که آن راگسستن نیست چنگ زده است و خداوند شنوای داناست».

۲. سوره بقره، آیه ۲۲۲ «خداوند توبه‌کاران و پاکیزگان را دوست می‌دارد».

تمسی و لیس فی قلبک غشّ لاحد فافعل، یا بنی و ذلک سنّتی و من احیا سنّتی فقد احبّنی و من احبّنی کان معی فی الجنة.» یعنی ای پسرک من! اگر توانی که صباح کنی و شب کنی و نباشد در دل تو غشّی پس بکن، ای پسرک من! و این طریقه من است و هر کس که طریقه مرا زنده کند مرا دوست داشته باشد و هر کس که مرا دوست باشد با من باشد در بهشت. وَ اللهُ وَلیّ التَّوفیق.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۱۶

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و عونی الی الله محبّ الملّة و الدّین الشیخ محمد (ایّده الله تعالی و آواه. امّا بعد).

خدای را عزّوجلّ، با آدمی بالذّات دشمنی نیست و اگر نه، ایشان را به صلاح و رشاد دعوت نکردی و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و چندین کتاب، جهت اصلاح ایشان نفرستادی، دشمنی خدای عزّوجلّ با دنیا است که **«الدّنیا ملعونة و ملعون ما فیها»** و قهر خدای عزّوجلّ بر دنیا فرود می‌آید، برای آن که دنیا خواسته که به هستی خود، هستی خدای عزّوجلّ بپوشاند **«قال الله تعالی: العظمة ازاری و الکبریاء ردائی فمن نازعنی واحداً منهما قصّمته فی نار جهنم»**[1] هر کس از آدمیان که تعلق همّت او با دنیا است و محبّتِ او با دنیا است چون محبت مُفیدِ اتحاد است، او را با دنیا که نشأهٔ ظالمهٔ کافرهٔ جاهله است یگانگی‌ای پیدا می‌شود که هر خشم که بر دنیا فرود می‌آید بر او نیز فرود می‌آید، چون علاقهٔ دلِ آدمی از دنیا منقطع شد و از هستی دنیا که هستی‌ای است دشمنِ هستیِ خدای عزّوجلّ پاک شد، عذاب را با او چه نسبت؟

---

۱. عبارت فوق از احادیث قدسی می‌باشد. (ویراستار)

تـو را از آتش دوزخ چـه بـاک است   که از هستی تن و جان تو پاک است

اول کسی را که به دوزخ اندازند دنیا باشد، به صورت عَجوزه‌ای او را بر لب دوزخ آورند و سرنگون در دوزخ اندازند، بعد از آن دوستان او از عقب او در دوزخ افتند که «اَلْمَرءُ مَعَ مَنْ اَحَبّ». هر کس که امروز از دنیا نمی‌تواند بُرید، فردا نیز از او نخواهد بُرید و با او به دوزخ خواهد رفت، این سخن حق و صواب است، بر شما است و بر سایر اخوان الٰهیّین که محبّت دنیا از دل به در کنید و محبّت خدای عزّوجلّ به جای آن در دل نهید تا نزد خدای عزّوجلّ حشر شوید «فی مَقْعدِ صِدقْ» نه با دنیا حشر شوید «فی دٰارِ الْبَوٰار». «اعاذکم الله و ایّای من عذاب النّار و جعل حشرکم مع الابرار انّه العزیز الغفار».



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۱۷

به نام بزرگ خدای و رحمت و برکت روانهٔ جانبِ (حضرت مخدومم) ولیّ فی اللهِ الْواثِقِ بِالله الْجَلیل مَجْد الْملة و الدّین اسماعیل (اما بعد).

از طلبْ تَقاعُد نباید کرد، اگر چه مطلوب دیر به چنگ آید که:

گـر زطـلب دست نـدارد مـرید   عـاقِبَةُ الْاَمـر بـیابد مـراد

و باید دانست که طایفه‌ای باشند که اگر ایشان از پی مطلوب نروند مطلوب از پی ایشان بیاید و این طایفه را محبوبین گویند و این مقام وَهَبی است، هر کس را که دهند در شکم مادر دهند و چون بزاید آن معنی در وی موجود باشد:

هم در آن طفلی است محبوب خدا   صد هزاران جـان مشـتاقش فـدا

سَلامٌ عَلیٰ ذِکْرِه و طایفه‌ای باشند که تا ایشان از پی مطلوب نروند و کوشش و جهد بسیار نکنند، التفاتی به طرف ایشان نشود، و این طایفه را مُحبّین گویند و ایشان [را]

چون بزایند خالی باشند و هیچ معنی در ایشان موجود نباشد، اگر کسب خیرات کنند چیزی بیابند و اگر نکنند نیابند؛ و این طایفه را سخت بر سر خود می‌باید لرزید که نگذارند که فَتْرَتْ راه به ایشان کند و اگر نه منقطع می‌شوند و چون منقطع شدند از قافله باز ماندند. از آن مقام بود که بعضی از سالکان پیغام به ابویزید بسطامی کرد که خواب کم کن که رفیقان رفتند و از مقام اوّل بود که بایزید جواب داد که مرد آن است که شب همه شب خواب کند و صباح پیش از قافله به منزل رسیده باشد، چون جواب به سالک رسید، گفت: مبارکش باد که ما به این مقام نرسیده‌ایم.

(کسی در خواب دیده که شانزده کس از اخوان در وثاق این ضعیف جمع بوده‌اند و سفره در میان بوده و طعام می‌خورده‌اند، از آن جمله آنچه به تعیین یاد دارد شیخ الاخوان و امیر الاخوان و امیر افضل الدین محمد، در این اثنا کسی آمده و خبر آورده که قحط گرفته است، کسی گفته این خبر دروغ است، برای آن که اگر خدای عزّوجلّ خواستی که قحط افتد این اجتماع اخوان راست نمی‌آورد، برای آن که این و قحط با هم جمع نمی‌شود؛ وَالْحَمدُ لله عَلی نعمائِه والسلام.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۳۱۸

من عبد الله قطب الی حضرة المخدوم، افاض الله علیه جزایل الانوار، شمس الملّة و الحق و الدّین شهریار (اما بعد).

در آن جهان، ماه و آفتاب و ستاره نیست، روشنی آن جا به نور خدای است که: ﴿وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾[1] هر دیده که شایستگیِ دیدنِ (آن نور ندارد) آن جهان بر او

۱. سوره زمر، آیه ۶۹ «و زمین به نور پروردگارش روشن گردد».

تاریک و مُظْلَم خواهد بود، چنانچه (اگر) دست بیرون کند، دست خود را نبیند، و جَلای دیده این جا حاصل توان کرد ﴿وَ مَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمىٰ﴾[1] نظر در مُصْحَف در حینِ تلاوت موجب جلای آن دیده است و نظر در اخوانِ مُؤمن به روی مهربانی و شفقت جَلای آن دیده است و نظر در عالِم به محبّت و وقار، موجب جلای آن دیده است (و نظر در کعبه موجب جلای آن دیده است) و نظر در آسمان به نیّت تفکر و اعتبار و تأمّل در حکمت آفریدگار موجب جلای آن دیده است و بیرون کردن خواب از چشم در میانه شب (و به نماز مشغول شدن) موجب جلای آن دیده است، از اینها به هر چه دسترس باشد (زنهار) تقصیر نفرمایند. وَ اللهُ وَلیُّ التوفیق.

◻ ◻ ◻



مکتوب ۳۱۹

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله الامیر رکن الملّة و الدّین حسن (اما بعد).

با وجود خدای عزّوجلّ کسی به دیگری متوجه باشد و با وجود امکانِ خدمتِ او، کسی کاری دیگر کند و با وجود رسول الله و حبیب خدا صلّی الله علیه و آله، کسی پیروی غیرِ او کند و با وجود صحابه (اهل بیت) آن حضرت، کسی سیرت دیگران پیش گیرد، زهی بدبختی، زهی روسیاهی، زهی حماقت، زهی شقاوت.

ای ولی و حبیب من! روزی خواهد آمد که نیکوکاران سرافراز باشند و بدکاران در سوز و گداز، اگر توانی که آن روز از سرافرازان باشی بکن. ای ولیّ و حبیب من! آن روز نزدیک است نه دور «**من مات فقد قامت قیامته، و الموت الی احدکم ادنی من شراک نعله**». ای ولیّ من! اگر تو در پس دیوار برزخ به شکنجه و عذاب گرفتار باشی تو را چه

---

۱. سوره اسراء، آیه ۷۲ «و هر که در این [دنیا] کور [دل] باشد، در آخرت [هم] کور [دل] است».

سود که مادر و برادر (و خویش) و پیوند و فرزند از این سو به حضور روز گذرانند، راضی باشی که تمام ایشان را فدای یک ساعت (بل) یک نفَس عذاب خود کنی.

ای ولیّ من! غم آن روز (خود) بخور، و اگر غم ایشان می‌خوری هم غم آن روزشان بخور ﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً﴾[1] دیگر هیچ غم باید که در جهان نخوری، جهان هر چون که هست گو می‌باش، اما آنچه در مکتوب پرسیده بودند از ایثار بر اخوان، از آن مشروح‌تر بنویسند وَالسّلام عَلیکُم.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۳۲۰

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و حبیب قلبی و عونی علی امر ربّی محبّ الملّة و الحق و الدین الشیخ محمد (اما بعد).

فقیر خواهانِ دهنده باشد و غنی خواهانِ ستاننده، پس تقرّب به فقیر به چیزی باید جُست و تقرب به غنیّ به بی‌چیزی، که فقیر را با چیزان به کار آید که او را چیزی دهند و غنیّ را بی‌چیزان به کار آید که ایشان را چیزی دهد؛ و خدای عزّوجلّ غنیّ است، پس تقرب به او به بی‌چیزی باید جُست، پس بی‌چیزی و نامرادی و سختی وسیلهٔ سالکان است به سوی خدای عزّوجلّ، از آن به تنگ نباید آمد، ای ولی من! مؤمن در دنیا مسافر است (مسافر) هرگز از مشقّت خالی نباشد (که) گفته‌اند: «اَلْمُؤْمِنُ لاٰ يَخْلُوا مِنْ ذِلَّةٍ اَوْ قِلَّةٍ اَوْ عِلَّةٍ». یعنی مؤمن خالی نباشد از خواری ای یا دست تنگی‌ای یا مرضی.

ای ولی من! راحت در بهشت می‌باید جُست، تا در دنیایند به خود می‌باید نهاد که

---

۱. سوره تحریم، آیه ۶ «خودتان و کسانتان را از آتش حفظ کنید».

به سختی مبتلا باشند هر روز به طوری و رنگی. ای ولی من! مؤمن از آن در دنیا سختی بیند تا چون در عقبیٰ به نعیم مقیم فایز شود، قدر آن داند؛ هر کس که در دنیا سختی بیش کشیده، آن نعیم بر او گواراتر است، ای ولی من! مؤمنان را روحی و نوری باشد که از درون خود یابند، قوّت و سکینهٔ مؤمنان به آن باشد، اما از ظاهر هستی جز مکاره چیزی نیابند، آری «حُفَّتِ الْجَنَّةِ بِالْمَكَارِهْ» صبر باید کرد و هر نوع که هست باید گذرانید که «لِقَاء الله» نزدیک است.

اگر چه جمله در اندوه و دردیم　　　یقین دانم که آخر شاد گردیم



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۲۱

من عبد الله قطب الی ولیّی فی الله و نصیری الی الله حبیب قلبی و عونی علی امر ربّی الامیر محبّ الملّة و الحقّ و الدّین الشّیخ محمد جعله الله من اولی الالباب (اما بعد).

اگر دنیا نزد خدای عزّوجلّ پر پشه‌ای ارزیدی، هیچ کس از بیگانگانِ از خویش را یک جرعه آب ندادی و هیچ یک از آشنایان خویش را نگذاشتی که نیش پشه‌ای بر تن ایشان خورد، امّا خدای عزّوجلّ دنیا را «لاٰ شَیء» نام کرده، نه بَدِ او به بد توان نهاد و نه نیک او به نیک، نیک و بد او یک‌سان است، و از این یک‌سانی است آن که آن را زیاده وزنی و وقعی نمی‌نهند، که اعدا از خیرات آن محروم نمی‌باشند و اولیا از شرور آن مُحْمیٰ نه، نزد دون همّتان که اِخْلاٰدْ به سوی ارض کرده‌اند، نیک و بد دنیا به نیک و بد محسوب است، چنانچه نزد کودکان یافتن خرمایی به چیزی معدود آید و گم کردن جوزی بِه شَرّی شمرده (شود)، اما نزد ارباب هِمَم که ناظر در کلیّات هستی باشند وجود و عدم دنیا یک‌سان باشد و دیدهٔ (بصیرت) ایشان ناظر به چیزی دیگر باشد، خدای عزّوجلّ شما را از چنان نظر بی‌بهره مگرداناد، آمین.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۲۲

من عبد الله قطب الی اسماعیل (و بعد).

مَثل آدمی مَثل آن شخص است که در خواب بود و ماری در شکمش رفت، کسی آن را بدید، وی را بیدار کرد و به زخم چوب او را به دویدن مشغول گردانیدن تا مار در شکم او پاره شد و با وی نمی‌گفت که تو را برای چه می‌دوانم که مبادا از ترس بمیرد.

انبیا علیهم السلام آنچه علاج آدمی است کرده‌اند، اما آنچه آدمی را واقع است اِذن خدای نیست که ببینند و الاّ از ترس هلاک شوند، مسکین آدمی او به حال خود شاد و خرم، برای آن که حال خود نمی‌داند و عالَم به حال او گریان که می‌بیند که او در چه ورطه افتاده و در معرض چه امر با خطر در آمده.

جـمله عـالم در لبـاس تـعزیت اشک می‌بارند و تو در مـعصیت

اعاذنا الله و ولیّی، و السّلام علی ولیّی و رحمة الله.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۲۳

من عبد الله (قطب بن محیی الی ولیّی الامیر محبّ الملّة و الدّین) الشّیخ مـحمد؛ (اما بعد).

باقیات صالحات اعمالی است که تعلق به وضعی و زمانی معیّن نداشته باشد، پس در هر نشأه از نشئات که آن را پیش شخص آورند به آن برخوردار تواند بود. مثل ذکر خدای و عبادت (او) که در هر جا که خواهد بود عبودیت او و خـدایـی خـدای کـه

مقتضی آن است قایم است، اما اموری که تعلق به حوادث و اوضاع جزئیه دارد تا آن اوضاع گذشت، آن امر را وقعی نماند و به آن التفاتی نه، و از آن برخورداری‌ای نه، هر چه از این باب باشد فانیاتِ فاسدات است و مشغولی به آن تضییع عمر است و روز قیامت چون آن اعمال به حکم ﴿وَ وَجَدُوا مٰا عَمِلُوا حٰاضِراً﴾[1] پیش او آورند، بسیار خنک باشد، چون مقتضی آن اعمال و آن احوال باقی نیست و نَفَس زمهریر از آن آید، از غایت برودت وَ اِلَیْهِ اَشٰارَ الْعٰارِف حَیْثُ قٰالَ:

جهان بر رهگذر هنگامه‌کرد است **تو بگذر (زانکه) این هنگامه سرد است**

وفق الله حبیبی لرفض الجزئیّات الفانیات و التّوجّه بالکلّیّة الی الکلیّات الباقیات الدّایمات.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۲۴

من عبدالله (قطب بن محیی) الی (ولیّی فی الله الامیر مرشد الملّة و الدّین) عبد السلام.

هر خُلق که در جوانی که زمان قبول مادّه است مرصور (را) مُکْتَسَب نگشت، در پیری بِه فَقْد آن مُتَأذّی و بیچاره‌اند و در آن جهان متأذّی‌تر و بیچاره‌تر، هان شباب خود را دریاب و بر خود رحم کن، آن ساعت که تنها مانی بی‌پدر و مادر و بی‌دوست و بی‌یاور، (هان بکن باور) هان تن در کار آور، غافل منشین، هان آخر کار را ببین. (گفتم) و حجّت به این گفتن بر تو درست کردم تا آن روز نگویی که کسی به من نگفت. وَ السَّلاٰمُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ.



---

۱. سوره کهف، آیه ۴۹ «و آنچه را انجام داده‌اند [در قیامت] حاضر یابند».

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۲۵

من عبد الله (قطب بن محیی) الی (ولیی فی الله الامیر عماد الملة و الدین) الشیخ حسین.

هر کس را خدای عزّوجلّ چیزی داده، یکی را عقل و تدبیر داده، یکی را قوّت و جرئت داده، یکی را ذهن و ذکا کرامت کرده، یکی را مال و اسباب ارزانـی داشـته، وَ عَلیٰ هٰذَا الْقِیاس. اکنون بعضی آنچه خدای به ایشان داده، هم در کار خدای می‌کنند و در راه خدای و جستن رضای او صرف می‌نمایند، ایشان شاکرانند و خدای عزّوجلّ آن نعمت را بر ایشان مستدام می‌دارد، در دنیا و آخرت و زیادتی می‌بخشد کـه ﴿لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ﴾[1] و بعضی آنچه خدای به ایشان داده در معصیت خدای و متابعت هوایِ خویش صرف می‌کنند، ایشان کافر نعمتانند و خـدای عـزّوجلّ آن نـعمت از ایشان سلب می‌کند در دنیا مَعْناً اَوْ صُورَةً وَ مَعْناً و در آخرت صُورةً وَ معناً، ولیّم اَیَّدهُ الله در آن کوشد که از گروه شاکران باشد وَ اللهُ وَلیُّ التَّوْفیق.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۲۶

من عبد الله (قطب بن محیی) الی (ولیّی فی الله الخلیل الجلیل، لازال اسـمه عـین مسماه، مولانا معین الملّة و الدّین) خلیل الله.

«البعید قریب و القریب بعید فلا قریب و لا بعید» باش تا به جـهانِ ایـن حـدیث

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۷ «اگر واقعاً سپاسگزاری کنید [نعمت]شما را افزون خواهم کرد».

رسی، این حدیث خود گذشت، حدیث شوق تازه شد «و ذلک ایضاً من ذلک الحدیث» پنداشتم که از آن بیرون رفتم، چون نگاه کردم از راهی دیگر درون رفته بودم «فالخروج دخول فلا خروج و لادخول».

ای دوست! در جهانی عجب افتاده‌ام که سَرِ آن جا پا باشد و پایْ سر، هر آینه کسی که آن جا باشد، حدیثْ بی سر و پای راند، چون این معانی در این دم حاضر بود و سنت اِحضارِ مٰا حَضَر است، تکلّفِ چیزی دیگر نرفت وَالسّلامُ عَلیٰ وَلیّی.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۳۲۷

من عبد الله الی محمد.

هرگاه دو کس به راهی روند و یک کس آن راه دیده باشد و یک کس نه، لازم هست که آن کس که راه ندیده تابع آن کس باشد که راه را دیده و چنانچه او گوید رود یا نه؟ این مَثَلِ شابّ و شیخ است، چه شیخ عهد شباب دیده و از آن گذشته و شابّ اکنون آن راه می‌پیماید، این سخن به یاد دارد و مقتضی آن به کار آورد تا راه گم نکند و بِاللهِ التَّوفیق.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۳۲۸

من عبد الله الی الاخوان.

خداوندی که کوه و درخت، وی را شناسند و تسبیح او کنند و هیچ از حدودِ ظاهر و باطن نباشد که برهان او آن جا ظاهر نشده باشد و اِشراقِ نورِ سُلطانِ او آن جا نرسیده

و صامت و ناطق همه با وی ناطق، سزد که جز از ذکر او دم نزنند و جز محبت به او چیزی نورزند و جز عبادت او کاری نکنند و جز به اینها که ذکر کردیم که نسبت‌های شریف است، با حضرت او چشمشان روشن نباشد، امّا این کارِ بلند همّتان است که جز در اعلیٰ ذَوره مقام نگیرند، دون همتان هر چه پیش آید در آن در پرند و با هر چه رو نماید در سازند! ایشان را با این گُزینش چه کار؟ کارِ ایشان خورش و پوشش و انس با بنی جنس است، از این مقام در نگذرند و به حال حیوانات خشنود باشند، «**یأکلون کما یأکل الانعام و یجتمعون کما یجتمع الانعام**»، الله سبحانه اخوان ما را از دون همّتان مگرداناد و به مقام عالی همّتان و پاک گوهران که مُقرَّبان حَضرت و حِزْبُ الله‌اند رساناد. انّه ولیّ ذلک و هو حسبی و نعم الوکیل.

◘ ◘ ◘



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۲۹

من عبد الله الی محمد.

یک‌سان نیست حال آن کسان که دل ایشان به یاد خدا زنده گشته و نظافت تن و طهارت ذیل به ایشان ارزانی شده، با حال آن کسان که دَرَنِ طبع از ایشان زایل نشده، و در نجاست نفس، گرفتار مانده‌اند و اگر امروز یک‌سان نماید، زود باشد که به ندای ﴿وَ امْتَازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمجْرِمُونَ﴾[1] اِلْتباس رفع شود و اِمتیاز آشکارا گردد، و صاحب همّت کجا بر خود این ستم کند که خود را به حالی باز گذارد که عن قریب در اَغْلال وَ سَلاسِلِ او را کشان کشان سوی گردنکشان به ناحیه هاویه برند، اگر ترک اهل و مال باید کرد و مفارقت از اوطان و اَخْدان باید نمود و (امّا) چنان عذاب و خورای را تن در

۱. سوره یس، آیه ۵۹ «و ای گناهکاران امروز [از بی‌گناهان]جدا شوید».

نباید داد، امّا این کار صاحب همّتان است. بی همّتِ مَهینِ لئیم بنشیند تا عذاب اَلیم او را دریابد. ما به حراک الی ان یدرکه الهلاک وقینا الله و ایّاک والسّلام عل حبیبی.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۳۰

الله سبحانه والدهٔ ماجدهٔ مخدوم مرحوم «تَغَمَّدَ اللهُ بِغُفْرانِه جَلالاً اَحْمدا» و سایر مطهّرات را الهام صبر کرامت کناد و اجر جزیل بدهاد.

(اما بعد) این راهی است رفتنی و همه کس را در پیش است، امروز او است و فردای دیگران، و تفاوتِ پیش و پسی در چیزی که به همه حال شدنی است این همه نیست مگر برای کرامات و عنایات که نزد خدای عزّوجلّ است (و) بی‌مرگ به آن نمی‌توان رسید، پس مرگ حق است، جزع و اضطراب نباید کرد تا مصیبت به دو [برابر] نشود، یکی مصیبت فوت او و یکی مصیبت فوت اَجْر که بزرگتر مصایب به حقیقت آن است، او را به دعا و صدقات دریابند و هفتاد هزار باز ذکر لا اله الا الله بگویند و ثواب آن او را بخشند که او انتظار این می‌کشد، و از جزع و اضطراب شما او را جز آزردگی نیست، دست از آن بدارند که چون بر مَیّت نوحه کنند او شرمنده شود و آن کس که نوحه کند* از خدای عزّوجلّ به لعنت (یاد شود) و کاری که موجب شرمندگی دوست این کس باشد و استحقاق این کس مر لعنت (را) از خردمند دور است. و **لا حَوْلَ و لا قوةَ اِلاّ بِالله الْعلیّ العظیم.**



---

* منظور نوحه و گریه‌ای است که حاکی از نارضایتی و اعتراض به خداوند باشد. (ویراستار)

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۳۱

من عبد الله (قطب بن محیی) الی (ولیّی فی الله الامیر مرشد الملّة و الدّین) محمد (امّا بعد).

از محاسبه و مراقبت نفس خالی نباید بود، نفس را که بازگذاشتند همچون حیوان است که افسار از سر او (چون) به در کنند حرکات نامنتظم از وی به وجود آید. دایم از جانبی مراقب خود می‌باید بود که نگذارند که از راه به در رود، از جانبی مراقب حق که او را از یاد فرو نگذارند؛ آدمی را دو چشم از این داده‌اند (و اگر کام جوید وعده‌اش به دار الخلد کنید و اگر از مصایب جهان ترسد با وی گویید که تو بر این مقدار زحمت صبر نمی‌توانی کرد، بر آتش خدای چگونه صبر خواهی کرد؟ و اگر وساوس کند گویید راهی که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر صلوات الله علیهم رفته‌اند و همه دعوت به آن کرده، هر چه ایشان را پیش می‌آید، من خشنودم که مرا نیز پیش آید، بسیار مگوی که از چنین کسان نتوان گسیخت). وَالله وَلیّ التوفیق، وَالسّلامُ عَلیکُم.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۳۲

من عبد الله الی جعفر.

آنچه رکن توبه است پشیمانی از گناه است، از آن روی که گناه است و ایثارِ جانبِ طبع بر جانبِ ربّ، اما اگر آن گناه بالعرض متضمن خیری باشد و از آن حیثیّت به آن راضی باشند، آن حقیقت رضا به آن خیرْ است که بالعرض منسحب بر آن گناه شده و چنین رضا قادح در توبه نیست و دلیل بر بقای حکمِ کراهت و اگر چه مستمر گشته در این رضا، غرض آن است که اگر فرض کند که به مثل آن خیر تواند رسید به واسطه

امری که فی حدّ ذاته نه معصیت باشد، شکی نیست که این که بلوغ به آن خیر از آن طریق باشد، نزد وی اولی است از این طریق که واقع شد، پس معلوم می‌شود که مرارتِ ذنب از مذاق وی نرفته، و السلام.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۳۳

من عبد الله (قطب بن محیی) الی (ولیّی فی الله و عونی الی الله الامیر محب الملّة و الحق و الدّین) الشّیخ محمد (نصره الله و ایّد).

سرشت دنیا بر تفرقه و غصّه واقع شده، چنانچه مادام که شخص در دنیا است او را رهایی از آن نه ممکن است و خردمند کاری که به جایی نمی‌تواند رسانید بـه دست نمی‌گیرد، پس تفرقه و عذاب دنیا به خود می‌باید نهاد که دل از اندیشه خلاصی از آن فارغ دارند. خلاصی از عذاب آخرت که مُمْکِنُ الْحُصُول است، کوشش خود همه در آن می‌باید کرد و هر نفَس که کشند، نه برای غرضی اُخْروی ضایع می‌باید دانست، کار و بار جهان تا دیدند سر آمد، و شخص را از آن پس سر و کار با کردارهای خود است، خُنُک آن کس که کردارهای شایسته پیرامون او برآید و از آن روح و ریحان یابد، نـه کردارهای زشت که از آن دود و ظلمت خیزد، از موت دیگران عبرت می‌باید گرفت، آنچه بر سر پدر و مادر و عمّ و عمّه رود، یقین این کس از آن مُخْفی نخواهد ماند، وَلیّم امیر علاء الدین ابراهیم را اَجر و صبر کرامت باد و تیقُّظ و تَنَبُّهْ مزد او شـواد، و همچنین سایر اخوان را. والسّلام علیکم و علیه و علیهم اجمعین و الحمد لله ربّ العالمین.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۳۴

من عبد الله (قطب بن محیی) الی (ولیّی فی الله الامیر عماد الملّة و الدین) جعفر (حاسبه الله حساباً یسیراً، امّا بعد).

دل آدمی که از گوهر عشق آفریده شده بی‌تعلّق به چیزی که مهر به آن ورزد قرار ندارد، و به هر چه او را مشغول می‌کنند (آن جا جای خود باز می‌کند) و کار و باری برای خود به سامان می‌اندازد و آرامی می‌گیرد، تفاوت این است که اگر آن چیز امری فانی است، فنای آن زهرْ صفتْ در دل اثر می‌کند و دل را می‌میراند، و اگر امری باقی است، از بقای آن مدد به دل می‌رسد و دل زنده می‌شود، مَثَل این مَثَلِ گرسنه است که به هر طعام که رسید می‌خورد برای تسکین جوع، امّا اگر طعامی موافق است موجبِ قوّت و حیات می‌شود و اگر فرضاً سَم است موجب هلاک می‌گردد، چون چنین است همان اولیٰ که دل را به باقیات مشغول کنند که باقیات در تسکین جوعِ دل همان اثر می‌کند که فانیات، و اِمْدادْ بِه بقاء بَر سِرّ. والتّوفیق مِنَ الله، و السّلامُ عَلیٰ وَلیّی فی الله الامیر معز (الملة وَ) الدین (الملک اسحاق و عَلیکَ و رحمة الله عَلیکُما، انّه حَمیدٌ مَجید).



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۳۵

من عبد الله (قطب بن محیی) الی (شیخ و الامیر و سایر) الاخوان (من الصّغیر و الکبیر).

اگر کسی به آن جهان رود و احوال آن جهان به چشم خود ببیند، آن گاه باز آید و

شما را خبر دهد، چگونه گوش به آن می‌دارید؟ بدان گونه گوش دارید که چنان خبری به شما می‌گویم:

آن مقدار عمل که آدمی در یک نَفَس کند به نوعی از بسط و تفصیل می‌نویسند که هفتاد سِجِلّ، هر سجلّی به پهنای مشرق تا مغرب از آن پر می‌شود (و از هر حرف از آن نامه‌ها امثال جبال از انوار بر این کس فایض می‌شود)، اگر کردار نیک است و ذکر خدای عزّ و جلّ. و امثال جبال از ظلمات و عقارب و حیّات، اگر کردار بد است و گفتار باطل. و میّت مِثل غریق است که موجی او را بردارد و موجی فرو افکند، خنک آن کس که بر ناتوانی خود رحم کند و از ذکر خدای و اعمال صالحه فریاد رسی برای خود حاصل سازد که در آن غرقاب دستگیری او کند. وَ التَوفیقُ مِنَ اللهِ الْعَلیِّ الکَبیر، والسلام.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۳۶

من عبد الله (قطب بن محیی) الی (ولیی فی الله الامیر عماد الملّة و الدّین) جعفر.

هر دل که امروز حاضر و مجموع نشد و مطمئن و فارغ نگشت، بعد از موت کار او سخت است، برای آن که رَوحی که بعد از موت به روح می‌رسد، روحِ این حضور است، وای بر آن کس که در این جهان به این حضور نرسید، وای بر او، زینهار ای ولی و حبیب! که در کسب این حضور کوش و جهان و مٰا فِیه فدای این کن و این را فدای جهان و جهانیان مکن، غم خود خور، نه غم جهان و جهانیان.

(امّا جواب استفساری که کرده بودند در باب وکالت اخوان، آن که پهلو با خود نباید گرفت از مهمّات ایشان بالمعروف نه آن که به استقبال آن باید رفت بالافراد. هذا ما یلزم الوکاله، و الی الله الاعانه) والسّلام عَلَی الْاِخْوان.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۳۷

من عبد الله (قطب بن محیی) الی (ولیّی فی الله الامیر مجد الملّة و الدّین) اسماعیل (مرة ثانیه).

آدمی را که چنین روز اعنی روز مرگ در پیش است ندانم که چگونه به این و آن مشغول می‌شود؟ آیا نمی‌داند که آن دم چه دمی است؟ یا دنیا سحّاره است، چشم وی بسته تا نبیند آنچه دیدنی است چنانچه هست، تا آن زمان که به آن رسد فُجْاَةً، آمادهٔ آن نشده و کارسازی نکرده، وای از این غصه، آه از این درد.

اما تعزیهٔ ولیّم امیر مُحِبُّ الدّین خَلیل (الله)، چون در حدیث درست شده که: «**المؤمنون لا یموتون ولکن ینتقلون من دار الی دار**» از برای وی چه غم می‌خورید و اگر برای فرزندان او است ایشان را به همان کس سپارند که آن دم که نطفه بودند بی‌میانجی کسی اعضا بر ایشان راست می‌کرد و جان در ایشان می‌دمید، اگر امیر درویش محمد حالیا نقل به «اخوان آباد» موقوف دارد تا دیدن او فی الجمله تسلّی‌ای باشد اولاد صغار را دور نیست؛ و حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۳۸

من عبدالله (قطب بن محیی) الی (ولیّی فی الله الامیر افضل الملّة و الدّین) محمد.

ای ولیّم! آن کس که تویی مرا سخت حیف می‌آید که نه از آن خدای باشی و نیز حیفم می‌آید که نه تمام از آن خدای باشی، پس دل شاد باشد ابلیس اگر تو را از حزب خود بیند، و بس غمگین دل باشم اگر تو را از حزب خدای بیرون بینم، خدای عزّوجلّ تو را چنین قابل برای خود آفریده، بس غبن باشد اگر قابلیّت تو به وُصْلهٔ

دشمن خدای نشیند و بس ستمکار که تو باشی اگر قابلیّتی که از خدا یافته‌ای صرف راه او نکنی و صرف در طاعت دشمن او کنی! تو را چه گمان است، چنین ستم توان کرد و بگذرد؟ لاوالله توان کرد، اما نگذرد و عذاب شدید از عَزیزٌ ذُوانْتِقَامُ ببایدکشید، خدای عزّوجلَ تو را از بطشِ خویش آمن گرداناد و از اولیای خود سازاد «اِنَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادْ».

▣ ▣ ▣



مکتوب ۳۳۹

من عبد الله (قطب بن محیی) الی الاخوان (الالهیّین و الحزب الرّبانیّین ثبّتهم الله فی التّائبین).

شهوات و هواهای نفس را مادّه و مدد از خارج می‌رسد، لاجرم پیوسته تازه است، ذکر خدای عزّوجلّ و اقبال دل بر کار آخرت را اگر خارجی باشد که مدد از آن جا یابد تازه می‌ماند و الاّ به طول زمان منطمس و مندرس می‌شود و خارج این مذاکرهٔ حکمت و استماع تذکره است، پیوسته به هم نشینید و از این باب سخن رانید و از غیر این سخن زبان دربندید. این اجتماع و انفراد که آغاز کرده‌اید به اتمام رسانید که بابِ اَعظمِ سلوک همین است و نتایج کلیه در ضمن آن است، دست از آن مدارید و در آن سستی منمایید و وساوس به خود راه مدهید که چون ببینند که شما را روی برگشتن نیست، البته این درْ بر شما بگشایند وَ اللهُ وَلیُّ التّوْفیق.

▣ ▣ ▣



مکتوب ۳۴۰

من عبد الله (قطب بن محیی) الی (ولیّی فی الله و عونی الی الله الامیر محبّ الملّة و الحق و الدین) الشیخ محمد.

پای می‌باید فشرد و خود را به دست می‌باید گرفت که ایّام این جهان متناهی است تا دیدند سر آمد، ملغزید و مترسید و مردانه راه خدای سپرید که این عوایق و موانع امتحانات است تا قدر قوّت و ثبات سالک ظاهر شود و مستحق اجر عظیم گردد، (هان) باز وقت باشید و به خدای عزّوجلّ نیکو گمان باشید؛ وَالسَّلامُ عَلَیکُم.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۴۱

من عبدالله (قطب بن محیی) الی (ولیّی فی الله الامیر عماد الملّة و الدّین) جعفر.

(امّا بعد) اگر سالک راه جز به ذوق نرود در زمان بسیار راه اندک تواند رفت، برای آن‌که ذوق دایمی نیست و اکثری نیست. سالکِ صادق اگر یک گام به ذوق رود، هزار گام دیگر به حکم استقامت و ثبات و رجولیّت رود و از جمله عوایق که سالک را پیش می‌آید، آن باشد که با خود اندیشد که این همه مدّت سلوک کردی و هیچ گشادی ندیدی، پس جان به هرزه چه می‌کنی؟ و نزد این خاطر در کار سست شود، این القای شیطان است و اندیشهٔ باطل است برای آن‌که گشاد چون به تدریج باشد، باز وقت آن نمی‌توان افتاد، چنانچه هیچ کودک از خود درنیابد که قدّ می‌کشد و اگر فرضاً گشادی نباشد، ممکن است که به مدّتی مدید استعداد تمام شود، بعد از آن به یک باره ثمرهٔ آن ظاهر گردد، با آن که سالک باید که سلوک را بر اخلاص بنا نهد، نه بر اَغْراض. وَاللهُ الْمُوَفِّق.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۴۲

(من عبد الله قطب بن محیی الی الاخوان التائبین هدیٰهم الله تعالی سبیل السالکین)

(اما بعد،) چون هُبوط به اَرْض معلول به معصیت بود، اَرْض مَحلّ عقوبت و سِجْن انسان تواند بود، و در سِجْن و مَحلی که موضوع برای عقوبت باشد، طمعِ راحت داشتنْ خلاف خِرد است، بهانه بر هر چیز نباید انداخت که به سبب فلان چنین شد و چنان شد که اینها لوازم نَشأه است، اگر به کیفیّتی نشد به کیفیّتی دگر شدنی است، دوای این صبر است و تحمّل تا این دور سر آید و ایّام عقوبت و محنت بگذرد و نشأه منقلب گردد، آن گاه اگر طمع راحت دارند شاید «**لا راحة للمؤمن من دون لقاء الله.**» ای اولیای من:

اگر چه جمله در اندوه و دردیم ـــ یقین دانم که آخر شاد گردیم

«چو دردی هست درمان نیز باشد» صبر کنید و انتظار فرج در بَعْدَ الْمَوت کشید که قَبْلَ الْمَوْت از لوازم این نشأه خلاصی نیست خلاص کلی در آن جهان است. وَ الله وَلِیُّ التوفیق.

◻ ◻ ◻



مکتوب ۳۴۳

(از بنده ضعیف به سوی فرزندان سَلَف الْاِخوان امیر محب الدّین خلیل الله اَفاضَ علیه شَآبیب الغفران).

روزی ده خدای است اگر پدر شما نماند، آفریدگار شما و پدر مانده است، پدر وسیله بود، اگر وسیله نماند بی‌وسیله گی نیز وسیله‌ای است:

گفت چون سلطان جان بیرون رود ـــ عین هر بی‌آلتی آلت شود

زینهار که اندیشه مکنید و دل به خدای قوی دارید و به رحمت او امیدوار باشید، او رفت و ما نیز در پی او می‌رویم، همه آن جا جمع خواهیم شد (که) به دیداری که مفارقت از عقب نداشته باشد برسیم، جهد در آن کنید که از هم تخلف نکنید، هرگاه

که از معیشت تنگی باشد به نماز مشغول شوید که گشاد پیدا شود. وَاللهُ وَلِیُّ الْمُتَّقِین.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۴۴

از خداوند سبحانه آن می‌خواهد که اجتماع افتد میان ما و شما در حظیرۀ قدس و موطن انس فی نعیم لابؤس فیه، و لذّة لایشوبهاکدر، و سرور ما فیه حزن، و فرح لاغمّ فیه، و عزّ بلاذلّ، و کرامة بلاهوان، و راحة بلاتعب، و امن بلاخوف، و غنی بلافقر، و صحّة بلا سقم، و حیوة بلاموت، و شباب بلاهرم، و مودّة دایمة بین اهلها، و نور لایشوبه ظلام، و یقظة بلانوم، و ذکر بلاغفلة، و علم بلاجهالة، و صداقة بلاعداوة بین اهلها، و لاحسد و لاغیبة اخواناً علی سرر متقابلین، آمنین مطمئنین، ابد الابدین و دهر الدّاهرین، و ما ذلک علی الله بعزیز.

هین مگو ما را به آن شه بار نیست　　　با کریمان کارها دشوار نیست

و صلّی الله علی نبیّ الرّحمة و شفیع الامّة و حامل لوآء الحمد یوم القیمة محمد و آله اجمعین.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۴۵

(السّلام علی حضرة المخدم، اللّهمّ اجعله من اولیائک و حزبک، شمساً للملّة و الدّین ابا سعید، اما بعد).

مرد آن کس است که چون مرگ در رسد از جا نرود و هر کس که چنین باشد از کوه سخت‌تر است، برای آن که مرگ اثر تجلی است الهی که طبیعت تاب آن نمی‌آورد و

متلاشی می‌شود و کوه تاب تجلی نیاورد که: ﴿فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا﴾ [۱] و هر کس که چیزی را تاب آورد که کوه تاب آن نیاورد، لاجرم از کوه سخت‌تر باشد.

ای مخدوم! جانم فدای چنین مردباد، اگر در مشرق زمین تا مغرب زمین کسی چنین یافت شود، نام چنین مرد بر زبان راندن دشخوار است، فکیف چنین مرد بودن؛ والسلام.

◻ ◻ ◻



مکتوب ۳۴۶

(السّلام علی الحضرة المخدوم کان الله له و یفضّل بفضله علیه مجد الملّة و الدّین اسماعیل، اما بعد).

دنیا به مثابه لعّابی است که هر لحظه بازی‌ای کند و دم به دم به صورتی غیر مکرر خود را نماید و آدمی را از آن ساعت که زاییده[اند] تا آن ساعت که بمیرد، پیوسته به تفرّج خویش مشغول داشته و نمی‌گذارد که یک نَفَس او با خود نِگرد، چون بمیرد، به یک ناگاه چشم او بر خویش افتد، چون خود را تا غایت ندیده بود سخت از خود بترسد و بر چشم خویش مُنْکَر آید، از خود گریختن گیرد! و هیهات از خود چگونه توان گریخت، هر جاکه رود خود را با خود یابد سخت بدبخت، (که نفس او عذاب او باشد، عذابی که انفکاک از او محال است.) پس وظیفهٔ هرنیک خواه خویش آن است که امروز اندک اندک با خود آشنا شود، و جمال دل خویش را مشاهده کند، و از زمرهٔ آن طایفه بیرون آید که ﴿يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ﴾ [۲] وصف الحال ایشان است، تا چون

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۴۳ «پس چون پروردگارش به کوه جلوه نمود، آن را ریز ریز ساخت».

۲. سوره انفال، آیه ۲۴ «[خدا] میان آدمی و دلش حایل می‌گردد».

جِلْباب بشریت و غِطای طبیعت برخیزد و چهرهٔ خویش ببیند به او مُسْتَأْنس باشد و مُستوحش نباشد «پاره پاره خوی کن با نور روز» والسّلام.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۴۷

رَشَحات انامل کَریمُ الشَّمایل حضرت مخدوم الامیر فاضل الملَّةِ و الحقّ و الدّین عَبد الله تولّیه الله تعالی بما یتولّی به عباده الصّالحین، و مدّ فی عمره مصروفاً فی طاعة ربّ العالمین همچون سَوادُ الْعین درون دیده جای ساخت و چون سویدای قلب در وسط دل منزل گرفت، اظهار محبت و تعطف که فرموده بودند به اضعاف راجع و عاید داشته، آن را از نِعَم الهی شمرد و شکر آن بجای آورد، امید که به مقتضیِ ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾[1] محبت و وداد پیوسته، در ازدیاد باشد که نیکو جناحی است طایر قلب را در طیران به سوی سمای قربت و عروج به ذروهٔ وحدت و حدیثی قدسی «**المتحابّون بحلالی فی ظلّی یوم لا ظلّ الاّ ظلّی**» شاهد صدق است بر این معنی؛ صورت عارضه‌ای که مزاج مبارک را رونموده، امید که به زودی مرتفع گردد و موجب طهارت قلب (و زیادتی تَیَقُّظ و تَنَبُّه) شود (از آن باب خاطر نگران ندارند و الله یطیل عمرک فی طاعته و من اهل قربته آمین).



بسم الله الرّحمن الرّحیم

مکتوب ۳۴۸

من الفقیر الی الله قطب بن محیی الی الحضرة العلیة الصفویة حفت بالانوار الالهیّة

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۷ «اگر واقعاً سپاسگزاری کنید [نعمت]شما را افزون خواهم کرد».

و البرکات القدسیة.

اُمَرای عظام جهرم در قُطر فارس فقرا و ضُعفا را کهفی بودند، هر کس از صادر و وارد که بر ایشان بگذشتی او را خدمت کردندی و هر کس که نوائب روزگار او را از پرگار بینداختی، او را به اتفاق مدد کردندی و به کار آوردندی، طالب علمانِ غریب که به شیراز آمدندی چون ایشان را اعوازی روی نمودی پیش ایشان رفتندی، قریب و بعید را از ایشان نواله همه ساله بودی، نوائب روزگار که چون بر دیگری دست یافتی ایشاناو را دستگیری کردندی برایشان دست یافت.

مَطلع این معنیٰ از آن جا (است) که سرمایهٔ ایشان رَقبه چند است که از پدران به ایشان رسیده، سابقاً چند نَفْس معدود بودند و آن رقبات در رَبقهٔ تصرف ایشان، اکنون چند نسل بر نسل فرود آمده‌اند، عدد افزوده، معدود همان یا کمتر از آن و در این سنوات آفت ملخ و چند گونه دیگر نقصان علاوهٔ آن آمد، قرض بر سر قرض ـ از قرار تضعیفِ بیوتِ شطرنج به اندک حرکتی نُموِّ غریب می‌کند، در برانداختن اقوام، دستی تمام دارد، و الله المستعان ـ دست بر ایشان یافت، اگر مرحمت پادشاهانه به مقتضیِ «کَما تَدین تُدان» آنچه ایشان می‌کردند اکنون به ایشان کنند و نگذارند که این دودمان کریم که بی تکَلُّف غُرَّهٔ فارس ـ که غُرَّه ممالک حضرت پادشاه دین پناه است، و مصداق **«لو کان الدّین معلّقاً بالثریا لناله رجال من فارس»** ـ اند، از هم بریزند و روی به هر سوی بنهند، معامله‌ای باشد که از مرحمت و احسانِ چنان پادشاهِ دل آگاه جز چنان معامله نشود.

این ضعیف اکنون چند سال است که همسایگی با قُطر جهرم دارد و اطلاع بر کنه احوال ایشان حاصل کرده، حال ایشان چنان یافته که اگر عنایت و مرحمت پادشاهانه، حامل ایشان نشود، کار ایشان از دست می‌رود «اِلاّ ما رَحِمَ رَبّی» حال چند کس از اعیان ایشان برای اِستیلای قروض و بازماندگی از قیام به امر عیال، آهنگ اغتراب دارند و باقیان که به غیرت روز می‌گذرانند و خود را از میان نمی‌اندازند، اگر از مَهبِّ الطافِ ربانی که روزنهٔ آن عنایت حضرت پادشاهی ظِلُّ اللّٰهی است، نسیم اقبال بر

ایشان نوزد که کار ایشان را با ساز و ساز ایشان را با کار آورد، عن قریب ایشان را نیز همان راه پیش می‌باید گرفت.

به تازه چنین خبر رسید که رقم مطالبتی بر ایشان شده، اول مراتب عنایات پادشاهانه رفع آن است و افزون بر آنچه مرحمت پادشاه دل آگاه اقتضای آن کند ـ مُبَلِّغِ این اخلاصیّه، ولیّی فی الله و عونی الی الله الامیر افضل الملة و الدّین محمد ایّده الله است که در میان ایشان وسیط و شریف و به علم و فضل و ذکاء، یغنی المشاهدة من التّعریف است. جهت عرض حال اقبال صفت روی به آن آستان کرم که وجهۀ وجوه امم است نهاد.

امید که عنایت خسروانه و مرحمت پادشاهانه شامل حال گردد و در هنگامی به دولت دست بوس رسد که کَفِّ کَریمِ حضرت پادشاهی که مُسْتَمِدّ از فیض بسط الهی است بحر صفت، به امواجِ الطاف مُتَلاطِمْ باشد، به مصداق «انّ لربّکم فی ایّام دهرکم نفحات الا فتعرّضوا لها» آمده از شبکات آن فوایح افضال و احسان وزد ﴿إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾[1]؛ ﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[2].

◻ ◻ ◻



مکتوب ۳۴۹

(﴿رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ﴾[3] امّا بعد).

---

۱. سوره یوسف، آیه ۱۰۰ «پروردگار من نسبت به آنچه بخواهد صاحب لطف است، زیرا که او دانای حکیم است».

۲. سوره صافات، آیه‌های ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ «منزه است پروردگار تو پروردگار شکوهمند از آنچه وصف می‌کنند، و درود بر فرستادگان، و ستایش ویژۀ خدا پروردگار جهان‌هاست».

۳. سوره اعراف، آیه ۸۹ «بار پروردگارا میان ما و قوم ما به حق داوری کن که تو بهترین داورانی».

فصلی رسید از معمورهٔ جهرم «صِینَتْ عَنِ التَّصَرُّمْ» مضمونش آن که کسی گفته که مرا چند سؤال است، اگر فلان جواب گفت، من مرید می‌شوم، و اِلاّ من خود مرید نیستم.

جواب: فلان داعیه شیخی ندارد و کس را به مریدی نمی‌خواهد (و به هفتاد و دو ملت کافر است، اگر نه آن است که هر کس که معتقد او است (اگر) به جای یک اعتقاد ده انکار پیدا کند، دل او از آن خبردار نمی‌شود). اما جواب سؤال‌ها گفته خواهد شد که در آن شاید بعضی را نفع باشد.

سؤال اول: عادت درویشان این است که به رَکْوَه و عصا به مکه می‌روند و او با اسب و غلام و نوکر رفت و چندین ترکش بند و قوطی شربت با خود برد.

جواب: این کلّی نیست، بعضی درویشان برای آن که مصلحت حال خود در این طور دیده‌اند، لِلْعِلاج چنین کرده‌اند، طور مطلق آن است که رسول الله سلوک فرموده‌اند، و (معلوم است که) رسول الله راکباً حج فرموده‌اند با جمع کثیر، و امام نواوی تصریح کرده که حجَ راکب افضل است از حجَ ماشی.

و مقصود از استصحاب جماعت و ترکش بندی ایشان، تَجمُّل و تَعَظُّم نبوده، اکثرِ آن همراهان از این قبیل‌اند که مقصود بوده که ایشان نیز حج بگذارند، و در اکثرِ راه، ما و جماعتِ خود تنها رفته‌ایم برای (آن که) تَقَیُّد به قافله مُفَوِّتِ حج بوده و بی‌سِلاح ممکن نبوده؛ رسول الله تا آیه ﴿وَ اللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّٰاسِ﴾[1] فرود نیامده بود، شبْ جماعت مسلَح پیرامون خیمه آن حضرت پاس می‌داشتند، و هر کس که قافلهٔ حج دیده باشد و وضع بیابان، داند که هیچ قُربَت آن جا از حمل سِلاح بهتر نیست و به آن سبب دزدان قصد قافلهٔ (اسلام) نمی‌کنند و می‌ترسند و نیز به اسباب از قافلهٔ دور می‌افتد، مثل احتطاب و غیره و بی‌سِلاح میسر نیست، و امرِ حق است عزّوجلّ که:

---

۱. سوره مائده، آیه ۶۷ «و خدا تو را از [گزند]مردم نگاه می‌دارد».

﴿خُذُوا حِذْرَكُمْ﴾ [۱] و مفسران حذر را به تیر و کمان تفسیر کرده‌اند، و مقصود از استصحابِ شربت علاج مَرضی بوده که در راهْ عطّار نمی‌باشد و بحمد الله به آن صرف شده نه به تَلَذذ (و اگر به تلذُّذ) صرف شده (بحمد الله شربت بوده نه شراب!!) ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾ [۲].

سؤال دوم: آن که امیر مُحبّ الملة و الدین شیخ محمد، چندین قرض داشت، چه معنی داشت او را به مکه بردن؟

جواب: اگر مقصود این است که قرض ایشان موجب استغراق اموال ایشان است، چنانچه حج برایشان فرض نیست، خلاف واقع است، و اگر مقصود این است که قبل از ادای دَین، گزاردن حج حرام است، این نیز خلاف واقع است، و این که (این) ضعیف ایشان را با خود بردم هم خلاف واقع است، ایشان خود میل کردند و بر من واضح نبود که ایشان را آمدن روا نیست، منع معروف نکردم (و تَشَبُّه به منافقان ننمودم که ﴿الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ﴾ [۳] اگر به شما واضح شده که حج گزاردن حرام است منع فرمایید).

(**سؤال سوم:** آن که غلام امیر فاضل الدین محمد را چرا زده است و بند کرده؟)

جواب: (از روی شریعتْ آن که) امیر فاضل الدین محمد استعانت به مَحکَمه احتساب فرموده بود که او را باز فرستند و بی‌قید ممکن نبود و بی‌ضرب مُنْقادِ تَقْیید نمی‌شد و ایضاً چندین نوبت نوکر احتساب از پی او رفته بود و تَمَرُّدْ کرده و دشنام داده، چنانچه تَعْزیزاتِ کثیره بر وی جمع شده بود، و از روی استحسان (آن که) به سبب طول استبداد تکبّری در او پیدا شده بود که مُهلک او بود، به سبب ضربْ پاره‌ای

---

۱. سوره نساء، آیه ۷۱ «[در برابر دشمن آماده باشید] اسلحهٔ خود را برگیرید».

۲. سوره اعراف، آیه ۳۲ «[ای پیامبر] بگو: زیورهایی را که خداوند برای بندگانش پدید آورده، و روزی‌های پاکیزه را چه کسی حرام گردانیده».

۳. سوره توبه، آیه ۶۷ «مردان و زنان دو چهره [همانند] یکدیگرند، به کار ناپسند وامی‌دارند و از کار پسندیده باز می‌دارند».

از کلّهٔ او بیرون رفت و به خود آمد، پس صلاح حال او در این بود.

(این شبهه درست به شبه اُمیّة بن ابی الصّلت علیه اللعنه ماند که بر کشتگان بَـدْر بگذشت، گفت: «اگر محمّد پیغمبر بودی این چنین کشتن نکردی»، مرا گمان آن است که عمل فاضل‌تر از ضرب آن غلام، در صحایف من نیست و همچنین از ایذای هر مُنکر به غیر حق، و تا جان در تن دارم با هر دشمنِ حق خواهم کوشید تا آن زمان که توبه کند و باز گردد «او یقضی الله بیننا و هو خیر الحاکمین»).

سؤال چهارم: آن که درویشان را اندک سر سایه‌ای کافی است، چـرا عـمارت بـه تکلف می‌کند و چه معنی دارد که از آن جا می‌نویسد که چنین بسازند و چنین؟

جواب: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **انّما الاعمال بالنّیّات و انّما لکلّ امرء مانوی**» (اگر غرض از بنای این خانه باکیفیت یاکمیّت آن امری است طبیعی و سکون در آن و هر وضع و هیأت که در بنای آن تعیین می‌شود، نه برای قصدی است دینی، ما را بـر خورداری مباد، و اگر خدای می‌داند که هر تعیین که در آن می‌شود حتی که اگر (از) چهار گز و یک چهار یک، (یک چهار یک) نگوییم در اضافهٔ آن یک چهار یک، البته قصدی آخروی دینی باشد، هر کس که از حسد و تکبّر این را بر جهتی دیگر حـمل کند، جزای خود بیابد).

دستگاه و اسباب سلیمان و یوسف علیهما السلام مانع از نبوّت نبود و این مقدار خانه، قادح در ایمان ما نیست و ما را زیاده از این دعـوی نـیست کـه مـؤمنی از امت محمدیم. عمارت چهل منار با عظمتِ (آن دیده باشید) آن بنا سلیمان فرموده؛ و در قرآن مجید آمده که ﴿**یَعْمَلُونَ لَهُ ما یَشاءُ مِنْ مَحارِیبَ وَ تَماثِیلَ وَ جِفانٍ کَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسِیاتٍ اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً**﴾[1] اگر کسی قدر نعمت شناسد و به آن (در خدا) طـاغی

۱. سوره سبأ، آیه ۱۳ «[آن متخصصان] برای او هر چه مـی‌خواست از نـمازخـانه‌ها و مـجسمه‌ها و ظروف بزرگ مانند حوضچه‌ها و دیگ‌های چسبیده به زمین مـی‌ساختند، ای خـاندان داوود شکرگزار باشید».

نشود، وجود نعمت چه باک (اما وای بر آن کس که به کمتر از این در خدا طاغی شده، وای بر او اگر توبه نکند.

از جمله موجبات این نوع خانه آن است که جماعتی را که می‌خواهیم که آن جا ساکن کنیم، معتاد به شهر شده‌اند و خانه‌های شهریانه، چون ما خواهیم که ایشان را در خانه‌ها اسکان کنیم، خانه باید که تا بهتر از خانه شهر باشد (و) بدتر از آن نباشد تا به سر توانند برد و وحشت مفارقت از وطن دَحْوَالْفِتَن و سکون در بیابان به دلنشینی منزل فی الجمله تخفیف شود.)

سؤال پنجم: آن که اگر او ولیّ است یا قطب، بایستی که اموال قبول نکردی با (وجود) آن که بسیار دارد و به آن التفات ننمودی.

جواب: این ضعیف را دعاوی مذکوره نیست «فَسَقَطَ السّؤال هذا» و مرا گمان آن است که مصرفی که من صرف مال در آن می‌کنم و نیّتی که مرا است در صرف مال، احسن و ازکی است (از مصارف و نیّات که جماعتی که این اموال به من می‌دهند، دارند یا تواندشان بود،) «وَلاأُزَكّی نَفْس» و چون مرا به حسب اجتهاد، این گمان افتاده که اگر قبول نکنم (بلکه ساعی در آن نباشم) خود را (مُجرم و) مقصر می‌دانم و از خدای عزّوجلّ ترسانم و خدای این از من می‌داند و دیگر صلاحِ (آن جماعت در این است، و من پیمان دارم که در آنچه صلاحِ) ایشان است ساعی باشم و «اِنَّمَا الْاَعْمالُ بِالنّیّات».

(کار پاکان را قیاس از خود مگیر **گرچه باشد در کتابت شیر شیر)**

و دیگر اگر شما را گمان افتد که این سخن که من می‌گویم و این بواعث که خود را باز می‌نمایم تکلّفی است، خدا می‌داند که حق است و تکلّف نیست ﴿وَ کَفیٰ بِاللّٰهِ شَهِیداً﴾[1].

---

۱. سوره نساء، آیه ۱۶۶ «و گواه بودن خداوند بس است».

سؤال ششم: آن که او گفته ایمان مقلّد صحیح نیست و این خلاف حدیث وفقه و سخن پیغمبر است و این جمله را برطرف کرده.

جواب: شیخ ابوالحسن اشعری که امام اهل سنت است، مذهب او این است که ایمان مقلّد صحیح نیست، با آن که این ضعیف (خود این) نگفته (که ایمان مقلّد صحیح نیست) مگر آن که از (مُقلّد) آن کسی خواسته باشم که او را انشراح صدر نباشد، کَمٰا قٰالَ الله تَعالی: ﴿قٰالَتِ الْأَعْرٰابُ آمَنّٰا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنٰا وَ لَمّٰا يَدْخُلِ الْإِيمٰانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾[1] و آن، آن کس است که در قبول نیکان چون از وی پرسند که «مٰا تَقول فی هٰذَا الرَّجل» گوید: «سمعت النّاس یقولون شیأً فقلت مثل مقالتهم» (و عجب آن که این ضعیف در مکتوب آن کس بیان کرده‌ام این سخن، و دیگر با سر می‌گوید تا برهانی واضح باشد بر همه کس که مقصود او طعن و عناد است، نه استکشاف و انصاف).

سؤال هفتم: ارشاد و ولایت، بی‌مرشد نمی‌شود، او به من بگوید که مرشد او کیست تا من تابع شوم.

جواب: این سخن به اضافهٔ با جمهور و اکثرین راست است، اما به اضافهٔ با آحاد و افراد درست نیست، آحاد (ناس) می‌باشند که ایشان را به مرشد ظاهری احتیاج نیست و وصول ظاهر شریعت (به ایشان) از طریق علم، با قیام باطن نبوّت به حفظ و تربیت ایشان از طریق وجود کافی است ایشان را، و این ضعیف نه دعوی ولایت دارد و نه قطبیّت و نه نیز داعیه تابعیّت کسی (مرا)، ﴿وَالسّلام عَلیٰ مَنِ اتَّبَع الهُدٰی﴾.[2]

مَثَلِ ما مَثَلِ اصحاب کهف است، جماعتی برادرانِ یک دلِ متفق بودند، به طور مردم به سر نمی‌توانستند برد، از ایشان کناره کردند که قوم ایشان شرک جلی داشتند،

---

۱. سوره حجرات، آیه ۱۴ «[برخی از]بادیه‌نشینان گفتند ایمان آوردیم، بگو ایمان نیاورده‌اید لیکن بگویید اسلام آوردیم و هنوز در دل‌های شما ایمان داخل نشده است».

۲. سوره طه، آیه ۱۴ «و بر هر کس که از هدایت پیروی کند درود باد».

قوم ما شرک خفی دارند که التفات «بِمٰا سِویَ الله» است «و قد قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **لعن عبد الدّینار و عبد الدّرهم**» خدای عزّوجلّ قصهٔ ایشان را در قرآن آورد تا ما را اسوه‌ای باشد، قال اللّه تعالی: **﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنٰاهُمْ هُدیً وَ رَبَطْنٰا عَلیٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قٰامُوا فَقٰالُوا رَبُّنٰا رَبُّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلٰهاً لَقَدْ قُلْنٰا إِذاً شَطَطاً﴾**[1]).

اکنون ما نیز جماعتی برادرانیم که با یکدیگر پیمان بسته‌ایم به دوستیِ دوستانِ خدا و دشمنیِ دشمنانِ او و اِحْیای سنت رَسُولُ الله «مَبْلَغَ الْعِلْمِ وَ الطّٰاقَةْ» و می‌خواهیم که از مردمان گوشه گیریم و به عبادت خدای عزّوجلّ مشغول شویم تا آن روز که بمیریم، کار با کار کس نداریم، مردمان را نیز باید کار با کار ما نباشد.

(این ملاقات و صحبت که حالی اخوان را با اهل شهر اتفاق می‌افتد، هنوز برای عدم استقرار طور ایشان است، بعد از آن که در طور خود قرار گرفتند، مژده باد اهل شهر را که دیگر ملاقات غیرِ نادر نخواهد بود و چنانچه ایشان را از مردمان هرات و سمرقند باری بر دل نیست، از اخوان باید که بار بر دل نباشد. اگر از این می‌ترسند که مبادا اگر امر اخوان قوت گیرد منع فسوق ایشان کنند و عیش بر ایشان تلخ سازند، خاطر جمع دارند که اخوان از آن کناره می‌کنند که منکَر از ایشان نیاید و بد؛ که امروز آن روز است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: «**اذا رایت شحّاً مطاعاً و هوی متبعاً و اعجاب کل ذی رأی برأیه فعلیک بخاصة امرک ودع امر النّاس**»؛ مثل چنان کس (است که) با قلت بضاعت از دانش، چنین به رأی خود مُعجب است و به اشکالات و شبهات که

---

۱. سوره کهف، آیه‌های ۱۳ و ۱۴ «ما خبرشان را بر تو درست حکایت می‌کنیم، آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند و بر هدایتشان افزودیم، و دل‌هایشان را استوار گردانیدیم، آنگاه که [به قصد مخالفت با شرک] برخاستند و گفتند پروردگار ما پروردگار آسمان‌ها و زمین است، جز او هرگز معبودی را نخواهیم خواند که در این صورت **قطعاً** ناصواب گفته‌ایم».

«کَبَیْتِ الْعَنْکَبُوتْ» بر بافته فرحان:

عنکبوت ار طبع عنقا داشتی　　از لعابی خیمه‌ای بفراشتی

چگونه آن روزگار نیامده باشد:

جاهلان غالب شدستند و ز بیم　　عاقلان سرها کشیده در گلیم

اعجاب او به رأی خود و جرئت او بر اهل حق به مرتبه‌ای است که ایشان را به طرف انداختنِ فقه و حدیث و سخن پیغمبر نسبت می‌کند. از بیگانگان چه خنک است که در میان آشنایان سخنی گویند، تو خدا و رسول او را چگونه می‌شناسی که بدانی که سخن ایشان چیست؟! اگر تو را از شناخت خدا و رسول او بهره بودی چنین بی‌باکی نمی‌نمودی که ﴿إِنَّما یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ﴾[1] اگر شناخت ابن سینا دعوی کنی بنا بر مجانست طور با او تهمتی است که فی الجمله وجهی دارد که او در عهدی که با خدای عزّوجلّ بسته، خَمْر و زَمْر استثنا کرده، (امّا) دعوی شناخت خدا و رسول او به چه مناسبت کنی؟

مرا گویی اگر کشته خدایی　　چه داری از خدایی من چه دانم

ای جماعت فساق! شما را مژده که زود است که اخوان به «اخوان آباد» می‌روند و هفته، هفته بلکه ماه، ماه روی شما نمی‌بینند، چرا که چنین معلوم می‌شود که نماز جمعه آن جا فرض نیست، با آن که امید از آن بریده نیست که آن جا چندان کس بازدیده شوند که نماز جمعه توان گزارد، آن گاه شهر برای شما خالی می‌شود. از آن پس از شما که به چنگ و چغانه و دف و ترانه شراب مستانه خورید و پردهٔ شریعت هر چند توانید درید، از چنگ ما رهیدید، اما از چنگ خدای عزّوجلّ رهایی ندارید، مگر آن که توبه کنید و بازگردید، آن گاه نور چشم مایید، برای آن که ما شما را از آن جا که شمایید دوست می‌داریم، دشمنیِ ما با آن بدی‌های شما است:

برنمد هر کس که چوبی می‌زند　　چوب بر گرد است نی بر آن نمد

چون گرد بدی از شما برخاست ما را با شما هیچ عناد نماند و همه صفا است، و

---

۱. سوره فاطر، آیه ۲۸ «از بندگان خدا تنها دانایانند که از او می‌ترسند».

باید که بدانید که ما با دشمنی به شما اولیٰ‌ایم از دوستان شما با شما با دوستی، برای آن که ما در دشمنی دوستیم و ایشان در دوستی دشمن، برای آن که ما به دشمنی شما را برای شما می‌خواهیم و ایشان به دوستی شما را برای خود می‌خواهند. ما دوستیم دشمن نمای، و ایشان دشمن‌اند دوست نمای، لاجرم روز قیامت که ﴿یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾[1] است، آن دشمنیِ حقیقیِ ایشان آشکارا شود که ﴿الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ﴾[2] و اگر نگذارید که علاقه کامنه ما به اصرار و استکبار و تمرّد و عناد قطع شود، آن نیز شاید آن روز آشکارا شود و بسا که صَدیقِ حَمیمْ صدیق را از جحیم برهاند و دیگران تمنّیٰ کنند و تحسّر خورند که ﴿فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ﴾[3] و در بعضی از شما دور نیست وجود این معنی که آثار نیازمندی بر ایشان بارز است، اما بر بعضی دیگر چیزی از این لایح نیست مگر آن که بعد از این بازدیده شود و مانع ایشان جز فلسفه میشومه نیست.

گر تو خواهی کِت شقاوت (کم شود) — جهد کن تا از تو حکمت کم شود
حکمتی کز وهم زاید وز خیال — حکمتی بی‌فیض نور ذوالجلال
حکمت دنیا فزاید ظنّ و شک — حکمت دینی برد فوق فلک

وَالسّلام عَلیٰ اَهْلِ الْاِسْلام.



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ۳۵۰

آداب خواندن مکاتیب

اول: باید که آنچه خواهند خواند از پیش به امعان مطالعه کنند و هر چه عربی باشد

---

۱. سوره طارق، آیه ۹ «آن روز که رازها [همه] فاش شود».
۲. سوره زخرف، آیه ۶۷ «در آن روز یاران جز پرهیزگاران بعضی‌شان دشمن بعضی دیگرند».
۳. سوره شعراء، آیه‌های ۱۰۰ و ۱۰۱ «در نتیجه شفاعتگرانی نداریم، و نه دوستی نزدیک».

مُعَرَّبْ سازند تا در حین خواندن روان توان خواند و مُفْهَمْ که اشتغال به تصحیح و تفتیش در مجلس، مثمر زوال خشوع است و چون خشوع زایل شد، انتفاع به موعظه دست نمی‌دهد.

دوم: چون خوانند، به تَأنّی و تَثَبُّتْ خوانند و مُفْهَم و مُبَیَّن و به صدای معنی بخش و به آواز بلند.

سوم: چون در اثنای خواندن چیزی عارض شود که مانع باشد از استماع، مثل آن که کسی از حاضران را سِعال یا عطاس عارض شود، صبر کنند تا آن مانع منقضی شود تا هیچ از هیچ کس فوت نشود.

چهارم: در ابتدای خواندن مکاتیب بگویند به جَهر «**بسم‌الله و الحمد لله و الصّلوة و السّلام علی محمد رسول الله و آله اجمعین**» و چون تمام کنند بگویند «**وَالْحَمدُلِله رَبِّ العالَمین وَ صلّی اللهُ عَلی نَبیه مُحمد و آله اَجْمعین**».

پنجم: در اثنای قرائتِ مکاتیب، جماعت باید که به استماع مشغول باشند و سخن با یکدیگر نکنند؛ و اگر کسی را سخنی به خاطر افتد، متعلّق به آنچه در مکاتیب مور است، مَحلّ آن را یاد دارد تا چون از قرائتِ مکاتیب فِراغ حاصل شود القا کنند؛ وَ الله الْمُوَفِّقْ.

بِحَوْل اللهِ الْعَلیّ وَ عِنایاتِهْ این مجموعه مبارکه تمام شد به دست و مواظبت اقل امیدواران به فضل مولای خود، کمینهٔ بندگان فقرای سلسلهٔ مبارکهٔ ذهبیهٔ رضویهٔ مرتضویهٔ مَهدویهٔ کُبرویه علیٰ صاحبها آلاف الثناء و التحیه: «اَحْمد المَدْعُوّ به نایب الولایه مِنْ لسانِ مَوْلاه: اِبْنِ الْمَرْحوم الحاج محمد کریم التَّبریزی غَفَر اللهُ لَهُ وَ لِوٰالِدَیْه: فی یَوْم الْخَمیسْ تِسْعَ وَ عِشرونَ شَهرِ ذیحجةِ الْحَرام: سَنَة اَلْفْ وَ ثَلْثَماةَ وَ ثَلْثین وَ سَبْعَ مِنَ الْهِجْرَةَ عَلی هاجِرها وَ آله السّلام وَ الصَّلوةْ.» ۱۳۳۷

تاریخ نسخه که این مجموعه از روی آن نقل شده این بود «قدتمّ هذا الکتاب الشّریف علی ید اقلّ خلق الله و اضعف عباده عبد القادر الاردوبادی فی یوم الجمعة سابع شهر صفر سنة ستّ و عشر و الف.» ۱۰۱۶

واژه‌نامه

▣ در این قسمت، معنای کوتاه واژه‌های نامأنوس و مشکلی که در نگارش مکاتیب به کار رفته، به ترتیب حروف الفبا، آمده است. لازم به تذکر می‌باشد که در تنظیم این واژه‌نامه، بیشتر معنای اصطلاحی لغات مدنظر بوده است.

واژه‌نامه

آکلیّت: خورندگی
آلاف: هزاران
آمِن: آسوده، ایمن
آمنان: ایمن شدگان
آمین: بپذیر، اجابت کن
آناء لیل: اوقات شب
آونگان: آویزان، معلق
آیس: ناامید
اِباحت: حلال دانستن
ابالسه: ابلیس‌ها
اِبتغا: خواهش
اِبتلاع: بلعیدن
ابتلاء به حسّاد: دچار شدن به حسودان
اِبتهال: زاری، تضرع
ابرد: سردتر
اَبعد: دورتر
اَبلغ: رساتر
ابنای دنیا: دنیاپرستان
اَتْباع: پیروان
اِتّباعاً للهویٰ: پیروی هوس
اِتّباع سنت: پیروی از روش پیامبر
اتّباع هویٰ: پیرو آرزو
اِتعاب: به زحمت انداختن
اِتّعاظ: پندپذیری
اَتْقیا: پرهیزگاران
اِتیان: آوردن
اجتنا: خم شدن
اجْتناب: دوری جستن
اَجلّ: بزرگتر
اِجلال: بزرگ داشتن
اَجْوبَه: پاسخ‌ها
اِجهار: آشکار کردن
اَحِبّه: دوستان
احْتراز: دوری جستن
احتطاب: جمع آوری هیزم
اَحَدهما: یکی از آن دو
اَحری: سزاوارتر
اَحْسن تقویم: نیکوترین ترکیب
اَحْشا: محتویات درون شکم
اَحْمال تجلیّات: بارهای تابش انوار حق

اِختلاط با اغیار: آمیزش با بیگانگان
اخلا: یاران، دوستان
اِخفا: پنهان داشتن
اِخلاد: دل بستگی شدید
اِخلال: زیان رساندن
اَخَوَیْن الهیَّیْن: دو برادر الهی و دینی
اَخیار: نیکان
ادات: اسباب، آلات
اَداء: بجا آوردن
اِدبار: پشت کردن
اِدمان: عادت، دائم کاری را کردن، پیوستگی
اَدْناس: پلیدی‌ها، نجاست‌ها
اَذکیا: هوشمندان، زیرکان
اَذَلّ: خوارتر، پست‌تر
اَذْواق: چشایی‌ها
اَذیال: دامن ها
اَرضیٰ: راضی‌تر، پسندیده‌تر
ارباب نهایات: به‌پایان‌برندگان‌مقامات سلوک
اِرتکاب: کاری را انجام دادن
ارتیاب: شک کردن
اِرتیاج: پیش بردن
اَرجاس: پلیدی‌ها
اَرْجح: برتر، بهتر
اَرْجو: امیدوارم
اَرْذال: فرومایگان
اَرفق: ملایم‌تر
اِزاله: برطرف کردن
اِزاء: در مقابل، در برابر
اَزهار: گل‌ها
استئسار: اسیر نمودن
اَستار: پرده‌ها
اِستبدال: جابه جاشدن
استبصار: بینایی، آگاهی
اِستتباع: پیرو ساختن
استحالات: دگرگونی‌های پیاپی
اِستحسان: نیکو شمردن
اَستداره: به شکل دایره
استرشاد: راهنمایی خواستن
اَستسلام: فرمان بردار شدن
اِستشمام: بو کردن
اِستصحاب: همراهی جستن
اِستظهار: پشت گرمی داشتن
اِستعانت: یاری جستن
اِستعلا: تَفَوّق، برتری
اِستعلام: کسب خبرکردن
اِستغراق: غرق شدن، سخت سرگرم کار شدن
اِستغنا: بی‌نیاز بودن
اِستفسار: سؤال کردن، توضیح خواستن
اِستکثار: طلب زیادتی کردن
اِستمتاع: کامیابی
اَستَنار: درخواست نور نمودن
اِستنتاج: نتیجه گیری
استنقاذ: طلب خلاصی نمودن
استنکار: انکار کردن
استوا: اعتدال و یکسانی کامل
استواء آفتاب: رسیدن آفتاب به نقطهٔ اعتدال
استهلاک: نابود شدن
اِستیذان: اجازه خواستن
استیفا: به تمامی فراگرفتن
اِستیلا: چیره گشتن، پیروزی
اِستیناس: انس گرفتن
اِستیناف: تجدید

اسفل: پست‌تر
اِسقاط فضَلات: افکندن سرگین‌ها
اَسماء معتبره: نام‌های قابل اهمیّت
اسواق: بازارها
اَشباه: همانندها
اِشتباک: به هم پیوستن
اِشتِداد: سخت و قوی شدن
اشراط السّاعة: نشانه‌های قیامت
اِشراق نور الله: تابش نور خدا
اِشعار: متوجه شدن
اَشغال: کارها
اَشلّ: شَل، از کار افتادن دست یا پا
اِشهاد: گواه گرفتن
اَشهیٰ: گواراتر
اَصِحّا: تندرستان
اصدقا: دوستان
اِصطفا: برگزیدگی
اَصْغا: شنیدن
اَصفیا: برگزیدگان
اِضافه: نسبت دادن
اَضداد: مخالفان یکدیگر
اِضطرار: ناچار شدن
اِضمار: مخفی داشتن
اضمحلال: از میان رفتن
اِطباق: طَبَق‌ها
اِطلاق: تطبیق و استعمال
اَطماع: طمع‌ها
اَطوار: شکل‌ها
اَعاظِم: بزرگان
اَعبا: سنگینی‌ها
اِعتلا: برتری یافتن
اِعداد: آماده کردن
اَعذب: گواراتر
اَعراض: عرض‌ها
اَعَزّ اَرشَد: گرامی‌تر، راه یافته‌تر
اِعزاز: گرامی داشتن
اَعلیٰ عِلیین: بالاترین مقام قرب الهی
اَعمیٰ: کوری
اَعناب: انگورها
اَعنی: یعنی
اَعوان: مددکاران
اَعیان: عین‌ها، ذات‌ها
اغتراب: به غربت افتادن
اغترار: فریفته شدن
اَغذار: مانع‌ها
اَغطیه: پرده‌ها
اغلال: زنجیرها
اِغماض: چشم پوشی
اِفادت، افاده: سودمند بودن
اِفادهٔ مآب: سود رسان به دیگران
افاقه: هوشیاری
افتنان: فریب خوردن
اِفراط: زیاده روی
اَفسَقِ فاسقین: گناهکارترین گناهکاران
افسوس: مسخره کردن
اُفول: غروب کردن
اِقاع: افکندن
اِقامه: بپاداشتن
اِقتدار: قدرت
اِقتراف: مرتکب شدن
اَقدار: مقدّرات
اَقْدَم: قدیمی‌تر

اَقرب: نزدیک‌تر
اَقصیٰ: پایان، دورتر
اِلاّ ماشاء الله: جز آنچه خدا خواهد
اِلتذاذ: کامجویی
اِلحاق: پیوستن
اَلحذر: دورباش
اِلزام: وادارکردن
اَلْسنه: زبان‌ها
اَلْطف: لطیف‌تر
اَلعیاذ بالله: پناه بر خدا
اِلَف: مأنوس شدن
الوهیّت: خداوندی
اَلیَق: شایسته‌تر
اِماته: میراندن
اماراتِ موت: نشانه‌های مرگ
اُمّ البلاد: مادر شهرها
اِمتِثال: فرمان بردن
اَمتعه: کالاهای
امثال ذالک: مانند این
اَمَل: آرزو
اَملس: نرم، ظرف لعابی
اُمور خسیسه: کارهای پست
امهال: مهلت دادن
اِنبعاث: انگیزش
اِنتحال: پذیرش دین و مذهبی
اِنتزاع: برکنده شدن
انتعاش: نشاط پس از سستی
انتفا: از میان رفتن
اِنتفاع: سود بردن
اِنتها: بازداشتن، نهی
اِنجاز: وفای به عهد
اِنجذاب: جذب شدن
اِنحدار: سرازیر شدن، فرو رفتن
اِندراج: در ضمن چیزی بودن
انزعاج: با هیجان برخاستن
اِنشا: قصد کردن، آغاز کردن
انشاء نشأه: ایجاد و آغاز کردن عالَمی
اِنشراح: گشاده، فراخ
اَنْظار: توجهات، نظرها
اَنعام: چهارپایان
اِنغماس: فرو رفتن
اِنفعال: اثر پذیری
انفتاح: گشودن
اِنفراد: یگانه شدن
اِنقباض: فشردن
اَنقص: ناقص‌تر
اِنقیاد: اطاعت کردن
اِنکسار: شکستگی
اَنکشاف: آشکار شدن
انموذج: نمونه
اَنهار: جویبارها
اَنهزام: فرار، شکست
انهماک: فرو رفتن در چیزی یا کاری
اودیه: دژها، دره‌ها
اَوْصال: اندام‌ها
اوعیه: ظرف‌ها
اوفق: موافق‌تر
اولاد صغار: فرزندان کوچک
اُهبَت: آمادگی، بسیج
اِهتدا: راه یافتن
اِهتزاز: نشاط
اهل اَضاعت: تبهکاران

اهوال: وحشت‌ها، ترس‌ها
اَهون: آسانتر
ایثار: برگزیدن
اَیَّدَهُمُ الله و اَعٰان: خدا یار و مددکار آنها باد
ایضاح: آشکار کردن
ایقاظ: بیدار کردن
اَین: کجا
اینکان: اینک
بابِ وَهّاب: درب خانه خدای بخشنده
باذِل: بخشنده
بارد: سرد
باز وقت: متوجّه شدن
باقیات صالحات: اعمال شایستهٔ جاوید
بُدّ: چاره
بِدایات: اوایل
بَدسگال: بد سرشت
بِدعیّات: بدعت‌ها
برازخ: برزخ‌ها
برزخ: عالم بین دنیا و آخرت
بُرودت: سردی
بُروز: آشکار شدن
بَرید: پیک، نامه‌بر
بَساتین: باغستان‌ها
بَسط: شکفتگی
بَسیط: ساده
بُشریٰ: مژده
بَطَر: تکبّر
بَطش: قهر، غضب
بطنان: مرکز
بَطن نعمان: محلی نزدیک طائف
بُعوث: انگیخته‌ها
بَعوضه: پشه
بعینه: خودش
بَغتَةً: ناگهانی، ناگاه
بَغْضا: کینهٔ شدید
بَغی: ستم
بلیّه: آفت
بَنادق: فندق‌ها
بندی: زندانی
بَوارق: درخشش‌ها
بواعث: انگیزه‌ها
بِهل: بگذار
به وصله نمی‌نشیند: به کار نمی‌آید
بُهتة: حیرانی
بَهِیّ: زیبا
بَیدا: بیابان
بی سَبقِ: ابتداءً
بیّنات کشفیّه: دلائل اهل کشف
تَأذی: آزردگی
تأسی: اقتدا، پیروی
تأویل: بازگرداندن
تَباین: مخالف هم بودن
تَبجیل: گرامی داشتن
تَبرّع: کار پسندیده
تَصدیر: صادر کردن نامه
تَجنّب: دوری
تَحامل: فشار، واداشتن دور از طاقت
تَحدیث: سخنگویی
تَحرّی: جستجو کردن
تحذُر: پرهیز
تَحکّم: داوری
تَحلّی: آراسته شدن

تَخطیط: طرح و نقشه
تخلیص: رهایی دادن
تخییل: خیال پردازی
تداول: رایج و عادی شدن
تَدرّج: به تدریج بالا رفتن
تذکره: یادآوری
تَراخی: سستی کردن
ترادف: دنبال یکدیگر بودن
تَرخّص: رخصت یافتن
تَرَصُّد: کمین کردن
ترقو: بافتهٔ ابریشمی سرخ رنگ
تَزییف: غَش، ناسره داشتن
تَسدید: محکم کردن
تَسطیر: نگاشتن، نوشتن
تَسعیر: نرخ گذاری
تسلّق: به دشواری بالا رفتن
تسلیت: تسکین دادن
تسویل: آراستن برای فریب
تَشَبّه: مانند دیگری شدن
تشریف: بزرگ داشتن
تشعّب: شعبه شعبه شدن
تَشنیع: زشت صداکردن
تَشیید: محکم کردن
تَصادُق: دوستی کردن
تصادم: برخورد کردن
تَصریف: گردانیدن
تَطاول: دست درازی
تَطّوع: کار نیک غیرواجب
تَعامی: خود را به کوری زدن
تَعَرُّف: شناختن
تَعطّش: اظهار تشنگی
تَعوید: رام و عادت کردن
تَغافل: خود را به فراموشی زدن
تَغایر: اختلاف
تَغَذّی: خوردن
تَعزُّز: تنفر از چیزی
تغلّب: پیروزی جستن
تَفاصیل: شرح و بسط ها
تَفتُّت: خرد شدن، شکست خوردن
تَفتیش: بازجستن
تَفرّق: پراکندگی
تَقَوُّت به فضلات: تغذیه از کثافات
تَقَوّی: نیرو خواستن
تَقیید: پابند شدن
تقارع: بهم کوبیده شدن
تَقاعد: باز نشستن
تَقدیر قدیم: سرنوشت ازلی
تَقلّب: دگرگونی
تَکاثُف: انبوه شدن
تَکوّن: به وجود آمدن
تَلَعثم: درنگ، لکنت
تَلقّی: برخورد کردن
تَلقیب: لقب دادن
تلوّث: آلودگی
تَلوّن: تغییر رنگ دادن، حالات گوناگون
تَلوین: رنگ به رنگ شدن
تَمادی: به درازا کشیدن
تَمَتُّع: کامیابی، بهره‌مندی
تَمتُّعات: کامیابی ها
تَمسکُن: اظهار عجز
تَملّک: مالک شدن
تَموِیه: فریب دادن

تَمهید: آماده کردن
تَمَیُّز: تشخیص
تَمَیُّز به ضوء: مشخص بودن به نور
تَناهی: پایان پذیرفتن
تَنبّه: آگاهی دادن
تَنعّمات: بهره مندی‌ها
تَنغیص: مکدر، ناگوار کردن
تَنفیذ: اجرا کردن
تَنگه: واحد پول رایج در قرن دهم
تَوجُّع: نالیدن
تودّد: دوستی
توّسع: فراخی
توَسید: اعتماد کردن
تَوفیه: وفا کردن
توقان: شوق
تَوَقّی: خود را نگهداشتن
توکید: استوار داشتن
توکیل: وکالت دادن
تهاون: سستی کردن
تَهَیُّو: آماده ساختن
تیسیر: آسان شدن
تیه: سرگردانی در بیابان
ثُعبان: اژدها
ثَقیل: سنگین
ثور: گاو نر
ثَوران: برانگیخته شدن
ثیاب: جامه‌ها
جابر: جبران کننده
جاحد: منکر
جبر: استخوان شکسته را بستن
جبر تفریطات: جبران کوتاهی‌ها
جبر نقص: جبران کمبود کردن
جِبلَّت، جبِلّه: خوی و سرشت
جبین: پیشانی
جَدْی: بزغاله
جَری: جسور
جَزَع: ناآرامی، ناشکیبایی
جَزم: یقین
جَزوع: بسیار ناآرام
جِزیل: فراوان
جُعل: سرگین غلطان
جلائیل: کارهای بزرگ و مهم
جُلاّف: بی‌ادبان
جِلباب: بالاپوش
جَلدْی: چابکی، زرنگی
جلنگ: صدای زنگ و زنگوله و زنجیر
جُلیّات: قسمت بیشتر هرچیز
جُمود: بی حرکت
جُمهور: عموم، عامه مردم
جَوار الله: همسایگی خدا
جُولاهه: بافنده
جَهَله: نادان‌ها
حاجب: پرده دار
حاجز: مانع
حارّ: گرم
حارس: نگهبان
حَبج: گوشه گرفتن
حَبل: طناب
حُبوب: دانه‌ها
حُجُب: پرده‌ها
حِجر: دامان
حدّاد: آهنگر

حذافیر: تمامی و همگی چیزی
حَرَج: دشواری
حَرکات و سکنات: جنبش‌ها و آرامش‌ها
حِرْمان: ناکامی
حَرَمین: مکّه و مدینه
حُریَّت: آزادگی
حِزب: گروه
حُساد: حسودان
حُسبان: عذاب
حَسْبِ الْمَقدور: به قدر توانایی
حَسَنات: نیکویی‌ها
حُصول: به دست آوردن
حِضانت: نگهداری
حُظُوظِ عاجل: بهره مندی‌های زودگذر
حضیض: پستی
حَظ: بهره بردن
حظیرهٔ قدس: بهشت
حَلّاج: پنبه زدن
حَلّاق: سرتراش
حلبتین: دو نوبت شیر دوشیدن
حُلو: شیرین
حُلّه: بالاپوش
حلیه: زینت، زیور
حَمیم: دوست صمیمی، خویشاوند
حَنْظل: میوه‌ای بسیار تلخ
حیله: نیرنگ
حین: هنگام
خائف: ترسان
خالصاً لوجه الله: فقط برای خدا
خَبّاز: نانوا
خبیر: دانا

خِذْلان: شکست و خواری
خَرق: پاره کردن
خریف: پاییز
خزازت: شک و ناراحتی
خساست: پستی
خسیس النفس: پست فطرت
خُصوم: دشمنان
خضوع: فروتنی
خَطفه: ربودن
خطوات: (جمع خطوه) گام‌ها
خَفض: فرود آوردن، افتادگی
خَفض جناح: پر زدن پرنده، فروتنی
خَلّ: سرکه
خُلّان: دوستان صمیمی
خُلّت: دوستی
خلطه: آمیزش
خَلْف: پشت
خَلقیه: آفرینش
خلّو: خالی بودن
خَلیقه: خلقت شایسته، سرشت
خُمول: بی نام و نشان، گمنامی
خُنُک: خوشا
خوان: سفره
خَوْض: فرو رفتن
خوکاره: معتاد
خیاطت: دوزندگی
خیبت: محرومیّت
دارالبوار: خانهٔ هلاک
دارَیْن: دنیا و آخرت
داعیه: ادعا، خواهش
دالّ: دلالت کننده

دَبور: باد مخالف
دَرَن: پلیدی و چرک
دَفْع الوساوس: راندن اندیشه‌های بد
دقایق: ریزه کاری‌ها
دَنی: پَست
دوابّ: چهارپایان
دواعی: خواسته‌ها
دونان: فرومایگان
دِهشَت: حیرت همراه با ترس
دَیموم: دائم، جاویدان
ذاهل: غافل، فراموش‌کار
ذباب: مگس
ذبح: سر بریدن
ذِروه: بالای هرچیز، بلندی، اوج
ذُریّات: (جمع ذریّه) نسل‌ها
ذکا: هوش
ذکیّ: هوشمند
ذلّ: خواری
ذمّ: نکوهش
ذمّه: بر عُهده گرفتن
ذُنوب: گناهان
ذِی العرش: صاحب عرش
راحله: وسیله سواری
راقی: بالا رونده
راکع: رکوع کننده
رامی: تیرانداز، هدفمند
رایات: پرچم‌ها
ربیع: بهار
رِجس: پلیدی
رَحیل: کوچ کردن
ردائت: زشت
رزانت: سنگینی، وقار
رسوخ: محکم شدن
رَش: پاشیدن
رشاد و سداد: راستی و درستی در رفتار
رشح: نم، رطوبت
رعونات: خوش آمدهای نفس
رَغایب: خواسته‌ها
رِفق: مدارا کردن
رَفَضه: رانده شده‌ها
رَفیق اعلی: برترین همراه
رِقاب: گردن‌ها
رَقبه: گردن
رِقّت: نازکی
رکون: دلبستگی، اعتماد، اطمینان
رِمال: شن‌ها
رَهین: در گرو
ریح عاصِف: تندباد
رَیم: چرک جراحت
رُؤیت: دیدار
زادِ معاد: توشهٔ رستاخیز
زال: زن پیر
زایغه: کج
زایل: از بین رونده
زبون: ناتوان
زجاجه: شیشه
زَجر: باز داشتن، منع
زَعق: فریاد
زَنَد: سنگ چخماق
زوال: برطرف شده
زور: دروغ و باطل
زیغ: انحراف، کجی

سائل: پرسنده
ساذج: ساده
سارّ: نشاط انگیز
سایر الی الله: سالک به سوی خدا
سَبا: نام شهر بلقیس (ملکهٔ یمن)
سباع: درندگان
سبایک: شمش‌های فلزی
سُبُحات: تجلیّات ذاتیه الٰهیه
سَبْق: پیشی جستن
سَبَل: مرض مخصوص چشم
سِپنج: عاریتی، ناپایدار
ستبر: درشت، فربه
سترده: پاک شده
سجال: احسان بسیار
سَجیّه: خوی و خلق
سَحاب: ابر
سُخریّه: ریشخند
سَخَط: خشم
سَخیف: دون و نارسا
سِرّ: نهان، باطن
سرادِق: سراپرده
سرایا: سپاهیان
سَریرت: باطن، نهان
سِرِّ سِرّ: نهانِ نهانْ یا پنهانترین مرحله
سِرْق: دزدی
سَرمد: جاوید
سریر: تخت
سِعة: گشادگی
سفاهت: بی خردی
سُفتن: سوراخ کردن
سَفَله: مردم پست

سُفها: سبک مغزان کم خرد
سَفیه: سبک مغز
سَکرات موت: بیهوشی و گیجی‌های مرگ
سَلاسَت: روانی، آرامی
سلاسل: زنجیرها
سَلَف: گذشته
سَماع: شنیدن
سَماوی: آسمانی
سَمج: زشت، ناپسند
سُنّت ماضیه: روش گذشته
سَودا: خواهش و آرزو
سَوط: تازیانه
سَوق: روش
سِهام: تیرها
سَیّئات: گناهان
سیاق: روش
سیّد: سَرور
شَآبیب: ریزش باران
شاغل: سرگرم کننده
شاکله: سرشت و خمیر مایه
شباب: جوانی
شِباک: دام‌ها
شتا: زمستان
شَتّیٰ: پراکنده
شُجون: غم و اندوه
شِداد: سخت نیرومند
شراک: بند
شرایع: آیین‌ها
شَرح صدر: گشادگی سینه
شَرْطه: باد موافق
شطر: بخش

شَفیر: لبه، کناره
شِقاق: جدایی
شلنگ: نوعی راه رفتن، جست و خیز
شُمول ظلال: فروگرفتن سایه‌ها
شنیعه: زشت و ناپسند
شَوارق: روشن کنندها
شَوْب: آمیزش
شُوم: نامبارک
شهاب ثاقب: ستارهٔ درخشان
شَیب: پیری
شیب: گودی، سرازیری
شیخوخت: پیری
شیمه: روش، عادت
شَین: ننگ، رسوایی
صامت: خاموش
صَبّ: ریزش
صَبر: عصاره گیاهی بسیار تلخ
صَحیفه: کتاب، نامه
صَدر: سینه
صِدق: راستی
صَرصَر: تندباد
صَرف: گردانیدن
صَعب: دشوار
صعب المَنال: دشوار رس
صَعتر: آویشن شیرازی
صُعود: بالا رفتن
صغار: کوچک‌ها
صلا: آواز دادن
صلابت: محکم و استوار
صُلب: سخت، محکم، استوار
صُمْت: خاموشی، سکوت
صمیم فؤاد: ته دل
صنوف کمال: کمالات گوناگون
صوب: ناحیه، سوی، طرف
صیانت: حفاظت، نگاه داشتن
صیف: تابستان
ضارّ: زیان بخش
ضَحوک: بسیار خنده رو
ضَریع: گندابهٔ دوزخ
ضمان: عهده، پذیرفتن
ضنّت: بخل
ضوء: نور
ضیفن: طفیلی
ضیق: تنگی
طاریه: رویداد ناگهانی، بلا
طاعِنان: ملامت گران
طاغیه: سرکش، از حد گذرنده
طاق: تنها، تک
طالح: بدکردار
طامعان: طَمَعکاران
طایرمیمون: پرنده نیکوفال
طایل: فایده، سود
طَباشیر: دارویی سفید رنگ مفرّح دل
طَرح: جدا کردن، دور کردن
طرد: راندن
طَرْف: بهره و نصیب
طری: شاداب
طُموح: بلند پروازی
طَنطَنه: آواز نقّاره
طوبی: خوشا
طَوعاً اوکرهاً: به میل و رضا یا بی میلی
طَیِّب: پاکیزه

طینت: سرشت
طینة الجنال: گل گندیده، لجن
ظِلّ: سایه
ظِلال اشجار: سایه درختان
ظُلَل غمام: سایه‌های ابر
ظَهر: پشت
عاجل: زودگذر
عادت ردیّه: خوی ناپسند
عارض: رویداد
عاق: نافرمان
عاقبة الامر: پایان کار
عالم اعلی: جهان بالاتر
عامر: آباد کننده
عَبث: بیهوده
عِتق: آزادی
عُجم: بی زبان، گنگ
عَجوزه: پیرزن
عَدو: دشمن
عُدول: پشت کردن
عَذب: گوارا
عُروه: دستگیره
عَزا: تسلیت
عَزازیل: شیطان
عِشوه: فریب
عصیان: سرپیچی
عَطیّه: بخشش
عفاریت: اهریمنان
عِفریت: دیو، اهریمن
عَفوّ: بسیار عفو کننده
عَقَبهٔ صَعب: گردنه دشوار و سخت
عُقوق: نافرمانی کردن

عُکُوسِ غَرو: نمایش‌های فریبنده
علایق و عَوایق: پیوندها و مانع‌ها
عُلّو: بلندی
علی الاجماع: رویهم رفته و بطور کلّی
علی العمیا: برکوری
عَلی‌حده: جداگانه
عَلی حَسبِ الْحاجَه: بر حسب احتیاج
عُمّال: کارگزاران
عَمایت: کوری، نادانی
عَمل طیّب: کار پاک
عَمیٰ: کوری
عَمیم: گسترده و همگانی
عَنا: رنج و زحمت
عِناد: دشمنی
عُنف: فشار، درشتی و خشم
عَن قریب: به زودی
عوار: عیب
عواصف: تندبادها
عوایق: موانع
عُهود: پیمان‌ها
عیاذاً بالله: پناه بر خدا
عَیان: آشکار
عَیّی: درماندگی
غاشیه: پوشش، روپوش اسب
غالب السیّئات: بسیار گناهکار
غِبطه: آرزو بردن
غَبن: زیان در معامله
غَدّار: پیمان شکن و بسیار بی‌وفا
غَرس: کاشتن
غَرقاب: گرداب
غَرور: فریبنده

غَسّاق: آب گندیده
غِسلین: خون و چرک بدن دوزخیان
غَشّ: خلاف آنچه در دل باشد
غَشاوه: پرده
غُصه عاجل: اندوه نقد و حاضر
غَضبان: خشمناک
غِطا: پرده
غِلّ: کینه
غِلاظ: فرشتگان سختگیر
غِلْظت: درشتی کردن
غِلمان: غلامان بهشتی
غَلیان: جوشش
غمرات: دشواری‌های مرگ
غمسه: غوطه ور
غَوامض: امور مشکل و دور از فهم
غوایل: سختی‌ها و بلاها
غَور: عمق و حقیقت هرچیز
غوغای کَون: فریادهای عالم هستی
غُوک: قورباغه
غَیّ: گمراهی
غیرمتناهیه: پایان ناپذیر
غَیر مُفْتَرَضه: ناواجب
غیر منکَر: پسندیده و خوب
غیم: ابری که آسمان را بپوشاند
غُیوب: پنهانی‌ها
فِئهٔ زایغه: گروه کجرو، منحرف
فارِق: جداکننده
فاطِن: دانا و زیرک
فَافْهَم: دریاب، بفهم
فایز: کامیاب، دست یافتن
فَبِها: بسیار خوب

فَتح: گشایش
فُتور، فَترت: سستی
فَتیٰ: نوجوان
فِجاج: گردنه
فَرایض: واجبات
فِراش: رختخواب
فَرحان: شاد
فردانیّت: یگانگی
فرو داشت: تمکین، اطاعت
فَریق: گروه، فرقه
فَزع: ترس، هراس
فِسْق: سرکشی
فِئه: گروه
فَصلُ الخِطاب: سخنی که حق از باطل جداکند
فِطام: باز گرفتن بچه از شیر
فطنت: تیزهوشی و زیرکی
فِقدان: از دست دادن
فَلّاحان: کشاورزان
فَنا: نیستی
فِنا: پیرامون
فَوات فانیات: ز بین رفتن نابودشدنیها
فواق: فاصلهٔ دو دوشیدن شیر
فواکه: میوه‌ها
فوت حسنات: از دست دادن زیبایی‌ها
فوق اِحصا: بی شمار
فی الجمله: در مجموع
فی الحال: فوری، زود
فی الحقیقه: در واقع
فَیَضان: جوشیدن
قاذورات: نجاست‌ها
قاسی: سنگدل

قبض: گرفتگی
قُبه: خرگاه بلند و گِرد و مشخّص، گنبد
قَدَر: حکم و فرمان
قِدْر: دیگ
قَرع: کوبیدن
قَرع باب: کوبیدن در
قَصّاری: جامه شویی
قصور: کوتاهی کردن
قُطر: خطه، سرزمین، شهر
قَلَق: بی‌تابی کردن
قنادیل: چراغ‌ها و چراغدان‌ها
قَوّام: نگهدار
قوام: مایه زیست
قوس: کمان
قُوشَن: سپاه
قیام سحر: برخاستن برای نماز شب
قَیْعان: بیابان‌ها
قیلوله: خواب نیمروز
کَابه: غم و اندوه
کاره: کراهت دارنده
کَاَنّ: مثل اینکه
کاوکاو: جستجو، کاویدن
کاهن: غیب گو
کأس: کاسه، جام
کَبی: میمون سیاه
کثافت: غلظت، انبوهی
کدّ: زحمت
کُربَت: اندوه
کُربز: زیرکی
کرّت: نوبت
کسر: شکستن

کسوب: پرتلاش
کَفّ: نگهداشتن
کَفره: کافران
کُفو: هم شأن
کَفور: بسیار ناسپاس
کَفیل: متصدی و عهده دار
کلال: خستگی، درماندگی
کلالیب: خاره‌ها
کَلِب: درَنده، هار
کَلْبتین: گازانبر
کلک: قلم
کنف: سایه
کَنُود: ناسپاس
کنیف: مردم پست، بدون درک
کوکب درّی: ستاره درخشنده
کَوْن: بودن، هستی
کَهود: زحمت کشنده
کِهین: کوچک
کَید: مَکر، فریب
کَینونت: بودن
گُربز: پررو
گول: ساده دل
لِئامَت: پستی
لائمان: ملامت گران
لاذب: چسبیده
لا سیّما: مخصوصاً
لآلی: مرواریدها
لامع: درخشنده
لایح: نمودار
لایحه: آشکار
لایزال: جاویدان

لا یُغنی: بیهوده
لُباب: مغزها
لیث: درنگ
لُحوق: پیوستن
لِحیه: ریش
لَسع: گزیدن
لصوص: دزدان
لطمه: سیلی
لعّاب: بازیگر
لُعبتان لَعّاب: بازیچه‌های بازیگران
لَمحه: چشم بهم زدن
لَمَعان: درخشیدن و تابیدن نور
لَمَم: وسوسه‌های نفس
لِمیّت: چرایی
لَوایح: علائم و نمودارها
لَوث اکوان: آلایش موجودات
لَیّن: نرمی
ماحضر: آنچه حاضر است
ماده ردیّه: مایهٔ پلید
مافات: از دست رفته
ماکث: درنگ کننده
مالامال: آکنده و سرشار
ماهیّت: سرشت و حقیقت هرچیز
مَأثور: روایت شده
مَأجور: مزد یافته
مَأخوذ: گرفته شده
مأسور: اسیر شده
مَأکول: خورده شده
مَأمَن: جای امن، امانگاه
مُباشرت: کارگزاردن
مباهات: فخرکردن

مُبتدعه، مُبتَدِعان: بدعت گذاران
مبتدیان: نوآموز، تازه کار
مُبتَهِج: شکفته و خشنود
مَبثوت: پراکنده
مُبدع: بدعت گذار
مُبَدَّل: تغییر یافته
مَبْرود: سرد شده
مُبَرّیٰ: دور شده، بیزار شده
مُبَشِّر: مژده دهنده
مبصَّرات: دیدنی‌ها
مُتابعت: پیروی کردن
مُتباین: مختلف
متألّم: دردناک شده
مَتبوعین: پیشوایان و رهبران
مُتَحقق: دارنده
مُتحکمّ: خود رأی، مستبد
مُتَخلّف: خلاف‌کار
مترادف: پی در پی آمدن
مُتَرتِب: ترتیب یافته
مُترجِم: بیان کننده
متردِدّ: سرگردان
مُتسارع: شتابنده
مُتصلِّف: گزافه گو
مُتضَعِّف: ناتوان شده
متضمّن: دربردارنده، شامل
مُتطاول: دور و دراز
مُتطرق: راه یابنده
مُتَعارض: مخالف
مُتَعاقبه: پشت سر هم
مُتعذّر: ناممکن
مُتعسّر: دشوار

مُتَعَنِّت: لجوج و سرسخت

مُتَعَیِّن: مُسَلَّم

مُتَفَرِّد: یکتا و یگانه

مُفَتِّش: بازرس

مُتفطِّن: تیزهوش

مُتفَّق: مورد اتّفاق و قبول

مُتقشفان: زهد همراه با تکلّف

مُتقلِّب: متغیّر، سرگردانی

مُتکاثف: غلیظ

مُتَکَثَّرات: بسیارها

مُتَکَرّره: پیاپی

مُتَکلِّم: عالم علم کلام

مُتکوّن: ساخته شده

مُتمَشی: رونده

متمکّن: برقرار

مُتناثر: فرو ریخته

مُتناهی: پایان‌پذیر

متنبّه: هوشیار، متوجّه

مُتواتر: پی در پی

مُتوجع: دردناک

متوّرع: پرهیزگار

مُتَوسِوِس: وسوسه کار

مُتوفّیٰ: مرده

مُتَوَهَّم: پنداشته شده

مَتی: چه زمان

مَثابت: مانند

مُثْبَت: ثابت شده، محقق شده

مَثَل سوء: نمودار زشت

مُثمر: نتیجه دهنده

مَجبول: سرشته شده

مُجِّد: کوشا

مجذوبان: اهل جذبه

مُجیب: پذیرنده

مُحاربه: جنگ و ستیز

مُحاکات: حکایت کردن

مُحاکی: حکایت کننده

مُحاول: طلب کننده

محبور: شاد

مَحبوس: زندانی شده

مُحتاجٌ الیه: مورد احتیاج

مُحَدِّث: راوی احادیث و اخبار

مُحدَثات: پدیده‌ها

مُحَرِّر: خادم عبادتگاه

مُحرِق: سوزاننده

مَحرور: گرما زده

مُحَصِّل: نتیجه

مَحصور: اختصاصی

مَحض: خالص

مَحَطّ: محل فرود

مَحفوف: پیچیده

محکمه احتساب: دادگاه تخلّفات شرعی

مَحمَدَت: ستایش

مَحمِل: تکیه گاه

مَحمود: پسندیده

مَحمول: سوار

محْمی: حمایت شده، پناه گرفته، محفوظ

مِحَن: محنت‌ها، رنج‌ها و بلاها

مُحیط: دربرگیرنده

مُخاصمه: ستیزه جویی

مخافت: ترسان

مُخالط: آمیخته

مُخالَطه: آمیزش

مَخایل: نشان‌ها
مُختار: برگزیده
مُختَلِط: آمیخته
مُخذول: ناموفق، ناکام
مُخطی: خطاکار
مَخلَص: کوتاه سخن
مُخَمّر: سرشته شده
مَدّ: کشیدن
مُدافِعه: راندن و دور کردن
مداهنه: اظهار دوستی به دروغ
مُدّخر: اندوخته شده
مَدخَلیّت: مؤثّر بودن
مذعِن: اعتراف کننده
مُذَکَّر: یاد شده
مَذموم: ناپسند
مراسم: روش‌ها
مُرّ: تلخ
مَرئیٰ: دیده شده
مَراء: نفاق، ریاکاری
مُرتَقی: بالارونده، اوج گیرنده
مَرجوم: رانده شده
مَرحبا: آفرین
مردود: رد شده
مُرسِل: فرستنده
مُرسَلین: پیامبران
مُرشد: راهنما
مِرصاد: کمینگاه
مَرضیٰ: بیماران
مرعی: آنچه رعایت شود
مَرغوب: مورد پسند و رغبت
مَرقیٰ: محل اوج
مَرمّت: اصلاح کردن
مَرمی: مقصد، هدف
مروارید عملی: مروارید بدلی
مُروّت: جوانمردی، مردانگی
مرّوح: نشاط آور
مَروی: روایت شده، نقل شده
مُزمِن: کهنه، دیرینه
مُسارعت: شتاب کردن
مَساکن طیّبه: جایگاه‌های نیکو و پاکیزه
مسالک: مسلک‌ها، راه‌ها
مُسالم: دوست
مُسالمه: به ملایمت و نرمی رفتار کردن
مساهل: آسان انگار
مُساهله: سهل انگاری، آسان گرفتن
مُستأسر: به فرمان آورنده
مَستبدّ: خودرأی
مُستَبصِر: بینا
مُستتر: پنهان
مستحیله: متلاشی و متغیّرشده
مُستخلِف: کسی را به جانشینی برگزیدن
مُستسلم: مطیع
مُستصوب: درست
مُسْتَظهَر: به پشتیبانی کسی مطمئن شدن
مُستعار: عاریتی و موقّت
مُستعقب: پیرو، به دنبال دارنده
مُسْتَعْمَل: به کارگرفته شده
مُستغرَق: فررفته در چیزی
مستغنی: بی نیاز
مستفاد: به دست آمده، مفهوم شده
مستقرّ: قرارگاه
مُسْتَمِع: شنونده

مستوثق: مطمئن

مُستودع: جایگاه امانت

مستور: پوشیده شده

مستولی: چیره، غالب

مُستوی: محل برابری و اعتدال

مُستَهان: خوار، ذلیل

مُستَهتَر: شیفته و مجذوب

مُستَهلک: نابود

مَسِّ حاجت: احساس نیازمندی

مَسلَک: راه، روش

مَسلوب: جدا شده، ربوده شده

مَسلوک: روشِ مراعات شده

مشابهت: همانندی

مشاحت: دشواری

مُشاکِل: هم شکل بودن

مُشتَبِه: اشتباه کننده

مُشتَغِلان: مشغول و سرگرم

مَشحون به سوء: آکنده به بدی و زشتی

مَشرَب: آبشخور، روش و طریقه

مُشفق: مهربان

مَشیّت: اراده

مُشیر: اشاره کننده

مَصائب: پیشامدهای ناگوار

مُصادقه: دوستی کردن

مَصَبّ: جای فرود آمدن

مُصمَت: میان پر، محکم

مُصِرّ: پافشاری کننده

مُصَرِّف: گرداننده

مصروف: گماشته شده

مَصقول: صیقلی شده

مُضادّ: مخالف

مَضارّ: زیان‌ها

مُضاعَف: دوچندان، دو برابر

مضاهات: مشابهت

مُضایقه: خودداری کردن

مُضطَرِبه: ناآرام

مَضغ: جَویدن

مضمار: میدان تمرین

مَضیق: تنگنا

مَطاعِن: سخنان نکوهیده

مُطالَب: مورد بازخواست

مُطالبه: خواستن

مُطاوِع: مطیع

مُطرِق: سرافکنده

مُطلَق: آزاد

مَطمَح: نظرگاه

مَطموره: محل پنهان کردن زیرخاک

مَطموس: نابود شده

مَظَنّه، مظان: محل گمان

مُظلّ: سایه افکندن

مُظلم: تاریک

مُعاتبات: بازخواست‌ها

معاذ الله: پناه بر خدا

معارض: مخالف

مَعالم: نشانه‌ها، دانستنی‌ها

مُعاند: مخالف، دشمن

مُعاودت: بازگشت کردن

مُعجِب: خودپسند

مُعَدّ: آماده

مُعِدّ: آماده کننده

مَعدلت: دادگستری

مَعَرّ: بدی، عیب

معرِض: روگرداننده
مَعشر: گروه
معطوف: بازگشت شده
مُعوَج: کج
مُعَوَّل: تکیه گاه
معهود: شناخته شده
مَعیّت: با هم بودن
مُعین: یار و مددکار
مَغارس: محل کاشتن
مَغبوط: مورد آرزو
مَغشوش: آمیخته
مُغفَّل: غفلت زده
مُغلق: بسته
مُغْنی: بی نیاز کننده
مُغیَّب: پنهان شده
مفاوضه: گفتگو
مفتاح جنّت: کلید بهشت
مَفتوح: گشاده
مَفتون: دلباخته
مُفتی: فتوا دهنده
مَفرّ: گریزگاه
مُفرِط: از حدّ درگذرنده
مَفضیّ: روا شده
مَفْطور: آفریده شده
مفلوج: به بیماری فلج دچار شده
مُفْهِم: فهماننده
مَقارع: کوبنده‌ها
مقارنه: باهم هم افق شدن
مقاریض: قیچی‌ها
مَقالید: کلیدها
مقبوضان: گرفته شده‌گان

مَقت: قهر، غضب، بیزاری
مُقْتَصِد: میانه رو
مِقراضْ: قیچی
مَقْرون: پیوسته شده
مَقصور: بر کاری همّت گماشته شده
مقضی: رساننده
مُکابده: به رنج افکندن
مُکابره: تکبر
مکبوب: نگونسار
مُکذِّب: تکذیب کننده
مُکوّنات: موجودات
مَلابس: پوشیدنی‌ها
مَلاذّ: موضع لذّت‌ها
مُلاینه: نرمی، نرمش
ملتبس: پوشیده شده
مُلتجا: پناهگاه
مُلتَقی: یافت شده، محل ملاقات
مَلَکات: کیفیت‌های راسخ شده در نفس
مَلَکه: حالتی راسخ شده در نفس، عادت
مُلوّث: آلوده
ملوک ارض: پادشان زمین
مُلوّن: رنگ‌آمیزی شده
مَلَکیت: فرشتگی، فرشته خویی
مُمارست: تمرین کردن
مُمْتَثِل: فرمان بردار
مُمتَحَن: امتحان شده
ممتدّ: کشیده شده
مُمَتَّع: کامیاب
ممتنع الوجود: آنچه وجودش ممکن نباشد
مَمْحُوّ: محو شده
ممدود: کشیده شده

ممزوج: آمیخته شده
ممقوت: مورد خشم واقع شده
ممکن الموت: جانداری که مرگ بر او روا باشد
مملوّ: آکنده، پر
مُمَوّه: دروغ راست نما
مناصب: مقام‌ها، شغل‌ها
مَناط: سند، حجّت
مُنبعث: انگیخته
مُنبیء: خبرگزار
مُنتفَخ: آکنده از باد، کنایه از تکبّر
منتقم: کینه کشنده
مُنْجَذِب: ربوده شده، دلداده
مُنجی: نجات بخش
مَنْحت: عطا، بخشش
مُندفع: رانده
مَنسوخ: باطل شده
مَنسّی: فراموش شده
مُنَشّا: در نشأه و مرحله‌ای تحقق یافتن
مَنشأ: محل پیدایش
مُنْشَرِح: گشاده دل و فرحناک
مُنْشَق: شکافته
منضمّ: چسبیده
مُنْطفی: خاموش
مُنطوی: پیچیده
مُنْعِم: روزی بخش
مُنَعَّم: نعمت یافته
مُنفَذ: نفوذ یافته و روان
مَنفذ: روزنه
مُنْفک: جدا شده
مُنْقاد: فرمانبردار
منقاش: آلت نقاشی، در اینجا اَنْبُر کوچک
مُنْقَشِع: پراکنده
منکشف: برطرف شدن
منکور: زشت و ناپسند
منوط: بازبسته، مربوط
منهی عَنه: نهی شده از آن
مُنیب: پشیمان، بازگردنده، تائب
مواصلهٔارحام: پیوندبادوستان‌صمیمی‌و الهی
مواهب ربانیّه: بخشش‌های پروردگاری
موت ابناء جنس: مرگ همنوعان
موحشه: وحشتناک
مودّت: دوستی
مودَّع: سپرده شده
موفیٰ: رسا و کامل
موقنین: اهل یقین
مُوکَّد: استوار
مولیٰ: صاحب اختیار
مَهبّ: محل ورزیدن باد
مُهتدی: راه یافته
مهجوران: دورافتادگان
مهزوم: گریخته
مهضوم: حلّ شده، هضم شده
مُهَیَّمین: شیفتگان عشق الهی
مِهین: بزرگ
میشومه: نحس، نامبارک
میغیژ: خزیدن
میقات: وقت معیّن
مُؤَدّی: رساننده
مَؤفه: معیوب
ناس: مردم
ناسی: فراموش کار
ناصیه: موی جلو سر

نامتناهی: بی پایان
ناوک: تیر
نایره: شعله
نبأ: خبر
نحیف: لاغر
نخیل: درخت خرما
نَدیم: همنشین
نذیر: ترساننده
نَزاهت: پاکی
نزع: جان کندن
نزل: خوراکی که پیش میهمان نهند
نُزْل: حاصل کشت
نَسَق: نظم و ترتیب
نَشَآت: مراحل
نُصْح: پند و اندرز
نَضارت: خرمّی، شادی
نُضْج: پخته شدن، رسیدن میوه
نَظَرَتَین: دو نظر
نَعامه: شتر مرغ
نفخ روح: دمیدن جان
نفور: انزجار
نَفی الخاطر: راندن خیالات از خاطر
نفیر: شیپور
نقیصه، نقیصت: کمبود
نکارت: دشواری کار
نَکال: بند شدید، عقوبت
نما: روییدن
نَمر: پلنگ
نوافل: کارهای مستحبّی
نواله: بهره و عطا
نوامیس الهی: قوانین شرع
نورٌ عَلیٰ نور: افزودن نوری بر نور
نیران: دوزخ
نَیل: رسیدن و موفق شدن
واثق: مطمئن
واحداً بعد واحد: یکی پس از دیگری
وارد: آنچه از معانی بر دل وارد شود
ویل: وای
وثاق: منزل و مأویٰ و جای امن
وَثن: بت
وَجَع: درد
وجوه افتقار: نیازمندی‌های گوناگون
وِجهه: مقصود
وحدانی: یکی و تنها
وحدانیّت: یکتایی و انفراد
وَراء: پشت، آن‌سوی
وَرَثهٔ انبیا: میراث برندگان پیامبران
وِزْر: بارگناه
وَساوِس: وَسْوَسه‌های نفس یا شیطان
وضوح: آشکار
وَضیع: پست
وعید: تهدید
وفاق: همراهی، سازگاری
وَقفات: درنگ‌ها
وَقْع: اهمیّت
وَقور: با متانت
ولادت ثانیه: مقصود ولادت معنوی
ولایت: حکومت
وَلی امر: صاحب اختیار
وَهّاج: افروخته
وَهم: خیال و پندار
وَهْن: سستی کردن، سستی

ویل: وای
هالکان: نابودشوندگان
هامون: بیابان
هاویه: جایی در جهنم، جهنم
هاویه بُعد: درّه ژرف و سهمناکِ دوری
هایم: متحیّر
هُبوب: وزیدن
هُبُوط: فرود آمدن از بالا به پایین
هُداتِ امّت: راهنمایان مردم
هُدی: سیرت و روش
هِرم: پیری
هَضْم نفس: مقصود سرکوب کردن نفس
هُمُوم: غم‌ها و اندوه‌ها
هنبان: کیسهٔ چرمی
هَنیء: گوارا
هُویّت: ذات
هویٰ: هوس، آروز
هیأت: شکل
هیمان: حیرت
هَیهات: چه دور است
یااللعجب: شگفتا
یَحْتَمِل: احتمال دارد
یسار: چپ
یَقْظه: بیداری، هوشیاری
یمین: راست
یوم لَبْس: منظور دنیا است

فهرست آیات

فهرست آیات